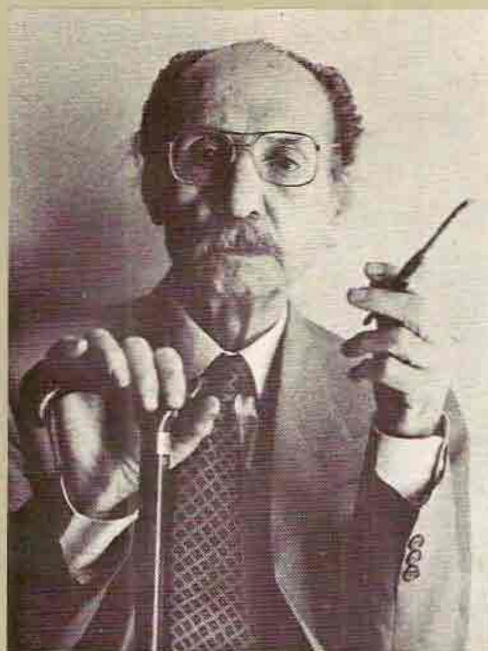


جعفر شهری

قند و نمک

ضربُ المثلهای تهرانی

(به زبان محاوره)

جعفر شهری

قند و نمک

(ضرب المثلهای تهرانی به زبان محاوره)

جعفر شهری

قند و نمک

(ضرب‌المثلهای تهرانی به زبان مُحاوره)

چاپ چهارم

انتشارات معین
تهران، ۱۳۸۱

شهری، جعفر، ۱۲۹۳ـ
قند و نمک: ضرب‌المثلهای تهرانی به زبان محاوره / نوشته جعفر شهری ـ تهران: معین، ۱۳۷۸
۷۳۶ ص ـ (فرهنگ عامه؛ ۱)
ISBN 964-5643-50-3
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
چاپ چهارم: ۱۳۸۱
۱. ضرب‌المثلهای تهرانی. ۲. ضرب‌المثلهای فارسی. الف. عنوان.
۹ ق ۸۶ ش / PIR ۳۹۹۶ فا ۳۹۸/۹
کتابخانه ملی ایران ۷۷ـ۱۷۷۵۳ م



انتشارات معین

روبروی دانشگاه تهران، خیابان فروردین، پلاک ۱۱۹، طبقه دوم
صندوق پستی ۱۳۱۴۵ـ۷۷۵ تلفن ۶۴۰۵۹۹۲

شهری، جعفر
قند و نمک
چاپ سوم: ۱۳۷۹
چاپ چهارم: ۱۳۸۱
حروفچینی: معین (حروف‌نگار فاطمه صفائی)
نمونه‌خوانان: مریم محسنی ـ طاهره حقدوست
لیتوگرافی: صدف
چاپ: مهارت
صحافی: خوش‌قامت
شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

شابک ۳-۵۰-۵۶۴۳-۹۶۴
ISBN 964-5643-50-3

تلفن پخش: ۶۴۱۴۲۳۰

فهرست مندرجات

پیشگفتار

پس از اتمام و چاپ کتاب شش جلدی تهران در قرن سیزدهم هنوز به نظرم می‌رسید چیزی از تهران بجا مانده که نیامده است و نمی‌دانستم چه باید باشد، اگرچه دیگر کتابهایم مانند طهران قدیم، شکر تلخ، گزنه و غیر اینها می‌توانستند مکمل آن باشند، تا سفری برایم به انگلستان پیش آمد.

سفری به اتفاق همسر به چند نظر: اول نشان دادن چشم که بینائیشان رو به زوال نهاده در اینجا نتیجه‌ای که چگونگیشان معلوم شود به دست نیامده بود، و دوم دیدار از فرزند و عروس و تازه‌رسیده‌شان؛ در آخر پس از یازده سال در به روی خود از یار و اغیار بستن و کلنگ اندیشه به مغز زدن، استراحت و تمدد اعصاب بکنم.

استراحتی به آن قوت تصمیم درباره‌اش که در طول اقامت نه نگاهی به نوشته‌ای انداخته، نه قلمی به روی کاغذ کشیده، فقط خورده و خوابیده تجدید قوا بکنم، اما بدان نشان که به جای آن، مصداق (هرکه گریزد ز خراجات شام ــ بارکش غول بیابان شود) گردیده، هرچه زیادتر به تعب و رنج تنهائی و بی‌همزبانی و کسالت تن و جان افتاده از زیادی کار بیهوده (حلاج گرگ) بشوم، که هر آینه واقعه‌ای که ذکرش خواهد آمد پیش نیامده بود مجبور شوم یه هفته نرسیده مراجعت بکنم!

فرزند و عروس را نتوانم دیده حرف بزنیم که روزها هر دو غایب و به تلاش معاش باشند و در حضور نیز پسرم که از کم‌حرفی ذاتی مگر جواب سؤال بدهد و عروسم که انگلیسی و با همه فارسی دانستنش به خاطر عدم تجانس بیان حرفی نداشته باشیم و اگر وقت و حوصله داشته باشند، زورکی و چند خط در میان مترجممان شده تلویزیون نگاه بکنیم و بگویم امان از بی‌زبانی و بی‌همنفسی و اکثراً من باشم و عیال که او به کارِ خانه و بچه که وبال شده بود مشغول و من به در و دیوار نگاه بکنم!

سه ساعت بعدازظهر بود که به فرودگاه لندن رسیده، پس از سین جیم‌ها و تفتیش و تجسس‌های دقیق مأموران فرودگاه که برایم سابقه نداشته بود و

مرخص شدن، به پسر و عروس و دوماهه‌ی زبان درازشان همایون که به پیشواز و برای بردنمان آمده بودند پیوسته روانه‌ی منزل گردیدیم و در بین راه که گفتم خدا لعنت کند بی‌ادب را که حتماً دزد و قاچاقچی و حامل بمب و اسلحه‌ای باعث این سختگیری شده است، چه باعث حفظ و حصار و در و دیوار و قفل و کلون برای همه دکان و خانه‌ها یک تن، یعنی دزد و ناپاک نخست شده است! اول تلافی دیدگانم با تازه رسیده‌شان بود که با جسارت تمام می‌گفت من آمده‌ام که تو بروی! و در ورود به خانه، خوردن ناهار که با اختلاف ساعت مناطق ظهرشان بود و پس از آن کشیدن و گشودن بار و بنه و تا آخر شب و زیادتر از وقت همه شب که بیدار مانده سوا جدای اشیاء و بگذار و بردار بکنم.

روز دوم که نمی‌توانستم عاطل و بیهوده به سر ببرم و برای من که تا خود را دیده توانسته بودم به روی دو پا راه بروم همه در کار و بیگاری برایم بیماری‌آور بوده، هنوز بیل را نگذارده باید کلنگ را برداشته، غربال را ننهاده سرند را بلند بکنم. اطویشان را که درجه‌اش خراب شده بود و اجاق گازشان را که بد سوخته گُرگُر می‌نمود و یخچالشان را که جایش ناميزان و لق می‌خورد و درش جفت نمی‌شد و برفک می‌گرفت درست و انبارشان که تاریک بود و چراغ نداشت چراغ بکشم.

به همین طریق روز سوم، قبل از ظهرش لبه‌های جرزهای دو طرف درِ گاراژشان را که جلو بوده مانع درست باز شدن لنگه‌هایش بود و امکان گیر کردنشان به بدنه‌ی اتومبیل می‌شد تراشیده تا پهن شده سفره آجرهای سخت‌تر از خارایشان را چکش به سنبه و قلم بزنم، و بعد از ظهرش چرخ‌های کالسکه‌ی بچه را روغن کاری و جارختی از جا درآمده‌شان را به دیوار محکم و بقیه‌اش لباس‌های چروک شده در چمدان را اطو بکشم، تا عروس و پسر آمده تلویزیون نگاه بکنیم، که مثلاً آمده نفس بکشم!

تلویزیون اینجا کانالهای متعدد، برای ذوق و سلیقه‌های مختلف دارد و با روشن نمودن، مسابقه‌ی فوتبالی که در آن بود و چند نفر کشته شده تمدن غربیان و متمدنین را معلوم می‌نمود را نشان می‌داد که مطابق میلم نبوده گفتم عوض بکنند و کانالی را گرفت که برنامه‌ی ادبی هنری پخش می‌نمود. پس از اتمام برنامه‌ی قبلی‌اش که نفهمیدم چه بود، اول جوان کم‌سالی را در پشت میز نقاشی‌اش نشان می‌داد که برای اولین بار عرض هنر می‌کند و مردی را بر روی چهارپایه‌ای نشانیده از او با هر دو دست و همگام با یکدیگر به گونه‌ی سیاه‌قلم شکل می‌کشید، در آن حد سرعت که حرکت مدادهایش به نظر نمی‌آمد و در ظرف چند دقیقه که تمام کرده بدان قید کمال که از او عکس برداشته بود و به تشویقش عکس‌ها برای روزنامه‌ها از او برداشته شد و تلفن‌هائی که به صورت مزایده برای خرید تابلویش به همانجا زده شد و یک نفر که بالاترین قیمت‌ها را اجازه داد و دوم مجری برنامه که اعلام ورود دو نویسنده که برای مصاحبه دعوت شده بودند نمود.

دو نویسنده‌ای که به حسب اتفاق کتاب‌هایشان با هم منتشر شده بود و

پس از ورود و برخوردشان با هم که چگونه مثل دو عاشقِ از هم دور افتاده یکدیگر را در آغوش کشیده بشاشت و خوشامد می‌کردند و پس از قرار گرفتنشان صحنه‌هایی از خریداران کتاب‌هایشان که چگونه برای خریدشان هجوم به کتاب‌فروشی‌ها داشتند و در دو نقطه‌ی دیگر که امضاء خواهانشان، کتاب‌هایشان را همراه هدایایی مانند دسته گل و گلدان و قاب عکس و تصاویر قلمی، از جمله تصویر خود نویسندگان که کشیده بودند، با کارتشان به در منازلشان تا بعداً رفته دریافت بکنند برده، به خدمتگارهایشان می‌سپردند؛ مثل این که آن کار از رسومشان بوده، و پس از آن که گفت و شنید نویسنده را با هم و با مصاحبه‌گر و ناشرینشان که قبلاً حضور یافته بودند و مجلس پذیرایی با سلیقه‌ای که برایشان ترتیب داده شده بود.

چقدر برایم تأسف داشت که زبان نمی‌دانسته نمی‌توانستم درک مطالبشان نموده باید حرف‌هایشان را تکه‌تکه و جویده‌جویده، که زورشان می‌آمد، از زبان عروس و پسر بشنوم و تا آنجا که توانستم فهم بکنم این که نویسنده‌ها هر یک تمجید کتاب طرف دیگر و از ناشرینشان که تشکر از چاپ کتابشان و ناشران تشکر از آنها که افتخار به خود و مؤسسه‌شان داده‌اند می‌کردند.

در اقامت یک ماهه‌ام دو برنامه‌ی دیگر در رابطه با ناشر و نویسنده از تلویزیون دیدم، یکی ناشری که به خاطر عقد قرارداد با نویسنده‌ای مهمانی داده بود. مهمانی مجللی، با حدود بیش از دویست تن دعوتی و نطق مفصلی قبل از شام که اوصاف وی و کتاب او می‌نمود. دیگری ناشری که برای رفع خستگی نویسنده‌اش که کتابش نقطه پایان خورده آماده برای چاپ شده بود، ویلائی در بهترین نقطه‌ی خوش آب‌وهوای شمال لندن برایش اجاره نموده، انواع وسایل و سرگرمی و خوش‌گذرانی در اختیارش قرار داده بود.

روز قبل از مراجعتمان هم بود که پسرم گفت ناشری دیگر مسابقه‌ی اتومبیل‌رانی‌ای به افتخار نویسنده‌ای ترتیب داده که بعد از ناهار به تماشایش رفتیم، اما از موردش که به چه منظور و سودش به نفع چه کسی، یا کاری مخصوص شده بود نتوانستم سر در بیاورم، چه مجال تفحص نمانده فردای آن باید مراجعت بکنیم، اما هرچه بود جز این نمی‌توانست بودن که به خاطر تشویق و سپاس ترتیب داده شده بود.

مشهوداتی که هر یک برایم مقابله‌ی ذهنی‌ای باشد، تا جهت قیاس؟ برای هموطنان بیاورم!

* * *

سرِ شام که سفره‌ی آن طبق سنت وطنی و علاقه‌ی من بر روی زمین گسترده شده بود عروسم به تعارف گفت ببخشید آگا (آقا) اگر غذا بد شده است. جواب دادم خیلی هم خوب شده است، آدم گرسنه سنگ هم باشد می‌خورد، این که غذا می‌باشد برای فهم جمله‌ی آخرم اندکی به فکر فرو رفته گفت: زبان فارسی چه جملات و ضرب‌المثل‌های شیرینی دارد! «با فارسی و ادبیات آن به خوبی

آشناست، اما به درکشان باید تعمّق و در جواب دادن قبلاً اندیشه بکند، اندیشیدن قبلی‌ای در کلام که خاص همه انگلیسی‌ها بوده (اول اندیشه وانگهی گفتار) سر لوحه‌ی مکالمات و بلکه کلیه‌ی امورشان می‌باشد.

با شنیدن اظهارنظر و حُسن ظنش درباره‌ی زبان و کلمات فارسی به خود گفتم جمله‌ای به این سادگی و پیش پا افتادگی که این گونه توجهشان جلب بکند اگر بیّنات و محکماتمان بشنود، چه اثر بر روی او خواهد گذارد؟!

زندگیشان ماشینی و از لطایف و ظرایف کلام به دور می‌باشد و اگر چیزهایی هم داشته بوده‌اند امروز فاقدشان هستند، در این حد که اگر ضرب‌المثلی هم در محاوره بیاورند قبلاً قدیمی بودن آن را که بگویند: (یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید) گوشزد می‌کنند، اگرچه آنها نیز قوی‌ترین و پر مغزترینشان در پیش کلمات ما به عیار نیست در برابر هست می‌باشد، در این نمونه که شیرین‌ترین و شیواترینشان که برایم گفته شد این که (بُزی خواست از نهری بجهد، نهر عریض بود و در آن افتاد، چوپانش رسیده گفت قبلاً نمی‌توانستی آن را متر بکنی؟!)

که از آن به نسل جدید خودمان برگشته دیدم اینان نیز زیاده از ایشان نمی‌دانند، چنانچه ساده‌ترین کنایه‌گونه‌ها که بوی ضرب‌المثل بدهد برایشان لازم پرسش معنی می‌گردد، در آن حد دورافتادگی از ظرایفِ کلام که در دو ساعت گفت و شنید حتی یک جمله که نمکِ اشاره کنایه یا چاشنی ضرب‌المثل خورده باشد در سخنانشان نمی‌آید، به همان‌گونه که هنوز چیزی از بین سِن خود و والدینشان نگذشته کلمات ایشان برایشان نامأنوس و غالب سنن و آدابشان غیرقابل قبول و بسا از آنها که تعجب‌آور و غذاهایشان ناآشنا، اسم شوربا[۱]، نخود آبشان[۲] خنده‌دار و کله‌جوش[۳] اشکنه[۴]شان مضحک و مسخره بشود، چه رسد به قدیمی‌تر از آنها مثل وسمه جوش[۵] و میل سرمه‌دان[۶] و سِلِف‌دان[۷] و جمعیات آن و این که بدانند چه فرهنگ سخن داشته با چه زبان حرف می‌زده‌اند!

در این زمان که عروسم هنوز در حلاجی جمله‌ی اولی بود داغی سوپ

---

۱. آشی که از سبزی و خرده برنج، بدون ادویه و روغن برای بیماران به زکام و سرماخوردگی پخته، در آن کوفته‌ی ریز به اسم کوفته قِلقِلی می‌ریزند. ۲. غذایی در تقویت ناقهین، از گوشت ماهیچه و نخود.

۳. غذایی آب گوشت مانند از پیازداغ و نعناع خشک و نمک و زردچوبه که در آن کشک ریخته نان ترید نموده رویش گردوی کوبیده پاشیده بخورند.

۴. پیازداغ و شنبلیله‌ی خشک و فلفل زردچوبه و آب و تخم‌مرغ زده، یا نزده و سیب‌زمینی یا بدون آن.

۵. پیاله کوچک برای رنگ کردن مو؛ مثل حنا که به ابرو می‌گذاشتند لب کنگره‌دار از مس با قاشق کوچکی به اندازه‌ی قاشق چایخوری اما گرد که در آن وسمه جوشانده با قاشقش آب وسمه را به روی رنگ (ساییده‌ی برگی) می‌دادند.

۶. میلی به قد دو چوب کبریت از عاج که با آن سرمه به چشم می‌کشیدند.

۷. ظرفی گلدان مانند با گلوی تنگتر و دهانه‌ای گشوده از برنج یا مس یا نقره که در او خاکستر ریخته کنار دست بیمار برای افکندن خلط سینه می‌گذاشتند.

دهنش را سوزانده صدایش به آه و اوه برآمد و بی‌اختیار گفتم «صبری و فوتی» و وقتی با درخواستش که خود نتوانست درک بکند برایش معنی نمودم اضافه کرد، مثل همین دو کلمه که با همه کوتاهی هم دستور خلاصه‌گوئی و هم تعلیم غذا خوردن می‌دهد، و در اینجا بود که گم کرده‌ی خود یافته، گفتم همان را که از مطالب تهران می‌دیدم بجا مانده نیاورده‌ام ضرب‌المثل‌هایش می‌باشد، بر این تمایز که نه هر ضرب‌المثل که فرهنگ غنیمان مالامال از آن و مشابه آن می‌باشد، بلکه آنها که از آنِ تهرانیان بوده مُهر تهرانی بودن به پیشانیشان می‌باشد و گفتم برایم قلم و دفتر بیاورند و از همان سرِ سفره به یادداشت کردن پرداخته مشغولیاتم گردید. جمع کردنی کم نبود و موضوع نه مطلبی معین و آماده که از جایی به جای دیگر نقل بدهم، اِلاّ آن که مترصد احوال بوده تا از چه حرف و کلام و موضوع و اتفاق و پیشامدی بتوانم چیزی استخراج بکنم.

به این ترتیب و همچنین با استفاده از حروف الفبا که هر یکشان سر لوحه‌ی چه کنایه، اشاره، استعاره، ضرب‌المثل می‌باشد توانستم در ظرف پانزده روز چند صد مطلب از حافظه بیرون کشیده یادداشت بکنم، اما چون به مرورشان پرداختم دیدم عوض ضرب‌المثل نامه، هزل‌نامه جمع می‌کنم، چه در محاورات تهرانی‌ها جز این‌گونه کلمات نمی‌بوده که از محیط و مربیان و معلمینشان مثل پدران و سلاطین و بزرگان دوران هرزه‌پسند صد و پنجاه ساله قاجاریه به ایشان رسیده بود، لذا کم مانده بود که از همشان دریده به دورشان افکنم، که به خود آمده گفتم مگر نه فرهنگ هر زمان نشان‌دهنده‌ی کلیات مردم آن دوران به طور اعم بوده که یکی از آنها طرز بیانشان می‌باشد، پس چه بهتر که این نیز به صورت خود ثبت بشود.

فرهنگ‌هایی که بد و خوب و خواه نخواه از قائد هر قوم به مردم آن اثر گذارده، به حکم (الناس علی دین ملوک) و (هر عیب که سلطان بپسندد هنر است) تبعیت می‌کنند و از قاجاریه که مثل دیگر کارهایشان در جهت کردار و گفتار، افعال زشت و مصطلحات رکیک مانده بود، چه در مرغوبیت و موردِ پسند سرانشان بوده.

مطالب کتاب، از زشت و زیبا آنهائیست که به زبان تهرانیان می‌آمد، و وجه تمایزشان بر ضرب‌المثل‌های دیگر شهرستان‌ها و بلاد. اشاره‌ی زیر، که کسی از ملک‌الشعرای بهار فرق کلام سعدی و حافظ را پرسید؟ جواب داد: آنچه که خواندی و در حال فهمیدی از سعدی و آنچه که برایت لازم به تأمل آمد از حافظ می‌باشد، و نیز آنچه که به نشاطت آورد از سعدی و آنچه به خودت فرو برده و به تفکرت کشید از حافظ می‌باشد.

به این قرار که آنچه رو به رَکاکه و هزل داشته باشد ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات تهرانی‌ها و آنچه که نداشته یا رقیق‌تر داشته باشد، به نسبتِ دوری و نزدیکی‌شان به پایتخت، زشتی‌شان دورتر و نزدیک‌تر به آنها می‌باشد، چه

پایتخت مسکن و مآوای سلاطین و بزرگان و تأثیر جرکات و افعالشان بر روی مردم زیادتر و وقتی لذت‌بخش‌ترین اوقات حیات ایشان زمانی باشد که با دلقک و مسخره و هرزه‌درای و فسقه، فجره سر و کار داشته حرکات سخیفشان دیده سخنان عنیفشان استماع بکنند و به هر اندازه که آن زشت و رکیک قوی‌تر و موهن‌تر، به همان مقدار شادتر و سر دماغ‌تر بشوند مردم نیز تبعیت بکنند در دو نمونه‌ی زیر که محترمانه‌ترینشان باشد! اول، تیز علی گوزو در نزد سر و سرورشان (ظل‌الله، جهان مطاع ناصرالملک و المله!) که چون بتواند مارش نظامی او را وسیله‌ی تیز اجرا نموده در برابر مهمانان داخلی و خارجی‌اش تا ده دقیقه پا بر زمین کوبیده، با هر کوبیدن پا ضرطه‌ای داده از آن مفتخر به لقب امین‌حضور بشود! و دیگر زن بدکاره‌ای به اسم کوکب سبیلو که چون بتواند طبق شناخت ذوق او چنان به خود جرأت بدهد که لُنبرهای خود را سُرخاب سفیداب کرده چشم و ابرو کشیده جلووش بالا پائین انداخته برقصد و بخواند (شاه خوشگل جونم بخور از ک...) و او از خنده روده‌بُر شده، تا آن حد مشعوف شود که عصای مرصع خود به او پیشکش بکند!

پس وقتی مشرب و سلیقه‌ی سلاطین دورانی چنین و کار رکاکت و فضاحت تا آن حد جا داشته باشد روشن است دیگران هم تقلید نموده طرز بیانشان به همان مبنا و رشحات گفتارشان به حکم مرغوبیت، به متابعت از همان احوال بشود، علی‌الخصوص که استمرار داشته تنها یک دوره‌ی آن پنجاه سال گردیده برایش بیت (گفتم به فلک که حیز پرور شده‌ای؟! گفتا که علی‌النّاس علی دین ملوک) ساخته بشود.

لذا با کنکاش در اینگونه گذشته‌ها بقیه‌اش را در مراجعت پی‌گیر گردیدم اما نتوانست به جایی که نظر من به آن بود ختم بشود که راهی بود بی‌پایان و کاری به آخر نرسیدنی که به هر جا می‌خواستم آن را قطع بکنم چند و چند دیگر به ذهن می‌آمد و دریافت این نتیجه که این رشته سرِ دراز داشته، نه به آخر این سال که قول تحویل داده‌ام، بلکه دهها سال دیگر هم اگر عمر بوده بخواهم ثبت بکنم نقطه‌ی پایانشان نتوانم زد و بهتر این که نظر ناشر آن پذیرفته در جایی قیچی‌اش بکنم.

و اما مطالب کتاب به سه قسمت می‌باشد. قسمی اصیل، یعنی آنهایی که متولد تهران‌و وسیله‌ی خود تهرانی‌ها ساخته شده است. دوم آنهایی که از اطراف داخلشان شده مطابقه با ذوق تهرانی‌ها داشته سجل تهرانی شدن گرفته‌اند، در دو علامت و نشان، اولی در لغو و ناپسند و آنهایی که رو به اسافل و ورود و صدور به آنها داشته باشند! دومی آنهایی که میان هزل وجد بوده، کمتر نظر به قبایح می‌کنند و این که هر دو به بیان محاوره، به همان گونه که در گفت‌وشنید عوام می‌آید می‌باشد، و سوم آنها که کتابی و ادیبانه بود، توسط اهالی علم و کتاب، امثال نقال‌ها و سخنورها و اهل منبر و تعزیه‌خوان‌ها و نوحه‌خوان‌ها و شعرا و متشاعران، به همان طرز بیان کتابی که از ایشان رسیده بود.

به هر تقدیر گرد آمده‌های در این کتاب، از هزل وجد نه سخنانی است که از سرِ بازیچه به‌وجود آمده باشد، بلکه کلیات و حقایقی است که برای هر یکشان مرارت‌ها برده، خسارت‌ها دیده، خون دل‌ها خورده شده تا توانسته سینه به سینه به ما برسد.

مثلاً باید چه افرادی ضرر آدم لخت‌کن‌هایی به نام رفیق دیده، هستیشان بر روی پوست‌کن‌های دوست‌نما رفته، زمان حاجت روپرشانیشان نگریسته باشند تا به زبان یک تنشان کنایه‌ی (قربون بندِ کیفتم تا پول داری رفیقتم) آمده باشد، و یا چقدر ریزبینی و تعمق و مطالعه بر سر منازعات، از فردی و جمعی و غیر آن، تا جنگ و جدل‌های دولت‌ها به کار گرفته شده باشد تا ضرب‌المثلِ (هرجا دیدی دعواس، بدون سرِ مال دنیاس) به وجود آمده باشد، و به همین احوال چه بدی‌ها از خوب ظاهران به نظر رسیده، چه زیان‌ها از خود واگذاری و اعتماد متوجه گردیده تا جمله‌ی (خوب اون کسی یه که باهاش معامله نکرده باشی) ساخته شده، چقدر فریب وعده نوید بده‌ها را خورده، فریادِ حمایتِ مردم سر مردم سر بده‌ها که برای پر کردن جیب خود یقه چاک می‌داده‌اند را شنیده باشند تا همین هشت کلمه‌ی (هیچ گربه‌ای برای رضای خدا موش نمی‌گیره) پیدا شده باشد و هر یکشان به همین طریق که از نتایج عمرها و تجربه‌ها برایمان گذارده شده است، در این معنی که یک و چند و چندها جان کنده برای دیگری روی هم گذاشته باشند، یا مورثی که برای وارث نهاده تا آن به دست آورده اهل و شاکر و قدرشناس، یا نااهل و ناسپاس بوده باشد.

لذا ضرب‌المثل رفیقی‌است شفیق و مصاحبی‌است صریح و راهنمایی‌ست دانا و پیشکسوتیست راستگو که دروغ و ریا و پرده‌پوشی و گمراه کردن در قاموسش نبوده، پیشگویی‌هایش قرین اتفاق و عیب و مضارهای کار را قبل از واقعه معلوم نموده پیریست که آنچه جوان در آینه ببیند او در خشت خام به از او می‌بیند و سعادتمند کسی که به نظراتش انگشت قبول به دیده نهاده برای سخنانش بها معلوم کند و از خواصش این که: عقل را زیاد و هوش را تقویت و زبان را گویا و سخن را شیرین و زیان‌ها را جلوگیر و دیده را بینا و نظر را صائب و جذب قلوب و یاد دارنده‌اش را عزیز و بزرگ و صدرنشین می‌سازد.

پس آنچه در این کتاب می‌باشد مربوط به زمان خود بوده، اضافات بر آنها، اول معنی و محل کاربرد و دیگر شأن نزول و سپس معانی کلمات مهجورشان که اضافه شده است.

همراه تشکر از مرحوم الیاس اسماعیلیان که زحمت چاپ اول این کتاب بر دوش آن بزرگوار بود، باشد که خداوند روحش را قرین رحمت خود گرداند. و سپاس و تشکر از دوست عزیز و ویراستار کتاب‌هایم آقای صالح رامسری که قبول زحمت چاپ مجدد کتاب را با حروف‌چینی و هیئت جدید به همراه رفع اشکالات و اصلاح اغلاط آن برعهده گرفته‌اند.

جعفر شهری



□ **آب آبادانی میاره**

نظر به (هرچه به آب زنده است)

: (مِنَ الماءِ کل شیء حَی).

□ **آب آوردَه رو، باد میبره**

مفت به دست آمده، مفت هم از دست می‌رود.

□ **آبادی بعدِ خرابیه**

در معنی تا پریشان نشود کار به سامان نرسد.

□ **آب از آسیاب افتادن**

از میل و هوس افتادن. تمام شدنِ رواجی و کار.

□ **آب از بالا پایینش را[1] افتاده**

توجه دادن فرد یا جمع، به کسی که داستان و حرف و پیشنهاد و مشاهده‌ای را شیفته و فریفته شده، یا خوشش آمده طالب آن شده باشد.

□ **آب از سرچشمه گِله**

کار از جایِ دیگر، یا از بالا خراب است. نظیر (کار از جانب مهدیقلی خان عیب داره).

---

۱. راه.

□ **آب از لب و لوچه آویزان شدن، یا راه افتادن**
از فرط رغبت و میل بی‌خود شدن.

□ **آب از لب و لوچه سرازیر شدن**
مثل دهن آب افتادن برای چیزی، یا کسی.

□ **آب افتاده دسِّ یزید**
نظر به میراب‌های[1] رشوه‌خوار که تا چیزی نمی‌گرفتند جلوی آب را باز نمی‌کردند.
: تاریخچهٔ دخالت بلدیه[2] به آب شهر و مقرر کردن پول آب سالانه در زمان رضاشاه، در سالی دو سه، تا صد ریال نسبت به مساحت زمین.

□ **آب اینجا، نون اینجا، کجا بره بعضِ اینجا؟!**
درباره‌ی کسی که در مکانی جا خوش کرده باشد.

□ **آب باریکه**
رزق و درآمد کم، اما مستمر. در این گفت و شنید: چطوری؟ کار و بار چطوره؟ ای! می‌گذره، آب باریکه‌ای درمیاد.

□ **آب بُدُوِه نون بُدُوِه، تِوام دنبالشون بُدُوی**
نفرین به فرزند ناخلف و شوهر سختگیر.

□ **آب برا[3] همه آبادی میاره، برا ما خرابی**
حرف کسی که حُسن، یا مال، یا علم و دانائی برای خود یا کسی از او موجب بدبختی و تیره‌روزی شده باشد.

□ **آب به آب بُخوره زور ورمیداره**
نظیر: (دو دست که به هم بخوره از توش صدا درمیاد). در مقصود فایدهٔ اتحاد و شاهدِ (یه‌دس صدا نداره).

□ **آبِ پاکی روی دست کسی ریختن**
انکار، جواب رد، زیر قول زدن، آخرین جواب رد به طلبکار و خواستگار.
: در احتیاط داشتن[4] هر دو دستِ کسی که خود نتواند آن را آب بکشد و به کمک نفر دیگر با آفتابه یا ظرفی بر روی آن آب ریخته شود. طبق رسم و دستور زمانی دست

---

۱. مأمور آب‌رسانی. ۲. شهرداری. ۳. برای.
۴. نجس یا مشکوک به نجس بودن.

یا ظرف و وسیلهٔ نجس، پاک به کمال می‌شد که سه مرتبه آب به روی آن ریخته یا در آب فرو برده شود و آن را کُر دادن می‌گویند.

□ **آبِت نبود، نونت نبود، زن گرفتنت، یا این کار را کردنت چی بود؟**

سرزنش به آسوده‌ای که خود را گرفتار کرده باشد.

□ **آب تو هَوَنگ نکوفتم، زیر سیبیلشو نروفتم!**

در جواب کسی که بپرسد دعوایتان بر سر چه بود؟ غالباً حرف زن در شکوه‌ای از مرد در گفتگوی با همصحبت یا کَس و کار.

□ **آبجی بَگوم تو مَدبَخ[1]، حرفش کجا؟ تو سَر تَخ[2]**

وراجی و حرف اشخاص به این و آن بردن. کسی که حرفش این طرف و آن طرف برود. پشت سر حرف داشتن.

: غیبت کردن. از عادات ذمیمهٔ فرومایگان.

□ **آب داشتی، تخم داشتی، تو بودی که نکاشتی؟!**

افسوس و شماتت، شگفتی‌ای به حیرت به حال کسی که فرصتی بس مناسب از کف نهاده باشد!

□ **آب در کوزه و ما تشنه‌لبان میگردیم**

چیز و نعمتی را داشتن و ندانستن، یا قدر آن نشناختن. خود داشتن و از دیگران طلبیدن.

: نظیر:

سالها دل طلب جامِ جم از ما می‌کرد   آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد.

□ **آب در نمییاد نون که در مییاد**

توصیه به زیردست در خودداری از فضولیِ به کارِ بالا دست.

: حاجی میرزا آقاسی وزیر محمدشاه دو برنامه داشت، یکی کندن قنات، دیگر ریختن توپ. روزی بر سرِ چاهی مقنی را از پیشرفت کار پرسید، مقنی که او را نمی‌شناخت گفت: آب در نمییاد و میرزا آقاسی احمق هی می‌گه بِکَن! میرزا آقاسی به نرمی می‌گوید برادر کارت را بکن، اگر برای او آب درنمییاد برای تو که نون در مییاد. و این رباعی که در تنقید او در بی اثری کارهایش ساخته شده بود:

حاجی نگذاشت نزد مردم دِرَمی   شد مصرف آب و توپ هر بیش و کمی
نه مَزرَع دوست را از آن آب نَمی   نه خایهٔ خصم را از آن توپ غمی

۱. مطبخ، آشپزخانه.
۲. نظر به تکیهٔ سر تخت بَربَری‌ها، واقع درکوچه‌ای منشعب از خیابان چراغ برق (امیرکبیر).

□ **آبدوغ خیاری**

تهدیدهای صوری را آبدوغ خیاری می‌گفتند. مثال توپ یا تشر آب‌دوغ خیاری.

□ **آب دَهَنِش راه افتاد**

اشتها تحریک شدن، به کسی تمایل پیدا کردن.

□ **آب راحت‌تر از شربت پایین میره.**

در معنی راحت‌تر بودن زندگی بی‌آلایش.

□ **آب رفتن**

کوچک شدن، لاغر شدن، ضعف سرمایه و کسب و کار.

□ **آب رفته برنمیگرده**

نظیر چه حرف از دهان، چه تیر از کمان، یا گذشته‌ها گذشت، یا برنگشتنِ گذشته.

□ **آبرووِ[1]، آب که نیس از جوب[2] گرفته باشم.**

حرفِ کسی که بخواهند در کاری خلاف یا به وساطتِ میان دو بی‌منطق دخالتش بدهند.

□ **آب زیپو!**

ماست آبکی و مثل آن، چای پس آب.

□ **آب زیر پوست رفتن**

فربه شدن، چیزدار شدن، از فقر و تنگدستی بیرون آمدن.

□ **آبِ زیر کاه**

مزور، محیل، دورو، صحنه‌ساز، تودار.

□ **آبسن[3] شدی ویارت[4] گرفته! یا شده ویارش گرفته**

به کسی که از دیدن هرچه از خوراکی و غیر آن هوس آن بکند.

□ **آب شده رفته تو زمین**

گم شدن چیزی که جلو چشم بوده است.

□ **آبغوره گرفتن**

---

۱. آبرو است. ۲. جوی. ۳. آبستن.

۴. ویار: میلی که زن در اوایل حمل به خوراکی‌های مخصوص بکند.

گریستن به دروغ و حیله‌گری، به منظور برانگیختن حس ترحم و حق به جانب دیده شدن که به زور و فشردن پلک‌ها اشک درآورند.

: نظر به گرفتن آبِ غوره که از فشردن آن به دست می‌آید.

□ **آب کردن**

فروختن، رد کردن.

□ **آبکش به کفگیر میگه تت[1] سولاخه[2]!**

به بدنام یا عیبناکِ عیب‌گیر.

: چه آبکش به مراتب زیادتر از کفگیر دارای سوراخ می‌باشد.

□ **آب که از سر گذشت چه یک نِی، چه صد نِی**

در ریخته شدن آبروی ورشکسته شدن و ضرر و خسارت بزرگ، یا باخت در قمار و مثل آن، چه کم، چه زیاد، شبیه (ما که نُه چلیم[3]، پنجا[4]).

□ **آب که بود تیمم باطله**

بی‌ارزش شدن چیزی‌که بهتر از آن باشد یا آمده باشد.

□ **آب که زیاد یه جا بمونه بو میگیره**

حرفِ قهر به خاطر بی‌حرمتی و کم‌اعتنایی از زیاد ماندن در جایی یا نزد کسی.

□ **آب که سر بالا بره قورباغه ابوعطا میخونه**

در بد بیاری، برگشتگی بخت، نظیرِ (بازار که بد بشه، مشتری زُحَل[5] می‌شه).

□ **آبِ گذرون، ریگ ته جوب**

زن صیغه‌ای در برابر زن عقدی، آشنا و رفیق در مقابل برادر و مثل آن، تازه رسیده پیش قدیمی.

□ **آبله چکون، فیتیله ب.. ن.**

تخفیفِ آبله‌رو.

: بی‌ادب و فرهنگ‌هایی که برای هر زشت و معیوب و علیل شعر و مضحکه و متلکی ساخته، بدتر از آن که به رویشان می‌زدند.

---

۱. تهات. ۲. سوراخ است. ۳. چهلیم، چهل و نُه‌ایم.

۴. پنجاه. معمولاً کـه در شمارش و حساب رقم کوچک را قبل از بزرگتر می‌آوردند. مثل نُه سی به جای سی و نه و....

۵. نظر به دو ستارهٔ مشتری و زُحَل که اولی سعد و دومی نحس معلوم شده بود.

□ **آبله کور میکنه، سرخک گور میکنه**

حرف مادران و مادر بزرگ‌ها در ترساندن بچه‌دارهای کم سال و تجربه که با دیدن علائم سرخک در اطفالشان تسامح نورزیده و علاج بکنند، در حالی که خطر آبله را نیز گوشزد می‌کردند.

□ **آبمون تو[1] یه جوب نمیره یا آب توی یک جو نرفتن**

نداشتن سازش و عدم هماهنگی.

□ **آب نمیبینه، اگر نه شِنوگر[2] قابلیه**

در بارهٔ کسی که افتادگی و نجابت و عدم شرارتش از جهت عدم توانش باشد.

□ **آب و خاک و سدر و کافور[3] سرده، یا آب سرده، خاک سرده، کافور سرده**

حرف به تسلیت آمده در فراموش دادن غم و درد اطرافیان فوت شده. به کس و افرادی که بی‌قراری صاحب یا صاحبان مرده را خطرناک بشمرند.

: در این معنی که سردی طبیعت آب و خاک و سدر و کافور به مرور بر روی کسان مرده تأثیر نهاده آنها را نیز سرد می‌کند، اگر چه این خاصیت سردی آنها نبوده، بلکه عاملیت مرور ایام بوده و می‌باشد که سردی و فراموشی می‌آورد.

□ **آبی از این گرم نمیشه**

از این آدم چیزی در نمی‌آید. امیدی به این آدم نمی‌توان داشت.

□ **آبی که آبرو ببرد در گلو مریز**

نظر به مسکرات.

: دوشنبه ز کوی می فروشان　　یک کوزهٔ می به زر خریدم
تا صبح ز درد سر نخفتم　　زر دادم و دردسر خریدم

* * *

آتش به زمستان ز گل سوری به　　یک زشت وفادار ز صد حوری به
بی‌حاصلی هرچه غیر در محل خود، مثل نان به عوض آب و عکس آن که بسا بی‌ارزش که در محل خود دارای بسی ارزش می‌باشد.

□ **آتش بیارِ معرکه**

دو به هم زن، فتنه‌انگیز.

---

۱. توی.　　۲. شناگر.
۳. سدر و کافور، دو لازمه از لوازم تغسیل و تکفین میت می‌باشد.

□ **آتش زبان بودن**

بد دهن، عادت به زخم زبان داشتن، کسی که زبان و بیان نیش‌دار داشته باشد.

: مأخوذ از طبیعت سوزندگی آتش و بلکه بعضی زبان‌ها که سوزندگیشان فزونی بر آتش دارد!

□ **آتشِ زیرِ خاکستر**

فتنه‌ای که عجالتاً خاموش بوده باشد.

□ **آتیش از آتیش گل میکنه، زن از شووَر**

نظر زن‌ها به شوهر خوب که زن را شاد و فربه و سرحال می‌کند.

: در مقابل این سخن که: گل از آفتاب و قنات از واریز خشک می‌شه زن از شوهر بد.

□ **آتیش اول خودشو میسوزونه**

نظر به ظلم ظالم که ابتدا به خودش مرجوع می‌شود.

: واقعیتی که خشم و غیظ و عصبانیت و طرح اندیشهٔ ستم و انتقام ابتدا خود خشمناک و طرّاح را به کام بلایای خویش می‌کشد یا به طرف رسیده یا نرسد.

□ **آتیش به پنبه افتاد، سگ به شکمبه افتاد — گربه به دنبه افتاد، خاتون به سُنبه افتاد**

از متلک‌های زنان. نیش زبان مادرشوهر، خواهرشوهر به عروس در وقتی که خود را زیاد به شوهر بچسباند؟!

□ **آتیش که بیفته، خشک و ترو با هم میسوزونه**

ظلم و بلا که برسد باگناه و بی‌گناه نمی‌فهمد.

□ **آتیشِ کی بوده که دود نداشته باشه؟!**

کدام خانه‌ای بوده که تویش حرف و سخن نبوده، کدام دعوائی بوده که فحش نداشته، کدام ستمی بوده که گریبان ستمگر نگرفته باشد؟.

: حرف مطلع و میانجی در اصلاح طرفین و سخن تسلی‌دهنده به ظلم دیده.

□ **آتیش و پنبه**

نظر به زن و مرد، یا دختر و پسر عزب که در یک اتاق باشند، یا گذاشته بشوند؟

: حرف بزرگترها که دختر و پسر یا زن و مرد را تنها در یک اتاق نباید گذارد، خاصه سفارششان به دختر نامزد کرده‌ها، یا عقدکرده‌ها در قبل از عروسی و زفاف که حفظ و خودداریشان از هم چنانچه پنبه از آتش مستبعد می‌باشد.

□ **آتیشِ هرچی بخواد بسوزونه اول باید خودشو بسوزونه**

فکر آزار دیگران اول فکر کننده‌ی آن را می آزارد.

□ **آتیشی روشن کنم که دودش خورشید رو بپوشونه**

رجزخوانی در شروع اختلاف و منازعه.

: که باید گفت، خاموش! که کسی به حسن و ملاحت به یارِ ما نرسد؟

□ **آجیل بده آجیل بگیر**

رشوه بده، رشوه بگیر.

□ **آخرش زهرِ خودشو ریخت یا میریزه**

ضرر زدن، صدمه زدن، و در بیان حال به این صورت که ضرر یا صدمه‌اش را زد یا می‌خواهد بزند.

□ **آخرش نفهمیدم رفیق منی یا رفیق گرگ؟**

خطابِ معترضه. خطاب به دوستی که در وساطت با دو پهلوگوئی و به نعل و به میخ زدن جانب بیگانه گرفته باشد.

: دو نفر به شکار گرگ رفتند و چون یکی‌شان تفنگ کشیده خواست نشانه برود. رفیقش مانع شده گفت آنجایش را که گرفته‌ای نکشته اما عصبانیش می‌کند و جای دیگرِ گرگ را که به همان صورت تا آنجا که طرف گفت....

□ **آخر هر دعوا آشتیه**

سخن واسطه، میان طرفین نزاع.

□ **آخ نگفتن**

تأثیر نگذاشتن، پخته نشدن، مثل خم به ابرو نگذاشتن از کتک یا حرف زشت، یا به شیئی صدمه؛ و حرف زنها در وقتی که حبوب دیرپز خریده، یا گوشتشان نپخته باشد.

□ **آخور آخری رو، واسه‌ی خودت نیگر دار**

نصیحت در راه آشتی باز نگاهداشتن، همه‌ی راه‌ها را مسدود نکردن، تیشه به ریشه نزدن.

: حرف امام جمعه ناصرالدین‌شاه به میرزا تقی‌خان امیرکبیر، که چون دستور خراب کردن آخورهای جلوی مسجد شاه را که (بست) بوده می‌دهد، در این کنایه که باشد لازم شود خود به کنارش بست بنشینی، در این معنی که به جاه و قدرت فعلی‌ات نگاه مکن! و امیر جواب می‌دهد کار من به آنجاها نمی‌کشد؛ که در زشت دهن‌ها به

یکی را واسه گا... خودت نیگر دار تبدیل شده بود.

□ **آخورشو سوا کن**

نظر به جدا کردن خرج و مکان و زندگی پسر یا دختری که ناسازگاری داشته باشند. تکلیف زن دادن به پدری که از پسرش شکوه داشته باشد.

□ **آخوند، این که پل نشد یه باره بگو راه نیس!**

: آخوندی در وصف پل صراط آن را از مو نازک‌تر و از شمشیر تیزتر و از آتش سوزنده‌تر وصف کرد و یکی از پای منبرش برخاسته گفت....

□ **آخوند خدا بد نده!**

تمارض، به کسی که خود را به ناخوشی زده، یا دربارهٔ بیماری دچار توهم شده باشد.

: شاگردان مکتب‌خانه‌ای برای گریز از مکتب با هم تبانی کرده صبح روزی که مُلاّیشان به مکتب‌خانه آمد، یکی‌شان جلو رفته گفت: مُلاّ خدا بد نده چرا رنگتان زرد شده است و دیگری و دیگری که علائمی دیگر اظهار نمودند، تا آنجا که ملا به شک افتاده شاگردان را مرخص نموده راه خانهٔ طبیب در پیش گرفت.

□ **آخوند خودتو خسته نکن نمیفهمه**

اشاره به کسی که بخواهد به نااهل پند بدهد.

: تلقین خوانی بر سر گور مرده‌ای بر او کلماتِ (اِسمَع، افهم، یا عبدالله) تلقین می‌خواند. یکی از میان جمع جلو آمده و گفت این مرده بیست و پنج سال شاگرد من بود و اسم آفتابه را به او نتوانستم یاد بدهم، تو در چند دقیقه می‌خواهی به او عربی یاد بدهی؟!...

□ **آخوند زن و بچه مو به تو سپردم نمیتونم نخورم**

مشابه (بخورم و بمیرم بهتر از نخورم و نمیرم).

: یکی را که طبیب از پرخوری پرهیز داده بود دعوت به میهمانی‌ای شد و چون غذاها را الوان نگریست رو به آخوندی که جزو مدعوین بود نموده گفت....

□ **آخوند ملا جولا آ ای لا نشد آ اولا**[1]

به کسی که از هر طرف جلو رندی‌اش را بگیرند از طرف دیگر وارد بشود.

□ **آخوندِ نباتی هم یعنی آخوندِ ملاکشکی**

دو کلام یا حرف که یک معنی بدهد.

---

۱. از این لا نشد از اون لا، از این راه نشد از آن راه.

: آخوند مکتبداری را بچه‌ها به ناراحت کردن آخوند کشکی صدا می‌کردند و چون به آزار و منعشان برآمد آخوند نباتی‌اش گفتند که غضبناک‌تر شده گفت....

□ **آخوند و مُلاّ نعوذُبالّلا**

معنی در کلام مستتر است.

□ **آخه، این لولهنگ[۱] به... نم مَحرَم شده بود**

حرف کسی که او را از پایداری مهر همسر یا دوست نامهربان منع بکنند.

: مردی زنش قهر کرده بود و چون نمی‌خواست کسی را به‌طور مستقیم واسطه قرار بدهد روزی هنگام رفتن به مستراح لولئین را از دستش رها کرده شکست و کنارش به گریه و آه برآمد و چون به سرزنشش برآمدند که لولئین دوپولی[۲] را چه ارزش تأسف و اشک می‌باشد؟! جواب داد...

□ **آدم از یه دفه گا... حیز نمیشه**

راضی نمودن خود به حقه خوردن و این که نیرنگ به کار برده را توجه تلافی بدهد.

□ **آدم باید پاشو قد گیلیم خودش دراز بکنه**

دستور رعایت اعتدال، خودداری از زیاده‌روی و چشم هم‌چشمی، به خود نه به دیگران نگریستن. حد خود شناختن و حد نگاه داشتن.

□ **آدم باید دستشو به زانوهای خودش بیگیره بگه یا علی**

دستور اتکاء به نفس و قطع امید از دیگران.

□ **آدم باید لقمه رو قد دهنش ورداره**

در دو معنی: یکی زشتی و بدنمایی لقمه‌ی بزرگ و دیگر به زحمت افتادن از زیاده‌خواهی و زیاده‌طلبی. به خاطر طمع، خود را به گرفتاری انداختن.

: لقمهٔ بزرگ غذا که خفگی جسم و لقمه بزرگ حرص که خفگی روح می‌آورد.

□ **آدم باید هف لا بشه، تا صنّار[۳]ش پیدا بشه!**

حرف سرپرست خانواده به عیال.

□ **آدم باید همه رو بد بدونه مگه خلافش ثابت بشه**

---

۱. لولهنگ: لولئین، آفتابه‌ی سفالین.
۲. دو پول: هر پول معادل نیم شاهی و هر شاهی مساوی یک بیستم ریال.
۳. صد دینار، یک دهم ریال.

از نظرات و پیش‌بینی سالخوردگان و گزیده‌شدگان که زمانی فرا رسد تا آدمی همه را بد و غیر امین و نادرست بداند مگر خلاف آن ثابت شود. عقیده‌ای که اثباتش رد نظر (اصل بر برائت است) می‌کند.

: نظر و عقیده‌ای که رد نظر (اصل برائت است) می‌کند، اگر چه در همان زمان نیز یکی از تعالیم به مأمورین تأمینیه این بود که باید به همه ظنین بود و بدبین بوده مگر خلاف آن صدق بکند!

□ **آدمِ بدبخت به پشت کوه قافم فرار کنه، بدبختیش جلوتر جاگرفته براش**

سخن تیره‌بخت، بدطالع.

: نظیر (مرو به هند، برو با خدای خویش بساز. به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است. در تکلیف سازش با روزگار.

منجم طالع بخت مرا از چرخ بیرون کن
که من کم طالعم ترسم ز آهم آسمان سوزد

□ **آدم به چشای خودشم نباید اطمینون بکنه**

بدبینی مفید، نظر تجربه دیدگان و زخمه خورده‌گان

: بدبینی و امان، به از خوشبینی و زیان. بزرگی فرموده است: همه چیزت را نثار دوست‌کن، مگر اطمینانت را. و باشد که ضرب‌المثل از خطای باصره گرفته شده باشد.

□ **آدمِ بی‌خونه مثِ مرد بی‌تنبون میمونه**

اهمیت و اعتبار سرپناه

: و در باره‌اش این تأکید که خانه، اگر چه لانه.

□ **آدمِ پولدار مالش پیش خودشه عزتش پیش مردوم**

از قصه‌ی (آستین نو پلو بخورِ کسی که چون با لباس مندرس به مهمانی می‌رود پایین سفره‌اش نشانیده بی محلی‌اش می‌کنند، و چون رفته با ملبوس نو وارد می‌شود صدر مجلسش نشانیده عزیزش می‌دارند.

: پس باید گفت:

چند روزی که در جهان باشی — سعی کن کز توانگران باشی
گر بماند که دشمنان بخورند — به که محتاج دوستان باشی

□ **آدم تا آخر عمرش گول میخوره**

در جواب سرزنش‌کننده.

: یکی را گفتند: باز گول خوردی؟! گفت: گول دیروزی نبود.

□ **آدم تا زنده‌س باید از دهنش آتیش بلند بشه، وختی مُرد از گورش**

فکر و باطن آدم شریر.

: کم نیستند کسانی که از این گونه افراد سراغ نداشته باشند.

□ **آدمِ ترسو همیشه سالمه**

از آن که ترس احتیاط و احتیاط باعث سلامت می‌شود.

□ **آدم تو باغ میره به گل نیگا میکنه**

در جواب کسی که بپرسد چرا به او نگاه می‌کنند؟.

: عادت زشتی که اندک خلاف وضع ظاهری و جسمانی افراد را زُل زده، از وقتی که دیده تا زمانی که از نظرشان غایب می‌شدند با دیدگان پرسنده‌ی کنجکاو به او نگاه می‌کردند و هر آینه مورد اعتراض قرار می‌گرفتند متمسک به ضرب‌المثل فوق می‌شدند و بعضی که نه معذرت نمی‌خواستند، بلکه با کمال بدلحنی و بی‌ادبی جملهٔ ضرب‌المثل را به صورت زیر تغییر داده می‌گفتند: مگه چی شده! آدم سرِ خلام که می‌شینه زیر پاشو، یا به عنش نیگا[1] می‌کنه.

□ **آدمِ چشم تنگ روزی شم تنگه**

نظر به آدمِ حسود و حریص که رشد و تعالی دیگران را نمی‌تواند ببیند.

: که البته باید روزی را آن دانست که از گلو پایین رفته به خود آدمی وصلت بدهد.

□ **آدمِ خوب اونه که باهاش معامله نکرده باشی**

حرف کسی که در نزدش از فردی تعریف خوب بودن بکنند.

: سخنی که با آزمایش و مطالعه تصدیق می‌شود، چه به غیر آن بسا افراد را که بتوان با توجه به وجناتشان گفت: در ظاهرش عیب نمی‌بینم و از باطنش غیب نمی‌دانم و به عکس، و برای شناخت افراد هم که همسفری و همغذائی و معامله معلوم شده است.

□ **آدمِ خوش معامله شریک مال مردومه**

فایدهٔ حصول اطمینان؛ انجام تعهد به موقع و پرداخت دریافتی سرِ وقت.

: چون مدار گذران بر پایهٔ داد و ستد نهاده شده است، چه بهتر از این برای سرمایه‌دار که امینی با سرمایه‌اش کار بکند، و در اینجاست که هم سرمایه‌دار بهره‌مند و همه عامل کار سودمند می‌شود.

□ **آدمِ دروغگو کم حافظه‌اس**

---

۱. نگاه.

به کسی که یک مطلب و حرف و حدیث را به تفاوت و اختلاف گفته باشد. حرف کسی که دروغ گوینده برایش معلوم شده باشد.

: از آن که چون دروغ جز خود ساخته و غیر واقع نبوده که ضبط حافظه بشود، ناگزیر در هر نوبت خلاف دفعات پیش تعریف می‌شود.

□ **آدمِ دسپاچه دوجا میشاشه**

شتابزدگی که باعث دوباره کاری می‌شود.

: به این خاطر که چون بول به دستپاچگی نیمه تمام می‌ماند، لازم به تمام کردن می‌شود.

□ **آدم روشو[1] که ببینه داغشو نمیتونه ببینه**

پول، کنایه به حریص که به اولاد هم مربوط می‌شود.

□ **آدمِ زنده زندگی میخواد**

به لاابالی، به کسی که به قید درویشی شانه از بار مسئولیت خالی بکند.

□ **آدمِ زنده وکیل وصی نمیخواد**

به کسی که در مرافعه راهنمایی به وکیل بکند.

: و اما مرافعات و وکیل که یا ادعا به حق بوده، حق خود: آفتابِ دلیل آفتاب بوده وکیل نمی‌خواهد و یا به ناحق و چه وکیل بی‌خردی باشد که حمایت ناحق نموده، به خاطر دیگری مظلمه خریده تبانی با حق‌دار نکند، ضمناً این توجه که وکیل خوب آن است که هرچه زیادتر بتواند حق را ناحق و ناحق را حق بکند!؟

□ **آدم زیادی**

کسی که در جایی مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته باشد.

□ **آدمِ زیرش دررو عقبِ بهونه[2] میگرده**

برای بهانه‌گیر هم که راه بهانه باز می‌باشد.

: شخصی خری به اجاره گرفت و شرط پرداخت اجرت را نتیزیدن خر قرار داد و چون تا نزدیک مقصد خر صدا نداد چندان خر را سنگ و سقط بار نموده تا بتیزید و خر بنده را گفت (خر گوزید، کرایه باطل).

□ **آدم سَرِ مَوال اَم که میشینه زیر پاشو نیگا میکنه!**

به کسی که بپرسد چرا نگاهش می‌کند، غالباً در مقدمه‌ی مشاجره و نزاع که طرف گفتگو

---

۱. رویش را. ۲. بهانه.

از حرف بیجا یا زور حریف به او خیره شده باشد.

□ **آدمِ فقیر بیچاره از یه کفش دو دفه ذوق میکنه**

نظر به نداری و بی چیزی.

: دفعه‌ای که خریده دفعه‌ای که تعمیر می‌کند.

□ **آدم فقیر بیچاره فقط گوششه که بدهکار نیس**

فقیر و بیچارگی‌ای که باعث قرضمندی و عدم استطاعت پرداخت که بی‌الزامی و بی‌اعتنایی به سخن طلبکار درمی‌آورد.

□ **آدمِ فقیر بیچاره کاراشو خودش میکنه؟!**

جواب حرف کسی که بچه‌ی مخاطبش را هم‌شکل خودش بخواند.

: وقتی یکی از بزرگان به باغبانش می‌گوید عجب پسرت شکل خودت درآمده است و باغبان جواب می‌دهد آدمِ....

□ **آدم کچل بشه کِنِف نشه!**

به کسی که می‌خواسته فرد یا جمعی را مسخره کرده خود مضحکه شود.

□ **آدم گدا این همه ادا؟!**

نظر به فرومایه‌ای که قِر و فِر درست کرده باشد.

: معمولاً تقلید از هر مد تازه و تظاهر به بزرگی و خود به شکل متجددین درآوردن را قبل از همه بی‌مایگان می‌کنند.

□ **آدمِ گُشنه مالِ خدا رَم[1] خورده چه رسد به مال بندهٔ خدا!**

مشابه: چون سگِ درنّده گوشت یافت نپرسد که این شترِ صالح است یا خرِ دَجّال.

□ **آدمِ گُشنه خواب نون سنگک میبینه**

فکر محتاج متوجه رفع حاجت است.

: نظیر:

شتر در خواب بیند پنبه دانه — گهی لُپ لُپ خورَد گه دانه‌دانه

□ **آدم گُشنه دین و ایمون نداره**

مطابق روایت (لامعاشَ لَه لا معادلَه) و معنی کسی که امر معاشش معطل باشد، فکر آخِرت نمی‌تواند بکند.

---

۱ خدا را هم.

: اصلی که فکر شکم، کجا مجال اندیشه‌ی دین می‌گذارد. در این تبصره که تا حد ایمان به چه میزان باشد و این اضافه که چه بسا شکم سیرها که بی‌دین‌تر از گرسنگان باشند. و با این همه:

شب پراکنده خُسبد آن که بدید | نَبُوَد وجهِ بسامدادانش
مور گرد آورد به تابستان | تا فراغت بود زمستانش

□ آدم‌گشنه سنگ‌ام باشه میخوره

چنانچه در قحطی‌ها که گرسنگان از پوست خیک و کوبیده‌ی برگ و استخوان نگذشته‌اند مشاهده شده است.

: در سفر آخر به حجاز کودکان شیعیان نُخاوله‌ای را دیدم که مشت مشت خاک زمین می‌خورند.

کوفته بر سفرهٔ من گو مباش | گرسنه را نان تهی کوفته است

لقمان پسر را وصیت کرد مخور مگر بهترین غذا و مخسب مگر در راحت‌ترین بستر، و همبستر مشو مگر با پری پیکرترین. و چون پسر را گرسنگی بیتاب نمود از یاران پدر تکلیف طلبیده جواب شنید: یعنی چندان مخور تا خشکه نانی برایت لذت خوش‌ترین مأکول داشته باشد و به همین صورت خفتن که چندان مخواب تا خاک زمینت از نرم‌ترین و آسوده‌ترین و همبستر مشو تا عجوزه در حکم پری پیکرت باشد.

□ آدم‌گوزی رو میخواد برا روزی

جواب دندان‌شکنِ به مناسبت دادن، حرف و عیب و راز کسی را برای روز مبادا نگاه داشتن.

□ آدم‌گُه‌ام میخوره گُـِ پلوخورو بخوره

عرض حاجت نزد بلند پایه، نه فرومایه باید برد. منت از کس نه از ناکس باید کشید. در اجبار به گرو گذاردن آبرو و آن را نزد آبرومند، نه بی‌آبرو باید گرو گذارد. لقمه‌ی سفره گشوده نه نان‌کور باید خورد.

: عرضِ حاجت چو بَری پیش خداوندی بر
که کریم است و رحیم است و غفور است و وَدود

در بدهکار شدن و قرض گرفتن هم دستوری بود که به دفتر کلفت باید بدهکار شد نه به دفتر نازک[1]، که دفتر کلفت را هر نوبت رسیدگی به دفتر مطالبات گاهی تا ماه و سال طول می‌کشد، در حالی که دفتر نازک آن را باز نکرده چشمش به بدهکار می‌خورد.

---

۱. نظر به دفتر مطالبات.

ابـر اگـر آب زنـدگی بـارد — هرگز از شاخ بید برنخوری
بـا فـرومایه روزگـار مَـبَر — کَز نِی بوریا شِکَر نخوری

□ **آدم ناشی بوقو[1] از سرگشادش میزنه**

دلیل بر خطاکاری آدم تازه‌کار و بی‌اطلاع.

□ **آدم نباید گربه کوره باشه**

توجه دادن به ناسپاس، بی‌منظور، به آنها که محبت اشخاص را فراموش بکنند.

: نظر به گربه که به مجرد سیر شدن پشت به غذا دهنده نموده راه خود در پیش گیرد و در این صورت گربه‌ی بینا که چنین باشد به کورش چه رسد، و در اینجاست که گفته شده در این خصوص دو چیز باید فراموش بشود. محبتی که به کسی شده، زحمت و ناراحتی‌ای که از کسی دیده بشود.

چو به گشتی طبیب از خود میازار — چـراغ از بـهرِ تـاریکی نگـهدار

□ **آدم نه خونه، بلکه یه لونه داشته باشه اما مال خودش باشه**

سخن مستاجر در دعوا و مرافعه‌های مالک و مستاجر.

□ **آدمو از رختش میشناسن**

نظر به ظاهربینی مردم. نظیر (عقل مردوم به چشمشونه).

□ **آدم واسه یه پیغوم شیرین که فرهاد نمیشه کوه بیستونو بکنه**

نظیر با طناب پوسیده‌ی مردم به چاه نباید رفت.

: گفته‌اند شیرین تا آن که فرهاد را از سر خود باز کند وعدهٔ وصال را کندن عمارتی برایش در دلِ کوه معلوم می‌نماید. از جمله نهری از حمام آن تا ستیغ کوه بریده که از آنجا گوسفندانش را دوشیده شیرش به حوض حمام سرازیر شده، خانم استحمام بکنند و فرهاد انجام می‌دهد!

□ **آدمی را آدمیت لازم است — چوب صندل، بو ندارد هیزم است**

در این معنی که هر آینه چوب صندل چنانچه بوی خوش نداشته باشد با هیزم برابر است. چنانکه آدمی به آدمیت است.

□ **آدمیزاد از سنگ سفت تره، از شیشه نازکتر**

نظر به سخت جانی او در جایی و در جایی شکنندگیش.

---

۱. بوق را.

□ **آدمیزاد شیر خام خورده**

معفو و معذور دانستن خطاکار را که نپخته‌گی و خامی کرده از آن که شیرش خام بوده است.

□ **آردمو بیخته‌م و اَلکِشم آویخته‌م**

سخن پیر به‌جوانی‌که از او نشاط و کامکاری بطلبد. آردمونو بیخته‌ایم، الکشم آویخته‌ایم، نیز گفته شده است.

: خمیرگیرها را لازم بود که آرد را قبل از خمیر کردن الک بکنند و تا الک زیر دست و پا نمانده پاره نشود آن را از ریسمان خود او به دیوار می‌آویختند، که این آویختن پس از اتمام کار صورت می‌گرفت.

□ **آرزو به جوانان عیب نیست**

در مقابل خواسته‌های روا نشدنی‌های جوان.

□ **آرزو به دل شدن**

محرومیت از امید، از چیزی که به او امید یا دل بسته شده باشد.

□ **آرزو مگه با مُردن تموم بشه**

نظر به تمامی نداشتن آرزو.

□ **آرزوها تمومی ندارن**

روی سخن به آزمند و آرزومند که نه تنها با روای طلب و آرزویی کامیاب نمی‌گردد که برایش در پیِ آن حسرت و آرزوهای دیگر می‌آید.

□ **آروم بیشینش آروم نمیشینه**

نظر به بچه‌ی شیطان و فرد ناآرام. بچه یا بزرگی که نشسته، برخیزد. به هر چه ور رفته و آن را خراب بکند.

□ **آره و آرواره**

در جواب اقرار خلافکار که بپرسند تو این کار را کرده‌ای؟ جواب آره بدهد.

□ **آزار رساننده را خود آزار میرسد**

از آن که قبلاً باید فکر و اعصاب خود را تحریک نموده آزار بدهد.

□ **آزی به اوزم بزنه، چنبر به گوزم بزنه**

پیغام به تهدیدکننده، در جواب خط و نشان و تهدید کسی.

□ **آستین بالا زدن؟**

اقدام به کاری برای کسی، مثل وسیلهٔ خیر شدن در راه انداختن عروسی دختر یا پسر بی‌بضاعت، بی‌کاری را سرمایهٔ کار دادن، رفع گرفتاری گرفتار کردن....

□ **آستین کهنه و دستِ نداری**

شکایت از فقر و تهیدستی، در مفهوم: نه دسّ دارم به سر زنم، نه پا دارم به در زنم.

□ **آستین نو پلو بخور**

نظر بِه حرمت افراد که نزد مردم به ظاهرشان می‌باشد.

□ **آسسر[1] به رووه[2] میگه تو منو نیگردار تا من‌ام تو رو نیگر دارم**

نظر به حامی و همدل بودن زن و شوهر که موجب حفظ و بقای زندگی و محبتشان و برای طرفین موجد خیر و برکت می‌گردد.

: از آن که نه رویه لباس بدون آستر دوام و زیبایی خواهد داشت و نه آستر به تنهایی جلوه نموده لباس حساب می‌شود.

□ **آسسه[3] برو، آسسه بیا که گربه شاخت نزنه! سر به سولاخت[4] نزنه، قایم باش**

دستورِ به کار بستنِ احتیاط و پوشیده و بی‌صدا و اسم و آوازه زیستن در حفظ سلامت جان و مال.

: از بازی قایم باشک بچه‌ها.

□ **آسمون به زمین بیاد زمین به آسمون بره!**

یکدندگی و لجاجت که تا این حالت هم از حرف و نظر خود برنمی‌گردد.

: تهدید تا امر محال.

□ **آسمون پرستاره چشمک بازی میکنه دختر عمو پسر عمو نومزد بازی میکنه**

یکی از تصنیف‌هایی که مطرب‌ها در جشن عقد و عروسی پسر عمو دختر عمو می‌خواندند. و نیز متلکی که در ارتباطِ پسر و دخترهای کوچه‌گَرد می‌گفتند.

□ **آسمون جُل**

برهنه خوشحال، درویش‌مآب، کوچه بخواب، بی‌خیال، کسی که با عوری و تهیدستی

---

۱. آستر. ۲. رویه. ۳. آهسته. ۴. سوراخ.

تمام شادان و خندان لب باشد.

□ **آسمون دلش پُره**

نظر به هوای ابری که بر او احتمال باران می‌دادند.

: و نیز اشاره دادن و متوجه کردن مادر یا بزرگتر، کوچک‌ترها را به ناراحت و عصبانی بودن پدر یا بزرگتر که احتیاط نموده، مواظب خود باشند.

□ **آسمون ریسمون به هم بافتن**

مطالب بی‌سروته، پُر حرفی‌های بی‌معنی.

□ **آسمون سولاخ شده این از توش افتاده پایین!**

رد تعریف تبلیغ کننده یا دلال دربارهٔ شخص یا مال مورد معرفی.

□ **آسوده خودم که خر ندارم   از کا[1] و جووش خبر ندارم**

اظهار خوشنودی از سبکباری.

: واضح است زحمت و خرج با چیزهای دیگر که برداشته می‌شود، مثل، کاه و جو، پالان، افسار، نعلبندی، طویله، تشو و رسیدگی....

□ **آسون نگیری، سخ[2] میگیره**

نصیحت به سختگیر در توجه دادنش به عادت روزگار به این چنین مردم.

: گفت آسان‌گیر بر خودکارها کز روی‌طبع
سخت می‌گیرد جهان‌بر مردمان‌سخت‌کوش

□ **آسیا باش و خواب آسوده، سخت میگیره و نرم پس میده**

راحتی، بردباری، خودداری، فروتنی، تحمل، محبت و گذشت.

□ **آسیاب به نوبت**

تذکر به رعایت نوبت.

: قاعدهٔ آسیاب بر این بود که کیسه‌های محتوی دانه را که برای آسیا می‌آوردند باید طبق نوبت به ردیف پشت هم قرار بدهند.

□ **آسیابونم و آسیابونم، به همه نون میرسونم، اما خودم لنگ نونم**

ارفاقگری که به علت بخشش زیاد به این و آن در امر معاش خودش معطل بماند.

---

۱. کاه.   ۲. سخت.

□ **آسیا و پستا**

کار به نوبت.

□ **آش با جاشه**

جواب کسی که ظرف غذای نذری یا تعارفی را پس نبرده از او مطالبه شده بود.

: بعضی نذری بده‌ها نذری را با ظرف می‌دادند. مثل شخصی به نام سادات اخوی که در عاشورای هر سال آبگوشت می‌داد و همه ساله برای آن پانصد کاسه‌ی سفالین می‌خرید. (کاسه‌هایی که با خود آبگوشت برده به جایش توسط معتقدان برای دهنده‌اش اسم و پول و نذر و نقدی و جنسی و موقوفات و ده و باغ و خانه و دکان و بسا چیزهای دیگر می‌آورد!.

□ **آشپزخونهٔ امام رضاس، نه مال دارا نه مالِ گداس**

ثروتمندی که نه خیرش به خودی نه به بیگانه برسد.

: سابقاً غذای مطبخ امام رضا (ع) به اسم فقرا برپا و غذایش نصیب خُدام و فراش و متعلقان می‌گردید.

□ **آش جو مخُورُمو ابرو تُو مِدُم   یار نو میگیرُمو تورو پِرتو مِدُم**

در طعنه و متلک به زنی که هوایی یا زیر سرش بلند شده با شوهر سر بدسری گذارده باشد.

: شعر خراسانی.

□ **آش خالته، بخوری پاته نخوری پاته**

نشان دادن اجبار در قبول یا انجام کار، یا امر و مسئله‌ای که بر کسی تحمیل شده باشد.

□ **آش ماس[1] خوردم بی‌گوشت و کره، زن پیر دارم چرتم میبره**

از آنجا که زن پیر را مُضعِف و پیرکننده می‌دانستند.

□ **آش نخورده و دهن سوخته**

خلافِ انجام نداده و بدنام شدن.

□ **آش و لاش**

مجروح شدن سخت، در حد به صورت لاشه درآمدن.

□ **آشی برات بپزم یه انگُش[2] روغن روش باشه!**

---

۱. ماست.   ۲. انگشت.

خط و نشان کشیدن.

: نظر به کاچی[۱] زائو که رویش به همین اندازه روغن بود و به خاطر تقویت عمومی‌اش می‌دادند.

□ **آفتاب از کدوم طرف دراومده؟**

: اتفاق عجیب. امر خلاف عادت بدانگونه که آفتاب از مغرب طلوع می‌کند. تعارف و خوش و بش به مهمان یا دوستی که طول مفارقت داشته.

وه چه خوب آمدی صفا کردی	**چه عجب شد که یادِ ما کردی؟!**
آفتاب از کدام سَمت دَمید	**که تو امروز یادِ ما کردی؟**
قلم پا به اختیار تو بود	**یا ز سهوالقلم خطا کردی؟!**
بی‌وفایی مگر چه عیبی داشت	**که پشیمان شدی وفا کردی**
با تو هیچ آشتی نخواهم کرد	**با همان پا که آمدی برگرد[۲]**

□ **آفتاب جا کردن**

از بیکاری در آفتاب خوابیدن.

□ **آفتاب سایه بالاشو نمیبینه**

حد مستورگی، تعریف دلاله از نجابت دختر که حتی چشم خورشید هم او را ندیده است.

: **تعریف دیگری هم داشتند بر این که از ماهی توی حوض خانه هم رو می‌گیرد، مبادا در میانشان نر وجود داشته چشم نامحرم به او بخورد!**

□ **آفتاب لب بومه، حالا نیره یه دقه دیگه میپره**

دربارهٔ پیر و کسی که در او اثرات مرگ ظاهر شده باشد.

□ **آفتابه اگرم از طَلاس، باز جاش تو خلاس**

در معنی (خر اَرجُلِ اطلس بپوشد خر است) یا (خرو مهمونی براچی دعوت می‌کنن؟ برا این که هیزوم بارش کنن) یا (خرو به طالار نمی‌برن).

: **فرومایه اگر لباس از جواهر هم به تن داشته باشد مگر قیمت لباسش حساب بشود.**

□ **آفتابه خرجِ لحیم**

خَرجِ تعمیر وسیله از کار افتاده، مصرف بیهوده.

---

۱. فرنی مانندی از آرد برنج یا آرد گندم که در روغن اعلای فراوان تفت داده همراه شکر و زعفران زیادتر جا انداخته، رویش تخم خُرفه می‌پاشیدند.

۲. ناظر به احمد شاه در مراجعت از دومین سفرِ فرنگ به ایران.

: آفتابه‌های حلبی که رو به پوسیدگی می‌نهاد، هرچند روز یک بار لازم به تعمیر و لحیم شدنِ منفذی می‌شد، و چونْ حلبی‌ساز اجرت خود می‌گرفت به همان قیمت راضی به خرید آفتابه نمی‌گردید. و به صورت امروزه خرجِ تعمیرِ اتومبیل و امثال آن که تعمیرکار خود آن را به جای اجرتِ تعمیر قبول ننماید.

□ **آفتابه دزد**

دزدانی که از درماندگی آفتابه‌های مساجد می‌دزدیدند.

: اکثر زندان‌ها را هم این گونه سارقان اشغال می‌کنند!!

□ **آفتابه لگن هَف[1] دس شوم و ناهار هیچچی**

تشریفات زیاد و کیفیت کم.

□ **آفتابه[2] و لولهنگ هر دو یه کار میکنن اما موقع گروگذاشتن معلوم میشن**

ارزش نفیس در برابر خسیس به معنی عام.

□ **آقا چیکاره‌ن؟ دمب خر و بالا میگیرن**

کسی راکه بخواهند وصف بی‌کارگی و بی‌عُرضگی بکنند.

: کسی که تسهیل امر خر نر در جفت‌گیری، بر این که برایش دم خر ماده را بالا بگیرد.

□ **آقا؟! شاغال[3] تو باغا!**

در طعنه و توهین به ارباب، ولی‌نعمت و مثل آن در جواب کسی که شخص مورد خصومت طرف صحبت را آقا صدا کند.

□ **آقای ما نوکری داش[4]، نوکر اون چاکری داشت!**

کسی راکه به او فرمان داده او به دیگری احاله بکند.

□ **آقا مُفَتِش، نباش تو خَطِش**

سخن معتاد و دزد و مانند آن به آژان یا مأمور در وقت گیر افتادن که بخواهند از او هم خواهش گذشت نموده و هم پیشنهاد رشوه بکنند.

□ **آکله[5] زبونتو مار بزنه**

---

۱. هفت.

۲. قبل از به‌وجود آمدن ورق آهن و حلبی، آفتابه‌ها از مس، نقره و طلا ساخته می‌شدند.

۳. شغال. ۴. داشت. ۵. اسم مرض صعب‌العلاج به نام سیفلیس یا آتشک.

نظر به زن پیر، زشت، از کار افتاده.

□ **آلار ساختن؟ مثل این که، باز دیگه چه آلاری ساختی؟ یا ساخته؟**

به معنی تولید زحمت کردن، در لفظ جمع زحمت و دردسر و گرفتاری درست کردن. خطاب به کودک شلوغ کار که شامل هرگونه ناراحتی‌اش می‌گردید.

□ **آلاف و الوف**

سرمایه، ثروت، نوا به معنی کامجویی و کامیابی.

: در محاوره به کسی که به مال مفت یا پول و ثروت بی‌زحمت یا مکان و موقعیت دلخواه رسیده باشد.

□ **آلبالو گیلاس که گُل کنه، چارده رو پُر کنه**

طعنه به پیری که سن خود کم بنماید.

□ **آلبالو گیلاس هسسه داره، البته هونگ دسسه داره**

شوخی و جدی در این که هر لذتی زحمتی و هر نعمتی نقمتی دارد.

: نظیر: هر خوردن شفتالو، تر تر عقبش هالو! و هر فردی جفتی داشتن یا داشته باشد.

□ **آلش دگش بی‌کشمکش**

معاوضه و مبادله، که در دو معنی پسندیده‌ی بده بستان، مثل معامله‌ی پایاپای و هم به مفهوم ناپسند آن به کار می‌آمد.

□ **آلولو[1] سرِ خرمن؟**

آدم بی‌مصرف، در حد تأثیر مترسک.

□ **آنان که غنی‌ترند محتاج ترند**

حرص ثروتمند زیادتر است.

: از تنگی چشم فیل معلوم شد، آنان که .....

□ **آن بهشتی را که گویند اهل خلوت، منقل است**

شوخیِ با منقلی‌ها.

□ **آن به که در این زمانه کم‌گیری دوست ... با خلق زمانه صحبت از دور نکوست**

---

۱. مترسک.

نظر به آزار و زحمت خلایق.

: آن کس که تو را ز جملگی تکیه بر اوست
چون چشم خرد باز کنی دشمنت اوست

□ **آنجا که عیان است، چه حاجت به بیان است**

جواب کسی که سؤال از وضع و حالی که روشن و آشکار باشد بکند. معمولاً این سؤال و جواب در بدی وضع و حال به میان می‌آید.

: نقل از لقمان حکیم است که فرزند را گفت تا نپرسیدند سخن مگوی و چون از امری واقف می‌شوی سؤال منما.

□ **آنچه پیش همه بابه پیش ما نایابه**

نظر به پول و معادل آن

: آنچه تو کسب‌نمایی، ز برای دگری‌است
آسیا را چه ذخیره‌ست ز چندین تک‌وپوی

□ **آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشتِ خام آن بیند**

خامی و سطحی‌نگری جوان و پختگی و بصیرت پیر.

: جوان که در آینه به بر و روی خود بالیده، باد به دماغ می‌افکند و پیر که در خشت خام نهایت کار خود و مثل او که روزی به گونه‌ی او خواهد شد می‌بیند.

□ **آنچه نصیب است نه کم میدهند، گر نستانی به ستم میدهند**

نظیر عمر معلوم، رزق مقسوم.

: پس در صورت معلوم و مقسوم بودن چه خواهش و چه رد مایه ستم خواهد بود و نصیب که نه تنها رزق بلکه تمتع از رزق می‌باشد.

□ **آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی آدمی را نزد خود نگذاشتی**

نظر به این که هیچ چیزی بی‌حکمت نیست.

: بسا که اگر قدرت بلندپایه را فرومایه‌ای داشته باشد انسان و نبات و حیوان زنده نگذارد.

گربهٔ مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از زمین برداشتی

□ **آن مرد که در حساب نیاید مائیم**

سخن متواضعانه و بی مقدار نمودن خود یا سرمایه.

□ **آن را که خبر شد، خبری باز نیامد**

بی‌اطلاعی چگونگی اموات، پوشیده داشتن رمز و راز وصول و وصال از جانب سالکان و به حقیقت رسیدگان.

: ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
اندر طلبش مدعیان بی‌خبرانند....

□ آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت

به حسرت یا طرد و ناامید ساختن طرف خطاب در باز نگشتن وضع گذشته بر او، مثل این که گذشت و آن وقتی که چنین و چنان بوده یا بودیم و یا چنان و چنینت می‌داشتم.

□ آن کس که برادرش ...ید، زو بوی برادری نیاید!

مسلم دانستن رندی و کلاه‌برداری و شید و شیطنت اگرچه با برادر باشد! معمولاً در تسلای کسی که درد دل حقه و خیانت رفیق آورده باشد.

: سخنی مجرب که حریصان و دغلان از دم شروع نموده برایشان برادر و مثل او تفاوت نداشته بلکه بدیشان شتابزده‌تر تاخت می‌برند.

□ آن کس که ترا ز جملگی تکیه بر اوست چون چشم خرد باز کنی دشمنت اوست

بنا به مصلحت چه بسا دوستانی که بدتر از دشمن و چه بسا غریبه‌هایی که خود را از خویشاوندان نزدیک‌تر نشان بدهند.

: نظیر: دلا خو کن به تنهایی که از تن‌ها بلا خیزد.

□ آن که شیران راکند روبه مزاج احتیاج است، احتیاج است، احتیاج

تأثیر حاجتمندی که موجب حقارت و پستی می‌شود.

: شعر از میرزاده عشقی و با احتیاج‌ای احتیاج تمام می‌شود، و به تداول چنین که آمده است خوانده می‌شد.

□ آن گربه معومعو کن زیبا از آنِ تو این قاطر چموش لگدزن از آنِ من

سهم کردن و تقسیم به نیرنگ.

: دو برادر را پدر مُرد و برادر بزرگتر برادر کوچک‌تر را نشانیده به گونه‌ی مذکور روایش به تقسیم ارث برآمد، با دنباله‌ای مثل این که:
از سطح خانه تا به لب بام از آنِ من از بامِ خانه تا به ثریا از آن تو، الخ

□ آنها که دویدن، اونها که چریدن، هر دو با هم رسیدن

نظر اهل عرفان و اشراق که توفیقات نه به جهد و تلاش و بلکه به نصیب و خواست خداوند می‌باشد.

: چنانچه از زیاد دویدن کفش پاره می‌شود در رابطه با همین نظر می‌باشد.

□ **آواز بلند و شهر ویران**

وصف بسا بزرگ‌گویی‌ها و تعاریف و تبلیغات که با واقعیات مباینت داشته باشد.

□ **آواز خر در چمن!**

صدای بدآواز.

: از جمله متلک‌هایی که بار بدصداها، یا آوازخوان‌های تعلیم ندیده می‌کردند، هجو، خفیف کردن‌های دیگر مانند این که اگر برای ما می‌خوانی نمی‌خواهد بخوانی و اگر برای خودت می‌خوانی برو خانه‌ات، یا برای ننه‌ات بخوان، یا رفتن[1] قمرو[2] بیارن نبود کُلفَتِشو آوردن!

□ **آواز خرکی، رقص شتری**

تعریف به تکذیب بزم نامطلوب

: خری از دست چاروادار گریخته خود را به شتری رسانیده او را نیز فریفت که تا چند بار کشیده او نیز فرار بکند و با هم به چمنزاری رسیده مأوا گزیدند تا روزی خر را نشاط راحت و امن و مکان و خوراک مطبوع جنبیده بنای عَرعَر نهاد و هرچه شتر او را منع کرد که صدایت شنیده گرفتار می‌شویم نشنیده، گفت خوش وقتی دارم و می‌خواهم آواز سر بدهم تا اسیر گردیدند و تا دیگر جسارت نورزیده فرار نکنند بار زیاد بر آنها نهادند، در آن حد که خر از پا درآمده به زمین افتاد و به پشت شترش بستند. شتر که آن ستم از خر دیده بود در بالای دره‌ای بنای رقصیدن نهاد و هرچه خر گفت این چه جای رقصیدن است افتاده هلاک می‌شوم. گفت: مرا نیز وقت خوش گشته میل رقصیدنم آمده است. و از پشت به بُن دره‌اش فرستاد.

□ **آوازخوان بدصدا، صداشو بلندتر میکنه**

نظر به غالبِ بی‌هنران که ادعا و توقعشان زیادتر می‌باشد.

□ **آواز دهل شنیدن از دور خوش است**

نه هر وصف خوشی قرین واقعیت می‌باشد.

□ **آهار هرچی‌ام سفت باشه آب شُلش میکنه**

نظر به تأثیر رشوه و مثل آن که هر سخت کمان به درستی را سست می‌کند.

□ **آه از نهاد برآمدن**

---

۱. رفتند. ۲. قمرالملوک وزیری بزرگترین آوازخوان زن در عصر پهلوی اول.

از امیدی مسلم نااسید شدن. خبر ضرر و زیان هنگفت و امر ناگوار مثل عزل و مانند آن شنیدن.

□ **آهای آهای خبردار، این مهمونه یا سمسار؟**

نظر به مهمان که چشم و حواسش عوض به صاحبخانه بودن به سر و وضع و اسباب اثاثیه‌ی او کار می‌کند.

: اگر بشودورانداز زن و بچه‌ی صاحب‌خانه را منها بکنیم؟!

□ **آهای شیمبلینا آهای رپتوپتینا، یک شب که به طاقش نزنی شیون و شینا!**

طعنه‌ی مادرشوهر، خواهرشوهر، در دعوای میان عروس با پسر یا برادرشان، که آن را به کمبود داشتن عروس می‌بستند.

□ **آه نداشت با ناله سودا بکنه**

وصف درماندگی و نداری کسی به بدنظری.

: معمولاً در تحقیر افراد که مثلاً وقتی آمد چنین و چنان بود می‌آوردند. مثل: وقتی آمد یه پاش گیوه بود یه پاش چارق.

□ **آهن سرد کوبیدن**

کار بی‌حاصل انجام دادن.

: چه آهن سرد با کوبیدن صورت‌پذیر نمی‌باشد.

□ **آهن هرچی سفت باشه چکش نرمش میکنه**

زور و فشار هر سرکش را نرم می‌کند.

: کسی کو نیاموخت ز آموزگار   بیاموزدش گردش روزگار

□ **آی زکی!!**

طعنه و تمسخر حرفی شبیه شیشکی در هجو و مضحکه، که معمولاً در برابر جواب سربالا، یا کار نامربوط می‌آید.

: می‌گفتند رضاشاه در زمان تبعید در ژوهانسبورگ، غالباً در سرسرای محل سکونتش بالا پایین رفته خطاب به خود می‌گفته: اعلیحضرت، قدر قدرت، قوی شوکت[1]، آی زکی! چنان که از رویایی به خود آمده است!

□ **آینه‌شو گم کرده، یا آینه تو گم کردی؟**

۱. کلماتی که به تملّق تحویلش می‌دادند.

در جواب عیب‌جو، تهمت زننده، بدگو.

: در این معنی به شنونده که عیب یا معایب خود در او می‌بیند.

ما را چه ز آن که حاسدی بد گوید　　　هر عیب که بنگرد یکی صد گوید
ما آینه‌ایم و هرکه در ما نگرد　　　هر نیک و بدی که گوید از خود گوید

□ **آینه منم؟!**

خودپسندی، خود را به عُجب و شگفتی دیدن.

: مأخوذ از کسی که در خلوت خود از آینه‌اش سؤال حقیقت خویش که آیا او در واقع همان شخص گذشته، یا غیر آن می‌باشد بکند؟!

□ **آینه‌اش پاک نیست**

دلش پاک نیست، متقلب است.

□ **آینه به دست زنگی**

عیب خود بر دیگری نهادن.

: زنگی آینه‌ای یافت، و چون بر او نگریسته، چهرهٔ خود بدید گفت زشت بودی که به دورت انداخته‌اند.

□ **آینه دست کور میدهد**

تحقیر و تخفیف دیگران.

□ **آینه دق**

مصاحب اخمو، بداخلاق، عُنق، تلخ زبان.

□ **آینه هرچه دید فراموش میکند**

ضمیر افراد پاک نیت، بی‌غرض، بی‌توقع.

: در علم‌الاخلاق آمده است از فراموشی‌های ستوده آن است که عنایت کننده، عنایت خود فراموش نماید و ستم دیده که ستم آزارنده فراموش می‌کند.



□ **آبابیله[1] باد میخوره کَف میرینه**

در رابطه با کسی که تعریف نخوردن یا کم خوردنش بکنند، و هم‌چنین حرف کارگر یا خدمتکار به کارفرما، یا ارباب در شکایت از کمی حقوق که بگوید (یعنی می‌گویی ابابیلم باد می خورم کف می‌رینم؟!).

□ **ابریشوم[2] میرینی؟!**

به کسی که در قضای حاجت طول داده دیگران را پشت مبال معطل بکند.
: نظر به باریک بیرون دادن.

□ **ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم — یکدم نشد که بی‌سرخر زندگی کنیم**

شکوه از مزاحم و ناراحت کننده، کسی که بی‌موقع و سرزده به دیدن کسی رفته باشد.

□ **ابوالفضل را شمر نمودن**

آدم خوب را بد گفتن، عیب کسی کردن، با نظرِ خصومت بر کسی نگریستن، خوب را به زشتی توصیف کردن.

□ **آتاس منو بگیر! عمس منو بگیر**

خود را به دست خویش به گرفتاری انداختن، مثل این که کسی بیهوده خود را به خیانت و

---

۱. ابابیل: نام پرستو که غذای او را باد می‌دانستند.　　۲. ا.

جنایتی به گزمه و مثل آن معرفی بکند.

□ **اَتَل مَتَل توتوله، گاب[1] حسن چه جوره؟**

یکی از قصه‌هایی که برای بچه‌ها می‌گفتند، در آموزش و تفهیم ریشخند نشدن و پی به سخنان و کلمات مردم بردن، در این که به این گونه دنبال و تمام می‌کردند....

نه شیر داره نه پستون شیرشو بردن هِندسون
یک زن کُردی بستون اسمشو بذار عَم قِزی
دور کُلاش قرمزی . . . .

که از گاو بی شیر و پستان چه دورنماها می‌سازند!.

□ **اَتّه مَتَل توته متل، پنجه به شیرمال[2] و شیکر**

در معنی بیکار نگرد، کار بکن تا شیرمال و شکر بخوری.

□ **اثاث خونه به صاحابِ خونه**

خانه و وضع آن نشان دهنده‌ی سلیقه و روحیات صاحب آن می‌باشد.

: مشابه (مالی که به صاحبش نره حرومه) و در این زمینه طنز زیر:

تو بلبل چمنی از صدات معلومه نشسته‌ای سرِ پا ...یه‌هات معلومه!

□ **اثر جادو خیلی باشه تا چهل روزه**

حرف همراز به زن طرف صحبتش که جادو جنبلی داشته بوده پس از مدتی میانش با شوهر به هم خورده باشد و نیز حرف جادوگرها که مشتری را همیشه در دست داشته باشند.

□ **اجاره‌نشین خوش نشینه**

به کسی که از محل استیجاری یا صاحبخانه‌اش اظهار ناراحتی بکند، که اینجا بد است جای دیگر.

□ **اجاق خاموش، یا اجاق کور**

به زن نازا، یا بی‌بچه.

□ **اجاق ساخت‌ای؟ روشن باشه!**

توجه دادن همراه متلک به زن یا دختری که سرِ پا نشسته باشد.

---

۱. گاو. ۲. نان شیرمال: نانی پخته شده از شیر و شکر.

: چه لازمهٔ اجاق هیزم می‌باشد!

□ **اجاق کور بهتر از بچه‌ی بی‌نور**

در اینجا اجاق به معنی فرزند می‌باشد و این که بی‌عقبه بودن به از فرزند ناخلف داشتن می‌باشد.

□ **اجل برگشته میمیرد نه بیمار سخت**

عقیده‌ای که تا اجل نرسد، کسی نمی‌میرد و آن را تعیین شده می‌دانستند.

: شبی کُردی از درد پهلو نخفت — طبیبی در آن ناحیت بود، گفت
بدین‌سان که این برگ رَز می‌خورد — عجب دارم ار شب به پایان بَرَد
قضا را طبیب اندر آن شب بمُرد — چهل سال رفته‌ست و زنده‌ست کُرد

□ **اجل دور سرش پرپر میکنه**

نظر به کسی که به بازی یا خودنمایی و هرچه مثل آن دست به کار خطرناک زده باشد.

□ **اجل سنگ است و آدم مثل شیشه**

بی‌اعتباری عمر، سست‌تر و شکننده‌تر از شیشه دانستن جسم و جان.

□ **احترام امامزاده دَس ِ مُتولیه، یا متولی نگه میداره**

این تفهیم که کسی را که نزدیکانش به او حرمت نگذارند، دیگران به طریق اولی حرمتش نمی‌نهند.

: احترام زن که واجب بر شوهر و حرمت مرد که ملزوم زن و به همین طریق که بزرگداشت هر بزرگ و طرف و نتیجه‌ی آن که مرجوع می‌شود.

□ **احترام شووَر کرد!**

در جواب گله‌ی بی‌حرمتی دیده، هم به شوخی و هم به زخمِ زبان، که قابل احترام نبوده تا گذاشته شود.

□ **اَحمَدَک مُلاّ نَرَف[1]، وختی[2] که رَف، آدینه رَف**

کار بی‌توقع.

□ **احمد نباشه یار من، اللا بسازه کار من**

در جواب کسی که نفی استعانت به امیدوار بکند.

□ **احمدی نه دَرد داشت نه ناخوشی، جوالدوز به تخمش میزد داد میکشید، یا تخمشو میکشید**

---

۱. نرفت. ۲. وقتی.

داد میکشید

کسی که برای خود زحمت یا دردسر بیهوده درست بکند.

□ **ادا و اصول**

ناز کردن، قهر بی‌مورد، آمدن نیامدن کارگر به سرِ کار....

□ **ادب از که آموختی؟ از بی‌ادبان**

: لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ جواب داد: از بی‌ادبان که هرچه از ایشان به نظرم ناپسند آمد از آن اجتناب ورزیدم.

□ **اَرحم، تَرَحم**

رحم کن تا خدا به تو رحم بکند.

: حرف گداها، سخن ملتمسانهٔ مظلوم به ظالم، یا محکوم به حاکم.

□ **ارزون خَری، اَنبون خَری**

نظر به کفش ارزان که از پوست انبانه وحشمع و مثل آن دوخته می‌شده در کمترین مدت متلاشی می‌گردید، و این حقیقت که هیچ ارزان بدون علت و نقص نمی‌باشد، و به زبان دیگر که (هیچ ارزان بی‌علت نبوده و هیچ گران بی‌حکمت نمی‌باشد).

: می‌گفتند انگلیسی‌ها مثلی دارند که ما پول نداریم چیز ارزان بخریم!؟

□ **اَزْقه**

رند، ناتو، پاچه ورمالیده.

□ **ارمنیه و اقبالش**

حرف کسی یا از کسی که کاری را اقدام کرده تا چه از کار درآمده، منتهی به سود یا زیان بشود.

: باشد که نظر به انداختن شرابشان باشد که سرکه یا شراب بشود.

□ **اروسی قرمز من یادت نره!**

نظر به هرکه به فکر خود بودن.

: مردی را برای کشتن می‌بردند، زنش عقبش فریاد کشیده می‌گفت اروسی....

□ **اره بده تیشه بگیر**

گفتگوی با ستیز، یکی به دو کردن، مشاجره، بگو بشنویِ با مرافعه.

□ **ارّه رو چون فرو کنی، چه درکشی چه تو کنی؟**

فراهم شدن، یا فراهم کردن دردسری که هم کناره جستن از آن آزارنده و به زیان و هم دنبال کردنش ناراحتی و ضرر داشته باشد.

: از حرف یا ضرب‌المثلی که می‌گفتند: اره تو کو.. گیر کرده.

□ **اَره و اوره و شمسی کوره**

جمع بی‌تربیت شلوغ که به صورت مهمان به کسی وارد شوند. در جواب کسی که بپرسد، منزلتان چه خبر بود؟ کی‌ها توی خانه‌تان بودند؟ و بگوید: اره و....

□ **از آب درآمدن**

نتیجه، معلوم شدن خوب و بد و جنس و حرف.

: مأخوذ از پارچه یا فرش نویی را که اولین بار برای شستن به آب انداخته باشند که تا سلامت از آن درآمده، یا رنگ داده باشد.

□ **از آب کره میگیره، ازگوز مُردار سنگ**

نظر به حسابگری خسیس، به کسی که از هرکه و هرچه و از کمترین وجه از وجوه استفاده بکند.

: و نیز درباره‌ی چنین افراد این سخن که (اگه مگس به عنش بیشینه، تا پِتِل پورت[1] دنبالش می‌کنه دسّ و پاشو بیلیسه)!

□ **از آتش خاکستر عمل میاد**

دربارهٔ اولاد بی‌کفایت که از پدر لایق بوجود آمده باشد.

: ای کاش که همان خاکستر بوده و دودِ کور و خفه‌کننده نشده باشند!

□ **از آدم نمیخورم و نمیآیم، نمیخواهم باید ترسید**

نظر به تعارفات آنهایی که خلاف گفته نشان بدهند.

□ **از آسمون به زمین میباره یا از زمین به آسمون؟!**

حرف کوچک‌تر و کم‌سرمایه که بزرگ‌تر و سرمایه‌دارتر از او خواهش و چیزی مثل مهمانی و هدیه و شیرینی و مانند آن درخراست بکند.

□ **از آسمون و ریسمون گفتن**

سخنان پَرت و پَلا، حرف‌های بی‌سروته، از شاخه‌ای به شاخه‌ای پریدن.

□ **از آن‌گناه‌که نفعی رسد به غیر چه باک**

---

۱. پطرز بورغ، پایتخت قدیم روسیه، ک

چه عیبی دارد که مثلاً اگر در خریدن و پختن اغذیه اسراف می‌شود که حرام است، اضافاتشان به جای دور ریختن به مستمند یا حیوانات و پرندگان داده بشود؟.

: اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک   از آن....

□ **از ابر سفید نترس که مردِ ریش سفیده!**

چنین ابری سیل و طوفان و مزاحمت ندارد، چنانچه مرد پیر ریش سفید را زحمت نمی‌باشد.

□ **از ابروش سرکه میریزه**

اخمو. بداخلاق، ترشروی، بدعُنُق، تلخ برخورد.

□ **از اسب افتاده از نسل که نیفتاده!**

هستی و سرمایه‌اش رفته، اصالتش که نرفته است.

□ **از اول دسته بیل تا آخر دسته بیل قربتاً الی الله**

دستور به کسی که کار را یکسره و کامل تمام بکند.

: دهاتی‌ای غسل‌های خود را، تا به آبی دست یافته انجام بدهد به دسته بیلی چوب خط زده بود و در حمام هردم به خزینه رفته بیرون می‌آمد و یکی از چوب خطها را باطل می‌نمود. کسی بر آن واقف شده گفت این مرارت لازم نبوده این دفعه که سر زیر آب کردی نیّت را چنین بکن که: غسل می‌کنم از اول....

□ **از اولشم میدونستم این مال دُززیه!**

شوخی.

: آلت مردی را حشره گزیده سخت متورم گردید. از آن به فکر استفاده افتاده، او را به زن نشان داده گفت امروز در بازار دیدم به قیمتی بس ناچیز به معرض فروش و معاوضه‌اش گذارده بودند و گفتم اگر پول داشته باشی با آنِ خود معاوضه بکنم و زن که قیمت آن شنید طلاآلاتش را جلووش گذارد که فروخته و معامله را انجام بدهد. مرد آنها را برده فروخت و چندی به خوشگذرانی پرداخت، تا ورمش خوابیده باز گردید و در توجیه غیبت چند روزه‌اش گفت مالی که نشانت دادم دزدی درآمد که گرفته به حبسم انداختند و زن که شنید گفت آن مال و به آن قیمت که تو نشانم دادی: از .... وگرنه به آن قیمت نمی‌دادند!

□ **از اونجا رونده از اینجا مونده**

از دو طرف محروم، یا ناامید.

□ **از اون طرف افتادن؟**

مخالف افراط، به کاری بدتر از آنچه بدان منع شده شود دست زدن.

: کودکی را که لبِ بام آمده بود گفتند عقب برو می‌افتی، آنقدر رفت تا از آن طرفِ بام افتاد.

□ **از اون ماسِ[1] کَل عباس که چشمَم دید و دلم خواس[2]**

هوسباز که به هرچه اظهار تمایل بکند، با این توجه که هوسباز همیشه در حسرت است.

□ **از اون نترس که های و هوی داره، از اون بترس که سر به تو داره**

عصبانی مزاج و پر سروصدا همه‌شان است و سروصدایشان، و بی‌صداها که مُدَبِر و مُحیل و بساکه خطرناک می‌باشند.

□ **از اینجا تا اینجا هم خیلی جا میگیره ها!**

شوخی یا متلک به اهل تعارف پرخور بی‌اشتها!

: کسی با پسرش به خانه‌ای وارد شد که سفره‌ی غذا گشوده شده بود و چون تعارف کردند اظهار سیری و پُری نمود تا آنجا که دست به گلوی خود برده گفت یعنی بالاتر از این بگویم که تا گلو خورده‌ام و وقتی با اصرار زیاد نشست همه را عقب گذاشت و پسرش که چنان دید رو به پدر کرده، دهان و گلویش را نشان داده و گفت بابا! از اینجا...!

□ **از این ستون به اون ستون فرجه**

در دلداری به کسی که گرفتار مشکل سخت و دشوار شده باشد. نظیر: یه سیب بندازی بالا تا پایین بیاد هزار تا چرخ می‌خورد.

: راه گم کرده‌ای به کاروانسرایی پناه برد که مَقرِ دزدان بود و به گمان جاسوس گرفته برای تیرباران به ستونش بستند. هرچه لابه‌ی بی‌گناهی نمود مؤثر واقع نشد تا آخر که گفت اکنون که چنین است از این ستون بازم نموده، به ستون دیگرم ببندید و چون پرسیدند؟ جواب داد باشد فرجی شود. از قضا که در همان فرصت متعاقبانِ دزدان رسیده کاروانسرا را محاصره نموده دزدان را دستگیر نموده آزادش کردند.

□ **از این شاخه به آن شاخه پریدن**

از این موضوع به موضوع دیگر پرداختن، آشفته سخن آوردن.

□ **از این طرف پوسِ[3] خربزه دهن بَره میذاره، از اون طرف دس[4] زیر دنبه‌ش میبره!**

---

۱. ماست. ۲. خواست. ۳. پوست. ۴. دست.

حدِ طمعِ طماع، حدِ حرصِ حریص، شتابزدگی در اخذ سود و به خویش افزودن.
: مأخوذ از چاق‌کنندگی خربزه و حد سرعتش در این خاصیت، از روایتی مجعول از حضرت رسول (ص) که هر زمان خربزه می‌خوردند به پشت دست خود نظر می‌کردند.

□ **از این کاغذها زیاد است، بگذار درِ کوزه آبش را بخور**

از حرف‌های پشت میز نشین‌ها به ارباب‌رجوع که کاغذ توصیه آورده باشد.
: غالباً سفارش و توصیه که کار ارباب‌رجوع را در ادارات هرچه زیادتر دچار اشکال می‌نمود، چه سفارش آورنده پشت میز نشین را مشتری بی‌حاصل معلوم می‌گردید!

□ **از این گوش میگیره، از اون گوش درمیکنه**

شنونده‌ی بی‌اعتنا، بی‌توجه به حرف و نصیحتی که گویی نشنیده باشد.
: پسری را پدر نصیحت می‌کرد و چون پرسید؟ پسر گفت شمردم سیصد و شصت و شش مگس به فلان الاغ نشست و پرید!

□ **از این همه داد و ستد یک گلیم میخواستین بخرین زیرتون بندازین!**

: دزدی از سوراخ طاقی زن و مردی را در اتاق خالی از زیرانداز و هرچه وسیلهٔ حاجت بود دید که به هم چسبیده، مرد قربان صدقهٔ چشم زن رفته، می‌گفت صد تومان می‌ارزد، و زن ابروی وی را جواب می‌داد که دویست تومان می‌ارزد، و باز، مرد گیسوی زن را می‌گفت پانصد تومان و زن شانهٔ پهن مرد را هزار تومان قیمت می‌گذاشت، تا به سینه و کمر و ران و کفل و دست و پا، تا به شرمگاهشان که مرد، مال زن را صد هزار تومان، و زن از آنِ مرد را دویست هزار تومان قیمت معلوم نمود، و دزد وضعشان چنان دیده، سخنانشان چنین شنید، صدا برآورده گفت از این همه....

□ **از باریک‌الله باریک‌الله گو.کسی گُنده نمیشه**

تعریف نون و آب نمی‌شه.

□ **از بای بسم‌الله تا تای تمت**

از ابتدا تا انتها، در معنی دقت و مطالعه‌ی کافی.
: سرِ هر نوشته و کتاب با بسم‌الله شروع، و آخرِ آن با کلمهٔ (تمت) نقطه‌ای پایان می‌گرفت.

□ **از بختِ سیاه سرنگونم   از ..م شُرید رفت توی ...نم**

وارونه درآمدن، نتیجه‌ی معکوس گرفتن، درد دل زنی که به خاطر بهبود، شوهر عوض کرده، بدتر شده باشد.

□ **از بد بالاتر؟ بدتر!**

جلب توجه بر این که از بد بدتر هم امکان‌پذیر می‌باشد.

□ **از بد قمار هرچه ستانی شِتَل[1] بُوَد**

نظیر (بدهکار اگر لنگه کفشش را هم طرفت انداخت بردار. یا مویی از خرس کندن غنیمت است. یا از ندهم هرچه به دست آید مفت است).

□ **از بی‌چشم و رویی، صد رحمت به‌گربه!**

به ناسپاس و نمک‌نشناس.

: چه گربه چندان که سیر شود پشت به صاحبش کرده، راه خود می‌سپرد. به خلافِ سگ که هر لقمه و نوازش را با پریدن به صاحب و دم جنباندن و مثل آن تشکر می‌کند.

□ **از بیخ عرّبه!**

وصف نفهم، مُنکر، بدهکاری که انکار کامل بدهی خود بکند.

□ **از .. ر بی‌رحم‌تر!**

تعریف بی‌رحمی کسی از گزیده شدن به دل پری.

□ **از بی‌رگی تمومه**

دشنامی که سربسته و پوشیده بخواهد کسی را به بی‌غیرتی منتسب کند.

: رگ، در اینجا به معنی تعصب و غیرت و بی‌خیالی می‌باشد، سیب‌زمینی را از جمله سبزیجات بی‌رگ می‌شناختند و بی‌رگ را که به آن مثل می‌زدند.

□ **از بی‌رگی مثِ سیب‌زمینی میمونه**

در معانی بالا.

□ **از بیکاری سگ میزنه**

جواب سؤال کننده از وضع و کار مخاطب یا دیگری.

: در این جلب نظر که آزار و زدن سگ جزء صواب‌ها و بلکه ثواب‌ها بشمار می‌آمد در آن حد که کشتن یا زجرشان راه بهشت می‌گشود، در این تحمیل اعتقاد که وجود سگ ملائکه را فراری داده، تا جایی که در مکانی که سگ باشد تا هفت خانه از طرفین ملائکه عبور نمی‌کند. سخنی بدون جواب و سخن دیگری که چه حق دارد از خانه دیگران عبور بکند!

---

۱. باج قمار، که شیتیلی می‌گفتند.

□ **از بیکاری مگس میپرونم، یا میپرونه**

تعریف حد بیکاری و کسادی کار.

□ **از بی‌کفنی زنده‌س، یا زنده‌م**

ذکر بی‌نوایی زیاد.

: **اگرچه در اینجا نظر به نمردن به خاطر فراهم کردن کفن است، اما بسا وقایعی نظیر فقر مفرط هنگام فوت و داشتن زن و اطفال بی‌سرپرست، یا انتظار عزیز، یا به سرانجام و به اتمام رسانیدن امر و کاری مهم که موجب تأخیر مرگ بشود.**

□ **از پشت چاقو زدن**

دشمنی پنهان، دشمنی از راه دوستی.

: **جمع بسته‌اش: دوستی دوستی، می‌کنه پوستی.**

□ **از پهنا قد میکشه**

خلاف معمول دیدن یا شدن، به کسی که در هر ملاقات چاق‌تر بنماید. یا عقب رفتن و تنزل کردن. وارونه شدن کار یا خواسته که در اینجا به تشریح حال خود یا دیگری، از پهنا قد می‌کشم یا می‌کشد می‌گفتند.

□ **از پیه بذار رو دمبه، که دمبه خوب میجنبه**

کنایه‌ی اینکه از ندار بگیر بده به دارا که خوب‌تر می‌خورد، یا چشم و دلش زیادتر می‌دود.

□ **از تاجریش، جِرِش مونده**

شبیه:

ز غارتگری‌ها گرش مانده باقی　　　ز اسباب حجره درش مانده باقی

□ **از تخم خارِ خاسک سُنبُل سبز نمیشه**

از بد، ثمره‌ی خوب بدست نمی‌آید، و تفهیم (هرچی بکاری همونو درو می‌کنی)، یا (گندم از گندم بروید، جو ز جو).

□ **از ترسِ کو. قایم شدن**

: **گویا ماده تاریخ این ضرب‌المثل زمان چوب و باتوم فرو بردن به متهمان باشد!**

□ **از ترس گدایی همه عمرش به گداییه**

کسی که از ترس فقیر شدن همه عمر، اگر چه با داشتن و استغناء در فقر و محرومیت بسر

برده خود را از هرگونه نعمت و لذت محروم بکند.

: گویند مرغی است که کنار شط از تشنگی هلاک می‌شود، از ترس این که اگر بنوشد آب شط تمام بشود!

□ از ترس مثل بید لرزیدن

: بید، نه از ترس و نه از غیر آن نمی‌لرزد، بلکه شاخ و برگش می‌جنبد و آن هم از باد، و بهتر است گفته شود: از ترس، مثل بدهکار می‌لرزد.

□ از تفنگ خالی دو نفر میترسه

طرفین منازعه، یا تهدیدکنانی که ترس بوقوع پیوستن خطر را داشته باشند، مثل زن و مرد به هم علاقمندی که در دعوا یکی از آن دو پیشنهاد طلاق بدهد و دیگری قبول کند، یا دزد و صاحبِ مال، مأمور تقلبی و طرف جلب یا مطالبه.

: ترس تفنگدار از آن است که تفنگش خالی بوده، که مبادا کار به لزوم تیراندازی بکشد. و ترس طرفِ تهدید از آن است که قهراً تفنگ را پُر تلقی می‌کند.

□ از تنگی چشم فیل معلومم شد　　آنانکه غنی‌ترند محتاج‌ترند

نظر به غالب دولتمندان که هرچه به ثروتشان بیفزاید بی‌گذشت‌تر و نظر تنگ‌تر می‌گردند.

: نظیر:　　مرغ هرچی چاق‌تر بشه، کونش تنگ‌تر می‌شه.

□ از تو به یک اشاره، از من به سر دویدن

تعارف، اظهار بندگی و اطاعت، نشان دادن آمادگی جهت خدمت، به صداقت، یا به چاپلوسی و دروغ.

□ از تو حریکت[1] از خدا بریکت[2]

به کسی که بدون کوشش و جنبش متوقع معاش و دولت و مثل آن باشد.

: لیس للانسان الا ما سعیٰ

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود　　مزد آن گرفت جانِ برادر که کارکرد

□ از تو عباسی[3]، از من رقاصی

از تو پول، از من کار یا اطاعت.

: واقعیتی که کدام پول بوده، مطیع نکرده، به دلخواه نساخته، هر انجام عمل به خاطر پول همان رقصیدن می‌باشد.

□ از جا دَر رفتن

---

۱. حرکت.　　۲. برکت.　　۳. یک پنجم قران (ریال).

آتشی شدن، عصبی شدن.

□ **از جان گذشته را به کمک احتیاج نیست**

که در یقین به مرگ چه حاجت به کمک باشد و بسا که در چنین حالت تسلی دهنده را نیز رانده، با بددهنی مرگ خود تسریع بکنند.

: چنان که گفته‌اند (آن که دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید).

□ **از جایی که یه دفه آب اومد دفه‌ی دومشم ممکنه**

اتفاقی که یک بار افتاد بار دومش هم ممکن است.

□ **از جوونی تا پیری، از پیری تا بمیری؟!**

سرزنش پیر بد عمل.

□ **از چاله دراومده، افتاده تو چاه**

از رنج و گرفتاری و دردسری به بدتر از آن دچار شدن.

: از چاله درآمدیم و در چاه شدیم.

□ **از چش تنگی یه شیکم روون‌ام[1] به کسی نمیتونه ببینه!**

متلک، بدگوییِ حسود.

: حسودان بدتر از این نیز دیده شده می‌شوند، در این شاهد که روزی سه مهمان زن در خانه داشتیم که یکی از آنها به دختر خاله‌اش که چنین و چنان دارد حسادت می‌نمود، در حالی که خودِ وی در این زمینه کمتر از او نبود. یکی از همراهانش گفت مرض کلیه و تلبش را هم بگو! جواب داد حاضر بودم زندگی او را من داشتم، ناخوشی‌اش را هم داشتم! که البته حسرت او به دلش ماند اما به ناخوشی‌اش رسید!

□ **از چشم زاغ[2] و موی بور[3] حذر کن**

: داستانی است که مسافری که نکوهش چنین اندامی را شنیده بود به منزلگاهی رسید و مردی را با موی زرد و چشم آبی نگریست که به تعارف و تکریم بی‌شمارش برآمده، به اسم این که نذر پذیرایی مهمان کرده‌ام او را به خانه برده، به خدمتش برخاست و چون صبح شد و مسافر عازم خروج گردید نه تنها اجرت اتاق و خواب و پول خوراک و بلکه خسارت ساییده شدن فرش اتاق و آجرِ کفِ حیاط را هم که رویشان راه رفته مطالبه نمود.

□ **از حکیم[4] لاغر حکمت و از عالم چاق علم نطلب که اگر اولی حکیم بود لاغر و دومی اگر علم**

---

۱. روان هم. ۲. آبی، کبود روشن. ۳. زرد. ۴. طبیب.

داشت چاق نمیشد

: که البته هیچ چیز شرط هیچ چیز نمی‌شود را هم باید به نظر گرفت.

□ **از حلوا حلوا گفتن دهن شیرین نمیشه**

جدایی واقعیات از خیالات و تصورات، مثل این که اگر چنین بکنم چنان می‌شود و امثال آن.

□ **از خجالت آب شدن**

دچار شرمندگی به افراط گردیدن.

□ **از خدا پنهان نیس از شما چه پنهان؟**

در افشای راز نگفتنی.

□ **از خدای جون داده نترسم، از بنده‌ی کو. داده میترسم!**

جواب تهدید کننده، یا پیغام تهدیدآورنده.

□ **از خرِ شیطون بیا، یا بیاین پایین**

برای فرو نشاندن مشاجره و منازعه که کوتاه آمده، صلح بکنند.

□ **از خوشحالی با ...ش پسته میشکنه!**

نظر به زن یا مردی که به خواسته یا کام و موفقیت غیر مترقبه رسیده باشد.

□ **از در درآمد حیدری، ..نشوگذوش رو صندلی**

گُف یا محمد یا علی، بذا تو دسسم بی معطلی

نظر به روضه‌خوان و مداح و نوحه‌خوانی که نیامده و بسم‌الله نگفته تمام بکند و دستش را دراز بکند.

□ **از دس پس میزنه از پا پیش میکشه**

کسی که هم قهر و ناز می‌کند و هم دست نمی‌کشد.

: بچه‌ای قهر کرده بود و چون سفره گشوده شد و غذا برای دیگران در ظرف ریخته می‌شد. گفت من که نمی‌خورم، اما برای هرکه هم می‌کشید کمش است.

□ **از دست‌بوس روی به پابوس کرده‌ای   خاکت بسر ترقی معکوس کرده‌ای**

سرزنش به خود یا کسی که رو به تنزل رفته باشد.

□ **از دسش الامون میزنن**

شکایت از مزاحم.

□ **از دفتر نازک نسیه برده**

رقّت به حال بدهکاری که گرفتار طلبکار تازه‌کار یا کم‌سرمایه شده باشد.

: در این فلسفه که نسیه‌فروش کم‌مایه ناگزیر مشتری‌اش نیز اندک و در دفتر نسیه‌اش چند بدهکار نبوده که همه روزه اسمشان را دیده، مطالبه می‌کند.

□ **از دور داد زدن**

آشکار بودن کمیت یا کیفیت؟ چیزی، یا کسی.

□ **از دور میبرد دل و نزدیک زَهره را**

افراد دورنما، یا هرچه که از دور نمایش داشته باشد.

: هستند کسانی که دور و نزدیک چهره‌شان در تفاوت فاحش می‌باشد. دختری از آشنایان دلیل ماندن خود را زیبا دیده شدن از دور و زشت نمودن از نزدیک می‌گفت، در آن حد که از دور عقبش افتاده از نزدیک فرار می‌کنند و چاره می‌طلبید؟ به شوخی گفتم خودت را از شهر دیگر نشان بده. «این هم در میان بدبختی‌ها نوعی!».

□ **از دهن گرگ گوشت کشیدن**

حرف کسی که به مصیبت تحصیل معاش گرفتار شده باشد. تشریح حد تحمل فشار، کسی که تحصیل معاش به نهایت مرارت بکند.

□ **از دیوار شکسته و زن سلیطه و سگ درنده باید حذر کرد**

نصیحتی که از این سه و مشابه آن باید پرهیز نمود که مطلب در کلام کاملاً مشهود است.

: دومی را سرسری نباید شمرد!

□ **از دیوونه پرسیدن دوس داری شا بشی؟گُف نه عاقبت نداره!**

نظر به اینکه پادشاه قابل عزل است ولی دیوانه نه!

□ **از را[1] برو بیرا[2] نرو هر چن که راهت دورتره**

دستور افراد محتاط در دوری جستن از کج‌روی.

: سخن ترازودار نانوایی سنگکی اول بازار کنار خندق[3] با پسوند: دختر بگیر، بیوه نگیر، هرچن دختر گرونتره.

۱. راه. ۲. بی‌راه. ۳. بازاری در جنوب میدان شمس‌العماره‌ی سابق.

□ **از روت چه خیری دیدم که از پشتت باشه؟**

به کسی که به قهر یا بی‌ادبی از پشت نشسته باشد.

□ **از ریشش گرفته پیوند سبیلش کرده**

از چیزی کم کردن و به چیزی افزودن، خلط در معامله و محاسبه.

: دیده می‌شدند افرادی که سبیل‌هایشان از دو طرف چانه‌شان پایین آمده بود و این همان پیوندی بود که از ریش به سبیل زده شده بود، از جمله عین‌الدوله حاکم تهران، تا مردا! و مهیب جلوه بکند.

□ **از زن بچه شیرده، چفت درِ اتاقم رَم میکنه!**

نظر به اشتهای زیاد زن که در دوران شیر دادن پیدا می‌کند.

: در این کنایه که از چفتِ در هم نمی‌گذرد.

□ **از زیاد دویدن کفش پاره میشه**

قسمت و روزی به زیاد دویدن و کوشیدن نیست. نظرِ قَدَریون.

آنچه نصیب است نه کم می‌دهند   گر نستانی به ستم می‌دهند

: صیاد بی‌روزی در دریا ماهی نگیرد و ماهی بی‌اجل در خشکی نمیرد.

قضا به داده بده وز جَبین گره بگشای   که بر من و تو در اختیار نگشاد است

□ **از سر تو طویله نرف از ته جاش بکن**

دستور راه عوض کردن، در معامله و وساطت و هرچه مثل آن، در دو، نظر پاکیزگی و صداقت در گذراندن کار، یا شیادی و نیرنگ و حیله‌گری.

□ **از سفیدی ماست تا سیاهیِ ذغال**

چیزی کم نداشتن یا کم نگذاشتن، پر و پیمان کردن، یا بودن.

□ **از سگ جونی هفت جوّشه[1]**

وصف سخت جانی در حد مقاومت و جان‌سختی سگ و بلکه هفت‌جوش که به خودی خود فناناپذیر می‌باشد.

: سگ را دارای هفت جان می‌دانستند و به همین خاطر چه ستم‌ها که بر او روا نمی‌داشتند.

□ **از شلوغی سگ صاحبشو نمیشناسه، یا نمیشناخت!**

---

۱. فلزی مرکب از آهن و مفرغ و قلع و سرب و مس و نقره و طلا، که در اختلاط به دست می‌آمد.

نشان دادن حِدّتِ ازدحام و کثرت جمعیت.

□ **از شلوغی سوزن مینداختی پایین نمیومد**

حد فشردگی مردم از جمعیت.

□ **از شیرِ مرغ تا جون آدمیزاد**

مبالغه‌ای که چیزی نمانده، یا نمانده باشد که در آن مجلس، یا خانه، یا سفره نبوده، یا برای خود، یا فلان فراهم نکرده، یا نشده باشد.

□ **از صاف صادقی مثِ چوبِ علی موجودی[1] میمونه!**

تکذیب یا تعریف مخالف کسی که او را صاف و بی شیله پیله معرفی بکنند.

□ **از صُب تا شب میچرونش، شب یه‌گُرگ نشونش میده**

از طرفی محبت و عنایت و از طرفی دشمنی و معاندت کردن. تعریف مادرزن از دامادی این چنینی و از هرکه مثل این.

: گویند تیمورِ لنگ برای قتل‌عام شهرها بهانه می‌طلبید و همدانی‌ها را گوسفندی وزن نموده داده که چهل روز دیگر به همان وزن برگردانند و خلاف آن به دم تیغ می‌روند و هوشمندی گوسفند را از صبح تا شام به چرا برده، خشک و تر خورانیده و شامگاهان از جلو گرگش گذرانده و در تحویل به همان وزن بوده و چون تیمور چنان دید اسم مردم آن را همه دانا گذارد و شهرشان به همدان نامیده شد.

□ **از طایفه اسمالِ قربون**

نظر به افراد بدنام به انحراف جنسی.

□ **از طایفهٔ کمالی آس!**

در شرمنده کردن کسی که حرف نسنجیده زده، یا در مجلس محترمین از او حرکتی زشت یا رده‌ای ناپسند سر زده باشد.

: دامادی را عروس، غیر باکره درآمد و گفت آن را با مادر عروس در میان بگذارد. چون داخلِ خانه مادرزن شد، او که در بامِ خانه بود صدا به طرفش برداشته با قربان صدقه خواست تا هاون سنگی‌اش را برایش از زیرزمین به بام ببرد و داماد آن را به زحمت زیاد به بام رسانید، اما همچه که آن را به زمین نهاد مادرزن به بد و بیراه گفتن به خود که چنان جسارتی به داماد نموده برآمد و از او خواست هرچه زودتر

---

۱. چوب سخت گره‌داری که قلندرها به دوش می‌گرفتند. چوب ارژن و دراویش در پَرسه را که علی موجودی می‌گفتند، چه ذکر اغلبشان که با صدای مهیب ادا می‌کردند (علی موجود) بود که در هر چند قدم و جلو هر دکان ایستاده به زبان می‌آوردند.

آن را به جای خود برگرداند! داماد که این نفهمی از او بدید راه خانه‌ی پدرزن در پیش گرفت و او را گفت دخترش دختر نبوده است! پدر زن با بی‌تفاوتی جواب داد: پس می‌خواستی پسر بوده باشد؟! گفت یعنی می‌گویم جفت گرفته است! گفت پس می‌خواستی طاق گرفته باشد! گفت یعنی می‌گویم به غیر داده است. گفت پس به من که پدرش هستم باید داده باشد! چون نتیجه نگرفت گفت به این چه می‌گویی که شش ماه آبستن می‌باشد؟ گفت مادرش هم که به خانهٔ من آمد نه ماهه آبستن بود، و ناچار او را نیز رها کرده نزد آخرین بزرگتر خانواده یعنی جده‌ی دختر شتافت و چون عیب دختر و دیگر سخنان به میان گذارده، بی‌شعوری مادر و بی‌تعصبی پدرزن به او رساند، جده انگشت به عقب برده، پلیدی‌ای از آن درآورده جلو بینی داماد گرفته، گفت هرچه از این‌ها بگریی کم گفته‌ای که از دستشان جگرم گند گرفته، می‌گویی نه؟ بو کن ببین!

□ **از طلاگشتن پشیمان گشته‌ایم مرحمت فرموده ما را مس کنید**

سخن فرد یا جمع یا ملتی به بزرگتر یا سرپرست یا قائدی که وضع آنها را ناگوارتر از اول کرده باشد.

□ **از عرش تا فرش؟**

نمودن تسلط و اختیارداری کسی که از آسمان تا زمین هرچه در آنهاست در پنجه‌ی قدرت و اختیارش می‌باشد.

: مبالغه‌ی شعرا.

□ **از فحش بدتر کتک**

نظیر از بد بالاتر؟ بدتر.

□ **از فیل گنده‌تر؟ کرگدن**

نمودنِ این که برای هرچه و هرکه بالا دست می‌باشد.

□ **از قاطر پرسیده‌ن بابات کی بود؟ گفت ننه‌م اسبه**

متلک به بی‌نام و نشانی که خود را به این و آن بچسباند.

: برای کشیدن قاطر خر را به اسب فحل می‌دهند، که تخم خر در فحش‌ها از این سبب می‌باشد.

□ **از قحبه سرخاب قرض میخواد**

از محتاج حاجت خواستن.

□ **از کرامات شیخ ما اینست شیره را خورد و گفت شیرین است!**
از کرامات شیخ ما چه عجب پنجه را باز کرد و گفت وجب!

طعنه به کسی که کشف مکشوف نموده باشد.

: و به صورت دیگر:
از کرامات شیخ ما اینست شیره را خورد و گفت شیرین است
هم کرامات دیگری دارد! برف را دید و گفت میارد! که از این کاشفان و صاحبان کرامات کم نبوده، دقتِ در شناخت می‌خواهد؟!

□ **از کُلا[1] مالی فقط پف نم زدنشو یادگرفته**

ظاهرساز و سَمبَل کار.

: کلاه‌های نمدی را موقع فروش با پف نم زدن و دست کشیدن جلوه می‌دادند.

□ **از کله‌ی سحر تا بوقِ سگ**

از اولِ صبح تا آخرِ شب، منظور از کار کردن زیاد و شِکوه و دردِ دل که از آن وقت تا این وقت جان می‌کند.

: قبل از اذان صبح را کله‌ی سحر و بعد از بگیر و ببند را بوقِ سگ می‌گفتند، و بگیر و ببند مفهوم صدای شیپور سوم[2] گشتی‌های شب در حکومت نظامی‌ها که اکثراً شب‌ها چنان حالت داشته بود و پس از آن که هرکس در معابر دیده می‌شد، دستگیر و مغلول می‌گردید و منظور از بوقِ شب صدای سگ‌ها بود که محلات را جولانگاه می‌ساختند.

□ **از کوره در رفتن**

عصبانی شدن، پرخاشجو گردیدن، از ناراحتی حال خود نفهمیدن.

: نظر به سنگ در میان آتش، یا داخل ذغال سنگ کوره‌ی آهنگر که در اثر حرارت زیاد منفجر شده هر تکه‌اش به طرفی رود.

□ **از کوزه همان برون تراود که در اوست**

اندیشه و افعالِ افراد، تراوش افکار و احوال درونشان می‌باشد.

: آب را جهت تصفیه در کوزه ریخته، کوزه را در ظرف تمیز قرار داده، به درش کُلاهَکی از حصیر که برای همان بافته و در بازار بود، یا مثل آن که خود از ابریشم می‌بافتند نهاده. آبی که از آن در ظرف جمع می‌شد می‌نوشیدند که البته این چنین آبی را فقط جهت نوشیدن تحصیل می‌کردند. واضح است که آب کوزه هر طعم و

---

۱. کلاه.

۲. از دو ساعت از مغرب گذشته سه شیپور به فاصله‌ی نیم ساعت از هم کشیده می‌شد. اولی تا کسبه دست و پای خود جمع بکنند و دومی بسته به خانه بروند و سومی که حکم بگیر و ببند داشت.

بوی و مزه داشت، از او همان بیرون می‌آمد.

□ ازکو.. درمیباره میذاره دهنش

نخوری از خِسّت.

□ ازکیسه‌ی خلیفه میبخشه!

از قول و جیب دیگری به کسی وعده و امید دادن.

□ ازگشنگی چاشت پا میشه

متلک به جواب کسی که ادعای خرج و ولخرجی و همراهی به این و آن بکند، به این که خودش وقتی از خواب بلند می‌شود که ناهار و صبحانه‌اش را با هم خورده، دو وعده‌اش یکی بشود!

□ ازگوش من تا دهن تو چار وجبه

به کسی که به صدای بلند حرف بزند.

□ ازگیر گرگ در رفت گیرِ کفتار افتاد

از بد، گیرِ بدتر افتادن.

□ از لوطی‌گری مگه پاشنه کششو داشته باشه!

اصل لوطی‌گری مردی و مردانگی و دست به جیبی بود و از هفت وصله‌اش مثل قمه و زنجیرِ و جام جیب و تسبیح درشت و چپقِ سر و ته نقره و دستمال ابریشمی بزرگ یکی هم پاشنه‌کش بود که در ضرورت گریز از معرکه با آن گیوه‌ها را ورکشیده، فرار بکنند.

□ از ما بدر، به جوال کا[1]

نظر به کسی که در خودخواهی و تنها به خود اندیشیدن و سود و خیرِ خود خواستن و بی‌توجهی به دیگران، که از من به دَر به جوال کاه هم گفته شده، که نظر گوینده به خود باشد.

□ از ما بهتران

زیبارویان، در ناز و نعمت غرق شدگان. اشاره به افرادی مثل شاه و وزیر و مانند آن که اسمشان را از ترس به زبان نشود آورد.

---

۱. کاه.

□ **از ما گذشت، وای بر احوال دیگری!**

شرح حال خود در زندگی با ناموافق و دلسوزی به حال کسی که بعد از وی به او دچار شده باشد.

: صبر از دلم ربود به ناز و ستمگری   از ما گذشت وای بر احوال دیگری
که به شوخی مصراع دوم بیت را... از ما بکش برون و فرو کن به دیگری، می‌خواندند.

□ **از مجبوری، به زن بابا میگه خاله حوری**

نظیر (از ناعلاجی به خر می‌گه خانوم باجی).

□ **از مرده و زنده‌ی کسی خبر نداشتن**

بی‌اطلاعی کامل از غایب و غالباً حرف زن از شوهر فراری.

□ **از منبر پایین نیومدن؟**

دست برنداشتن از پُرگویی و پشت هم اندازی و در خطاب به چنین کس که (از منبر بیا پایین).

□ **از من بود و از اون شد، یه ذره بده درمون شد!**

حرف کسی که شیئی مورد حاجتش یا عزیزش را در اختیار دیگری قرار داده، خود به آن محتاج شده باشد.

: معمولاً سخن مادرِ پسرِ زن داده‌ای که عروسش میان او و پسرش جدایی افکنده باشد، عروسائی که قبل از جا انداختن خود، خویش را عبد و عبید مادرشوهر قلمداد نموده، پس از جا انداختن نه تنها قول و قرارشان وارونه و مادرشوهر دشمن خونیشان معلوم می‌شود، بلکه شوهر را اجازه‌ی پرسش حال مادر نمی‌دهد.

□ **از میانِ دو سنگ آرد بردن**

: نظیر: ز هر طرف که شود کشته، سود اسلام است. شبیه واسطه، دلال که سود و زیان طرفین به منفعت اوست.

□ **از ناعلاجی به خر میگه خانوم باجی**

نظیر: از مجبوری، به زن بابا می‌گه خاله حوری.

□ **از ناعلاجی، به زن‌بابا میگه آبجی**

در صورت اجبار به مشابه آن حُرمت گذاشتن. و همچنین در معنی بالا.

□ **از نجابت از ماهی حوض رو میگیره**

طعنه به زن یا دختری که وصف نجابتش بکنند.

: مبادا یکی از ماهی‌ها نر باشد.

□ **از نجیبی هنو[1] چنار درِ خونه‌شونو ندیده**

طعنه به دختر بدنامی که تعریف نجابتش بکنند.

□ **از نخورده بگیر بده به خورده**

نظر به گذشت فقیر و حرص غنی.

□ **از نفتشه که چراغ دود میزنه!**

مسخره‌ی اظهارنظر بی‌اطلاع در امری که از آن وقوف نداشته باشد.

: چه عیب چراغ نفت‌سوز در بد سوختن و دود زدن، از سر پیچ، یا فتیله و شکستگی لوله که کوتاه شده باشد و مثل این، نه از نفت آن می‌باشد.

□ **از نمیخوام و نمیخورم باید ترسید**

تعارف ردکن‌ها خواهنده‌تر و خورنده‌تر بوده، که بر روی تعارفشان باید معکوس حساب بشود.

□ **از نوکیسه[2] قرض نکن، وختی کردی خرج نکن**

از آن که نداده مطالبه می‌کند.

: علاوه بر رسوایی و آبروریزی‌هایش که هرجا برسد تعریف بکند، چنان چه گفته‌اند: لقمه‌ی نوکیسه گلوگیر می‌شود.

□ **از نونش معلومه که غذا باید آبگوشت باشه**

نشانِ بطون و درون از ظواهر و برون.

: کسی دعوت به ضیافتی شده بود و چون سفره باز و نان زیاد در اطرانش نهاده شد گفت: از... چه پلو این همه نان نمی‌خواهد.

□ **از نیشِ عقرب جراره به مار غاشیه پناه بردن**

از ظالم به ظالم‌تر پناهنده شدن، از ضعیف نمای پر آزار به قوی پنجه کم‌آزار رو آوردن.

: گویند در جهنم عقرب‌هایی است به نام جراره در اندازه‌ی چهار انگشت. که از زخم نیش آن جهنمیان به مار غاشیه که یک لبش به زیر جهنم و لب دیگرش به روی جهنم می‌باشد پناه می‌برند، باشد ضعیف‌المقام و جثه‌هایی که آزار و ستم قوی

---

۱. هنوز.

۲. تازه به دوران رسیده، بی‌نوایی که به نان و نوا رسیده باشد.

پنجه‌تری دارند!

□ **از هرجا بپرسی میگه امان از شام**

توجه به امر و مصیبت یا مسئله‌ای خاص.

: حضرت زینب (س) را در ورود به مدینه از هرچه، مثل صحرای کربلا و وقایع عاشورا و کشته شدن برادران و اسارت خود و اطفال می‌پرسیدند؟ پاسخ همه را می‌گفت امان از شام، چه از آنجا اهانت دیده بود.

□ **از هرچه بگذری سخنِ دوست خوشتر است**

حرف مستمع به گوینده بر قطع کلام و آوردن سخن مورد پسند، سخن دل، حرفی که به خاطر آن اتفاق کرده یا جمع شده‌اند.

: عشاق را نیز چنین حالت باشد، که از هرچه سخن رود آن را معطوف به معشوق می‌خواهند.

□ **از هر طرف باد بیاد بادش میده**

حرف شخص بی‌عقیده. سودنگر، بوقلمون صفت، کسی که بنا به مصلحت و خوش‌آیند این و آن حرف و قول خود تغییر بدهد.

: برداشت از بوجار[1] که برای جدا کردن دانه از خاک و کاه وزایده مسیر باد را منظور می‌کند.

□ **از هر طرف که داد و ستانی شتل بُوَد**

مفت به دست آوردن، پول یا هرچیز دیگر.

□ **از هَف[2] خوان رستم گذشتن، یا باید گذشت**

کار پر دردسر، کار پر ایراد و اشکال، کاری که طی کردن و گذراندن مراحل گوناگون و جلب رضایت افراد مختلف داشته باشد.

□ **از همه کار مهتری، جو دزدی‌اش را یادگرفتی؟!**

قبل از کار تقلباتش را یاد گرفتن.

□ **از هنرمندی جوز[3] وگره میزنه!**

---

۱. بوجار در معنی پاک کننده حبوب، یکی آن که در صحرا گندم و جو از کاه و آشغال وسیله‌ی باد دادن جدا نماید و دیگر نوعی وسیله‌ی غربال که بوجار با پیش و پس زدن و فنون مخصوص به خود آن کار بکند، که البته نوع اول را لازمه‌ی حتمی باد و تشخیص مسیر حرکت و بسا که بوجار در یک روز چند نوبت وضع خود به نسبت تغییر نموده جهت باد عوض بکند.
۲. هفت.
۳. گردو.

به جد، یا به طنز و طعنه، در نشان دادن حد هنرداری کسی که می‌تواند گردو را گره بزند.

□ **از هول حلیم افتاد تو دیگ**

از ذوق و طمع به چاله افتادن، از حرص و شتاب دچار زیان شدن.

□ **از یخ خنک‌تر**

حرف و شوخی و بیان مطلب بیجا، پیری که اطوار جوانان و جوانی که حرکات پیران داشته باشد.

: شَیآن عجیبا نِهُما اَبرِدَ مِن یَخ　　شَیخاً یَتَصَبیَ وَ صَبیاً یَتَشَیَّخَ

□ **از یک گل بهار نمیشه**

یک مشتری نشانه‌ی رواج، و یک کار و سخن پسندیده دلیل هنرمندی و دانشمندی عامل و گوینده نمی‌باشد.

: در محبت و حُسن سلوک و بذل و بخشش اولیه‌ی مرد به زن که نقطه‌ی اطمینان نمی‌باشد نیز به کار می‌رود.

□ **اسباب زنِ گازر .. ن است و . س و چادر**

در تعریف عدم بضاعت، نشان دادنِ زندگی و سرمایه‌ی خود یا کسی به چند مختصر، جوابِ شارلاتان و بدکاره‌ای که گله از بیکاری و بی‌نوایی بکند.

: در کوچه زنی به خاطر دختر گم شده‌اش شیون نموده، به سر و سینه می‌کوبید که شوهرش رسیده با خونسردی به او گفت که نان‌دانی‌اش دنبالش می‌باشد نمی‌خواهد ناراحت بشوی!

□ **اسب پیش‌کشی رو دندونشو نمیشمرن**

عیب خوب و بد کردن و قیمت معلوم نمودن پیشکش و هدیه و مثل آن.

□ **اسب دونده کاه، جوِ خودشو زیاد میکنه**

شاهد مقال، اسب‌های مسابقه که در اثر خودکاری و خوش‌خدمتی چه محبت‌ها دیده، چه پذیرایی‌ها می‌شوند.

□ **اسبو گم کرده عقب نعلش میگرده**

مثل کسی که هستی‌اش به سرقت رفته، حسرت مثلاً ساعت سرِ بخاری‌اش بخورد. مشابه (شتر گم کرده، پیِ افسارش می‌گرده).

□ اسبی رو که سرِ پیری سوقونش[1] کنن به درد میدون قیامت میخوره

طعنه به کسی که در پیری و فرتوتی بخواهد شروع به کار بزرگ، مثل ورزش جهت قهرمان شدن یا تعلیم گرفتن آواز به خاطر آوازخوان شدن بکند.

□ استخاره به دله

توجه دادن به فکر و عقل و جوانب اندیشی.

: چنانچه بهترین استخاره این دستور است که، اگر در کاری مردد ماندی آن طرف اختیار کن که از خطر و ضرر به دورتر می‌باشد.

□ استخاره میکنی؟!

به کسی که در دادن جواب معطل بکند، یا کنار کاری به جای انجام آن به خود فرو رفته فکر بکند.

□ استخوان خُرد کردن

مثل دود چراغ خوردن، در تحصیل و به دست آوردن علم و هنری،رنج فوقِ توان بردن، جسم و جان گذاردن، و در محاوره: آنقدر جون کنده، استخون خورد کرده، یا کرده‌ام که فلان....

□ استخوان قوم و خویش سگه، سگ قوم و خویش استخون

گرایش طالب به مطلوب. نظیر: کور برا کور، آب خویشِ گودال.

□ استخوان لازخم

کار بلاتکلیف، یا بلاتکلیف گذارده.

: قصابی انگشتش به زیر ساطور رفته، به جراح مراجعه کرد و جراح زخمش را بسته، از او اجرت نگرفت و قصاب که مجبور به تلافی به مثلِ نگرفتن پول گرشت گردید. این روال همچنان ادامه یافت تا جراح برای هفته‌ای به سفر رفت و قصاب طبق رسم به پسر او[2] مراجعه نمود، که او استخوان را از جراحتش بیرون کشیده معالجه‌اش نمود و چون جراح باز گشته قصاب را ندید و به کار پسر واقف گردید، به تندی گفت من نیز استخوان را دیده و می‌دانستم اما به خاطر گوشت خارج نمی‌کردم.

□ استنطاقم میکنی؟!

---

۱. سوقان: تیمار، رسیدگی به سر و وضع و تعویض نعل و مرتب کردن دهانه‌ی افسار و مثل آن.

۲. قاعده بر این بود که اگر حکیم (طبیب) یا جراح و هرکه مثلشان به سفر رفته یا فوت می‌نمود، پسر، و اگر نداشت برادر و اگر نداشت نوکرش به جایش می‌نشست.

در معنی مگه اصول دین می‌پرسی؟ یا اصول دین می‌پرسی؟! به کسی که سؤال و جواب پیگیر، یا پرس‌وجوی و زیر پا کشی بکند.

□ **اسرار ازل را نه تو دانی و نه من — وین حل معما نه تو خوانی و نه من**
اندر پس پرده‌گفتگوی من و توست — چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

معنی در کلام مستتر است.

□ **اسکندر شاخ داره**

رنج و فشار حفظ راز دیگران.

: افسانه‌ایست از اسکندر که شاخ کوچکی داشته فقط سلمانی‌اش می‌دانسته، همراه این تهدید از اسکندر به او که اگر آن را فاش بکند کشته خواهد شد و برای سلمانی حفظش بس دشوار می‌شود و ناچار سر به درون چاه برده می‌گوید اسکندر شاخ دارد و خود را راحت می‌کند و از سر چاه نیی روییده هر چوپان که بریده در آن می‌دمید از آن صدای اسکندر شاخ دارد برمی‌آمد!. کسی رازی را به دوستش گفت و در عقبش تکلیف به حفظ نموده و دوستش گفت حرفی را که خود تو نتوانستی حفظ بکنی از دیگری چه توقع داری؟!

دیشب غم دل به دل بگفتم به نهفت — چون صبح دمید دیگری هم می‌گفت
من بودم و دل راز مرا فاش که کرد؟ — دیگر غم دل به دل نمی‌باید گفت

□ **اسم بد نومی**

ننگ و نامه روی کسی آمدن.

□ **اسمتو رو سنگ بِکَنَن**

یکی از نفرین‌های مادران به بچه‌ها.

□ **اسم رو سنگ قبر کندن**

بدخواهی و نفرین و طلب مرگ کسی کردن.

□ **اسمش بده طعمش بد نیس؟!**

یه کسی که زشتی اسم غذایی را دلیل بدی طعم او معلوم بکنه.

: دختری به مادرش گفت: چه اسم بدی! مادرش جواب داد...

□ **اسمش چیه؟ جانی. اسم پدرش؟ خانی! لابد پدربزرگش جانِ خانی** [1]

---

۱. جانی خانی: ظرفی شبیه گونی بزرگ از پارچه‌ی درشت بافت ضخیم از پشم برای حمل کاه و پوشال و مثل آن.

در هجو کسی که اسم یا شهرت نامأنوس، یا دعوی شجره و اصل و نسب واهی داشته باشد.

□ **اسمش چیه؟ جواد جواد، پاشو میداره گشاد گشاد**

یکی از شعرهای لوطی عنتری‌ها در جشن ختنه‌سوران و به دستاویزش در برخورد با بیماران باد فتق و سوزاک و مثل آن که گشادگشاد راه می‌رفتند می‌خواندند[۱].

□ **اسمشو بگو تا من صداش کنم**

به طور مزاح به کسی که نام و جای چیزی فراموش کرده باشد و از این و آن پرسیده عقبش بگردد.

□ **اسمشو نیار، خودشو بیار!**

به کسی که تعریف شخص یا پول و چیز و منفعتی بکند.

: گویند سلطانی در تعقیب شکاری از همراهان به کنار افتاد. شب هنگام به چادرنشینی رسید و برای خفتن از ایشان رانداز طلبید و چادرنشین گفت نزدمان جز پالان الاغی اضافه نمی‌باشد، چون هوا سرد بود سلطان گفت اسمش....

□ **اسمم چیه؟ زن امیر. دلم چیه حسرت...**

در مفهوم ملایم: دلم خوشه زنِ بگَمَ شِکم[۲] گشنه و حال سگم!

□ **اسمِ وَبارو آوردی صلوات بِرِفِس**[۳]

نظری که اسم و حرف وبا، وبا می‌آورد و برای رفعش باید صلوات فرستاد، و بعضی که سر به طرف چپ برگردانده تف می‌کردند.

□ **اشتباه از هندسون برمیگرده**

اشتباه در حساب را هر زمان می‌توان تصحیح نمود، اگر چه زمان‌ها از او گذشته باشد.

□ **اشتباه را آسیابان میکند**

رد عذرِ کسی به اشتباه.

□ **اشتری در مرغزاری رفت رفت، .. ر یاری .. ن یاری رفت رفت**

بی‌دردی، بی‌خیالی، بی‌تفاوتی.

□ **اشکش دمِ مشکشه**

---

۱ یکی از بی‌ادبی‌هایشان این که معایب معلولین و معیوبین را به رو می‌زدند. ۲. شکم.
۳. بفرست.

آماده به گریه، به کسی که از رقّت یا حیله اشکش دیده بشود.

□ **اصغری کار نداشت جوالدوز به تُخمش میزد داد میکشید!**

کسی که با دست خود برای خویش دردسر درست بکند.

□ **اصلِ اصول پاشَنه سی دی؟**

لفظی ترکی در معنی این که اصل کار همین‌جاست.

□ **اصل کار بَر رِووه، کچلی زیر! موِوه**

در توجه مردم به ظاهر و وضع حاضر، نظیر:

چکار داری که بابایم گدا بود   دو چشمِ نرگسم کارِ خدا بود

□ **اصلو ول کرده، پیِ فرعش میگرده!**

شبیه (اسبو گم کرده پیِ نعلش می‌گرده) یا (شترو گم کرده پیِ افسارش می‌گرده).

□ **اصولِ دین میپرسی؟**

به کسی که پرس و سؤال کنجکاوانه بکند. به کسی که سؤآلی را تمام نکرده، سؤال دیگر بکند.

: نظر به معلم شرعیات، یا انکر و منکر که از شاگرد، یا در شبِ اول قبر از میت پرسش مسایل دین و چون وقت ندارد تندتند و تکه‌تکه از این‌ور و آن‌ور می‌پرسد!

□ **اطالع و مطالع ... دادنم[1] به طالع!**

هر چیزی اقبال می‌خواهد، اگر چه تن‌فروشی. حرف زن‌ها در گله از بخت.

□ **اعیون شده باکارت و چنگال میخوره!**

مسخره‌ی کسی که در راه رفتن دست به پشت گرفته باشد.

□ **افاده‌هاش طَبَق، طَبَق، سگا به دورش وَق و وَق[2]**

به کسی که گنده‌گویی‌های بیجا و تازه به دوران رسیده‌ای که افاده‌ای بزرگ، نزد کسی که سابقهٔ بینوایی‌اش را داشته بکند.

□ **افتخار، شوور کرد!**

مزاحاً به کسی که به هر بابت بگوید افتخار می‌کنم.

□ **افدار پاره کرده**

---

۱. دادن هم.   ۲. نظر به خصلت سگ که به طرف زنده‌پوش تهی مایه پارس می‌کند.

سر خود شدن، به کسی از بچه و بزرگ که هرز و ول و نافرمان شده باشد.

□ **افسرده دل افسرده کند انجمنی را**

جواب ناراحتی که از او بپرسند چرا حرف نمی‌زند؟.

□ **اقبال اومدنش شرط نیست شناختش شرطه**

توجه دادن به شناختن فرصت و پیشامد.

□ **اقبال درِ خونه‌ی همه رو میزنه کی باشه، بشناسه یا ردش بکنه؟!**

برای هرکس در دوره زندگی، معلوم کرده‌اند که اقبال سه نوبت رو می‌کند. اینکه هوشمندی و موقع‌شناسی لازم است که تا اقبال را بشناسد.

□ **اقبال همیشه درِ خونه‌ی آدمو نمیزنه**

گوشزد این که چون بزند شناخته و استقبال بشود.

: نظری است که اقبال سه مرتبه به هرکس رو می‌کند و این وظیفه و زیرکی اقبال رو شده است که آن را شناخته، درک بکند. اقبال درِ خانه‌ی کسی را زد. گفتند سرِ کارش است. به سرِ کارش رفت. گفتند به حمام رفته است. به حمام رفت. گفتند به قمارخانه رفته است. گفت حوصله ندارم آنجا بروم.

□ **اقتضای طبیعتش اینه**

نظر به عقرب و ارجاعش به کسی که طبیعت آزارنده داشته باشد.

: می‌گویند عقرب زهرش آزارش می‌دهد که باید آن را خالی بکند، لذا برای خالی کردنش به هر چه برسد نیش می‌زند، تا آنجا که به پشت خود می‌زند در تشابه به افرادی که چشم و زبان و حدیث و نیّت و بسا که کل وجودشان نیش داشته باشد. (نیش عقرب نه از ره کین است ...).

□ **اکبر ندهد خدای اکبر بدهد**

جواب کسی که خبر ناامید کننده از جانب طرف امید بشنود.

□ **اگر اکبر نبود تو دس نداشتی، اگر عباس نبود تو پا نداشتی**

در مرافعات بین زن‌ها که بدترین اَنگ و زخم‌زبان بین‌شان تهمت زانیه شمردن بود و اینکه با دیگران سَر و سِر دارد. و نام بردن افرادی که با وی رابطه دارند.

تهمت و زخم زبان به زنی که شوهر پیر داشته باشد.

□ **اگر با دیگرانش بود میلی، چرا ظرف مرا بشکست لیلی؟**

: گویند لیلی آش نذری پخته بود که به همه می‌داد، اما چون مجنون کاسه داد، لیلی آن را انداخته شکست و کاسه‌ی دیگر و دیگرش که شکسته شد و چون گفتند این نشانه‌ی طرد و بی‌علاقگیش می‌باشد و این چه خِفَت که بر خود می‌خرد؟ جواب داد...

□ **اگر بارِ گران بودیم و رفتیم اگر نامهربان بودیم و رفتیم**

حرف وکنایه‌ی زن یا شوهر، یا کارگر و خدمتکار و مانند آن در جدایی و قهر و مثل آن، و در تصور رقیب آوردن بیت بعدی آن:

شما با خانمان خود بمانید که ما بی‌خانمان بودیم و رفتیم

□ **اگر به شهر یک چشمی‌ها وارد شدی، یک چشمت را هم بگذار**

مطابق جمع بودن، همسانی و همخویی و همزبانی با همنشین داشتن.

□ **اگر تو سه ساله کالسکه‌چی شده‌ای، من سی ساله کالسکه سوار میشم**

حرف کهنه‌کار به تازه کار پُرادعا، حرف صاحب کار یا استاد به کارگر، یا شاگردی که به تکیه‌ی سابقه ادعای کاردانی بکند.

: یکی که کالسکه‌چی تازه‌ای استخدام کرده به او گفت: بد می‌بری! کالسکه‌چی جواب داد سه سال است کالسکه‌چی می‌باشم و اربابش جواب داد...

□ **اگر تو هم سگ توی ماهیتابه دیده بودی بیشتر فرار میکردی**

در جواب عیب‌گیر از ترسیدن و ترس. مانند کسی که به او گفته باشند مثلاً رئیس کمیسری یا رئیس زندان که ترس ندارد برو حرفت را بزن و او جواب بدهد.

: سگ به مرغ گفت چه ناسپاس حیوانی می‌باشی تو، که من با یک تکه استخوان یا یک لقمه نان تا صاحبم صدایم کند به طرفش جست می‌زنم و تو با این همه پذیرایی که می‌شوی صاحبت برای گرفتنت باید خودش را هلاک کند و هنوز هم اگر بتوانی فرار بکنی، و مرغ جواب داد: برای این که من مرغ در ماهیتابه سرخ شده زیاد دیده‌ام، اما تو یک سگ توی ماهیتابه ندیده‌ای!

□ **اگر خر نمیبود قاضی نمیشد!**

نظر به جاهلی که میان دو عالِم بخواهد قضاوت بکند، چه تنها مدعی و مدعی علیه‌اند که عالِم به واقعیت میان خود می‌باشند.

: مأخوذ از رباعی زیر:

ز گلپایگان رفت شخصی به اُردو[1] که قاضی شود صدر راضی نمی‌شد

۱. هندوستان.

به رشوت خری داد و بستد قضا را   اگــــــر ....
که لفظ گلپایگان به اسامی دیگر نیز آورده شده است.

□ **اگر خر نیاید به نزدیک بـار   تو بارِ گران را به نزد خر آر**

اگر طرفت تمکین نکرد، تو بکن. در کوتاه کردنِ شدتِ مجادله.

: کسی ادعای پیغمبری کرد و مُعجز خود را اطاعت درخت معلوم نمود و چون هرچه به درخت بیاید گفت و نیامد خود نزد درخت رفت، گفت پیغمبران را کبر نمی‌باشد.

□ **اگر خودت بودی ریده بودی**

نظر به ایرادگیری که خود کمتر از آن را نتواند بجا آورد.

: رندی ساده‌لوحی را گفت فلان درخت مقر خداست و هر آینه بتوانی خدا را در آن ملاقات بکنی حاجاتت روا خواهد گردید و ابله به پای درخت رفته به درخواست و استغاثه برآمد و رند که قبلاً بالای درخت رفته بود، شرط ملاقات را تقبل چند شب مخارج خود گردانید که ابله همه را فراهم و شب به شب به پای درخت رسانیده، چون زمان موعود رسید رند طنابی از بالای درخت افکنده چندان که او را به سوی خود کشید طناب گسسته ابله به زمین افتاده ضرطه‌ای بداد و رند بانگ برداشت. ای بنده‌ی من تیزیدی! و ابله گفت....

□ **اگر دانی که نـان دادن صـوابه   خودت بخور که بغدادت خرابه**

طعنه به کسی که وعده‌ی بیهوده بدهد.

□ **اگر دردم یکی بودی چه بودی   اگـر غم اندکی بودی چه بودی**

اظهار گرفتاری و غم و درد زیاد.

□ **اگـر را بـا مگـر تـزویج کـردند   از او طفلی برون شد کاشکی نام**

امید بستن به اگر و مگر...

: مثل این که، اگر عمه‌م خا.. داشت عمو داشتم!

□ **اگر رمّال غیب میدانست گنج پیدا میکرد**

به کسی که از عامل کاری ایراد ناتوانی بکند.

□ **اگر سبزی کَنی سرخی بپوشی   همون کنگر کن و کنگرفروشی**

اگر روزی صد رنگ هم که بپوشی همان بی‌اصل و نسبی که بودی هستی، از طعنه و زخم‌زبان‌های زنانه.

□ **اگر شاپی گدایی آخرش مرگ   اگر زرین کلایی آخرش مـرگ**

در تسکین آلام طرفِ صحبت و تلقین به خود به رضای به بلیّه و فقر.

□ **اگر شریک خوب بود خدام شریک میگرفت**

در نشان دادن بدی شریک که یکی از معایبش را عدم پیشرفت می‌دانستند و درباره‌اش چنین می‌گفتند (دیگ شراکت جوش نمیاد).

□ **اگر فضول نبود شاه از کجا میدونس پس‌قلعه[1] کجاس؟!**

در نشان دادن خبرچین که بیشتر نهانی‌ها و اسرار پوشیده از خبرچین افشا می‌شود.
: که سخن (سوراخ موش داره، موش گوش داره) از همین آمده بود.

□ **اگر کور ناودان خانه‌اش هم طلا باشد، باز مستحق است.**

نظر به اینکه چشم، سلطانِ بدن است.

□ **اگر مردی به اونه! خرم داره**

طعنه‌ی زن درباره‌ی شوهر به میانجی که برای اصلاح، شوهر را مرد حساب کرده که زن باید چنین و چنان گفته، یا کرده، زن باید گذشت بکند.

□ **اگر و کاشتن سبز نشد**

جواب طلبکار یا مدعی به بدهکار و طرف سخن که بگوید، مثلاً اگر رسید می‌دهم. و یا اگر توانستم انجام می‌دهم و....

□ **اگر هر شب، شبِ قدر بودی پس شبِ قدر بی‌قدر بودی**

در دسترس و زیادی هر چیز باعث بی‌قدری آن می‌گردد.

□ **اگه آسمون زمین بیاد و بارون بیاد خون بشوره!**

نشان دادن پای حرف و غیظ خود بودن.

□ **اگه احمدی بخت داشت، پشت عطسه‌اش جخت[2] داشت**

شکوه از طالع بد.

□ **اگه امام حسین کشته شد برا روضه‌خونا بد نشد**

ضرر یا مرگ کسی باعث خیر و سود دیگری شدن.

---

۱. پس قلعه: یکی از ییلاقات اطراف تهران.
۲. نظر به صبر و جخد که عطسه را صبر می‌دانستند، چنان‌چه در عطسه آمدن کسی می‌گفتند صبر آمده و دومی‌اش را جخد بود مُبطلِ صبر قبول داشتند و این که باید انجام بشود.

□ **اگه اونی که به حکیم[1] دادی به مریض میدادی زودتر پا میشد[2]**
نظر به نفی طبیب و دارو و رجحان رسیدگی و تقویت بیمار.

□ **اگه این امامزاده معجز میداد هزار تاکور وکچل دمِ درش چمباتمه زده بودن**
قطع‌امید دادن به امید بسته. به‌کسی‌که امید به خسیس و دروغ‌زن و بی‌خیر شناخته شده بسته باشد.

□ **اگه باباشو ندیده بود ادعای پادشاهی میکرد**
لاف زن، مغرور و متکبّر، افاده‌ای.

□ **اگه بده چرا تعریف میکنی، اگه خوبه چرا قایم میکنی؟**
نظر به کسی که فاعل فعل بدی در پنهان بوده، از آن تعریف بکند. مثل عامل به تریاک که عملش را پنهان داشته، اما در خاصیتش دادِ سخن بدهد.

□ **اگه برا خداس، چه به اسم من چه به اسم کَل عباس**
به کسی که برای اسم و رسم کار خیر بکند.
: بانی مسجدی تماشای چسباندن کاشی سر درِ آن که اسمش در آن نوشته شده بود می‌کرد و کسی رسیده گفت بگو آن را برداشته به اسم من نصب کند که اگر برای خداست....

□ **اگه برا من میخونی نمیخواد بخونی!**
به کسی که خلاف میلِ خواهان کار بکند. جواب کردن، نشان دادنِ عدم رضایت.

□ **اگه برا هر خری بخوای آخور ببندی تا امامزاده حسن باید آخور بکشی!**
دستور به تمیز گذاشتن میان افراد و هرکه را مطابق شأن او حرمت نهادن. در رفع ناراحتی کسی که به طرف حاجتش مثل متصدی‌ای احترام نگذارده، از ترس کارشکنی‌اش ناراحت شده باشد.

□ **اگه بساز بود با شوور اولش میساخ[3]**
پاسخ مخالف امری مثل امر ازدواج و غیره به دلاله، یا واسطه که تعریف زن شوهر کرده، یا خدمتکار جواب شده بکند.
: گچ‌کارها شوخی‌ای داشتند که چون شاگردشان می‌گفت بسازم. می‌گفتند اگر بساز بودی با شوهر اولت می‌ساختی. و ضمناً این که صنف بنا وگچ‌گار از شوخ‌طبع‌ترین

۱. طبیب. ۲. صحت می‌گرفت. مداوا می‌شد. ۳. می‌ساخت.

طبقات بودند.

☐ **اگه بگه ماست سیاس باید گفت حق با شماس**

نظر به آدم خودخواه. حرف زیردست از خودپسندی و خودقبولی زبردست.

: چنانچه هر زمان ناصرالدین‌شاه از کسی وقت ساعت می‌پرسید، باید گفته می‌شد هر ساعت که میلِ شماست.

☐ **اگه بگه ماس سفیده نباید باور کرد.**

معرفی شده به دروغ.

☐ **اگه به امید مـنِ منـونـی   برو شوور بکن بیوه نمونی**

دستورِ تنها به خود امید بستن.

: شخصی به طرف اطمینانی پیغام فرستاد خرمنش را جمع بکند. بصیری حضور داشت و گفت جمع نمی‌شود که نشد. نفر دیگر قول داد جمع می‌کند، باز آن بصیر گفت نمی‌شود... تا روزی گفت کارگر گرفته بروم جمع کنم. گفت حالا جمع می‌شود.

☐ **اگه به ریشه، بُزَم[1] ریش داره**

نظر به این که هر ریشی که علامت مردی و تقدّس است ریش حساب نمی‌شود.

☐ **اگه بِیذارم بییاد!**

به هم ریختن، یا به هم ریخته شدن فکر و نقشه کسی از جانبی.

: مردی با زن جولایی وسیله‌ی دلاله‌ای رابطه داشته روزی او را به سراغ زن فرستاده و دلاله چون شوهرش را در خانه و مشغول به کار دید، شیرخواره‌ی زن را گرفته به هوای بازی دادن بالا و پایین انداخته گفت. شمس دین گفته‌س بیا[2]. زن بچه را گرفته بالا پایین انداخته گفت: نگفته‌س کوجا بیا؟ دلاله به همان صورت جواب داد، زیری قصری شمس‌آباد. شوهر که متوجه بود به همان‌گونه که ماسوره‌ی بافندگی‌اش را این طرف و آن طرف می‌انداخت، گفت...

☐ **اگه پی[3] داشتم و پیاز، کماجدون[4] همسایه‌اَم میگرفتم، یه خورده‌م آرت[5] و نمک قرض میکردم یه اشکنه‌ی خوبی میپختم!**

تکیه به اگر، همراه حسرت، که اگر چنین می‌شد، چنان می‌شد و....

---

۱. بز هم.
۲. لفظ و لهجه اصفهان، شمس‌الدین گفته است بیا.
۳. پیه: چربی، روغن.
۴. کماجدان: دیگچه‌ای در و دسته‌دار.
۵. آرت: آرد.

□ **اگه تنور از نون خوردن سیر شد، حاکم‌ام از خون خوردن سیر میشه**

حکم کلی مسبوقِ به سابقه.

□ **اگه تو دولی[۱] من بندِ دولم[۲]**

خود را زیرک‌تر و رندتر و همه فن حریف‌تر از حریف خواندن، رجز در مشاجره و در برابر تهدید طرف.

: از این که دلو وقتی در آب کشیدن از چاه مثمرثمر می‌باشد که طناب داشته باشد.

□ **اگه جُم بخوری از پیغمبری ساقطت میکنم!**

نظر به کسی که جا و محلی را وسیله‌ی کلاشی و نان‌دانی قرار داده باشد.

: کسی ادعای پیغمبری نمود و این که ماهی یک نوبت هم به او جبرئیل نازل می‌شود و به نزد خلیفه‌اش بردند. خلیفه ادعای او را از پریشان‌حالی و گرسنگی دانست و گفت به مطبخش برده تا آمدن جبرئیل پذیراییش کنند. و چون وقت مقرر رسید و خلیفه از او پرسید پیغام جبرئیل چه بود؟ جواب داد: فرمود حقت سلام می‌رساند و می‌گوید: اگر از اینجا که فرود آمده‌ای جُم بخوری ....

□ **اگه خدا بخوادها ده پشتکوه جمارونم[۳] ها میده[۴]!؟؟**

شأن نزولش را نگارنده نتوانست بدست آورد، از سالخوردگان آن سامان باید پرسید.

□ **اگه خوب بود دِلِش گیر[۵]، اگه بد بود گِلِش گیر**

حفظ و نگهداری خوبان و راندن و فراموش کردن بدان.

□ **اگه خوب شدی من حکیم نصیرم، اگه خوب نشدی به ساقِ ..رم**

جواب سر بالا دادن. شد شد، نشد نشد. سلب مسئولیت.

: طبیب شوخی در محله‌ی چاله میدان بود که چون ناآشنایی از او یا نسخه‌اش خوب شدن نشدنش را می‌پرسید؟ می‌گفت...

□ **اگه خودتو تونسی شکل همه بکنی، همه رم میتونی شکل خودت بکنی**

سخنی در آرام نمودن و قانع کردن گله گذار از ناهمرنگی مردمان.

: که باید گفت:

غیرتم کشت که محبوب جهانی امّا   این همه عربده با خلقِ خدا نتوان کرد

□ **اگه خونه کسی باشه یه درأم بسه**

---

۱. دلو، سطل.   ۲. طناب، ریسمان.   ۳. جماران ییلاقی است در شمال شرقی تهران.

۴. ضرب‌المثل قدیمی و لهجه‌ی جمارانی.   ۵. مانند دل نگهش بدار.

منثور: در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

□ **اگه دعات گیراس دعاکن یه درخت وسط لنگت سبز بشه زیر سایه‌اش بشینی**

از کلفت‌گویی‌های زن‌ها در دعواها.

: و در سوزاندن زیادتر طرف درختش را هم درخت سنجد می‌گفتند و این که سفیدبخت بشود! زخمه‌ای بس روح‌کش، هم در سیاه‌بخت نمودن و هم غیرِ دلنشین بودن طرف، دریافت از قابض طبعی و اثر جمع‌کنندگی سنجد که آرد آن را عطارها می‌دادند.

□ **اگه دیوونه نبود کارِ عاقلا لنگ مونده بود**

: از آن که غالبِ کارهای سنگین و خطرناک را بی‌پرواها انجام می‌دهند.

□ **اگه ریگی به کفشت نیس**

اگر حقه و حیله‌ای زیر سر نداری.

: ریگ چسبیده به تهِ کفش قهراً رونده را لنگان می‌کند.

□ **اگه زن بخواد . س بده، به ریش آقا چس میده**

نظیر (زن خرابو اگه تو شیشه‌شم بکنی نم خودشو پس می‌ده).

□ **اگه زن حسود نبود، یه شوور همه رو بس بود**

شاید اگر روحیه‌ی حسادت وجود نداشت بسا مشاغل که جز از اختیار یک تن خارج نگردیده، کثرت نمی‌گرفت. حسادت در دو اثر ناپسند و پسندیده که اولی اگر از جنبه رقابت و خودنمایی باشد موجب خودخوری و لطمه و زیان و دومی که اگر از جنبه رساندن خود در رابطه با دانش و علم و تقوی باشد ستوده و ستودنی است.

□ **اگه زن نبود هیچچی نبود، قاپچی[1] نبود، توپچی نبود**

نظر به فتنه‌ی زن که همه جدال‌ها را او باعث است.

: و از آن سو اگر زن نبود، مرد نبود. بچه نبود، خانه نبود. عیش نبود، عزا نبود. عزل نبود، نصب نبود. خوب نبود، زشت نبود. ذوق نبود، عشق نبود. قهر نبود، مهر نبود. تام نبود، ننگ نبود. پس چی‌چی بود؟ هیچچی نبود.

□ **اگه سم آهو بسه شد دهن ول‌گوآم میشه!**

تذکر در گوش ندادن به حرف ول‌گوی و فضول.

---

۱. قاپوچی: دربان.

: پیرمردی سوارِ خرش بود و پسرش او را همراهی می‌نمود. یکی رسیده گفت خودش سوار و پسرش را پیاده گذارده است! پیاده شده، پسرش را سوار نمود. دیگری ایراد گرفت، چه بی‌حیا پسری که خود سوار و پیرمردی را دنبال می‌کشد! هردو سوار شدند. گفتند چه بی‌رحم مردمی این‌ها که خر بیچاره را دو پشته سوار شده‌اند! هردو پیاده شدند دیگری رسیده گفت از خر خرتر این دو نفر که خر دارند و پیاده راه می‌روند!

□ **اگه سوادت خیلی خوبه خط پیشونیتو بخون**

به کسی که خود را همه‌چیزدان بداند. به آدمی که ادعای دانستن چیزی را که ندارد، دارد.

: پریشان‌حالی دعوی چنین و چنان داشتن می‌نمود، یکی شنیده گفت... در این رابطه که نه در هرجا و جامعه دانش و علم خریدار داشته، وسیله‌ی سعادت و بسا که موجب مشقت می‌شود، اول داستان معروف فاضلی که بی‌سواد فریب‌کاری را افشا کرد. او مریدان مثل خود را جمع کرده، فاضل را گفت مار بنویسد که او نوشت و خودش شکل ماری کشیده، نشانشان داد که مار کدام یک می‌باشد؟ که همه مار او را تصدیق کرده و فاضل را با خفت بیرون راندند و دیگر مردی سوارِ اسبی راهوار بود و دو خورجین که طرفین اسبش آویخته داشت. در راه به فقیری رسیده از او خواست تا کمک کرده از مرکب فرود آورد. فقیر آنها را بس سنگین نگریست و چون از محتوایشان پرسید؟ مرد یکی را مسکوک طلا و دیگری‌اش را سنگ معلوم نمود که برای تعادل بار اسب تدبیر کرده است! فقیر گفت اگر حاضر باشد او می‌تواند کاری کند که هم پولش را داشته باشد، هم بار اسبش نصف بشود و چون رضایت گرفت سنگ‌ها را ریخته، مسکوک را دو نصف کرده، نیمی در خورجینی و نیمی در خورجین دیگر ریخته، گفت اکنون خود نیز سوار شو که هم بار اسبت نصف شده، صدمه نمی‌خورد و هم خودت زودتر رسیده، می‌توانی تاخت بکنی. مرد که حقیقت امر نگریست از فقیر پرسید با این علمت (که به نظرش بس عجیب آمده بود) دارای چه مقدار ثروت می‌باشی و چون فقیر جواب داد همین شولا که به دوش دارد و این که از دستِ طلبکار فرار می‌کند، چون مرد این شنید خورجین‌ها را پایین کشیده به صورت اولشان درآورد و گفت راه خود گرفته، مرا به حال خود گذار. علمی که ثمره‌اش گدایی و دربدری باشد چه بهتر که نباشد و ترسم شئامتش مرا مثل تو بکند! (اسب تازی شده مجروح به زیر پالان، طوق زرین همه بر گردن خر می‌بینم.)

□ **اگه شتر پر داشته بود یه پشت‌بوم سالم جایی نمونده بود!**

نظر به اعجازگویی‌های بعضی از گویندگان.

: یکی را فرستادند تحصیل علم بکند و پس از سال‌ها که فرستادگان را از انتظار جان بسر نموده، بازگردید، در افاضه‌ی کلام بزرگترین رحمت خداوندی را ندادن پر به شتر آورد، که اگر شتر....

□ **اگه ضرر نبود که همه امین الضرب میشدن**

از امین‌الضرب‌ها، چه پدر، چه پسر می‌گفتند متاعی نخریده، به کاری دست نزده‌اند که ضرر بکنند.

□ **اگه ضرر نبود منفعت نبود**

نظر به تجربه‌ی ضرر که هوشیار نموده، باعث سود می‌شود.

: **چنانچه گفته شده، منفعت آن سوی ضرر است.**

□ **اگه علی ساربونه میدونه شترو کجا بخوابونه**

اگر من‌ام، یا اوست می‌دانم یا می‌داند چه باید بکنم یا بکند.

□ **اگه عمه‌م ..یه داش عموم میشد**

رد حرف اگر، مثل اگر چنان شود یا می‌شد... و نتیجه‌اش (اگرو کاشتن سبز نشد).

: **وقتی به نیت کار راه‌اندازی قرضی به کسی دادم و بدهکار منت گذارده تا خاطرم جمع شود سندش را به قیدِ ضامن برایم نوشت و در سررسید بدهکار به عذر نداشتن حواله‌ی ضامنم نمود و ضامن که گفت نوشته‌ام اگر نداد بدهم، بلکه بدهد و حاصلش این که مدت‌ها پله‌پیمایی طبقات عدلیه نموده تا بفهمم جز کلاهبرداری یا تبانی ضامن و دفتردار نبوده، قید بزنم. که این گونه سندها را که نظراً محکم‌تر آمده، اما اصل را باطل می‌کند. اهل اطلاع این گونه محکم‌کاری‌ها را در سند ستون یا جرز پنجم اتاق می‌دانند.**

□ **اگه فهمیدی شوخی بود، اگه نفهمیدی جدی**

به کسی که حرف نیشدار یا مقصوددار خود را در بیان شوخی بزند.

□ **اگه قیمت دنیا فقط یک صلوات باشه، شاید خریدار لال باشه**

حرف بد طالع در نظر به خود یا هر نظر به خود.

□ **اگه .. حسود نبود یه ... همه‌ی شهر و بس بود**

عیب و حُسن حسادت که هم موجب ناراحتی خود و تولید خصم و هم موجب پیشرفت و رشد و ترقی می‌باشد.

□ **اگه کلید بهشت دس ِ تو بود رام نده**

منثور نظرِ حافظ در بیت

نـــاامـــیدم مکـــن از ســـابقه‌ی لطـــف ازل

تو چه دانی که پسِ پرده که خوب است و که زشت

: از غزل:

برو ای زاهد و دعوت مکنم سوی بهشت	که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

و در بعضی نُسَخ که مصرع اول، عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت، آمده که تعدیل نظر مصحح بوده، مغایر طبع راه جدایی حافظ از زاهد و کم ربطی با مصراع دوم می‌باشد.

□ **اگه گل اوتور[۱] نبود پُخ یمه[۲] پدر درآورده بود**

نظر به مصلحی که با خوش‌زبانی، دفع شرِ بی‌ادب یا بدزبان کرده باشد.

: در ترک بازار زمان مظفرالدین‌شاه فراش‌های مأموران وصول مالیات به اهالی، مخصوصاً به فارس زبانان ستم فراوان می‌کردند، تا مردم روستایی دو نفر را، تا با همزبانی بتوانند تعدیلشان کنند به فراگیری زبان ترکی فرستادند و پس از سه سال یکی‌شان دو کلمه در لفظ (پخ یمه) و دومی‌شان جملهٔ (گل‌اوتور) یاد گرفت، تا زمان دریافت مالیات رسیده، مأموران با تشدد مخصوص به خوَد وارد شده و روستاییان ذوق‌کنان به سراغشان رفته، اولی‌شان به محض ورود رو به فراش نموده به تصور تعارف به گفتن پُخ یمه‌اش پرداخت که فراش برآشفته به طرفش خنجر کشیده کم مانده موجب شر و گرفتاری‌ای بزرگ بشود که دومی ترسان جلو آمده با چند گل‌اوتور آرامش ساخته بنشانید و چون از هنرش نتیجه گرفت رو به جماعت نموده گفت: اگر...

□ **اگه لب بترکونم؟!**

کوتاه‌ترین سخن، کمترین خواهش، در امید دادن به خواهش کننده، به واسطه شدن در کاری در این معنی که آنقدر پیش طرف آبرو دارد که اگر لب بترکاند انجام می‌دهد.

□ **اگه لوطی نگه به تخمم دلش میترکه**

خودرضا کردن از ضرر و امثال آن.

: تکیه کلامی شبیه (به جهنم) از بی‌اعتناها و لوطی‌منش‌ها که در ضرر و زیان‌ها خود را با یک (به‌تخمم) راحت می‌کردند.

□ **اگه مُردن نبود همه همو میخوردن**

در معرفی کسی به خیانت و تقلّب و شرارت و مثل آن که اگر از نمردن خبر نداشت چه می‌کرد.

□ **اگه مردی به اونه، زیر شیکم خرآم آویزونه**

از عقده به کسی که با حرف مردی و قول مردانه جلو آمده، نامردی و خلاف گفته و قول

---

۱. به لفظ ترکی در معنی بفرما، بشین، تعارف.	۲. لفظ ترکی به معنی گُه نخور.

نموده باشد.

□ **اگه مردی به ریشه بُزآم ریش داره**

به کسی که ریش را در نشانه‌ی ایمان و تقوا وسیله‌ی فریب و اغفال مردمان قرار بدهد.

□ **اگه مریض به شفاس، حکیم سر واس**[1]

اگر خیری بخواهد برسد وسیله‌اش خود فراهم می‌شود.

: سابقاً اطباء عمدتاً مثل طواف‌ها دور کوچه محله‌ها راه افتاده، بعضی که با گفتن حکیم اومده، حضور خود را اعلام می‌کردند. شبیه ضرب‌المثل (ملا اومده تو ده هرکی می‌میره زودتر).

□ **اگه مسلمون بودی چرا شرابامو خوردی؟! اگه ارمنی بودی چرا به خاجت[2] ریدی!؟**

: شبی دزدی به کلیسایی زد و چون گرسنه بود اول غذاهای کشیش را که ذخیره داشت با شرابش خورد و چون چیزی برای بردن نیافت از غیظش به سنگِ قبری که بر آن نقش صلیب بود رید و چون صبح کشیش آمده دید گفت....

□ **اگه مطلبی رو خواستی باز بشود، حرفشو سفارش کن جایی نزنن**

از نظر علم‌الاجتماع تبلیغ و افشای غیر مستقیم و از تجربی که فهمانده شود کسی سِر نگهدار نمی‌باشد.

: چنانچه دیده و اثبات شده تعریف و تکذیب به این طریق به مراتب کارسازتر می‌باشد. پادشاهی وزیر دهان‌لقی داشت در آن حد که حتی اسرار سری مملکتی از دهانش بیرون می‌جهید، تا در جنگی که یکی دو نوبت به خاطر مشورت با او کارش به شکست انجامید، روزی در خلوتش خوانده، طرح نقشه‌ای را در میان گذاشت و سفارش بس اکید که به کسی بازگو نکند و او که سست زبانی طبیعت ثانویش شده بود جاسوسان دشمن توانستند از او استخراج بکنند که همان باعث شکستشان گردیده، چه شاه آن را خلاف آن چه که اندیشیده بود به وزیر گفته بود.

□ **اگه مملی بخت داشت، یه کپلِ تخت داشت**

شکوه از بی‌طالعی، نظر به آنهایی که چهره و تن وسیله‌ی مال و مقامشان شده بود.

: صاحب دولتان و مقام‌دارانی که اکثراً مسبوق به این سوابق و چنین سخنان پی‌شان بود.

ز من بگو به تقی‌خان آصف‌الدوله — جهان به کام جنابِ اَجلِ عالی شد
تو صدرِ اعظم آینده‌ای ز بس دادی — قوام‌السلطنه نصف تو داد والی شد

---

۱. سر راه است. ۲. علامت صلیب.

□ **اگه من نمیریدم تو از کجا میخوردی؟!**

جواب دندان‌شکن. از جمله جواب‌هایی که بسا اوقات ضرورت پیدا می‌کند.

: در صدارت سیدضیاء که بـا اعمال و افعال و از جمله رفع و دفع بول و غایط در کنار معابر غدغن شده بود، یکی از لشوش گذر قاطرچی‌ها هنگام قضای حـاجت گرفتار آژان پست و در آخر با دادن رشوه خلاص می‌شود و چون امرشان فیصله یافته، می‌خواهند از هم جدا بشوند آژان به دلسوزی رشوه‌اش می‌گوید آخـر چـرا باید کاری باعث ضرر بکنی؟ جواب می‌دهد....

□ **اگه میخوای خیر از حسن و حسینت ببینی، حرف مصطفی رو اصلاً نزن!**

: مردی پس از پنج سال از سفر برگشت، کودک چهارساله‌ای در اتاق دید. از زن پرسید؟ زن جواب داد حسنی خودمان است. مرد با حالت نیمه مشکوک پذیرفته، کودک دو سه ساله‌ای به اتاق جهید، سؤال نموده از او پرسید؟ زن گفت حسینی‌مان است. در این اثنا شیرخواره‌ای از اتاق دیگر صدا به گریه بلند نمود و چون مرد از چگونگی آن سؤال نمود؟! زن پاسخ داد: اگر....

□ **اگه میدونسی درویش چقدر بی‌نونی و بی‌پاُزری[1] کشیده نمیپرسیدی!**

دربارهٔ کسی که به خاطر چیزی خاص، مثل رخت و کفش و پول و مثل آن حرص بزند.

: درویشی به سلطنت رسید و از روز استقرار دستور داد نان پخته دسته و کفش دوخته انبار بکنند تا هرچه انبار و سرپوشیده در شهر بود مملو از نان و کفش شده، کاسبی‌ها منحصر به نان‌پزی و کفش‌دوزی گردیدند، و چون همچنان ادامه یافت یکی از محارم نزدش رفته، گفت اگر خیال جنگ هم در سر باشد وسایل آن به این دو خلاصه نمی‌شود که جواب شنید درویش را بـا کسی سرِ جنگ نبوده، اگـر می‌دانستی....

□ **اگه نفرین گیرا بود یه آدم و به قولی یه معلم زنده نمیموند**

در پاسخ کسی که تکیه به نفرین بکند چنانچه گفته شده (کسی با دعا نیامده که با نفرین برود).

□ **اگه ننه‌شو داشته باشی بابا فراوونه!**

شوخی یا به جد با پدر مرده‌ی متألم.

: باشد که ضرب‌المثل را فردی بی‌عاطفه، یا ندیده پدر، یا کسی که پدران زیاد دیده و داشته، ساخته باشد!

---

۱. پازور: کفش خود دوز، چارق.

□ **اگه هزار تا رونکی[1] آشورمه[2] از آسمون بیفته یکیش گردن منو تو نمیافته**

قطع امید از بخت و اقبال و بهبود وضع خود و طرف صحبت مثل خود. نظیر: اگر عوض بارون سیل از آسمون بیاد یه وجب از زمین منو تر نمی‌کنه.

□ **اگه همه میگن نون و پنیر، تو سر تو بذار زمین، بمیر**

بنا به مصطلح توی دهنی زدن، امر به سکوت به صورت تشر، به کوچک‌تری که داخل سخن بزرگ‌ترها شده، به کسی که حق حرف زدن نداشته وارد حرف و اظهارنظر شده باشد.

□ **اگه هوسه همین‌ام بسه**

جواب کسی که دلیلِ خودداری از اقدام کاری را سؤال بکند. مثل زن طلاق داده‌ای را که بپرسند چرا تجدیدفراش نمی‌کند و مثل آن.

□ **الاکلنگ بهلول**

کاری که هر طرفش را گرفته، یک طرفش عیب بکند، مرافعه‌ای که هر جانبش را به اصلاح بیاورند جانب دیگرش مورد بحث و جدل واقع شود.

: گفته‌اند بهلول برای فهماندن به مردم که کارِ دنیا به صورت دلخواه به کام نگردیده، امورات به صورت کامل باب دل و پذیرفتنی نمی‌باشد الا کلنگ را یک نفره بازی می‌نمود که الزاماً باید از طرفی پیاده شده به طرف دیگرش سوار شود.

□ **اَلانتظارَ اَشَدُّ مِنَ الموت**

در معنی انتظار دشوارتر از مرگ است. به‌کسی که بعد از مدتی در انتظار نگه داشتن آمده باشد.

□ **الاّ و بلاّ!**

تأکید یا انکار در قبولاندن، یا عدم قبول.

□ **اَلاّ هُمّ بیر بیر**

لفظی ترکی در معنی خدا گفته یکی‌یکی. یک کار را تمام بکن، کار دیگر را دست بگیر. این حساب یا بدهی را تصفیه کن تا به بعدی‌اش برسد.

---

۱. رانکی: تسمه پهنی است از چرم که به پشت الاغ و قاطر بسته شده به پالانش وصل می‌گردید.
۲. مگس‌پردان. باریکه‌های چرمی که به صورت نقاب برای جلوی صورت چهارپا به خاطر راندن حشرات تعبیه شده به چهره‌اش می‌آویختند.

□ **الاهی از شفاعت محمد و آل محمد محروم بشی!**

سخت‌ترین نفرین، به کسی که به نفرین کننده دروغی بسته یا تهمت زده باشد. با این نظر که در روز قیامت هر امتی را پیغمبر آن امت شفاعت نموده به بهشت می‌برد، مگر آنهایی را مثل ملحد و منکر و تهمت‌زن که قابل شفاعت نبوده، و چون هیچ پیغمبر طرد شده از پیامبر دیگر را نمی‌پذیرد، تا آخر عالم در صحرایِ محشر بلاتکلیف می‌ماند.

□ **الاهی دس به خاکستر بزنی طلا بشه**

دعا به اولاد، یا به کسی که کمکی کرده، رفع مشکلی از دعاکننده نموده باشد. دعایی به خاطر رضایت یا سپاس.

: دعایی گرفته شده از موضوع آنهایی که بدنشان کیمیا شده بود، از آنجا که گردونه‌ای را در نقطه‌ای از کره به نام گنبدگردان می‌گفتند که سالی یک لحظه به چشم می‌آمد و هرکه در آن لحظه کنارش بوده، هر چه نیّت کرده کف دست بر آن بچساند خواسته‌اش اجابت می‌شود و بسا که بدنشان را خواسته بودند کیمیا بشود و شده بود، در این خاصیت که دست به هرچه بزنند طلا می‌شود.

□ **الاهی هیچ غریبی تا صبح نکشه!**

حرف طرفِ سؤال به سائل و گدا، یا متکدی‌ای که دم از غریبی و غربت و شبیه آن بزند.

: گدایانی مگس‌وار و به صورت گله‌های پراکنده که در شهر پخش و با مطالبی از این قبیل به اهالی از خانه‌دار و دکاندار و کاسب و بیکار و ساکن و راهگذار و بچه و بزرگ چسبیده، جان به سرشان می‌کردند و اکثرشان هم که پارچه سبز و سیاهی به علامت سیادت که در گدایی مرغوبتر بود دور سر و کمر می‌بستند و در غربت‌نمایی که نام امام رضا(ع) و بیچارگی در غربت آن را دستاویز می‌ساختند، مثل: یا امام رضا، یا ضامن آهو، یا غریب دشت خراسان، یا غریب‌الغربا، یا پسر موسی ابن جعفر، و پشت درِ خانه که شعر زیر می‌خواندند:

آنجا که غریب ناله‌ی زار کند　　آنجا که غریب رو به دیوار کند
بالین سرِ غریب خشتی باشد　　مادر نَبُوَد که گریه بسیار کند

□ **اُلب اُلب، سنگ سُرُب**[۱]

حرف کسی که سخنش به ذائقه‌ی شنونده بد آمده، جواب و سؤال از خود منع بکند.

: به این معنی که زبانش را در دهان سُرب فرض می‌کند، و پس از بیان آن که انگشتان دست به دهان چسبانده که بفرما! این هم دهانم که درش را تفل می‌کنم. درویشی را گفتند درِ دکانت را ببند دستش را جلوی دهانش گذارد.

---

۱. سرب.

□ **الخیر فی ماوقع**

خیر در آن است که واقع می‌شود.

: که البته این نظر و عقیده بستگی به توکّل و خودواگذاری مطلق پیدا می‌کند نه در اشتباه‌کاری‌ها و خود به ضرر و خطر دانسته افکندن و آنگاه بدان قانع شدن.

□ **السون و بلسون، به حق شیر پسون، خدا بابارو برسون**

زبان گیری مادران، همراه با تلقین به کودکان در همراهی کردنشان با او در گفتن، موقعی که پدرشان در آمدن به خانه دیر کرده باشد. با مطالبی دیگر که بعضی بدان اضافه می‌کردند، مثل: به گرمی تابسون، به سردی زمستون، به خرمی بستون، به قلب پاکِ مستون.....

□ **السون و بلسون، بخواب دو زاری بسون**

شوخی و متلکی در برگردان السونو، بلسونِ زنها به رفیق و آشنایی که راهنمایی کسب و کار و وسیله‌ی رزقی بخواهد.

□ **القدرة! و الاستطاعه**

جمله‌ای که در عقدنامه‌ها راجع به پرداخت مهریه نوشته می‌شد. در این معنی که مرد در داشتن استطاعت، باید بپردازد. سخنی که تقریباً اکثر زن‌ها را از مهریه محروم می‌نمود.

□ **الکاسب حبیب‌الله**

کاسب دوست خداست. در این تفهیم که باید صفات خدایی از پاکی و رحمت و مروت و صداقت و امثال آن داشته باشد و بعضی کسبه، خاصه در این زمان آن که جباریت و قهاریت و صفات قهریه او را پیشه ساخته، به حکم دوستی با خدا پدر مردم را جلو چشمشان می‌آورند!.

□ **اللا ساخلا سن دعوا مرافه نداره**

حرفِ حساب دعوا مرافعه نداره.

: اکنون باید حرفِ حساب بزن و قبول کنش را یافت.

□ **اللا قورتکی، یا قزن قورتکی**

وقوع امر تصادفی، تیر به تاریکی.

□ **اللا کریم، هفت نفریم، یه نون داریم، شب میخوریم، صُب نداریم**

ذکر گداها در پرسه و گرفته از او در نشان دادن وضع و حال.

: ذکری که اکثراً گداهای سنگزن داشتند، که قلوه‌سنگ درشت یا آجری به دست گرفته به سینه می‌کوفتند و همراهش ذکر فوق می‌گفتند، و گداهای کوری که هفت نفرشان دست به شانه هم گذارده، دنبال هم راه می‌افتادند و با هم ذکر مذکور می‌گفتند و چون اولیشان که رأس بود و باید به او داده شود می‌گرفت جا عوض کرده، عصایش را به دست عقبی‌اش داده نوبت به او می‌سپرد.

□ **الله برکت**

اطلاق به زیادی طمع و حرص. و نیز جمله‌ای که در هر دادوستد از طرف گیرنده و دهنده نسبت به هم به زبان می‌آمد.

□ **المفلس فی‌امان اللا**

بدهکار در امان خداست. در این نظر که وقتی خدا مفلس را پناه داده باشد بنده چه کسی باشد که بخواهد به او زور بگوید، و سخن زیر را هم که بعضی به تأییدش آورده می‌گفتند: به فتوای شیخ لطف اللا....

□ **النظافةِ من الایمان**

یکی از سرمشق‌های کودکان دبستانی.

: کودکانی که هر دم قی چشم پاک کرده، آب بینی گرفته، سر کچل می‌خاراندند!

□ **آلو آلو، بعض پلو**

نظر به ارزش هرچه در جای خود مثل این که برای سرمازده آتش، نه پلو مورد حاجت است.

□ **امامزاده است و همین یک قندیل**

همانند و به معنی لوطی است و همین یک دست لباس: رستم است و همین یک دست اسلحه.

□ **امام حسین پیدا نمیشه اگننه[1] شمر فراوونه**

: چشم بسته غیب گفتن.

□ **امان از وختی که ناخون بند کنه**

ترس یا ترساندن از (ناتو) ناهموار.

: شبیه: بذار خودش رو جا کنه، اونوخ ببین چه‌ها کنه.

□ **امروز آفتاب از کدوم طرف دراومده!**

---

۱. اگر نه.

به اعجاب نگری، اظهار ناراحتی از طریق علاقه به دوستی که مفارقتش به طول انجامیده باشد.

: چنانچه در جدا شدن از هم می‌گفتند (همچی بیبا که همدیگرو بشناسیم).

□ **امروز از دنده‌ی چپ پا شده**

نظر به کسی که با اوقات تلخی و خشونت برخورد بکند.

: از عقیده‌ای که هر چپ، مثل چپ دست، چشم چپ (لوچ) را نحس می‌خواندند.

□ **امروز خر نکشته‌ن که کوفته ارزون بشه**

حرف کاسب به مشتری که جنس او را گران بگوید. مأخوذ از کوفته‌فروشان میدان سیداسماعیل که از گوشت خر و اسب و بسا که از گوشت مردار استفاده می‌کردند.

□ **امروز نقد، فردا نسیه**

تابلویی که کسبه‌ی محلات مثل بقال و عطار و قصاب جلو دکاکین می آویختند.

: اگر چه نسیه بران زیادتر از این‌ها سمج و بی‌ملاحظه بودند که توجه به این‌گونه تذکرات بدهند، چنان‌چه تابلوی فوق چاره‌گرشان نمی‌گردید.

ای که در نسیه بری همچو گل خندانی پس سبب چیست که در دادن آن گریانی

من به صد خون جگر جنس فراهم کردم تو بخواهی ببری نسیه عجب ناداتی

□ **امسال انگُش[1] بهش برسونی سال دیگه میگه نکن!**

بی‌فکر و بی‌خیال، لاابالی، بی‌اعتنا.

: مشابه زخم پارسال سوخته، امسال به چرک نشسته! کسی که گله‌ی حرف و کار سال‌ها از آن گذشته بکند.

□ **امسال قلقلکش بدی، سال دیگه میگه کی بود!**

در معنی بالا.

□ **امسال مگس بهش بیشینه سال دیگه میگه کیش!**

در معنی فوق.

□ **امیدوارم به سلامتی بمیری**

دعایی که پیران آن را برای خود و دیگران از بهترین دعاها می‌دانستند به خاطر ترس از نکبت پیری مانند از پاافتادگی، کوری، بی‌اختیاری و عدم ضبط که موجب نفرت و انزجار

---

۱. انگشت.

مردم از چنین پیر می‌گردد. لذا بهترین مرگ آن است که در صحت کامل بدن و بدون آزار رسانیدن دیگران، واقع شود.

□ **امین التجارآم یه وخ ضرر میکنه**

دلداری به خسارت دیده.

: نظر به این که آبدیده‌هایی مثل امین‌التجارها هم گاهی ضرر می‌کنند.

□ **اندازه‌ی وجب و رجب میدونه!**

نظر به این که زیر و بم هرچه را تجربه کرده‌ی آن می‌داند.

: و در مجلس شوخی که هنگام ادایش در جواب کسی که اظهار درد از مسئله‌ای بکند اشاره به فردی معین بشود.

□ **اندرین بحر تفکر من کجا و تو کجایی**

من کجای کارم تو کجای کاری؟ من تو[1] چه فکرم، تو، تو چه فکر؟!.

□ **انسان فانی، آثار باقی**

صالحات و باقیاتی که از کسی برجا بماند.

□ **انشاالله تیشه ماله بنّا در خانه‌ات بیفتد**

نظر به صدمه‌ای که از صنف بنا دیده شده بود.

□ **انشاالله در عروسیت خودم با سبد برات آب بکشم**

تعارف به شوخی.

□ **انشاالله گربه است**

خود رضا کردن به خطا.

□ **انقد ازت میترسم که ..ن از آب چاییده!**

در جواب تهدید کننده در مشاجره.

□ **انقد بپز که بتونی بخوری!**

به ستمگر، به ظالم، به سختگیر، به کسی که فشار زیاد یا ایراد زیاد داشته باشد، به این خاطر که حساب عاقبت آن را نیز بکند.

---

۱. توی.

□ **انقد دوسّم داره که میخواد سر به تنم نباشه!**

از کنایه‌ی، به واسطه‌ای که به خاطر صلح دادن، گوینده را به دوستی و محبت طرف توجهش بدهد.

□ **انقد سمن[۱] هس که یاسمن[۲] توش گمه**

انقدر دارد یا دور و برش هستند که من، یا من و تو تویش گمیم.

: به صورت دردِ دل، حرف زنی که از کم‌مهری، یا دیر و کم آمدن شوهرش سؤال بشود.

□ **انقده شور بود که خان‌ام فهمید!**

از حد گذشتگی عیب و ایراد کاری که اغماض کننده‌ترین فرد، فرد را هم متوجه بکند.

: اگرچه ضرب‌المثلی قدیمی و در محمل دیگری است[۳]. اما، شیاع استفاده‌اش از کارناوالی است که در زمان رضاشاه به خاطر بازی الغای قرار داد (دارسی) درباره‌ی نفت برپا گردید که از فرط نضیحت خود رضاخان[۴] آن را غدغن نمود[۵] از جمله فضایحش این که در اولین شب اجرایش هتک بکارت سیصد باکره از طرف ادارهٔ نظمیه به عرض رسید و در بقیه‌اش که باید نظر به (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل) بشود!

□ **انقده مار خورده تا افعی شده**

که هم در نشان دادن تجربه‌دیدگی و زیرکی و دانایی و هم در رندی و قلاشی و مانند آن می‌آید.

□ **انقده نجیبه که از ماهی توی حوض رو میگیره**

کنایه، تکذیب عفت زن یا دختری که وصف نجابتش بکنند!

---

۱. گل سَمَنبَر.　　۲. گل یاسمین.

۳. خسیسی می‌خواست پسرش را داماد بکند و عقب عروسی می‌گشت که بتواند با یک من برنج پانصد مهمان شب عروسی‌اش را شام بدهد، تا دختری حاضر شده، سه برابر برنجش از او نمک طلبید و مهمان‌ها که به لب نرسانده، کنار می‌نشستند و نه تنها همه صورتاً شام خوردند، بلکه غذا هم‌چنان دست نخورده ماند و چون خسیس چنان نگریست گفت تا آن را که چه فوت و فن به کارش برده، امتحان بکند و چون با لقمهٔ اول تا امعایش بسوخت گفت مثل این که شور شده است.

۴. رضاشاه را به شهرت سابق رضاخان می‌گفتند.

۵. با همه سفارشی که جهت حفظ نزاکتش در سال دوم شده بود، اما خبرهای شب اولش که مفاسد و قبایحش از حیزی و دزدی* و جیب‌بری چنان زننده بود که شاه را مجبور به دستور متوقف ساختن نمود! از جمله ساعت بغلی بیست و پنج ریالی مخلص که در شب نخست سال اول آن ربوده شد.

*. خانه‌هایی را که به خاطر تماشا خالی گذارده و سارقان که توانستند با فراغت‌خاطر بکار برسند!

: در این لُغز[1] که مبادا در این میان ماهی‌ها نری وجود داشته باشد که به چشم بد به او بنگرد!

□ انگار کردن

ترک کسی کردن، دل بریدن، قید زدن.

: و در مکالمه که انگارشو کردم، انگارمو کرد. و در تأخیر کردن در آمدن انگار طوریش شده. انگار واسش اتفاقی افتاده و در گله از بی‌اعتنایی دیدن از کسی، انگار همدیگرو ندیده بودیم. انگار همدیگرو نمی‌شناختیم!

□ انگار میکنم نَجِستم.

اظهار بی‌تفاوتی، حرف کسی که برایش معامله‌ی در حال انجامی به هم خورده باشد. جنسی فروخته پس آمده، قول و قراری به هم خورده باشد.

: کسی آمد به روی خر بپرد، زیاد جهیده از آن سوی الاغ افتاد و برخاسته گفت....

□ انگار نه انگار

خودرضا کردن در کار صورت نگرفته، در سود نبرده و مثل آن. یا خونسردی و بی‌تفاوتی در شد و نشد.

□ انگ انداختن؟

با چشم نیمه‌لا به کسی و چیزی به دقت نگریستن به خاطر پی بردن و سر درآوردن.

□ انگش[2] به .. ن حیرون موندن

مسخره یا شوخی، با کسی که به عادت یا تحیّر انگشت به دندان گرفته باشد.

□ انگشت به دنبک هر کی بزنی تا هفت تا خونه صداش میره

بی‌عیب پیدا نمی‌شود. هرکس عیبی دارد. عیب افراد در امتحان معلوم می‌شود.

: به همان گونه که صدای تنبک از زدن آن برمی‌خیزد.

□ انگشت به دهان ماندن

حیران ماندن، از رو دست خوردن متحیر شدن، در آه و اسف قرار گرفتن.

□ انگشت به شیره زدن؟

---

۱. این کلمه یعنی لُغَز را لُغُز می‌گفتند. در معنی، پشت سرِ کسی به بدی و عیب‌گویی حرف زدن. کسی را به داشتن بعضی کارهای زیرِ جُلکی و پوشیده معرفی کردن، و صورت بیانش به این صورت (پشت سرش لغز می‌خونن) یا (شنیده‌م پشت سرم لغز می‌خونه!). (نمی‌خواد لغز بخونی!). (لغز خونیش گرفته). (ما خودمون پشت سرِ عالم لغز می‌خونیم).

۲. انگشت.

دو به هم زدن، تفتین، شرّ انگیختن.

: درست ضرب‌المثل انگشت به شیره زدن می‌باشد و گرفته شده، از پسران شیطان که بر سر به کشتن دادن شاگرد بقالی شرط می‌بندند و عمل برنده به این صورت نتیجه می‌دهد که شاگرد بقال را وسوسه به گرفتن آشغالی از روی شیره‌ی تغار می‌کند و ته انگشتش را به لب تغار می‌مالد و مگسی به آن می‌نشیند و طوطی بقال که به سوی مگس پریده و شاگرد بقال برای گرفتن طوطی، (تا به چیزی نخورده و باعث خسارت نشرد) به طرف او می‌جهد که به تغار خورده، تغار به زمین افتاده، می‌شکند. و بقال رسیده به شاگرد غیظ کرده، سنگ ترازو به طرفش پرت کرده، سنگ به سرش خورده کشته می‌شود.

□ **انگش تو دماغت کنی خبر میبره**

خبرچین، فضول، در آن حد که اگر انگشت به بینی‌ات برای خاراندن ببری خبر می‌برد.

□ **انگش نمکه، خروارم[1] نمکه**

در ردیف، مشت نمونه‌ی خروار.

□ **انگل شدن**

بند و بلا شدن، سربار شدن، مزاحم شدن.

□ **انگور خوب نصیب شغال میشه**

مانند طعنه‌ی، سیب سرخ برای دست چلاق، حسرت به کسی که به همسر و چیزی زیادی از خود دست یافته باشد.

□ **انگورو دندون نداره بخوره آبشو میخوره!**

دست انداختن، لُغُز خواندن، عیب کسی را به صورت شوخی به رویش زدن.

: مثل کسی که از خوردن انگور اظهار بی‌میلی کند و بگوید: دندان ندارد، آبش را می‌خورد، که عرق‌خور بودنش را برساند و به پیرزن که هنوز رغبتش را به مرد نشان بدهد.

□ **او خودش را نمیتواند نگه دارد چه رسد به من**

به کسی که بی‌هنر و بیکاره‌ای را به کمک و مددش معرفی کنند.

: مسافری در بین راه گرسنه شده از کسی نان طلبید او تکّه نان جو خشکی به دستش داد، چون نتوانست از سفتی بخورد در آبش فرو برد ولی همچه که آب به نان اثر گذاشت از هم متلاشی گردید و چون از نان آن حال بدید گفت....

---

۱. وزنی معادل سیصد کیلوگرم.

□ **اوسا بزه که پشگلو یه اندازه درمیاره**

جواب کسی که استاد خطاب شده باشد. چه در آن زمان لفظ استاد که (اوسا) گفته می‌شد یکی از اهانات به حساب آمده،کمترین جوابش این بود که (اوسا سر حمومه).

□ **اوسا چسک نخواسم، فیتیله . سک نخواسم**

از جمله زشت‌گوییهای زنان در منازعات، به کسی که دخالت در کار گوینده کرده یا بخواهد بکند.

□ **اوسا، عَلَم!**

منظور دزدیدن خیاط از پارچه‌ها.

: خیاطی که از پارچه‌های مردم چیزی می‌ربود شبی عالم آخرت را دید که با عَلَمی از آتش که از پارچه‌های مسروقه‌اش بود به جهنمش می‌برند و صبح شاگرد را دستور داد در بُرِش پارچه‌ها با گفتن اوسا عَلَم واقعهٔ خواب را یادآورد و مانعش از دزدی از پارچه‌ها شود، تا چندی گذشت و روزی پارچه‌ای قیمتی برایش آورده چندان که قیچی در آن نهاده، شاگرد گفت اوسا عَلَم. چون نتوانست از آن دل بِکَنَد. گفت: نبود توش از این رقم.

□ **اوسا که خواس رفیق باشه، شاگرد به ریشش میشاشه**

در مفهوم:

استاد و معلم که بُوَد بی‌آزار	خرسک‌بازند کودکان در بازار

یا:

خواجه با بنده‌ی پری رخسار	چون نشیند به بازی و خنده
نه عجب گر که خواجه ناز کند	وان کشد ناز، باز چون بنده

: چه بسا کارفرمایانی که از عدم اطلاع و وجوب حفظ حدود خواسته زیر دست را از خود و برادر دیده، در ایشان غلوّ و خود گم‌کردگی و در نتیجه بی‌کاری و زیان آفریده، برای خود مزاحم و مدعی تراشیده است.

□ **اوسا که مُرد شاگرد به تُخمم**

در فقدان رأس و بزرگتر، زیر دست و کوچک‌تر قابل اهمیت و اعتنا نمی‌باشد.

□ **اوضاع خیلی حسینقلی خانیه**

نشان دادن بی‌سر و سامانی، آشفتگی و هرج‌ومرج.

□ **اول اسمشو میارن بعد خودشو**

هرچه و هرکار و هر عمل قبلاً اسم او به زبان می‌آید.

: لفظ عرب بر سه قسم است: اول اسم، بعد حرف و بعد فعل که هرچه اگر اسم او معلوم نشود عمل آن مشخص نمی‌گردد چنان‌چه برویم به خانهٔ فلان می‌خواهم اسب بخرم... که با گفتن فلان یا اسب مقصود دنبال می‌شود.

□ **اول اونی رو که زاییدی بزرگ کن!**

فعلاً این کاری که در دست است یا در پیش داری تمام کن! کسی را به ناتوانی و عدم عرضه توجه دادن به شلوغکار و تنبل و نامنظمی که چند کار را بگوید با هم می‌خواهد انجام بدهد.

□ **اول برادریتو ثابت کن بعد ادعای ارث و میراث بکن**

مثل کارخواهی که هنوز پذیرشش معلوم نشده، حرف مزد و مزایای خود جلو بکشد.

□ **اولِ بقالی و کم‌فروشی؟!**

شروع نکرده و بدسری؟! به کسی که اول کسب و کار و شراکت و دوستی و مثل آن نادرستی و تقلب و خیانت و امثال آن نشان بدهد.

: که اول بقالی و ماست ترش فروشی هم گفته شده است «ماست و بقیه‌ی لبنیات را به غیر شیر بقال‌ها می‌فروختند».

□ **اول پا داره رو باید خورد**

موجود را باید چسبید (حاضری را عشق است). (از دست رفتنی را باید گرفت).

: لری دسته تره‌ای خرید و چون آن را گشود بچه قورباغه‌ای از آن جهید که گرفته، لای نانش گذارده گفت....

□ **اولِ پیاله[1] و بدمستی؟!**

به کسی که در اوان امری، مثل شروع به کار، یا شراکت و امثال آن کجی و بدرفتاری بکند.

: نظر به یک پیاله مست‌ها، نخورده مست‌ها، کم ظرفیت‌ها....

□ **اول چالشو بکن، بعد منارشو بُدزد[2]**

دستورِ جوانب امر نگریستن قبل از شروع.

: که چنارش را بدزد هم گفته شده است.

□ **اول دشمنی بچه اینه که لنگ ننه‌شو پاره میکنه**

---

۱. در اینجا به معنی میگسار؛

نشانهٔ آوردن ضرر و زحمت اولاد.

: از جمله عیب‌گذاری‌های بر روی اولاد، مانند: نان‌خور، اسبابِ دردسر، لاشخور، دزد خانگی، یکی هم جملهٔ فوق بود که از سرِ غیظ می‌گفتند.

□ اول کدخدا رو ببین بعد دِهو بچاپ

آموزش و نفع رشوه‌پردازی، تعلیم راه کامیابی که تنها با خریدن افراد، یعنی از طریق رابطه، نه از ضابطه میسر است.

: که با این دستور نه تنها ده و تریه و قصبه، بلکه شهر و ایالت و مملکت می‌توان خرید!

□ اول ما خَلَقَ‌اللاش[1] عیب داره

معرفی کسی به معیوبی مغز.

: در این نظر که برای آدمی قبل از سایر اعضا و اندام مغز آفریده شده است.

□ اول ماست[2] پنبه، آخر ماست پنبه، مرد غریبم زی‌پنبه[3]

نظر به محکومیت آدمی به مردن.

: درویشی بود به نام زی‌پنبه که مطالب بالا ذکر پَرسه‌ی گدایش بود، در این کنایه که آخر کار همه با مرده‌شوخانه و پنبه‌ایست که مرده‌شو به ماتحتش می‌کند، پس اکنون که چنین است بده که مرد غریبی هستم.

□ اول معاش دوم معاد

تفهیم مقدم بودن امر معاش و زندگی بر دیگر امور.

□ اولِ مهتری و جو دزدی؟!

کسی که قبل آموزش علم یا کاری دزدی و تقلبات آن را بکار ببرد، یا سر لوحه بکند.

□ اول وجود، دوم سجود

در معنی (اول معاش دوم معاد).

: که در اینجا باید گفت لازم به سفارش نیست که آدم گرسنه را خودبه‌خود سر به سجود نیامده، اگر هم بیاید جز به خاطر درخواست نان و آب و در تنگدستی زیاد جهت دشنام و کفرگویی نمی‌باشد!

□ اول همسایه بعد خانه

به ضرب‌المثل بعدی نگاه شود.

---

۱. اول ما خَلَقَ‌اللاهش: کله‌اش، مغزش. ۲. ماه است. ۳. ول کن دنیا را.

□ **اول همسفر بعد سفر**

و با زبان دیگرش (اول رفیق بعد طریق) و به عربی‌اش (الرفیق ثم الطریق)، چنانچه درباره خریدن خانه هم گفته‌اند اول باید همسایه‌ی خانه و سپس خانه را خرید (الجار[1]، ثم‌الدار[2]).

: درباره‌ی سفر چه بسا همسفرها که باعث جان و مال و بسی که سودمند و مسبب نجات از مرگ می‌گردند. کسی شنید همسایه‌اش قصد فروش خانه‌اش دارد به نزدش رفته و دلیل پرسید گفت از فرط فشار قرض این کار می‌کنم مرد قیمت خانه‌اش پرداخته، گفت بیش از این برایم در همسایگی ارزشمند می‌باشی که چه‌بسا خریدار تو چنان ناهموار باشد که خود نیز مجبور به فروش و ترک خانه بشوم.

□ **اومد زیر ابروشو ورداره چِشِمِشو کور کرد**

به جای درست خراب کردن، به جای اصلاح افساد نمودن.

□ **اومدیم صاحب خونه عقلش نرسید مارو دعوت کنه ماهم نباید عقلمون برسه حاضر بشیم؟!**

جواب سورچران و مثل آن در حضور بی‌دعوت.

: در ضیافتی صاحب‌خانه غریبه‌ای دید و چون به بی‌دعوت آمدنش اعتراض نمود! غریبه گفت آمدیم....

□ **اونا آب گذرونن، تو ریگ تهِ جوبی**

امید دادن به برجا بودن به کسی که برایش رقیب آمده باشد.

□ **اونا جای حق رفتن ماییم که موندیم به ناحق**

نظر به گذشتگان و نگرانی به عاقبت.

: که (اون رف جای حق، ماییم که به ناحق) هم آمده، درجایی که نظر به فرد باشد.

□ **اونا دوتا بودن هم را[3]، ما هفت تا بودیم تنها**

در جایی که سخن از حُسن اتفاق و عیب نفاق باشد.

: هفت نفر را به دستگیری دو نفر یاغی فرستادند که مغلوب و شش تنشان کشته شدند، چون مورد مؤاخذه قرار گرفت که چگونه توانستید پس دو نفر برآمده، منکوب شدید؟! جواب داد: آخر آنها دو تا... و اضافه می‌کند: (هرچی اونها می‌زدن به دل می‌خورد، هر چی ما می‌زدیم به گِل می‌خورد)، ضرب‌المثلی است که برای کاشی‌ها ساخته شده بهتر است به همان لفظ خوانده بشود.

□ **اون از من کوتاه تره**

---

۱. همسایه. ۲. خانه، دکان، مکان، شهر. ۳. همراه.

نظر به مُحیل بودن کوتاه قد.

: کوتاه‌قدی نزد حاکم از کسی شکایت برد که با حیله مالی را از چنگش بیرون کشیده است. حاکم که کوتاه‌قدان را مدبر و محیل می‌دانست فرمان داد طرفش را حاضر کنند، در این نظر که چه کسی بوده که توانسته تو را فریب بدهد؟! و مرد شاکی که به فراست پی به اندیشه‌ی حاکم برد گفت: او از... در این مورد سخنی است به جعل یا به واقع از قول ابوبکر که (کلُّ قصیرٌ ناقص الیٰ علی، کل طویلٌ احمق الیٰ عمر).

□ **اون بچه‌های هف تن میگفتن و میرفتن، ای وای سور تموم شد**

ذکر سینه‌زنان مردم هفت‌تن[1] در تعطیل شدن پلوی مشروطه، در جایی که کار و نذری و جیره مواجبی قطع بشود.

: سفارت انگلیس برای جمع کردن مردم و در دهانشان لفظ مشروطه گذاردن پلو می‌دهد و شخصی به نام حاجی محمدتقی بنکدار، کنتراتچی آن می‌شود و چون پول دو وعده غذای او به تأخیر می‌افتد او نیز آشپزخانه را تعطیل می‌کند و مردمی که برای پلو مشروطه نه برای خودش جمع شده بودند متفرق و در بیرون آمدن از سفارت، به مسخره دسته راه انداخته مطالب بالا را ذکر می‌کنند. پلووی که سفارت در خاصیت جمع کردن مردم، پیش از آنها نوبتی در یکی از جشن‌های تولد ملکه‌ی ویکتوریا و دیگر از مجالس سینه‌زنی که دیده بود اکثر سینه‌زنها، نه برای امام حسین(ع) و بلکه برای پلویش می‌روند دریافته بود، ماجرای پلویش چنین بوده که در یکی از سال‌های تولد ملکه سفارت به جای مهمان کردن رجال[2] فقرا را مهمان می‌کند و برای چهار هزار نفر تهیه می‌بیند و احتیاطاً سه هزار هم به آن اضافه می‌کند که هنوز کم می‌آیدو مردم برای خوردنش از در و دیوار بالا رفته، در خوردنش بعضی چند جا عوض کرده و سوای خوردن مردها در جیب و دستمال و دامن عبا، قبا و زن‌ها در دستک‌های چادر می‌ریخته‌اند!

□ **اونجا رَف[3] که عرب رَف**

یا (عرب نی انداخ)، در جواب پرسش حال مطرودی که به جای دیگر رفته باشد. رفته، یا غایب، یا گم شده‌ی نامعلوم.

: جوانی از قبیله‌ای خواهان دختر قبیله‌ی دشمن شد و چون به خواستگاری‌اش آمد پدرِ دختر شرط اتصال را یافتن و آوردن تیری معلوم نمود که پرتاب می‌کند و تیر را

---

۱. گذری به نام زیارتگاهی به اسم هفت‌تن در جنوب چهارسوق بزرگ.

۲. همه ساله در آن جشن طبقات افخم مملکت را ضیافت می‌کرده و ایشان نه غذای کافر راکه نبایست بخورند، بلکه از مشروبات تخمیری و تبخیری آن نیز چشم نپوشیده که بعضی را، از مستی به دوش گرفته در کالسکه‌هایشان انداخته، مراجعت می‌داده‌اند! اینک چه سفارت بی‌عرضه‌ای باشد که نخواهد یا نتواند با یک مهمانی و سور مملکتی را بلع و وضع و حکومت آن به نفع خود تغییر بدهد!! ۳. رفت.

به سمتی پرتاب نمود که جمعی را به کشتن جوان گمارده بود....

□ **اون جوری که خدا واسه تو خواسسه واسه سگای سلاخ خونه نخواسسه**

به حسرت یا توجه دادن به کسی که به جای مطلوب پر درآمد افتاده باشد، و درازدست دادن، به شماتت که لفظ ماضی آورده، اون جوری که خدا واسه تو خواسسه واسه سگای سلاخ خونه نخواسسه بود می‌گفتند.

□ **اونچه پیش لوطیا بابه، پیش ما نایابه**

نظر به پول و بی‌پول بودن، که (آنچه پیشِ همه بابه پیش ما نایابه نیز می‌گفتند).

□ **اون دنیا نه... این دنیا نه...**

شکوهٔ محرومیت دو جانبه.

: پیر دختری در هفتاد سالگی مرد و شب اول قبر دو نفر را کنار خود دید که یکی‌شان خود را منکر و دیگری نکیر معرفی نمود و چون این شنید گفت....

□ **اونروزی که روزش بود، دو ذر و نیم[۱] پهنای گوزش بود**

دربارهٔ تنبل، بیکاره، بی‌مصرف.

: نظر به نراخی، به جای نلان‌گشاد.

□ **اون ریشی روکه گرو میگیرن این نیس!**

در رد کردن خواهندهٔ بی‌اعتباری که در توسل و درخواستی بگوید ریش گرو می‌گذارد.

: درمانده‌ای از شخصی وام می‌طلبید و چون در مقابل، هیچ‌گونه ودیعه نداشت وام دهنده گفت ریش گرو بگذار و وامخواه پس از ناراحتی و اندیشه‌ی زیاد شانه به دست گرفته با احتیاط تمام به شانه زدن ریش پرداخت تا توانست تاری از آن از شانه به دست آورد و آن را در کاغذ پیچیده به او سپرد. کسی شنیده او نیز به طمع به نزد آن شخص رفته در خواست وام با گرویی ریش نمود و در سپردن ریش که چنگ به زیر آن برده مشتی کنده، جلوش گذاشت و چون طرف چنین دید عذرش را خواست گفت: اون....

□ **اون سرش ناپیدا!**

ادای جمله‌ای در دعواها، مثل این که بلایی به سرت بیاورم که آن سرش ناپیدا، و هرچه مثل آن، مانند: به دردسری افتاده که....

□ **اونقده عقب رفت تا از اون ور پشت بوم افتاد**

۱. ذرع: مقیاس اندازه‌گیری معادل یک متر و چهار سانت.

نظر به افراط و تفریط و عدم اعتدال، در کلیات یا امری بخصوص.

: کودکی به لبِ بام آمده بود به او گفتند عقب برود که می‌افتد و آنقدر عقب رفت که از آن سرِ بام افتاد.

□ اون کسی را که بخت برگردد اسب او در طویله خر گردد

که (هرکسی را که بخت برگردد شبِ اول عروس نر گردد، هم آمده است). نظر به تیره‌بختی و بخت‌برگشتگی.

□ اون که با مادر خود زنا کند با دیگرون چها کند؟

در معرفی کسی به نهایت خباثت و بدذاتی و بدعملی.

□ اون مَمَه رو لولو بُرد، لولوشم سگ خورد

در گذشتن و تمام شدن وضع و حال و روزگار و هرچه مثل آن.

□ اونوختی که بخت قسمت میکردن منو نزاییده بودن

نمایش تیره‌بختی، سخن کسی که در اصل بدبخت آمده باشد، در اعتقاد قَدَریَون.

□ اونوختی که گفتم قُرُم گفتم قرمساق

گوش کسی را به دشنام و ناسزا پر کردن.

: زنی به این خاطر از اولین روزهای ازدواج به شوهر بنای قُر گفتن گذاشت، چندی بعد آن را به قُرم تبدیل نمود، چندی دیگر آن را قُرمس گفت، پس مدتی آن را قُرمسا نمود، و در آخر که قرمساقش گفت، و چون مرد به پرخاش آمده جسارت او را مؤاخذه نمود، گفت....

□ اونوختی که حُکم نداش چی بود؟ وای به حالا که حکمش‌ام به گردنشه!

لش و لات و بی‌آبرویی که در حالت عادی از دستش قرار و آرام نبوده، وای به وقتی که با تفنگ و حکم و لباس و بگیر و ببند آمده باشد!.

: یکی در بغداد از ضرر و آزار گربه‌اش به تنگ آمده، دست و پایش را بر تخته‌ای به قیر گرفته، بر روی شط رهایش می‌سازد. خلیفه که از کنار شط می‌گذشته گربه را دیده فرمان به استخلاصش می‌دهد و گرفته وسیله‌ی نفت آزادش می‌کنند و خلیفه حکمی نوشته به گردنش می‌آویزد: وای به حال کسی که این گربه را آزار بدهد! و گربه به مکان اول باز می‌گردد. صاحب خانه که گربه را با حکم به گردن می‌نگرد او را با کلید خانه‌اش به نزد خلیفه برده، می‌گرید آمده‌ام تا در حضورتان خانه را به گربه صلح بکنم که در آن یا جای من یا جای او می‌باشد. چه: آنوقتی که....

□ **اون، یا این فتیله‌رو از گوشت بیرون کن**

قطع امید کلی دادن.

□ **اونی روکه توی خلا[1] گفتین به ریشتونه**

اثر معکوس تربیت نااهل و نامستعد.

: نوکری بر سرِ سفره‌ای دانه‌ای برنج به ریش اربابش نگریست و در متوجه ساختنش دست به رو کشیده گفت بلبل به گُل نشسته، چهچهه می‌زند. اربابی دیگر این بدید و نوکر خود به مبال کشیده، رفتار نوکر به رخش کشیده گفت او نیز هر آینه چنان صورت از او نگریست بدان‌گونه حالیش بکند و به آن خاطر مهمانی‌ای ترتیب داده، دانه برنجی به ریش بنشاند و چون نوکرش بدید گفت: ارباب اونی....

□ **اونی‌که باید اینجا سولاخ بکنی، خونه‌ی بابات کردی، اونی روکه باید اونجا سولاخ بکنی داری اینجا میکنی؟**

کار وارونه، عمل نابجا.

: دختری که در شب زفاف گشوده درآمده گوش خود سوراخ می‌نمود و داماد که چنین دید گفت....

□ **اونی‌که به حکیم میدی به مریض بدی زودتر خوب میشه**

نظر به اولویت رسیدگی، از تغذیه و تقویت بر طبیب و دارو.

: از آن‌که وجود و تولید نیرو در مریض باعث مقاومت بدن و بسا که در بسی امراض سبب شفای او گردد.

□ **اونی‌که شترو بالا برد خودش‌ام میتونه بیاره پایین**

به ناسپاس، به کسی که از طرف گوینده به کار، یا به نعمت و نان و نوایی رسیده به همو پشت‌پا بزند. در معنی آن‌که همان کسی که درست کرد، همان هم می‌تواند خراب بکند.

□ **اونی‌که فیل میخرید رفت**

حرف کسی که میل و شوق و شعفش زایل شده باشد. کسی که پشتوانه یا پول و قدرتش فنا شده باشد.

: پادشاهی سوار بر فیل از راهی می‌گذشت. مستی به او گفت اوهوی فلانی! خودت و فیلت به چند؟ شاه به گمان یافتن گنجی در او دستور توقیفش داد و نیمه شب مست را مستی زایل شده، نگهبان زندانش به مسخره خود و فیلش را چند

---

۱. مستراح وز به لفظ متداول، مبال.

می‌خوری؟! که مست را خاطره به خاطر آمده گفت به عرض برسانید! اونی....

□ **اونی که میدادی دیگه نده**

به تحقیر و خفیف کردن کسی که تهدید به قطع کمک و همراهی و مثل آن بکند.

: هم شامل کسی که واقعاً خدمتی کرده طرف به ناسپاسی‌اش دهان باز کند، و هم مربوط به بی‌خاصیتی که در این زمینه دعوی بیجا نموده، باید خفیف بشود.

□ **اوی! مهدی حمال! چه خبرته، تو بروکه من آمدم!**

ایراد در پرخوری و بدخوری و حرص زدن.

□ **ایاز همیشه دمر، بذار یه دفه‌ام طاقواز!**

نظیر: (همیشه شعبون یه دفه‌م رمضون)، (همیشه به کامِ تو، یا فلان، یک دفعه هم به کامِ من، یا ما).

□ **ای امامزاده! من استخاره رو برا خودم میخوام نه برای طرف**

اتمام حجت، مثل آخرین حرف خیانت دیده به خدمتگذاری که به جای خدمت به او به نفع خود یا رقیبِ او کار بکند.

: شخصی جلوی امامزاده‌ای استخاره‌ی معامله‌ای کرده، خوب آمده بود که به زیان وی و سود طرفین تمام شده، نوبت دیگر سر به ضریح چسبانیده همراه چند ناسزا گفت....

□ **ای برادر با سه کس سودا مکن، لاتَکَلم، مالِ جَدُم، وِر مَنَه؟**

نصیحت خیراندیشانه‌ی تجربه کرده به معامله نکردن با آخوند و سید و ترک.

□ **ای بسا آرزوکه خاک شده**

معنی در کلام مستتر است.

: سخنِ مَطمَح نظر این نگارنده که مبادا در کتاب‌های زیر چاپ و چاپ نشده‌ام مصداق یافته آرزویشان به خاک برود.

□ **ای بسا ابلیس آدم روکه هست**

خوش‌ظاهرهایی که پلیدترین درون‌ها داشته باشند، همراه دستور در مصراع دومش که... پس به هر دستی نباید داد دست.

: نمونه‌اش جلادان و میرغضبان و شکنجه‌گران که بسا دارای نیکوترین سیماها و خوشترین شمایل‌ها بوده‌اند!

□ **ای پیری! اِلاهی بمیری**

حدیث نفس پیران، در شکوه از عذاب ضعف و کسالت و ناتوانی سالخوردگی.

□ **ای تهیدست رفته در بازار، ترسمت برنیاوری دستار**

نظر به بی‌هنر و متوقع، نکوشیده خواهنده.

□ **ای خوشا خرقه و خوشا کشکول**

حسرت غرق شدگانِ در منصب و مال و مقام از شولاپوشان دور از دردسر.

□ **ای دوست! همه خربزه میخورن ما پوست**

شکوه داش مآبانه از طالع.

□ **ایرادای بنی‌اسرائیلی**

ایرادهای بیجا، درخواست‌های غیرقابل قبول، ایرادهای به بهانه‌جویی، نظیر به هم زدن قول و قرار و قطع پیوند و دبّه و مثل آن.

: چنانچه قوم بنی‌اسراییل به خاطر قطع بیعت خود با موسی هر زمان بهانه‌ای ساخته، مثل خواستن آرد سبوس گرفته از آسمان و نان و عدس و... (گفت یا موسی چه شد نان و عدس؟!).

□ **ایرادای . س ترکی!**

ایرادهای بیجا، بهانه‌جویی های بی‌مورد.

□ **ای روزگار! پارسال انگور میرفوخت، امسال خیار!**

وصف کسی که بخواهند به مسخره از او گذشته‌ی متعالی عرضه بکنند.

: کربلایی اشرفی که کَلْ اشرفش می‌گفتند بود که آب زرشک می‌فروخت و روزی دو تن از لُوده‌ها به او برخوردند یکی‌شان به دیگری گفت: این کل اشرف بیچاره را این‌طور نبین که روزگار با او بازی کرده است. چنین داشته، چنان داشته، باغ و ده و پول بی‌حساب داشته و خوب که کل اشرف به خود گرفته باد به غبغب انداخت گفت چرا راه دور برویم! همین پارسالش را بگو که خودم دیدم دوغ می‌فروشد و امسال به آب‌زرشک فروشی افتاده است!

□ **ایزگم کردن**

به اشتباه انداختن.

□ **ای سال برنگردی! صد سال برنگردی! مردارو اخته کردی، زنا رو شلخته کردی، دُکونا رو**

تخته‌کردی!
وصف قحطی سال ۱۳۳۶ قمری.

□ **ای سر چه به سر داری؟!**
حدیث نفس در پریشانی و پیش‌بینی مرارت و خطرات.
: در عقیده به سرنوشت و این که چگونگی افراد در دوران زندگی به سرشان نوشته شده است و چنان که به خود نگارنده به اثبات رسید، باشد که این نظر از خطوط زیگزاگ مانندی است که کاسه‌ی سر را تفکیک می‌کند، باشد چه همین چند سال اخیر بود که زنی همین بحث را پیش کشید که خودش کاسه‌ی سر مرده‌ای را دیده که به او خطوطی شبیه خط کوفی نوشته بود!

□ **ایشالا عروسیت خودم با غلبیل[1] برات آب بکشم**
تعارف به شوخی در برابر زحمتِ کسی که حتی تا حد غیرممکن هم حاضر است برایش خدمت بکند.

□ **ایشالا گربه‌س**
به شک انداختن خود به مصلحت و راحت نمودنِ خیال.
: مردی از حمام بیرون آمده بود که سگی از جوی آب بیرون جهید، به وی خوردومرد پایِ پول حمام مجدد و تعویض لباس در خود نگریست گفت: ایشالا....

□ **ایشالا هیچ سفره‌ای یه نون نداشته باشد**
دعا به خاطر ترس از بینوایی و نبود و نرسیدنِ پشتوانه. ترس از به آخر رسیدن پتایی آذوقه و اندوخته و از دست شدنِ مایه.

□ **ای فلک! به همه منقل دادی به ما کلک[2]**
شکوه‌ی داش‌وار.

□ **ای که پنجاه رفت و در خوابی   مگر این پنج روزه دریابی**
نظر به این که اقدام به هیچ کاری در هیچ موقع دیر نیست، چنان که (ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه‌س).

□ **ای که خوابی تو، بترس از چشم بیدارِ کسی**

---

۱. غربال.   ۲. منقل سفالین.

توجه دادن به هوشیار بودن، و این که از زمانه و مردم آن مطمئن نباید بود.

□ **ای که دستت میرسد کاری بکن　　　پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار**

از نظرِ خیراندیشی به کسی که عمری را وقت به بطالت بگذراند. **چه** پیر در تکلیف وصیت.

□ **ای گِرده درازه تو به سمنون چه میکردی؟!**

شوخی با کناره گرفته یا غایبی که بازگشته باشد.

□ **ای متکا، دِین عُمر و عثمان و آسیابان و گمرکچی به گردنت اگر مرا صبح در فلان وقت بیدار نکنی**

تکلیف به مُتکا در بیدار کردن.

: عقیده بود که سفارش به متکا نائم را بیدار می‌کند که این نه متکا بلکه دلشوره‌ی خواهنده بود که سرِ وقت و بلکه قبل از آن از خواب بیدار می‌گردید.

□ **ای نورِ چشم من به جز از کشته ندروی**

هرچه بکاری همان را درو می‌کنی. نظیر (هرچه کنی به خود کنی ـ گر همه نیک و بد کنی)، (این جهان کوه است و فعلِ ما ندا ـ باز می‌گردد نداها سویِ ما).

□ **اینا برا فاطی تنبون نمیشه**

جواب طلبکار به بدهکاری که امیدهای واهی بدهد، و آنچه مشابه این.

□ **اینارو که تو آسیاب سفید نکرده‌م**

کسی که سفیدی ریشش را مؤید صحت نظراتش سازد.

□ **این امامزاده‌ایست که با هم ساختیم!**

کسی یا کسانی که دروغ و ساخته‌ی واهی خویش باورشان باشد.

: دو شیاد هم‌دست شده، مکانی را با هو و جنجالِ خواب‌نما شدن مدفن امامزاده‌ای معلوم و متولی‌اش گردیده به اخاذی پرداختند، تا روزی که بر سرِ سود آن میانشان اختلاف افتاده، یکی از آن دو گفت به امامزاده قسم بخوریم و دیگریشان گفت....

□ **این امامزاده کور میکنه که شفا نمیده**

نظر به کسی که به حرف و وعده و وعیدش امید نتوان داشت.

: شب جمعه‌ای تازه کور شده‌ای را جمعی به امامزاده‌ای برای دعا و دخیل آوردند و چون خادم ایشان را مزاحم کسب و کار خود نگریست گفت: این امامزاده پیش از

سرماخوردگی زورش نمی‌رسد و به امامزاده دهِ بالایش ببرید که این امامزاده....

□ **این‌ام بالا[1] قِرپار**

این ضرر هم بالای همه.

: این غم اندر عاشقی بالای غم‌های دگر.

□ **این ببر بَیون[2] را تو بکُشتی؟!**

مسخره کسی که انجام کار حقیری را بزرگ جلوه بدهد.

□ **این به اون در**

جوابِ تلافی کننده، مانند: عوض گله نداره.

□ **این تو بمیری از آن تو بمیری‌ها نیست**

مانند گذشته عمل نکردن.

: این عبارت بیشتر به صورت تهدید به کسی گفته می‌شود که کار خلافی از او سر زده باشد و درباره‌اش گذشت کرده باشند و باز همان عمل بد را تکرار کند.

□ **اینجا بشکنم یار گله داره اونجا بشکنم یار گله داره**

ایـــــن خشتک پاره چـــقَدَر حـــوصله داره؟!

حرف کسی که گرفتار توقع تمنای مختلف شده است.

: در اینجا گله، درخواست‌های بیجا به صدای تیز، تشبیه و شنونده که خود را به جای خشتک گذارده که یارای شنیدنشان نمانده است.

□ **اینجارو تهرونش میگن!**

در جواب شکایت جلای شهر و دیار نموده به تهران، از سختی‌های آن، در این تفهیم که نه هر بوی کبابی از کباب، باشد که خر داغ بکنند.

□ **اینجا سگ ریده؟! نه، خودوم ریدُه‌م!**

اقرار به عیب، از ساده‌دلی عیب خود حُسن نگریستن، خوب و بد نشناختن.

: مازندرانی‌ای را مهمان شهری‌اش نجاستی کنار چپر[3] نگریسته با آوردن پیشوند (خان) پرسید اینجا سگ ریده است؟ خان با تبختر و بلاتأمل جواب داد: نه، خودوم ریدم!

---

۱. بالای. ۲. ببر بیان: ببری افسانه‌ای از شاهنامه.

۳. نرده، پرچین، دیواری‌که از نی و تیرک و شاخه‌ی درخت و مثل آن درست کنند.

□ **اینجور پولا[1] که قندیل نمیشه بره شاه چراغ آویزون بشه!**

به کسی که افسوس پول و سرمایه‌ی از حرام به دست آورده‌ای را که تلف کار بیهوده کرده باشد بخورد.

: و بسا که در عقبش (پول ..ن دادن، خرج بواسیر را می‌آورد).

□ **اینجورشو نبین نصفش زیر زمینه**

نظر به کوتاهی قد در تدبیر و حیله‌گری، به آدم تودار، به کم‌حرف.

: مأخوذ از درخت، از گل و بوته‌های ریشه‌دار.

□ **این جهان کوه است و فعل ما ندا   باز میگردد نداها سوی ما**

هر عملی، عکس‌العملی دارد، ستم که به ستمگر بازمی‌گردد و همچنین خیر.

□ **این چِش[2] اون چشو نمیتونه ببینه**

حسادت نزدیکان به هم در تعمیم به عموم.

□ **این چنگ و دندون گرگه که گله‌رو میترسونه نه خودش**

نظر به مأمور شِداد، که ترساننده لباس و درجه و نشان و سلاح و پشتوانه‌ی او، نه خودش باشد.

□ **این حرفا به تو نیومده**

خطاب به خردسال، کم سال، در منعش به مداخله د رکار و حرف دیگران.

: منع و تشرهایی که شکننده‌ی شخصیت و عرض وجود کودکان بوده، آنها را خجالتی و کُندزبان و توسری خور و حقیر بار آورده باعث عقب ماندگی‌شان می‌گردید.

□ **این حرفا کشکه**

نظر بی‌اعتقاد به شایعه، به معتقدات، به سخنان بی‌پایه و مایه، به حرف‌های دلخوش‌کننده که بارها شنیده شده بی‌اصلیشان به ثبوت رسیده باشد.

□ **این حرفا واسه فاطی تنبون نمیشه**

رد سخن بدحسابی که همچنان صغرا کبرای بیهوده چیده باشد.

□ **این حرفو یواشم میشه بزنی!**

---

۱. پول‌ها.   ۲. چشم.

متلک به کسی که از خود صدای زشت برآورده باشد.
: باشد به کسی هم که صدا به سخن بلند کند جایز باشد.

□ **این حسن تا اون حسن، اعتقادیم شُل مسن**[1]
نشان دادن وارونه درآمدن حرف و قرار و کار مثل آن.
: که اصل کلام (این حسن تا آن حسن صد گز[2] رسن[3]) می‌باشد.

□ **این حسن تا اون حسن صدگز رسن**
تخفیف و تحقیر فردی نسبت به نفری دیگر. نظیر:
میان ماه من تا ماه گردون　　تفاوت از زمین تا آسمان است
: تفاوت فاحش کار، جنس و هرچه مثل آن به بدی.

□ **این خاکیه که خودم بسر خودم کردم!**
اعتراف به خطا.
: یکی به زن نصرانی‌ای دل بسته بود، چون راه وصال از هر طرف مسدود، و زن راعفیفه نگریست با شوهرش طریق مراوده گرفت تا آنجا که شبی به خانه‌اش دعوت نمود، و شب به زن دستور داد خود را آراسته به بستر مرد برود و به وی اطمینان داد بی‌حرمتی‌ای نمی‌بیند! تا آن که بدنش لمس بدن زن نکند کنار تشک مچاله شده، تا صبح به عذاب گذرانند و به تصور آن که این قاعده از رسوم میزبانی مهمان نصرانی در نشان دادن صمیمیت می‌باشد او نیز به جواب‌گویی شبی وی را به خانه طلبیده، جایشان در اتاق پذیرایش که در بالاخانه بود معلوم نموده، خودش با بچه‌هایش در تحتانی آن خوابید. خانه‌ای داشت قدیمی خشت و گلی، با سقف‌های تیر و حصیر. چندان که دقایقی از آرمیدنشان گذشت، بر سرشان خاک و خاشاک پیگیر باریدن گرفت تا آنجا که بچه‌ها را متأذی و یکی‌شان را وادار به سؤال از چه و چون خاک گردانید؟ نصرانی که وقوف یافته بود جواب داد: این خاکیه....

□ **این خر نشد خر دیگه، پالون میدوزم رنگ دیگه**
در تهدید به طلاق از سوی زن و اختیار شوهر دیگر، (اثبات وفاداری زن!!).

□ **این خشت بُوَد که پُر توان زد**
: حرف یکی از نقال‌ها به اسم سید احمد همدانی، دریافت از حکیم نظامی که به تربیت شنوندگانش می‌گفت: حرف از سخن چو دُر توان زد... و به خاطر دانش و

---

۱. لفظ ترکی، در معنی شُل بودن اعتقاد.
۲. مقیاس اندازه به مقدار یارد.
۳. بند، طناب.

کلام والایش در سخن به یادبودش آمد.

□ **این خط این نشون، این کُلای درویشون!**

تهدید و تشر، که جلوی طرفِ گفتگو با انگشت سبابه به روی زمین ضربدر مانند کشیده چشم به چشمش می‌دوخت، در این تفهیم که باش تا نشانت بدهم.

□ **این خونه در بی‌زنگه**

از این آدم آبی گرم نمی‌شود. از این شخص چیزی عاید نمی‌شود.

□ **این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی بـاز آ**

: شعری از مناجات‌هایِ مناجات‌خوانان سحرهای ماه رمضان.

□ **این دسش به اون دسش میگه کُه نخور**

نظر به بی‌عرضه، به بی‌دست و پا.

□ **این دغل دوستان که میبینی، مگسانندگرد شیرینی**

در معنی (قربون بند کیفتم تا پول داری رفیقتم)

: هرکه شیرینی فروشد، مشتری بر وی بجوشد

یا مگس را دیده بندد، یا عسل را سربپوشد

جهت امتحان تا دانسته شود اظهار علاقه‌کنان جز به خاطر سودی نمی‌آیند، طبق فرمایش شیخ که فرماید کسی از مزاحمت مراجعین به تنگ آمده از هوشمندی چاره طلبید. جواب داد: از دولتمندانشان چیزی بخواه و به فقرایشان وامی بده، دیگرشان نخواهی دید.

□ **این دفه[1] شومتونو اینجا بخورین، دهن‌گیره تونو جای دیگه بکنین!**

متلک به اهل تعارفی که خلاف گفته رفتار بکند.

: شبی شخصی به خانه‌ای وارد شد که شام می‌خوردند و به عذر این که به جای دیگر مهمان است، به شام هر چه تعارف کردند نپذیرفت، و چون اصرار صاحب‌خانه از حد گذشت با قبولاندن این که دهان گیره‌اش را اینجا کرده، شامش را برای موعود بنهد مشغول شد و چون صاحبخانه نگریست که نه در برابر و نه در طرفینش خوردنی بجا نگذاشت، جلو آمده، به گوشش گفت نظرتان باشد: این دفعه....

□ **این دل تووه که میسوزه**

---

۱. دفعه.

به کسی که به خاطر خود از شخصی دلسوزی بکند.

: تنادی به شاگردش گفت این قدر شیرینی می‌خوری جگرت می‌سوزد. شاگرد جواب داد: این....

□ **این دهنو بد خوندی**

به کسی که حرف نسنجیده بزند. به کسی که کار خلاف، یا معامله‌ای به ضرر و مثل اینها بکند.

□ **این را[1]، این چا[2]**

اتمام حجت ناصح به طرف نصیحت.

: چندان چراغ دارد و بی‌راهه می‌رود، بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش.

□ **این راهییه که کسی به تهش نمیرسه**

پند بزرگ‌تر به تازه داماد، یا کسی که مُفرِط در مجامعت باشد.

□ **این رشته سرِ دراز دارد**

این دعوا یا گرفتاری ادامه دارد، یا این تازه اول کار یا دردسر است....

□ **این رو نیست، چرم همدانی[3] است**

به آدم پررو، دریده، بی‌حیا، به کسی که هرچه طرد و نهی‌اش کنند باز با همان بازگشته، سماجت می‌کند.

□ **این زائو رو پسر زا نمیبینم**

بدبینی، به کار یا مسئله یا معامله‌ای نظر مشکوک و نامساعد داشتن.

: خدای را به بیَم شستشوی خرقه کنیدکه من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع

□ **این شتریه که درِ خونه‌ی همه خوابیده**

نظر به مردن و مرگ.

: شتر را گویند چندان کینه‌ای است که اگر با کسی به سرِ غیظ آمده، جفا رسانده از دستش فرار بکند چندان به درِ خانه‌اش به انتقام نشسته تا، یا وی را هلاک نموده یا خود هلاک بشود.

□ **اینش رو اونش افتاده، .. رش تو .. نش افتاده**

به مسخره‌ی تمارض‌کننده.

---

۱. راه.　۲. چاه.　۳. محکم‌ترین چرم‌ها، چرم همدان معلوم شده بود.

□ **این غم‌ام در عاشقی بالای غم‌های دگر**

این ضرر هم روی ضررهای دیگر، این گذشت یا این آشتی هم روی گذشت و آشتی‌های گذشته‌ها.

□ **این قاطر چموش لگدزن از آنِ من اون گربهٔ معومعوکن زیبا از آنِ تو**

تقسیم و جدا کردن مال مشترک که در آن نظر رندی و سوء بوده باشد.

: گفته‌ی برادر بزرگتری که در تقسیمِ ارث پدر، برادر کوچک‌تر را می‌فریفت:

از سطح خانه تا به لبِ بام از آنِ مَن   از بـامِ خـانه تـا بـه ثُـریا از آنِ تـو!

□ **این قافله تا به حشر[1] لنگه**

این کار تا قیامت سر نمی‌گیرد.

□ **این قبالیه که براتن تو دوخته شده**

تعریف دلّال در تبلیغِ خانه یا زن یا متاعی که بخواهد مناسبتش را با خریدار و خواهان توجیه بکند، و همچنین سخن دلاله برای پیوند دادن زن و مرد.

□ **اینقده بمون تا گیست رنگ دندونات بشه**

حرف شوهر در غیظ و غرض به زن.

: آخرین حرف شوهرهای سابق در منازعه‌ها، که بـا به همین قـسم عمل کوده، بـا اندک اختلاف راه جدایی و فرار در پیش گرفته، چه زیاد که تا آخرِ عمر زن را (بیوه شوهردار) نهاده، و تا زن همچنان بلاتکلیف مانده نتواند به حکم غایب سر به نیست یا مرده طلاق گرفته شوهر بکند، هر سه چهار سال یک دفعه‌ای کاغذی یا پیغامی برایش ارسال می‌داشتند.[2]

□ **این کارآم ریشش دراومد**

درباره‌ی کسب و کاری که رو به زوال نهاده باشد.

: نظر به امردان که با بیرون آمدن ریش کارشان به زوال می‌کشید.

□ **این کُلا[3] برا سرت گشاده**

در جواب کسی که خواهش بزرگ، یا درخواست شغل و خواستگاری دختر یا زنی دور از لیاقت خود بکند.

---

۱. روز محشر.

۲. حکم شرع در این گونه موارد چنین بود که اگر از شوهر تا چهار سال خبری نرسید زن می‌تواند با شهادت چهار شاهد خود را نزد طالق مُطلّقه بکند.

۳. کلاه.

: در معنی کلاه بزرگ بر سرِ کوچک که تا بالای ابرو آمده، باعث مضحکه می‌شود. محمدعلیشاه را در تاجگذاری که تاج بر سرش گشاد می‌نمود، جهاندیده‌ای گفت این کلاه برای سرش گشاد است و پادشاهی‌اش نمی‌پاید و به همان‌گونه شد.

□ **این کلاغ از کون ما پرید؟!**

این کار فقط از ما، یا من سر زد؟ پرسش به ایجاب.

□ **این که پیش دراومدش باشه وای به پس دراومدش**

نظر به بد کار و عمل تازه رسیده دادن. به کسی که در ابتدای کار خرابی و زشتی و بی‌حالی و خیانت و مثل آن نشان داده باشد.

: هنر و پنجه‌ی ساز زن را از پیش درآمد حکم می‌کردند.

□ **این که جای حساب کتاب نشد! مگه بخوان زور تپون بکنن!**

حرف مصلح اختلاف حساب در وقتی که طرفین کارشان به مشاجره و بدتر از آن کشیده باشد و بخواهد شاهد حرف بیاورد.

: گوینده‌ای در شرح روز حساب گفت روزی است که زمین مانند مس گداخته و خورشید تا یک نی بالای سر و چهره‌ی موکلین حساب زَهرِه می‌ترکاند! یکی برخاسته، گفت: این که....

□ **این که حَدَث نبود یه باره بگو ریدم**

به کسی که عیب بزرگ خود کوچک جلوه بدهد.

: دهاتی‌ای از مسئله‌گویی پرسید: حدثی از من صادر شد چه حکم دارم. مسئله‌گو به سؤال مقدار آن برآمده، از عدس شروع نمود که دهاتی بزرگ‌تر از آن خواند و همچنین نخود و فندق و گردو و انار و هندوانه را پرسید که هنوز دهاتی از آن بزرگترشان گفت، که چون مسئله‌گو از هندوانه بزرگترش شنید گفت....

□ **این که میبینم به بیداری‌ست یارب یا به خواب**

حرف کسی که برایش امری فوق‌العاده خوشایند و وضعی غیرقابل قبول پیش‌آمده باشد، مثل بی‌کار، یا بی‌خانه، یا بی‌زن، یا شوهر، یا تهی‌دست که به کار یا خانه یا زن یا شوهر، یا ثروت و جاه دور از تصور رسیده باشد و شاکری که شکر نعم و مواهب الاهی به بیان آورد.

□ **این گندومی روکه تو داری میکاری من آردشم بیخته[1]مو، الکشم آویختهم!**

---

۱. بیختن: الک کردن، غربال کردن.

شبیه (این درس‌رو که تو داری می‌خونی من پس داده‌ام). به کسی که بخواهد به زیرکتر از خود حیله بکند. پیر دیر و رند کهنه‌کاری که جلووش بخواهند لاف خرّاجی و عیاشی و لوطی‌گری بزنند.

□ **این گوز ماس صدا داره، سر به تو خونه‌ها داره!**
شکایت نزد هم‌زبان از ول‌گویی و عیب‌گذاری مردم.

□ **این گُه برا این گاله**
حرف خصم یا بدخواه، یا حسود به وصلت، یا دوستی دو نفر که مورد نفرت گوینده باشند.

□ **این لقمه واسه دهنت زیادیه**
به کسی که بخواهد دست به کارِ دور از توانایی بزند. به کم‌مایه‌ای که بخواهد با خانواده‌ای که با او تفاوت فاحش در ثروت و نام و نشان داشته باشد وصلت بکند.

□ **این لولئین به ..نم آشنا شده بود**
زبانِ حال و تأسف کسی که از مطلوب جدا شده باشد.

□ **این ماه که به روی ما نو نشده**
حرف کسی که در تبرئه خود، مثل این که این کار یا این خطا را دیگران هم انجام داده‌اند.
: عقیده‌ای به دیدن ماه نو، که دارای اثرات مثبت یا منفی می‌باشد. مثل این که دیدن ماهی برای عده‌ای خوبی و خوشی یا برای افرادی زحمت و نحوست بیاورد.

□ **این مُردنه که چاره نداره**
دل دادن و امیدوار کردن درمانده، چه تنها مردن بدون چاره می‌باشد.

□ **این منم؟ تی‌تیش مامانی به تنم؟!**
به حقیقت یا حسادت از زبان بی‌استحقاق و شخصیتی به خود که به مقامی رسیده باشد.
: نظر به کسی که با خود در آیینه حرف بزند.

□ **این منم، زردی و سرخی به تنم؟!**
نظیر ضرب‌المثل قبل.

□ **این منم طاووس علیین شده؟!**
بر خود و وضع خود به اعجاب نگریستن. حدیث نفس کسی که به جاه و مقام دور از

انتظار و تصور رسیده باشد.

□ **این مهمون بود یا سمسار؟!**

نظر به مهمانی که به جای ملاقات با صاحب‌خانه چشم به این سوی و آن سوی خانه و اثاث و لوازم آن داشته باشد.

: بعضی از این گونه مهمانان که حتی سؤال از قیمت اشیاء منزل میزبان و نزد خود حساب کم و زیادِ درست و غلط آنها و جمع و تقسیم و تقویم[1] بهاء نوامیس او بکند!

□ **این نون خوردن به ریش جنبوندش نمیرزه**

در سرخوردگی از زندگی و دنیا، در آن حد که برای ماندن در او ارزش جویدن نان به خود نپذیرد.

□ **این نیز بگذرد**

در دلداری دادن به کسی که شکایت از پیشامد ناگوار، یا از روزگار داشته باشد.

: غلامی نزد کسی به سختی تمام روزگار می‌گذراند و هرچه به او می‌گفتند درخواست فروش خود از صاحب ستمکار بکند می‌گفت بگذرد. تا صاحبش بمُرد و زن وی او را به همسری برگزیده، اختیار کار و دارایی شوهر به او سپرد و چون دوستانش به شادی آمده، تهنیتش گفتند، گفت این نیز بگذرد، تا عمرش به سر آمده وصیت کرد بر سنگ مزارش جملهٔ (این نیز بگذرد) نَقر بکنند که مایه‌ی تعجب گودید، از آن که مگر پس از این هم حالتی باشد؟! و چندی نگذشت که به حکم حاکم قبرستان ویران و هر تکه‌ی اموات و سنگ و کلوخ گورشان به طرفی افتاد.

□ **این هِر تنهِ رو تو پِر تنه؟!**

به طعنه، یعنی این کار به این بزرگی را تو کرده‌ای؟!

□ **این همه آوازه‌ها از شه بُوَد، گرچه از حُلقوم عبداللّه بُوَد**

از طرف گوینده‌ی شعر نظر قادر یگانه و از نظر صرف کننده، به خوب و بد امور که همه را از باعث و رأس و قائد آن داند.

□ **این همه چریدی کو دنبه‌ت؟!**

به خسیس و سخت‌گیر و حریص.

: چه گوسفند را از چریدن دنبه فربه می‌شود.

□ **این همه را بنده‌ی درم نتوان کرد**

---

۱. قیمت‌گذاری.

نصیحت به کسی که همه کرامات انسانی را فدای پول بکند.

: همراه مصراع اول بیت که به این گونه آمده است... مردی و آزادگی و دین و مروت، این....

□ **این یه تومن و بگیر جواب بده**

به بد اخم، به کُند زبان، به کسی که قهر کرده نخواهد حرف بزند.

□ **این یه دس رقصم واست میکنم ببینم دیگه چه سازی میزنی؟!**

به بهانه‌گیر، به پر ادعا و مثل آن جهت رفع ایراد.

: حرفی که معمولاً میان همسر یا خدمتکار و کارگر یا نوکر و ارباب و صاحب‌کار و مانند آن در قهر و گفتگو رد و بدل می‌شود.

□ **این یه مشتشم به سر کسی که بچه‌ی سر رایی بزرگ بکنه!**

: دیوانه‌ای مشت خود را از خاک پر کرده، به هوا پاشید و گفت: این به سر کسی است که به عنایت پادشاه اعتماد بکند. مشت دیگری پر نموده، گفت: این هم مال آن که رازش را به زنش بگوید و سومی‌اش را که پاشیده، گفت: این هم به سر کسی است که بچه‌ی دیگری به فرزندی قبول بکند. وزیری که بچه‌ی سرِ راهی بزرگ کرده بود می‌گذشت و شنید و برای امتحان، راز واهی‌ای از پادشاه تراشیده به زن رساند و روز بعد با او به مجادله برآمد و زن به تلافی راز را به پادشاه رسانید، شاه فرمان به دستگیری و قتلش صادر نمود، اما هیچ جلاد حاضر به کشتن او نشد مگر پسر سرِ راهی‌اش را که وسیله‌ی خود او به خدمت شاه راه یافته بود و چون خنجر کشید وزیر مهلت سخن خواسته، ماجرا به میان گذارد....

□ **ایوب گفت صبر کردم! جواب شنف همون صبرآم کی بهت داد که بکنی؟!**

تحمل و صبر به قضا را که خداوند، و حتی توفیق عبادت و خوبی و هرچه مثل آن را که همو می‌دهد.



□ **با آبِ حموم مهمون میگیره**

به طعنه، به کسی که به غذا، یا سفره‌ی دیگری تعارف بکند.

: مصراعی از یکی از اشعار خلیفه رضای کفاش که دارای طبع شعر بوده اشعارش را روزنامه‌ی فکاهی (توفیق) چاپ می‌نمود... به گرو داد همه پیش‌خونه و پس‌خونه را بس که با آب حموم، مردونه مهمون می‌گرفت... نظر به افرادی که طبق رسم در خزینه‌ی حمام به صورت تعارف بغل دست‌ها را به هم چسبانده، آنها را از آب پر کرده، به طرف تازه‌وارد می‌ریختند.

□ **با آلِ علی، هر که در افتاد ور افتاد**

نفرین در لفافه، سخن مظلوم در آخرین ناامیدی یا ستمدیدگی، در مظلومیت و بی‌تقصیری، متوجه ساختن ظالم در بد دیدگی از او که به عقوبت آن گرفتار می‌شود.

□ **با این پول دماغ آدم‌اَم نمیگیرن!**

حرف کسی که برای انجام کاری سنگین به او اجرت ناقابل پیشنهاد بکنند.

□ **با این چُس و فِسا قبر آقا بسه نمیشه**

به کسی که با پول کم و حساب بالا آوردن‌های پیشِ خود بخواهد دست به خرید سنگین یا کار بزرگ بزند.

□ **با این ریش میری تجریش؟!**

توجه دادن به عدم تناسب وضع و حال و سرمایه و مثل آن کسی که در برابر کاری‌که به نظر گرفته است.

: ضرب‌المثلی پیدا شده از زمان رضاشاه که هیچ‌کس را با ریش و وضع نامناسب و نداشتن کراوات به کافه، رستوران‌ها و محافل سنگین راه نمی‌دادند.

□ **با این کو. میخوای بری جنگ هرات؟!، یا میخواد بره جنگ هرات!**

متلک به کسی که با سستی و بی‌حالی و نداشتن امکانات بخواهد دست به کاری بزرگ بزند!.

: برداشت از واقعه‌ای ساختگی و یا واقعی از نادرشاه در اردوکشی به طرف هرات که بین راه دچار اسهال شده، پناه به خیمه‌ی پیرزنی می‌برد و در هر رفت و آمد پیرزن در آوردن دوا و غذا مجبور به بیرون رفتن از خیمه جهت قضای حاجت می‌شود و پیرزن چون چنین می‌نگرد، با شناختی که از او پیدا کرده، از قصدش باخبر شده بود رو به نادر می‌گوید: با این...!

□ **بابا اگه دسشو به ماتحتش‌اَم ببره، اولاد گمون میکنه میخواد چیزی واسه‌ش از جیبش دربیاره!**

توقع فرزند از پدر، اگرچه پدر فقیر و اولاد غنی باشد.

□ **باباتم همین زبون درازی آرو داش که مجبور شدم بخورمش!**

در بهانه‌جویی و بهانه‌تراشی، در خود مُحق دانستن زورگو بر کم زور.

: بره‌ای در دشت آب می‌نوشید که گرگی از بالای چشمه فریاد کشید چرا آب را گل‌آلود می‌کنی؟! بره جواب داد: چون آب از طرف شما به طرف من می‌آید، این شمایید که می‌توانید آب را گل‌آلود بکنید! گرگ چون این شنید گفت: پس باش که آمدم، باباتم....

□ **با باریک‌اللا کو. کسی گنده نمیشه**

بارک‌الله نان و آب نمی‌شود.

: به کسی که بگوید از این کارم چنین و از آن کارم چنان تعریف کردند.

□ **باباش از بی‌خری سوارِ چینه میشد!**

در بی‌اعتبار کردن، از طریق مزاح یا به جد، در تحقیر خودنما یا کسی را که بخواهند سبکش بکنند.

□ **باباش چی بود که بچه‌ش باشه**

در جواب کسی که از بچه یا فرزند شخصی شکایت بکند.

□ **بابام راس میگُف دس ننه‌ت بی‌برکته**

: دختری را به شوهر سپردند، و دختر از هیکل و هیبت مرد ترسیده، از زفاف استنکاف می‌نمود، قرار شد که مادر دختر واسطه شود، مادر با قرار دادن مشت‌ها به پا درمیانی بیامد و دختر که توان خود با دور کردنشان اعلام بکند و چون دختر خبر تمام شدنشان شنید، گفت: بابام راس می‌گف دس ننه‌ت....

□ **بابای خوب پیرم دسساشو من میگیرم**

جملاتی از یکی از اشعار کودکـــانی.

: سابقاً فرزندان به مفهوم این بیان عمل می‌کردند و امروزه حرفش را می‌زنند! و بسا که خلاف آن توقع می‌کنند!

□ **با پا پس میزنه با دس پیش میکشه**

کسی هم قهر و هم طلب بکند. به‌کسی که از سویی بی‌میلی و بی‌رغبتی و از طرفی تمایل نشان بدهد.

□ **با پنبه سر بریدن**

با نرمش و ملایمت صدمه زدن، دشمنی پنهان، خصومت از طریق دوستی.

□ **با پول زیر سبیل شا[1]، میتونی ناقاره بزنی**

نظر به نیروی رشوه؟!.

: محمدرضاشاه در ابتدا چنان ضعیف و خفیف معلوم شده بود که نویسندگان روزنامه‌های مخالف از هیچ‌گونه توهینی به او خودداری نمی‌کردند، تا آنجایی که چون سبیل گذاشت یکی از هفته‌نامه‌ها تصویر او را کشید، زیرش نوشت: جای ناقره زدن معلوم شد!

□ **با توکل زانوی اشتر ببند**

نشان دادن قوت و کارآمدی توکل.

: عربی به خدمت رسول اکرم (ص) برسید. حضرت سؤال فرمود: با چه آمدی؟ جواب داد: با شتر. پرسیدند: شترت را چه کردی؟ جواب داد: با توکل به خدا بیرون مسجدش خوابانیدم. حضرت فرمودند: می‌بایست ابتدا زانوی آن را بسته سپس توکل بکنی.

□ **باج به شاغال نمیده!**

نظر به سختگیر، بی‌گذشت، پول‌دوست، خـــس.

---

۱. شاه.

□ **با چادر سیا میاد با کفن سفید میره**

حرف دختردارها در موقع بله‌بران، به پایداری و سازش دخترشان در خانه‌ی شوهر و همچنین نشان دادن عقیده که در فامیل آنها، مگر دخترانشان با مرگ خانه‌ی شوهر ترک بکنند.

□ **با حالی کن[1] باید حالیش کرد**

حرف طعن‌آمیز، به تنبل، به نفهم، به کسی که بلکه بخواهند با کوچک کردن تفهیم و یا وادار به کارش بکنند.

□ **با خداداِدگان ستیزه مکن که خدا داده را خدا داده است**

در نصیحت به کسی که بخواهد پنجه در پنجه‌ی به مال و قدرت رسیده بیندازد.

: **در این رابطه سخنی داشتند که می‌گفتند، خدا دو نوبت خنده‌اش می‌گیرد. یک مرتبه وقتی که کسی را بخواهد بالا برده، مردم جمع شده بخواهند پایینش بیاورند و یک مرتبه وقتی که کسی را پایین کشیده باشد، بخواهند بالایش ببرند.**

□ **با خرس تو[2] جوال[3] رفتن**

با بی‌حساب، بی‌منطق، ناهموار و مثل آن شریک یا وارد معامله شدن.

: **یکی از مجازات‌ها این بود که مقصر را همراه خرسی در جوال می‌کردند.**

□ **با خودش‌ام قهره**

متلک به کسی که به کنجی بی‌سخن نشسته، یا عبوس کرده باشد.

□ **باد آورده را باد میبره**

مال و پول از دست رفته‌ای که، مفت بدست آمده باشد.

□ **باد باران آورد هنگامه جنگ**

.... مـرد مـهمان آورد نـامرد نـنگ

معنی در مصرع دوم مشهود است.

□ **بادِ صبا دمیده‌س کِکِه به کو.. تپیده‌س**

به افاضه و شیرین زبانی بی‌تربیت!.

: **شاه عباس خواست کمال و معرفت زنان خود معلوم بکند، سحرگهی از زن گرجی**

---

۱. از نظر خشونت، چوب، شلاق و مثل آن، و از نظر خودمانی بودن و شوخی، باتوم، دسته تیشه، دسته پارو، اهلیل و مثل آن. ۲. توی. ۳. کیسه‌ای بزرگ از بافته‌ای محکم و خشن.

خود پرسید چه زمان است؟ جواب داد سحر است. پرسید از کجا دانستی؟ پاسخ داد از آنجا که بوی گُل ریحان و نوای بلبلان برخاسته است. سحر دیگر از زن ترک خود پرسیده جویای دلیل شد؟ گفت از آنجا که کسانم در این زمان به سراغ بیرون کردن گاو می‌رفتند. از زن شیرازی خود جویا شده، دلیل طلبید؟ گفت از آن میل ساغر و بوس و کنار کرده‌ای، و همان سؤال و دلیل از زن اصفهانی خود خواست؟ گفت: از آنجا که بادِ....

□ **با دُکونی[۱] که ماملە[۲] نداری ناخونک[۳] نزن**

: از آنجا که تقریباً اکثر مزاح و شوخی‌ها چه لفظی و چه یدی مربوط به اسافل می‌گردید، چون به کسی انگشت رسانیده می‌شد، به پاسخ عملش جمله‌ی بالا را می‌گفت. جمله‌ای در دو معنی زشت و زیبا. زیبایش تأدیب که دست خود تربیت کند و زشتش از آن که به خوراکی ناخنک نزند.

□ **با دُمبِش گردو میشکنه**

نشان دادن فرط نشاط.

: مأخوذ از موش، در شادی دست یافتن به گردو.

□ **بادمجون بد[۴] آفت نداره**

در بدخواهی یا به شوخی، دلخور شدن از بهبود یافتن طرف صحبت، یا غایب مورد سخن.

□ **بادمجون دورِ قاب‌چین**

متملّق، چاپلوس.

: برای مهمان شخیص، چنانچه خورشت غذا بادمجان بود تا از گوشت و روغنش استفاده کند گوشت را در وسط خورش‌خوری و بادمجان‌هایش را دورش می‌چیدند.

□ **با دوستان مروّت با دشمنان مدارا**

دستور معاشرت، و مصرع بعد که بر آن چنین آمده است:

آسایش‌دو گیتی تفسیر این‌دو حرف‌است با..............................

: دستوری که اگر بدان عمل بشود، قاضی و وکیل و مثل آن پیِ کار خود رفته، درِ عدلیه و نظمیه و مشابه آن بسته شده، بلکه بوجود نیامده بود.

---

۱. دکان. ۲. معامله.

۳. ناخنک، تجاوز به امتعه‌ی خوراکی دکاندار، رسمی شایع که در موقع خرید بکار می‌بردند.

۴. مقصود بم می‌باشد که بَد به تصور آورده مصطلحشان شده بود.

□ **باران آمد تَرَک‌ها هم رفت**

نظر به گذشت زمان که محو کننده سوابق می‌شود.

: غالباً در معایب و سوابق زشت طرف صحبت، یا افراد موردِ سخن به شهادت می‌آمد، دریافت از تَرَک‌های زمین آفتاب خورده که با خوردن باران به هم آمده. بدنامی که برآمدن ریش پوشاننده‌ی سابقه‌اش گشته. زن بدکاری‌که اختیار کردن شوهر، یا پوشش تقدّس پرده‌ی گذشته‌اش شده است.

□ **بار به بارخونه گرونتره**

چه بسا متاعی که در مرکز آن گرانتر باشد.

□ **بار سبک از بهشت اومده**

هم نظر به بار حمل کردنی که سبک آن قابل حمل‌تر و حامل، آن را راحت‌تر می‌برد و هم به سبک‌باری در امرِ گذران که فراریان از زیاده‌خواهی و مشغله که نه بارشان از بهشت، بلکه خود بهشت بر ایشان آمده است.

آن کس که به دهر نیم نانی دارد　　و ز بهرِ نشست آشیانی دارد
نه خادم کس بُوَد نه مخدوم کسی　　گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

□ **بارک‌الله پَسَم، بارک‌الله پیشم!**

افشای عیب دولتمندی به کنایه بر سوء سابقه، که دولت و مالش از فروش بدن بوده.

□ **بارِ کج به منزل نمیرسه**

دروغ، تقلّب، خیانت و شروع با نیرنگ و تقلّب دارای نتیجه‌ی خوب و موفقیت نمی‌باشد.

: نظر به عدم تعادل لنگه‌های بار که به دو طرف چهارپا بسته شده که تهراً واژگون می‌گردد.

□ **باری به هر جهت**

از سر باز کردن، کار سر هم بندی و با بی‌علاقگی.

□ **باریک‌الله حرف نشد، بگو صابونشو بده**

به کسی که دل به تعریف و تمجید خوش بکند، سفارش این که تعریف به درد نخور را رها نموده، پول و اجرت به درد بخور منظور بکند.

: کودکی همه شب جای خود تر کرده، می‌گفت شیطان با بارک‌الله‌هایش وادارم می‌کند و مادرش گفت عوض بارک‌الله بگو صابون شستنشان بدهد و چون شیطان

طبق معمول به سراغش آمده، به تشویقش که چه بلند می‌شاشد برآمد کودک را حرف مادر به خاطر آمده، از شیطان صابونش را طلبید و شیطان به دکان صابون‌فروشی‌اش برده از او خواسته دو قالب صابون بلاعوض به طفل بدهد که صابون‌فروش امتناع کرده، شیطان به غضب رفته و گفت تو هم صابون‌هایش را پلید بکن. و بقیهٔ ماجرا...!

□ **باریک میریسه**

به کسی که در مستراح طول داده، بیرونی‌ها را معطل بکند، نظیر، (ابریشم می‌رینه) به کسی که به جای اجرت و دستمزد و مثل آن بارک‌الله تحویل بدهد.

□ **باز آلولو[1]ی سرِ خرمن!**

به بی‌دست و پا، بی‌عرضه، به شُل و ول، در این طعنه که آلولو از او عرضه‌مندتر می‌باشد.

□ **بازار که بد میشه، مشتری زُحَل میشه؟**

: نظر به دو ستاره مشتری و زُحَل که مشتری خداوند خیر و سعادت و برکت و بزرگی و زحل رب‌النوع شر، رنج، ملال، مرارت، تنگی، قحط و مثل آن می‌باشد. به این که چون کسادی رو آورد مشتری که باید خیر بدهد، جای خود به زُحَل که منبع سخت‌گیری و امثال آن است می‌دهد.

□ **باز به کفن دزد اولی**

در قیاس خوب و بد، مثل حاکم یا رییس یا فرمانده و استاد لاحِق به نسبت پیش از او. شبیه (هیچ بدی نرفته، که بهتر از آن جایش بیاید).

: مردی نبش قبر کرده، کفنِ مردگان می‌دزدید که به دام افتاده، نفر دیگر جایش گرفت، که هم کفنشان دزدیده و هم با ایشان عمل زشت می‌نمود و چون دانسته شد، گفتند: باز....

□ **باز به گنگنه[2]**

شدت تلخی و تلخ مزاجی و عبوس.

□ **باز ته خیار تلخ شد**

کار و حرکتی بد در آمدن، حرف زن، یا خدمتکار و کارگر که شوهر یا ارباب و استاد کارش بر او ایراد کرده، قیافه گرفته باشد.

□ **باز دهنم گوزید!**

---

۱. مترسک. ۲. گنه گنه.

اعتراض گوینده‌ای که شنونده‌اش از او ایراد گرفته باشد.

: یا باز دهنمون گوزید، همچنین در وقت تهر تصمیم به حرف نزدن گرفته شده باشد و با بدون اختیار حرف زدن برای خود دردسر یا توقع تراشیده باشد.

□ **باز زد به صحرای کربلا**

نظر به کسی که در بین گفتگو به یاد مطالبه، یا درخواست و توقع فراموش شده افتاده، یا خواهش و توقع تازه به یاد بیاورد.

: گرفته شده، از گریزهایی که روضه‌خوان‌ها در آخر روضه می‌زنند. گریزی که موضوع سخن و عنوان روضه‌شان هرچه باشد آخر آن را به صحرای کربلا ختم می‌کنند.

□ **باز سگرمه[۱]هاش تو هم رَف**

باز اوقاتش تلخ شد، باز ابروهایش توی هم رفت.

□ **باز شاهِ شتر قربونی!**

نظر به پادشاه و حاکم بی‌عرضه.

: پیدا شده از حکمرانی مظفرالدین‌شاه که تا امضای اعطای مشروطه اندک فرمان و عمل مثبت از او به ظهور نرسیده بود. روزهای عید قربان شتری را از طرف سلطان وقت برای قربانی آرایش نمود، طاق شال و آینه و زر و زیور آویخته، کسی را جبه‌ی شاهی پوشانده تاج سلطنت بدلی بر سر نهاده بر او نشانیده جلووش ساز و نقاره زده، در هرچند قدم کسی به اسم یکی از وزرا در مقابلش خم و راست شده، گزارش احوال می‌داد و او نیز فرامینی صادر می‌نمود، تا شتر به مسلخ رسیده، ناگهان نیزه‌ای به گلویش فرو برده شاه را به زمین افکنده شتر را جمعیت قطعه‌قطعه نموده، گوشتهایش غارت می‌کردند. لازم به تذکر است که حاکم هرچه ملایم‌تر و مردم‌دارتر و رئوف‌تر بود بی‌عرضه، هرچه خشن و بی‌رحم و خونخوارتر به همان اندازه باعرضه‌تر به حساب می‌آمد! و اینجاست که صدق سخن (مردم، لایقِ همان حکومتی هستند که بر سرشان است) معلوم می‌شود.

□ **باز شمرانی[۲]ها باد وِل کردند**

چون در تابستان‌ها نسیم خنک می‌وزید می‌گفتند....

□ **باز فیلش یاد هندسون کرد**

هوایی شدن، باز به یاد کسی و چیز و جایی افتادن.

---

۱. ابرو، در وقتی که به خلق‌تنگی یا غیظ و غضب کردن به هم فشرده شود.

۲. ییلاقاتی در شمال تهران مشرف به سلسله جبال البرز با هوایی مطبوع و خنک.

: دور از وطنی که یادِ وطن، یا زن یا شوهری که همسر پیشین داشته به یادِ وی، یا محروم از عشقی که به یاد معشوق افتاده باشد.

□ **بازگندوم رِی واسش تلخ شده**

در ایرادگیریِ مجدد شوهر، یا زن از همسر که عادتشان باشد.

□ **باز مالِ خودمون!**

عیب و غم و دردسر خود کمتر از عیب و رنج و غم دیگران دیدن.

: شبی پیرزنی را با درویشی مکان در یک اتاق افتاد، که درویش به خاطر سردی هوا لحاف بر سر کشید و در زیر آن قسفه‌ای بداد که از بدی بوی آن نفسش تنگی گرفته، خواست تجدید هوا بکند و چندان‌که لحاف از سو کنار کشید، چنان هوای اتاق را از پیرزن زننده بدید که مجدداً سر به زیر لحاف برده گفت:...

□ **بازی بازی، با چیز بابا هم بازی؟!**

طعنه و تشر به بچه یا کسی که پا از حد فراتر گذارده، حتی به بزرگتر خود اهانت کرده باشد.

□ **با سیخونک باید حالیش کرد**

به کُند ذهن یا کسی که به عمد یا به سهو نخواهد حالی بشود که (با حالی کن باید حالیش کرد) هم گفته شده است.

□ **با سیلی صورتشو سرخ نیگر میداره**

آبروداری در حالت فقر.

: مرد معیل فقیری جهت حفظ آبرو که بگویند همیشه پلو می‌خورند سبیل خود با دنبه چرب می‌نمود، تا روزی که میان جمعی دست به سبیل کشیده از چربی زیاد ناهارش صحبت می‌نمود، طفل خردسالش به طرفش دویده، گفت: بابا دنبه‌ای که با آن سبیل‌هایت را چرب می‌کردی گربه بُرد. در این باره نیز این احوال که نفر دیگری استخوان دکان کله‌پزی روی سکوخانه و نفر دیگو که پوست میوه‌های معبر را پشت در خانه می‌نهاد که کله‌پاچه و میوه خورده‌اند، و باید گفت امان از فقر و عیالمندی و آبرو!

□ **باش تا صبح صادقت بدمد   کاین هنوز از نفایس سحر است!**

این هنوز اول کار است! خطاب به کسی که دچار زن یا شریک یا طرف معامله‌ی ناهموار شده باشد.

□ **باشه صُب**[۱]

از سر باز کردن، جواب بی سر و ته به حرف یا خواهش بیجا دادن.

: مردی چنان دریافته بود که توقعات زن را تنها با امر هم‌آغوشی می‌تواند از سر باز کند و هر شب که زنش چیزی از او درخواست می‌نمود می‌گفت: فعلاً بیا جلو و آن را بگذار برای صبح و صبح هم که طبعاً زن به خاطر آن، آن را به فراموشی می‌سپرد!

□ **با شیر اندرون شده با جان بدر رود**

عادت فطری از خوب و بد.

□ **با شیطون ارزن کاشته**

قرار و معامله با بد ذات.

: شیطان با حضرت آدم شریک شد کشت و کار بکنند. سال اول چغندر کاشتند و شیطان آدم را به روی زمینی‌ها و زیرزمینی‌ها مخیر گردانید. آدم چون از زیرزمینی‌هایش اطلاع نداشت برگ چغندرها را کنده، تلمبار نمود که گندیده خراب گردید و شیطان به راحتی چغندرها را از زیر خاک بیرون کشید که برای آدم هم فقط زحمت کندن برگ‌هایشان ماند و هم نتوانست سود ببرد سال دیگر ارزن کاشتند و آدم به تجربه‌ی گذشته زیرزمینی‌هایش را قبول نمود و باز مغبون شد که ارزن در زیرزمین چیزی نداشت!

□ **با طناف**[۲] **پوسیده مردوم نمیشه تو چا**[۳] **رفت**

به هر حرف و قول و وعده نباید فریفته شد.

□ **باغ بالا پایین نداشتن؟**

در جواب توقعات عیال، به این صورت که درخواست بجا یا بیجایی از تُنُک مایه بشود و او با نداشتن باغ بالا و پایین، به معنی تهی‌دستی ردش بکند.

□ **باغِ تفرُّج است و بس، میوه نمیدهد به‌کس**

دنیا، زندگی.

: واقعیتی در مشابهت باغات مزارع و جالیزهای وقفی قدیم در سرِ راه‌ها و جاده‌ها که مسافر فقط حق تماشا و ماندن و حق استفاده از محصول آن به قدر خوردن و حاجتِ تا زمانِ بودن در آن را داشت.

□ **باغ و عمارت سنه نه، بیلی کلنگی منه‌نه!**

جملات ترکی در معنی این که باغ و عمارت از آنِ تو، بیل و کلنگ و زحمتِ آباد و برپا

---

۱. صبح. ۲. طناب. ۳. چاه.

کردنش از من. سخن مخالفین اختلاف طبقاتی، مشابه (کار کردن خر، خوردن یابو) از جمله حرف‌هایی از مرام بلشویکی که کم‌کم از بعدِ جنگ بین‌الملل اول در ایران پیدا می‌شدند.

□ **باکسی که گفتم یا علی یا عُمَر نمیگم**

در معرفی خود به پایداری و وفا در دوستی.

:که باید پرسید این تا وقتی است که پای سود و پول و منفعتی به میان نیامده، یا اگر بیاید هم همانطور است؟!

□ **باکم از ترکان تیرانداز نیست　　طعنه تیر آورانم میکُشد**

که به روایتی (طعنه‌ی نام‌آوران) نیز گفته شده است. نظر به کوبندگی و زبان‌باری شماتت که صدمه‌اش شدیدتر از زحمت و شکست از دشمن می‌باشد.

: مقصود از نام‌آوران هم‌قَدَران و هم‌سخنان می‌باشد و از تیرآوران دستیاران تیراندازان در قدیم بوده، که همراهشان در میدان جنگ حمل کوله‌پشتی تیر می‌کردند و کلمه‌ی تیرآوران درست‌تر از نام‌آوران می‌باشد که همقدران اولاً طعنه نزده شماتت نمی‌کنند، از آن که در جنگ و هرگونه مسابقه و مبارزه گاهی فتح و گاهی شکست بوده، واقف می‌باشند و این طعنه زیردستان و برکناران از آن مثل تیرآور که حمال و جمع‌کننده تیر می‌باشد که طعنه‌شان کشنده می‌آمد. تیررسانان جمع کننده‌ی تیر نیز بودند که تیرهای پرتاب شده از طرف دشمن را از میدان محاربه جمع‌آوری و در صورت شکست دشمن از بدن هدف قرار گرفتگان کشیده پس می‌آوردند. قزوینی‌ای کمان بی‌تیر حمل می‌نمود، یکی گفتش چگونه به جنگ می‌روی که تیر با خود نمی‌بری؟ جواب داد دشمن انداخته من جمع کرده، به کار می‌برم. گفت اگر نینداخت چه می‌کنی؟ گفت در این صورت جنگی نمی‌باشد.

□ **باکِیششی[۱] میبان، با فیششی[۲] میرن**

نظر به تأثیرپذیری و بی‌عقیدتی مردم.

:کسی در سرِ سفره‌ی مهمانی‌ای دادِ سخن از کشف کرامات خود می‌داد و حاضران تصدیق می‌کردند و برایش مرغ بریانی آوردند. اما همین که دست به سوی مرغ دراز نمود ژولیده‌ای آن را کیش کرد و مرغ پر و بال برآورده بنای دویدن نهاد و مجلسیان اعتقاد از مدعی بریده و بدو پیوستند، تا آنجا که شب و روزش دستخوش مزاحمت گردید. چون عرصه به خود تنگ نگریست، در معبری اهلیل از شلوار بیرون کشیده به گرد خود به شاشیدن برآمد، که مریدان دیوانه‌اش خوانده، پراکنده

---

۱. رماندن مرغ.　　۲. بولی که در حال ایستاده ریخته شده صدای فش‌فش بدهد.

شدند، پس رو به خواص خود نموده، گفت: ایمان و حمایت و اعتقاد مردم را در حقِ خود باید در حد همین اعتبار حساب بکنید که با....

□ **بالا اونجاس که بزرگ نشسته باشه**

نظر به شخصیت که برای متشخص بالا و پایین مجلس تفاوت نمی‌کند و بلکه این مجلس است که از جلوس او شرف می‌یابد. (شرف‌المکان بالمکین).

□ **بالا بالاها رام نیس، پایین پایینام جام نیس**

طعنه به بی‌استحقاق پر توقع که کارِ در حد خود را نپذیرفته به مطابق انتظارش هم که پذیرفته نمی‌شود.

□ **بالاتر از سیاهی رنگی نیس**

قید زدن، رضا به پیشامد دادن، به سیمِ آخر زدن، هرچی باداباد گفتن.

: که البته در بعضی پیشامدها همچنان‌که از بد بدتر هم وجود دارد بالاتر از سیاهی ماده‌ایست که رنگش را تبدیل می‌دهد، چنان که گفته شده:

موی سفید خندید بر ریش آن که می‌گفت   بالاتر از سیاهی رنگِ دگر نباشد.

□ **بالاتو[۱] دیدم، پایینتم دیدم!**

نمایاندن دروغ گوینده.

: گدایی پشت درِ خانه‌ای طلبِ چیزی نمود. صاحب خانه گفت اگر در بالاخانه بودم برایت می‌آوردم. دفعه‌ی دیگر آمده، طلب نموده، صاحب خانه گفت اگر پایین بودم می‌دادم. گدا گفت....

□ **بالاخانه را اجاره دادن**

عقل و شعور و معرفت و... از دست دادن.

□ **بالا زیر نقاب، پایین آفتاب مهتاب**

نظر به زنانی که رو را پوشانده، پایین بدن را با پیش دامن‌های مشبک و لباس‌های تن‌نما به نمایش می‌گذاردند.

□ **بام‌بام، بالی‌بالی بامبا، نشکنی لوله‌ی لامپا**

به کسی که عوضِ شیرین‌کاری خرابکاری کرده باشد.

: از تصنیفی که در فرار صاحب‌منصبان بیست شهریور هزار و سیصد و بیست

---

۱. بالایت را.

شمسی هنگام ورود متفقین و خروج رضاشاه ساخته بودند.

□ **با مردن یه میراب، شهر بی آب نمیمونه**

در تفهیم این که کار از رفتن و مردن کسی معطل و چرخ زمان از گردش نمی‌ماند.

: وقتی کاردار سفارت ایران در فرانسه به قهر و ناز که هر آینه دست از کار بکشد کارِ سفارت لنگ می‌ماند استعفا نمود. سفیر به عنوان مهمانی خداحافظی در سرِ راه او را به قبرستان بزرگان آنجا برده می‌گوید سنگ قبرشان را برایش بخواند شئون و مقاماتشان را از وزیر و امیر و قاضی و امثال آن معلوم می‌کند. سفیر می‌گوید می‌بینی که در مردنشان نه وزارتخانه‌ای بی‌وزیر و نه سپاهی بی‌امیر و نه کار داد و قضا بی‌قاضی مانده است و بدان که با رفتن تو نیز سفارت بی‌کاردار نمی‌ماند اینک خود دانی که کاردار متنبه می‌گردد.

□ **با مردی دیگرون نمیشه زن گرف**

مترادفِ (با طناب پوسیده‌ی مردم به چاه نباید رفت) به امید دیگران نباید نشست...

□ **با هزار یا علی مدد**

حرف کاری که با زحمت بسیار به ثمر رسیده، مثل ناراضی‌ای که با تلاش فراوان راضی و مخاصمه‌ای که برای واسطه‌اش حرف و سخن زیاد برده باشد.

□ **با هم که شیر نخورده‌ایم**

قانع کردن خود به عذرِ کسی را خواستن، مثل جواب کردن کارگر و خدمتکار بد، یا زن ناسازگار و مثل آن.

: در معنی این که خواهر یا برادرم نیست که نتوانم از او قطع پیوند بکنم، و همچنین حرف طرف مشورت در شکایت گوینده در زمینه‌های گفته شده که (شیر که باهاش نخورده‌ای).

□ **با هم مث کارت[1] و پنیر میمونن**

نشان دادن حد دشمنی.

□ **با همه بله با من ام بله؟!**

گله از دوست نیرنگ‌بازی که با خود او نیز طریق حیله سپرده باشد.

: بدهکاری نزد رفیقی که به خود او نیز بدهکار بود رفته از قرض و طلبکار زیاد چاره طلبید و رفیقش چون گرفتاری او را زیاده از آن دید که با دادن قرضی دیگر یا با اعانتی کارش چاره بشود به او آموخت که از این ساعت هر طلبکار به سراغش

---

۱. کارد.

آمده، مطالبه بکند جوابش را بله بدهد و این تأکید که در گفتگوهای غیر آن و حتی در فحش و نضیحت هم جواب بله بدهد. و این که خودش هم کمکش می‌باشد به شرط آن که کارش که اصلاح شد طلب او بدهد. بدهکار به همین دستور در حجره نشسته هرکه آمده هرچه گفت بله پاسخ داد، مثل این که چرا طلب را نمی‌دهی؟ بله. می‌دهی؟ بله. نمی‌دهی؟ بله. چرا نمی‌دهی؟ بله. کِی می‌دهی؟ بله. خودت فلان و زن و بچه‌ات فلان! بله. «کلماتی که اغلب اهل تجارت با آن در آشنایی تمام می‌باشند!» تا آن که طلبکارها دیوانه‌اش پنداشته، رفیق چاره‌جو نیز مؤیدش گردیده، اندک‌اندک به حال خودش گذاشتند و چون به نراغت کامل رسید رفیق چاره‌گر به سراغ طلبش آمد که جواب بله شنید و چون هرچه گفت و این که این کلمه‌ای بوده خود او یادش داده است باز بله شنید گفت یعنی با همه بله با من‌ام بله!؟ که بدهکار جواب داد بله که بله....

□ **با همه تاخت و تاز آخرش سوار اسب چوبیه**

نظر به غایتِ امر، که در آخر سر و کار همه با مرگ و تابوت که به کنایه اسب چوبی‌اش گویند می‌باشد.

□ **با یابویی که پا به رکابش گذوشتی گوزید به منزل نمیرسی**

نظر به تفأل و تطیّر که هر اتفاق سُخنی دارد.

: برداشت از: اشیا همه ناطقند و گویا لیکن به زبان بی‌زبانی

□ **باید ببینی قلم‌زن چی قلم زده**

حرف مُصاحب به دلداری و قانع نمودن کسی که شکایت از طالع و بخت داشته باشد.

: نظر به عقیده‌ای که سرنوشت افراد از خوب و بد در لوح محفوظ رقم و قلم خورده است.

□ **باید بری به چنار امام‌زاده صالح دخیل ببندی!**

زشتی که زنان در مجادله‌ها به حریف می‌گفتند.

: لفظ چناری که در غالب طعنه کنایه‌ها بکار گرفته می‌شد. مثلِ، از نجیبی و سرپایینی چنار در خونه‌شونو ندیده. دعا کنی؟، دعا کن یه چنار وسط لنگت سبز بشه زیر سایه‌ش بشینی. مگه چنارِ مروی و چنارای خیابون امیریه سیرت بکنه و....

□ **باید چراغ ورداره عقبش بگرده**

یا (ور دارن، یا ور دارم) در حسرت از دست رفته، وجودی که برای گوینده تالیِ آن نتواند بود.

□ **باید چقدر مرده بدبخت باشه که مرده‌شور به حالش گریه بکنه**

مظلوم و ستم‌دیده‌ای که حتی خود ظالم را تحتِ تأثیر قرار بدهد.

□ **باید حکیم‌باشی رو درازکرد**

در مسئولیت‌ها نظر به شخص واحد داشتن و رفعش از او خواستن، گناه و تقصیر هرچه به گردن یک نفر انداختن، جرم خلاف دیگری از نفر دیگر خواستن.

: کریم خان زند دچار دردِ شکم گردید و حکیم‌باشی دستور اِماله داد و همچه که کریم‌خان اسم اِماله شنید چنان به سر حکیم‌باشی فریاد کشیده، پرسید برای که!؟ که حکیم‌باشی گفت قربان برای خودم و کریم‌خان دستور داد درازش کرده به کارش ببرند و سنتی شد که هر زمان شکم او درد و ثقل بکند حکیم‌باشی را دراز بکنند!

□ **باید خر کریم را نعل کرد!**

باید با حقِ حساب کار را اصلاح بکنی.

: از جمله نام‌های رشوه (خر کریم نعل کردن بود)، کریم دلقک ناصرالدین‌شاه مشهور به کریم شیره‌ای را در گرفتن رشوه سخن این بود: که چون توسط و ضمانت و سفارشی از او می‌خواستند می‌گفت خر کریم نعل ندارد که برود و طرف را حالیِ پرداخت رشوه می‌نمود.

□ **با یک گل باهار[1] نمیشه**

امید به یک توفیق و نفع و مثل آن نمی‌توان بست.

□ **به این برکت؟!**

قَسَمی به شوخی، اشاره به فلان!.

□ **با یه دَس دوتا هندونه نمیشه ورداش[2]**

عیب قبول دو یا چند کار مختلف با هم.

: در این نظر که همچه که دو هندوانه را با هم برداشتن باعث تهری افتادن هر دو یا یکی از آن دو می‌شود، دو و چند کار با هم نیز به سرانجام درست نمی‌رسد.

□ **با یه غوره سردیش میکنه با یه مویز گرمیش**

مُتِلَوِن، بی‌اعتبار، سست عهدِ دهن‌بین، غیرمستقیم، کسی که طبق گفته و نظر اشخاص تغییر عقیده بدهد. نظر به فرد یا افراد دمدمی.

: که صدقِ این سخن در ضعیف‌البنیه‌ها و پیران و مقاومت از دست دادگان می‌توان

---

۱. بهار. ۲. برداشت.

یافت که با لقمه و خوردنی‌ای گرم طبیعتی گرمیشان و با مخالف آن سردیشان می‌کند.

□ **ببینم از اینم میتونین واسم حرفی درآرین؟!**

حرفِ کسی که با سفسطه بخواهد رفع گناه از خود بکند.

: زنی را به مجازات بدکارگی به صورتش ماست مالیده، وارونه سوار خرش کرده، عقبش نقاره زده دورِ کوچه محله‌ها می‌گردانده، تماشاچیان می‌خندیدند و چون چنین دید رو به ایشان نموده گفت... و به روایت دیگر که رو به تماشاچیان کرده، می‌گوید: مگر چه شده؟! ماست به صورتم مالیده‌اند که خنک بشوم و سوار خرم کرده، دور کوچه‌ها می‌گردانند گردش بکنم و نقاره برایم می‌زنند دلم باز بشود شما بروید فکر خودتان را بکنید!

□ **ببینمت افتم، نبینمت خفته‌م**

نظر به سست پیمانی و ظاهری بودن دوستان که پیش رو عبد و عبید و کشته مُرده و در غیبت و مفارقت چنان که همچه کسی را ندیده نمی‌شناخته‌اند.

□ **به پای شمع شنیدم ز قیچی پولاد   زبان سرخ سرِ سبز دهد بـر بـاد**

توضیحش در خودش مستتر است که در هر عصر و زمان چگونه زبان چهار مثقالی افراد، سرهای چارمنی‌شان به باد داده است.

□ **بپوش بپوش مبارکه، بِکَن بِکَن امانته!**

نظر به عیب گرفتن امانت از اشخاص مثل لباس و زیورآلات و غیرِ آن که هم باعث خجالت و هتک حرمت و اعتبارِ گیرنده و هم باعث ناراحتی دهنده‌ی آن می‌شود و هم بسا که باعث تاوان و دلخوری بشود.

: عجیب این که بلا برای امانت زیادتر نازل می‌شود، به همان‌گونه که دل آدمی برای هرچه بلرزد بلا و خطر حادث می‌شود. درباره امانت این ماجرا که کسی لباسی از دوستی جهت رفتن به ضیافتی به امانت گرفت و از اتفاق صاحب لباس هم به همان مجلس دعوت شده، جلوس نموده بود، و چون گیرنده وارد گردید دهنده بانگ برآورد چه لباس من به تن تو خوب می‌خورد! و مشابه این حالت نفر دیگری که بر سرِ سفره‌ی به امانت‌گیرنده یادآوری سفارش در چرب نکردن سرآستین لباس خود می‌کند!

□ **بتولو چی رام میکنه؟ پول**

ارزش و هنر گره‌گشایی پول.

: ای پـول تـو دافـع هـمه آفـاتی   چون لطفِ ازل بانی هر خـیراتی

هرچند خدا نیی ولیکن بـه خـدا　　　فـریادرسی و قـاضی‌الحـاجاتی

□ **بُتّه مرده؟**

نظر به فرد یا افراد بی‌مصرف بی‌حال و هنر بیهوده.

: مأخوذ از هندوانه‌ی بته مرده که نه طعم و رنگ دارد و نه مزه، برای خریدار ضرر پول و زحمت حمل و دور انداختن آن می‌ماند.

□ **بجای شمع کافوری، چراغ نفت میسوزه**

نامأنوس و نامطلوبی را به جای خواستنی و دوست داشتنی دیدن، یا مجبور به معاشرت یا مزاوجت و همبستری با او گردیدن.

□ **به جون عمو رجب که از جام نمیجنبم یه وجب!**

وصف تنبل به کنایه.

□ **بچاپ، بچاپ**

آشفتگی بازار داد و ستد به خاطر بی‌سر و صاحب بودن مملکت، اجحافِ بی‌حساب و به دلخواه فروختن اجناس توسط کسبه.

□ **بچه دونش دَمِ کُه دونشه**

از کُلفت‌گویی‌های دشمن، یا خواهرشوهر و مادرشوهر به زن یا عروس که بچه یا بچه‌های زشت زاییده، بزاید.

□ **بچه روباه از ننه‌ش پرسید چه جوری تو ده بره که از خطر دهاتیآ در امون بمونه؟ ننه‌ش گفت بهتر از همه‌ش اینه که پاتو تو ده نذاری**

اصلح دانستن دوری از خطر به برگزیدن ضرر بر خطر.

□ **بچه‌رو قنداق میکنه میذاره بغل آدم**

درباره‌ی کسی که دروغ یا تهمتی را چنان ماهرانه گردن گیر بکند که طفل قنداق کرده را به بغل بدهند.

□ **بچه سوسکه به ننه‌ش گُف لونه‌مون بو میده! ننه‌ش گُف، بو از خودمونه**

عیب و ایراد کار خود از دیگران یا دیگری دانستن.

: مضمونی از سوسک سیاه که دارای بویی بس زننده می‌باشد و چون تخم‌هایش به ثمر می‌رسند از بوی بد لانه اظهار ناراحتی نموده، مادرشان لانه را تغییر می‌دهد و چون چند لانه به این صورت عوض می‌شود مادر به خود آمده، می‌گوید نکند بو از

خودمان باشد!

□ **بچه که بچگی نداشته باشه بچه نیس**

حرف بزرگتر به پدر یا مادری که شکایت از شیطنت و جست و خیز بچه بکند.

: ابوعلی سینا، شیخ‌الرئیس را گفته‌اند در هشت سالگی چند تن از دانشمندان جهت مناظره به ملاقاتش می‌آیند و در کوچه از کودکانی که در حالِ بازی بوده‌اند سراغ خانه‌اش می‌گیرند که خود بوعلی که یکی از آنان بوده، جلو دویده، هدایتشان می‌کند و پس از جلوس دادنشان تبدیل لباس نموده به مناظره و پاسخ سؤالاتشان برمی‌آید، و چون صیت شهرتش شنیده، اما از سن و سالش بی‌اطلاع بوده، بوعلی را همان کودک در حال بازی مشاهده می‌نمایند و می‌پرسند شما را با این دانش و بازی با کودکان؟! جواب می‌دهد: این به مقتضای دانش و آن به اقتضای کودکی می‌باشد.

□ **بچه ننه**

بچه‌ی لوس، بچه‌ی نُنُر، بی‌ادب....

□ **بچه‌ی حلالزاده یا به خاله‌اش[1] میره یا به خالوش[2]**

نیش زبانِ قوم شوهر به بچه‌ی خاطی یا ناراحت.

: اگر بچه شکل و حرکات دلپسند داشت قوم شوهر همه را به خود چسبانده، مثل آن که به پدرش یا مادر بزرگ پدری یا عمه یا عمویش رفته یا می‌رود و هر آینه زشت و بداخلاق و مثل آن به قوم مادرش می‌بستند.

□ **بچه‌ی زرزری میگه من اومدم تو باید بری**

نظر به اولین گریه‌ی نوزاد که با آن اعلان آماده شدن، برای رفتن به سالخورده بکند.

□ **بچه‌ی مردنی از عَنِش پیداس**

شبیه ماستی که تُرشه از تغارش پیداست. نشانه‌های خفیف که گویای مطالب قوی باشد.

: دریافت از مدفوع کودک مبتلا به ذات‌الریه که به رنگ سبز و در سبزی زیاد مایل به تیره‌ی مخلوط با زردی نشان دهنده‌ی مرگ حتمی او می‌باشد.

□ **به حُکم شیخ لطف‌الله، المفلسُ فی امان‌الله**

آخرین جواب بدهکارِ ندار، یا متقلب، یا نَدَهَم به طلبکار.

: و بعضی را در آوردن دلیل بر افلاس این که کف دست خود به طلبکار نموده، می‌گفتند: کفِ دَستی که مو نداره بِکَن!

۱. خواهر مادر. ۲. برادر مادر، دایی.

□ **بخت که برمیگرده پالوده دندون میشکنه**

حرف تیره‌بخت یا خود را تیره‌بخت انگاشته، در وقتی که از مودِ بدیهی زیان متوجه‌اش شود.

□ **به خدایی که خالق‌البشر است، همدم مهربان به از پدر است**

: که در شوخی‌ها همدم را فاسق می‌گفتند.

□ **بخشش برگش[1] نداره**

به کسی که بخشیده را مطالبه بکند.

: سخنی که از نظر فقهی بجا که چون بخشش بخشنده را دریافت کننده پذیرفت، از واگذارکننده سلبِ حقوق می‌شود. اما از طرف عرف و عادت چیزی هم از برگشت زیادتر می‌آورد. مثل انفصال از مقام و مصادره‌ی اموال و مانند آن که دست ستاننده بازگذاشته است، و شاید که این از روزگار گرفته شده است، که حُسن داده، بینایی و شنوایی و جوانی و نیروی و توان داده همه را بازمی‌گیرد و آخرینِ عمر که عمر و حیات می‌باشد.

□ **بخشش به خروار حساب به مثقال**

در معنی حساب حسابه کاکا برادر، حساب به جای خود دوستی به جای خود.

□ **بخواب که سروَر نداری**

نفرین مادر از خستگی و ناراحتی به بچه‌ی ناصبور.

□ **بُخُو[2] بُر**

دزد قهار، دزدی که حتی بتواند زنجیر یا قیدِ پای خود بریده فرار بکند.

□ **بخور تا بیباد!**

به طعنه به کسی که ادعای واهی، یا طلب، یا مطالبه‌ی غیرواقع یا خواهش بی‌جا داشته باشد.

□ **بخور که کم نمیخوری**

تعارفِ به شوخی به مهمان.

: شاید هم باطناً از چشم تنگی، یا از غیظ پرخوری و بی‌ملاحظه‌گیِ او.

□ **بخور که بابات از اینه، ننه‌ت از اینه!**

حرف مقابله به مثل.

---

۱. برگشت. ۲. بُخُو: زنجیری که به پای زندانیان می‌بستند.

: دهاتی‌ای سال‌ها به خانه‌ی آشنایی شهری رفت و آمد داشته، پذیرایی می‌شد و همه‌اش از او دعوت به ده می‌نمود که آمده ببیند چگونه از خجالتش درخواهد آمد، تا روزی گذر شهری به ده افتاده به خانه‌ی وی رفت و چون وقت غذا رسیده، سفره گشوده شد، دهاتی کاسه‌ی شیری جلووش گذاشته گفت بخور که ماست از این است، دوغ از این است، کره از این است، خامه، سرشیر، روغن، قیماق از این است. و شهری امتنان نموده، برفت. تا دهاتی به خانه‌اش آمد. این بار او نیز نری الاغی جلووش گذارده، گفت: بخور که پدرت از این است، مادرت از این است، خواهر، خاله، دایی، عمه، عموی و همه اجداد و آبائت از این می‌باشد!

□ **بخور و بخواب کارمه، اللا نیگردارمه!**

متلک به تنبل، مفت‌خور، بخور و بخواب و بی‌کاره.

□ **بخیه به آبدوغ زدن؟**

بی‌کاری که خودش را به مشغولیات بی‌فایده سرگرم و کاسبی که از کسادی اوقاتش را مصروف کارهای بیهوده بکند.

: در مشابهت با (آب در هاون کوفتن).

□ **بخیه صد تا یک قاز زدن**

گله‌ی خیاط‌ها از کم‌سودی شغل، زحمت بی‌فایده.

□ **بد اقبال اگه عقب تا پاله جَم[1] کنی‌ام بره‌گابه[2] تاپاله شوتو آب میندازه**

شکایت از بخت.

: نظیر (بیچاره اگر مسجد آدینه بسازد، یا طاق فرود آید و یا قبله کج آید).

□ **بدبخت بنده‌ای که گرفتار عقل شد، خوشبخت آن کسی که خر آمد، الاغ رفت**

گله‌ی کسی که در مقابل عقل و دانش خود، خویش را محروم نگریسته، بیخردان را در مقام و مال و رفاه مشاهده بکند.

: در جواب چنین کس باید گفت تو نیز اگر مایلی که قدر علم و منزلتِ دانش یا مادیات عوض کنی نباید خود به حساب دانشمندان بیاوری.

□ **بدبختی که بازآید گوز وختِ[3] نماز آید**

نشان دادن حد بدبختی به اندازه‌ی شعور.

□ **بد بَدهِ هرکی بِکرو**

---

۱. جمع. ۲. گاو. ۳. وقتِ.

به زبان لُری یعنی بد بد است هرکه بکند.

: گفته‌اند زمانی همدان را خشکسالی سختی فراگرفت درحدی که وحش و طَیر را به مضیقه انکنده، هلاک نمود و چون مردم را از هیچ در و التجا ثمری نرسید رو به سوی باباطاهر [1] آوردند و چون وضع و حال شنید رو به آسمان نموده، گفت: بد بَده هرکی بکرو، که هوا تاریک شده، رعد و برقی برخاسته، در عقبش چنان بارانی باریدن گرفت که سیل شده، هنوز ملتمسین به شهر نرسیده، هر چه آبادی و باغ و مزرعه بود دچار نابودی گردانید که بازگشته، ماجرا برسانیدند و دگر بار باباطاهر سر به جانب سماء برداشته، گفت: گفتم که بد بَده هرکه بکرو! و حرفش تمام نشده باران اعتدال گرفت.

□ بدتر از کوری بی‌شعوری

خاصه زمانی که بی‌شعوری فرد، نه عَرَضی و از پذیرش تأثیر بلکه ذاتی و جبلی بوده باشد.

: نقصان هرچه جبران‌پذیر بوده، اِلا نقصان عقل و شعور و متأسفانه که نه در نقصان و بلکه در فقدان آن نیز کسی حاضر به قبول نمی‌باشد به همان‌گونه که اکثراً افراد از کمبود و نداشتن هرچه شکایت می‌کنند، مگر این دو که خود را مستغنی می‌دانند!

□ بدتر از نمازِ وحشت

نظر به بداخم، به بد خلق و بد قیافه و عبوس.

: چه نمازِ وحشت خود و اسمش حاضران را به یاد مرگ و شب اول قبر و عواقب آن که همه وحشت‌آفرین می‌باشد می‌اندازد.

□ بدخواه مباش بدگمان باش، از فتنه‌ی خلق در امان باش

سابقاً حکم بر برائت بود که همه را باید خوب دانست مگر خلافش به اثبات برسد و در زندگی امروزه عقل و تجربه که به خلاف آن گوید!

□ بدخواهی و خوب میپسندی، الحق که چه مردک دَبَنگی

کسی که همه‌ی افعالش به زیان افراد بوده، از رسیدن ضرر و زیانی شکوه بکند.

□ بد را به بد سپار و عدو را به ذوالفقار

به کسی که بد و ستمی دیده زورش به بد کننده و ستمگر نمی‌رسد، به مکتب درویشی واگذاشتن به شمشیر علی، به کیفر خدا.

: مکتبی که همه ظالم‌پروری‌ها و توسری خوردن‌ها از آن ناشی می‌شود.

□ بد رنگ‌اَم [2] خودش یه رنگه

---

۱. باباطاهر عریان. ۲. هم.

هرچه به جای خود دارای محل می‌باشد.

: که به قولی بدخلق نشده است، و به قولی دیگر بد آن است که نباشد، و سخن دیگر:

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

که هر چیزش به جای خویش نکوست

یکی چند قواره پارچه برای دوختن شلوار نزد خیاط برد که خیاط یکی از آنها را کنار زده، بسی بدرنگ توصیف نمود. صاحبش که چنین دید گفت این را نخست بدوز که بدرنگ خود نیز رنگی باشد.

□ **بِدَم!، بیمیر[1] و بِدَم!**

حرف استاد به شاگرد تنبل و هرکه مثل آن که بخواهد استمهال نموده، یا شانه از زیر کار خالی بکند.

: پسری را به شاگردی چلنگر[2]ی برای دمیدن دم گذاشتند. پسر دقایقی که ایستاده، دمید پرسید: آیا می‌تواند زنجیر دم را گرفته، نشسته بدمد[3]؟ استاد اجازه داد. پسر چون از آن نیز خسته شد: پرسید می‌تواند خوابیده بدمد؟ استاد گفت: تو بِدَم....

□ **بِدَن بُخوری، بپّان نمیری!**

به تنبلِ مفت‌خورِ پر توقع.

: که همه کارشان گذارده، رسیدگی او بکنند!

□ **بِدَن بِخوری، ندن بِدری**

به شکموی ناصبور که در گرسنه شدن حالت سبعیت پیدا می‌کند.

□ **بدونِ رودرواسی[4]!**

جمله‌ی مقدم بر زدن حرف آخر، مثل این که بی‌رودربایستی خیلی پررویی، یا نرم‌تر و تند و زشت‌تر از آن که تا آن زمان نمی‌توانسته اظهار بکند.

□ **بدهکار اگه لنگ کفشَم پرت کنه آدم باید ورش داره**

در معنی مویی از خرس کندن غنیمت است، هرچه از بدهکار به چنگ افتد باز یافت می‌باشد، اگر چه لنگه کفش باشد که در دعوا پرت بکند، نظیر: از بدقمار هرچه ستانی شتل بُوَد.

---

۱. بمیر. ۲. آهنگر نازک‌کار.

۳. دم این گونه آهنگران متشکل از آکاردئون مانندی بود که با زنجیری که به اهرم بالای آن بسته شده بود باز و بسته می‌گردید و ته زنجیر که نزدیک زمین و کوره بود، وصل به رکاب، که خود آهنگر نیز می‌توانست در نداشتن شاگرد پا در آن گذاشته کارسازی بکند. ۴. رودربایستی.

: بسا طلبکارهای بی‌تجربه که به خاطر به قول خودشان زخمی نشدن حساب و به این نظر که یک جا دریافت بکنند پرداختِ اندک و به تفاریق بدهکار را نپذیرفته، اصل طلبشان سوخت شده است.

□ **بدهکارو حرفش نزنی طلبکار میشه**

شک نیست که در کوتاهی و سکوت در مطالبه، به همان دلیل بدهکار را افکاری مانند مغبونیت و امثال آن پیدا شده، در قوت گرفتن آن‌که خود را طلبکار نیز حساب بکند.

□ **بدهکاری مالِ مَردِه**

دلداری دادنِ به بدهکار مقید به آبرو، یاکم جنبه، در این اشاره که مرد است و مشکلات.

□ **بدین که دیر اومدم**

متلک به کاسب یا هر طرف معامله‌ی زیاده‌خواهِ حریص.

: گدایی را هر وقت صبح، حتی قبل از اذان و باز نشدن در حمام می‌دیدند، او را در این تکیه کلام می‌نگریستند که: بدهید که دیر آمدم، تا روزی یکی از او پرسید از این زودتر چه وقت می‌باشد؟! و گدا گفت نه دیر آمدن وقت و بلکه دیر آمدن به شغل گدایی را می‌گویم.

□ **بذا بگن خان هم مرغ داشت، هم نوکر داشت، هم الاغ**

درباره کسی که به خاطر از دست نگذاشتن هرچیز و خودداری از مصارف برای هرچه بهانه‌ای ساز می‌کند.

: رعیتی با خربزه‌ای از ده به طرف شهر می‌رفت و چون خواست خربزه را بخورد، از آن که دیده بود خان‌آبادیشان در خوردن خربزه تخم آن را ریخته، نمی‌خورد. گفت بگذار بگویند خانی گذشته خربزه خورده است و هم‌چنین پوست آن دندان نَزَد که خان پوست خربزه دندان نزده برای نوکر می‌گذاشت، اما وقت رفتن دلش از برجا گذاشتن رویِ پوست‌های خربزه نیامده، آنها را به دندان کشید و گفت بگذار بگویند خان نوکر داشته است و از خورد پوستش هم توانست بگذرد و آنها را نیز خورده، گفت: بگذار بگویند خان خری هم داشته است، که ماندن تخمه‌های خربزه ناراحتش ساخته، آنها را هم خورده، گفت: بگذار بگویند، خانی از اینجا گذشته که هم نوکر و هم الاغ و هم مرغ داشته است!

□ **بذا[1] درِ کوزه آبشو بُخور**

حرف بدهکار به طلبکاری که سند ارائه بکند، این در وقتی است که بدهکار نمی‌خواهد

---

۱. بگذار.

پرداخته و طلبکار سند را مدرک وصول معلوم بکند.

□ **بذار خودم رو جا کنم، اونوخ ببین چه‌ها کنم**

اندیشه‌ی کسی که در باطن فکری و در ظاهر راه و روش مخالف آن داشته باشد.

: مثل کسی که در قول و قرار نرم و تسلیم و همراه مدارا و در باغ سبز نشان دادن‌های فریبنده بوده، اما پس از جا انداختن خود معارض و مزاحم به تمام بوده باشد. نمونه‌اش وعده وعیدهای بس خوشایند بعضی به قبولاندن خود در ابتدا و در تسلط و اختیاردار شدن عکسشان رفتار بکنند.

□ **بذار عرقت خشک بشه اونوخ[1]!**

به کسی که هنوز نرسیده، مدعی و درخواست و توقع‌های بیجا بکند.

□ **بذا ننه‌م بیاد فکر بکنه یا صبر کن ننه‌م بیاد ببینم چه فکری میکنه**

دخترکی از مردی شوهرش ترسید و چون داماد خواست کنار برود چون نتوانست دل بکند گفت....

□ **برا آدم ایراد بگیر درِ ایراد وازه**

که بهانه‌جو یا بهانه‌بگیر هم آمده است، از این که ایراد و بهانه مرز و حد و حدود نمی‌شناسد.

: ناصرالدین‌شاه به وزیرش که بعضی او را میرزا موسای وزیر گفته‌اند از راه بهانه می‌گوید: چرا گوشهایت را از زیر کلاه بیرون گذاشته‌ای؟ و وزیر می‌گوید: اگر مملکت تو با به زیر کلاه رفتن گوش‌های من درست می‌شود این هم گوش‌های من....!

□ **بر احوال آن مرد باید گریست که دخلش بود نوزه[2]، خرج بیست**

: که گویم بتر زان، بدان مرد باید گریست، که خرجش همی باشد و دخل نیست!!

□ **برادرت سفید تو چرا سیایی، سیاها مثِ تو نمیرن الاهی**

حرف گدای شوخی به نام برهنه خوشحال در گرفتن هر پول سیاه نسبت به پول سفید، که گویا غرضش از برادر سفید او پول نقره می‌بوده، اما همان را با دعا و تشکر گرفته و بوسیده به چشم می‌نهاد، در این تفهیم که همین پول سیاه بی‌ارزش که به نان داده شود یک انسان را از گرسنگی مرگ نجات می‌بخشد. شعر گونه‌ای که بعدها یکی از متلک‌های جوانان به دختران گردید.

---

۱. آنوقت. ۲. نوزده.

□ **برادر خورده شیشه‌م[1] باشه باید قورتش[2] داد**

نظر خواهر نسبت به برادر در اجبار به قبولی او اگر چه آزارنده‌ترین باشد.

: غالباً از طرف برادر مخالف این می‌باشد.

□ **برادر گوشت همو بخوره استخونشو دور نمیندازه**

: در اینجا ضرب‌المثل ساز طبق نظر و پاکی نیّت خود حرف زده است.

□ **برادریمون بجا، بُزغاله یکی هف صنّار[3]**

در معنی حساب حسابه، کاکا برادر، دوستی به جای خود، حساب و کتاب[4] به جای خود.

: چنانچه گفته‌اند، در دوستی مثل برادر و در معامله همچون بیگانگان!

در سخاوت هر آنچه خواهی ده	**لیکن اندر معاملت بِستِه[5]**
ستد و داد را مباش زبون	**مُرده بهتر که زنده و مغبون**

□ **برادری و برابری**

نظر به مواسات و مؤاخات و مساوات که حتی میان برادران نیز باید برقرار و بلکه میان آنها زیادتر از دیگران باید مورد توجه بوده باشد.

: هر رابطه‌ای شروطی دارد و هر شرط ابراز برادری محبت و حرمت و رعایت و حفظ حقوق طرفین می‌باشد. شروطی که حفظش بیگانگان را نیز برادر ساخته عدمِ رعایت آن برادران را نه بیگانه و بلکه دشمن می‌سازد.

□ **برا شیشه اماله[6]، چه مجرای عمه، چه مجرای خاله**

برای رنجبر و مزدور و زحمت‌کش، چه برای این، چه برای آن.

□ **برا کار کردن هیچ وخ[7] دیر نیس**

نظیر (ماهی را هر وخ از آب بگیری تازه‌س).

: به اهل تعلل و در اقدام به کارها امروز و فردا بکن که همیشه امروز و دیروز و فردا

---

۱. خرده شیشه هم. ۲. قورت دادن، فرو دادن.

۳. هف صنار: هفتصد دینار، در ارزش هفت دهم قران (ریال).

۴. کتاب که غالباً مترادف با حساب می‌آید، نوشته و شروط و قیود کاملی است که باید در آن ضبط بشود، اگر چه با صمیمی‌ترین دوست و برادر باشد.

۵. ستیزگی، سخت‌گیری که البته در اینجا نه نظر به تندی و خشونت و بدقلقی و مثل آن و بلکه مقصود دقت و جلوگیری از حیله و خدعه و مغبونیت و مانند آن می‌باشد.

۶. وسیله‌ای شیپور مانند از جنس شیشه جهت تنقیه، که یکی سر باریک آن را به مخرج بیمار نهاده نگاه می‌داشت و نفر دیگری داروی آن را که مایعی از جوشانده‌ی گل و برگ‌های لینت‌دهنده بود به سرِگشادِ آن می‌ریخت.

۷. وقت.

و فردا گذشته‌ی روز بعدِ خود می‌باشد.

□ **براکسی بمیر که واسه‌ت تب کنه**

دستورِ جواب‌گویی به مثل، در معنی دوستی در برابر دوستی، نه از یک طرف دوستی و علاقه و خودکُشان و از طرفی بی‌مهری و بی‌عنایتی.

: چنان که گفته‌اند حرمت کسی بدار که حرمتت دارد. کسی را بزرگ کن که بزرگت نماید. رعایت کسی نما که رعایتت بکند....

چو طاعت آری و خدمت کنی و نشناسد
چرا خسیس کنی نفس خویش را مقدار
چه لازم است یکی شادمان و من غمگین
یکی به خواب و من اندر خیالِ او بیدار...

□ **برا همه باباس برای خودش ننه**

برای دیگران مُدبر و چاره‌ساز و برای خود درمانده بودن و ساده‌لوح.

: چاره‌سازان بیشتر در کارِ خود درمانده‌اند
سیل نتواند ز رخ شستن، غبار خویش را

□ **برای بیمار، مقدم‌تر از دوا و حکیم، غذا و پرستار**

نظری صائب که شاید در تقدم آن دو بیمار را دوا و طبیب لزوم نیافته و در صورت لزوم سرعت بهبودی‌اش به چند برابر برسد.

□ **برای پر دوییده[1] چی میمونه؟ ..نِ دریده**

نظیر (راه دوییده و ..ن دریده) و مؤدبانه‌ی آن (راه دویده و کفش دریده، یا از زیاد دویدن، کفش پاره می‌شه).

: نظر به تلاش و تقلایی که در آن روزی و قسمت نبوده باشد.

□ **برای خالی نماندن عریضه**

بی‌مقدار را بنا به مصلحت، حرمت نهادن.

: در کاغذ نوشتن برای این و آن از الزامات بود که تا آخر صفحه نوشته شده باشد لذا چون مطلب به آخر می‌رسید و هنوز از کاغذ سفید باقی مانده بود، بقیه را با شعر و احوال‌پرسی از این و آن و سلام به دوست و آشنا و همسایه پُر می‌کردند.

□ **برای درد باباسیل[2]، پیش حکیم باباسیل باید رَف**

---

۱. دویده. ۲. بواسیر.

تکلیف در کارها به آزموده مراجعه کردن و در دردها و چاره‌طلبی‌ها به کسی که آن را تجربه کرده به سرش آمده باشد.

□ **برای کَر زدن و برای کور رقصیدن**

کار بی‌جا و بی‌حاصل، هنر به هنر ناشناس نشان دادن، برای ناسپاس خدمت کردن، برای نفهم از معقولات سخن گفتن.

□ **برای کور شب و روز نداره**

عدم تفاوت گفت و نگفت برای نفهم، بی‌حاصِلی فراوانی نعمت برای تنگ‌روزی.

□ **بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست**

از جنبه‌ی لطف پروردگار یکسانی مرحمت و از نظر آشفتگی و بی‌سر و سامانی و انحطاط اخلاق جامعه دزد بازار و بچاپ بچاپ.

□ **برای نهادن چه سنگ و چه زر**

در جلب توجه کسانی که پول را فقط برای خود پول و زیاد کردن می‌خواهند.

: چه بهتر که سخت‌کوشان و تنگ‌چشمان تا کمی آسوده بزیند همه ثروت دنیا از آن خود فرض بکنند.

□ **برا یه[1] بی‌نماز که درِ مسجد و نمی‌بندن!**

در جوابِ کسی که به طعنه که از دکان یا محل و مؤسسه‌ای اظهار قهر نموده، یا پیغام قهر بدهد.

□ **برای هیچ تاجری همیشه فایده نیس**

به کسی که شکوه از زیان بکند.

: و در تعمیم آن که هیچ دوستی و خانواده و زن و شوهری‌ای همواره در صلح و صفا و مطلوب و رضا نمی‌باشد.

□ **برای یه تون تاب[2] تخت حموم تخت سلطنته**

در این که انتظار هرکس باید مطابق شرایطش باشد.

: تون تابی از عالِمی تعبیر خوابی که دیده بود طلبید، به این صورت که به تخت سلطنت نشسته، حکم می‌کند. عالم خوابش را رؤیای صادقه دانسته، وعده داد حتماً به تخت سلطنت خواهد نشست، تا کم‌کم تون تاب وسیله‌ی خوش خدمتی از

۱. برای یک.　　۲. متصدی گرم کردن آب خزینه. کسی که کوره حمام برمی‌افروخت.

تون‌تابی به جامه‌داری حمام رسید و پس از آن که صاحب حمام مُرده، زن وی او را به شوهری پذیرفته، حمام را به او سپرد که حمامی شده به تخت استاد حمامی[۱] نشست، اما از فکر خوابش جدا نمی‌شد که پس کی به تخت سلطنت خواهد نشست، تا روزی عالِم را دیده، ماجرای گفتن خواب و جواب او به خاطرش آورد و این که تعبیرش به حقیقت نپیوسته است! و عالِم به او گفت برای تون‌تابی که از صبح تا به شب باید پا به میان سرگین حیوانات کشیده، از شب تا سحر کوزه‌ی حمام بتاباند، بر تخت استادی آن نشستن و فرمان به زیردستان دادن، برایش همان تخت سلطنت می‌باشد.

□ **برای یه دسمال قیصریه[۲] رو آتیش میزنه**

نظر به شریری خاص که برای سودی مختصر باعث زیان کلی و از جنبه‌ی عام اشراری که برای غارت و غنیمتی سبب خسارات عمده می‌شوند.

: احوالی که فراوان در آشفتگی‌ها دیده شده می‌شود.

□ **بر پدرِ زن بد لعنت که خوب توشون نداره!**

عقده‌گشایی کسی که دچار زن بد شده باشد.

: نه تمام زنان بد و نابهنجار که در سرزمینمان اکثریت قریب به اتفاقشان را زنان پاکیزه خصال تشکیل می‌دهند و همین زنان سازگارِ پارسا، به درون و برون بوده که به وجود آورنده‌ی شیر بچگان و پرورانندهٔی مردان بلندپایه و سُکان‌دار حفظ و استقلال کشور و در مخاطرات نگهبان سرزمین کُهنِ ایران گردیده، تا آنجا که خود در ضروریات و لزوم سینه در برابر تیر دشمنان آماج نموده، نگهدار خانه و خانمان و برفرازنده‌ی شوهران شده‌اند. و اما چه شده که در میانشان معدودی ناهموار و ناسازگار و شکوه‌آفرین شده‌اند؟

۱ـ ضعف فرهنگی و عدم آشنایی با امور مواصلت و زن و شوهری، که هر امر از امور را دانشی باید و محروم از آن بوده‌اند.

۲ـ عدم توافق فکری و عدم آشنایی قبلی که سنت تعصب باعث آن شده است.

۳ـ اختلاف سنی و فکری و عقیدتی و خانوادگی.

۴ـ ناآشنایی با سوابق و چگونگیِ کم و کیف احوال و اطوار و اخلاق هم و کس و کار یکدیگر.

۵ـ دروغگویی و پوشیدن نواقص و معایب خود به هم، چه از طرف زوجین به هم چه از طرف واسطه به هم دیگر.

۶ـ توقعات خارج از توانایی، چه از سوی مرد و چه از طرف زن، چه در زمان عقد

---

۱. صاحب و متصدی حمام را استاد می‌گفتند و او را تخت بلند وسیعی بود که رویش جلوس نموده به حساب مشتریان رسیده و امر و نهی می‌نمود.

۲. سرای بزرگ، سرای تجارتی عمده، در بازار بزرگ تهران نیز سرایی به همین نام می‌باشد.

پیوند و چه بعد از آن.
۷ـ نداشتن هم‌فکری و همکاری و غمخواری و رفاقت و صداقت و همدلی.
۸ـ مردسالاری و مرد مختاری و بی‌اعتنایی به ارزش زن، و چه بسا که با رعایت این احوال، نه زن همسر، بلکه پدر و مادر و دوست و رفیق و برادر و خواهر و برتر از اینها می‌آید.

□ **بُر خوردن**

قاطی زدن، قاطی کردن، جا زدن.

: فرومایه‌ای که خود را در بین بزرگان جا بزند یا بنا به تصادفی هم‌طراز و هم‌پهلوی آنان شده باشد.

□ **برده پشیمون، نبرده پشیمون**

اندیشه‌های لحظات سکرات.

: واقعیتی که در آخرِ کار، گدای راهی و مسندنشین پادشاهی همه خود را مغبون و ناکام خواهند دید. پیرمردی در قشون اسکندر که در سفر جُستن آب حیات بوده، در هر منزل پیشگویی احوال و اوضاع منزل بعد می‌کرده، تا سرزمینی را پیش‌بینی می‌کند که زمینش دارای ریگ‌های الوان بوده که هرکه از آنها بردارد پشیمان و هرکه برندارد پشیمان و به همین صورت، هرکه کم و هرکه زیاد بردارد پشیمان می‌شود و چون از آن گذشته به منزل دیگر می‌رسند ریگ‌ها را همه جواهر الوان می‌یابند و تهراً که برداشته و برنداشته و کم برداشته و زیاد برداشته پشیمان می‌شود.

□ **برزخٌ لا یبغیان؟**

نظر به آدمِ بدخلقِ بد خویِ بد عُنُق.

: قسمتی از آیه‌ای از سوره‌ی الرحمن.

□ **برزگر باران و گازرُ[1] آفتاب**

با پیشوندِ (هرکه نقش خویشتن بیند در آب...) نظر به بستگی میل افراد به خواسته‌ها، هرکه به سود خود می‌اندیشد.

: بارانی که برای برزگر نعمت و همین نعمت برای رختشو که شسته‌هایش آفتاب می‌خواهد نقمت و زحمت می‌باشد.

□ **بر سرِ اولاد آدم هرچه آید بگذرد**

خود رضا سازی در ناامیدی، با مصرع تکمیلی آن که گوید: ارّه بر فرقم نهاد و گفت

---

۱. رختشو.

چونی؟ گفتمش: بَر سَر....

: و در اینجا از ارّه و فرق نظر به فرق ذکریای نبی می‌باشد که با اره دو نیم گردید.

□ **برشتّه دور، برشته دور، از آرتشم[1] گذشته دور**

از حد درگذشتگی.

: نان را به وزن می‌فروختند و مشتریان که آن را تا سبک وزن‌تر درآید هرچه برشته‌تر خواسته، نانوا که تا سنگین باشد هرچه آن را آبدارتر می‌گرفت و این کنایه‌ای بود که نانوا به برشته بخواهی که هنوز پخته‌گیِ نان به دلش ننشسته بود می‌زد.

□ **بُرشِ کم محلی تیزتر از شمشیر است**

در بعضی مواقع که سکوت و بی‌محلی طرف مجادله را بسی کوبنده‌تر می‌باشد.

: و همچنین این سخن که (زبون هیچچی نگو فلانِ شارت و شورت بکنو پاره می‌کنه).

□ **بر طاق ایوان کسری نوشته بود، بعد از هزار سال یهودی بُوَد یهود**

تغییرناپذیری خلق و خوی و صفات باطنی قوم یهود.

: صفاتی مانند حیله‌گری، پنهانکاری، جاسوس‌مآبی، سودجوئی، دشمن‌داری غیر هم‌کیش و مباح و حلال دانستن خون و جان و مال و ناموس غیر یهود.

□ **برعکس نهند نام زنگی کافور**

امر خلاف واقع مثل بدخویی که نام (خوشنود) داشته، خائنی که لقب (امین) به خود بسته، متقلبی که تابلوی دکان خود (صداقت) نوشته باشد.

□ **برف را دید و گفت می‌بارد**

وصف بدیهیات نمودن، توضیح واضحات.

: از کرامات شیخ ما چه عجب — پنجه را باز کرد و گفت وجب

هم کرامات دیگری دارد — ....

□ **برق از چشمم (سرم) پرید**

از خبر یا نامه یا اتفاقی ناگوار، نامتعادل شدن، خود گم کردن، دچار حالت سکته‌زدگی گردیدن.

□ **برگ سبزی است تحفه‌ی درویش**

تعارف و تواضع، هنگام تقدیم پیش‌کشی.

---

۱. آردش هم.

: دراویش هنگام پرسه زدن دسته شِبتی[1] را در دست گرفته، ساقه‌ای از آن تقدیم و (حق‌دوست) گفته (نیاز[2])ی دریافت می‌داشتند و به مرور، تا طرف تقاضا را وادار به پرداخت کنند. برخی، آن را تبدیل به نقل و نبات نمودند. که برای عذرخواهی از هدیه و تقدیمی کم‌ارزش نیز به کار می‌رود و چنان‌چه مصراع نوق با... چه کند بینوا ندارد بیش، ختم می‌شود، که شعر خراب کن‌ها، آن را چه کند بینوا همین دارد، می‌خوانند یا می‌گویند.

□ **برنجِ دون[3] و رودرواسی ثقل[4] میاره**

ملاحظه‌ی انسان در امری که نبایستی رودربایستی کرده و باید حرفش را بزند.

: امان از عادت رودربایستی که دارای بسا مضرات بوده، کمترینش روشن نکردن معاملات دوستانه در ابتدا و به دردسر افتادن در انتها می‌باشد و بسا معایب و ناراحتی‌های دیگر ناشی از آن که همگان را تجربه شده است، مانند حرفی مثل خواهش کمتر نمودن، صدای موزیک از همسایه که رودربایستی مانع گفتن آن شده است و تا صبح حرص خوردن و به خود پیچیدن از آن در حالی که همسایه هم بی‌تربیتی خود انجام داده و هم راحت سر به بالین نهاده، بی‌آنکه از ناراحتی او کمتر احساسی به خود راه بدهد.

□ **بر نیاید این دو کار از هیچ فرد   مردی از نامرد و نامردی ز مرد**

احوالی متمرکز و مستترِ غیرقابل تغییر در نهاد افراد.

: صفاتی همگام و همراه آدمیان تا دم مرگ، که نه مرد را هیچ حالت مانند فقر و درماندگی و شکنجه و زجر و حتی تشویق و تطمیع و جاه و مقام از آن بگرداند و نه نامرد را به طریق مردی و خوی و خصال آن بکشاند، اگر چه بهترین خدمت‌ها و محبت‌ها به او شده باشد، و امتحانش این که هر دو را عصبانی و ناراحت بکنند.

□ **برو بهش بگوی ای دروغقفو[5]!**

نظر به آرام‌طبعی و به بی‌تأثیری فحش.

: پسری گریه‌کنان به سوی مادرش دوید که بقال به او گفته، مادرت را فلان کردم و مادرش جواب داد به او بگو اِی....

□ **برو دَسِّ علی به همرات**

دعای خیر در بدرقه‌ی مسافر و به کسی که بخواهد پیِ کاری برود.

---

۱. به قولی متداول، شِود، یا شوید، یکی از سبزی‌های پلو.

۲. پولی که به‌درویش داده یا از طرف‌او درخواست بشود.   ۳. دانه‌دانه مانند، نپخته، سفت.

۴. شکم درد سخت، درد شکمی که گاهی منجر به تلف بشود.   ۵ دروغگو.

□ **به روزگار ندیدم رفیق یکرنگی**

نالیدن از دوست بد، و کسی که از دوستان جفاها کشیده باشد.

□ **برو سُراغ حَلّال مُشکلات**

برو سراغِ پول.

: به کسی که از هر در و هر واسطه و هر منبع امید محروم شده باشد. چنان که گفته شده است: هرچند خدا نبی ولیکن، به خدا فریادرسی و قاضی الحاجاتی.

□ **برو عرق بریز ببین یه من ماس چقدکره میده**

به صاحب توقع بی‌اطلاع از رنج تحصیل امر معاش از جانب طرف توقع.

□ **برو کشکت را بساب**

به کسی که بخواهند او را از سر باز بکنند، رد بکنند، جواب رد بدهند، بگویند این حرف و این ایراد به تو نیامده است.

□ **بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست**

در جواب شاکی در امری مبتلایِ به عموم.

: که مقدمه‌اش این مصراع می‌باشد (تنها نه من به خال لبت مبتلا شدم ...).

□ **بره کلاه بیاره سر و با کلاه میباره**

نشان دادن حد قساوت و شرارتِ شخص مورد گفتگو.

: حقیقتی که از این گونه فرشته‌صفتان! در وقایع و تواریخ فراوان بوده‌اند!

□ **بر همکار بد لعنت!**

به مزاحم و معارض معامله، به کسی که روی دست خریدار یا فروشنده بلند شده باشد، و در شوخی به کسی که ریشی تراشیده یا خود را آراسته، پیراسته نموده باشد؟....

□ **برهنه‌ای سوار برهنه‌ای شده بود، گُف میخوام سترِ عورتش بکنم!**

نظر به تهیدستی که قول دستگیری و همراهی به مثل خود بدهد. به درکار خود مانده‌ای، که متعهد دیگری بشود.

□ **برهنه خوشحال**

بی‌خیال، درویش مسلک، صوفی‌مآب، کسی که حتی در شدت فقر راضی و شادکام و دور از شکوه و غم دیده بشود.

□ **بریکت[1] تو ارزونیه**

نظر کسبه.

: برکت؟ واقعیتی است مجهولِ معلوم و مفقودی است موجود که از سرائر بوده، مشهود تجربه دیدگان می‌باشد.

□ **بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی بَرَد**

عادت مردم و ملل نابخردِ دور از فرهنگ که هرچه را خود ندانسته ندارند انکار نموده، بزرگی خود در تحقیر و کوچک و پست نمودن بزرگان می‌دانند.

□ **بزرگی آش[2] به نواب[3]، گدایی آش به عباس دُوس[4]**

فرومایه و سست نسبی که ادعاهای بزرگ نموده، گنده‌گویی‌های دور از واقعیت و موقعیت بکند.

□ **بزغاله که اجلش برسه نون چوپونو میخوره**

کسی را که مرگ یا قضا برسد خود موجب آن شده، به پیشواز می‌رود.

: کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بَرَدش تا به سوی دانه و دام

□ **بُزَک نمیر باهار میاد، کُمبزه با خیار میاد**

شبیه (وعده‌ی سرِ خرمن) حرف و وعده‌های از سر باز کُنَک.

□ **بُزِگر از سر چشمه آب میخوره!**

مشابه (خر ناخنکی خوش سلیقه هم می‌شود) مشتری مزاحم، یا نسیه بر بدحساب که سلیقه به خرج داده طلب بهترین بکند.

□ **بزن بالا قلبم خفه شد، بکش پایین بندم پاره شد**

متلک گونه، به کسی که در کارها بکن نکن بکند. مثل آن که درِ بسته را به بهانه‌ی گرم بودن بگوید باز و چون باز کنند، سرد شدن را بهانه آورده بگوید جفت بکند.

□ **بزن بر طبل بیعاری که آن هم عالمی دارد**

به بی‌درد و عارِ و بیکار و مزاحمی که به هیچ پند و نصیحت به راه نیامده، سربار بوده، یا بشود.

□ **بزن بزن همونی که هَسی هَسی**

---

۱. برکت. ۲. بزرگی‌هایش. ۳. لقب بزرگ شهر یا محل، نایب مناب.
۴. گدایی سخت با تمکّن و جلال که حیله‌ها و راه و روش‌های خاص خود در گدایی داشته تکدی‌های بزرگ می‌کرده است.

حدیث نفس به شکایت از درجا زدن و عدم ترقی و مثل آن.

: شبی شاه عباس با لباس مبدّل درویشی در بازاری از درز درِ دکانی چشمش به نورِ چراغی می‌خورد. داخل دکان رنگرزی را در حال کار و تکرار جمله‌ی بالا می‌نگرد[۱]. با حق دوست[۲] گفتن داخل شده، از رنگرز جویای حال و کار و دلیل ذکر کلام می‌شود؟ و درمی‌یابد مردی است مستمند و مُعیل و با آن که شب و روز زحمت می‌کشد پا از محدوده‌ی تنگدستی بیرون ننهاده، عیالاتش جز طعم نان تهی نچشیده‌اند. به حالش رقت برده کشکول پر از چلو خورش مخلوط به سکه‌های زرش را با گفتن، مولا رسانیده قسمت تو می‌باشد در ظرف رنگرز خالی نموده می‌گوید امید آن که فرجی برسد و خارج می‌شود[۳]. رنگرز به ملاحظه‌ی بدعادت نشدن خود و زن و بچه‌اش به چنان اغذیه. و این که پول فروش آن کارسازترش می‌آید بی‌آنکه لقمه‌ای از آن تناول کند کنار نهاده، و صبح به اندک بهایی آن را به همسایه می‌دهد. شب بعد شاه عباس به نشاط آن که حتماً با کارش رنگ و رویی به وضع رنگرز داده، از زحمت کار شب خلاصیش داده است به تفحص، گذر به جانب دکانش می‌افکند که باز، وی را بسان گذشته، با ذکر مألوف می‌نگرد و بر وی تصور حرص به مال می‌کند، اما با ورود به دکان و درک حال و مآل‌اندیشی رنگرز او را حق به جانب دانسته، با دلداری و این که خدا روزی‌رسان بوده، نباید نعمت او نفی بکند، کشکول امشب نیز در ظرف او برگردانده، با سفارش آن که حتماً برای زن و بچه‌اش ببرد، که آن نیز دچار سرنوشت پیشین می‌شود. نوبت دیگر شاه عباس کیسه‌ی سفیدی از زر انباشته در یکی از پله‌های آب‌انبار نزدیک دکانش نهاده، در ورود به او از وی می‌خواهد تا برایش آبِ پاکیزه آورده تجدید وضو بکند، به این گمان که در این صورت حتماً کیسه را دیده متنعم می‌شود و رنگرز چراغ و سبو برداشته روانه می‌شود، اما نزدیک آب انبار به خود می‌گوید: باشد زمانی از بینایی محروم شده خواستم از این آب انبار آب ببرم و چراغ را کناری نهاده با چشم‌های بسته تحصیل آب می‌کند و چون شاه عباس واقف می‌شود می‌گوید: آری درست می‌گویی، بزن بزن که همانی هستی هستی و این که بجا گفته آن کس که گفته است صیاد بی‌روزی در دجله ماهی نمی‌گیرد.

□ **بزن، بکش، بگو تریاکی بود مُرد**

از زبان عشاق تریاکی به صاحب حُسنی که به رهِ مَزَنگ و شوخی‌های یدی آزارنده می‌گرفت.

: مأخوذ از بی‌ارزشی حیات و ممات تریاکی که در مرگش به هر صورت که بود فقط

---

۱. غرض از زدن، چوبی است که رنگرزها برای خورد دادن رنگ به نخ و پارچه و پس از درآوردن از خُم به آنها می‌کوفتند.
۲. جملهٔ آشنا که با آن گفتنش در اولش به جمع و افراد وارد می‌شدند.
۳. گفته شده، از رسوم شاه عباس بوده که بعضی از شب‌ها به جاسوسیِ اطلاع از وضع و حال مردم و نظراتشان درباره‌ی خود ملبس به لباس درویشی شده با کشکولی پر از پول و پَلو گرد کوچه و بازار می‌گشته است.

به همین قناعت نموده، که بگویند (تریاکی بود مُرد) و تمام. بی‌آنکه اندک تأثیری در اطرافیان و بازماندگانشان بگذارد و بلکه وسیله‌ی شادمانیشان باشد، از آن که در بین عوام کمتر تریاکی‌ای دیده می‌شد که وجودش مؤثر و مفید فایده‌ای باشد. جدای از این بی‌احساسیشان به خانواده و اطرافیان که عامل اصلی بی‌اعتباریشان می‌گردید، به آن خاطر که در یک دل جای دو عشق نبوده، آن را هم در ایشان تریاک اشغال کرده بود.

□ **بستن سنگ وگشودن سگ**

مأخوذ از یکی از داستان‌های گلستان سعدی.

: می‌فرماید شاعری رییس دزدان را مدیحه بگفت و رییس دزدان دستور داد لباسش برکنند و روانه‌اش نمود. سگی در آن حوالی بود و به سوی شاعر حمله‌ور گردید. خواست سنگ از زمین برگرفته سگ از خود دور کند، هوا سرد بود و سنگ به زمین یخ بسته بود. گفت: چه ناکس مردمانی هستند اینان که سنگ را بسته و سگ را گشوده‌اند. رییس‌دزدان را از این سخن خنده گرفت، خواست انعامش‌کند، شاعرگفت:

امیدوار بود هرکسی به خیرِ کسان مرا به خیرِ تو امید نیست، شر مرسان

□ **بسکه ماندم به قفس رنگ‌گل از یادم رفت**

سخن زندانی، یاکنار گذاشته شده، یا خانه‌نشین و ترک شده و مثل آن. درد دل غریب در نامه به شکایت از غربت.

: با مصراع بعد آن ردیف جای قافیه گرفته، نشان‌دهنده‌ی زبان حال طبیعی گوینده‌ی غیر شاعر می‌باشد... بس که خاموش نشستم سخن از یادم رفت.

□ **بسکه خجالتیه پشتشو میکنه!**

متلک به دریده یا بدنامی که معرفی‌اش به خجالت و شرم بکنند.

□ **بسکه صبر کردم صبردونم در اومد!**

در جواب کسی که توصیه به صبر بکند.

: و این نثرِ ردیه به هزل (گر به خیکت می‌تپاند یک اَرَج، صبر کن! الصّبرُ مفتاح‌الفرج!).

□ **بسکی غصه‌ی .. ر مردومو خوردم . س خودم از دسسم رف!**

رنج و ضرر دنبال رو بودن و نداشتن استقلال فکری و حسرت و چشم و هم‌چشمی.

: دردِ دل زن‌ها به هم در پریشان شدن خانمان و از دست دادن شوهر، به خاطر گوش به حرف این و آن دادن و غمِ زندگی دگران خوردن.

□ **بسکی نشسم آفتاب، آب از زیرم راه افتاد بسکه نشستم سایه نه .. ر دارم نه ..یه**

سخن عاطلی که شکوه از بیکاری و واماندگی بکند.

□ بسکی وایسادم علف زیرِ پام سبز شد!

بزرگ و دشوار نمودن زمان انتظار.

□ بسوز دادن

دلِ کسی را به برتری از او یا مال و منال خود سوزاندن، هوویی که جلو هوو حرف سفیدبختی و علاقه شوهر به خود بزند.

□ بسیار غیر حسن بباید که تا کسی، مطبوع طبع مردم صاحب نظر شود

غیر از نجابت خیلی محاسن دیگر لازم است تا وجیه طرف توجه قرار بگیرد. تذکر در این که زیبارو تنها به حسن خود نباید تکیه بکند.

□ بسیار مَفر[1] باید تا پخته شود خامی

زمان لازم است تا تجربه حاصل شود. زمان و ضرر و تحمل ناراحتی‌ها و وقت‌گذاری‌ها و خسارت‌ها لازم است تا کسی صاحب اطلاع و تجربه بشود.

□ به شرط‌ها و شروط‌ها

قبول و پذیرش مشروط.

: مورد مصرفش واسطه شدن از طرف خطاکار به نزد رنجیده، در برگرداندن او به سر خانه و زندگی، یا شغل و کار، مثل این که رویتان را زمین نینداخته قبول می‌کنم، اما...

□ بشَلَم واست

تشویق کسی به مسخره در کار غیرمعقول یا خرابکاری، به نظر اصلاح.

□ بعد از تنه خبردار!

معذرت بعد از صدمه زدن، راکبی که بعد از تنه زدن خبردار بگوید! تأسف از زیان دیدن از خطا، اظهار ندامت پس خلاف، متوجه شدن و به صرافت افتادن بعد از، از دست دادن فرصت.

: عادت اکثر راکبین به الاغ و یابو و حمال‌های کوله‌ای و چرخ دستی که بعد از تنه زدن خبردار می‌گفتند.

□ بعد از خرابی بصره، خاتون به خر نشسسه[2]!

---

۱. مفر: به غلط سفر خوانده شده، با مصححین بی‌اطلاع از منظورِ شاعر که در تصحیحات خود نیز مفر را سفر آورده‌اند. چه با گذراندن زمان، نه با رفتن به سفر آدمی پخته و مجرب گفته می‌شود. که: المعنی فی بطن الشاعر، به همین منظور آمده است. اگر چه سفر نیز پختگی می‌آورد.

۲. نشسته.

نظیر (بعد از تنه خبردار) کنایه به زمامدار و حاکم و مثل آن که بعد از بوجود آوردن انواع خرابی‌ها و بدبختی‌ها تازه به فکر افتاده باشد.

: از جنگ جمل و سوار شدن عایشه بر شتر در آن جنگ به طلایه و پس از جدایی لشگر و به زمین ریختن زیاده بر شصت هزار تن از طرفین که سوار الاغ شده ترک میدان محاربه می‌کند.

□ بعد از نود و بوق

نظر به بدطالعی و نیامد بخت.

: مثل این که بعد از نود و بوقی خواستیم به یک مهمانی یا سفر رفته، یا عیشی بکنم. در خراب شدن شادی و مانند آن.

□ بعدِ پنجاه سال گدایی شب جمعه‌شو گم میکنه؟!

نمودن زیرکی، تجربه دیدگی، رندی.

□ بعد حسنی گورِ پدر دنیا و زت و زنگوله‌هاش!

دستور بی‌اعتنایی به گذشته و غنیمت شُمردن حال و نیز در جای خود نظر به بیوفایی زن.

: فرزندِ زن و شوهری به اسم حسنی مُرد و به سوکش چندی کناره گرفتند و چون ناگزیر بپیوستند زن دستش به اضافت مرد رسیده سؤال نموده؟ و چون از مرد شنید که زَت و زنگوله‌هایش می‌باشد به تکلیف آن که آنها را نیز باقی نگذارد گفت....

□ بعد مرگ سهراب و نوشدارو[1]!

چاره‌جویی، یا به چاره برآمدنِ پس از گذشتن کار!.

: چون رستم پس از دریدن تهیگاه پسرش سهراب، او را شناخت، برای علاج کس به گرفتن نوشدارو نزد کیکاووس فرستاد و کیکاووس که بر او خشم گرفته بود، از دادن آن خودداری ورزیده، پاسخ رد فرستاد. اما پس از ساعتی به مصلحت‌نگری نوشدارو را ارسال داشته. زمانی به رستم رسید که سهراب تلف شده بود. در اینجا نکته‌ای از شناخت و نشناخت رستم پسرش سهراب را درخور توجه می‌باشد بر این که با معرفی سهراب در ابتدا و نشان دادن بازوبند[2] خود به پدر، رستم بر او شناسایی کامل یافته بود، الاّ این که گفته شود حس خودخواهی و ناجوانمردی و حفظ شئون وادار کرده است.

---

۱. دارویی آنگم مانند که از شکاف سنگ‌های بعضی از غارها بیرون می‌زده است، در تأثیر فوری به هم آوردن سخت‌ترین جراحات و بهبودی آن.

۲. بازوبندی که رستم هنگام جدا شدن از تهمینه به او می‌سپارد که هر آینه حملش که از او گرفته بود پسر باشد آن را به بازویش ببندد و با آن خود را به وی معرفی بکند.

□ **بعضی اولاد از هزار تومن قرض بی‌محل بدترن**

حقیقتی که قرض بی‌محل چاره‌پذیر و دردِ فرزند ناخلف بدون درمان می‌باشد.

□ **بعضی چشا برا نظر قربونی خوبه!**

نظر به بدچشم، به کسی که چشمش به شئامت معلوم شده باشد.

: چشم بد را چشمی دانند که با نظر تعجب یا حیرت به کسی و چیزی نگاه بکند. نگاهی که باعث صدمه و زیان دیده شده بشود. سنگی در نظر قربانی بند می‌کردند به شکل چشم که ببین و بترکش می‌گفتند و در اینجا نظرِ گوینده به نفرین به همین اسم می‌باشد. گویند یکی را به بدچشمی نزد حاکمی توصیف نمودند برای آزمایش دستور به احضارش داد. سواری می‌گذشت حاکم به او گفت: نظرش بزن. پرسید: به خودش یا مرکبش؟ گفت: به مرکبش. بدچشم به مرکب راکب خیره شده، گفت: عجب چهارپایی! که درجا چهارپا به زمین خورده مُرد!

□ **بعله برون، خشتک درون!**

نظر به مذاکرات بله‌بران و مخارج عقد و عروسی که اکثراً موجب اختلاف و مخالطه می‌شود.

□ **بغچه‌شو زیرِ بغلش گذوشتن**

عذرِ کسی را خواستن، به خدمت کسی خاتمه دادن، جواب کردن.

□ **بِفهمی نَفَهمی**

برای جایی مثل شروع گرم یا خنک شدن هوا که بین گرم و سرد و حالتِ نامحسوس داشته باشد. همچنین مثل جواب پرستار مریض به پرسنده که از چگونگیش بپرسد و او در بهبودش جواب بدهد: ای! بفهمی نفهمی و امثال آن....

□ **بقال که بیکار میشود سنگ‌های ترازوی خود را وزن میکند**

نظیر (سلمانی‌ها که بیکار می‌شوند سر یکدیگر را می‌تراشند)، یا (کولی‌ها که بیکار می‌شوند موهای اسافلشان می‌کنند).

□ **به قاطر گفتند پدرت کیه: گفت مادرم اسبه؟**

مغلطه کردن بی‌شخصیت در احراز شخصیت.

□ **بُکُشین و خوشگل‌ام کنین!**

نظر زنان در صدمات مشاطه در انداختن بند و...

□ **بگرد تا بگردیم!**

کسی که طرف مخاصمه را دعوت به مبارزه بکند. حرف کسی که با طرفش، چه در معامله و چه در امور شخصی یا خانوادگی به توافق نرسیده، به دنده‌ی لج افتاده، پیشنهاد راه مبارزه بکند.

: مأخوذ از رَجَز و میدان‌داری جنگجویان قدیم. در ابیات زیر که نمونه‌ی رجزها می‌باشد:

چو فردا برآید بلند آفتاب   من و گرز و میدان و افراسیاب

یا:

ترا با نبرد دلیران چه کار   تو برزیگری بیلت آید به کار!

□ **بگم برات از مُردن؟! از گور به حجله رفتن**

عقیده به راحت مردن و لذت پس از آن.

: تا مُرده چه مُرده و به چه‌سان زمان حیات به سر آورده، در راحتِ، بهلول و خرقه و لاجرم بی‌آزاری و یا در کابوس مظالمِ مال و مقام و ستمگری و مردم‌آزاری به استقبال مرگ و عقبات برود؟!

□ **بگم دلم میسوزه، نگم جیگرم میسوزه**

نظیر (مرا دردی‌ست اندر دل اگر گویم زبان سوزد، وگر پنهان کنم ترسم که مغزِ استخوان سوزد). سخن شکوه‌مند در رابطه با ناموس و همسر یا یکی از نزدیکان مثل خواهر و برادر و پدر که در صورت عیب‌ناک بودن یا مزاحمت داشتن نه بتوان گفت نه بتوان پنهان داشت.

□ **بگو پایِ من چار من[۱] حساب بکنه!**

حرف دزد و بدهکار مدرک نگذارده، به صاحب مال و طلبکار که درباره‌شان ادعای اغراق‌آمیز بشود.

: شغالی مرغی ربود و صاحبِ مرغ در عقبش فریاد کشید که مرغ دومنی‌ام را شغال برد و شغال در فرار به روباهی رسیده، از او به قضاوت دروغ صاحب مرغ برآمد که مرغ نیم منی‌اش دو من تهمت می‌زند روباه مرغ را از دستش گرفته، گریخت و گفت: بگو....

□ **بگو دیده‌ای گربه گشنیز خوُرْد؟! گرسنه که باشد همه چیز خورد**

به معنی (آدم گشنه سنگ‌اَم می‌خوره).

۱. وزنی به هر یک من معادل سه کیلو.

: پسر می‌گوید:

جان پدر تو غمزه‌ی خوبان ندیده‌ای! ناز و کرشمه، عشوه‌ی ایشان ندیده‌ای

و پدر جواب می‌دهد:

جانِ پسر تو سفره‌ی بی‌نان ندیده‌ای اشک عیال و ناله‌ی طفلان ندیده‌ای
ننشسته‌ای به‌گوشه‌ای از ترسِ قرض‌خواه وانگه ز در رسیدن مهمان ندیده‌ای!

□ **بگوز ببینم چی به سرت اومده**

به شوخی از کسی حال پرسیدن، پرس‌وجوی ناراحتی و گرفتاری کردن، مطابق (بگو ببینم چه بسرت آمده است).

□ **بگو کمی سولفات دو زنگ[۱] اَم قاطیش بکنه؟**

در توجه به معتقد دعا که حل هر مشکل را از توسل به دعا بداند و کسی که به چاره‌جویی دستور آن بدهد.

: مرید مبتلا به درد چشمی از مرادش علاج طلبید و او برایش روزی هزار مرتبه ذکر یا بصیر تجویز نمود و چون درد چشمش رو به تزاید نهاد آن را به دو سه تا به ده هزار رسانید و چون خواست هنوز به آن اضافه کند، رندی در آن مجلس حضور داشت و به مراد گفت: بگو کمی....

□ **بگو مُحَرم المبارک و رمضون‌الحرام!**

به کسی که توصیف خلاف واقع بکند، مثل کسی که کور را عین‌الله گفته، کچل را زلفعلی خطاب بکند!

: لُری در ماه محرم گذرش به شهر افتاد و از هرجا گذشت تعارفش بـه خـوردنی و نوشیدنیِ مثل ناهار و شام و چای و شربت و مثل آن نمودند تا در شهر بود متنعم می‌گردید و چون پرسید از چه است؟ گفتند: از آن که ماه محرم‌الحرام می‌باشد. بار دیگر به شهر آمد، که نه تنها از سور و پذیرایی خبری نبود، بلکه وقتی هم خود چیزی از همیان درآورده است بخورد به زیر کتک و شتم و ضربش گرفتند و چون جویای دلیل گودید؟ گفتند از آن ماه، رمضان‌المبارک می‌باشد و لُر گفت: سخت اشتباه نام گذارده، که باید آن را محرم المبارک و این را رمضان‌الحرام می‌گفتند!

□ **بگیر، ببند، بده دست پهلوون**

به کسی که زحمت و هنر و کوشش دیگری به خود گرفته، کار و مشکل انجام و اصلاح

---

۱. داروی چشم. نخستین داروی خارجی مؤثر در مداوای درد چشم‌های ساده که همه به آن آشنایی یافته برای یک دیگر تجویز می‌کردند. گردِ سفیدی که در آبِ مقطر حل کرده، یا محلول آماده‌ی آن را از عطار و دوافروش گرفته می‌چکاندند.

شده به نام خود تمام بکند.

□ **بَلال[1] که مُرد اذون‌گو پیدا نشد؟!**

در جوابِ کسی مثل شاگرد و کارگر و خدمتگزاری که تهدید به قهر یا ترک کار بکند.

□ **بلا ندیده دعا را شروع باید کرد**

دستورِ علاج واقعه قبل از وقوع.

□ **بلبلان خاموش و خر عَر می‌زند**

در تخطئه و طرد و مسخره‌ی آوازخوانِ بدصدا. تأسف به فوت یا کنار گذاشته شدن بزرگان و اساتید معتبر هنر آواز و مثل آن و اشغال جایشان وسیله‌ی بی‌مایه پایگان.

□ **بلبل به باغ و جغد به ویرانه ساخته، هرکس به قدر همت خود خانه ساخته**

درباره کسی که با داشتن هنرهای ارزشمند و موقعیت‌های مناسب خود را آلودهٔ افعال و اعمال پلید بکند.

: و در این زمینه نظرات زیر:

همت بلند دار که مردانِ روزگار — از همتِ بلند به جایی رسیده‌اند

و

گر بزرگی به کام شیر در است — رو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و جاه و نعمت و ناز — یا چو مردانت مرگِ رویاروی

□ **بلبل هفتا جوجه میذاره، شیش تاش پِسک[2] یکیش بلبل درمییاد**

جواب کسی که همه فرزندانش را بسان یکی از آنها که لایق و خلف درآمده باشد بخواهد.

□ **بلبلی میخونه؟**

یا بلبلی خواندن، نظر به بدهکار یا طرف مذاکره‌ای دور از منطق که جوابِ سر بالا بدهد. پاسخ نادرست.

□ **بلکی سنگ تو آستینش باشه**

از داستان کلاغ و بچه، در رعایت حزم و احتیاط.

---

۱. مردی از مردم حبشه با زبانی بدون مخرج (شین) که آن را (سین) ادا می‌نمود. اولین و آخرین مؤذن زمان پیغمبر اکرم که پس از ایشان دیگر اذان نگفت و ضرب‌المثل فوق که مأخوذ از آن می‌باشد.

۲. بلبلِ غیر خوانا، چیزی شبیه گنجشک.

: کلاغ به بچه‌اش گفت: هرگاه آدمیزاد را دیدی به زمین خم می‌شود، بگریز که می‌خواهد برای زدنت سنگ از زمین بردارد. بچه‌ش گفت: من با دیدنش فرار می‌کنم، شاید که سنگ در آستینش باشد.

□ **بلّه دیگ، بلّه چغندر**[1]

نظیر (این گُه به اون گاله). یا (این آشغال مال ریش اون)، نظر ناموافق داشتن با وصلت و دوستی دو نفر که مورد نفرت گوینده باشد.

: دروغگویی گفت: پدرم کشاورز بود و سالی یک چغندر عمل می‌آورد که در بیرون آوردنش چهارصد بیل‌دار، بیل می‌زدند و هیچ یک بیل‌دار پهلویی خود نمی‌دیدند! دروغگوی دیگر گفت: پدرم مسگر بود و سالی یک دیگ از دست درمی‌آورد که در ساختنش صدای چکش این چکش کار را، چکش کار دیگر نمی‌توانست بشنود! و چون پرسید چنان دیگی به چه کار می‌آمد؟ جواب داد برای پختن چغندر پدرِ تو!

□ **بله گفتم، بلا گفتم**

سخن و شکوه‌ی زن سیاه‌بخت از وضع و گفتن بله‌ی سر عقد. همچنین از هر بله و قبولی‌ای که موجب رنج و ضرر و دردسر شده باشد.

□ **بله و بلا!**

تشر مادر به بچه‌ی حرف نشنو که پس از صدا کردن‌های زیاد جواب بله بدهد، همچنین کنایه به حرف (ب) که سر حرف بلا می‌باشد.

: تجربه یافته‌ها نتیجه‌ی حرف (ب) را نکبت و حرف (ن) را نعمت دریافته‌اند، و این نظر که درباره‌اش آمده است (به نه بگو نه ماه رو دل نکش).

□ **به مال مفت رسیدی هلاک کن خود را، که این مواقع کم اتفاق می‌افتد**

به سوری. به مفت‌خورِ مثلِ مرده‌خور (عمله‌ی اموات) و عادیان به سفره‌ی دیگران.

□ **بمان تا گیست به رنگ دندانت شود**

تهدید شوهر در مشاجره به فرار.

□ **بنا به استخاره شد، تسبیی آخون**[2] **پاره شد**

بد بیاری، پیچیدگی و نیز شعری که با آن کسی را عبا و عمامه پوشانده، نمایش استخاره ترتیب داده، دورش با خواندن آن ضرب گرفته، خم و راست شده می‌رقصیدند، در تفهیم این که بسا افراد را به سهولت می‌توان فریفت. به همان گونه که معرکه‌گیران یا

---

۱. جمله‌ای ترکی: این دیگِ برای آن چغندر.　　۲. تسبیح آخوند.

شعبده‌بازان یا جن‌گیران با ادعاهای واهیِ غیرقابل قبول می‌فریبند.

□ **بنازم خداوند پیروز را، پریروز و دیروز و امروز را**

طعنه به کسی که برایش تغییر وضع مناسب بوجود آمده باشد. به کسی که از هیچ به چیز و چیزتر رسیده باشد.

□ **بندِ جونش قرص باشه**

دلداری به بیمار در رابطه با مریض، در این نظر که عمر به دنیا باشد، بیماری رفع می‌شود.

□ **بندش شل است**

به سبک سر، سهل‌الوصول.

□ **بو بردن**

استنباط و دریافت رمز و راز.

: از بوی غذا که پیِ به خود آن برده می‌شود.

□ **بوجار لنجونه[1]، از هر طرف باد بیاد بادش میده**

به کسی که طبق موقعیت و پیشامد رنگ عوض بکند.

□ **بودم بودمو ولش کن، هسسم هسسمو حساب کن**

به لاف زن، به گزافه‌گو، به کسی که به راست یا دروغ، وصف چنین و چنان بودن خود بکند.

□ **بُوَد مهمان همیشه دلخوش اینجا، نباشد مسجد مهمان‌کش[2] اینجا**

تعارف میزبان به مهمان ملاحظه‌کار.

: مسجد مهمان‌کش مسجدی است در شمال مقبره ابن‌بابویه در شهر ری. در این داستان که گفته‌اند چون طغرل شاه تنها و فراراً شب به این نقطه می‌رسد و می‌خواهد از ناچاری شب را در مسجد مذکور بگذراند. این مسجدی بوده که هر بیگانه در آن می‌خفته صبح نعشش را خارج می‌کرده‌اند که به او ماجرایش را گوشزد می‌کنند. او که همه چیز خود را از دست داده بود تا از نکبت عمر نیز خلاص شود همان‌جا را اختیار می‌کند. چون ساعتی از شب می‌گذرد، بانگ مهیبی از سمتی از مسجد می‌شنود که می‌گوید: تو می‌آیی یا من بیایم که اعتنا نمی‌کند، لاکن چون بانگ تکرار

---

۱. دهستانی در حوالی اصفهان.

می‌شود شمشیر کشیده، با خشونت می‌گوید: تو بیا! که ناگهان صدای خراب شدن جایی را می‌شنود و همراهش صدای ریخته شدن مسکوک فراوانی بر زمین که چون به سراغ محل صدا می‌رود همه را سکه‌های درشت زر معلوم می‌کند که با همان، باعث تجدید قوا و تجهیز سپاه نموده طغرل شاه اول می‌شود.

□ **بود ورکه‌وار**

لفظ ترکی؟ همینه که هس.

□ **بوکن ببین، دلم از دسش بوگند گرفته!**

بیان بی معرفت در شکایت و دردِ دل از مزاحم.

□ **بوگو[1] مواجب شیش مامو[2] توقیف بکنه!**

به مسخره در جواب پیغام تهدیدآمیز.

□ **بونه‌ی[3] کو.گوزو نون جووه[4]**

در جواب بهانه‌تراش. به کسی که تقصیر و کوتاهی، یا عیب و نقص کار خود از دیگری یا امری نامربوط معلوم بکند.

: گویا برای ضرب‌المثل ساز جو و نان آن گازانگیز معلوم شده بوده است!

□ **بوی حلواش میباد**

نظر به بیمار بدحال.

: به خاطر حلوایی که جهت اموات می‌پزند.

□ **بوی کباب شنف[5]، رف دید خر داغ میکنن!**

امید و تصوری که خلاف آن دیده بشود.

: شبیه بسی دانه‌ها که دام و بسا وعده و وعیدها که فریب و به باد دهنده‌ی هستی و حیات بشود! اخذ از چهارپایانی که برای نشان و معلوم کردن صاحب داغ می‌کردند. مُهر فلزی را با نام صاحب چهارپا در آتش سرخ کرده، به کفل حیوان می‌چسباندند.

□ **بهارون گل بیاره من نمیرُم، تابستون وخت کاره من نمیرُم، پاییزون لاله‌زاره من نمیرُم، زمستون عشقِ و یاره من نمیرُم**

در جواب تنبل و زیرِ کار در رو و جان دوست که هر فرمان را عذری بیاورد.

: هم‌چنین از نظر علم طبیعی عشق به زندگی. پیر صد و پنجاه ساله‌ای را پرسیدند: با

---

۱. بگو. ۲. شش ماهم را. ۳. بهانه‌ای. ۴. جو است.
۵. شنف: شنید. شنفت.

این همه علل و عوارض پیری هنوز میل داری زنده بمانی؟ جواب داد، تا آن حد به زندگی علاقمند می‌باشم که در درون مقعد الاغی جایم داده، فضول آن خورده از منفذ مخرجش نظر به دنیا داشته باشم!

□ **بهاره پاییزه میکاره؟**

حرف‌های پشت هم انداز، کسی که در هر کار و مشکل خود را کار راه‌انداز و مشکل‌گشا توصیف بکند. پشت هم‌اندازی و دروغ و دیویل[1]. برداشت از رعیت و زارعی که زمین و خودش را فوق‌العاده، مثل قابلیت کشت دو فصل در سال داشتن معرفی بکند.

□ **به اسب شاه گفتن یابو!**

به کسی که از حرفی ناراحت شده باشد.

: اخذ از سابقه، که مردم به از این کمتر گفتن، به جرم سوءادب به مقام عالیه متهم و گرفتار و مجازات شده، بسا که خرد و هستیشان نابود می‌گردید. سابقه‌ای مشعشع! که از اسلاف به اخلاف رسیده، وجودشان دستاویز زیردستان به غارت و چپاول و بهانه‌جویی و بهانه‌تراشی سوءاستفاده‌های همه‌جانبه و قدرت‌نمایی و زبان بُران شده است. نمونه‌اش چوپانی در عهد محمدعلی‌شاه که گوسفندان خود در مظهر قنات شاه آب می‌داد و یکی از حیوانات پشگل به آب ریخته که فراشان یکدیگر را خبر کرده، به جرم جسارت به آبِ شاه گوسفندانش را غارت می‌کنند!

□ **به الحد پدرش سگ برینه که سقتو[2] ورداشت**

دشنام مادر به کودکِ شیطانِ آزارنده.

: مأخوذ از عقیده‌ی برداشتن سق بچه پس از ولادت که می‌گفتند، بر دارنده‌ی سق در هر خوی و خصال باشد آن خوی و خصال برگشت به کودک می‌کند مثل: بداخلاق بودن که طفل را بداخلاق و در پر خور بودن که او را پرخور می‌سازد.

□ **به امید ..نت نشین، دو تا زورم خودت بزن!**

طبقِ عادتِ زمان، در هر حرف و حدیث نظر به اسافل داشتن، دستور امید از غیر خود بریدن و اتکای به خویش.

□ **به اون نشونی که خودم اومدم ندادی نوکرمو فرسادم بده بیاره!**

حرفِ کسی که برای از سر باز کردن حواله‌اش به دیگری بکنند. در سنگ و کلوخ

---

۱. پرت و پلا، دروغ مشهود.

۲. سق: رسمی که باید برای باز شدن لقمه در دهان پس از ولادت نوزاد در حال، نرمی شست به آب دهان تر کرده، و به تربت زده، به سق او گذارده و به بالا فشار بدهند.

انداختن متوقع.

□ **به این شاه چراغ**

شبیه (به این سوی سلمان)، یکی از قَسَم‌ها، قسَم به نور چراغ.

: بسا بودند قسم‌هایی دیگر مانند: به این نمک، «نظر به نان» به این برکت، «باز هم نظر به نان»، به این شیرین کام، به این برکت مرتضی علی، به این قبله‌ی محمدی، به این آتیش «آتش» به این نور محمدی.

□ **به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد، زنند لشگریانش هزار مرغ به سیخ**

سودجویی اطرافیان هر بزرگ از رفتار او چه به درستی و پاکی و مردم‌داری، چه به جور و ستم و تعدی.

□ **به پیغمبران کبر نیست!**

جوابِ مهمانِ بی‌دعوت، جوابِ کسی که به او از پیشقدم شدن در آشتی و توسط و مثل آن ایراد بشود.

: کسی ادعای پیغمبری نمود و معجز خود اطاعت درخت خواند که به فرمانش به نزد او می‌آید و چون خواستند و فرماندن داد و درخت حرکت نکرد، خود به طرف درخت رفته و گفت:...

□ **به تریج[1] قبا بَر خوردن**

به کسی که اندک شوخی و جدی‌ای را به خود گرفته ابرو ترش می‌کند، در این مضمون، که حرفش نزده به تریج قباش برمی‌خوره.

□ **به تنبل یه فرمون بده تا صد تا پند پدرونه یادت بده**

عذر و بهانه‌ای که تنبل برای انجام ندادن فرمان بیاورد.

: پدری پسر تنبلش را فرمان داد سنگ یک من[2] را بیاورد. گربه‌ای در اتاق بود، گفت: این گربه را چند بار کشیده، درست یک من می‌باشد. گفت: نیم ذرع[3] را بیاورد. گفت: دم این گربه درست نیم ذرع می‌باشد. گفت: ببیند باران می‌آید. گفت: این هم‌الساعه از بیرون آمده، دست به پشتش بکشد اگر تر شود باران می‌آید.

□ **به تنور سرد نون نمی‌بندن**

پندِ به وعده‌ی دروغگو دل تبستن، اقدام به کار نامطمئن ننمودن.

---

۱. سجاف. ۲. هر من معادل سه کیلو.
۳. هر ذرع معادل یک متر و چهار سانت.

: که تنور سرد اگر چه خمیر را به خود نگه می‌دارد، اما آن را نان نمی‌کند.

□ **به جای شمع کافوری، چراغ نفت میسوزد**

غیر دلخواهی را به جای دلخواه دیدن.

: لطیف‌ترین نور، نور شمع و کثیف‌ترین آن روشنایی از نفت معلوم شده بود.

□ **به جِلزو وِلز افتادن**

مثلِ در سوزِ دروغ و تهمت و مثل آن افتادن.

: گرفته شده از گوشتی که در روغن داغ بیندازند.

□ **به چپق مردانه‌ات قسم**

قسم لوطیانه، قسم داش مشدی‌ها به هم.

: از هفت وصله لوطی‌گری یکی هم چپق معلوم شده بود.

□ **به حق چیزای نشنیده!**

تعجب از حرف و عمل نشنیده، ندیده.

: مثل تعجب از کار خلاف سنت، مانند دختری که بزک و پسری که جلو پدر، یا بزرگتر بچه‌ی خود بغل بکند.

□ **به خاک سیاه نشاندن**

به ذلت افکندن، سرمایه کسی به باد دادن.

□ **به خدا رسیدن!**

دچار رنج و عذاب سخت و هولناک شدن.

: نظر به نفس آخر افتادن و به مرحله‌ی هلاک که تلاقی با خدا باشد رسیدن.

□ **به خرش چُش گفتن**

از حرفی ساده بد آمدن، به کسی که اندک حرف و ایرادی را بـه او بـرخـورده نـاراحت بشود.

: در آن حد زودرنجی که حتی اگر خرش را با گفتن (چُش یا هُش) بخواهند متوقف بکنند! در بعضی شدت گَنِدِه دماغی تا بدین حد که وقتی با خواهر اُمّی پسر معلمش به زیارت حضرت عبدالعظیم رفتیم و پسرش نمی‌توانست زیارتنامه را صحیح بخواند و به او گفتم اقتضای شغلی‌ات ایجاب می‌کند عربی‌ات را تقویت بکنی، پس از پانزده سال مادرش را شنیدم از آن زمان برایم منتظر پیشامدی بس خطرناک بوده، تا دلش خنک آن سخن که پسرش را گفته‌ام عربی‌اش را تقویت بکند بشود! که

باید بگویم پس از کینه‌توزی و بدطینتی سطح شعور نگریسته شود؟!!

□ **به خر شده‌ام راضی، خر هم میکنه نازی**

حرف کسی که از درماندگی به کاری متوسل به بی‌مایه‌ی آن شده او نیز برایش پشت چشم نازک[1] بکند.

□ **به خر کشیدن**

یکی از دشنام‌ها در منازعات و خط و نشان کشیدن‌ها، مثل این ناموسش، یا ناموست به خر خواهم کشید.

: یکی از تنبیهات که غالباً از طرف اشرار و راهزنان در انتقام تعصبات مذهبی به عمل می‌آمد این بود که، زنان قافله را از پشت بر روی خر ساده خوابانیده، به سویشان خر نر می‌جهانیدند.

□ **به درک اسفل السافلین[2]**

بیان به غیظ در عکس‌العمل قهر و رفتن کسی، مثل زن یا شوهر یا خدمتکار و مثل آن.

□ **به در میگم دیوار بشنف، یا به در میگم دیوار توگوش کن**

گوشه زدن و به کنایه گفتن، اظهار گله‌گذاری یا نشان دادن عیب و ایراد کسی به طور غیرمستقیم، کسی را در حضور شخص موردنظر مخاطب رماندن حرف خود قرار دادن. یا به همین منظور داستان و حرف شخص مجهولی را برایش وسیله‌ی تفهیم قرار دادن.

□ **به درویشه گفتن درِ دکونتو ببند، دسشوگُدوش در دهنش**

: از آن که دکان و تجارتخانه و محل رزق درویش و گدا، بیان و سخن و التجای او می‌باشد.

□ **به دست پس میزنه، با پا پیش میکشه**

از طرفی رد تعارف و از طرفی متمایل بودن و خواستن.

□ **به دَنگ دَنگِ قیامت**

قسم غیرمؤکد، در رد نظر یا خواسته کسی مثل فرزند، یا زن و شوهر در خواهش‌های هم.

: در بوق و کرنای اسرافیل که لابد طبل و دُهلی همراهش می‌باشد!

□ **به هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو**

---

۱. پشت چشم نازک کردن: بی‌اعتنایی، رو برگرداندن، کم‌محلی.

۲. اسفل‌السافلین: پایین‌ترین درجات دوزخ، قعر جهنم.

تکلیف آزاده زیستن و دل به شخص و محلِ واحد نبستن.

: به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار
که بَرّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار
نه در چمن گل روید و سبزه‌ی چمنی‌ست
درخت‌ها همه سبزند و بوستان پر بار

□ **به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است**

تسلا و دلداری به برگشته بخت و به کسی که بخواهد به خاطر گرفتاری و عقب‌ماندگی ترک یار و دیار بکند.

: با مصراع نخست آن‌که بگوید: مرو به هند برو با خدای خویش بساز، به هر کجا....

□ **به هر کی هرچه داده‌ن از تو گهواره داده‌ن**

نظر به موروثی و انتقالی بودن اخلاق و صفات افراد.

: شبیه (هرکه هرچه دارد از شکم مادر دارد) یا (از پَر قنداق دارد) اصلی مسلم که فرزندان میراث‌داران پدر و گاهی تا چند پشت انتقال گیرنده‌ای از اسلاف بوده، لاکن کمتر دیده شده کسی جز معایب و جهول خود از ایشان قبول بکنند. به این صورت که هوش و درایت و فهم و ابتکار و هرچه مثل آن را قایم به ذات خود و زشتی‌ها و عواقب سوء آنها را از ارث و معایب آنان منظور می‌نمایند. طبق همه مسایل از این قبیل که اگر خوب شده باشد خودشان و اگر بد شود، از پدر و مادر می‌باشد.

□ **به رگ نکبتش خورده!**

نظر به تن‌فروشی و بدکاره‌ای که دچار تیره‌روزی و ذلت شده باشد.

: به آن‌خاطرکه بسا صاحب‌مقامان آن‌زمان توفیقات و ترقیاتشان از چنان راه‌ها دیده شده بود!

□ **به رندان مِیِ ناب و معشوق مست، خدا میرساند به هرجا که هست**

نظر دراویش و اهل توکل، معتقدین به رزق مقسوم.

□ **به روباهه گفتن شاهدت کیه؟ گفت دمبم[1]!**

به خائن و خلاف کاری که در برائت شهادت از همدست خود بطلبد.

□ **به روی واز کسی میرن نه درِ وازش**

برای مهمان چهره‌ی گشوده‌ی میزبان مطرح است نه سفره‌ی گشوده‌اش.

---

۱. دُمم.

: مربوط به‌اکثر شئون در زندگی که چه‌بسا روی تُرُش، خواهان را از مطلوب بیزار بکند، چنان‌چه درباره‌اش (نه شیر شتر نه دیدارِ عرب) و (بخشیدن‌عطا به‌لقا) آورده شده است.

□ **به زبون خوشت؟ به پول زیادت؟ به رای[1] نزدیکت؟**

به کسی که توقع کار و خدمتی سنگین در برابرِ پرداخت و تلافی اندک داشته باشد.

: شخصی با دشنام از کسی خواست با او به پشت‌کوه فلان رفته، خود را در اختیارش گذاشته، پول سیاهی[2] دریافت بکند و طرف گفت: به زبون....

□ **به زمزم میشاشه!**

به کسی که به طرف اعتقاد عموم اهانت بکند. بدگویِ بزرگان و دانشمندان، خلاف‌نظر دیگران درباره‌ی کسی حرف زدن. مانند این‌که کسی را همه وصف علم و صفات پسندیده نموده، او ردِ ایشان بیاورد.

□ **به سگه گفتن چقدر پیر شدی؟ گفت بسکی وَقّ بی‌خودی زدم، که به کلاغ هم گفته شده**

که به کلاغ هم گفته شده است؟ و این جواب: از بس قارِ بی‌خودی زدم. به فضول، به کسی که دخالت بی‌جا در کار و حرف و حدیث دیگران بکند.

□ **به شُلاّبه[3] کشیدن**

به دردسر بزرگ یا زحمت سخت انداختن، دشوار گرفتن، به سادگی تن به رضای کار و معامله‌ای ندادن.

□ **به سیمِ آخر زدن**

خود را از هر قید و تکلیف و حرمت و آبرو رها ساختن.

: جریان برق‌های اولین با سه سیم به اطراف می‌رسید که یکی از آن سیم اتصال چراغ‌های کوچه خیابان‌ها بود و دومیِ آن برای دکاکین و خانه‌ها و آخرین آنها سیم (فاز) به نام (شاه سیم) که خوردن و دست زدن به آن باعث پرت شدن و هلاک و رهایی از قید زندگی می‌گردید.

□ **بهش[4] به سرزنشش نمیرزه**

بی‌ارزش شمردن کمک یا محبتی که منت و سرزنش به دنبال داشته باشد.

: نظیرش (هزار من گوشت شکار به یک چُس تازی نمی‌ارزه).

□ **بهشت آنجاست کآزاری نباشد، کسی را باکسی کاری نباشد**

---

۱. راه. ۲. پشیز، بی‌ارزش‌ترین مسکوک.

۳. قلابی که قصاب‌ها به آن لاشه‌ی مذبوح می‌آویختند. ۴. بهشت.

اهمیت فارغ‌البالی از دخالت و مزاحمت دیگران.
: و این نیز بهشت عرفا:
جانا بهشت صحبت یاران همدم است   دیدار یار نامتناسب جهنم است

□ **به شترمرغ گفتن بِپَر گُف شترم، گفتن بار بِبَر گُف مرغم**
معاذیر تنبل در برابر فرمانِ یا رجوع کار.

□ **به شتره گفتن چرا شاشت پسه؟ گفت چه چیزم به همه کسه!**
به کسی که کارهای خلاف قاعده بکند.

□ **به شتره گفته‌ن چرا گردنت کجه؟ گفت کجام راسسه**
به کج‌رفتار، به خلافکار، به کسی‌که معرفی به کجی و دروغ و تقلب و امثال آن شده باشد.

□ **به شَل گفتن چرا بد میرخصی؟ گفت اتاق کجه**
عذر نامربوط، مشابه عذر بدتر از گناه.

□ **به شیکار میگه بُدُو، به تازی میگه بیگیر**
دو دوزه[1] بازی، دورویی، فتنه‌گری از طریق دوستی با طرفین، دوبهم‌زنی و فتنه‌انگیزی به صورت خیرخواهی و صلح‌طلبی.
: از رماندن شکار به طرف دام یا نشان دادن دام به صید جهت فرار. به صورت مُصلح یا مَحَرم، افساد نمودن و حرف این به آن بردن، مانند وابستن دلال با طرفین معامله که به خریدار می‌گوید نَخَر، و به فروشنده می‌گوید بفروش یا به عکس.

□ **به صحرای کربلا زدن**
به‌طور ناگهانی روی سخن به‌جانب دیگر معطوف نمودن، مقدمه‌چینیِ به‌خاطر منظورِ خاص.
: گرفته شده از گریز روضه‌خوان‌ها در آخر هر مطلب و موضوع را به صحرای کربلا برگرداندن.

□ **به صورت سکه یه پول سیاه درآوردن!**
بی‌آبرو کردن، خفیف و بی‌حرمت و ارزش نمودن در حد بی‌ارزشی پشیز.

□ **به صورت گرگ سیاه درآوردن؟**
دردِ دل زن سیاه‌بخت از بی‌ارزشی در نزد شوهر، که به چشمش به شکل گرگ سیاه شده

---

۱. تقلب در نوعی بازیِ قمار.

است.

: غالباً در رقیب و هوو داشتن یکی از دلایل سیاه شدن را به کار بردن جادو جنبل وسیله‌ی رقیب یا هوو می‌دانستند. عقیده‌ای بود که به کار بردن پیه گرگ، به کار برده شده را از نظر خلایق و چنان‌چه با نیّت شخص به خصوص عمل بشود او را شبیه گرگ سیاه می‌سازد و از دستوراتش مالیدن به تن، مالیدن به لباس، به خورد دادن و امثال آن بود! مهملی که اگر دارای خاصیت بود هیچ گرگ نر و ماده که خود صاحب آن پیه بودند، به نظر زوج جلوه ننموده، نسل‌شان منقطع می‌گردید.

□ **به عناب و سپسون، بخواب دو زاری بسون**

به مناسبت وضع و حال زمان در توفیق بدکاران و عقب‌ماندگی و ذلت پرهیزکاران، تشویق به تن‌فروشی و مثل آن به غیظ.

□ **به قاطر گفتن ننه‌ت کیه؟! گفت بابام اسبه**

بی اصل و نسبی که بخواهد جهت خود به نام این و آن کسب منزلت بکند.

: از آن که در تولید قاطر اسب نر به فحل خرِ ماده می‌بندند.

□ **به قدّش نیگا نکن نصفش زیر زمینه**

توجیه کوتاه قد در حیله‌گری.

: کوتاه‌قدان را محیل و بلندقدان باریک اندام را کم‌عقل می‌خواندند، حرفی که در آن مأخذ و مبنایی بر آن نمی‌توان نهاد.

□ **به قرمساق یازدهمی!**

توجیه کذب علاقه در بیوفایی زن.

: زنی که نه شوهر نموده، همه را به گور کرده بود کنار بستر شوهر آخرینش که به حالت احتضار افتاده بود نشسته، به تظاهر مویه سر داده، پرسید: بعد از خودت مرا به که می‌سپاری؟ شوهر جواب داد: به....

□ **به قصابه گفتن استخونات مونده، گفت هنو[1] آشناها نیومده‌ن**

زیان معامله با خودی.

: خودی‌هایی که در رودربایستی و اعتماد، سلب اختیار و اظهارنظر از خود نموده، همان باعث مغبونیتشان می‌شود.

□ **به قفس بسکه بماندم چمن از یادم رفت**

در اجبار به کناره‌جویی از مردم و خاموشی گزیدن.

---

۱. هنوز.

: با مصراع دوم: (بس که خاموش نشستم سخن از یادم رفت).

□ **به‌کس‌کسونش نمیدم، به همه‌کسونش نمیدم، به‌کَس میدم که‌کَس باشه، دور قباش اطلس باشه**

خودشادی، در ارزش دختر در بازی دادن و نوازش از طرف مادر، آرزوی تعالی اولاد داشتن.

□ **به‌کک[1] بَندِه‌ کِه رقاصِ خداس**

اخاذ، جیب‌کن، متوقع، گداصفت، کسی که به بی‌ارزشترین چیز چشم و بر روی کمترین منفعت نظر داشته باشد.

: در تعریفی لُغز مانند از چنان کس، که در کندن و اخذ حتی کک بدان چابکی از دستش نمی‌تواند فرار بکند. از چالاکی و پر جست‌وخیزی این حشره سخن بعد که (کک گفته گیر کور نیفتم، از دست چشم‌دار فرار می‌کنم) از آن که چشم‌دار پس از گرفتن می‌خواهد از کم و کیفش سردرآورده، حشره فرصت یافته، فرار می‌کند و کور چون حاجت به آن کار در خود نمی‌بیند به همش می‌مالد، و لفظ (کورمال) از همان آمده است. قاعده‌ی گرفتن کک برای بینا آن است که با دیدنش انگشت تر کرده به او بچسباند.

□ **به‌کلاغه‌گفتن چرا پیر شدی، گفت بسکی قار بیخودی زدم**

با روایت دیگر در این رابطه منسوب به سگ! که از بس وق بی‌خودی زدم. نظر به بداخلاق، پر سر و صدا، غرغرو، پر ایراد.

□ **به‌کوری چشم ولنگار، به‌کوریِ چشم حسود**

حرف کسی که درباره‌ی زندگی و آسودگیش حسرت خورده یا به رویش بزنند.

□ **به .. نش میگه دنبال من نیا بو میدی**

آدم متکبر، پرافاده، خودپسند.

□ **به‌کی بگم که یه دردمو چن تا تکنه؟!**

مشکل دوم مسئله در توانستن ابراز و اظهار درد، از ترس شماتت و دیدی دیدی درد شنو.

: در تعلیم پدری به پسر، در این معنی که پسر تاجری شتابان و هولناک خود را به دامان پدر افکنده، گفت: اگه نمی‌دانی بدان که شنیدم کشتی مال‌التجاره ما غرق شد. پدر با تندی‌گفت: مبادا این‌راز را برای دیگری فاش‌کنی‌که مصیبت همراه با شماتت

---

۱. کک یا کِیک: حشره‌ایست ریز، پردار، سیاه، با نیش و زهری سوزنده‌ی خارشدار، با پوستی سخت و مقاوم.

مردم دوبرابر خواهد شد

□ **به ک..گاو زدن**

تلف کردن، نفله کردن، از بین بردن.

□ **به کیشی میبان، به فیشی میرن!**

بی‌ثباتی افراد در دوستی و ارادت و مثل آن.

□ **به گربه شدم راضی گربه‌م میکنه نازی**

طرد شدن و عدم قبول قرار گرفتن از طرف بی‌ارزش و بی‌شخصیت.

□ **به گربه گفتن گُهت درمونه، خاک ریخ روش**

ناز و ادا و امتناع کسی که مورد روای حاجتی باشد.

: نتیجه‌ی تربیتی‌اش نیز این که گربه، پلیدی خود بپوشاند.

□ **به گَرد پا نرسیدن؟**

نرسیدن به دزدِ در حال فرار، نرسیدن به دونده‌ی گریزان ترسان، دسترسی نیافتن به بدهکار و کلاهبرداری که باید از او قطعِ امید بشود.

□ **به گنجیشکه گفتن منار به کو..، گفت یه چیزی بگو بگُنجه**

خارج از ظرفیت و توان خواستن و دور از واقعیت حرف زدن.

□ **به لعنت خدا نمی‌ارزید، یا نمی‌ارزد**

تکذیب جنس و متاع نامرغوب.

: در آن حد که حیفِ فرستادنِ لعنت باشد.

□ **بهلول و خرقه، نون جو و سرکه**

سبکباری و آزادگی.

: هارون‌الرشید از بهلول وضع حسابرسی آن دنیا را پرسید؟ بهلول گفت ساج نان‌پزی‌ای حاضر نموده، زیرش آتش کنند و به هارون گفت پا بر روی آن نهاده، دارایی خود شرح بدهد. هارون جز به بیان چند قلم آن که: تخت دارم، سلطنت دارم، حرمسرا دارم، مملکت دارم، خزانه دارم که آنها را هم به شتاب گفت قادر نشده نتوانست تاب بیاورد و بهلول پا بر روی ساج گذارده، گفت بهلول و خرقه. نان جو و سرکه و آن طرف جهید و به هارون گفت وضع حساب دنیا را هم در آخرت به همین صورت ببین.

□ **به مرگ گرفته به تب راضی بکنه، یا به مرگ میگیره به تب راضی بشه**

سخت گرفتن مصلحتی، مشابه حکم مصادره‌ی دارایی در برابر کشته شدن.

□ **به موش مردگی زدن، موش مردگی**

خود را به مظلومیت زدن جهت تحریک رقت و عطوفت.

: چون موش وسیله‌ی صید کننده صدمه می‌خورد خود را به صورت مُرده، بی‌حرکت می‌اندازد تا صیاد او را مُرده پنداشته، دست از او بردارد و چون خطر رفع شود، برخاسته، فرار می‌کند.

□ **به ناخن گندیده حساب نکردن**

نشان دادن حقارت، بی‌اهمیت شمردن.

: غالباً در بی‌مقدار دانستنِ خواستگار و سخنِ جواب کننده.

□ **به ناف بستن**

دشنام غلیظ و جانانه به کسی دادن، سخن تأثیرگذارنده‌ای که تا به اندرون شنونده اثر بنهد.

□ **به نون نرسیده به جون رسیدن**

که به این صورت ادا می‌شود: رفتم به نون برسم به جون رسیدم.

□ **به وَلّاهه که صیغه‌ی قَسَمَه**

تأکید سخن، قبولاندن حرف خود به ادای قسم جلاله.

□ **به هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو**

سخن نصیحت‌گونه کسی و چیزی بر دل بستن، خود را در قید و بند عشق فرد واحد قرار ندادن.

□ **به هر سازی رقصیدن**

تمکین و اطاعت داشتن، هر تکلیف و دستور را پذیرفتن.

: اظهار و بیانش که غالباً در مشاجره‌ها می‌آید به این‌گونه است. به کدام سازی زدی که نرقصیدم؟ سازی مونده، زده باشی که نرقصیده باشم؟ به چه سازت برقصم؟!

□ **به هوای بهاری و کون بچه اعتبار نیست، یا اعتبار نمیشه کرد**

کنایه در انکار، به قول و حرف دروغگو.

□ **به هوای کفش ساغری مردوم چاروق قاطری خودشم گذاشت**

ناامید شدن به خاطر امیدِ واهی، داشته خود به خاطر نداده دیگری که درباره‌اش امید بدهد، نهادن.

□ **به یادگار نوشتم خطی به دلتنگی   به روزگار ندیدم رفیق یکرنگی**

دردِ دل و شکوه‌ی وفا ندیده، کسی که حرف کسی که صدق و وفا و حقیقت ندیده باشد.

: غالباً این بیت در دیوارِ میخانه‌ها یا عشرتکده‌ها نوشته می‌شد. دو مکانی که در آن دوستان ریایی ثروت و دارایی دوستان به باد می‌دادند.

□ **به یِه وَرِش**

در جواب، یا مقابل کسی که اظهار قهر، یا از خوردن و گرفتن چیزی قهر بکند.

: که به این‌گونه به زبان می‌آمد: (به یِه ورش که ناز داره، تو صد خونه آواز داره). (به اون ورش که خال داره حکم سِپَر سالار[1] داره). (به اون ورش که داد داره، خاگینه[2] نخورده باد داره).

□ **بیا خوبی کن، .. ن بچه‌ی یتیم بذار!**

خوب نمایاندن زشتی و بدی.

□ **بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد   بلکه آتش بر همه آفاق زد**

: بی‌ادبی‌های افراد که به نسبت دون‌مایگی و بلندپایگی‌شان همه کس را دیده، شنیده، تجربه شده است. مثل بی‌ادب در لفظ و بیان و دله دزدی و جسارت و خسارت در حد شأن و بی‌ادبی در حد و مقامِ امثال چنگیز و مشابه آن که آتش به جهانی افکنده، سرزمین‌ها نابود و سیل خون‌ها روان بکند.

□ **بی‌ادب محروم ماند از لُطفِ رب**

یکی از تعاریف بی‌ادب ندانستن قرار و قاعده و نظم و نسق و اخلاق و صفات حسنه بوده، ناگزیر که از الطاف و مواهب اطرافیان به دور مانده که همان محرومیت از الطاف الاه می‌باشد.

: به همین خاطر هم بوده که شاعر مصراع اول بیت را (از خدا خواهیم توفیقِ ادب) می‌آورد.

□ **بیا زبونمو بِبُر!**

در جوابِ کسی که از نصیحت و راهنمایی و مثل آن ابرو تُرُش بکند.

---

۱. سپه‌سالار.

۲. غذایی از آرد و تخم‌مرغ و زعفران که هم زده، در روغن داغ کرده بریزند، که اگر روغنش کافی باشد باد کرده بالا می‌آید.

□ **بی‌پولی یه عیبو صد تا میکنه، پولداری صد عیبو یه عیب**

چنانچه گفته شده (پول داشته باش، کوفت داشته باش).

□ **بی‌پیر مرو تو در خرابات - هرچند سکندر زمانی**

نظر به استفاده از فهم و فکر از خود فهیم‌تر در امور.

□ **بیچارگی و بخت بد وگردش ایام هرچند قدم پیش نهم باز پس افتم**

: آرزومندم کسی را هرگز این حقیقت تجربه نشود.

□ **بیچاره آن کسی که گرفتار عقل شد، خوشبخت آنکه کره‌خر آمد الاغ رفت**

شک نیست که این سخنِ جاهلی باشد که خود را عاقل انگاشته دچار شده است، چه تنها نور هدایت، عقل درست نه عقلِ خود پندار شناخته شده، در این بیان که (خدایا آن راکه عقل دادی چه ندادی و آن راکه عقل ندادی چه دادی؟).

□ **بیچاره اگر مسجد آدینه بسازد یا طاق فرو آید و یا قبله کج آید**

شبیه (هرکسی راکه بخت برگردد اسبِ او در طویله خر گردد).

: غالباً مساجد پس از ساختمان، محرابش منحرف دیده می‌شد که آن را بانی و سازندهِ حمل بر بی‌طالعی خود می‌کردند در حالی که باید حملِ بی‌علمی و بی‌اطلاعی خود که قبلاً باید وسیله‌ی دانشمند قطب‌شناس، قبله‌ی آن معلوم کنند، بنماید. چنین مساجد را به کاشی‌ای (قبله کمی به طرف راست یا به طرف چپ) نوشته کنار محراب نصب می‌کردند.

□ **بیچاره بد اشتهاس! فقط قیمه و قرمه‌سبزی رو دوس داره با باقی خورشتا!**

درباره‌ی پرخور، یا حیز، یا شَهَوی به حریص که بد و خوب نشناخته، از دم گرفته جلو برود.

□ **بیچاره حالش خیلی بده! بطوری که دیگه غیر پول هیش کی رو نمیشناسه!**

به مزاح و متلک به پولدوست، به کسی که جز حرف پول و آنچه که مرجوع به پول شود از او شنیده نشده یا نمی‌شد.

□ **بیچاره شیطونه**

به کسی که طرف مکالمه را به دلسوزی، بیچاره معرفی بکند.

□ **بیچاره مرغا که هم تو عروسی کشته میشن هم تو عزا**

شبیه کردن خود به مرغ در بی‌طالعی و تیره‌بختی و از همه‌سو مورد ستم و رنج و مؤاخذه

قرار گرفتن، که مثل مرغ می‌مونه اشاره به آن می‌باشد.

□ **بی‌چاکِ دهن**

بد دهن، کسی که دهان فحش و بد و بیراه داشته باشد. زبانی بی‌اختیار داشتن در بی‌حرمت نمودن این و آن.

□ **بی‌چشم و روییش مث گربه میمونه**

نظر به بی‌اعتنایی گربه به اعانت صاحب.

□ **بی‌حرفِ پیش**

خواهش‌گونه از خدا در به هم نخوردن و وارونه نشدن نظر و پیشگویی و محاسبه.

□ **بیخ خیالش**

که مقصود (بی‌خیالش) می‌باشد، حرف بی‌خیال، بی‌مسئولیت، لاابالی، در جوابِ کسی که او را یادآوری به انجام کار یا پرداخت قرض یا تعهد بکند، در این معنی که تو هم ولش کن، به همان‌گونه که من او را بی‌خیال شده‌ام.

□ **بیدار علی باش که چرتت نبره**

توجه دادن به مواظبت و هوشیاری.

: تکیه کلام دراویش بر توجه دادن مرید به ذاکر و متوجه بودن به علی و مدد از او خواستن در کارها، بدون آن که همت خود ایشان را هم در مقصود دخالت بدهند.

□ **بیرون روشن کن و تو تاریک کن**

درباره‌ی زن یا شوهری که با همسر در خانه و اهل آن، سرسنگینی و بی‌رغبتی و با غیر و خارج از خانه خوشرو، شیرین‌زبان و چسبندگی داشته باشد.

□ **بیرون نرفتن بی‌بی از بی‌چادریه**

در تکذیب عفت و این که خانه‌نشینی و مستوره بودن کلاً از موانع در کار می‌باشد، بودنش از موانع در کارش می‌باشد.

: نظیر: خونه موندن عروس از بی‌چادریه.

□ **بیریک**

بِر زدن[1]، زُل زدن، خیره شدن، بدون حرف و حرکت چشم به چشمِ کسی دوختن.

□ **بی‌زبون بهتر از بدزبون**

نظیر و در معنی: لالی بهتر از بی‌کمالی.

□ **بیستون را عشق کَند و شهرتش فرهاد برد**

نظر به رنج و مرارت کاری که از دیگران و اسم و سود و شهرتش نصیب غیر بشود.

: همراه مصراع دوم آن در مضمون: رنج گل بلبل کشید و برگِ گل را باد برد. مثل بنایی و عمارتی که زحمت و رنج و مرارتش را مهندس و معمار و بنا و عمله کشیده، اسم و افتخارش برای صاحبش باشد....

□ **بیشتر کوزه تو راه آب انبار میشکنه**

بیشتر تلفات، از جان و مال در راه طلب است.

□ **بی‌غیرتی، پرنعمتی**

متلک به بی‌تعصبی به وسیله‌ی ناموس یا نوامیس که به جاه و جلال و موقعیت رسیده باشد.

□ **بیکاره! جوالدوز به تخمش میزنه داد میزنه!**

به کسی که برای خود تولید دردسر بیهوده بکند.

□ **بیکاری؟ باعث بیماری**

بیکاری که موجب خیالاتِ فاسد و فسادِ اندیشه که موجب بیماری می‌باشد.

: از نظر نگارنده اگر بزرگترین عیب سؤال بشود جوابش بیکاری می‌باشد، که نه تنها ام‌المفاسد بلکه پدر و مادر مفاسد می‌باشد.

□ **بی‌کتاب**

یا لاکتاب، تهمت لامذهبی، بی‌دینی، دشنامی که به کارگره افتاده داده بشود.

□ **بیگاری بهتر از بیکاری**

آدمی اگر خود را به کار بی‌مزد هم مشغول کند، بِه از آن است که خود عاطل و بیکار بگذارد.

□ **بیل اگه کار به کار زمین نداش چوب به کونش نمیکردن؟!**

---

۱. در معنی خیره شدن.

درباره‌ی کسی که بگویند به خاطر دخالت در امر سیاست یا بزرگ و صاحب مقامی گرفتار شده است.

□ **بیل‌زنی؟ باغچه‌ی خودتو بیل بزن!**

به درمانده‌ای که وعده‌ی کار راه‌اندازی و دستگیری و اصلاح کار دیگری بدهد. اگر کار کُنی برای خودت کار کن. اگر دلسوزی برای زن و بچه‌ی خودت دلسوزی کن و امثال آن. به کسی که فضولی در کار دیگری یا دیگران بکند.

□ **بیلیطش بُرده شش ما بچه‌داری بهش افتاده!**

نظر به کسی که به او کار بیهوده تحمیل شده باشد.

: ضرب‌المثلی که از زمان رواج بلیط‌های بخت‌آزمایی به ظهور رسید.

□ **بیمار باشی بیکار نباشی**

مذمت بی‌کاری و ضررش که زیادتر از بیماری می‌باشد. بلکه خود بی‌کاری که بیماری بیاورد.

□ **بیمار خوش‌اشتها بهتر از سلامتِ بی‌اشتها**

نظری درباره‌ی بیماری که میل غذایش برجا باشد.

: چه نیروی غذا موجب مقاومت بدن و تقاوم بدن که دفع کننده بیماری بوده در حالی که بی‌غذایی موجب ضعف که خود بدترین بیماری‌ها می‌باشد.

□ **بی‌مایه فطیره**

بی زحمت و خرج انتظارِ بیهوده است. که زیادتر نظر به لزوم پرداخت رشوه می‌باشد.

□ **بیمیر تا عزیزِ شی**

توجه به مرده‌پرستی، نظیر: اگه می‌خوایی عزیز شی یا دور شو، یا گور شو.

□ **بی‌نیازی و سرافرازی**

آدم بی‌توقع و آزاده همیشه سرش بلند است.

: دست طلب که پیش خسان می‌کنی دراز

پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

* * *

به سرو یکی گفتا هیچ میوه‌ای نمیآری جواب داد که آزادگان تهیدستند

□ **بی‌وفایی مگر چه عیبی داشت که پشیمون شدی وفا کردی؟!**

از تعارفات دوستانه.

□ **بیوه‌زن کره دار خونه‌رو خراب میکنه بیـوه‌زن مایه‌دار جیگروکبـاب میکنـه**
معایب زنی که از شوی دیگر فرزند یا فرزندان و زنی که ثروت و استغنای از مال شوهر داشته باشد.

□ **بیاره درِ خونه ده برابر بیگیره**
به کسی که چیزی را شکسته آن را کم ارزش یا رفع قضا بلا و مثل آن قلمداد بکند.
: در این توضیح که برای تهیه‌ی یک استکان بی‌ارزش که مثل بقیه‌ی استکان‌ها، یا به دست آوردن بشقابی که دست یا سرویس آن ناقص نماند، چه‌بسا روزها و هفته‌ها که باید گِرد شهر، از بازار و خیابان و سمسار وقت و کار گذارده، آیا آخرش هم پیدا شده یا نشود و برای شکننده قیمت آن به نظر می‌آید، که آزار آن زیادتر از اذیت دنبال گشتن آن می‌باشد.



□ پا به سنگ خوردن

گوشمال شدن، پند ناپذیری که از گردش زمانه تنبیه بشود.

: کسی کو نیاموخت ز آموزگار بیاموزدش گردش روزگار

□ پا تو از کفش من، یا ما بیرون بکش

اخطار و تهدید به مزاحم، فضول، بدگوی، کارشکن و مثل آن. که پاتو، تو کفش من نکن، هم می‌گفتند.

: مأخوذ از بچه که به عشقِ مثل بزرگترها شدن کفش آنها را بپا کند، که در شأنش دیده نشده، تشرش بزنند.

□ پا، تو پوست گردو

دچار دردسر بزرگ شدن.

: یکی از تبیهات دربارهٔ گربهٔ آزارنده این بود که دست و پایش را با قیر در پوست گردو بچسبانند.

□ پاتیل هرچی‌ام سفت باشه باز میتراشنش

ثروتمند هرچند هم ممسک و چشم‌تنگ و لئیم باشد، از دست فقیر و ارباب توقع در امان نمی‌ماند.

□ پاچه پاره

پررو، دریده، بی‌حیا، و به لفظی از آب گذشته.

: نظر به دریدگی دامن، یا پاچه‌ی شلوار، از بدکارگی.

□ **پاچه ورمالیده**

بی‌آبرو، بی‌ملاحظه.

: نظر به قاطرچی‌ها که از زشت خوترین و بی‌چاک دهن‌ترین افراد بودند، و از نشانه‌هایشان که قاطرچی معلوم می‌شدند این بود که پاچه‌های خود را ورمالیده، تا نزدیک زانو و گاهی زیادتر لوله کرده، بالا می‌کشیدند.

□ **پارچه‌ی شل با آهار سفت نمیشه**

تنبل و بی‌استعداد با تشویق یا تنبیه کارآمد نمی‌شود.

□ **پارسال دوس[1] امسال آشنا**

به دوست یا آشنایی که بعد از غیبت و مدت طولانی دیده بشود.

□ **پارسال گاز میگرفت، امسال لَقَت[2] میندازه**

به کسی که شوخیِ با لگد بکند. همچنین به طعنه به افرادی مثل لشوش، یا آژان و مأمور بلدیه که به خاطر تلکه با لگد زندگی و بساط مردم به هم بزنند.

□ **پار مُردەم پیرار مردەم، به عهد احمد مختار مردەم**

نقل قول از بدهکاری که منکر شده یا بشود.

: یکی مُرد و وصیت کرد او را تا نکیرین مرده‌ی قدیمی‌اش انگاشته در شب اول قبر سؤال و جوابش نکنند در پارچه‌ای مندرس کفن بکنند و چون مُرد و اَنکر و منکر به سراغش آمدند کفن خود نشان داده گفت: من پار....

□ **پاش روپوس خربزه‌س**

سست و لغزنده دیدن شغل و مقام کسی، شاغلی را که در صدد انفصالش باشند.

: به دشمنی و بردن آبَروی حریف در کشیدن علامت[3] دسته‌های سینه‌زنی و حمل مشعل[4] و مثل آن و طبق کش را در کشیدن طبق‌های شکستنی به زیر پا، پوست خربزه می‌انداختند.

□ **پاش رو مار باشه ور نمیدارِه**

بی‌حال، سست، تنبل.

---

۱. دوست. ۲. لگد. ۳. علم بزرگ تیغه‌دار شبیه صلیب.

۴. مثلث بزرگ دسته‌داری از چوب که بر آن لاله‌های یک شاخه و اواخر چراغ زنبوری قرار داده پیشاپیش دسته‌های سینه‌زنی و قمه‌زنیِ نمایشیِ شب‌ها می‌کشیدند.

: حرف پدر یا استاد و کارفرما درباره‌ی اولاد بی‌نور و خاصیت و زیر دستِ حرف ناشنو.

□ **پاشنه‌ی درِ خانه را کندن**

جلو خانه‌ی کسی بی‌آبرویی کردن. مثل طلبکارِ سمج، یا بددهن.

□ **پاشنه‌ی گیوه به آب زدن**

چُست و چالاک شدن، که به زیر دستِ تنبل (پاشنه‌ی گیوه‌تو تو آب بزن) هم می‌گفتند.

: چه پاشنه گیوه را در گشاد شدن باید به آب بزنند.

□ **پاک باخته**

آب از سر گذشته، کسی که در فقر و نداری برایش زشت و زیبای خود و مردم بی‌تفاوت شده باشد.

□ **پاکیزگی تو یقه چرکیناس**

راستی و درستی نزد فقرا است.

□ **پالان‌دوز، زر دوز نمیشود**

نظیر: بوریاباف اگر چه بافنده است نبرندش به کارگاه حریر.

□ **پالون کج، پالونش کجه**

نظر به بدنام شده، به بدکاره، حرف غیبت کن و بدنام کننده.

□ **پام میره، دلم نمیره**

تردید، دودلی، مجبور شدن به کارِ غیردلخواه.

□ **پامنبری خواندن**

پشت حرف کسی را به نفع گوینده و ضرر طرف صحبت یا معامله گرفتن.

□ **پالونشو گیر بیار، خر زیاده**

پولشو پیدا کن، دوست و رفیق و قوم و خویش زیاد است، وسیله‌ی فریفتنش را بیاموز مُرید و مطیع زیاد است.

□ **پایان شبِ سیه سفید است**

امیدواری دادن، با مصراع اول آن به این بیان: در نومیدی بسی امید است....

□ **پای چراغ تاریکه**

کارساز و تعلیم‌دهنده در کار خودش درمانده است.

: چاره‌سازان بیشتر در کارِ خود در مانده‌اند

سیل نتواند ز رخ شستن غبار خویش را

□ **پای عَلَمِ کسی سینه زدن**

تکیه یا امید به کسی داشتن، به خاطر حمایت کسی همراهی و اطاعتش داشتن.

: هر سرشناس و یکه بزنی برای خود علامتی می‌ساخت که در دسته‌ها و سینه‌زنی‌ها راه می‌انداخت و مریدانش که پای آن به طمع سور سینه می‌زدند.

□ **پای کته خمیر کردن**

واکشیدن، به عشقِ کسی دست از کار و فعالیت کشیدن، نظر به تازه دامادی که در حجله و اتاق عروس بیتوته بکند.

□ **پای کوه‌ام بیشینی تموم میشه**

به کسی، یا حرف کسی که از مایه صرف بکند.

: چو از کوه گیری و ننهی به جای سرانجام کوه اندر آید ز پای

□ **پای مرغتو بِبَن[1] خروس همسایه رو بدتوم تکن**

در جواب کسی که پسر، یا شوهر، یا برادرِ کسی را متهم به رابطه یا زن و دختری از متعلقات خود بکند.

□ **پای مگس از تن چرب نشدن**

نظر به تنگ چشمی و خست و لئامت کسی در آن حد که حتی به سازمان وجودیش اجازه‌ی پس دادن روغن به پوست بدن نداده، تا آنجاکه پای مگس در نشستن به او چرب بشود.

□ **پایه‌ی دنیا رو چسبیده**

به سالمند حریص، به کسی که در انتظارِ مردنش باشند.

□ **پایین پا خوابیده گوز تو کله‌ش خورده**

به شوخی یا به جد، به کسی که کار بی‌قاعده کرده یا حرف‌های پرتِ بی‌ربط بزند.

: بزرگ‌ترها خاصه افراد کوچک‌تر را از خوابیدن پایین پا منع می‌کردند در این عقیده که عقلشان زایل می‌شود که شاید نظر تربیتی در آن بوده، مبادا نظرشان به

---

۱. ببند.

نهانی‌گاه بالا سریشان بخورد.

□ **پته پوته‌رو رو داریه ریختن**

آبروریزی اسرار نهفته‌های کسی افشا کردن.

: از صدای دایره و حلقه‌ها و زنگوله‌های آن و معلوم شدن شاباش و پولی که رسم بود افراد در عروسی و مثل آن برای عروس و داماد روی دایره‌ی رقاص می‌ریختند و چون کم و زیادش را همه دیده و مطرب اعلام مینمود کم بودنش سبکی و خفت می‌آورد.

□ **پته روی آب افتادن**

رسوایی به بار آمدن، افشا شدن راز و رمز و ننگ به بار آمدن یا به بار آوردن.

: پته تکه کاغذی بود که رویش حواله‌ی تحویل جنس یا ترخیص نوشته شده باشد، که از دست حامل در آب افتادنش همان و از بین رفتن آن و یا حداقل گرفتاری تحصیلش همان می‌شد.

□ **پدر بی‌پولی بسوزه**

شکوه‌ی تهیدست در وقتی که به همان خاطر زیان بر روی نداری دیده باشد، مثل (همه ضررها رو از بی‌پولی دارم).

□ **پدرت اسب یدک داش[1] چه به من پدرم باغ ونک داش چه بتو**

توی دهنِ خودنما و قُمپُزو رفتن.

□ **پدرت خوب، مادرت خوب**

جمله‌ای که برای جلوگیریِ حرف یاوه‌گو به کار می‌آمد، مثل: پدرت خوب، مادرت خوب، مگه نمی‌تونی حرف دُرُس بزنی؟ یا این چه کاری بود کردی، یا این چه حرفی بود زدی؟!

□ **پدر عشق بسوزد که مرا رسوا کرد**

در جوابِ نصیحت‌گوی و منع‌کننده، چه به شوخی، چه به جد.

□ **پدرکُشتی و تخمِ کین کاشتی پدرکُشته راکِی بود آشتی!**

دستور محافظت خود از دشمن، توجه به دوست نشدن دشمن، اگرچه به مرور زمان.

□ **پدر مردمو درآورده عفو و بخششو از خدا میخواد؟!**

---

۱. داشت.

نظر به (العفو) گویان در دعا.

: ایراد به آنها که با علم زبان و صدمه رسانیدن به مردمان طلب بخشش از خداوند می‌نمایند در حالی که آن طلب بخشش را از ستمدیدگان باید بکنند، در این جلب توجه که لطف و بخشش خدا نسبت به حقوق خود نه حقوق بندگانش می‌باشد.

□ **پدره صد تومن میداد پسرش یه شب بیرون نمونه، وقتی که موند چه یه شب چه صد شب**

آدمی باید سعی کند بدنامی نیاورد چه در بدنام شدن به یک عیب یا به چند.

□ **پرِ جبرییل**

اسم پول، و صدای شمردنش را که صدای پر جبرییل می‌گفتند.

□ **پرستار خودش یک پا طبیب و بلکه مقدم به طبیب میباشد**

در معنی: آنچه می‌خواهی به طبیب بدهی به بیمار بده زودتر شفا می‌یابد.

□ **پرسون پرسون، میشه رف هندسسون**[۱]

کامروایی از پشت‌کار و جستجو.

: پرسیدن عیب نیست، ندانستن عیب‌است، که بپرسی تا بدانی به از نپرسیدن و ماندن در نادانی.

□ **پرسه‌هامونو زدیم امّا نشدیم**

جوابِ درمانده به کسی که او را به پرسه و تفره تقلا نزدن شماتت بکند.

: نظر به پرسه‌ی دراویش که از آن به درویشی کامل، قطبی، پیر، مرادی و مثل آن برسند.

□ **پرسید از بد بالاتر چیه؟ جواب داد بدتر**

: یکی به خاطر کم رنگی سفره که زنش ترشی و مربا در آن ننهاده بود خانه را ترک کرده بود، در سرِ راه زن و شوهری را دید که به خاطر بی‌کاری مرد و گرسنگی دعوای طلاق می‌کنند.

□ **پرسید اسبایِ بزرگمونِ چطو شدِ؟ گفت: آدمای بزرگ سوار شدن رفتن**

حسرت سالمندان به فقدان بزرگان و رفاه و آسودگیِ گذشته.

: روزی ناصرالدین‌شاه به سرکشی اسب‌ها رفته از میرآخور می‌پرسد اسب‌های خوب و بزرگمان چه شد؟ میرآخور جواب می‌دهد....

□ **پرسید بدی، یا بدگو داری؟ گفت بد نیستم بدگو دارم**

---

۱. هندوستان.

در این تفهیم که ضرر بدگو داشتن بدتر از بد بودن می‌باشد.

□ **پُرسید دیشب چی داشتین؟ گفت هیچچی. گفت باز به شما. ما هیچِ هیچچی نداشتیم!**
در جواب بینوایی که پرسش حال از بینوای دیگر بکند.

□ **پرسید رُبع داری؟ جواب داد داریم اما نه به این غلیظی!**
به کسی که تعریف و مبالغه از حد درگذراند.
: طلبه‌ای به تمرین مغلق‌گویی از بقالی پرسید رُبع داری که مقصودش رُب انار و مثل آن بود، و بقال جواب داد....

□ **پُرسید شیخ‌الاسلام خونه‌س؟ گفت شیخش هَس، اما اسلامشو نمیدونم**
وقوفِ بر احوال و مخفیات متظاهر یا متظاهرین به دین و تلبیسیان. جواب واقف به نهانیات.

□ **پُرسید کجا بودی تا حالا؟ جواب داد امامزاده عباس. گف از بوی دَهنت پیداس!**
جواب زن به شوهر که عذر دیر آمدن او را مثل مسجد و زیارتگاه بودن بیاورد، و هرچه نظیر آن.

: دید اُشتر را یکی گفتا که هِی — از کجا می‌آمدی ای نیک پی
گفت از حمام گرمِ کویِ تو — گفت خود پیداست از زانوی تو!

□ **پُرسیدن بچه‌ت از چی خراب شد؟ جواب داد از کم‌رویی**
حرفِ کسی که از حجب و ادب و حیا و کمرویی لطمات فراوان دیده باشد.

□ **پرسیدن رفیق بهتره یا برادر؟ گفت برادری که رفیق باشه**
در همنشینی و همصحبتی و معامله و مشارکت و زن و شوهری این معنی او نه بیان آن می‌باشد. در معنی تقدم صفا و صداقت و مرافقت و یک‌دلی، نه لغلغه‌ی زبان به صورت قربان صدقه و اظهار یگانگی به دروغ.

□ **پَرِ سیمرغ**
اسم اسکناس.
: پرِ سیمرغ بر اوراق مُصاحف دیدم — گفتم این‌منزلت از قدرِ تو می‌بینم‌بیش
گفت هرکس به‌جهان رنگی‌وبویی دارد — هرکجا پای‌نهد دست ندارندش‌پیش

□ **پَرِشو واکن**
دستور به پدری که شکوه از زحمت و بی‌کاری جوانش بکند، در معنی این که زنش داده

مکلّفش بکند.

□ **پَرِ قیچی**

پولی که همدست‌های معرکه و نقال در گلریزان‌های زورخانه‌ها همدستان زورخانه‌دار به تحریک و تشویق زیادتر دادن دیگران داده در خاتمه برگردانده شود.

□ **پُر گفتن به قرآن میبرازه**

کسی که بخواهد شرح و بسط حرف خود کوتاه کرده به اصل بپردازد.

□ **پُزِ عالی، جیبِ خالی**

وصف فُکُلی‌هایی، به لقب فُکلی گشنه که از دنبال زن و دختر مردم افتادن فقط کراوات قرمز و پُز ساختگی آن را داشتند تا آن حد که از پیراهن فقط یقه و پیش سینه و سردست آن به کُتشان بند شده بود.

□ **پستو بپا، پیشتو بپا، گوزِتو رها**

جوانب امر و وضع و مجلس و هرچه مثل آن نگریستن.

: رهگذری تیزی بداد، به گمان آن که کسی دنبالش می‌باشد گفت: امان از پیری، و چون برگشته، کسی را ندید به خود گفت جوانی‌ات هم همین گُه بودی!

در همه کاری که در آیی نخست — رخنه‌ی بیرون شدنش کن درست

□ **پستون ننه شوگاز گرفته**

نظر به بدذات و شریر، به آزارنده‌ی رام ناشدنی.

: کسی که با مادر خود زنا کنه — با دیگرون چه‌ها کنه؟!

□ **پَسِ خانه را به پیشخانه باخته**

ترسیدن، واهمه‌ی شدید و جا خوردن از پیغام یا تهدید یا دیدن قوی پنجه.

□ **پسر خاله دسسه دیزی همسایه‌ی نجارِ دهشونه!**

مسخره‌ی کسی که نامداری را در احراز شخصیت به خود نسبت بدهد.

□ **پسرعمو رو میبریدن[1] دختر عموگریه‌میکرد! پرسیدن؟گفت آخه واسه جون‌من تیز میکنن!**

از دیدن و شنیدن خطری به خود اندیشیدن.

□ **پسر کو ندارد نشان از پدر — تو بیگانه خوانش، مخوانش پسر**

---

۱. خته می‌کردند، چه خته کردن را بریدن می‌گفتند.

نظر به اولاد ناخلف.

: شیر را بچه همی ماند بدو　　　تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو؟

□ **پسر نوح با بدان بنشست　　　خاندان نبوتش گم شد**

پرهیز دادن از مصاحب بد.

: با بدان کم نشین که بد مانی　　　خو پذیر است نفس انسانی

□ **پسره دعا کرد ننه‌ش بمیره، باباش زن بیاره با اون رو هم بیریزه، باباش مُرد ننه‌ش شوور کرد زنِ شوور ننه‌ش در اومد!**

استجابت معکوس!

□ **پس زانو منشین و غم بیهوده مخور　　　که ز غم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش**

نظر به معلوم بودن رزق و آنچه که وسیله‌ی معاش حساب بشود. نظر جبریون یا سرخوردگان از تقلا و تلاشِ بی‌نتیجه مانده.

□ **پسش به پیشش میگه هاتوتو**[1]

عوری و برهنگی، ژنده‌پوشی.

□ **پسشو کرده انبونه پیششو گذوشته نمونه!**

تخطئه عصمت دختری که خواستگار با او سرِ مخالفت داشته باشد.

□ **پسندم آنچه را جانان پسندد**

حرف کسی که در معامله و قرار داد بخواهد حُسن نیت خود نشان بدهد. قبول روی حرف طرف حرف نزدن، خودواگذاری، قبول تسلیم و رضا.

□ **پشت چشم نازک کردن**

به کم اعتنایی با کسی برخورد کردن.

□ **پشت دست داغ کردن**

حرف طرف توقع به صاحب توقع در رد خواسته و سؤال که دیگر از این کارها ننمایم. در معنی توبه کردن از کاری که از آن پشیمانی و ضرر عاید شده باشد، و در بیان که چنین

---

۱. دالی کردن و نیز کلمه‌ای که مادران در رفع کرمک کودک به زبان می‌آوردند. به این طریق که او را دمر انداخته دُبرش گشوده، پنبه‌ای نفتی که دور چوب کبریت پیچیده بود به مخرجش مالیده هاتوتو، وتوتو، توتو می‌گفتند. در این اعتقاد که کرم از شنیدن آن بیرون می‌آید. چنانچه به کسی که شوخی با دست کرده مزنگ می‌آمد، می‌گفتند: کرم داری بگو هاتوتو، که همان عقیده را می‌رساند.

می‌گفتند: پشت دسسمو داغ کردم دیگه از این کارها نکنم.
: برای به یاد ماندن و بسا که واقعاً چنین می‌کردند.

□ **پشت دُوری[1] بکش**

در جواب تهدید کننده‌ای که نفع و خیر و بهره‌ای از او دیده نشده باشد.
: در معنی این که دیگر مرا سرِ سفره‌ات منشان و به طعنه که اگر مثل سابق نشاندی برایم پشت بشقاب غذا بکش، و همچنین این متلک که: بگو حقوق شش ماهم را قطع بکنند!

□ **پشت سرِ خان . س زن خان**

در حضور، زبانت را حفظ کن پشت سر هر چه خواهی بگو.
: دستوری بس خطا، چه سخنی را در غیاب کسی باید به زبان آورد که در حضور نیز بتوان گفت. که گویا از داستان زیر گرفته شده باشد که وزیری مورد دشنام و سَخَطِ سلطان قرار گرفت و در جدا شدن از او به حمام رفته، سر در زیرِ آب خزینه فرو برده، در دِلَش گفت هستی، بسی هم بالاتر!

□ **پشتش به کوه ابوقبیس است**

پشت قرصی، اطمینان داشتن، مطمئن شدن از طرفِ کسی و جایی دل قرصی یافتن.

□ **پشتش به کوه اُحُده**

نظر به محکم بودن پشت.
: امثال حامی دست نشانده برای او، یا قدرتمند و ثروتمند به قدرت و ثروت، کسی را به قدرت و پشتوانه و ثروت توجیه کردن و از او ترسانیدن، نظر به یکی از جنگ‌های صدر اسلام میان مسلمانان و کفار در منطقه‌ی اُحُد که کوه اُحُد برای مسلمین از محکم‌ترین و مطمئن‌ترین سنگرها بود که متأسفانه به خاطر حرص به یغما و تمرد سنگرداران از امر رسول اکرم (ص) که سنگر خود رها کردند که منجر به شکستشان گردید.

□ **پشتش،یا پشتت باد خورده**

نظر به کسی که چندی بی‌کار بوده در قبول کار اهمال بکند.
: نظر به عرق چا[2] شدن پشت کسی که دچار دردِ کمر و ناتوان از کار بشود.
ز یاران آنقدر بد دیده‌ام کز یار می‌ترسم
به بی‌کاری چنان خو کرده‌ام کز کار می‌ترسم

---

۱. بشقاب تو گود. ۲. سرماخوردگی از خشک شدن عرق جلو کورانِ باد.

□ **پشه‌رو، رو هوا نعل میکنه**

رندی و زیرکی و چالاکی و مدبّری.

□ **پشه‌رو لاغریشو نیگا نکن نیششو ببین**

اشاره به ملاحظه داشتن در کار دشمن که به ضعفش نباید نگریست.

: که از وجودش هر چند نحیف، زبانش، که دیده شده با جنباندن همان چند مثقال گوشت چه وجودهای با مقدار و چه خانمان‌های بزرگ به باد داده شده است!

□ **پشه لقتش[1] زده**

به کسی که از سرِ ناز به اندک کسالت خود را در بستر بیفکند.

□ **پف نم[2] به تخم زدن؟**

جمله‌ای که در منازعات به‌کار برده می‌شده، در بی‌اهمیت جلوه دادن حریف و رَجَز، و در گفتار به این‌گونه: پف نم‌اَم به تخمم نمی‌تونی، یا نمی‌تونی بزنی، یا بزنه.

□ **پُلَش اونور آبه**

دستش به جایی بند نیست، کار از کارش گذشته، تلاش در امر بیهوده.

□ **پنبه ازگوش درآوردن**

که در سخن این پنبه را از گوشت درآر، یا این فتیله‌رو از گوشت بیرون بکش می‌گفتند، یعنی این فکر را از سرت بیرون کن. جواب رد دادن به درخواست کننده و امید بسته و مثل آن، از جمله جواب پدر و مادر به دختر یا پسری که در عدم رضایتشان خواهان کسی باشند.

□ **پنبه جویدن**

کارِ بی‌ثمر، امر بی‌نتیجه، رنج بیهوده.

: چنانچه پنبه، در جویدن نه تنها نرم نمی‌شود، بلکه فشرده‌تر می‌گردد.

□ **پنج انگشتتو عسل کنی، تو دهنش بذاری آخرش انگشتتو گاز میگیره**

نمک نشناس، بی‌چشم و رو، حق‌ناشناس، ناسپاس.

□ **پنج انگُش یکی نمیشه**

---

۱. لگدش.

۲. پف نم آن بود که برای جلوه دادن یا اطو کشیدن، یا آب و غذایی را از جوش انداختن به هر یک از آنها می‌زدند. آبی که در دهان گرفته با دمیدن به آن گرد گونه بیرون بدهند. در این منظور که در آن حد نمی‌تواند بر من تأثیر داشته باشد.

همه مثل هم نمی‌شوند، غالباً نظر به اختلاف روحیه‌ی فرزندان، یا خواهر و برادر. تفاوت و مغایرت دوستان.

□ **پنجاه سال بندیق بودیم و نمیدانستیم!**

عیبی همگانی که از یک نفر به نظر آمده باشد.

: زنی نزد قاضی‌ای رفته می‌خواهد او را از دست شوهر بَندیقش نجات بدهد. قاضی می‌گوید زندیق می‌دانم، اما بندیق نشنیده‌ام. زن می‌گوید: بَندیق کسی است که با زن خود از آن سو معامله می‌کند. و قاضی می‌گوید: هیهات که ما پنجاه سال....

□ **پوس[1] تختش خوب جایی پهن شده**

کسی که با خانواده‌ی معتبری همبند شده باشد. مثل بی‌سر و پا، یا بی‌کار و تهیدست و بی‌اعتباری که به دامادی بلندمرتبه، یا سرمایه‌داری درآمده باشد.

: نظر به دراویش کلاش و آزارنده که پوست تخت خود جلو خانه‌ی صاحب مقام و آبرو‌داری پهن می‌کردند، که اول از پوست تخت پهن کردن شروع و هر آینه کامیاب نمی‌شدند بوق خود به صدا درمی‌آوردند و هر آینه طرف بی‌اعتنایی می‌نمود گاه دود راه انداخته با چند تن دیگر مثل خودگود آن به نفرین کردن و سینه کوبیدن به مرگ و فنایِ خود و متعلقاتش نعره بلند می‌کردند!

□ **پوست خربزه زیر پاگذاردن**

کارشکنی کردن، کسی را به زمین زدن، دشمنيِ مزورانه.

□ **پوس نیس، سنگ پاس**

نظر به پررو، پُر مدعا، که پوست صورتش از سفتيِ سنگ پاست.

□ **پول آدمو خوش سلیقه میکنه**

: که این نه ارتباط به شخص، بلکه به خاصیت پول پیدا می‌کند.

□ **پول آدمو میرخصونه[2]**

به میل و هوس و کارهای بایست و نبایست واداشتن پول، از جمله به تجملات پیوستن و کارهای احمقانه کردن، و اگر چه به کارهای مفید دست بزند که آن نیز متأثر از زیادی پول می‌باشد.

□ **پول است نه جان است که آسان بتوان داد**

---

۱. پوست. ۲. می‌رقصاند.

جوابِ خسیس به مفتخوار.

□ **پول بده، حرف بشنف!**

عیب مهمانی گرفتن و ضیافت دادن که هم صاحبخانه متحمل بسی مرارت و خسارت گردیده، هم برای خود حرف و عیب و ایراد و ولنگاری خریده است!

□ **پول به جونش بسته**

به کِنِس، به خسیس.

: حرف ناامید شده از طرف توقع، در حالی‌که چه بسا طرف توقع به خلاف آن باشد.

□ **پول، پول میزاد**

منظور سودِ دادوستد با آن.

: اما چه بسا پول‌ها که در دست ناقابل، مانند قابله ناشی که به جای آوردن بچه زائو را نیز تلف می‌کند به باد برود.

□ **پول، پولو میاره**

: این در حالی است که از پول استفاده‌ی عاقلانه شده، مطلع آن را به کار ببرد. (چنانچه گفته شده، سه چیز بی سه چیز پایدار نماند، علم بی بحث، مال بی‌تجارت، مُلک بی‌سیاست) و خلاف آن به جای تحکیم و ازدیاد، نابود می‌کند.

□ **پول چایی**

رشوه، حق‌حساب، پول شیرینی، نعل خر کریم و امثال آن، یکی از اسامی رشوه.

□ **پول چیه؟ جون بطلب. کیه که بده!**

طعنه به تعارف به دروغ.

: و به همین گونه به تعارف کن و قبول کننده‌ی درخواستِ درخواست کننده.

□ **پول خوشگلی میاره**

البته در صورت بخشندگی، چنان‌چه گفته می‌شد: پول داشته باش عیب داشته باش.

: در این مشاهده که پیرزن متمولی برای هر استنجاء و ازالهٔ نجاساتش پنج تومان می‌داد و پذیرنده‌ی آن همه وقت در خواهش آن بود که او خود به کثافت کشیده، یا مزاجش عمل بکند! خوشامد از امری که دیگران حتی از تصورش نفرت می‌کردند.

□ **پولدار به کباب، بی‌پول به دود کباب**

دل خوش کُنکِ به خیال.

□ **پول داشته باش کوفت[1] داشته باش**

در این که با داشتن پول پزشک، بیمارستان، پرستار، دارو، درمان و سفر به این‌سوی و آن‌سوی برای علاج درد میسر بوده و در غیر این‌صورت در شهر و کاشانه خود از بی‌پولی و لاعلاجی جان خواهد سپرد.

□ **پول سفید، برا روز سیا[2]**

پول برای آن است که از آن رفع گرفتاری بشود.

: این سخن مال زمانی است که پول رایج مردم نقره بود و هنوز اسکناس، یا (کاغذ پاره)[3] باب نشده بود. یکی از گرسنگی به حالت نزع افتاده بود و انگشتری طلایی در انگشتش دیدند. گفتند چرا با فروش آن رفع گرسنگی نمی‌کنی؟ جواب داد برای روز مبادا گذاشته‌ام؟!

□ **پولش با پارو بالا نمیره!؟**

تعریف کثرت پول.

: قبل از ظهور اسکناس دادوستد پول در معاملات سنگین با پارو در ظرف ریخته شده، با توزین تحویل می‌گردید، و همچنین که جمع‌آوریش در خارج بودن از شماره وسیله‌ی پارو صورت می‌گرفت.

□ **پول غول است و ما بسم‌الله**

ناامیدی از رسیدن و دست یافتن به آن.

: از نظریه‌ای که دیو و جن و امثال آن از بسم‌الله می‌گریزند.

□ **پولِ .. ن دادن خرج باباسیل[4]**

به کسی که شکایت از مصرف و پرداخت پول بیهوده، یا زور بکند، در حالی که خود آن را از طریق خلاف یا تعدی گرد کرده باشد.

□ **پولِ گردو، بازارِ دراز**

به کسی که با وجود تمکن حسرت چیزی بخورد.

□ **پولم اگه با پارو بالا بره**

با دنباله‌ای که یک سکه‌اش را به فلانی نداده، یا خرج فلان کار نمی‌کنم.

□ **پول مثِ چرکِ دس میمونه**

---

۱. سفلس. ۲. برای روزِ سیاه.
۳. تا مدت‌ها اسکناس را پول ندانسته بلکه کاغذ پاره‌اش می‌خواندند. ۴. بواسیر.

نظر به بی‌ثباتی و نماندنی بودن آن.

: در این زمینه ضرب‌المثل زیر:

□ **پول مثِ قحبه میمونه، هر ساعت رو دومن یکی میشینه**

نظر به دست به دست شدن پول.

□ **پول مگه علف خرسه؟!**

اعتراض به خواهنده‌ی خرج تراش.

: نظر به بی‌مصرفی علف نزد خرس که از آن سرپیچ و گردنبند و حمایل درست می‌کنند.

□ **پولمو بردن ایشالا لعنت به پدرشون ایشالا**

در هر امری توجه به خدا داشتن.

: یکی می‌رفت خری بخرد، آشنایی رسیده، چون از مقصودش آگاه شد گفت: بگو ایشالا. گفت خر در بازار و پول در جیب من ایشالا نمی‌خواهد، تا به خر نرسیده جیبش‌را زدند و بازگشته پیوسته می‌گفت: می‌خواستم خر بخرم ایشالا، پولمو بردن....

□ **پولو برای خود پول دوس داره**

نظر به کسی که خود را وسیله‌ی جلب پول، نه پول را وسیله‌ی راحت خود داند.

□ **پولو رو سینه مرده بذاری برات ابوعطا میخونه**

در جوابِ کسی که شک از اصلاح کارش وسیله‌ی پول یا قبول رشوه از شخص موردنظر داشته باشد.

: خواهی که دلِ دلبرِ تو نرم شود — بی پرده برون آید و بی‌شرم شود

زاری مکن و زور مزن زر بفرست — زر بر سر فولاد نهی نرم شود

□ **پول یکی از اسماشم ستارالعیوبه**

از آن که همه عیب‌ها را می‌پوشاند.

: پولی که با خرج و بذل آن چه‌بسا مفسدین که از صُلَحا و چه بسا بدنامان که از خوشنامان و بسا ناپاکان از مطهران می‌گردند.

□ **پهلوون پنبه**

به جوان‌ها و نوچه پهلوان‌ها و صاحب‌منصب‌های قشون که برای هیکلمند نمودن، سرِ شانه‌ها و جلو سینه‌های لباس خود را به خیاط دستور پر کردن از پنبه می‌دادند.

□ **پهلوون زنده رو عشقه**

و بـه قولـی حاضری رو عشقـه، نظر دراویش و درویش صفتـان در غـنیمـت دانسـتن حال.

□ **پهنش کنی بیله، باریکش کنی میله**

به مبتدی در کاری که دعوی استادی و بلدی و اطلاع بکند.

: زنی پسرش را به شاگردی در آهنگری گذاشت و شب پسر به مادر گفت برایش دکان باز کند که بلد شده است. و چون مادر حد اطلاعاتش پرسید؟ گفت: وقتی آهن در کوره سرخ شد: پهنش....

□ **پیازاَم داخل میوه‌ها شد**

فرومایه، یا کسی مثل او که خود داخل بزرگترها بکند.

□ **پیاز داغ نعنا زیاد کردن**

تعریف، توصیف زیاد، تشریفات بیش از اصل.

□ **پیر اگه تجربه‌ش نباشه، خودش به دوتا پول نمی‌ارزه**

أرجحیت تجربه بر وجود.

□ **پیر پیر است گرچه شیر بُوَد**

از شعری در رباعی:

در جوانی به خویش می‌گفتم شیر شیر است گرچه پیر بُوَد

چون رسیدم به آن بدانستم پیر . . . .

□ **پیرت میدونه!**

کنایه‌ای که سخن از رمز و راز و امر نگفتنی‌ای در او باشد.

□ **پیر مُردنیه، غریبه رفتنی**

تذکار واقعیات.

□ **پیرم و پیرمو میلرزم، به صد جوون میبرزم**

دل خوشکُنک پیران جاهل، از جمله خود گول‌زنک‌هایی که بـه جـای اعـتبار حـماقت گوینده را می‌رساند.

: پیری در همسایگی دختر کم سالی را به مدد پول می‌خرد و تا خود را به او جوان بنمایاند روزی جلووش سرِ پا شاشیده و کف آن را علامت جوانی عنوان می‌کند و دختر که از مردی فقط نام مرد از او دریافته بوده، مـی‌گوید شـاش خـر هـم کـف

می‌کند، با تفاوت آن که خر در شاشیدن لااقل آلت بولش دیده می‌شود!

□ **پیرهن بی‌درز مریمه**

طعنه به دلال یا کسی که تعریف نجابت زن یا دختری بکند.

: چه می‌گفتند پیراهن‌های مریم مسیح بی درز بوده است؛ چنانچه کرامات و فضیلت بی‌بی شهربانو را باکره بودن همه شبه‌اش می‌گفتند!

□ **پیرهن عثمان کردن**

چیزی را بهانه‌ی شرّ و نزاع و بگیر و ببند و تصفیه حساب قرار دادن.

□ **پیری آمد به روزگار شباب   نگرفته بیا به پای حساب**

سخن کسی که از زندگی تنها مرارت آن دیده به پیری زودرس رسیده باشد.

□ **پیری! الاهی بمیری!**

شکوه و ناله‌ی پیر از ناتوانی و امراض مختلف.

□ **پیری، سیلِ جوانی**

در معنی: پیری آمد جوانیم را خورد، هرچه اندوختم به یغما بُرد.

□ **پیری و هزار افسوس**

هیچ کس حتی معمرین پنجاه تا صدوچهل ساله نگوید از عمرش نصیب گرفته و در حسرت بیهوده گذشتن آن باشد.

پیری و جوانی چو شب و روز برآمد   هی شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم

□ **پیزُر[1] لای پالان گذاشتن**

کسی را بدون استحقاق بزرگ کردن، باد به آستین کسی انداختن، اوصاف دروغین کسی گفتن.

□ **پیشِ اَجل، چه صاحبقرون، چه رضاکچل**

نظر به بی‌تفاوت دار و ندار و شاه و گدا در برابر اجل.

□ **پیش بلوا و آشوب، باز حکومت تو سری و چوب**

ارجحیت حکومت نظم و قانون، هرچند به ستم، برآشفتگی و هرج و مرج و سُلطه‌ی

---

۱. پوشال، ساقه‌های جو و گندمی که میان پالان و پشتی‌های بازاری‌دوز گذارده، یا برای حفاظت دور شیشه و غَرّابه می‌گرفتند.

اوباش.

□ **پیشخونه رو به پس خونه باخت، یا باختن**

تعریف ترس وترسیدن و ترساندن و مثل آن.

: پیشخانه وسایل و اسبابی بود که در سفره‌های اعیانی پیشاپیش قافله حرکت می‌کرد و پس خانه لوازم کامل آن.

□ **پیش دراومدش که این باشه پس دراومدش چی باشه؟!**

نظیر اولش که این باشد وای به حال آخرش.

□ **پیشش یا پیششون دوغ و دوشاب یکییه**

شکوه از تفاوت نداشتن خوب و بد و زشت و زیبا و خدمت و خیانت و دوستی و دشمنی نزد فردی معین یا جامعه.

: بیماری‌ای که ظهورش، چه در فرد و چه در جامعه علامت انحطاط مفرط اخلاقیشان بوده، باید در انتظار نابودیشان بود!

آه‌آه از دستِ صرافانِ‌گوهر ناشناس هر زمان‌خر مهره را با دُرّ برابر می‌کنند

□ **پیش عقرب جراره باز به مار غاشیه**

پیشِ بدتر باز بد.

: می‌گویند در جهنم عقربی هست به نام جراره به اندازه یک انگشت و ماری است به نام غاشیه، سرش یک طرف جهنم و تهش طرف دیگر و عقرب یک انگشتی چنان آزارنده است که از ستمش جهنمیان به مار پناه می‌برند.

□ **پیشِ قاضی و مُلّق‌بازی؟!**

پیش رند و رندنمایی؟! پیش همه فن حریف ادعای زیرکی کردن.

: از آن که قضات را همه فن حریف‌ترین می‌دانستند در آن حد که از معلق زدن و پشتک‌واروی هم مطلع می‌باشند.

□ **پیشِ کوری، باز لوچی**

پیشِ نداری باز کم داری.

□ **پیشِ کور یک چشمی پادشاست**

پیشِ خدمتکار یا کارگر دزد باز خدمتکار و کارگر تنبل....

□ **پیش مونده‌ی خرومیدن به‌گاب**[1]
بسا منفور که مطبوع نفر دیگر می‌شود.

□ **پیش ِ میمون و مَلّق‌بازی؟!**
پیش رند و زیرکی؟!

□ **پیشنماز که گوز کنه، پس نماز چلغوز کنه**
بزرگتر که بی‌ادبی کند کوچکتر زشتی و بدتر از آن کند.
: از پیشنمازی صدای حَدَثی برخاست، کنار دستی‌اش تیزی بداد. چون پیشنماز به خشونت بر او نگریست! گفت خودتان فرمودید!

□ **پیشواز قُشَن**[2] **سلم و تور رفتن**
به طرف کاری خطرناک رفتن، با قوی پنجه به معارضه برخاستن.

□ **پیش ِ هرکی دلش سفره‌س**
معرفی دهن‌لق که هر راز و سخن نزدش نباید گشود.

□ **پیش ِ هرکی روسیا باشم پیش صاحاب گوز رو سفیدم**
اطمینان از خود.
: در مجلسی صدای تیزی برخاست. ژنده‌پوشی در آن مجلس بود که همه بهٔ او نگریستند و چون این بدید گفت چنین پندار بکنید ولی....

□ **پیل دیم و خوروم**
پول داده‌ام و می‌خورم.

□ **پیمونه‌ش پر شده بود**
جواب کسی که پرسیده باشد فلانی چرا مُرد؟

□ **پینه‌دوز کفش خودش نیم تخت نداره**
نظیر (کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خوره) بی‌حوصلگی هنرمند و کارگر در به کار گرفتن کار و هنر خویش جهت خود.

□ **پیه‌اش به تنت نخورده**
هنوز با او معامله نکرده‌ای، هنوز نشناخته‌ایش.

---

۱. گاو. ۲. قشون.

□ **پیه زیادی رو در کو. میمالن**

ایراد به مُسرِف، به نفله‌کار.

: یکی از لوازم حمام زنان، پیه، یا چربی است که قبل از چرک‌گیری به بدن می‌مالند و با زیادی آن سرُین نرم می‌کنند.



□ **تا آب تو این سولاخ بیریزی عقرب درمییاد**

حرفِ پدر، یا بزرگتر به پسر، یا کوچک‌تر در جلوگیری از اولاد و خودداری.

: همراه عقیده‌ای از فرزند که او را عقرب و زن را لانه‌ی عقرب بخواند و تأثیر نفوذ آب در لانه‌ی جانوران که موجب بیرون راندن حشرات داخل آن می‌باشد.

□ **تا ابله در جهونه مفلس در نمیمونه**

تا خر وجود داشته باشد، رندان خوش می‌گذرانند و آقایی می‌کنند.

□ **تا این سگ دم اینِ چادره، بچه هر شب دمپخ باقالی[1] میرینه!**

دلیل اشکال و ایرادِ کار.

: شهری‌ای مهمانِ چادرنشینی شد که برای ناهارش دمپختک پختند و چون به دهانش مزه کرد گفت تا چند روزی که آنجاست از همان درست بکنند، نیمه شب معده‌اش اجابت طلبید اما همچه که خواست پا از چادر بیرون نهد، سگِ چادرنشین به طرفش جهید، تا آنجا که درمانده شد و بازگشته قنداقه‌ی شیرخواره‌شان گشوده، در آن نهاد و شب بعد به همان طریق و چون برای چادرنشین موجب تعجب گردید، که از معده‌ی شیرخواره، برنج و باقلا چگونه خارج می‌شود؟! مهمان گفت: تا این سگ...،

---

۱. دمپختکِ باقلا: غذایی از پیازداغ، برنج، باقلا خشک، نمک، زردچوبه و روغن که مانند کته پخته شود.

□ **تا ببینی از آب چی دربیاد**

در نفی و اثبات امری قرار داشتن، خود یا دیگری را به انتظار عاقبت امر خواندن.

: نظر به صیدِ ماهی و صیاد که تورش همراه ماهی یا تهی و خالی از صید از آب کشیده بشود.

□ **تا بخوای بگی خر نیسسم، صد خروار بار اَزَت کشیده‌ن!**

نشان دادن بیحساب و کتابی وضع و تکلیف به حزم و احتیاط.

: روباهی را دیدند افتان و خیزان، گریان و گریزان! یکی گفتش این چه حالت است که موجب چندین مخافت است؟! گفت شنیده‌ام که شتر را به سُخره همی گیرند. گفت ای سفیه لایعلم شتر را با تو چه مناسبت و تو را با او چه مشابهت؟! جواب داد اگر حسودان به غرض گویند من شترم و گرفتار آیم که را غم تخلیص من باشد؟! تا تریاق از عراق آید مار گزیده مرده باشد. و نیز درباره‌ی روباه این مثل که می‌گریخت و چون پرسیدند؟ گفت حاکم ما روباه‌های سه خایه را معدوم می‌کند، گفتند تراکه دو خایه بیش نمی‌باشد، جواب داد: به این خاطر که اول می‌کشد، سپس می‌شمرد!

□ **تابسون تندرسسی، زمسسون زیرِ کرسی**

برنامه‌ی اکثریت مردم آن روزگار که تابستان جهتشان برای کار و زمستان جهت استراحت معلوم شده بود.

: مصرع دوم بیت این طور نیز گفته می‌شد: زمسسون ـسو کرسی.

□ **تا بود چنین بود یا تا بوده چنین بوده**

سخن دلداری دهنده به یکسان بودن وضع گذشته با حال.

: ماجرایی در جمله‌ی اول نیز تعریف می‌شد که زنی نزد قاضی رفته، طلاق می‌طلبد و در توضیح و دلیل خواستن طلاق، پنج انگشت خود را نشان می‌دهد و می‌گوید به این خاطر که (تا بود چنین بود) و یک انگشتش را خوابانده، می‌گوید: برگشت و چنین شد و انگشت دیگر و دیگر تا آخر که دستش را به علامت هیچ این‌سو و آن‌سو داده می‌گوید بگو با این چه کنم من؟! و جواب شوهر هم این می‌شود که مشتش را به هم فشرده، نشان قاضی داده، می‌گوید: آخر، از آن خانم هم تا بود چنین بود و کمی آن را گشوده می‌گوید برگشت و چنین شد و سرانگشتان دو دستش را به هم نهاده، مجرای وسیع‌ای از آن بوجود آورده، می‌گوید: برگشت و چنین شد، تا با یک دست نک بینی‌اش را گرفته، دست دیگرش را در آن داخل و خارج نموده، می‌گوید: بعداً که چنان شد بگو با این چکنم من؟!

□ **تا پارسال تاپاله رو عوض نون تافتون میگرفت و اخ تفو عوض شاهی سفید**[۱]
کنایه به تازه به دوران رسیده.

□ **تا پریشان نشود کار به سامان نرسد**
مشابه (تا خراب نشه آباد نمی‌شه). امید دادن به شاکی.

□ **تا تنبون پام کرده بودم همچی چیزی ندیده بودم**
تعجب از امر و واقعه‌ی نادیده.

□ **تا تنور گرمه نونو**[۲] **بچسبون، یا باید چسباند**
دستور استفاده از فرصت، موقع‌شناسی، توجه دادن به مساعد بودن زمینه و حال.

□ **تا توانی به جهان همدمِ محتاجان باش به دَمی، یا درمی، یا قلمی، یا قدمی**
با کمترین وسیله‌ی ممکن کارگشای دیگران باش.

□ **تا توانی دلی به دست آور دل شکستن هنر نمی‌باشد**
معنی در کلام مُستَتِر است.

□ **تا تو**[۳]**گونی بود سنجد بود رف**[۴] **تو گاله**[۵] **شد قبیده بادوم**[۶]
به کسی که با تغییر محل یا لباس یا موقعیت متفرعن بشود، بزرگِ ساختگی.
: دهاتی‌ای گونی سنجدی به شهر آورده، هرچه گرداند فریاد کشید کسی نخرید، تا فروشنده‌ی طوانی آن را به بهایی نازل خریده، در گاله‌ی الاغ ریخته، بالایش گلدانی نهاده به اسم قبیده بادام تعریفش نمود و در ساعتی بیشترِ آن به فروش رساند، با هجوم مشتریان امر به دهاتی مشتبه شده که مبادا چیز دیگری باشد، تا آنجا که خود نیز خرید و چون همان سنجد خود نگریست گفت: تا توی گونی....

□ **تا تیغ از فرنگ میاد مردا جوونن، تا سرخاب سفیداب از تبریز زنا**
کنایه‌های مرد و زن به یکدیگر در خود جوان خواندن.

□ **تاجرانه زدن**
بشکن و دنبک ملایم کم صدا.
: رقص تاجرانه نیز محل مصرف دیگر داشت که در مجالس خصوصی صورت

---

۱. سکه‌ای از نقره به ارزش سه بیستم قران (ریال) ۲. نان را. ۳. توی.
۴. رفت. ۵. وسیله‌ای خورجین مانند، اما بزرگ از پارچه‌ی ضخیم که روی پالان الاغ بنهند.
۶. اسم محترمانه‌ی سنجد، در برابر (هم کِشک) که اسم زشت آن بود.

می‌گرفت و همچنین در دبّه و نکول در معاملات که نرم‌نرم و با روی و زبان خوش تحمیل می‌کردند.

□ **تاجر ورشیکسته میز و صندلی شو رنگ میکنه**

کسب اعتبار کاذب، مثل تبلیغاتی که دولت‌های ضعیف و در حال ضعف نموده، ماجراسازی و سروصدا برپا می‌کنند.

□ **تا چراغ روشنه بی‌بی میزاد**

به متوقع، به زیاده‌خواه.

: یکی را مژده‌ی فراغت زن بردند و هنوز حرف گوینده تمام نشده بود که دومی خبر آمدن بچه‌ی دومش آورد و چون به سومی رسید گفت: بدوید چراغ را خاموش کنید که تا....

□ **تا حالا سیصد و شص و شیش مگس به چیز خره نشست و پا شد**

یکی از نمونه‌های جواب نادان نصیحت‌ناپذیر به ناصح.

: پدری خلافی از پسر نگریسته، خر خود به درخت بسته، او را نشانیده به نصیحتش پرداخت و چون حرفش به آخر رسید از او خواست آری و نه‌ی فهم سخنانش معلوم بکند و پسر گفت آری که حواسش به او بوده، سیصد و شصت و شش مگس شمرده به فلان خرشان نشسته، بلند شده است!

□ **تا خراب نشه آباد نمیشه**

نظیر هر آبادی بعد خرابیه.

: از ضرب‌المثل‌های سست از روی بی‌تجربگی، از آن که چه بسا خرابی‌ها که هرگز آباد نشده، چه بسا افراد که با روحیه‌ی تخریب زاده شده، آباد کردن ندانسته، نشناسند.

□ **تا خر تو میدونه بار به زمین نمیمونه**

در مفهوم زیر.

□ **تا خر در جهونه مفلس در نمونه**

نظر به خرهایی که کار راه‌انداز و به مقصد برسان زیرکان می‌باشند و باید دید چه مفلسِ از خر خرتری باشد که چندان خر دیده و پیاده راه برود!

□ **تا دشمنی و بَدیت با من چه کند، خوبیت که‌اَم به الامان آورده!**

از رباعی‌ای با این شروع: عشق تو مرا کشون‌کشون آورده، خال سیهت مرا به جان

آورده....

□ **تا دلت نشکست اشکت رونقی پیدا نکرد**

: نظیر:

گریه بر هر درد بی‌درمان دواست　　چشم گریان چشمه‌ی فیضِ خداست
تا نگرید ابر کی خندَد چمن　　تا نگرید طفل کی نوشد لَبَن
تا نگرید طفلک حلوافروش　　دیگ بخشایش نمی‌آید به جوش

دعای دل شکسته است که مستجاب می‌شود نه دعای با اشک ساختگی. عمل دوم از هر اوباشِ بی‌سروپا ساخته است.

□ **تا دلو[1] نشکافی توشو نمی‌فهمی**

نظر به درون افراد.

□ **تا رنگ داره آب میبنده**

نظر به بی‌انصاف، کاسبِ دزد.

: نظر به مایعات فروش، مانند شیرفروش، دوغ‌فروش که تا رنگ داشته باشد آب به او داخل می‌کند.

□ **تا روبا[2] شده بود، تو همچی سولاخی گیر نکرده بود!**

با مشکلی ندیده روبرو شدن، به دشواری بزرگ دچار شدن.

□ **تا ریشه در آبست امید ثمری هست**

امیدوار بودن به رشد و رونق و جبران و آشتی و مانند آن، در جایی که روزنه‌ای مانده باشد.

□ **تا زنده‌یی همینه**

پاسخ و قبولاندن به کسی که از وضع و حال خود گله بکند.

: تاجری طبق خواسته‌ی طوطی‌اش از طوطی‌های هندوستان دستورِ آزادی خود می‌طلبد، یکی از طوطی‌ها خود را به صورت مرده از درخت می‌افکند و چون تاجر بازگشته، ماجرا را برای طوطی خود تعریف می‌کند، او نیز خود را به صورت مرده درآورده، به کف قفس می‌افکند که تاجر به گمان مرده بودن او از قفس بیرونش می‌انکند که طوطی پرواز کرده بر سرِ درختی نشسته به تاجر می‌گوید هم‌جنس من هم نمرده بود و عملش دستور بود که بمیر تا آسوده بشوی.

---

۱. دل را.　　۲. روباه.

□ **تازه پیازکونه کردن**

تازه شروع به کار کردن، پا قُرص کردن، استقرار یافتن، ظهور امید و موفقیت آینده.

□ **تا زیر پالون نره حال خرو نمی‌فهمه!**

تا گیر رنج و مرارت نیفتد حال کسی را که به او رنج و مرارت رسانیده نمی‌فهمد.

: یک شب ای خر سوار جو می‌خور تـا بـدانی رسـد چـه بـر سـر خـر

□ **تازی موقع شیکار عنش میگیره**

به شاگرد یا کارگری که هنوز شروع نکرده به کار غیر واجب مشغول بشود.

□ **تا سر دارم سر میشکنم**

در جواب تهدیدکننده، نشان دادن خود به آماده بودن برای مبارزه در راه احقاق حق.

□ **تا سرِ مشکو نگیری نمیفهمی چه جوری کره میده**

متوجه ساختن بی‌اطلاع به مشقّت‌کار.

: برای جدا کردن کره از دوغ، ماست یا دوغ کره نگرفته را در مشک ریخته مشک را از سه پایه آویخته دو نفر سر و ته مشک را گرفته تا ساعت‌ها عقب و جلو نموده می‌جنباندند.

□ **تا فردا کی مُرده، کی زنده؟**

در جوابِ کسی که در امری ترس از فردای خود داشته باشد.

□ **تا فشارکک نباشه روباهه شنوگری یاد نمیگیره**

تا فشار و گرسنگی نباشد کسی علم یا هنر آموز یا هنرمند نمی‌شود.

: چون در بدن روباه کک خانه می‌کند برای دفعش از دم به آب رفته ملایم بقیه‌ی بدن را در آب فرو می‌برد که چون کک‌ها ناچار به سر او هجوم می‌برند ناگهان سر در زیر آب برده، پس از دقایقی بیرون می‌آورد و با این تدبیر کل کک را از خود دور می‌کند.

□ **تا فیل کلنگ تو سرش نباشه راه خودشو نمیره**

در معنی (تا نباشد چوبِ تر، فرمان نبرد گاو و خر).

□ **تا کار بدست این دبنگه، این قافله تا به حشر لنگه**

نظر به حاکم جبار یا بی‌کفایت یا هر دو.

□ **تا کاسه آب نشکنه آب ازش نمیچکه**

در معنی: تا دلت نشکست اشکت رونقی پیدا نکرد.

□ **تاکور شود هر آن‌که نتواند دید**

به حسود یا پیغام‌آورنده از طرف حسود که به روزگارش غبطه بخورد.

□ **تاکیشی به قیشی؟**

باکمترین حرف و سخن، بهانه‌جویی و قهر.

□ **تاگفته‌ای غلام توأم، میفروشنت**

نظر به سوءاستفاده‌ی مردم از تواضع و خودواگذاری طرف صحبت یا رفیق.

□ **تاگوساله‌گاب شه، دل صاحبش آب شه**

رنج و مرارت کارِ مشکل، به سرانجام رسانیدن امر مهم، به پایان رسانیدن کاری سترگ.

□ **تامنو داری پشت بده‌گرز بخور**

وعده‌ی کمک و همراهی به مسخره، نظر به آنها که گریخته، یا پنهان شده دیگران را فریفته سوی خطر می‌رانند.

□ **تا میجُنبه جُنباندن**

کسی راکه تا نفس داشتن زدن، و در تعریف برای دیگری که تا جنبید جنبوندمش.

□ **تا نباشد چوبِ تر فرمان نبردگاب و خر**

: سرمشقی که در مدرسه به ما داده می‌شد و همچنین که به پدرانمان داده شده بود، در این تعریف‌که نیمی‌گاو و خر و خورنده‌ی‌چوب و نیمی خر خدا و زننده‌ی آن باشد؟!

□ **تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها**

در مفهوم: بیهوده سخن به این درازی نشود.

□ **تا نخوره نَخُسبه**

حرف مادران عصباتی کم حوصله در خوابانیدن کودک باکتک، که تاکتک نخورد نمی‌خوابد.

: همچنین حرف یکی از روحانیون درباری به محمدعلی‌شاه در سرکوب مشروطه‌طلبان که فقط با رُعب و کشتن می‌توان سرِ جایشان نشاند. نظریه‌ای که باعث‌قتل بسیاری از سران مشروطه و به توپ بستن مجلس و بسا جنایات دیگر گردید.

□ **تا نِشین کچل**

متلک یا وصف کچلی که تمام سر تا پایین گردنش طاس یا کچل باشد.

: بدتر از کچلی را کِنِف شدن می‌گفتند در این جمله که (آدم کچل بشه کِنِف نشه).

□ **تا وختی آدمه که حرف نزده باشه**

نظر به حرف زدن بی‌ادب و بددهن، و در تعریفش که دهان چنین افراد را در چاه خلا می‌خواندند.

□ **تا یار که را خواهد و میلش به که باشد**

طالع و شانس.

□ **تا یار یاره یارش باش، آزار که شد خارش باش**

حرف زنها در نصیحت به یکدیگر در وفا و بی‌وفایی مرد.

: باید توجه داشت که یاری و آزارندگی مرد جز جوانی و پیری او نمی‌باشد.

□ **تایه[1] ای که از مادر بیشتر دلش بسوزه . سش رو باید داغ کرد**

دلسوزی به حال نفهم، نظر به کسی که مشکل دیگران بر خود هموار و غم بی‌شعور بخورد، در نام (کاسه از آش داغتر) و بسا که در دخالت‌های بیجایشان به طعن و نفرت و زشت تبیه بشوند.

□ **تا یه سر چوب تو آتیش نباشه از اون سرش آب نمیچکه**

تشبیه گریه‌ی از سوزِ دل، گریه‌ی واقعی.

□ **تا یه مرغ سیا نگیره نمیگه**

نظر به طرف صحبت کم حرف بی‌زبان، مأخوذ از فال‌بین‌های جهود که ابتدا باید یک مرغ سیاه با تعدادی تخم‌مرغ جلووشان گذاشت سپس طلب فال و جواب نمود.

□ **تب کرد و مُرد**

کوتاه کردن حرف، وصف امر بی‌اهمیت، تعریف واقعه‌ی کهنه شده.

: پسری را پدر مُرد و در مراسمش طبق رسم هرکه رسیده پرسید؟ شروع به شرح ماجرا نمود که چه باعث بیماری‌اش شد و به کدام طبیبش سپرد و چه دواها به کارش بست و چگونه حالش رو به خرابی نهاد و به چه حال از پا درآمد تا احتضارش به چه صورت و چه وصیت کرد و چه‌ها گفت و از چه زمان چشمش بسته شده، زبانش از کار افتاد تا از فرط شرح و بسط کم ماند خود به پدر به پیوندد، تا به

---

۱. دایه.

راهنمایی کسی هرکه حال پدرش پرسید؟ گفت تب کرد و مرد.

□ **تجارتِ بوق حموم**

تجارت ناشیانه، معامله‌ی زیانبار.

: پسر بازرگانی از پدر اجازه‌ی سفر تجارت طلبید، با سرمایه‌ای کافی به راه افتاد و به دریایی رسید و کنار آن تلی از پوسته‌ی حلزون نگریست که در شهرشان از آن استفاده‌ی بوق برای حمام می‌کردند[1]. از قیمتشان پرسید؟ رندی بی‌اطلاعیش دریافته، همه را به مبلغی که به نظر بچه تاجر بس ناچیز می‌نمود در اختیارش نهاد. بچه تاجر به شعف تمام که پول هزار عددش هنوز از بهای یک بوق می‌باشد بار چارپایان بی‌شمار نموده، به راه افتاد، بی‌خبر از مورد مصرفشان که مگر شهرشان چند حمام داشته، چقدر بوق می‌خواهد که حمام بی‌بوق هم غیرممکن می‌بود، مگر حمام جدید ساخته بشود و در این صورت هم هرچند ده سال فاصله یک حمام ساخته می‌شود؟!

□ **تحفه به هند میبره؟!**

پیشکش ناچیز، چیزی را به جایی که از آن بهتر و فراوان‌ترش باشد بردن، (چنان‌چه زیره کرمان به کرمان و چای و هل[2] به هند ببرند) و نظر داشتنش به هند از آن که کاملترین کشور و نام و مال و مقام سرزمین هند معلوم شده بهترین‌ها از آن آمده، فقیر رفته، غنی بازمی‌گشتند، به دلیل بیت حاضر که گوید:

سرو به هند برو با خدای خویش بساز
به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است

□ **تخم دُرُش[3] مال مرغ کو.گشاد**

رد کردن افراد فربه در کارآمدی.

□ **تخمشم باد کرده بود یه ذَر[4] کفن زیادتر میخواس**

گله از بخت و ناکامی که پدرش هم نه تنها وقتی که مُرد چیزی نگذاشت بلکه خرج کفن اضافه‌ای هم به خاطر ورم بیضه‌اش روی دستش، یا دستشان گذاشت.

□ **تخم‌مرغ به چانه بستن**

---

۱. رسم بود که حمامی‌ها سحرگهان برای اطلاع مردم که حمام دایر و دعوتشان کنند با پوسته‌ی صدفی حلزون‌های بزرگ بوق می‌زدند، در صدای مطبوعی که از آن برمی‌خاست و بعضی که می‌توانستند از آن نواهای دل‌انگیز برآورند.
۲. هیل، اسم درست آن.
۳. درشت.
۴. ذرع: معادل یک متر و چهار سانت.

به پر حرف، به وراج، محل مصرفش: مگه تخم‌مرغ به چونت بسـی؟!.

: چون کسی ناگهان دچار سکته‌ی صورت شده، دچار انحراف چانه می‌گردید، اول با یک سیلی محکم کجی آن برگردانده، سپس چند زرده‌ی تخم‌مرغ با زردچوبه مخلوط نموده به روی پارچه کشیده به چانه‌اش می‌بستند.

□ **تخم‌مرغ دزده شتر دزده میشه**

نمودن عیب دزدی و زیاد شدن رغبت به آن.

: بچه‌ای تخم‌مرغ پخته‌ای از بقال دزدید. مادرش دید و هیچ نگفت، تا دزدی عادت کودک شده، با بزرگ و بزرگتر شدنش دزدی‌هایش نیز بزرگ‌تر و سنگین‌تر گردید تا دزد حرفه‌ای شده، کارش به شتر دزدی و کاروان بُری رسیده، دستگیر و به پای دارش بردند. مادرش را که در معرکه به حال جزع دید به پیش خوانده از او خواست، تا زبانش جهت مکیدن در دهان او بگذارد، باشد که سختی مرگ بر او آسان گرداند و همچه که مادر زبان در دهان پسر نهاد آن را با دندان به دو نیم نموده گفت اگر آن را در مَنعم به دزدی تخم‌مرغ جنبانیده، ساکت نمی‌شدی کارم به دزدی شتر و طنابِ‌دار نمی‌رسید.

□ **تخم‌مرغ کُنه به دیوار بزنه، یا تخم‌مرغ کُن به دیوار بزن**

همه‌چیز خود را درباره کسی هیچ دانستن تا آنجا که همه را به صورت تخم‌مرغی درآورده به دیوار بزند.

□ **تخم‌مرغ میرفوشه زرده نداره، یا تخم‌مرغ ازش بخری زرده نداره**

کاسب بی‌انصاف، دزد کم‌فروش.

□ **تخم‌مرغ نیاورده سراغ خاگینه میگیره!**

کنایه به متوقع بی‌جا، به مردی که خرجی نداده، سفره‌ی آماده بطلبد....

: همراه این مضمون از مرد این چنینی: دو سیر و نیم گوشت داریم زنیکه تو بار کن، مهمونم دارم آبشو زیاد کن، دلم مالش می‌ره سیخیشو کباب کن.

□ **تخم مشروطه مستبد که از این بهتر نمیشه**

نظر به بچه‌ی شرور، به نوجوان و جوان مزاحم پرشر و شور فتنه‌جو، از آن که مشروطه با همین‌گونه احوال، مانند شر و فساد و تصفیه حساب و تعدّی و تجاوز و جرح و قتل و آشفته‌بازار و نوعی انقلاب در لازمه‌ی به هم ریختگی و هرکه هرکه‌گری بوجود آمد.

□ **تخم و ترکه‌شم به خودش رفته**

قیاس فرزند از پدر.

□ **تخمه زنو بی‌شوور میکنه**

نظر به تأثیر تخمه در سرگرم کردن و مشغول داشتن زن در حدی‌که امور خانه را فراموش بکند.

□ **تربیت نااهل را چون گِردکان بر گنبد است**

بی‌اثر بودن تربیت در نااصل بدان‌گونه که گردو بر گنبد قرار نگیرد، با پیشوند این مصراع: پرتو نیکان نگیرد آن‌که بنیادش بد است....

: که آمده است:

چون بُوَد اهل گوهری قابل — تربیت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نداند کرد — آهنی را که بدگهر باشد
خر عیسی گرش به مکه برند — چون بیاید هنوز خر باشد

□ **ترس برادرِ مرگه**

مساوی دانستن ترس و مرگ.

: چه بسا ترس و هراس‌ها که در صورت استمرار کشندگی مرگ داشته، به اضافه‌ی آزار و دلهره‌ی بدتر از ترس هلاک، از آن که مرگ، چنانچه گفته شده است (مرگ یک بار، شیون یک بار) بوده، با یک درون رفتنِ نفس و برنیامدن تمام؛ امّا رنج وحشت و اضطراب مگر با مرگِ از نوع پرزجرترین تمام بشود!

□ **ترسو همیشه سالمه**

: از نظر جسم و روح شاید، لاکن در امور زندگی باعث عقب‌افتادن می‌گردد چنان‌چه تجربه سود را در تجارت آن سوی جرأت معلوم نموده، بعد از همه‌ی رعایت اعتدال که مقدم بر همه بوده، نه ترسیدنِ در حد در به روی خود بستن و نه شجاعت و تهوّر خود به بلا افکندن. در نظرات زیر:

گریز به هنگام و سر بر به جای — به از پهلوانی و سر زیرِ پای

و یکی خنجر کشیده، طرف منازعه‌اش را که به بام گریخته بود بانگ زد اگر مردی و نمی‌ترسی بیا به زیر و طرفش جواب داد: می‌ترسم و نامردم و نمی‌آیم. و در امر کسب معاش ترس تا وقتی جایز است که از چگونگی و نفع و ضررش رفع تردید نشده باشد.

□ **تَرش کردی بدتَرش کردی شب کلا قرمز بر سرش کردی**

کار و حال و وضعی را با قول و دخالت بهتر نمودن و اصلاح، بدتر نمودن.

□ **ترک عادت به موجب مَرضه**

به کسی که پس از توبه و تنبه همچنان به راه خلاف برود، از جا در رفتن، آتشی شدن.
: که ادبی و نوشتاری صحیحش (ترک عادات موجب مرض است) می‌باشد.

□ **تُرکی هنره، فارسی شیکره، باقیِ دیگه‌ش گوز خره**
نظری مانند بـا نظرات جاهلانه از خودخواهی و بی‌خبری.

□ **تره به تُخمش میره حسنی به باباش**
نسبت دادن فرزند به پدر، که غالباً در کارهای زشت بچه به زبان می‌آید؛ چنان‌چه جمله‌ی (هرچی اون گذوشته این ورداشته) گونه‌ی دیگر آن می‌باشد.

□ **تره خریدم قاتق نونم بشه، قاتل جونم شد**
کسی را به انتظار خیر پذیرفتن و شر و مضرّ درآمدن.
: نظیر:
ما ز یاران چشم یاری داشتیم — خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم
و (مار در آستین) پروردن.

□ **تره خورد نکردن**
محل نگذاشتن، در حد خواهش خرد کردن دسته‌ای تره اعتنا و حرف شنوی نداشتن.

□ **تریاک کشید کمرش سف شه غیرتش شل شد!**
نظر به تبلیغ تریاک بر روی جوانان بر تقویت اعصاب و طول انزال که در اثر دنبال‌گیری و معتاد شدن نتیجه‌اش معکوس می‌شود.

□ **تعارف اومد نیومد داره!**
دلخوری کسی که از تعارف حساب نکرده، گرفتار شده باشد.
: تعارف رسمی است انسانی، در مزید محبت، و اتصال و نشان دادن دوستی و ادب، به شرط آن که تعارف‌کننده جوانب امر نگریسته، خود به مضیقه نیفکنده، دچار مشکلات آن ننماید. عادت و قبولِ رسمی برای تهرانی‌ها در آن حدِ قید که گاهی از آن به جای تقویت دوستی و تحصیل آبرو، تضعیف مودت و از میان بردن آبروی خود می‌کردند، مثل آن که نسنجیده و حساب اعتبار مهمان و موجودی جیب و اسباب، پذیرایی نمودن مهمان به خانه یا به غذافروشی و مثل آن کشیده، اگر در خانه بود موجب خفت مهمان و سرافکندگی خویش و اگر در خارجِ آن که یا (رو) به خودِ مهمان انداخته، یا با مرارت و علم و اشاره و حالی نمودن وضع خود به صاحب دکان و مکان تا به گرو قبول محتویات جیب و بغلِ او نماید و یا در صورت بالا بودن صورت مخارج پا بگریز نهاده، دعوت اول و

آخرشان گردیده، یا از خجالتِ نتوانستن چشم به چشم دوست و دشمن انداختن ترک یار و دیار برای تمام عمر بکنند. مهمان دعوت کردن‌هایی به این گونه در خانه‌که از رسیدن و نشستن مهمان پچ و پچ‌ها و بیخ‌گوش حرف زدن‌ها و بِدو بدوهای متعلقات میزبان که چه چیز از کدام اتاق و چه چیز از کدام همسایه و چه جنس از کدام دکاندار نسیه بکنند شروع و مخصوصاً وقتی که تیرشان از هر طرف به سنگ بخورد و در خارج از خانه که با دکاندار بی‌ملاحظه روبرو بشوند! تعارفی در آن حدِ تید به آن که حتی آب را قبلاً به دیگران تعارف نموده، سپس می‌آشامیدند و غذا را اگرچه کمتر از حاجت فردی خود اول به اطرافیان، هرچند بیگانه تعارف می‌کردند و در غذا با تعارف‌هایی که با لقمه‌لقمه خوراندن به این و آن گاهی خود گرسنه می‌ماندند، همچنین هر خوردنی و نوشیدنی که پیش از دست‌زدن باید تعارف بکنند و جالب توجهش برای ناآشنای به این عادت زمانی که‌طرف با دست استکان چای یا ظرف غذا را به طرف خود کشیده، با زبان تعارف به این و آن مینمود! و در تعارفات نسنجیده، ضرب‌المثلِ (سرِ زبان بنده) در این ماجرا که: مردی کنار جاده‌ای نشسته، صرف غذا می‌نمود، سواری بر او گذشت و با بسم‌الله بفرمایید تعارفش نمود. سوار پیاده شده، پرسید میخ طویله‌ی اسبش را کجا بکوبد؟ و او که از خود و وی ناراحت شده بود جواب داد سرِ زبان بنده!

□ **تعارف دهاتی یه بهه[۱]، توقعش یه ده**

در تفهیم (دهاتی اگر یک به بیاورد یک ده می‌خواهد ببرد)، یا (یه به می‌ده، یه ده می‌خواد).

□ **تعارف شابدوالعظیمی[۲]**

تعارف سر زبانی و ظاهری.

: در زمانی که وسیله‌ی نقلیه‌ی سریع‌السیر وجود نداشت و مردم با چهارپا یا پیاده به زیارت حضرت شاه عبدالعظیم می‌رفتند، چنان چه در آنجا به خانه‌ی دوست و آشنایی وارد می‌شدند، میزبان با چای بعد از ناهار همراه با قسم آیه‌های فراوان، از جمله قسم به خود حضرت می‌پرسید که شب مانده یا تشریف می‌برند و چون از جوابشان هم که ناچار جز می‌روند نبود و خاطرجمع از رفتنشان می‌گردید می‌گفت به این خاطر می‌پرسم که اگو رفتنی هستید طوری بلند شوید که آفتاب را به شهر برسانید. «یعنی زودتر رفع زحمت بکنند!».

□ **تعریف خودکردن گُه خوردنه**

۱. یکد به: بهی. ۲. شاه عبدالعظیم.

مذمت خودستایی، که البته مذمت این گونه ایراد گرفتن اولی می‌باشد.

: در مؤدبانه گفتن شکر خوردن می‌آوردند.

□ **تعریفِ طرح قوچون**

تعریف و توصیف در مفهوم مخالف.

: می‌گفتند توچانی‌ها سخنانشان در معنی مخالف می‌باشد. به این صورت که تعریفشان تکذیب و تکذیبشان تعریف می‌باشد مثل این که: آدم خوب نازنینی می‌باشد، یعنی آدم حقه‌باز ناپاک و به عکس آن که تکذیب جنسی را که در خرید به شریکشان بگویند بد است و به درد نمی‌خورد به او حالی می‌کنند چیز جالب و به دردخوری است که باید از چنگ فروشنده درآورند.

□ **تغاری بشکند ماستی بریزد جهان گردد به کام کاسه لیسان**

از پیشامد غیرمنتظره چیزی نصیب کسی شدن.

: هم معنی:

به رندان میِ ناب و معشوق مست خدا می‌رساند به هرجا که هست

□ **تفاوت از زمین تا آسمان**

اختلاف فاحش.

: میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمانست

□ **تُف در ...ش خش[1] شد**

ناکامی، محرومیت، مات شدن .... از تشبیهات و کلمات اوباش.

□ **تُفِ سربالا**

عیب متعلقات و منتسبان خود گفتن.

: چه بالا افکندن آب دهان بازگشت به صورت صاحب می‌کند.

□ **تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف**

در شماتت بلندپرواز نامراد شده.

□ **تگر[2] سر کچلو شیکس، گُف اگه مردی سرِ دسته هونگو[3] بشکن!**

در معارضه با ضعیف چزان.

□ **تنبل بخیزو کار کن بذار تا من بمیرم تنبل پاشو ناهار خور برو بذار ببینم**

---

۱. خشک. ۲. تگرگ. ۳. هاون، هاون را.

وصف تنبل فطری که حاضر به مردن بوده تا کار نکند، و وقت خوردن همه را کنار بزنند.

□ **تنبل نرو به سایه سایه خودش میبایه**

از زبان تنبل به مسخره‌اش.

□ **تنبلو خواستن زن بِدَن گفت عروس شده‌شو بیارن**

نظیر (هلو برو تو گلو). حرف کسی که تا این حد تنبل و بی حال باشد.

: نقل است که شاه عباس خواست تنبل‌ها را شماره بکند. دستور داد جار زدند که تنبل‌ها برای گرفتن جیره جمع بشوند، طولی نکشید که ثلث مردم اصفهان به نام تنبل معرفی گردیدند. پس برای معلوم کردن تنبلان واقعی، فرمان داد ایشان را در سرپوشیده‌ها جا داده کاه دود راه بیندازند. چون چنین کرده شد، یک یک برخاسته، راه خود گرفتند و به همین ترتیب تا تنها دو تن باقی ماندند که یک تنشان به صدا درآمده که کور شدم دود را تمام بکنید. دومی گفت: از طرف من هم بگو! که تنبل واقعی نفر آخر درآمد. پس چون او را به واقع ناتوانِ از فعالیت نگریستند برایش وسیله‌ی معاش و همسر فراهم آوردند. چون شبِ زفاف رسید و عروس از بی‌حالی و بی‌توجهی او به ستوه آمده، بانگ برداشت که چرا برای عروسی حاضر نمی‌شود؟ بنای گریه نهاده، گفت: نه این وسایل و نه کار به این دشواری، که باید این کار را عاقد به انجام می‌رساند. و در این زمینه نیز (می‌خواستند عروس شده‌اش را بیاورید، یا باید عروس شده‌اش را می‌آوردید).

□ **تن چرب کردن، یا تنتو چرب کن**

آماده شدن و توجه دادن به آماده شدن برای کتک خوردن

□ **تند بری میگن اوقُر بخیر، کُند بری میگن خدا بد نده**

تمام نشدن حرف مردم، ولنگاری، مورد ایراد و سؤال بودنِ نزد فضول‌ها و بی‌ادبان.

□ **تنش، یا تنت میخاره**

مثل این که کتک می‌خواهی؟

□ **تنگ و تا**

در صحبت (از تنگ و تا نینداختن). نظر به ضبط خود یا دیگری از ترس و جا زدن به کار می‌رود مثل خودمو از تنگ‌وتا نینداختم یا از تنگ و تا نینداخت، به معنی تنگ‌وتا، قوت، خودداری، ضبط، مقابله و در حالت جا زدن خلاف آن می‌باشد.

□ **تنهایی و بی‌بلایی**

در معنی: دلا خو کن به تنهایی که از (تن‌ها) بلا خیزد.

□ **تو آب رفتن تر شدن داره**

هر خواهش و خواستن تاوانی دارد.

: و در محاوره، به کسی که از رنج و ضررِ کار و به دست آوردن مقصودی شکوه کند، می‌گویند (تو آب می‌خوای بری ترآم نشی؟!).

□ **توآم میخوایی بخوری برو بخور، امروز کسی به کسی نیس!**

هرج‌ومرج و بی‌سروسامانی.

: روز قتل حضرت علی (ع) (بیست و یکم ماه رمضان) مریدی سر زده به مرادش رسیده، وی را در حال خوردن روزه دید و چون مراد دگرگونی حال و تعجب مرید می‌نگرد می‌گوید: امروز روزی است که لنگر زمین و آسمان کشته شده، کسی به کسی نیست، توآم می‌خوایی....

□ **تو اون‌ور جوب[1] من این‌ور جوب**

تکلیف به جدایی، از هم سوا شدن، قطع رابطه داشتن.

□ **تو این هیرو ویر میگه زیر ابرومو بگیر**

به کسی که بی‌موقع و در شلوغی وضع و آشفتگی شنونده از او توقع بی‌ربط بکند.

□ **تو باشِ لیلی**

به انتظار بودن، چشم به راه داشتن به خاطر قول آمدن محبوب و مثل آن منتظر بودن، طعنه به کسی که به امید وعده‌ای بی‌قراری و ساعت‌شماری داشته باشد.

: گویند لیلی سگی داشت به اسم (باش) و روزی در معبری که مجنون نیز از آن می‌گذشت سگ خود را خواند و مجنون به گمان آن که به او می‌گوید (باش یعنی بمان تا برگودد)، ماه‌ها در همان نقطه به انتظار ایستاد! فقط عیب این دروغ آنجاست که لفظ (باشِ) عرب با (باش) داستان بساز فارسی زبان تفاوت داشته که یا باید اسم سگ را از کلمات عرب مثل (إصبر) و (متوقف) می‌گذاشته، یا مجنون را فارسیِ بدان معلوم می‌نمود!

□ **تو بِبُر اون بدوز**

به دو نفری که به نفع خود و ضرر طرف صحبت یا معامله حرف بزنند.

: نظر به خیاط و شاگردش، بُرشکار و دوزنده.

---

۱. جوی.

□ **تو بگا، من بگا!**

آشفتگی، به هم ریختگی، هرکه هرکه گری.

□ **تو بلبل چمنی از صدات معلومه گمان کنم نری، از ..یه هات معلومه**

ظریفاً به جواب کسی که دعوی سست مسخره بکند.

□ **توبه کرده بندش به حروم وا نشه**

کسی را بخواهند در ادعای تقوا و طهارت تخطئه بکنند.

: سابقاً که شلوارهای پاچه‌گشاد به پا می‌کردند، بودند افرادی که توبه در باز شدن بندِ شلوار به حرام می‌کردند و کار خود از پاچه‌ی شلوار که آن را بالا بکشند انجام می‌دادند.

□ **توبه‌ی گرگ مرگه**

به کسی که پیوسته توبه نموده و بر آن نپاییده، بشکنند.

: نه شیخ می‌دهدم توبه و نه پیرِ مغان می

ز بس که توبه نمودم ز بس که توبه شکستم

□ **توپ آبدوغ خیاری**

توپ و تشر سست ظاهری، غیظ و تشری که پشتوانه‌ی ترس نداشته باشد.

□ **تو پا کردن**

تقلب کردن در معامله و فروش، جنس نامرغوب به جای مرغوب فروختن.

□ **توپش پره!**

نمودن غیظ و عصبانیت کسی به این تعریف که: خیلی عصبانی است. خیلی اوقاتش تلخ است.

: مأخوذ از توپ پر که فقط منتظر چکاندن چاشنی باشد تا شلیک بشود.

□ **توتیا به چشم کشیدن**

در نشان دادن فرط علاقه به کسی به کار می‌رود، مثل این که چنان به نظرم عزیز و گرامی است، یا می‌باشد، که مانند توتیایش (که سرمه‌ای بس مرغوب می‌باشد) در چشم، یا بر چشم و حد علاقه‌ی به هرچه نزدیکتر بودن و در چشم و دلش جا دادن.

□ **تو تیراندازی لنگه نداره، فقط تیرش اونورتر میخوره**

مسخره‌ی بی‌هنر که ادعاها و گنده‌گویی‌های غیرقابل قبول بکند.

□ **تو جهنم‌اَم جای پولدار سواس**

در مفهوم پول که جهنم را هم برای دارنده‌اش بهشت می‌کند.

: در این مفهوم که با پول می‌توان خیرات و مبرات و صالحات و باقیات و امثال آن نموده، تحصیل ترضیه‌ی دل مخلوق و پروردگار بشود.

□ **تو چاه برو افعی بگیر بیادِ عُمَر!**

جواب کسی که از او خواهش خدمت بی‌مزد بدون جواب بشود.

□ **تو حرف دویدن**

داخل حرف دیگری یا دیگران شدن، قطع کردن سخن گوینده، به خاطر حرف خود.

□ **تو حموم زمین خورده سنگ پا به کو.. رفته**

شوخی با تمارض کننده.

□ **تو[۱] حموم شولوغ[۲] طاس و دولچه[۳] گم میشه**

از آشفته بازار، مثل عروسی و عزا و مانند آن تأمین و توقع نظم و نسق نباید داشت.

: چنانچه دستبردهای خانوادگی به کیف و جیب البسه‌ی افراد در آن اوقات زده می‌شود، از آن که به گردن کسی نمی‌تواند بار بشود.

□ **تو حیوونا کدومشون از همه بیشتر میدونه؟ روباه، پوسِّ[۴] کدومشونو بیشتر تو بازار میبرن؟ روباه!**

در این نظر که موفقیت و بخت و مال نه به دانستن و فهم می‌باشد.

: اگر مُحوّلِ حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلافِ رضاست
هزار نقش ببندد زمانه و نَبُود یکی چنان که در آینه‌ی تصور ماست

□ **تو خواب‌ام اینو می‌بینه که ارث بهش رسیده!**

نظر به فکر پول‌پرست.

□ **تو خود حدیث مفصل بخوان از این مُجمَل**

نمود مختصری که از آن پی به مطالب و معانی فراوان توان برد.

□ **تو خونه عروس دامبول و دیمبوله، تو خونه دوماد هیش[۵] خبری نیس**

فرد و افرادی که در امری به اندیشه و دلشوره‌های فراوان بوده، طرف یا افراد مقابلشان

---

۱. توی. ۲. شلوغ. ۳. دلوچه: ظرفی از لوازم حمام زنان، ظرف آب.
۴. پوست. ۵. هیچ.

اندک اندیشه‌ی آن نداشته باشد.

□ **تو خونه قاضی گردو بسیاره اما به شمارشه**

زیاد بودن مال و متاع کسی یا جایی شرط بی‌حساب و کتابی آن نمی‌باشد.

□ **تو دالون .. نش رخ[1] میشورن**

دلشوره داشتن، در هول و اضطراب بودن، در جوابِ کسی که چنین حالات را عنوان بکند که گفته می‌شود: تو دالون فلان و فلانش رخت می‌شورن.

□ **تو دس مثل موم و مَلهمه[2] تو امتحون[3] مث سنگ جهنمه[4]**

نظر به دو شخصیتی بودن، دورویی، متقلب، خوش‌ظاهر و بدباطن.

□ **تو دلش فقط یه غمه، اونم غمِ شیکمه!**

بی‌عار و درد و تن‌پرور، و در موارد مختلف که به کار می‌آید.

□ **تو دل قند آب کردن**

ذوق‌زدگی، نشاط از رسیدن به کام.

: که در مکالمه و نظر به دیگری داشتن (تو دلش قند آب می‌کنن) می‌گویند.

□ **تو دنیا یه خوبی میمونه، یه بدی**

: حرفی که همه به آن معترف و در جلوه دادن خود به خوبی از آن استفاده نموده اما عمل نمی‌کنند.

□ **تورو بخدا، تو رو به علی، تو رو به امام اولی، اتاق خالی سراغ داری؟**

درخواست خانه به دوش، کلماتی که مشابهش زیاد در معابر، از طرف زن‌های بچه به بغلی که از این و آن جویای اتاق خالی می‌شدند به گوش می‌رسید. مورد استعمالش محرومیت از به دست آوردن کار.

□ **تورو به این حضرت شب میمونی یا برمیگردی؟!**

تعارف شاه عبدالعظیمی‌ها به مهمان برای از سر باز کردن، تعارف ظاهری.

□ **تورو به خیر، ما رو به سلامت**

حرف جدایی، سوا شدن، مثل فسخ شرکت و رفاقت و زن و شوهری.

---

۱. رخت. ۲. مرهم ـ مرهمه. ۳. امتحان.

۴. سنگی در خاصیت دارویی، با کاربرد خوردن گوشت و پوست فاسد.

□ **تورو دیده این قد شده، منو که ببینه این قد میشه!**

در جواب کسی که دفاع از زورمند و ستم‌پیشه بکند، مثل دفاع مافوق از زیردست در برابر ارباب رجوع شاکی.

□ **تو زرد درآمد**

نشان دادن بی‌لیاقتی کسی.

: در کاری بی‌کفایتی نشان دادن، اصطلاح تو زرد در مورد هندوانه به کار می‌رود موقعی‌که هندوانه را به خیال رسیدن بودن و سرخی داخل، پاره می‌کنی و زرد درمی‌آید.

□ **تو ریش آتیش افتاده**

طعن، نفرین، مذمت، دشنام به ظاهرالصلاحِ امتحانِ به بد داده.

: و تکیه‌ی عقده‌مند از همه اندامِ طرف بر روی ریش به آن خاطر که از همه دام‌های او تنها به دام ریش او افتاده بوده است.

□ **تو سر سگ بزنی عوض ونگ‌ونگ، زن، زن میکنه**

بی‌مقدار نمودن عروس از طرف شوهر و مادرشوهر، خواهر شوهر در دعواهای زن و شوهری.

□ **توشو حاشا!**

در جواب منکر واقعیت.

: نظر به ماجرای شخصی که کسی را با خر خود دیده! پرسید و (هیچ) جواب گرفت و آلت اتصالش شهود گرفت که طرف آن را نیز رد کرده، و این که خود او هم به همین فکر بوده است؟!

□ **تو شهر سُنّی آ مُهرِ نماز نمیخرن**

توجه دادن به این که هر متاع باید به طالب و شناسای به آن عرضه بشود.

: در شمول عام که خلاف آن باعث شکست متاع و عرضه کننده می‌گردد، مثل عالِمی که عرضه‌ی علم و سخن نزد جاهل و سخن ناشناس بکند.

□ **تو شهر کورا یه چشی پادشاس**

مثل هیچ در برابر کم که دارای ارزش می‌باشد.

□ **تو شبشه‌شم بکنی نم خودشو پس میده**

نظر به بی‌عفت که محدودیت حافظ عصمت او نمی‌باشد.

□ **تو عرقشو بده بدمستیش با من**

نظر به شریر که به قدرت رسیده صاحب اختیار بشود.

: در معنی:

بذار خودم رو جا کنم   اونوخ ببین چه‌ها کنم

یا اختیار آوردن کلاهی خواستن که کلاه را با سر بیاورد! در این ماجرا که کسی نزد عرق‌فروشی رفته به پشیزی عرق می‌طلبد و چون عرق‌فروش می‌گوید این که به جایی نمی‌رسد. می‌گوید: تو....

□ **توف! سَنَه گِتّسی آدمیزاد**

جمله‌ای ترکی به بیهودگی آدمیزاد در بی‌اختیار بودن، نسبت به حفظ بقا، در معنی این که تو هم رفتی؟! تف به تو آدمیزاد!.

: قسمتی از تآتر ساده‌لوحی قزوینی‌ها، به این صورت که قزوینی‌ای مُرده، کسانش به گرد جنازه‌اش جمع شده، هر یک به تأسف از مرگِ وی و بی‌وفایی دنیا با نظر به جسدش انداختن تفی به طرفش افکنده، جمله‌ی فوق را به زبان می‌آوردند، و به صورت دلسوزی تف‌تفه‌اش می‌کردند!.

□ **تو فکرم که پشکلا رو تو کو. بُزی کی گوره گوره[1] میکنه**

حرف افکار بی‌سروته، فکری که آدم بی‌فکر بکند، مسخره‌ی در خود فرو رفتن جاهلی که بگوید فکر می‌کرده.

: اربابی از غلام سیاه خود که در اندیشه بوده، می‌پرسد به چه می‌اندیشیده؟ سیاه جواب می‌دهد: در این فکر بوده که پشگل‌ها را... یا روایت دیگر که جواب می‌دهد فکر می‌کرده نُک تیغ‌های بیابان را چه کسی تیز می‌کند؟!

□ **تو قوطی هیچ عطاری پیدا نشدن**

عنوان مطلب و سخن ناشنیده‌ی غیرقابل قبول، درخواست چیز ناشناخته‌ی بدان دست نایافتنی.

: بیانش به این صورت: چیزی می‌گه یا می‌خواد که تو قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شه، از آن که عطارها که کار اصلیشان دوافروشی بوده، آن چه را از تر و خشک باید فراهم داشته، برای این کار انواع ظروف و قوطی‌های مختلف به آنها اختصاص می‌دادند و از عجایب بود کسی از عطار چیزی خواسته پاسخ رد بیاورد.

□ **تو کوچه عسل، تو خونه حنظل[2]**

نظیر (بیرون روشن کن خونه تاریک کن)، به کسی که در خارجِ خانه و با دیگران نشاط و بگو و بخند داشته در خانه با زن و بچه ساکت و اخمگین باشد.

---

۱. گلوله گلوله.   ۲. هندوانه مانندی با تلخی تمام که خربزه ابوجهل نیز گویند.

□ **تو کوک کسی رفتن**

به تجسس وضع و حال کسی برآمدن، در صدد سر از کار کسی درآوردن بودن.

□ **تو که رو بسته‌ای مگر زشتی؟**

متلک به زنان رو بسته.

: کسی زنی رو بسته در کوچه دید و تا با وی راه ارتباط باز کند به کنارش آمده گفت:

خوبرویان گشاده‌رو باشند　　تو که رو بسته‌ای مگر زشتی؟!

و زن بالبداهه جواب داد:

نوجوانان کشیده قد باشند　　تو که خم گشته‌ای مگر پُشتی؟!

گفت و شنیدی که به سعدی و دخترش نسبت می‌دادند، در حالی که معلوم نیست سعدی دختری داشته یا نداشته و اگر داشته شاعره، و در این حضور ذهن و سرعت انتقال می‌بوده؟!

□ **تو که لالایی بلدی چرا خوابت نمیبره؟**

به صاحب مشکلی که دستورِ رفع مشکل غیر بدهد.

: شبیه (کلاغه داد میزد من جَرّام[1]، یکی گفت: خیلی جرایی نشین خودتو جا بزن.

□ **تو که همچی توپ و توپخونه‌ای داشتی چرا با شا[2] یاغی نشدی؟**

به کسی که از خود صدای زننده برآورد.

□ **تو که همچی صدایی داشتی چرا سرِ قبر بابات نخوندی!**

نظیر حالت فوق، متلک به جواب کسی که از خود صدا برآورد.

: عادت عام که چنین کس را اگرچه حرکتش بدون اراده و اختیار باشد، بی‌حرمت و شرمنده بکنند!

□ **توگوشش پنبه‌س**

نظر به حرف ناشنو، بی‌اعتنا، به کسی که سرِ قهر و لجاج و ناراحت نمودن گوینده یا فرمان دهنده داشته باشد.

□ **توم[3] خودمو میکشه بیرونم مردومو**

ظاهر حسدآور حسرت‌زا که برای محسود درون غم‌انگیز داشته باشد.

: صاحبِ باغی را دوستان در گردش عیدها به ملاقات آمده، شکوفه‌های درختانش راکه نشان از بر و بار فراوان می‌داد دیده، بر زندگی دور از جنجال شهری و استنشاق هوای خوش و درختان سودآورش حسرت می‌خوردند، و چیزی

---

۱. جراح، جراحم.　　۲. شاه.　　۳. تویم، داخلم، درونم.

نمی‌گذشت که انقلابات هوای بهاری و باران و تگرگ‌های آن درخت‌هایش را عوروت[1] و خودش را در غم دو جانبه‌ی خسارت و حسرت حسودان می‌نشاند!

□ **تو مو میبینی و من پیچش مو**

توجه دادن جوان، بی‌تجربه، ناپخته به ظاهربینی و این که نه آن است که او می‌نگرد، با پسوندِ ... تو ابرو من اشارت‌های ابرو.

□ **تو نخندی من بخندم؟!**

به تمسخر یا به جد به کسی که به مقصود از آن ناامید شده، و حق و طلب از آن دست شسته رسیده، یا برسد.

: طلبکارِ سر دوانده شده‌ای روزی به تصمیم قاطع وصول طلبش که اگر خون هم در راهش ریخته شود، آن را دریافت بکند. با خنجر برهنه به در خانه‌ی بدهکار رفته مطالبه‌ی بدهی نمود. بدهکار که وضع را وخیم نگریست گفت چه به موقع آمدی که هم‌اکنون در فکرت بودم و با عذرخواهی از این که تأخیر نموده، اما در عوض همه‌اش را یک جا تقدیم می‌کند، طلبکار را آرام گرداتید و چون دستِ طلبکار را به طرف خود برای دریافت دراز نگریست، گوسفندانی را که از جلو خانه‌اش می‌گذشتند نشانش داده، گفت: شک نداری که در هر رفت و برگشت این گوسفندان چیزی از پشمشان به خار و خاشاکی گیر می‌کند و از همین امروز آنها را جمع کرده، به‌قدر کفایت که شد شسته، می‌ریسید و به رنگرز داده، تا رنگ بکند و دارِ قالی‌ای تهیه کرده، زن و بچه‌هایش را می‌گمارد تا آنها را فرش بکنند و سپس به بازار برده فروخته عروسی‌ای برای پسرش آرزو دارد برپا و جهیزیه برای عروس شدن دخترش که دمِ بخت شده خریده، خرج زیارتی که به نذر پرداخت همین بدهی به گردن دارد، کنار گذارده، بقیه‌اش هرچه ماند دو دستی تقدیم مینماید. طلبکار که آن مهملات شنید از فرط غیظ به خنده درآمد و چون بدهکار بدید گفت: طلب سوختی و پول و وصول به این نقدی تو نخندی...! و نیز این داستان که روزی بهرام گور در شکارگاه از همراهان به دور افتاده، از فشار گرسنگی به سیاه چادری رومی‌آورد که در آن زنی کودک خود می‌خوابانیده و چون زن سر و وضع او می‌نگرد به تجلیلش تنورش را روشن نموده چند قرصه نان جو برایش فراهم و کنیف[2] گهواره‌ی بچه‌اش را خالی نموده کهنه‌ای به آن کشیده از پستان گاوش در آن شیر دوشیده جلو بهرام می‌گذارد و بهرام چون چنان می‌نگرد به خنده می‌آید و زن به گمانش شایسته‌ترین پذیرایی نسبت به او نموده است می‌گوید: نون جو و کنیف نو و شیر گو[3]، تو نخندی من بخندم؟!

□ **تون[4] قمارو سر سفره‌ی قمار میگیرن**

---

۱. برهنه، مرغی که پرش را کنده باشند.
۲. لگنچه‌ی نجاست بچه.
۳. گاو.
۴. تاوان.

به کسی که بخواهد در پرداخت حق اجرت و کار بها جنس دریافت نموده و مثل آن مسامحه نموده، به تعویق افکند.

□ **تو هر دسته[۱] خوب و بد داره**
در این نظر که بد بودن یک نفر از مردم و جماعتی، شرط بد بودن همه‌ی مردم آن قوم نمی‌باشد.
: لاکن گماته برای چگونگیشان خواهد بود، و هرکه را در شناسایی به مصاحبان و اطرافیانش نظر می‌کنند.

□ **تو هزار تاکَر یکی زیادتر**
توی هزار دردسر، یکی زیادتر.

□ **تو هفت آسمان یک ستاره نداشتن**
تهی‌دستی، به هیچ‌کس و هیچ‌نقطه و جا امید نداشتن.
: در هفت آسمانم الاّ یک ستاره نیست.

□ **توی این قبر که بالاش زار میزنی مُرده نیس**
متوجه کردن کسی که امید به شخص و جا و وعده‌ی پوچ بسته، یا خیال و نظر توقعِ تمنا داشته باشد.

□ **توی بلا بودن بهتر از کنار بلا بودنه**
از تجربه‌ای که در انتظار و هول بلا بودن به مراتب سخت‌تر از ورود و خود در جریان آن قرار دادن می‌باشد.
: در این مثال که مدت احضار اخطاریه به مراتب دشوارتر از کسب اطلاع از آن و دخول در مسایلش می‌باشد.

□ **توی پا کردن، توی کت کردن**
تقلب به کار بردن، حیله‌گری در معامله، بد و گران فروختن.

□ **توی پول غلت میخوره**
تعریف از کسی به رواج کار و عواید سرشار و مثل آن.

□ **توی چادر گوشت بودی و دنبه، بیرون چادر نخ بودی و پنبه**

---

۱. قوم، طایفه، قبیله.

دور بودن تصور با واقعیت.

: مردی زنی را در چادر بسی فربه نگریست که دل بر او بسته چون به خلوت شدند زن یکی پس از دیگری لباس و متعلقات آن از خود جدا کرده تا به صورت اسکلتی درآمد و مرد کناره گرفت و گفت....

□ **توی خونه قربون، جون، بیرون خونه حساب دهشایی، یق‌رون**

دوستی بجا، حساب و کتاب بجا.

: توی خانه‌ام بیا جان بوایت قربان می‌کنم، اما بیرون از خانه شاهی[1] و قران را حساب می‌کنم. قراری به قاعده که کمترین فایده‌اش تحکیم مودت می‌باشد.

□ **توی ذوق زدن**

ایراد گرفتن، در خفیف کردن، کوچک کردن، تحقیر نمودن، کسی را در سخن گفتن، امرِ به سکوت کردن با لفظ سبک.

□ **توی شیره‌ای که من نخورم، موش بیفتد**

نظیر (دیگی که برای من نجوشه توش سر سگ بجوشه)، چیزی که برای من مفید فایده نباشد اصلاً نباشد.

□ **ته ترازو زمین خوردن**

کساد شدن، راکد شدن.

: برای نشان دادن رواج کار و داشتن مشتری، کسبه اگرچه بیهوده هم بود ته کفه‌های ترازو را با بلند نمودن و فرود آوردن شاهین ترازو به زمین آنها را به صدا درمی‌آوردند. مگر زمانی که در اصل امید به مشتری نداشته باشند و در این صورت ته کفه ترازو خود طبعاً به زمین قرار می‌گرفت.

□ **ته جعمش دُرُس نیس**

قانع نشدنِ طرف حساب یا طرف بحث.

: سخن دنیا دیده‌ها و تجربه یافته‌ها که چون ناپخته‌ای برایشان به زیاده‌گویی برمیامد که چنین گرفته، چنان داده، این‌گونه نموده، آن‌گونه خواهد کرد و نتیجه‌گیری مطلوب نموده، نظر می‌طلبید جوابشان در صورت خطا بودن این چهار کلمه بود که: ته جمعش....

□ **تهران خاک دامنگیر دارد**

عذر مهاجرین ماندگار شده به تهران که خاک آن را دامنگیر می‌دانستند.

---

۱. یک بیستم ریال.

□ **تهرون جاییه که رستم توش گرزشو گرویه نون سنگک گذوش**

دامن گیری خاک تهران و گرفتار شدن در آن.

: روایتی از گُرز زیرِ طاقِ چهارسو بزرگ، در گچ‌کاری طاق چهارسوق بزرگ، گچ‌کار خوش ذوق آن گرز مانندی از گچ ساخته سمت جنوب شرقی پاطاق آن قرار داده، اسمش را گُرزِ رستم گذارده بود و به مرور زمان این نظر بر آن افزوده شد که آن را رستم به بهای نان سنگکی نزد نانوای چهارسو گرو گذارده، باور تهرانی‌ها شده، تا بیست و چند سال قبل برجا و بعد از آنش نمی‌دانم.

□ **ته کشیدن کیسه**

بی‌پول شدن، مایه سوز شدن، کم مایگی.

□ **ته گاله‌ای شده باید چکی[1] برفوشه**

نظر به زیبارویی که حسنش به سویِ زوال می‌رود.

: اجناس طواف‌های دوره‌گرد که به فروش نرفته، شب به دیر وقت می‌رسید داد میزدند: ته گاله‌ای‌ها را چکی می‌دیمآ.

□ **ته‌ی جیبش سولاخه[2]**

نظر به آن دسته از افراد که به دست بگیر داشتن و خرج نکردن و حرص و سیری ناپذیری شناخته شده‌اند.

□ **تیر به سنگ خوردن**

محرومیت، ناامید شدن، خلاف خواسته شدن، و در صحبت که: تیرش یا تیرم به سنگ خورد می‌گویند.

□ **تیزی درفش سرِ درفشه**

همه تأثیر هیبت و زور در نهیب اول می‌باشد.

: در این معنی که اگر حمله و مهابت اول کارساز نشده نتوانست مؤثر واقع شود دیگر نمی‌شود، مثل ترس مرد در دل زن و صلابت فرمانده و استاد و معلم در وجود زیردست و شاگرد و متعلم که اگر در فرمان و دستور اول ظاهر نشده، بعداً نخواهد شد. چنانچه در علم التربیه چنین آمده که در تربیت اولاد یا شاگرد ضربه اول را محکم بایست زدن، که با همین جلوگیر تنبیهات بعد بشود.

□ **تیشه به ریشه زدن**

---

۱. یک‌جا، بدون وزن و به تمام.

۲. سوراخه.

قاطعانه بریدن، شامل هرگونه قطع از پیوند دوستی و زناشویی و شراکت و مراوده و مثلِ آن.

□ **تیغیدن، تیغ‌زدن**

گوش‌بُری، کلاشی، کندن، به طرف خود تراشیدن.

: مأخوذ از تیغ فَصّاد در کشیدن خون از رگ، خونی که حجامت‌چی با تیغ زدن از پشت بکشد.

□ **تیماجِ[1] هرکسی در نظر خودش شِبروْه[2]**

ارزشمند بودن و پسندیده بودن هرچیز و هر حرکت افراد به نظر خویش، نظیر بوی عرق هرکی به مشام خودش گلابه.

□ **تیمم باطل است آنجاکه آب است**

نظیر: چراغی که به مسجد رواست به خونه حرومه.

□ **تیمم می‌کنم با پوسِ پسه[3]   نماز بی‌وضو، کون نشسه**

کارهای سرسری، انجام کار به اجبار و از روی بی‌علاقگی.

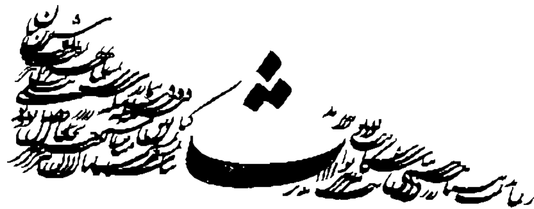
: طعنه‌ی مادر شوهر و بزرگتر خانه به عروس و کُلفَت در ملاحظه‌ی شلخته‌گری.

---

۱. پوست بز، از مواد چرمی کم‌ارزش.

۲. چرم اعلای (خوراک) داده شده، در مصارف کفش و کیفهای گرانقیمت و مثل آن.

۳. پوستِ پسته.



□ **ثلث بدهی آمو خرجم کنین**

وصیت فقیرا.

□ **ثَمَن بَخس**

قیمت ناچیز.

□ **ثواب کردم کباب شدم**

حرف کسی که از کار خیر و دستگیری و خدمت، نتیجه‌ی معکوس گرفته باشد.



□ **جابجاک نعبد و جابجاک نستعین**

محل و مکان حرف و حرکات را که شاید، یا نشاید در نظر داشتن، در مفهوم (هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد).

□ **جا به جا خشک شدن**

از تعجبِ کار و حرف و خبری به صورت چوب خشک درآمدن، در جا بی‌حرکت شدن.

□ **جا تَره، بچه نیس**

حرف کسی که چیزی را در محلی که باید، ندیده باشد، به این صورت که: رفتم دیدم جا تره، بچه نیس.

: مهمانی چند شب به خاطر سرمای خارج اتاق، بول خود در قنداقه‌ی شیرخواره‌ی میزبان می‌ریخت، تا شبی زن میزبان برای تعیین بول‌کننده که کودک یا مهمان می‌باشد از کنار همسر برخاسته در بستر طفل بخفت و چون غیری ندید و به جای خود برگشت، محل خود آغشته به نجاست نگریست!

□ **جانا سخن از زبان ما میگویی**

حرف دلِ خود از زبان طرف صحبت شنیدن.

□ **جانا مرو به کوفه، کوفی وفا نداره**

شخص یا خانواده‌ای را به بی‌وفایی منتسب یا متهم نمودن.
: سخن تعزیه‌خوان در تعزیه‌ی مُسلم به حسین ابن علی (ع) هنگام عزیمت به کوفه.

□ **جانِ پدر تو چهره‌ی خوبان ندیده‌ای!**

حرف و نظر جوانان عاشق شده، درباره‌ی پدر که آنان را بی‌اطلاع از عشق و چگونگی آن تصور بکنند.

: پسری که مورد سرزنش پدر در کار معاشقه قرار گرفته بود گفت:
جان پدر تو چهره‌ی خوبان ندیده‌ای ‌‌ ‌ ناز و ادا و عشوه‌ی آنان ندیده‌ای
پدرش جواب داد:
جانِ پسر تو سفره‌ی بی‌نان ندیده‌ای ‌ ‌ رنج و فغان و گریه‌ی طفلان ندیده‌ای
ننشسته‌ای به‌گوشه‌ای‌از ترس قرض‌خواه ‌ ‌ آنگه ز در رسیدن مهمان ندیده‌ای!

□ **جانماز آب کشیدن**

تظاهر به تقدس، درحدی که به طهارت جانماز شک کند.
: از حالات گربه است که در زمین نم‌دار به سر پنجه راه می‌رود و همو برای گرفتن ماهی حوض تا بیخ کتفش را در آب می‌کند.

□ **جای آیینه سر بخاری، جای کفش دمِ در**

برای هرکس باید مکان و منزلت معلوم در نظر گرفت، چه حقیر را به بزرگ کردن جسور و معتبر را به حقیر کردن عاطل می‌شود.

□ **جای سوزن انداز نداره**

نمودن شلوغی و ازدحام و فشردگی جمعیت، به حدی که فاصله‌ی پایین افتادن سوزن میانشان نَبُود!

□ **جایی بنشین که برنخیزی، طوری بنشین که برنتیزی**

محل و مکان خود شناختن و مواظبتِ خود داشتن.
: چه بسا که به غیر آن موجب شرمساری و سرافکندگی از آنجایی که نباید بنشیند، نشسته، بلندش کنند می‌گردد. از وظایف میزبان است که برای مهمان جا معلوم کند و از تکالیف مهمان که در جایی که برایش معین شده، یا کنند جلوس بکند. شاید نظر مصراع دوم هم بر (طوری بنشین که برنتیزی) ملاحظه‌ی حرکات و اطوار و سخن گفتن خود داشتن باشد که گاهی خفت حرف و حرکت نامعقولی در جمع کمتر از خجالت تیزیدن نبوده باشد.

□ **جایی که شتر بُوَد به یک قاز[1]   خـر قیمـت واقعـی نـدارد**

بی‌ارزش نشان دادن بی‌مقدار در برابر به مراتب ارزشمند و با منزلت.

: کاربردش در موارد زیر: پاسخ به عرضه کننده‌ی متاع بی‌بها که بر آن در بازار خراب و کساد توقع مشتری خوب و قیمت دلخواه داشته باشد. به متوقع پذیرفته شدن، در جایی که با شرایط بسی بهتر از آن رد شده باشند. به متوقع از واسطه‌ی بی‌اهمیت در اصلاح کار و مرافعه‌ای در وقتی که مصمم‌تر و آبرومندتر از او بدون نتیجه بازگشته باشد.

□ **جایی که عقاب پر بریزد   از پشّه‌ی لاغری چه خیزد؟!**

جایی که فلان در امرش فرو ماند از من، یا از فلان چه توقع می‌توان داشت؟!

□ **جرّ و منجر کردن**

یکی به دو نمودن، جواب و سؤال به مشاجره، گفت و شنید با خُلق تنگی.

□ **جزای گرونفروش نخریدنه**

: عملی‌ترین تنبیه، مشروط بر این که پشتوانه‌ی کمبود و قحط و غلای مصنوعی و حمایت دولت نداشته باشد.

□ **جِزغاله کردن، یا جزغاله شدن**

سوزاندن، یا سوختن غذا.

: گوشتی که روی آتش یا داخل تابه و دیگ سوزانده یا سوخته شده باشد. در برداشت از آن، حرف دختر یا عروسی در شکوه‌ی از قوم شوهر که به صورت جزغاله‌شان درمی‌آورند.

□ **جَسته، گریخته**

حرف و راز پوشیده، که کم و بیش از زیرِ زبان بیرون آمده، یا کشیده شده باشد.

□ **جگر دوست به زیر دندان دشمن افتادن**

دختر یا پسری که به گیر داماد یا عروس یا قوم داماد و قوم عروس بد افتاده باشد.

: گفتن خونه‌ی دشمن چرا می‌ری؟ گفت برا این که دوستم اونجاس.

□ **جُلِ دیزی**

پارچه‌ای از کار افتاده‌ترین، مثل شلوار پاره، پیراهن پاره، کهنه پاره که دوخته، برای جلوگیری از هدر رفتن بُخار دیزی روی آن می‌انداختند. حرف کسی که از فرطِ کار،

---

۱. بی‌بهاترین پشیز، یک هشتادم قران (ریال) که تا اواخر به مقیاس می‌آمد.

حمام و نظافتش تأخیر شده، بخواهد چیزی را شبیه خود نشان بدهد.

□ **جلو ضررو از هرجا بگیری منفعته، یا از هر جای ضرر برگشتن منفعته**
سودمندی قبول ضرر اندک به خاطر فایده‌ی زیادتر و مصلحت.

□ **جلوکسی گاو زمین زدن**
عزت گذاشتن، در معنی جلوی پایِ کسی گاو کُشتن، رسمی بر خیرمقدم شخصیت بزرگ و مهمان عزیز و یا عروس و مسافر که جلوشان گوسفند یا گاو می‌کشتند، و به طعنه حرف کسی که از او توقع احترام شده باشد و به طرف بگوید: مگر جلووم گاو کشتی؟!. جواب متوقع و کسی که گله از ندیدن تکریم و تواضع داشته باشد.

□ **جلوی خروس همسایه رو نمیتونی بیگیری، پای مرغتو ببند**
: نظیرِ کلاتو سفت بیگیر، همسایه‌تو دزد نکن.

□ **جلوی زبون مردومو نمی‌تونی بگیری درِ گوشتو بگیر**
دستور بی‌اعتنایی به حرف مردم.

□ **جمال جمال مهتره هرچه نبینی بهتره**
شوخی با کسی که در آینه بنگرد، در شمول به خودخواه خودپسند. به کسی که هردم به آینه نگریسته یا جلو آن به سر و روی خود وَر برود.

□ **جمعتان جمع بود یکی تان کم بود**
روی سخن به مجلسیانی که خود در مشاجره به مخاصمه بوده، ناراحت و شرّی نیز بر آنها وارد شود، همچنین حرف کسی که وارد جمع احبّاء بشود.

□ **جناب سرهنگ مجیدی ــ تو سرباز رشیدی ــ صاحب منصب[1] جدیدی ــ در رفتنت چرا بود؟ ــ این ازکارای بابا[2] بود؟! ــ من چِش به انتظارم ــ از بهرِ تو تب دارم ــ بیماریِ شب دارم ــ و مجدداً بام بام ــ بالی بالی بامبام ــ نشکنی لولای لامپا[3]!**
فرار و بدنامی‌ای که باید به رؤسا و مصادر و رأس بزرگ ایشان چسبانیده شده، طبق ضرب‌المثل (سنگ به درِ بسته می‌خورد) به زیر دستان آنان بسته شد. فراری که باعث اصلی‌اش گریز خود رضاشاه بود که به حفظ خود، یا به فریب اطرافیان راه خروج

۱. افسر. ۲. نظر به انگلیسی‌ها.
۳. مربوط به سال ۱۳۲۰ شمسی در خروج رضاشاه از ایران و مرخص شدن سربازان به وسیله‌ی رییس ستاد و بالنتیجه گریز صاحب‌منصبان.

از پایتخت گرفت و دوم رییس ارکان حَرب (رییس ستاد) که برای آن کار پرورده شده، دستمزدش نقداً پرداخت شده بود، سربازان را مرخص نموده، لاجرم‌که صاحب‌منصبانشان هم باید ترک خدمت و فرار بکنند، و به نتیجه که عمل و خیانت آنان نام مصلحت‌اندیشی گرفته صلاحدید حساب و کارِ ایشان فرار شناخته بشود!

□ **جَنت، به فراخور زحمت**

در معنی (مزد آن گرفت جانِ برادر که کار کرد)، هر کاری مزدی دارد.

□ **جن تو کو.. رفته**

نظر به بچه‌ی شیطان، بی‌آرام و بی‌قرار، و هر ناراحت و شلوغ.

□ **ج... خایه‌دار**

مرد نانجیب، تن‌فروش، به مرد بی‌حمیّت.

□ **جنس ارزان را پولدارها میخرند**

کنایه از آن که ارزان بدون عیب یا لااقل دارای دوام نبوده، لازمه‌اش خریدن مجدد می‌باشد.

□ **جنگ اول به از صلح آخر**

حسن روشن بودن حساب و کتاب، قرار و مدار، حرف و سخن در اول که مانع ناراحتی آخر می‌شود.

□ **جنگِ اول شیکس[1] خورد**

شروع نکرده پس نشستن، یا منصرف شدن.

□ **جنگ‌جنگ تا روز قیامت**

حرف بدغیظی که سر صلح نداشته باشد. قهرقهر تا روز قیامت هم می‌گفتند که میان بچه‌ها ردوبدل می‌شد.

□ **جنگ زرگری**

جنگ و گفتگوی با تبانی به خاطر سود خود یا همکار.

: از رفتار زرگرها به فریب مشتری که در مغبون شدن و بد درآمدن طلایشان که پس آورده، سروصدا می‌کردند، ظاهراً به حمایت مشتری با همکاری که چرا باید بنده

---

۱. شکست.

خدا را مغبون بکند به بد و بیراه گفتن برآمده، در نتیجه که با چیزی اضافه گرفتن، یا مشابه همان را، یا چیزی کم‌ارزش‌تر از آن به دستش دادن روانه‌اش می‌کردند.

□ **جنگ، سَرِ حرفِ جفنگ**

نمونه‌ی بسا گفتگوها و مشاجره منازعه‌ها، و بلکه جنگ و خونریزی‌های احمقانه که حماقت و بیهودگی‌اش بعداً معلوم می‌شود.

□ **جنگ و دعوا سر غُرِ حاجی نونوا**

خُلق تنگی و مشاجره و گاهی منازعه بر سر مسئله‌ی دیگران.

□ **جنگ و گریز کردن**

حالتی بین فرار و مقاومت، بین ایستادگی و گریز، زد و خورد با ناامیدی و دودلی.

□ **جواب ابلهون خاموشیس**

نظیر (برش کمی محلی تیزتر از شمشیر است) بهترین راه خلاص از مصاحبت نادان.

□ **جوابِ‌های؟ هوی**

در معنی (زدی ضربتی، ضربتی نوش کن) یعنی جوابِ فُحش، فُحش. جواب قربانت بروم، قربانت بروم می‌باشد.

: بدگویی و خوب می‌پسندی الحق که چه مردک چرندی!

□ **جوان است و جویای نام آمده**

به تازه‌کار و تازه به مقام رسیده‌ای که فعالیت و شارت و شورت زیاد داشته باشد.

□ **جو بده منزل عوض کن**

سخنی به خود در منفصل شدن از کار و به زیرِ دست در معنی این که مرخص شده جا عوض بکند.

: فرمان کاروانسالار، یا حمله‌دار به چاروادار و سرپرست دواب مثل مهترباشی یا صاحبِ گاری و دلیجان یا ارباب به گاری‌چی و سورچی و کالسکه‌چی که چارپایان را آب و جو داده، حرکت بکنند.

□ **جُوِ پاک کرده خورده لقت[۱] میندازه**

به زیر دست و خدمتکاری که سرِ بدسری برداشته، یاغیگری بکند.

---

۱. لگد.

: به کسی که از محبت و رسیدگی زیاد هوایی شده باشد، چه جُوِ الاغ‌های خاصه یا اربابی را دستور بود از سنگ و ریگ و آشغال پاک کرده، شسته بشوند و در نتیجه سرمستی و لگدپرانی می‌کردند.

□ **جوجه‌رو آخر پاییز میشمرن**

خوب و بد، نفع و ضرر هرکار و معامله، دوست و مشارکت، آخر و در امتحان معلوم می‌شود. هرکار و معامله و دوستی و مشارکتی آخرش معلوم می‌شود. حرف کسی که نظر بد در آخرِ کاری داشته باشد.

□ **جورِ استاد به ز مهرِ پدر**

از سرمشق‌های دبستانی، در تعزیر و تکریم استاد و معلم.

: چنانچه در بچه به مکتب یا مدرسه یا دکان می‌گذاشتند به معلم و استاد می‌گفتند: پوست و گوشتش مال تو، استخوانش مالِ من.

□ **جورِ گاو وحشی سرشوگذوشته سه‌کنجی زوره میباره**

به کسی که به جای منطق و حرف حساب زور و قلدری بیاورد.

□ **جوری که خدا واسه اون ساخته برا سگای سلاخ خونه نساخته!**

سخن غیابی بدخواه، حسود به کسی که به راحت و منزلت رسیده باشد.

: جوری که خدا برای تو ساخته... هم گفته می‌شود که با شق اولی فرق داشته از راه دلسوزی و متوجه ساختن طرف به حفظ موقعیت می‌باشد.

□ **جوری که من تورو شناخته‌م، صرّاف سکه‌رو لشناخته**

توی دهن کسی رفتن که دفاع از زشتی‌ها و مبالغه در پاکیزگی‌های خود بکند.

□ **جوش نزن شیرت خُش میشه**

جواب طرف مشاجره‌ای که مر و صدا و بانگ و خروشی بکند.

□ **جو فروش وگندم نما**

به مفهوم (درِ باغ سبز نشان بده)، کسی که متاع تحویلی‌اش مغایر نمونه‌اش باشد.

: صورت معامله‌ی زرنگ‌ها! و زرنگی حساب بکن این گونه معاملات، مانند برنج یک دست نشان بده‌ها و مخلوط بکن‌ها. مانند روی صندوقی میوه و هرچه مثل آن خوب و پاکیزه بچین و زیرِ آن خراب پرکن‌ها و هزاران نمونه‌ی مثل آن.

□ **جون به جونش کنی تُرکه**

در عدم درک مطالب از طرف هم‌صحبت، یا روبرو شدن با لجاج.

□ **جونِ تو جونه، جونِ دیگرون بادمجون؟!**
به کسی که از زحمت و کاری اظهار خستگی و عدم توان نموده، و بخواهد آن را به دیگری تحمیل بکند. همچنین جواب کسی که در قسم خوردن از جان و مرگ دیگری مایه بگذارد.

□ **جون دریغ نیس، اما دس خودم نیس**
شبیه: پول چیه! جون بطلب، کیه که بده! تخطئه‌ی تعارف ظاهری.

□ **جونِ شما و جون خونه، علی‌الخصوص صندوق‌خونه**
خوشمزگی کسی که بخواهد اتاق یا خانه‌اش را به همسایه بسپارد، و در موارد دیگر که به کار برده می‌شد.

□ **جونمو جونت، کارتمو[1] خونت**
اغلب دوستی‌ها و بسا که بعضی از آنها هم واقعی و دو جان در یک قالبی کامل عیار، نشان داده شده در باطن تا قصد جان طرف، اندیشه بکنند.

□ **جونِ نکنده به تنه**
خاطرنشان این که هرچه زحمت بی‌حاصل کمتر کشیده شود در مصرف عمر صرفه‌جویی شده است.

□ **جونو خدا میگیره، خایه‌رو طلبکار**
حرف بی‌خیال در تعهدات و بازپس دادن مال مردم، در تسلی به بدهکار درمانده.

□ **جوونا در قَفَسَن، پیرا در هَوَسَن**
طعنه به پیری که نشاط و آرایه پیرایه‌ی جوانان داشته باشد.

□ **جوونی‌تَم همین گُه بودی**
به خود یا به دیگری که بی‌اختیاری‌ها و خلاف ادب‌هایشان به گردن پیری بیندازند.
: از پیری در راهی حدثی برخاست به گمان این که از پشت سرش کسی میاید به خیال رنع و رجوع گفت: امان از پیری. و چون به عقب برگشت و کسی ندید گفت:....

---
۱. کاردمو.

□ **جوونی جاهلی نکن از این کارا، تو مرد عاقلی نرو از این راها**
نوازش و گفتگوی مادران در زبان به دهان طفل پسر خود گذاشتن و از طرف دیگران در وقتی که بخواهند کسی را با زبان خوش منع از کار و حرکت زشت بکنند.

□ **جوونی کجایی که یادت به خیر**
تأسف بر جوانی و زمان نشاط و کامل آن با مصراع مقدم او می‌باشد (به پیری رسیدم در این کهنه دیر، جوانی کجایی...).

□ **جوونی مستی، پیری سستی، پس کِی خدا پرستی؟**
به پیری که هنوز در حرکات جوانی و اعمالِ رکیکه بوده باشد.

□ **جوونیه و نادونی**
تبرئه‌ی جوان در حرکات و اعمال ناپسند.

□ **جوهود[1] قداره‌کش نمی‌خواد**
نظر به افتادگی و ترسو بودن قوم یهود.
سعدی: افتاده است و آزاده کس نیاید به جنگ افتاده

□ **جُوی طالع ز خرواری هنر به اگـر طالع نباشد بـاز هنر به**
عقیده‌ای که رونق زندگی و وسعت معاش و راحتِ خیال برای افراد در روز اَلَست معلوم شده است و هر آینه کسی دارای این مواهب نباشد برای او دستور تحصیل علم و هنر داده شده است.

□ **جوینده یا بنده‌س**
تعقیب کننده و دنبال‌کننده و کوشا که در نتیجه به مراد می‌رسد.
نظیر: گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

□ **جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزش به جای خویش نیکوست**
هرچیزی در محل خود مصرف و فایده‌ای دارد. حتی هر بی‌مقدار در محل خود قدرتمند می‌گردد. در مثل (باد بی‌ارزش برای لاستیک وسیله‌ی ناقله).

□ **جهان را جهاندار دارد خراب فسانه است کاووس و افراسیاب**
عقیده‌ای که همه کارها چه به خیر و چه به شرّ به دست خداست.

---

۱. جهود، یهودی.

□ **جهنم به این داغی‌ام نیس**

رد حرف کسی که در امری زیاده‌گویی دور از تصور بکند.

□ **جهود خون دیده!**

به کسی که از اندک خون و جراحت اظهار ترس بکند.

: از آن که جهود با دیدن اندک خون و جراحت سر به فریاد و فغانِ ترس و وحشت برآورد.

□ **جهودو چه بزنی، چه بترسونی**

برای مقابله با آدم کم‌دل چه بسا که ترساندن، ترسناک‌تر از زدن او باشد. چنانچه جهود با تشر اول جا خورده تسلیم می‌شود.

□ **جهود، هم میزنه، هم داد میزنه**

واقعیتی که در دعواها اگر سر و کارشان جز با یکی دو تن مسلمان نبود هم می‌زدند، که بد هم می‌زدند، هم فریاد زده طلب کمک می‌کردند.

: از آنجا که همیشه یهودیان به بهانه‌های مختلف مورد آزار و گاهی غارت و شتم و ضرب و بالاتر از آنِ مسلمانان قرار می‌گرفتند، چون چند تن بودند و مسلمانی را تنها و در خلوت می‌یافتند به سرش ریخته به قصد کشت، اما نه به طوری که به ظاهرش صدمه بخورد به زیر مشت و لگدش می‌گرفتند و چون کسی را می‌نگریستند که به طرفشان می‌آید دست از او برداشته، سر و بَر خود که کتک خورده‌اند گرفته، فریاد، فغان و آه و ناله برمی‌آوردند، با این اعتراض و استمداد که: مسلمان چرا می‌زنی؟! و دنبالش: یا موسی! یا محمد، مرا یا ما را از دست این مسلمان نجات بده! و به این گونه دق دلِ خود خالی می‌کردند.

□ **جیب گدا ته نداره**

نظر به حرص و دستِ بگیر داشتن، گداهای حرفه‌ای که اکثراً ثروت فراوانی از راه تکدی به دست آورده‌اند و باز در اضافه کردن اندوخته می‌کوشند.

□ **جیبش از ک.. دلاّک پاکتره**

حرف زن که سر جیب مرد برای پول رفته باشد و چیزی در آن نگرد چه لذت‌بخش‌ترین زمان برای زن وقتی است که سر جیب مرد برای خالی کردن اشیاء آن جهت شستن رفته. پولی در آن بیابد.

□ **جیبش ته نداره**

نظر به طمع و سیری نداشتن از پول.
: بدیهی است که جیب بی ته پر شدنی نمی‌باشد. چنانچه کیسه دو در.

□ **جیزگر**

قرص دهنده به قمارباز در پایِ بساط (سفره)ی قمار.
: که در تشابه، به رباخوار بی‌انصاف می‌آمد، چه قرض جیزگر گاهی تا به صد در صد می‌رسید، که چنان کس را (معامله‌اش مثلِ معامله‌ی جیزگرها می‌ماند) می‌گفتند.

□ **جیک بزنی، جیک‌دونتو درمییارم**

تهدید و تشر.
: باشد که از در آوردن چینه‌دان خروسِ نابه‌هنگام که خواندن بی‌موقعش را شوم می‌دانستند گرفته شده است.

□ **جیک‌جیک مستونت بود فکر زمستونت بود؟**

به کسی که مال و هستی قابل توجه خود تلف بی‌فکری نموده، به پیسی و گدایی افتاده باشد.

□ **جیک و بُکشون[1] با همه**

رمز و راز با هم داشتن، تبانی داشتن.
: گرفته شده از قماربازهایی که قاپ‌های خود را برای لخت کردن حریف یا حریفان همگام می‌کنند.

□ **جیگر جیگره، دیگر دیگره**

فرزند و جگرگوشه در برابر دیگران.
: طعنه‌ی مرد به زنی که از شوهر پیشین فرزند داشته، شوهر را کم توجهی و هِمّ خود صرف بچه یا بچه‌هایش بکند. دروغین نشان دادن محبت زن که عشق به بچه‌اش دیگر و عشق به او دیگر می‌باشد.

□ **جیم شدن**

گریز و ترک جمع و مکان به طور پنهان و جلبِ نظر، که به مناسبت: جیم شدم، یا جیم شد می‌گفتند.

---

۱. جیک و بُک: دو روی قاپ قمار.



□ **چار اسبه میتازه**

تند میراند، توصیف حرص و شتاب.

: با درشکه و کالسکه‌ی چهار اسبه و هرچه مثل آن تاختن. تند می‌روی جانا، ترسمت فرو مانی.

□ **چار چشمی نگاه کردن**

خیره شدن، کنجکاوانه نگریستن.

: از جمله بی‌ادبی‌ها، که افراد را در جزیی‌ترین وضع غیر معمول چنان چشم به چشمشان دوخته دقیقانه نگاه می‌کردند که گفتی شاخ و دُمی در آنها دیده‌اند، مخصوصاً معلولین را که تا مدت‌ها به عیبشان خیره شده، پس از دور شدنشان هم تا مسافتی با نگاه دنبال می‌کردند.

□ **چار دیواری، اختیاری**

جواب اعتراض همسایه که اظهار ناراحتی از سروصدا یا بیا و برو همسایه بکند.

: نظری بجا و نابجا، بجایش آن که خانه، مأمن و محل آسایش سکنه‌ی آن و در آن مختار می‌باشند و نابجایش آن که چهار دیواری یا چهل دیواری که نباید پا از آن بیرون نهاده، موجب ناراحتی دیگران شوند اشتباه بشود.

□ **چارشنبه کنم فکری ــ پنشنبه کنم ذِکری ــ جُعمه[1] میکنم بازی ــ ای شنبه‌ی ناراضی ــ پا در فلک اندازی**

---

۱. جُمعه.

شعر اطفال دبستانی در تسامح و کوتاهی درس و مشق و هول و هراس عدمِ انجام تکالیف. همچنین در یادآوری افراط و تفریط و غلط‌کاری و این که در عقبش کفاره و تاوان می‌باشد.

□ **چار نعل تاختن**

تندروی، که نتیجه‌اش غالباً به سر درآمدن می‌باشد.

: رفتن و خفتن به از تاختن و ماندن، اسب تازی دو تک رود بشتاب، شتر آهسته می‌رود شب و روز.

□ **چاره‌سازان بیشتر در کارِ خود درمانده‌اند   سیل نتواند ز رخ شستن غبار خویش را**

در معنی این که طبیب خودش را نمی‌تواند معالجه بکند.

□ **چاره‌ی گُرگ مرگه**

چاره‌ی فعل زشت از نااهل نشدن مگر با مرگ.

□ **چاش پَلوِ دریاس**[1]

نظر به پشت داشتن سرمایه، ثروت تمام نشدنی، کسب و تجارت کسادی‌ناپذیر.

: چه چاهی که کنار دریا حفر شده باشد، بی آب نخواهد شد.

□ **چاشنی غوره؟ سرکه**

در مفهوم: سفت‌تر از سنگ، سنگ‌شکن، حریف دریده و بی‌آبرو، دریده‌تر.

□ **چاقو دسته‌ی خودشو نمیبُرّه**

همخون و هم‌شیر به هم خیانت نمی‌کند، مشابه (خواهر برادر گوشت همو بخورن استخون همو دور نمی‌ندازن).

: ضرب‌المثل ساز، خواهر برادرهایی ندیده بود که دور نینداخته، آن را هم می‌خوردند!

□ **چاک فلان را خاراندن**

شکوه و گله پدر از در خواست‌های فرزند که اگر پشتش را هم بخاراند او برای خود متوقع چیزی که برایش درآورد می‌باشد.

□ **چاکن**[2] **هرچی بیشتر بکنه بیشتر ته چا میره**

---

۱. چاهش پهلوی دریاست.

۲. چاه‌کن.

بدخواه، بدخواستنش به خودش مرجوع می‌شود.

□ **چاله تکنده منارشو دُززیده**[۱]

کار بی‌محاسبه انجام دادن، که در نصیحت: اول چاله رو باید کند، بعد منارشو دُززید، می‌گفتند.

□ **چانه زدن؟**

تخفیف خواستن، اصرار در کم شدن قیمت.

: می‌گویند روایت است که مؤمن در معامله باید چندان چانه بزند که پیشانیش عرق بکند. که بدون شک باید مانند غالب روایات این چنینی، جعلی و ساختگی باشد، از آن که تنها خاصیتش آموزش دروغ و نریب، که کاسب به خاطر چانه زدن گرانتر و زیادتر بگوید تا حساب چانه‌زدن‌ها را پر کند و خریدار هم آخر نفهمد چقدر قیمت جنس بوده، چقدر کلاه به سرش رفته، مغبون شده است و وقت بیهوده تلف و سلب اطمینان از هم بشود. در حالی که به روایت درست مؤمن را در معامله سهل‌گیر دستور داده‌اند.

□ **چاه‌کن همیشه ته چاس**

بد دل و بدذات همیشه گرفتار است.

: **بد مکن که بد اُفتی　　چَه مَکَن که خود اُفتی**

□ **چاییِ چینی دَم‌کونم[۲] بخور　　خربوزه گرگاب پاره‌کونم بخور**

تعارفی که در مزه‌اندازی‌ها به مهمان می‌کردند!

□ **چپقشو چاق‌کرد**[۳]

حسابش را رسید، از جلو کسی درآمدن، کسی را ضایع و بی‌آبرو کردن.

□ **چپ میره راس میاد**

اطلاقش به طلبکار سخت‌گیر، به متوقع و بهانه‌گیر، به این صورت که: (چپ می‌ره، راس میاد، مطالبه می‌کنه. چپ می‌ره، راس میاد، یه بهانه‌ای می‌گیره، یه چیزی می‌خواد...).

□ **چِپَن در قیچی**

کج و راست نشان دادن هرچه را مثل راه خراب، حرف بی‌سروته، دالان و دهلیز پر پیچ و

---

۱. دزدیده.　　۲. کنم.

۳. در معنی قراردادیِ سپوختن. از آن که عمل لواط را چپق‌کشی می‌گفتند. چنان چه اتصال با زن را سیگارکشی می‌گفتند.

خم، در راه رفتن به چپ و راست، منحرف شدن، مثل این نشانی زیر به گم کرده.

□ **چیندری چپندراس، نه دس چپ نه دس راس**

: با رفیقی در پیاده‌رو خیابان بوذرجمهری ایستاده، صحبت می‌کردیم که دهاتی‌ای سراغ چهارسو بزرگ را گرفت. رفیقم کف دست را جلو او گشوده، با انگشتی که به یک نقطه‌ی آن گذاشت گفت این سه راه گذر نوروزخان، درست است؟ دهاتی ساده دل گفت: بله. گفت این سه راه سقاخانه کوچکه، درست است؟ دهاتی گفت: بله. از آن گذشته انگشت به طرف پایین و پایین‌تر کشیده که این سه راه بازار حلبی‌سازها و این مسجد جامع و این هم چارسو بزرگ، درست است؟ و تا دهاتی جواب بله داد، سبابه‌اش را به طرفش بلند کرده، گفت: این به فلان دروغگو! این کف دست من است یا چهارسو بزرگ؟! نتیجه‌اش این که با دهاتی به راه افتاده، نشانش بدهم.

□ **چخماقش برق نمیده**

وصف مایه‌سوزی و تهیدستی، که به خود هم می‌توان، با تغییر چخماقش به چخماقم نسبت داده می‌شود.

: چخماق سنگ باروتی آتش‌زا بود که دو تکه از آن را غالباً عمله‌های ترک به جای کبریت در جیب داشتند. در طرز استفاده‌ای که مختصری پنبه به روی زانو گذارده، سنگ‌ها را که هر یک به مقدار مشت نیمه‌باز بود به هم کوبیده، از آن جرقه به پنبه و از پنبه چپق یا خوده چوب سفید[1] را روشن می‌کردند. از آن نمایشی بود که عمله‌ها در سرِ کار پس از وقت‌کشیهای زیاد برای رفع خستگی! جهت چپق کشیدن می‌نشست و سر چپقش را توتون کرده، آن را به دیوار تکیه داده، شروع به چخماق زدن می‌نمود که البته به طوری که جرقه نزند و چنانچه تصادفاً از یکی از زدن‌هایش جرقه‌ای جهیده، به پنبه‌ی سرِ زانویش می‌رسید با دشنامی غلیظ به سنگ چخماقش که جرقه نمی‌دهد، می‌داد، تف محکمی به پنبه انداخته، آن را خاموش و عمل را از سر می‌گرفت.

□ **چرا استخوان لای زخم میداری؟**

از استخوان لای زخم، اعتراض به ناتمام‌گذار، به دفع‌الوقت بکن، به سر دوان، اعتراض به کسی که کار یا معامله‌ای را بلاتکلیف گذاشته باشد.

□ **چراخودتو باختی؟**

حالت ترس و مغلوبیت و قطع امید را خودباختگی می‌گفتند.

□ **چرا شل کن سِف کن درآوردی؟!**

---

۱. چوب سست سفید رنگی از تنه‌ی درخت بید برای گیراندن آتش سماور و ذغال منقل و کوره و مثل آن.

به کسی که قبول و رد و آری و نه بکند.

□ **چرا طرف کپه‌ی[1] مغز بادوم غش میکنی؟!**
به کسی که توجه و روی سخن به خوبروی مجلس داشته باشد. به کسی که از هر طرف سخن به سود خود دور بدهد.

□ **چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟!**
به دلسوزی و شماتت به کسی که از کاری نسنجیده و تحقیق نکرده و اشتباه دچار زیان شده باشد.

□ **چراغ از بهرِ تاریکی نگهدار**
دستور راه آشتی بازگذاردن، با کسی که کارش از او گذشته باشد، بدی و قطع رابطه نکردن. مکملش مصراع اول: چو به گشتی طبیب از خود میازار، چراغ....

□ **چراغ خاموش و آسیاب میگرده**
در دو حالت آرامش و سکوت در کارها به نظم و نسق خود جریان داشته، و سکوت و آرامشی ظاهری مانند آتش زیر خاکستر که نهانِ هولناک یا پریشان حالی و اغتشاش و آشوب و مانند آن داشته باشد.

□ **چراغ که روشن بشه چه یه نفر پاش بشینه، چه ده نفر**
حرف واسطه‌ی ازدواج به جوانی که از بیم مخارج آن طفره برود.
: بدون توجه به غیر چراغ، مثل خرج نان و رخت و غیر آن که یک نفر یک شکم و یک بدن و حوایج و دو شکم و دو بدن، دو غذا و لباس می‌خواهد و پشت سرش هم که شکم‌ها و بدن‌ها و دیگر مایحتاجشان اضافه می‌شود!

□ **چراغ هیشکی تا صُب نمیسوزه**
هیچ‌کس همیشه کامروا نمی‌باشد. از آن که چراغ‌ها با نفت و نفت آن تا صبح دوام نمی‌آورد.

□ **چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است**
تقدم و تأخر در نظر داشتن، واجب بر مستحب ارجح دانستن، تحصیل معاش و راحت خانواده مقدم بر تحصیلِ رفاه برای دیگران می‌باشد و به همین نسبت تقدم بر منسوبین نسبت به همسایه و همسایه نسبت به بیگانه.

---

۱. کفه.

: که البته این در استطاعت محدود نه گشاده‌دستی می‌باشد.

□ **چراگوز تو هونگ نکوفتی؟! زیر سیبیلامو نروفتی؟!**

حرف زن درباره‌ی مرد ایرادبگیر و بهانه‌جو.

□ **چرا میگی پنش تا بگو دوتا**

در تعریف محاسن یکدلی، در نصیحت به دو نفر که بخواهند پیوند مشارکت ببندند که هر آینه در یکدلی و صداقت با هم باشند پیشرفت و در غیر آن شکست خواهند خورد، در اشاره‌ی ضرب‌المثل به داستان زیر.

: برای هجوم به دیاری یا مقابله با دشمنی در کنار دریا تجهیز سپاه شده بود. در روز حرکت که کشتی‌ها آماده و سربازان در آنها قرار گرفته، خواستند بادبان بکشند، پنجه‌ای خون‌فام جلوشان سر از آب بیرون کشید. آن را به فال بد گرفته، هرچه به تیرش زدند نابود نگشته، در آب نرفت. از دانشمندی که در قشون بود پرس‌وجوی ماجرا نمودند. دانشمند به کنار دریا آمده، انگشت سبابه و میانی آن را جلوی پنجه بگشود که در حال پنجه به آب فرو نشست. ماجرا پرسیدند؟ گفت: پنجه می‌گفت اگر در این قصد که در پیش است پنج تن دلشان با هم باشد فتح، والاّ شکست خواهند خورد و من به جوابش گفتم: دو نفرَ‌هم کفایت می‌کند. حق به جانبم داده، ره خود گرفت.

□ **چرا؟ همچرا**

جواب بزرگتر مثل پدر و مادر و استاد به کوچک‌تر، در وقتی که چرا بیاورد.

□ **چَرچَرش به راس**[1]

لفت و لیس کسی را روبراه دیدن.

□ **چرخ چَنبر شدن**

برگشت کار و بخت، زیان ورشکستگی، به هم ریختگی وضع.

: بیانش: چرخشو چنبر کردم، چرخش چنبر شد، چرخشو چنبر کرد.

□ **چرخ و فلک یه وخ به کام هم میگرده فقط چشم میخواد وقتشو بشناسه**

توجه دادن به موقع‌شناسی و از دست نگذاردن موقعیت یا زمان.

هر وقتِ خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

□ **چرک و ناخونو با هم میگیرن**

---

۱. به راه است، روبرا است.

نظر به بلا که چون برسد خوب و بد را با هم در بر می‌گیرد.

□ **چُس باعث نجات،گوز مایه فساد**

نظر به کامیابی بی‌دردسر، عیش جویی‌های نهان و آشکار.

: چه اولی با راحت شدن حرمت عامل برجا و دومی باعث فضیحت می‌شود.

□ **چُس پَسِ طارت**[1]

کاربردش در سبک و خفیف دیدن یا نشان دادن، مثل رسیدن مهمان بی‌موقع یا مهمانی که طرف علاقه نباشد و بگویند: مث چس پس طارت می‌مونه.

: نظر به فلسفه‌ی بعد از اجابت و تطهیر.

□ **چُس تراش**

کِنِس، خسیس، کسی که دل گذشت از بی‌ارزش‌ترین چیز نداشته باشد.

: نظیر: از آب کره می‌گیره   از گوز مردار سنگ[2]

□ **چُس خور**

خسیس، کِنِس، چشم تنگ، نان‌کور، نظرتنگ، پست طبیعت.

□ **چُس نفسی**

حرف بیهوده زدن، حرف‌های بی‌سروته، مورد مصرفش در جایی که بخواهند جلوی بچه‌ای که حرف زیادی زده یا فضولی بکند را بگیرند. نوعی تو دهنی زدن.

□ **چُسو ببین که دود قلیونو قبول نداره**

ردکردن حرف و اظهارنظر کسی به بی‌حرمتی.

□ **چُس هرکی به دماغ خودش بوگُلابی نطنز میده**

مثل فرزند که هرچند زشت، به نظر مادر زیباترین می‌آید. عیب هرکس به نظر خودش حُسن می‌باشد.

□ **چُسی آمدن**

قمپز درکردن، حرف‌های بزرگ و تعریف و مداهنه، مبالغه‌ی پذیرفته ناشدنی.

□ **چُسی به نفس، دیدار به قیامت**

---

۱. طهارت.

۲. سنگ جهنم، دارویی خورنده‌ی گوشت در جراحی که بخواهند گوشت‌های فاسد شده را ازاله بکنند.

به لاسی‌ها و کسانی که دل خود به بویی و این که دنبال زن و دختری افتاده‌اند خوش بکنند.

□ **چشاش آلبالو گیلاس میچینه!**
به کسی که شیء جلو چشم را ندیده از این و آن پرس‌وجو بکند.

□ **چشتو[1] درویش کن**
توصیه به نظر ناپاک نداشتن، به هرچه دیده ندیده انگاشتن.

□ **چشته[2] خورده، بدتر از میراث خورده‌س**
نشان دادن کسی به مفت‌خوری، به کسی که از کمک و اعانت افراد سوءبرداشت نموده آن را پیگیر و همیشگی تصور بکند. به مفت خورده و مثل آن.

□ **چِش چشو نمیبینه**
حرف تاریکی.

□ **چشش برا نظر قربونی خوبه**
به بدچشم، به کسی نگاه و نظرش شوم معلوم شده باشد.
: نظر به چشم زدن، یا چشم خوردن، از عقیده‌ای که نظر به اعجاب بعضی از افراد باعث بیماری و از پا درآمدن نظر شده می‌شود.

□ **چشش کرایه میخواد**
کس که به هرچه چشم طمع اندازد. کسی که عادت به طلب و درخواست داشته باشد.
مشابه (از اون ماس ِکل عباس   که چشم دید و دلم خواس).

□ **چششو هم میذاره دهنشو وا میکنه**
به بدزبان، بددهان، به کسی که در حرف زدن ملاحظه نداشته باشد.

□ **چشم بد دور**
درباره‌ی نااهلی که سر به راه شده باشد. به درس نخوان و از کار فرارکنی که درس خوان و پشت‌کاردار شده باشد. در این معنی که خداکند به همین پایه مانده بازگشت وضع قبل ننماید.

□ **چِشمت روز بد نبینه!**

---

۱. چشمت را.   ۲. چشیدن، مزه سنجیدن.

تعریف شور و غوغا و جنگ و مرافعه در حدی که شنونده را از دیدن آن دور بخواهند.

□ **چشم حسود کور**

به کسی که در بهتر دیدن وضع طرف صحبت، به شماتت گذشته‌ی او سخن ساز کند و دنباله‌اش گفته می‌شد... نانش دور، آبش شور، خاکش گور.

□ **چشم دل باز کن که جان بینی**

نشان دادن هرچیز جالب، تعریف متاع، زیباروی و مثل آن.

□ **چشم زدن**

نظر زدن، در جایی که با تعریف کسی تعریف شونده بیمار یا دچار خطر و ضرر بشود.

□ **چشمش به من و دلش به جای دگر است**

دروغین و ظاهری نشان دادن محبت معشوق.

□ **چشمشو مگه خاک گور پُر کنه**

نظر به حریص.

: آن شنیدستم که در صحرای غور — بـار سـالاری بـیافتاد از سـتور

گـفت چشـم تـنگ دنـیادار را — یا قناعت پر کند یا خاکِ گور

□ **چشم و دل گشنه**

تنگ‌نظر، فرومایه، از طبقه خسیس، پست.

□ **چشم هم چشمی**

رقابت، به حسادت خود به صورت این و آن درآوردن.

□ **چش هم نزدی تمومه**

نظر به عمر و گرفتاری، به مثل حبسی و گرفتاری که تسلا به زود تمام شدن بدهند.

□ **چطوری؟ مثل پلو تو دوری**

جواب مساعد به پرسنده‌ی حال.

□ **چفت دراز زن بچه شیرده رَم میکنه**

نظر به اشتها و پرخوری زن شیرخواره‌دار.

□ **چقدر لی لی به لالاش میذاری**

به کسی که توصیف و نوازش و خدمت و کوچکی بی‌حد کودک، یا زن، یا شوهر، یا رفیق و مثل آن بکند.

□ **چکنم؟ چمچاره کن**

سؤال و جواب؟.

□ **چل سال بِدی مردی، یه بار نَدی نامردی!**

نظیر صد شب بدی درویشی، یه شب ندی نادرویشی.

: نظر به طبیعت تاسپاس، گربه صفت، بی‌چشم و رو، زنی چهل سال با کوری زندگی می‌کرد و از کوری‌اش سختی نداشت، تا شبی که کور دست خالی به خانه آمده زن گفت مرده‌شور چشم‌های کورت را ببرد، و چون پرسیدند؟ گفت تا این زمان پر بودن دست و دستمالش مانع از آن بود که نظر به صورتش افکنم!

□ **چله کوچکه گفت اگه پشتم به بهار نبود بچه را در گهواره خشک میکردم**

نظر به شدت سرما در چله کوچکه.

: برای هر فصل، چله و چله‌ها می‌دانستند، مثل چله بزرگ تابستان که از اول تیر تا دهم مرداد و چله کوچک که از دهم مرداد تا آخر شهریور بود. به همین صورت چله‌های زمستان که بزرگ آن از اول دی تا دهم بهمن و کوچک آن تا آخر بهمن بود.

□ **چنار دم خونه‌شونو ندیده!**

خلاف سخن تعریف کننده آوردن در نجابت دختر، طعنه به معنی این که از نجابت و سربزیری هنوز پا از خانه بیرون نگذارده، چشم جز به جلو پا نداشته است.

□ **چنته خالی شدن**

تمام شدن حرف، سرمایه، دانسته‌ها، چیزی برای گفتن نداشتن.

: مأخوذ از چنته‌ی تیر جنگجو یا صیاد در این توضیح که مربوط به زمان جنگ یا صید با تیر و کمان که تیرها را در چنته نهاده، از پشت می‌آویختند، می‌باشد.

□ **چندان چراغ دارد و بی‌راهه میرود　　بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش**

به کسی که دلسوز و راهنمایان فراوان داشته و همچنان به راه خطا برود.

□ **چند خواهی پیرهن از بهرِ تن　　تن رهاکن تا نخواهی پیرهن**

نخواه تا مرارتش را هم نکشی.

□ **چند خواهی که بینی ستمش　　نه بخواه و نه ببر رنج و غمش**

در معنی قبل.

□ **چن کلمه هم از مادر شوهر**

مسخره‌ی کوچک‌تر که خود را داخل حرف بزرگ‌ترها بکند.

□ **چنین گفت رستم خداوند تاش چو دشمن تراشیدی ایمن مباش**

: نه دشمن را به آشتی و رو بوسیدنی می‌توان دوست شناخت، بلکه لزوم احتیاط در این حالت زیادتر است.

□ **چنین گفت رستم خداوند رَخش به دشت آهوی ناگرفته مبخش**

دستور وعده‌ی بیجا به خود و دیگران ندادن.

: دو شکارچی به صید خرس رفتند، اما با دیدن آن چنان دچار ترس گردیدند که یکی‌شان به درخت گریخت و دیگرشان خود را به صورت مُرده به زمین انکند و خرس آمده سر و رویش ببویید و برفت. پس از رفع خطر آن که بالای درخت بود به زیر آمده از رفیقش پرسید خرس به گوشت چه گفت؟ جواب داد: این گفت که پوست خرس نزده نفروش.

□ **چو آید به مویی توانی کشی چو برگشت زنجیرها بگسلد**

پشت کردن و رو نمودن بخت.

:پادشاهی را در میدان محاربه عنان اسب گسسته وی را به دشمن می‌سپرد تا پس از سال‌ها که موفق به فرار شده، در بیابانی مضطر و بینوا، بی‌اراده انگشت به خاک زمین می‌کشیده سر مویی در خاک جلب نظرش می‌نماید و آن را پی گرفته سر دیگرش وصل به حلقه‌ی سنگی می‌بیند که کاویده زیر آن گنجی شگرف می‌نگرد که با آن تجهیز قوا نموده ملک و سلطنت به خود بازگردانده، وتایعش الهام‌بخش بیت فوق می‌گردد.

□ **چو از راستی بگذری خم بُوَد چه مردی بُوَد کز زنی کم بُوَد**

به گوینده‌ی بیت باید گفت: مردی که به قول و دوستی‌اش اعتماد نتوان کرد.

□ **چوب خدا صدا نداره وقتی بخوره دوا نداره**

دوا نداشتن ضربه‌اش درست، اما در صدا نداشتنش باید گفت خلاف آورده که صدای رسایی هم دارد، لاکن کم گوش است که آن را بشنود!

□ **چوب خط پر شدن، یا چوب خطش پر شده**

زیاد شدن بدهی، نداشتن محل.

: اهالی محل با کسبه‌ی محل مثل قصاب و نانوا و بقال حساب نسیه داشتند و چون غالباً طرفین بیسواد و دفتر محاسبه نداشتند چوبی میانشان، معمولاً از ترکه‌ی آلبالو حسابدار بود که هر چه مقرری روزانه بود و می‌بردند کاسب با چاقو نشانه گذارده، سر ماه یا هفته طبق نشانه‌ها حساب می‌کردند.

□ **چوب دو سر گُیی**

در لفظ مؤدبانه‌تر، چوب هر دو سر طلا، کسی که از دو طرف خفیف شده باشد.

: مستراح‌های عمیق قدیم چوب بلندی کنارشان بود که با آن مجرایش را درگیر کردن باز می‌کردند و گاهی وارونه گذارده سر پاکیزه‌اش نیز آلوده می‌گردید.

□ **چوب شوور گُله هر کی نخوره خُله**

دلداری دادن مادر و مثل آن به دختر که از کتک شوهر به شکایت آمده باشد.

□ **چوب عزاییل به تن خوردن**

علایم مرگ در کسی ظاهر شدن.

□ **چوب لای چرخ کسی گذاشتن**

اشکال تراشی، مزاحمت، جلوگیری از کار یا پیشرفت.

□ **چوبو[1] که ورداری گربه دزده[2] فرار میکنه**

خائن زودتر پی به خطر می‌برد.

□ **چوپونِ بی مزد**

زحمت بی‌فایده، برای نادان و حق‌ناشناس رنج بردن.

: بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت

□ **چوچوله‌ش پَر داره   از همه جا خبر داره!**

درباره‌ی فضول، به خبرچین.

: حرفِ زن‌ها.

□ **چو دزدی با چراغ آید گُزیده‌تر برد کالا**

به کار بردن نیرنگ و حقه و دشمنی از طریق صفا کارآمدتر است.

---

۱. چوب را.   ۲. دزده.

□ **چو فردا برآید بلند آفتاب   منو گُرز و میدان افراسیاب**

رجزی که به صورت پیغام برای طرف دعوا، یا معامله، یا بدهکار و مثل آن فرستاده شود.

□ **چو فردا شود فکرِ فردا کنیم**

به امروز و فردا افکن، خودراضی کردن، به مسامحه و تنبلی.

□ **چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو**

هر حالت و زمان، توقعِ همان حال و زمان باید داشت. به تعریف... (رندی و هوسناکی در عهد شبابِ اولیٰ).

□ **چون عمر بسر رود چه شیرین و چه تلخ   پیمانه که پر شود چه بغداد و چه بلخ**

چون اجل فرا رسد چه در میان گُل و ریحان چه در میان سیاه‌چال و زندان.

□ **چون قافیه تنگ آید   شاعر به جفنگ آید**

کسی که در نداشتن منطق و برهان متوسل به چرند بشود.

□ **چه پشم سگ، چه خودِ سگ!**

جواب به کسی که فرزند شخص بدذاتی را تعریف و جدای از پدرش داند.

: مانند: چه سگ، چه توله سگ.

□ **چه تو دهن یخی داری**

به کسی که سخنش حلاوت نداشته باشد.

: یکی از نِعَم الهی، خوش بیانی و شیرین سخنی معلوم شده است.

□ **چه تیر از کمان، چه حرف از دهان**

توجه دادن به متوجه بودن در کلام.

: که نه تیر جهیده به جای خود باز می‌گردد و نه حرف بیرون پریده از دهان.

□ **چه خوش بُوَد که برآید به یک کرشمه دو کار   زیارت شَهِ عبدالعظیم و دیدن یار**

لذت با یک کار به دو نتیجه رسیدن.

: بیتی است منسوب به ناصرالدین‌شاه در مرگ جیران، که هم حضرت عبدالعظیم را زیارت و هم دیدار از مزار جیران می‌کند.

□ **چه رِفاقت با صاب‌منصب[1]   چه انگُش تو سلاخ عقرب**

۱. صاحب‌منصب: افسر، نظامی بالاتر از درجه‌دار.

زیان و ضرر هر دو مساوی می‌باشد.

□ **چه سلامی چه علیکی؟!**

به آشتی و گله از مفارقت، و به قهر به کسی که میل به آشتی و مراوده‌ی با او نباشد.

: از قراردادهای رانندگان بیابانی، سلام و علیک و احوالپرسی با وسایل مرکوبشان است و در این زمینه: راننده‌ای چون کامیون همکاری را از دور می‌نگرد برایش چراغ خاموش و روشن می‌کند. و طرف مقابل برف‌پاک‌کن‌هایش را به حرکت درمی‌آورد. چون شاگردش می‌پرسد؟ می‌گوید: من سلام کرده، او جواب داد چه سلامی؟ چه علیکی؟

□ **چه علی خواجه، چه خواجه علی**

مساوی و بی‌توفیر نشان دادن حساب یا معنی حرف.

□ **چه کشکی؟ چه پشمی؟!**

انکار طلب و قول و وعده و مثل آن.

□ **چه گِلی آب گرفتی یا گرفتم!**

نظر به خرابکاری خود یا دیگری.

□ **چه گویم که ناگفتنم بهتر است   زبان در دهان پاسبان سر است**

دردِ دل و ناراحتی اظهار نکردنی، مشابه:

مرا دردیست اندر دل اگر گویم زبان‌سوزد
اگر پنهان کنم ترسم که مغزِ استخوان سوزد

و در بیان شدت غم و نوشتن در کاغذ که با بیت زیر کمال می‌گرفت...

منجم طالع بخت‌مرا از چرخ بیرون‌کن   که من کم‌طالعم ترسم ز آهم آسمان‌سوزد

□ **چه لُنده لُنده داره، چه کو.گُنده داره**

به آدم باافاده، خودگیر، متکبر.

□ **چه مستأجری چه مستأجرداری**

بی‌تفاوتیِ زحمت و مرارتِ کرایه‌نشینی یا مستأجر آوردن به خانه‌ی مسکونی.

□ **چه هم‌صحبت نفهم چه بغل خواب سوزاکی**

نظر به بلای هم‌صحبت بی‌شعور که از بیماری جرح‌البول[1] بزرگتر می‌باشد.

□ **چیزا میگه قیصر، چشا میره مغز سر!**

نظر به عجیب و غریب بودن، سخن دور از باور.

□ **چیز خوردن‌ام جویدن داره**

در جوابِ کسی که هرچه را بدون زحمت و سعی بطلبد.

□ **چیزی تو زدی مرا خوش آمد چیزی من گفتم تو را خوش آمد**

نکول وعده و قول و پاداش.

: امیر بهادر[2] شبی جلو مهمانهایش تا ده نوبت به مطرب مجلس وعده‌ی انعام نمود و چون صبح شده مطرب درخواست نمود، نکول کرده گفت: چیزی تو زدی....

□ **چیزی که چاق نمیکنه چرا لاغر بکنه**

نظر به حرف و کار بی‌معنی و فایده.

□ **چیزی که عوض داره گِله نداره**

بد کردن و بد گفتن به عوض بد.

□ **چیزی که فراوونه زنِ یا دختر**

حرف ولی، یا واسطه‌ی خواستگاری به دلداری زن‌خواه در وقتی که از طرف زن یا دختر مورد پسندش جواب شده باشد. و نیز در الفاظ بی‌ادبانه‌ای در سخن زیر که (تو سرِ سگ بزنی زن پیدا می‌شه) یا (تو سرِ سگ بزنی عوض وق‌وق، زن‌زن می‌کنه).

□ **چیزی میخواهد که در قوطی هیچ عطاری پیدا نمیشود**

به کسی که توقع چیزی عجیب یا ناشناخته بکند.

□ **چیکار داری که بابایُم گدایه دو چشم نرگسُم کار خدایه**

حرف محسود به حسود به شوخی یا به جد. در جوابِ کسی که حقارتِ گذشته و منزلت و شکوه حالیه‌ی او را به رخ بکشد.

□ **چیکار میکنی؟ خیابون گز میکنم**

---

۱. جرح‌البول نام طبی سوزاک و بزرگ نمودن مرارتش در ضرب‌المثل به این‌خاطر که این بیماری‌را بدون علاج و قاطع و رفیقِ تا آخر عمر می‌دانستند. چنان‌چه در سیفلیس هم همین نظر بود که تا به هفت پشت اثر می‌گذارد.

۲. وزیر جنگ زمان مظفرالدین‌شاه و محمدعلی‌شاه.

جواب بیکار.

□ **چیکاره بودی؟ حلاجِ گرگ**

حرف کسی که دچار کار بیهوده، یا بیگاری و بی‌مُزد شده باشد.

: حلاجی از ده به سراغ کار می‌رفت که در راه دچار گرگ گردید و از آنجا که شنیده بود درندگان از صدا واهمه می‌کنند، برای رماندنش با نواختن گوشتکوب حلاجی‌اش به زه کمان[1] آن را به صدا برآورده تا شب شده گرگ رفت و او به خانه بازگشت. زنش پرسید امروز حلاج که بودی؟ جواب داد: حلاج گرگ.

□ **چیکاره‌س؟ رقاص پای ناقاره!**

جواب کنایه‌آمیز به کسی که از کسب و کار شوهر یا فرزند بیکاره‌اش سؤال بکند.

□ **چیبه باز قنبرک ساختی؟!**

سؤال از کسی که زانوی غم و فکر به بغل گرفته باشد.

---

۱. ابزار پنبه‌زنی، چیزی شبیه ویولون سل.



□ **حاتم طایی از دم خونه‌ش رد شده!**

مسخره‌ی کسی که بخشش ناچیز بکند.

□ **حاجی رو از شیکمش باید شناخ[1]**

یکی از لوازم حاجی بودن در معنی ثروتمندی، شکم بزرگ بود و هرچه بزرگتر حاجی‌تر و معتبرتر، که همراه کلفت و زمُخت و دو رگه کردن صدا هر دو را تمرین می‌کردند.

□ **حاجی رو کجا دیدی؟ مکه**

درباره‌ی کسی که از سهم و پرداخت دانگ و بدهی و مسئولیتی شانه خالی نموده گریخته باشد.

□ **حاجی مام[2] شریک!**

به کسی که خود را در کار و فایده سهیم و شریک بشمرد.

: کسی چند خیک بر روی آبِ رودخانه نگریست. در آب جَسته گلوی دو به یک چنگ و دو به چنگ دیگر و یک به دندان گرفت و همچه که یکی از آنها را در اختیار دیگری نگریست با اشاره‌ی چشم و ابرو آن را هم گفت من شریک. اعراب بَدوی مکه و مدینه چون دیگ غذای کاروانیان آماده برای خوردن می‌دیدند، موشی را نخ بسته در دیگ می‌انداختند و میگفتند (حاجی انا شریک) یعنی این هم سهم ما! و با

---

۱. شناخت. ۲. ما هم.

آن کل غذا را صاحب می‌شدند.

□ **حاشا به غیرت برادرت!**

به زنی که در وضع نامناسب دیده شود و از کنایه به هرکس که درباره‌ی ناموس ضعف حمیت نشان بدهد.

□ **حاشا وکلا**

ایستادگی به لجاجت، لجبازی، یکدندگی.

□ **حاضره بده‌که نکنه**

نظر به مرد از کار افتاده، یا بی‌رغبت و حوصله.

: پسری پدر را گفت غمم از زمانی است که پیر شده زن‌ها از من رو بگردانند. گفت دل خوشدار که نرسیده به آن روز تو از آنان رو خواهی گرداند.

□ **حاضری را عشق است**

نظیر (پهلوون زنده‌رو عشقه)، دم غنیمت دانستن، بی‌توجهی به گذشته و آینده، پذیرش حال و وضع موجود.

□ **حاکم باُبلَت نخواهم کرد تا نگوزی وِلت نخواهم کرد**

درباره‌ی پررو، متوقع سمج.

□ **حاکم بیابون سنگه**

حرف چاروادار و گاریچی‌های قدیم و شوفرها بود در اعتراض مسافر، زمانی که مورد تعدی و زورگوییشان قرار گرفته می‌پرسیدند مگر مملکت صاحب یا حاکم ندارد، و سنگی در مشت گرفته سینه جلو می‌دادند، به معنی این که تا اختیار دست من است زور و سنگ حاکم است، در ضرب‌المثلی دیگر که گویا از همین حالت ساخته شده بود که (زور، فلانِ حساب را پاره می‌کند).

□ **حالا قلقلکش کنی سال دیگه خبر میشه**

کنایه از تنبلی و بی‌حالی زیاد از حد است.

□ **حالا خوب شد که بگوم[1] رید به هونگ کَلِ کاظم**

خرابکاری که موجب خنده و مسخره شده باشد مثل شیرخواره‌ای را که بخواهند شلوار

---

۱. بیگُم: یکی از القاب که پسوند نام زنان می‌آمد مثل فاطمه بیگم، خدیجه بیگم و....

و کهنه ملوث دورش را برای تعویض باز کرده ببرند و در بردن محتویش، به سر و روی یا بر روی سفره بریزد.

: کِلِ کاظم یکی از دوافروش‌های سبزهِ میدان بود که کُلفتی به نام بگُم داشت که از بَس به او ستم رسانیده، فرمان داده و کار می‌کشید، بگم به فکر تلافی افتاد. روزی بگم از لج در هاون سنگی دواکوفتنش تغَوط[1] نموده که به گوش مردم رسیده باعث کساد سخت دکانش گردید.

□ حالا دیگه چی میگی؟ هیچ چی!

تنبیه و شماتت خود به جنباندن زبان به زبان.

: مردی به شوخی فلان زن خود را کج بخواند و زن آن را به جد گرفته، با نجاری در میان گذاشت و نجار که نادانی او نگریست برایش اصلاح نموده! شب احوال را به شوهر نموده، افزود حالا دیگر چه می‌گویی؟ و مرد فضیحت از جهلِ خود نگریست گفت: هیچ‌چی! همچنین بر حفظ زبان در نزد زن این ماجرا که مردی نزد همسر تعریف زیادگی عضو خربنده خود نمود که فی‌الحال پشیمان شده لاکن چه حاصل که تیر از کمان رها شده بود و شب و روزش بر روی مواظبت زن و خربنده برفت، تا در اثر غفلتی آنچه نباشد واقع شده، در وقتی که زن به خربنده ستایش راستگویی شوهر می‌نمود، مرد سر از روزن درون برده گفت: من با این ریش سفید و دروغ!

□ حالا شد پنش تا صنناری[2]!

در تعریف بهانه‌جو و ایرادبگیر، چنانچه ضرب‌المثلی هم دارد که می‌گوید (برای ایراد بگیر همیشه راه ایراد باز می‌باشد).

: شاه عباس به دلقکش گفت چیزی درخواست بکند. دلقک گفت دستور بدهد هر حلوافروش سالی صد دینار به او بدهند. گفت از بزرگان درخواست بزرگ بکنند. گفت هر که نامش عبدالله است هم صد دینار بدهد. باز نپسندید. گفت هر دو زنه هم صد دینار بدهد. همچنان تا هر کچل و غُر هم هر یک صد دینار بدهند و حکمش را گرفته به راه افتاد به اول دوره‌گردی که رسید حلوا می‌فروخت و مطالبه نمود. حلوافروش نکول کرده کارشان به بگومگو انجامید. یکی رسیده از حلوافروش پرسید مشهدی عبدالله چه خبر است! دلقک گفت اسمت هم عبدالله درآمد، شد دو صد دینار، حرفشان بالا گرفت. دیگری رسیده گفت چه از این بینوا می‌خواهی که باید دو خانوار را نان بدهد! گفت دو زن هم داری، شد سه صد دینار. گلاویز شدند کلاه حلوافروش افتاد، سرش کچل بود گفت شد چهار صد دینار، یکی وسط افتاده

---

۱. غایط کردن. دفع کردن.

۲. صد دیناری، و هر صد دینار معادل یک دهم قران (ریال).

گفت لگد نپران به تُخمش می‌خورد، غلار است. گفت حالا شد پنج تا صنتاری!؟ به این معنی که در عیب‌جویی از هر کس و هر کار می‌توان عیب‌های مختلف گرفت.

□ **حالا که تالون تالونه، صد تومن‌اَم زیر پالونه**

شبیه (حالا که زوره یا حسین[1]).

: دزدی به خانه‌ای رفت و با چوب از صاحب آن پول طلبید و هرچه گفت راضی نشده، پنهان کرده‌هایش را طلبید و صاحب‌خانه چون رهایی ندید گفت: حالا....

□ **حالا من میو**

: گربه‌ای سخت گرسنه در کنار سفره مردی میومیو سر داد. مرد لقمه‌ای به او می‌داد و لقمه‌ای خود می‌خورد هنوز مرد لقمه خود را نخورده گربه صدا درمی‌داد و طلب سهم خود را می‌کرد. غذا تمام شد و باز گربه صدا کرد. پس از چند بار تکرار مرد کتلی به گربه زد و خود چهارپا به جای گربه نشست و گفت حال من میو.

□ **حالا که میخوام بهت بدم گیرت نمیارم، وای به وختی که بخوام ازت پس بیگیرم!**

: مورچه‌سواری[2] جلو لانه مورچه‌ی ریز فریاد گرسنگی برآورد که کمک کنید پَیتان می‌دهم و چون آمدند طبق عادت قرار نداشتن در یک مکان دور شده بود و چون رفتارش به تکرار کشید مورچه‌ای که کمین کرده بود به پایش چسبیده گفت....

□ **حالا که نشد، شیره بِده**

سهل‌گیری، عدم قید و بی‌تفاوتی.

: پسر الکنی را برای خریدن ماست فرستادند و هرچه ما، ما کرد نتوانست اسم ماست را بر زبان آورد و چون درمانده شد به بقال گفت....

□ **حالِ دست بریده‌رو، دست بریده میدونه**

: دست کسی را بریدند و با آن که درد امانش بریده به خود می‌پیچید اما هیچ نگفته راه می‌سپرد، تا دست بریده‌ای بدید و نزدش بنای گریستن نهاده چون دلیل سکوت تا حال و گریستنش پیش او پرسیدند؟ گفت از آن که میان همه درد و مصیبتم او می‌دانست.

□ **حتماً به زیر کاسه بُوَد نیم کاسه‌ای**

که در صحبت (کاسه نیم‌کاسه[3]) گفته می‌شود، بدگمانی و شک، سوءظن، فکر بد از

---

۱. نوحه‌خوانی سینه‌زنان را گفت که اگر یا حسین بلند نگویند از ناهار خبری نمی‌باشد و سینه‌زنان چون این شنیدند گفتند حالا که....

۲. مورچه‌های درشت تندروی بی‌قرار با دست و پای بلند.

۳. معنی (کاسه نیم‌کاسه) به کسی است که سر به اندیشه بر روی زانو نهاده باشد.

کسی و کار و مذاکره‌ای یافتن.
: هرگز سرم ز کاسه‌ی زانو جدا نشد حتماً....

□ **حرص آب نمکه**
که هرچه بیشتر نوشیده شود عطش عطشان زیادتر می‌سازد.

□ **حرص زیاد جوونمرگی میاره**
به خاطر تقلا و شتاب در رسیدن به آن.

□ **حرفا میزنه از دهنش گُنده‌تر**
نظر به جسارت کننده، به کسی که دور از قدر خود سخن بگوید.

□ **حرفای ..رم به طاقی**
حرف‌های بی‌سروته.
: جوانی به مادرش گفت خواب دیده فلانش به طاق رسیده است. مادرش دریافت زن می‌خواهد، اما چون وسایلش برایش فراهم نبود گفت کسی به صاحب چنین چیزی دختر نمی‌دهد، صبر کند تلِ مالِ دیگران بشود.

□ **حرف بچه‌ی لالو[1] باید از ننه‌ش پرسید**
در معنی: زبون خرو خلج می‌دونه.

□ **حرف بد تا لَحَد با آدمه**
از دل بیرون نشدن حرف بد.
: شیر بیماری در جنگلی به شکارچی‌ای رسید و چون خواست به او حمله کند شکارچی گفت: شیر ما را نخورد، حالا هم که خواست بخورد شیرِ گَر! شیر کنار کشیده گفت با شمشیرت محکم به سرم بکوب و برو شش ماه دیگر بیا با تو حرفی دارم. شکارچی عمل کرد و رفت و سرِ وقت برگشته حرفش پرسید؟ شیر سرش را نشان داده گفت: چه می‌بینی؟ شکارچی گفت خوب شده است و شیر گفت آری زخم شمشیرت خوب شد، اما زخم زبانت خوب نشده است و از همش درید.

□ **حرف پولو نزن جون بطلب!**
سخنی در رد ارباب توقع پول.

□ **حرف پیشکی، مایه‌ی شیشکی**

---
۱. لال را.

از آن که چه‌بسا پیشگویی‌ها و امیدها که نقش بر آب می‌گردد.

□ **حرف مفت، کفشت جفت**

جواب کردن، عذر خواستن، حرف کسی که سخن درخواست کننده یا حاجتمند در او بی‌تأثیر مانده، راه خروج نشانش بدهد.

□ **حرفتو کجا شنفتی؟ اونجا که حرف مردومو میزدن**

چگونه کسی می‌تواند یقین کند در محفلی که حرف فردی را می‌زنند، در غیابش از خود او حرف نزنند؟!.

□ **حرف، حرفو میباره**

شبیه: کار تو کار پیدا می‌شه.

: شاید یکی از دلایل استغنای ادبیات فارسی بی‌کاری و گرفتاری‌های جامعه‌ی ایرانی بوده که ناگزیر با هم مکالمه یا شکوه گلایه، گفت و شنودِ به استمرار داشته‌اند.

□ **حرفِ حَسَن، پشم ...م**

بی‌ارزش دانستن سخن گوینده.

□ **حرفِ حق تلخه**

نتیجه‌اش: حرف حق نزن سرتو می‌برّم.

□ **حرف دروغ، فروغ نداره**

نظیر: دروغ از دور میباد یه پاش می‌لنگه.

□ **حرفِ دل منو میزنی**

منظومش: جانا سخن از زبانِ ما می‌گویی.

□ **حرفِ دوپهلو زدن**

حرفی که از آن نتیجه‌ی کافی نتوان گرفت. سخنی در دو معنی و منظور مخالف هم زشت و زیبا، سخن رندانه، که هم حق به جانب طرف داده شده و هم مقصود خود حالی بکند.

: درباره‌ی زشت و زیبا شعر زیر منسوب به اسدی طوسی در فرمان سلطان محمود غزنوی آورده‌اند سلطان محمود از شعرای همراهش می‌خواهد از این عمارت که بالا می‌رود پا به هر پله‌اش که بگذارد مصراعی برایش گفته شود که حکم قتل گوینده را ایجاب و چون به پله دوم پا می‌گذارد با آوردن مصراع دوم بعد آن سزوار

خلعت بشود و تنها اسدی متعهد شده و حرکت سلطان محمود به رفتن بالای از پله‌ها شروع شده در پله اول شاعر می‌گوید: (خواهم اندر تو کنم ای بُت پاکیزه خصال) که سلطان محمود شدیداً غضبناک می‌شود و چون قدم به پله دوم می‌نهد (نظر از منظر خوبی شب و روز و مه و سال) و به همین طریق بقیه‌ی پله‌ها و اشعار زیر:

یاد داری که تو را شب همه شب می‌کردم
صد دعا از دل مجروح پریشان احوال
وه که در پشت تو افتادن و جنبش چه خوش است
کاکل مشک نشان در اثرِ باد شمال
مادرت کان کرم بود، بداد از پس و پیش
به فقیران لبِ نان و به یتیمان زر و مال...

□ **حرف دهنتو بفهم**

توی دهنِ گوینده رفتن، در خارج شدنش از ادب.

: از تعلیمات بزرگترها به کوچک‌ترها در حرف زدن این بود که قبل از بیان چند مرتبه مزه‌مزه کرده اگر خوب بود بزنند.

□ **حرف را اول باید مزه‌مزه کرد بعد زد**

تکلیف به سنجیده سخن گفتن، قبل از سخن به آزمایش بد و خوب او برآمدن. چنانچه غذا را در خوردن تا چگونگیش را معلوم بکنند قبلاً مزه می‌کنند. همچنین آشپز که پیش از عرضه غذا به خورنده خود آن را با مزه کردن می‌سنجد.

□ **حرف راسسو از بچه باید شنف**

نظیر: حرف راست را از بچه و مست و دیوانه باید شنید.

□ **حرف راسسو دیوونه میزنه**

از آن که قوه‌ی تمیز خوب و بد از او زایل شده است. به همان‌گونه که در غلیان احساسات شعرا و نویسندگان سخنان خطرناک می‌زنند. سخنان خطرناکی که موجب هلاکتشان می‌گردد می‌زنند و این همان حرف‌هایی است که اگرچه به حق، اما جز دیوانگان نمی‌توانند به زبان بیاورند.

□ **حرف راس قسم نداره**

گفت: گفتی باور کردم، اصرار کردی شک وَرَم داشت، قسم خوردی فهمیدم دروغ می‌گی.

□ **حرفش شعره ولش کن!**

بی‌اهمیت نشان دادن کسی به حرف و قول و ادعا.

: که در اینجا بی‌ارزشی شعر و بیهوده بینی آن را نزد مردم باید شناخت، و مؤیدش (صد من از این شعرها را به سبزی‌فروش بدی دو پر سبزی بهت نمی‌ده) و تعمیمش در کل ادبیات و معقولات نزد اکثریت. شاهد به ارزش رضاشاه که چون در اوایل سلطنت شاعری علی‌الرسم مدیحه‌ای سروده عرضه می‌کند می‌گوید به جای این اگر یک‌متر زمین‌برایم شالی‌می‌کاشتی خوشترم می‌آمد! حرفی بدون‌وقوف و این که (جهان چون خط‌وخال و چشم‌وابروست که هرچیزش به‌جای خویش نیکوست) و(هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد) شعر و شالی نه مساوی و کارآمدی هم دارند، و همین شد که بنیان شعر و شاعری در زمانش متزلزل و روزنامه‌هایی که با شعر پر می‌شدند تعطیل و مسکوت و یا منثور گردیدند و در دیگران که طبق (الناس علی دین ملوک) رو به زوال نهاد.

□ **حرف‌ گُل انداختن**

گرم شدن صحبت.

□ **حرفِ مردوم تمومی نداره**

: بهترین دستور قطع سخنی از مردم درباره‌ی خود حرف تازه در ذهنشان انداختن می‌باشد.

□ **حرف مرد یکی است**

تعصبِ داش مشدی‌ها و لوطی‌ها در پایداریِ به قول.

: در این زمینه داستانِ زیر از مُلانصرالدین که وقتی سؤال از سنش می‌کنند، چهل سال می‌گوید. بیس سال بعد نیز سؤال می‌کنند، همان پاسخ می‌دهد، و چون می‌پرسند، می‌گوید: حرفِ مرد ...؟!

□ **حرف نزده‌رو همیشه میشه زد**

مثل: نکشته را می‌توان کشت اما کشته را زنده نتوان کرد.

□ **حرفو باید تنقیه‌ش کرد**

نظر به دیر فهم، کج فهم.

□ **حرف‌های هَش من[1] نُه شِی[2]**

حرف‌های بیهوده، بی‌ارزش.

---

۱. هشت من. ۲. نُه شاهی.

□ **حرفی به دل میشینه که از دل دربیاد**

نظیرش: جانا سخن از زبانِ ما می‌گویی، حرفی که صمیمیت داشته باشد، حرفی که مطابق ذوق در طبع شنونده گفته شود، حرفی که با شنونده هماهنگی داشته و ضمیر او بیان بکند.

□ **حرفی که آدمو چاق نمیکنه چرا لاغر بکنه**

حرف برخورنده، حرفی رنجش‌آور، کاریا سختی‌ای که منفعت نداشته باشد، چرا ضرر داشته باشد.

□ **حُرمَتِ امامزاده با متولیه**

در این نظر که وقتی کوچک‌تر از آبرو و منزلت بزرگترش می‌تواند برخوردار باشد که حرمتش را حفظ بکند.

□ **حرمت ریشِ سفید بر همه کس لازم است**

تأکید مؤکد به جوانان در نگاه داشتن حرمت پیر.

: اما با این همه چه بسا ریش سفید که نمی‌توانست حرمت آور بشود؟

□ **حرمتِ هرکی دسِ خودشه**

دستورِ رعایت ادب و نزاکت در گفتگو و مجالسات با دیگران.

□ **حروم حلالشو نمیدونم، واسه‌ی خونکیش میخورم. یا به روایتی دیگر، برا خاصیتش میخورم**

تجاهل عالمانه.

: جالیزبانی دزدی را در حال کندن و خوردن خیارهای خود دید و به او گفت حرام است چرا می‌خوری؟ و دزد گفت....

□ **حریف، حریفو میشناسه**

نظیر: همکار، همکارو می‌شناسه.

□ **حریم خونه[1] مال خونه!**

نظر به حقوق عرفی، مثل انعام کارگر از مشتری و مشابه آن.

---

۱. معبر عام، مثل پیاده‌روی کوچه یا جلو دکان را سابقاً متعلق به صاحب‌خانه و صاحب‌دکان می‌دانستند و طبق همین حق هم بود که مالکین یا سکنه‌ی در آنها می‌توانستند هرگونه زواید خود را در آنها جا داده، یا بساط کسب و کار گسترده، حتی در آنها چاه آبریز و مثل آن بکنند.

: سخن واسطه هنگام جدایی زن و شوهر که شوهر طبق سنّت و شروع اموال شخصی زن، مثل لباس و طلا و امثال آن را از آن خود و واسطه با تکیه به ضرب‌المثل فوق از آن زن می‌داند.

□ **حساب به خردل، بخشش به خروار**

دستور مخلوط کردن حساب و بخشش و مثل آن و هرچه را در جای خود ملحوظ داشتن.

□ **حسابِ پول عرق، پای بساط عرق**

در این نظر که ابتدا کارو بدست آوردن سپس خوشگذرانی و خرج، نه به نسیه گذاردن و شرم.

: دستور به کفِّ نفس و مناعت طبع، قصابی مشتری‌ای را گفت گوشت خوب آورده‌ام. مشتری اظهار بی‌پولی نمود. قصاب گفت صبر می‌کنم. مشتری گفت من به نخوردن گوشت صبر می‌کنم.

□ **حساب حسابه، کاکا برادر**

حساب به جای خود، برادری به جای خود.

□ **حساب زندگیتو میخوای؟ دسِ همسایه‌هاس**

توجه دادن بر این که بیش از همه باید از تجسس و فضولی همسایه ملاحظه داشت.

: وقتی رفیقی را برای صرف شام با خود به خانه بردم و وقت رفتن چیزی از لوازم درخواست نمود، که از وجودش اظهار بی‌اطلاعی نموده و به دوستی قسم که نمی‌دانستم، گفت داری و در انبار طبقه‌ی سوم بغل حمام می‌باشد در حالی که فقط یک نوبت دیگر به خانه‌ام آمده بود!

□ **حسابِ سرانگشتی**

حساب سرسری، یا حساب به دغل که بعضی کسبه بالا می‌آوردند، مثل حساب چلوکبابی‌ها که نخورده و خورده را دو سه مرتبه حساب می‌کردند، و حساب بقال‌های شاه عبدالعظیمی در فروش ماست به مشتری به این صورت که: یک عباسی ماست، یک عباسی پول ماست، یک عباسی کاسه، یک عباسی گرویی کاسه، و این حساب که با سر انگشت می‌کردند: شنبه به شنبه هشت، جمعه، نه، شنبه، ده.

□ **حساب علی ذغالی**

حساب زیادی بالا آوردن، تقلب و نیرنگ در حساب.

: مأخوذ از علافی به اسم علی ذغالی در میدان کاه‌فروش‌ها که در تقلب و کم‌فروشی و حساب‌سازی سرآمد همکاران خود شناخته شده بود، در محاسبات یک من به پنج من که حتی همکاران خود را در حساب گمراه می‌نمود.

□ **حسابی که کوره واسه ...ش میکرد**

محاسبات خیال پردازانه.

□ **حسرت به دلم کچل خدیجه مُردم ندیدم نوه و نتیجه**

از طریق حسادت حرف کسی که به چیزی یا مقصود، یا مولودی رسیده ذوق بکند. حوف بد دل، بدخواه، حسود، کسی که خود از مثل آن محروم و حسرت آن داشته باشد.

□ **حسرت به دلی**

حرف حسود یا ناسپاس در غیاب کسی که نوی پوشیده یا خود به زیوری آراسته که به نظر گوینده بی‌ارزش آمده باشد، پیشکش ناقابل که بگویند حسرت به دلی فرستاده.

□ **حسرت دنیا رو کی کشید؟ اون که ناهار خورد و دراز نکشید، و به روایت دیگر: اون که ناهار خورد و قلیون نکشید.**

دستور هرچه زیادتر به راحت تن و جان خود اندیشیدن.

□ **حسرت شوورای[1] همه رو قدسی خانوم میخوره**

به کسی که مدام در حسرت این و آن بسر ببرد.

□ **حُسن خوبیش این بود**

تعریف مضاعف، شبیه جمع بستن جمع مثل افزودن(ها) به آقایان، که آقایونها و اشخاص را که اشخاص‌ها می‌گفتند.

□ **حسن زام[2] و حسین زام و محمد در قپونه[3]، عروس نومده[4] صدگز[5] زبونه!**

حرف زبان دار.

: دختری را به شوهر دادند و مادرش از جمله دستورات، پشگلی را هم برای جلوگیری از زبان درازی نکردنش گوشه‌ی چارقدش گره زده گفت: تا در خانه‌ی شوهر هستی هر وقت این پشگل حرف زد تو هم حرف بزن. این سال و سال و سال دیگر از زندگیش گذشته صاحب دو پسر شد و یکی هم حمل گرفت. و شوهر از او

۱. شوهرهای. ۲. زاییده‌ام. ۳. در شکم دارم. ۴. نیامده.
۵. گز مقیاس اندازه‌گیری، اندکی کمتر از متر.

سخنی نشنید تا یقین به لال بودنش نموده زن دیگر گرفت و شبِ عروسی زن اول برای ضیافت مشغول زدن دوغ بود که زن تازه به شماتت رو به طرف برگردانده گفت:

درخت بختم آورده جوونه   زنِ کُهنه برام دوغ میزنونه

که تا این توهین شنید دیگر طاقت نیاورده گفت: حسن زام و... و راوی افزوده چون مرد این احوال بدید زن تازه رانده با زن خود بساخت.

□ **حسن ز بصره، بلال از حبش، صُهیب از شام!   ز خاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبی است[1]؟!**

به این خاطر که هیچ پیغمبر نزد اقارب خود قُرب ندارد، به همین‌گونه که هیچ بزرگ، از عالم و فاضل و ادیب و شاعر و مخترع و کاشف و حکیم نزد کسان خود منزلت نداشته، نخواهد داشت.

□ **حسن مُردُ حسین غم از دلم برد**

درباره‌ی بی‌وفایی زن.

: حسن نامی مُرد و زنش شیون و شین می‌کرد، که دو راهگذار شنیدند و یکشان به دلسوزیش برآمد و دیگری بر سر خر و خورجین الاغ‌هایش با او شرط بست که دروغ می‌گوید، و به اسم حسین و برادر گم شده به خانه‌ی زن راه یافته، شب با وی همبستر گردید و زن چنان فریفته شد که از فرط نشاط گفت حسن مُرد و... که مرد شرط باخته گفت: ترا ... و خر و خورِ منَم برد!

□ **حسنی خیلی خوشگل بود، آبله هم درکرد**

مثل این که: (خیلی خوشگل بود کچل هم شد). حرف کسی که خرابی خسارتی روی ضرر و خسارت‌هایش بیاید. دچار دردسر شده‌ای که دردسرِ دیگری دامنگیرش شود.

□ **حسین رو خواب برده، گردووه رو آب برده**

در معنی: هرکی بخوابه همسه[2]ش به آبه.

□ **حسود هرگز نیاسود**

: توانم آن که نیازارم اندرون کسی
حسود را چکنم کو ز خود به رنج دراست

□ **حسینقلی خانی بودن**

هرکه هرکه شدن، آشفتگی، به هم ریختگی، هرج‌ومرج.

---

۱. چهارتنی که سه تنشان نسبت به رسول خدا (ص) از بیگانگان و نفر چهارمشان از نزدیک‌ترین بوده، اولیها در اعتقاد و ارادت تا حد خود فدایی و نثارِ جان و آن دگرشان در قصدِ جان.   ۲. سهم، قسمت، روزی.

: اخذ از حکومت حسنقلی نامی در تزوین که در زمانش همه چیز مردم دستخوش تعدّی و تجاوز مأمورانش قرار گرفت. مشابه جمله‌ی ترک بازار که از همراهان مظفرالدین‌شاه در رسیده به سلطنت و حرکتش از تبریز به پایتخت به مردم تهران رسید.

□ **خُش خُش، خرم بُش**

وردی از زن‌ها که هنگام خرید و فروش الاغ به نیّت خر کردن شوهر می‌خواندند.

□ **حق با یِکِه**

حق به جانب کسی دادن، شخص و کار و چیز و متاعی را محق و قابل قبول دانستن.

: معلم ریاضی‌ای خواست مادر اعداد را پیدا کند، تا پس از سال‌ها که به عدد یک رسید، بر این شناخت که با همه کم بودن رقم این یک می‌باشد که با جمع با خود دو و با ضرب در خود چهار و الی آخر که به بی‌نهایت می‌رسد و از این کشف چنان غرق شعف گردید که دچار جنون شده کنج اتاق خدنگ ایستاده دست‌ها را به بالا سر کشیده هرکه رسید گفت حق با یک است! به همین گونه که بعضی را تکیه کلام این بود که در هر نشست و برخاست و گفت و شنید می‌گفتند: حق با علی‌ست.

□ **حق بده، حق بگیر، حق بشنو**

ذکر و ورد یکی از دراویش در پَرسه که در دهن‌ها افتاد.

□ **حق، پدرِ صلوات فرسسو بیامرزه**

علامت ختم مجلس، ختم معرکه، ختم غائله، و در بریدن صدا و قال و مقال که تمام بکنند.

□ **حق گرفتنیه نه منتظر نشستنی، حق گرفتنیه نه دادنی**

اگر نتیجه‌اش نشود پس گردنی!

□ **حق و حساب**

در دو منظور، یکی پاکیزگی معامله در عقیده‌ی دادوستد درست و دیگری رشوه، دستلاف و مانند آن.

□ **حُقنه[1] کردن**

به ضرب و زور خالی کردن، به زحمت فهماندن.

---

۱. اماله کردن، تنقیه کردن.

: مأخوذ از دستور اطبا در به کار بردن حقنه به بیماران مبتلا به شکم درد، از ثقل و پری معده در وقتی که از خوردن دارو سر باز بزنند، چه داروی چنین ناراحتی‌ها هم جوشانده، یا فلوس بود که جز بزرگسالانِ عقل‌رس کمتر به آن تن می‌دادند، جوشانده‌ای مرکب از گل بنفشه، عناب، پر سیاوش، تخم گشنیز، تخم خیار، سپستان، ترنجبین، گل‌کدو، گل و میوه‌هایی به‌جز عنّاب آن‌را بدمزه‌ترین، خاصه در وقتی‌که پخته عصاره‌کشیده بشود و این‌که از یک پیاله‌ی ماست‌خوری، تا یک کاسه‌ی آب‌خوری به نسبت سن و سال و لزوم بیمار، از سه تا هفت روز خورانده بشود. و بدتر از آن جوشانده‌ی مغز فلوس در عمل مسهل که تلخی‌اش در گذشتن از حد تلخی خردل، مگر با خودش قیاس بشود. فلوس و جوشانده‌هایی را که در غیر ضرورت نیز جهت تنقیه و تزکیه‌ی معده هر بهار و پاییز مورد استفاده قرار می‌دادند. جوشانده‌اش جهت نرم کردن و تنظیم و فلوسش برای رفع گیر و انسداد معده، با انتظار اجابتی از فلوس تا بیست بار و فزونتر و به قول خودشان تا بیست دست که به کمتر از آن راضی نشده و تا سه روز که با خوردن اغذیه‌ی نرم و مقوی رفع نقاهت و ضعف آن بکنند.

□ **حکم حاکمه، مرگِ مفاجا!**

زور است و چاره نیست.

□ **حکیم اونه که بسرش اومده باشه**

حقیقت امر یا امور تنها با تجربه حاصل می‌شود.

□ **حکیم بری دوا میده، مُلاّ بری دعا میده**

ناگزیر که هر صاحب متاع، متاع خود عرضه می‌کند.

□ **حکیم[1] نرو ناخوشِ نشی، ملا[2] نرو خیالاتی نشی**

نظر به این که خواه ناخواه طبیب مراجعه کننده را بیمار انگار می‌نماید که به غیر آن امکان مراجعه‌اش نداده، برای معتبر نمودن دانش خود چند بیماری نیز به بیماری‌های گفته‌ی او می‌افزاید و مُلا که برای فال‌خواه دوست و دشمن‌های واهی معلوم می‌کند.

□ **حکیمو دراز کن**

در هر جرم و خلاف و غیر آن شخص واحدی مورد خطاب و مؤاخذه قرار گرفتن.

□ **حلال بکن، هزار بکن**

---

۱. طبیب. ۲. رمال، فال‌بین.

حرف زنی که در شوهر عوض کردن مورد اعتراض قرار گرفته باشد.

□ **حلالش باشه شیری که تورو خورد**

که به شوخی به جای حلالت باشه شیری که خوردی، گفته می‌شد.

: از خوشمزگی‌های ضربگیر هنگام رتصیدن بچه رقاص یا رقاصه که اطرانش چرخیده به زبان می‌آورد.

□ **حلوای تن تنانی تا نخوری ندانی**

حواله‌ی پرسنده به آزمودن، در این تفهیم که قابل شرح و تعریف نبوده، باید امتحان بکنی.

□ **حلوای عزا هم زدن**

کار بی‌مزد، کار بیهوده.

□ **حموم بری عرق میکنی، یا حموم رفتن عرق کردن داره**

به کسی که شکوه‌ی از خرج و خسارت خودنمایی یا عشق و هوس یا لجبازی و غیظ و امثال آن بکند.

□ **حمومک مورچه داره، بیشین و پاشو**

به بچه یا هر ناآرام که قرار و سکون نداشته باشد و حرفِ کسی با خود در گله از کار زیاد و بشین و پاشو.

□ **حمومی آی حمومی، طاس و دولوچه[1]م را بردن**

شعری از نمایشنامه‌ای که زن‌ها در مهمانی‌های خصوصی اجرا می‌کردند. طعنه مانند به کسی که هرچه راگم کرده، یا لطمه و خسارت بزند، اتفاق یا واقعه یا کس دیگر را مقصر معلوم بکند.

: حمومی آی حمومی، طاس و دولوچه‌ام را بردن. حمومی آی حمومی، فرش قالیچه‌ام را بردن. حمومی آی حمومی، خیرنبینی حمومی، طاس و دولوچه‌م جهنم، فرش قالیچه‌م جهنم، لنگ و تدیفه‌ام[2] را بردن. حمومی آی حمومی، خیر نبینی حمومی، طاس و دولوچه‌ام جهنم، فرش قالیچه‌ام جهنم، لنگ و قدیفه‌ام جهنم، سینی زیر پام را بردن و به همین طریق یک‌یکِ اشیاء حمام زن، از کاسه‌ی حنا و سنگِ پای طلا و بغچه‌ی رختا و... یکی خوانده بقیه دست زده همدمی می‌کردند، تا آخر که می‌گفت: همه‌ی اینا جهنم، میراث بابام را بردن! و بقیه می‌گفتند: همینو بگو خواهرجون، نبینی هوو خواهر جون.

□ **حمومی به حمومی که برسه واسش لنگ میندازه**

۱. دلوچه. ۲. قطیفه.

توقع احترام، یا توجه دادن کوچک‌تر به نگه داشتن حرمت بزرگتر و مهمان و تازه رسیده و هر قابل احترام به دلیل فوق.

: حمامی‌ها این‌گونه به هم حرمت می‌گذاشتند که چنانچه همکار به حمامشان وارد می‌شد جلو پایش لنگ پهن می‌کردند.

□ **حنا[1] رنگ نداشتن؟ یا حنات پیشِ من رنگ نداره**

آبرو نزد شنونده نداشتن، به کسی که خود را به بدقولی و بدفعلی و دروغ و بدحسابی و مثل آن معلوم کرده باشد.

: نظر به حنای تقلبی، که رنگ و شکلش حنا، اما نه خود آن باشد.

□ **حوّا خوابید هوا کرد   مردومو مبتلا کرد!**

شکوه از به وجود آمدن، نظر به اولین زن که باعث دردسرِ اسلاف و اعقاب خود شده است. یا به پدر و مادر خود.

□ **حواست کجاس؟ تو اسکناس**

نظر به تاجر و تاجر صفت که مطابق شعر (از هرچه بگذری سخنِ دوست خوشتر است) تمام فکر و حواسش متوجه پول و بدست آوردن و زیاد کردن آن می‌باشد.

□ **حوضی که آب نداره قورباغه نمیخواد**

در نبود و عدم عایدات گِرد زواید نباید گشت.

□ **حیارو خورده، آبرو رو قی کرده**

بی‌آبرو و بی‌آزرم، به کسی که از بی‌ادبی و جسارت اختیار زبان نداشته باشد.

□ **حیزی و دزدی با همه**

اشتراک میان دو عمل خلاف.

□ **حیف ازامام رضا اگه اهل خراسان نبود**

در بد دیدن از اهالی خراسان خاصه مردم و کسبه مشهد.

□ **حیف از اون مسجد که در سمنان بُوَد   یوسفی مانَد که در زندان بُوَد**

به صاحب حُسن یا محاسنی که دچار زشت یا آزارنده یا سخت‌گیر و چشم‌تنگ شده

---

۱. ساییده‌ی برگی که در آب خیسانده، به ریش، سر، دست، پا، یال، دم و بدن حیوانات می‌بستند. مدت باقی گذاشتنش دو ساعت و حاصلش رنگ قرمز مطبوعی که در موی و پشم زوال نمی‌گرفت و خاصیتش تقویت موی و مغز و چشم و همچنین که بکار رنگرزان میآمد.

باشد. به مکانِ مرغوبی که در جایِ نامرغوب دیده بشود.

□ **حیف از این شتر اگه گردن بندش نبود**

همدم و شریک و معامله‌ی ارزشمندی که معارض و مزاحم همراهش باشد، مثل زنی پسندیده که فرزند یا فرزندانی داشته باشد.

: کسی را مشکلی پیش آمد نذر کرد چنان‌چه حل بشود شترش را به یک تومان بفروشد و کارش گذشت اما دلش از شتر نیامد و پس، گربه‌ای به گردن شتر بسته به بازار برده شتر را یک تومان و گربه‌ی گردنش را صد تومان قیمت گذاشت که با هم می‌فروشد، و یکی رسیده گفت: حیف از....

□ **حیف بابام بود که مُرد**

به کسی که حیف و افسوس از تلف چیزی بخورد.



□ **خاطرخوایی، پول میخواد دایی**

به کسی که با تهی‌دستی اظهار عشق بکند. پاسخ به عاشق بی‌پول.

: آوازه‌خوان مشهوری (بانو مهوش) که در دهه چهل از تمکی‌ترین و پول‌سازترین هنرپیشه‌ی زن شناخته شده بود را شبی در مجلسی یکی می‌گوید (ما هم هستیم؟) و او بلافاصله می‌پرسد دویست تومان پول خرد خدمت شما هست؟! و طرف ساکت و او بشکن‌زنان گفته‌ی بالا خوانده دور می‌شود! تا حد علاقه برخی به او معلوم شود، در مرگش که در تصادف رانندگی کشته شد، تعداد بسیاری غرق تألم گردیده و تشییع جنازه‌اش از حیث جمعیت تا آن زمان برای امثال او دیده و شنیده نشده بود!

□ **خاک به امونت خیانت نمیکنه!**

به کسی که خیانت به امانت بکند.

: عقیده‌ای بود بر این که مرده‌ی به امانت گذارده را خاک سالماً نگه داشته در آن تصرف نمی‌کند. فکری باطل که بسا در اثر طول زمان استخوان‌های مرده را هم متلاشی می‌نمود و نمونه‌اش مرده امانتی‌های در غسالخانه‌ی کنار دروازه‌ی حضرت عبدالعظیم که در خراب شدن تیغه‌های جلو طاق‌نماهای آن و فرو ریختن، اموات یک جسد سالم به نظر نمی‌رسد.

□ **خاک به توبره کشیدن**

تهدید شدید در حد ویران کردن خانه یا دکان که حتی مصالح آن به جا نگذارد. مأخوذ از

یورش‌های بی‌رحمانه‌ی مهاجمین همراه قتل‌عام‌ها و ویران کردن خانمان به سر افراد، که کم از این وقایع هم نبوده است.

□ **خاک دکان زرگر طلاست**

از آن خاطر که خواه ناخواه ذرات طلا در ساختن اشیاء به زیر دست و پا می‌ریزد.

: از این رو خاک دکان زرگر هرگز بیرون داده نشده بلکه برای فروش جمع می‌شدند و مشتریانشان یهودیان می‌بودند.

□ **خاکشیر مزاج**

ملایم طبع، سازگار، با همه بساز.

: چه خاکشیر را با همه‌ی طبایع سازگار می‌دانند.

□ **خال روی کسی گذاشتن**

عیب گذاشتن، انگشت روی ننگ و سابقه‌ی زشت کسی نهادن.

: در این زمینه داستان زیر که تاجری زنی زهره نام داشت در بی‌اطمینانی از او. سفری برایش پیش آمده، تا در غیبت خود از احوالات زن مطلع شود لباسی سفید به زن پوشانیده غلام خود را دستور داد چنانچه خطایی از او بنگرد انگشت به نیل زده با آن لباس زن را نشان بگذارد. پس از چندی برای غلام نامه‌ای به این مضمون فرستاد:

هشدار مباد تا که ننگی باشد　　　بر جامه‌ی او ز نیل رنگی باشد

و غلام در جواب نوشت:

گر ز آمدن خواجه درنگی باشد　　　چون بازآید زهره پلنگی باشد

□ **خاله خوش وعده!**

مهمان بی‌دعوت، کسی که سر خود به هر جا ورود نموده، به هر مجلس و محفل بدون اجازه وارد شده، هرجا و سر هر سفره بی‌رودربایستی جا خوش بکند.

: یکی را گفتند تو که دعوت نداشتی چرا آمدی؟ جواب داد بلکه صاحب‌خانه عقلش نرسیده ما را دعوت کند، ما هم نباید عقلمان برسد برویم؟!

□ **خاله‌گردن دراز**

نظر به شتر و ارتباطش با کسی که دخالت بی‌جا، یا بجا در مسئله یا مشاجره‌ی دیگران کرده خود را وسط اندازد و حرفش به این صورت که (حرف نزنین، خاله گردن دراز اومده).

□ **خانلی[1] نه درد داشت نه بیماری　　　جوالدوز به تخمش میزد مینالید**

---

۱. خانعلی.

نظر به خود یا کسی که زحمت و دردسر بیهوده برای خود درست بکند.

□ **خان میبخشه شیخ‌علی خان نمیبخشه**

طعنه به کسی که مانع خیر بشود.

: نظر به شیخ‌علی‌خان، صندوق‌دار یا خزانه‌دار شاه عباس که غالباً حواله‌ی بخشش‌های شاه را نکول می‌نمود.

□ **خانوم از ته خرابه آقا آب توبه به سرش میریزه**

کار نامربوط.

: بدکاره‌ای را ملائی آب توبه بر سر می‌ریخت و نوکرش دیده گفت....

□ **خانوم بخواد .. بده به ریش آقا چُس میده**

مگر عصمت و طهارت زن صیانت او کند والاّ مواظبت و سخت‌گیری و در و دربندان حافظ او نمی‌باشد.

□ **خانه پر دشمن باشد، خالی نباشد**

کراهت تنهایی، عیب به خلوت و انفراد در خانه زیستن.

: باشدکه مشکل و مسئله‌و خطری پیش آیدکه در این‌صورت همان دشمن‌نیز مدد خواهد کرد.

□ **خانه روشن کردن**

نظر به مُحتَضَر یا در حال احتضار که برای دقایقی حالت سلامت و هوشیاری در او ظاهر می‌شود.

□ **خبرت بیاد**

به بدزبانی و دلخوری جواب کسی که موقع رفتن بگوید برمی‌گردم، یا می آیم و مثل آن.

□ **خب که خُب! تأویل خب!**

به کسی که پیوسته در میان سخنِ گوینده خب‌خب بکند.

□ **خجالت، مایه فلاکت**

نظیر: کمرویی یا خجالت زیاد فلاکت می‌یاره.

□ **خدا اِنقده بهت بده که با انبر طلاکرم از تنت بکشن!**

دعای بدتر از نفرین، دعای به غیظ به ثروتمند محروم‌کننده.

□ **خدا این چشو[1] به اون چش محتاج نکنه**

ترس از احتیاج، که مگر درمانده‌ها و به تجربه رسانده‌ها درک بکنند!

□ **خدا به جونش گذوشته مرده به کو..گذوشته**

نظر به عجول، شتابزده، سراسیمه، آشفته حال.

□ **خدا بچه رو به چه بی‌سروپاهایی میده**

دلسوزی به حال کودکی که پدر و مادر لاابالی و بی‌خیال داشته باشد.

□ **خدا بدور بلا نزدیک**

در ناراحتی و تعجب از بچه‌ی شیطان، حرفی مطابق (واه) زدن.

□ **خدا پدرشو بیامرزه که گُف[2]، پدرشو بیامرزه که شنف[3]**

مساوی دانستن پندپذیر یا پند دهنده.

□ **خدا پس گردنش زده**

عمل ناگهانی‌ای که دور از منطق و عقل انجام شود، مثل بذل و بخشش بیجا، نابود کردن خود به‌خاطر عشق یا احساس، رو نمودن به سوی خلاف غیرقابل جبران، کار جنون‌آمیز.

□ **خدا تا خری رو نیاره خری رو نمیبره**

لنگ نماندن کارِ دنیا، سخن تسلی‌دهنده به کسی که سرپرست، یا کارگر و خدمتکار و کسی مثل آنش فوت شده یا قهر کرده باشد.

□ **خدا، جونو بگیره، عقلو نگیره**

و تعریفش: عقل که نبود جان در عذابه.

□ **خدا خارشت بده ناخونت نده!**

نفرین.

: نظیر خدا نونت بده دندونت نده.

□ **خدا خداکردن**

فریاد استغاثه.

□ **خدا خدایی کرده قدرت‌نمایی کرده!**

---

۱. چشم را. ۲. گفت. ۳. شنید.

به طعنه، نظر به بی‌عرضه، بی‌هنر، به کسی که کار احمقانه بکند.

□ **خدا خرو شناخ[1] شاخش نداد**

نظر به کسی که در ناتوانی و ضعف آرام و در رسیدن به قدرت شریر بشود.

□ **خدارو به گدایی نباید عادت داد**

مطابق حرفی که (خدارو هرجور عادت بدی همون‌جور بهت می‌ده)، در دوری از خِسّت و به خود سخت گرفتن.

□ **خدا روزیتو جای دیگه حواله بکنه**

جواب رد به متوقع، به گدا، به کسی که امیدی بسته، چشم طمعی دوخته حسابی پیش خود بالا آورده، کیسه دوخته باشد.

□ **خدا رو میخوای یا خُرمارو؟ فوتت کنم نترسی آ**

یکی از بازی بچه‌ها در امتحان خداشناسی از هم، که جواب خدا را می‌خواهند می‌دادند و چون به چشمشان فوت می‌شد به هم می‌آوردند!

□ **خدا زده**

کسی که به درد و درماندگی بی‌علاج دچار شده باشد.

□ **خدا سرمای هرکی رو مطابق بالاپوشش میده**

عقیده‌ای که خداوند به هرکس به قدر ظرفیتش می‌دهد.

: مأخوذ از حقیقت یا افسانه‌ای از باباطاهر عریان که او را در سرمای سخت زمستان در مکانش که بالای کوه بود دیدند از حرارت بدن عریانش برفهای اطرافش آب شده است و پرسیدند؟! گفت سرمای مرا قاضی همدان می‌خورد و چون به خانه‌اش رفتند قاضی را در پسِ هفت اتاق پوشیده که بخاری سوزان داشتند، با پوستین به زیر کرسی پُر آتش خزیده، از سرما لرزیده چاره می‌طلبید!

□ **خدا شری دُرُس کنه که خیر ما توش باشه**

در معنی: عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.

□ **خدا عاقبتشو به خیر کنه**

قدیمی‌ها از هرچه خیر عاقبتش را می‌خواستند.

---

۱. شناخت.

□ **خدا کسی رو که بخواد بزنه با چوب خودش میزنه**

نظیر: خدا پدر هر کی رو بخواد بسوزونه هیزمشو با دست خودش میاره.

□ **خدا کسی رو که بخواد بسوزونه، خودشو عقب هیزمش میرفسه**[1]

نظیر ضرب‌المثل قبل.

□ **خدا کند هر کی چراغی رو روشن میکنه خودش پای نورش بشینه**

دعا درباره‌ی کسی در خیر دیدن از مال و زندگی.

□ **خدا که کلاغ نیس چش آدمو درآره!**

مقصود از انتقام و مجازات خدا که غیرمستقیم می‌باشد.

□ **خدا گر ز حکمت ببندد دری   به رحمت گشاید درِ دیگری**

تمام درها یک جا به روی کسی بسته نمی‌شود.

□ **خدا میگه از تو حریکت[2]، از ما بریکت[3]**

نظر به این که هیچ چیز بدون زحمت به دست نمی‌آید و انتظارش را نباید داشت. در مفهوم (لیس‌الانسان الا ما سعی).

□ **خدا ناخونت نده تنتو بخارونی، یا نده که بخارونه**

نفرین به ستمگر.

□ **خدا نجار نیس، اما در و تخته رو خوب به هم جور میکنه**

نظر به پیوند مناسب.

□ **خدا نکرده، هف قرآن درمیون**

دعای نرسیدن بلا.

□ **خدا نون بهت بده، دندون بهت نده!**

نفرین.

□ **خداوندا سه درد آمد به یکبار، خر لنگو، زن زشتو طلبکار. خداوندا زن زشتو تو وردار، خودم دانم خر لنگ و طلبکار**

رسیدن گرفتاری‌های پی‌درپی و قبول یکی در رفع دیگر آنها.

---

۱. می‌فرستد. ۲. حرکت. ۳. برکت.

□ **خدا هیچ عزیزی رو ذلیل نکنه**

دلسوزی به حال از پا درآمده، تنزل یافته، زمین خورده.

: وقتی در روزنامه‌ی ناهید گراوری به چاپ رسید در کنایه به عزت رضاشاه و ذلت احمدشاه، به این صورت که نصف صفحه‌اش به تعزیه‌خوانانِ تکیه دولت را جلو ناصرالدین‌شاه نشان می‌داد که با چه شکوه و جلال اجرای نمایش می‌کنند و در نصفه‌ی دیگرش تعزیه‌خوانان مفلوک دوره‌گرد پس کوچه‌ها را که برای سه، چهار پیرزن تعزیه می‌خوانند و زیرش نوشته بود. خدا هیچ... و همان شماره‌ی آخرش گردید.

□ **خدایا منو از شر مردوم خلاص کن و مردومو از شرّ من**

کسی که هم از شرّ خود و هم از شرّ دیگران هراس داشته باشد.

: چه بسا که شرّ از وجود خود زیادتر از شرّ دیگران باشد و فراوان شرها که دیگران را، شر خود موجب می‌شود. مثل گرداندن زبان به بدگوییِ قدرتمند و مخالف با زورمند و امثال آن.

□ **خر اَر جُل اطلس بپوشد، خر است**

فرومایه اگر به گرانمایه‌ترین البسه ملبس شود، همان خواهد بود که بود.

: معلوم شدنش سخن گفتن یا حرکاتی عنیف از فرد آراسته.

□ **خر از پل گذشتن**

گذشتن کار.

: کاربردش در جایی که کسی کارش، مثل رفع حاجت و گرفتاری از طرف کسی گذشته ترک او بکند.

□ **خر اگر از سر تو طویله نرفت از ته میکننش**

بی‌ادب و بی‌حساب را اگر با نصیحت و صحبت نتوان به ره آورد با زور و فشار به راهش می‌آورند.

□ **خر اومد گاب[1] رفت**

نفهم آمد، نفهم‌تر رفت.

: که مرکس بوده، در بعضی از جوامع باید گفت خوشا به حالش.

بیچاره آن کسی که گرفتار عقل شد

خوشبخت آن که کره خر آمد، الاغ رفت

□ **خربزه تا زمستون بی‌لک نمیمونه**

---

۱. گاو.

به هرچه، مثل عمر طولانی و کار بزرگ و بحث وسیع و دوستی و همنشینی درازمدت که بدون بیماری و خسارت و اشتباه و کدورت نمی‌شود.

□ **خربزه میخوری یا هندوانه؟ هردو دانه**

جواب بدون رودربایستی.

□ **خر بگیری**

هرکی هرکی، حسینقلی‌خانی، زور بازار.

: از حکمی که گاهی در حوائج یا جیب کنی و نان به سفره‌ی زیردستان کردن، حکم خرگرفتن می‌کردند و مأموراتشان از هر طبقه و جزو هر سازمان و اداره و تشکیلات که بودند الاغ‌های مردم را مصادره می‌کردند. گرفتن‌هایی که در حکم و فرمانش تا رفع احتیاج قید شده بود اما هرگز به صاحبانشان بازنمی‌گردید. و نیز اگر خر یا اسب حکم شده بود مأموران هرچه را که روی چهارپا بود مصادره نموده، بلکه به دیگر حیوانات مردم، مثل گاو و گوسفند و مرغ و خروس هم رحم نمی‌کردند.

□ **خر به پیغوم آب نمیخوره**

یعنی زمانی از انجام کاری می‌توان مطمئن شد که خود صاحب کار عقبش بلند بشود.

□ **خر بیار باقلی بار کن**

اظهار ناراحتی از برخورد و وقوع نزاع و مرافعه.

: خر بیار و معرکه بار کن هم گفته شده است، در منازعه و کشمکش بر سر هیچ و حرف بیهوده، مثل آمدنِ برای روبرو کردن حرفی که پشت سر کسی زده شده باشد و مانند آن، و تشبیه کردنش به خر آوردن و باقلا بار کردن به آن خاطر که در فصل باقلا فروشندگان که آن را بسان تلّی کنار معابر کوت می‌کردند تا ارزانی آن را دور از تصور معلوم کنند داد می‌زدند: آی! خر بیار و....

□ **خر پیر و اوسار[1] رنگین؟!**

به مرد یا زن پیری که آرایش بکند.

□ **خرج بیعار محل باکاسب محل**

قانون زور، حرف اوباش محلات بر سر کسبه که تنها به تصویب خودشان رسیده بود.

: در معنی این که چون من می‌توانم زور بگویم و دست چوبم بالا می‌رود، از حیا و حرمت و آبرو بی‌بهره می‌باشم، لذا خرجم با تو است که میخواهی با آبرو زندگی کنی، از سحر تا آخر شب جان می‌کنی تا نان شرافتمندانه خورده کَلِّ دیگران نشوی

---

۱. افسار.

می‌باشد! قانونی که دیگر قلدران را نیز با تفاوت بهانه و اسم و مقام شامل می‌گردید!

□ **خر جفت خلق شده است**

به آن خاطر که به هر موجود زوج آفریده شده لذا خر هم در نسبت به افراد نفهم، فرد و به دور از داشتن مشابه خود نمی‌باشد.

: به این دلیل که خبط کسی منحصر به خودش نبوده، مثل جنس نامرغوب یا بنجلی را که به خریدار اولینش ایراد شده لاکن به چند نوبت این دست و آن‌دست و خرید و فروش می‌شود.

□ **خرج که از کیسه‌ی مهمان بُوَد حاتم طایی شدن آسان بُوَد**

از جیبِ دیگران مهمان کردن سهل است.

□ **خر چه داند قیمت نقل و نبات بر سرش نِه توبره‌ای کنج رباط**

هرکس را باید مطابق وضع و شأن خودش با او رفتار کرده، مقدار نهاد.

□ **خر، خره تا جونش در ره**

حرف به دلسوزی بزرگتر یا پدر و مادر به کسی یا فرزند که جهالت‌های پی‌درپی بکند.

□ **خر خسه، صاب[1] خر ناراضی**

رنج بی‌حاصل، زحمت کار بدون سپاس، کاری که به جای تقدیر و رضا، رنجش و نارضایی آورده باشد.

□ **خرِ خودتو برون[2]**

کار خودت را بکن، منع کسی که دخالت درکاری که به او مربوط نباشد بکند.

□ **خر خودش از پل بگذره!**

تنها به نفع خود نظر داشتن، فقط به سود و گذشتن کار خود توجه داشتن و اندیشیدن.

□ **خر خودشو سواره**

فقط حرف خودش را می‌زند.

□ **خر خودشو میرونه**

تنها پیروی از فکر و نظر خود داشتن، یکدندگی، خودرأیی.

---

۱. صاحب. ۲. بران.

□ **خر داغ میکنن**

وارونه در آمدن حساب.

: یکی بوی کباب شنید، به طمع افتاده جلو رفت دید: خر داغ می‌کنند!

□ **خر رنگ کن**

متقلب، غیر آنچه باید نمودن و فروختن.

: گرفته شده از دلال‌های میدان چهار پانروشان که خرهای درشت را رنگ کرده به جای قاطر و یابو می‌فروختند، شبیه آنها که گنجشک رنگ کرده به عوض سحره و قناری می‌فروختند.

□ **خرشو دراز بسه**

یکدندگی، زیاد کردن ادعا، زیر قول خود زدن، زیادتر از قول و قرار خواستن، بالا بردن توقع و ناز در دیدن زمینه.

: چه الاغ با بلند شدن ریسمانش می‌تواند تجاوز به زمین و سبزه‌ی زیادتر بکند.

□ **خر عاریه رو باید یه وری سوار شد**

به مال امانت دل نبستن و از آنِ خود ندانستن.

: در آن حد که مثالِ خر یک‌وَر سوار شده که پیاده شدنش بی‌معطلی است، بشود در مطالبه بدون درنگ مسترد بکند.

□ **خرقه تهی کردن**

مُردن.

: چه جسم، پوشش جان گفته شده است.

□ **خر کریمو نعل کن**

در معنی رشوه، دستلاف، حق و حساب زیر سبیلی، و دستور دادنِ توسل به آن درگیر کردن کار.

: خر کریم نعل کردن، ضرب‌المثلی که از کریم شیره‌ای، دلقک ناصرالدین‌شاه داخل اسامی رشوه شده باقی ماند، به این صورت که چون کریم شیره‌ای مجاز بود پیش شاه و سرجنبانان برود و حرفش مؤثر نیز می‌افتاد. در گرفتاری‌ها متوسل به او می‌شدند و تا اسم رشوه نیاورد می‌گفت: پیاده که نمی‌توانم بروم، خر کریم هم نعل می‌خواهد، و آن را به نام نعل خر کریم می‌گرفت.

□ **خرگوزید، کرایه باطل**

یافتن بهانه برای نکول و انکار، پس گرفتن قول، عدم انجام تکلیف و نفی بدهی.

: یکی خری به اجاره گرفت به شرط تیزیدن و هرچه به او فشار آورد و راند صدایی نشنید و چون چنان دید و مقصد را از دور نگریست پیاده شده خورجین‌های خر را از سنگ انباشته سوار شد که به ناچار بر خر فشار آورده صدا بداد و رو به چاروادار نموده گفت....

□ **خر لختو پالونشو ورمیدارن**

تشبیه به بدهکار ندار.

□ **خر ما از کُره‌گی دم نداشت**

قید حرف و کار و طلب و معامله‌ای را زدن.

□ **خر مشدی صفرم، جو نخورم را[1] نمیرم**

حرف کارگر یا خدمتکار در ادعا و درخواست اضافه حقوق.

□ **خرمگس معرکه**

مزاحم، کسی که خود را داخل حرف و مذاکره‌ی دیگران بکند. گدای سمج که مانع گفت و شنید بشود.

□ **خر میگه سنگ سوارم باشه، زن نباشه**

از آن که سنگ گاهی افتاده و خالی می‌شود، اما زن که سوار می‌شد پیاده شدن نداشت.

: که این حالت از زن تنها مربوط به خر نمی‌شود!

□ **خر ناخنکی خوش سلیقه هم میشه!**

به نسیه‌بَر و بدحساب که جنس خوب مطالبه بکند.

□ **خر نرو[2] از تخمش میشناسه!**

متلک به کسی که اظهارنظر نامطلعانه بکند.

: مثل ناشی به متاعی که از خوشرنگی مثلاً اتومبیلی حکم به خوبی و از چرکی و بدرنگی‌اش نظر مخالف بدهد.

□ **خر وامونده معطل چُشه**

آدم تنبل عقب بهانه می‌گردد.

□ **خرو اونقد بارش کن که بتونی به منزل برسونی**

---

۱. راه. ۲. نر را.

اینقدر سخت نگیر که کار معطل و سخت گرفته شده جری بشود.

□ **خرو با چُش و هُشش کرایه کردن**[1]

کار را با کارگر یا کنتراتچی تمام و کمال قرار و کنترات بستن، مثلاً ساختمان را به اصطلاح متعارف جارو کرده خواستن و هیچ خرج دیگر کار را قبول نداشتن.

□ **خرو با خور**[2]**، مرده‌رو با گور**

نظر به مفت خور حریص، بیرحم، به آن حد که در ندیدن مانع محتویات سفره را به تمام بلع بکند.

□ **خرو با نمد داغ کردن**

زجر و شکنجه نامعلوم دادن، آزار و تنبیه مزورانه.

□ **خرو**[3] **باید جایی بس که صاب**[4] **خر راضی باشه**

کار را باید به دلخواه صاحب کار کرد.

□ **خرو به عروسی واسه چی میبرن؟ واسه این که هیزوم بارش کنن**

عزت نهادن بر بی‌شخصیت به خاطر بارکشی.

□ **خرو تو طالار نمیبندن**

هرکه را مطابق شأنش باید حرمت گذاشت.

□ **خر و خُرما با هم نمیشه**

یک جا دو توقع نمی‌توان داشت، امور را بدون عیب و مزاحمت نباید توقع نمود، تلخ و شیرین و خوب و بد با هم است.

□ **خروس بی‌محل**

حرف بیجا، بی‌موقع به جایی رفتن، مهمان بی‌موقع.

: خروسی را که بی‌هنگام بانگ برمی‌آورد شوم می‌دانستند و جلوگیری از شئامتش که بدبختی و یکی از اهل خانه بود، بریدن سر بود، و چاره‌ی مهمان بی‌موقع، یا بی‌خبر و سرزده، بی‌محلی.

□ **خروس بی‌وقتو باید سرشو برید**

---

۱. چش و هُش: راندن و راننده داشتن مثل چاروادار که همراهش باشد. ۲. خر را با خورجین.
۳. خر را. ۴. صاحب.

مهمانِ ناخوانده را نباید پذیرفت یا با بی‌اعتنایی مانع تجدید آمدنش گردید.

□ **خرو ول کرده پالونشو چسبیده**

به کسی که تلافی زورمند را سرِ بی‌زور درآورد. شبیه: تلافیِ غوره سرِ کوره.

□ **خره است و همون یک کیله جو**

همان زحمت است و همان یک لقمه نان.

□ **خر همون خره، پالونش عوض شده**

بی سروپایی که به تصادف به شغل و مقام و سر و وضع دور از استحقاق رسیده باشد.

□ **خر، همون خره، شکلش فرق داره**

: وقتی مرشدی، مریدانش را در درس (فقر) پرسید، آیا در میان شما کسی هست که فقر را بهتر از ثروت بداند؟ یکی دست بلند نمود. پرسید آیا در میان شما کسی هست که غم و ناشادی را بهتر از شادی و نشاط بداند، باز هم او دست بلند نمود، و هرچه در این احوال سؤال نمود همان مُرید اعلام قبول نمود، تا رسید به زحمت در برابر راحت و بلا در برابر عافیت و بیماری در برابر سلامت و دربدری در مقابل سرانجام و خفت در برابر عزت و قحط در برابر فراخی و ناامنی در مقابل امنیت و مرگ در برابر زندگی که همچنان او دست بلند نمود. در این وقت روستایی‌ای خر گم کرده گذرش به خانقاه ایشان افتاد و به پرس‌وجو سو به درون برده چندان که سراغ گرفت مرشد، مرید از امتحان درآمده را نشانش داده گفت گوشش را بگیر که خودش می‌باشد.

□ **خر همیشه دوتاس**

جواب کسی که جنس نامرغوبی خریده مورد شماتت و اعتراض قرار گرفته باشد، در معنی این که تنها من خر خلق نشده‌ام.

□ **خره یه دفه که پایش تو چاله رف، دیگه از اون طرف نمیره**

به کسی که اشتباهات پی‌درپی بکند.

: که گفته‌اند: دانا از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود. یکی از خلفای اُموی به نام عبدالرحمن که به حمار (خر) ملقب گردید از آن که در زمان ولیعهدی‌اش انگشتش را با دهانه‌ی در خانه‌شان امتحان نموده در آن بماند و در زمان خلافت نیز آن را تکرار نموده همانند بار نخست به دردسرش افتاد.

□ **خریت اوئی نیس به لیاقته! یا اوئی نیست خدا یه!**

زشت و متلک به کسی که کارها و نادانی‌هایش از جهالت گذشته به حماقت رسیده باشد.

: که در بعضی از افراد و جوامع به خدایی بودن زیادتر میخوره!

□ **خری که از خر وا بمونه باید یال و دُمشو برید**

در جوابِ پیغام‌دهنده به چنین و چنان کردن.

□ **خر یه تومن[1] پالون پونزه زار[2]!**

نظیر کره از مادر گنده‌تر.

□ **خَسَن و خُسین دختران معاویه بودند!**

مربوط به کسی که اظهار نظر سراپا غلط داشته باشد.

: یکی جهت اظهار فضل گفت: خَسَن و خُسین دخترهای معاویه بودند که یکیشان در صحرای دمشق کشته شد و دیگریشان در چاه افتاد. شخصی حاضر بوده گفت کجایش را درست بکنم که خَسَن و خُسین نبوده حسن و حسین بوده‌اند و دختران معاویه نه! پسران علی ابن ابیطالب بوده، نه صحرای دمشق بلکه صحرای کربلا و آن هم که در چاه افتاد نه حسن ابن علی بلکه یوسف پسر یعقوب بوده است!

□ **خطا از کوچیک‌تر بخشش از بزرگتر**

نظر به بی‌تجربگی و بی‌اطلاعی کوچکتر در ارتکاب خطا و تجربه بزرگتر از پرهیز نسبت به آن.

: گنهکاری گنه کرد و پشیمان شد ز کردارش
گنه‌کارِ پشیمان را نبخشیدن ستم باشد

□ **خفه خون گرفتن**

لال شدن، به صورت تشر به بچه‌ی بهانه‌گیر، یا پرچانه.

□ **خلارو هرچی هم بزنی گَندِش بیشتره**

مشاجرات خصمانه که هرچه دنبال شود باعث هتک حرمت و بی‌آبرویی بیشتر طرفین بشود.

□ **خلایق هرچی لایق**

کوتاه شده‌ی: هر ملت لایق همان حکومت است که بر سر اوست.

□ **خلق را تقلیدشان بر باد داد**

نظر به عیبِ تقلید از دیگران که هم باعث عقب‌ماندگی فکر و هم موجب انگشت‌نما

---

۱. ده هزار دینار. ده قران (ده ریال).

۲. پانزده هزار دینار. (پانزده ریال).

شدن و خسارت می‌شود.

: (... ای دو صد لعنت بر این تقلید باد) تقلیدی که چه‌بسا فرهنگ‌ها و ملیت‌ها به باد داده، در ستوه محدود خانمان‌ها نابود کرده است!

□ **خُلق محمدی**

ادایش در دو محل، یکی وصف حُسن خلق و یکی به طعنه تعریف بدخلق عصبانی، بدزبان.

□ **خل کسی بود محله‌مون، اِز آر بدار هَممه[1] مون!**

به صورت تودهنی به فضول، کسی که سر در کار دیگران بکند.

□ **خُلی گفت، چِلی باور کرد**

هو و جنجال و تبلیغ و توصیف دروغ و باور عوام.

□ **خنده دلِ خوش میخواد، گریه سر و چش دُرُس**

حرف غمگین به کسی که او را تشویق به نشاط بکند.

□ **خواب باشی، خروس میخونه، بیدار باشی میخونه**

عدم تأثیر وجودی و خواست و نخواست افراد در قضا و قدر.

□ **خواب، برادر مرگه**

مشابهت دادن خواب با مرگ، چنانچه خواب را مردن کوتاه گفته‌اند.

□ **خوابِ توگورشم تو رختخواب میکنه**

به تنبل و بیکاره، به خواب‌آلود، به کسی که اکثراً در خواب دیده شود.

□ **خواب خوابو میاره**

به کسی که بعد از بیدار شدن از خوابِ دراز هنوز اظهار کم داشت خواب بکند.

: تنها مربوط به خواب نبوده که پرخوری، فکر، غم، وسواس، حرص و میل به پول هم باعث تزاید می‌شود.

□ **خواب دیدی؟ خیر باشه!**

به کسی که خیالات خام را تصور شیرین بکند.

---

۱. همه.

□ **خوابش سنگینه؟**

بدهکار بد بِده، پشت گوش فراخ، سهل‌انگار، مسامحه‌کار.

□ **خوابم خواب بود، اما نصف دومش دُرُس دراومد**

تدبیر و اقدامی که نتیجه‌ی عکس بدهد.

: کسی در خواب گونی زری یافت و به زحمت آن را به کول گرفت که از سنگینی آن بر خود بریست و چون بیدار شد از صادقه بودنِ خواب، نیمه‌ی دومش نگریست!

□ **خواب و مرگ**

حرف کسی که موقع خواب وصیت کرده، اطرافیان به حرف ناراحت‌کننده‌اش معترض بشوند.

□ **خوابیده پارس میکنه**

به پیر از حس و حال رفته‌ای که عصبی شده تهدید و تخویف و داد و قال بکند.

: برای سگ در پاسبانی و عمر سه مرحله معلوم کرده‌اند. سگ بچه، یا توله سگ که چون صدا بشنود، تندتند، واق‌واق، یعنی «به زبان سگی!» دزد، دزد می‌کند. سگ نیمچه، یا میانه با فاصله، عُوعُو، یعنی کو، کو می‌کند. سگ پیر که نه می‌تواند بجنبد و نه نفس دارد پارس بکند، تا از سر باز کند، همچنان که خوابیده (هف هفی) به معنی (رفت) کرده خاموش می‌شود!

□ **خوارزاده‌ی[1] بلغاره، نم پس نمیده**

نظر به خشک دست، خسیس، کنس.

□ **خوارزاده‌ی چوب کبریت**

در معانی فوق.

□ **خوار شوور[2] خاره، بچه‌ش خار خاسک، مار شوور ماره، بچه‌ش مارمولک**

به خصمی نظر عروس نسبت به مادر شوهر و خواهرشوهر.

□ **خواری طلب خواری طلبه، تا جونش دررّه**

کسی که تمام وسایل راحت و نیکویی برایش فراهم بوده، رو به مخالف آن بیاورد.

□ **خواستن به زور نمیشه**

---

۱. خواهرزاده. ۲. خواهر شوهر.

نظیر: نه محبت به زور و نه مهمانی با رودربایستی می‌شود.

□ **خواستنِ دل، ریزش دسّ**

نشانِ خواستن خرج کردن است.

□ **خوانچه‌ی حقه سرگرفتن**

از راه دروغ و تقلب وارد شدن.

: دریانت از طبق، خوانچه‌های نمایشی به ظاهر پری که برای عقد و عروسی راه انداخته می‌شد اما در آنها جز بقچه بسته‌های خالی گذاشته نشده بود.

□ **خواهش دل، ریزش دسّ**

نظر به ارزش پول در رسیدن به مقاصد.

: خواهی که دلِ دلبرِ تو نرم شود	از خانه برون آید و بیشرم شود
زاری مکن و زور مزن زر بفرست	زر بر سر پولاد تهی نرم شود

□ **خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو**

تعلیم رنگ عوض کردن و بی‌شخصیتی.

□ **خوب اونییه که باهاش ماملە[1] نکرده باشی**

همه‌کس تا وقتی پای منفعت به میان نیامده خوب می‌باشند، یا خوب و بد افراد در معامله معلوم می‌شود.

: گویم به کسی که خوب را در صدد است
پول است که سنگ محک حور و دد است
پیش آر ره دادوستد، سود و زیان
آنگه بنگر که خوب یا آن که بد است.

□ **خوب رویان جهان راکه سرشتن گِلشان، سنگی اندر گلشان بود همان شد دلشان، زود بُکُن ول کُنشان**

شعری از حسین اسمال[2] چورک، بذله‌گوی اواخر قاجاریه، در دوری از پایداری و وفا.

□ **خوب‌رویان گشاده‌رو باشند	توکه روبسته‌ای مگر زشتی؟!**

در دنبال زنان یا دختران برای بازکردن راه صحبت و مراوده.

□ **خوب شد مگسو گفتن مگز! اگه میگفتن بِگَز چه میکرد!**

---

۱. معامله.	۲. مختف اسماعیل.

در صدمه‌ی مگس، کنایه از آدم سمج و پر آزار.

□ **خو پذیر است نفس انسانی**

تأثیرپذیری آدمی در خوب و بد.

: به همین نظر این تکلیف که (با بدان کم نشین که بد مانی...).

□ **خودتو به کوچه علی چپ نزن**

به کسی که خود را در حرف و معامله‌ای برای گمراه کردن طرف به تجاهل و بی‌اطلاعی بزند.

□ **خودتون گفتین چند کارو با هم بکنم**

نظر به کج فهم، بی‌تشخیص.

: اربابی به نوکرش گفت عقب فرمان که می‌روی اگر چند دستور داده شده همه را با هم انجام بده، تا ارباب بیمار شده به دنبال طبیبش فرستاد که نوکر با افرادی چند بازگردیده. گفت این طبیب و آن یک داروفروش که دیدم طبابت بدون نسخه نمی‌شود و آن دگری تابوت کش که ناگزیر جان از خوردن داروهایش به در نمی‌بردی، و آن یک قبرکن و نفر بعد تلقین‌خوان. و چون ارباب به پرخاش برآمد گفت....

□ **خودش بد پسری نیس اما بر پدرش لعنت!**

سخن دو پهلو، تعریف مقرون به دشنام.

□ **خودش بریزه، خودش بخوره**

درباره‌ی کسی که تکلیف غیرعملی بکند.

: واعظی بر سرِ منبر می‌گفت علی ساقی حوض کوثر می‌باشد و به کسی از آن آب می‌نوشاند که نه لاطی و نه ملوط شده باشد، قزوینی‌ای برخاسته گفت در این صورت باید: خودش....

□ **خودش عقب یه خر مُرده میگرده پوسشو[1] بکنه**

وصف مفت برو جیب کن و مثل آن.

□ **خودش قاپ[2] قمار خونه‌س**

معرفی کسی به زیرکی و دانایی و رندی و مثل آن.

: نظر به تقلبی بودن قاپ قمارخانه که نقطه‌ای از آن را برای بازاندن بازی‌کن‌های

---

۱. پوستش را. ۲. استخوان کعب گوسفند یا گاو.

تازه‌کار سوراخ کرده، سرب ریخته سنگین می‌کردند که در انداختن آن روی قاپ را که می‌خواستند معلوم بکند.

□ **خودش کِرمِ کاره**

وارد و مطلع نشان دادن.

□ **خودش میبُره، خودش میدوزه**

خودش گفته، خودش تصدیق می‌کند.

□ **خودش میزنه، خودش میرقصه**

در معنی ضرب‌المثل بالا.

□ **خودشو نخود هر آش کرده**

دخالت در کارِ دیگران.

□ **خود کرده را تدبیر نیست**

کسی که خود باعث ضرر و صدمه‌ی خود بشود از کسی نباید گله بکند.

□ **خودگوزی و خود خندی عجب مرد هنرمندی**

کسی که کار خلافِ خود را پسندیده پندار بکند.

□ **خودم تُخمِ خَرَم!**

نشان دادن خود به وقوف.

: دلالی در فروش خر به مشتری چندان به دروغ در اوصاف آن مبالغه کرد که مشتری به صدا آمده گفت به که می‌گویی من خودم...!

□ **خودُم تی چادِر[1] اسمُم سرچشمهَ کار مُکُنُه!**

خود جایی و اسم آوازه به جای دیگر بودن.

: دخترِ خانِ تبیله‌ای سر چشمه برای آب بردن رفته بود که مورد تجاوز ناشناسی قرار گرفت و پس از اتمام به حالش به گریستن برآمد که اگر پدرم بفهمد چنین و چنانت می‌کند و ناشناس چون موقعیت پدرش دریافت گفت به احترام خان هم شده باید خدمت را تمام بکنم! و دگر باره‌اش آویخت و دختر گریه‌کنان خود به چادر رسانید به شرح ماجرا برآمد و چون خان شنید رو به اطرافیان نموده گفت: مینی[2]؟! خُودم....

---

۱. توی چادر. ۲. می‌بینید؟!

□ **خودم خوب باشم و خواهرم، گورِ پدرِ مادرم که دختر مردومه**

نظر به دقت در صیانت متعلقان و عدم دخالت در کار و رفتار دیگران.

□ **خودم کردم که لعنت برخودم باد**

شماتت کسی به خود در انجامِ عملِ خطا.

□ **خودم و خا .. و سبحان‌للا**

حرف بدهکار مفلس به طلبکار.

□ **خورد و یه آب‌اَم بالاش!**

حرف بستانکاری که طلبش خورده شده باشد.

□ **خورشت دل ضعفه**

جواب بینوا به کسی که سؤال از نوع غذایش بکنند، و مکالمه‌اش به این صورت: ناهار، یا شام چی دارین؟ گشنه پلو، خورش دل ضعفه.

□ **خورشت قلیه انتظار**

جواب مهمان به مهمانی که در دیر شدن سفره از او سؤال نوع غذا بکند!.

□ **خورشید بختش طلوع کرد**

درباره‌ی کسی که بخت به او رو کرده باشد.

□ **خورشید خانوم آفتاب کن، یه مُش برنج تو آب کن، ما بچه‌های گرگیم، از گشنگی بَمردیم**

یکی از بازی‌های بچه‌ها در ابری بودن هوا به طلب آفتاب.

□ **خورم و خُسَم بلا نبینه .. َم**

حرف کسی به بدبینی زدن، به تنبلی و رنجور و به خواب معلوم کردن.

□ **خوش آن چاهی که آب از خود برآرد**

پسندیدگی خودکار بودن، حسن جوش ذاتی داشتن، نظر به کسی که با حقنه و زور و فشار کار بکند.

□ **خوشا به حال سکینه که دنبال باباش رف**

سخن از جان سیر شده در شنیدن خبر مرگ آشنا، به نوزاد با مادر تلف شده.

: نظر به سکینه دختر حسین ابن علی(ع) در همراه بودنش با قافله‌ی کربلا.

□ **خوشا عالم نیستی، هرکجا بایستی، کسی نپرسد کیستی**

سخن دراویش، قیدزدگان، کناره‌جویانِ از مشاغلِ زندگی.

□ **خوش اون باغی که شغال ازش قهر بکنه**

جواب کسی که خبر قهر و ترک مراوده‌ی مزاحمی بدهد.

: و در این معنی: کلاغ نیاد به باغم، دو گردو اتفاقم.

□ **خوش به حال اوناکه مُردن و صدای تورو نشنفتن!**

تخطئه‌ی آوازخوان بدصدا.

□ **خوش بُوَد گر محک تجربه آید به میان**

نظر به کسی که خبث طینت‌اش از آزمایش معلوم شده است.

□ **خوش پیشواز و بد بدرقه**

تعریف بی‌ثبات، فرد و جماعت و ملتی که در استقبالِ قبول طرف را به عرش رسانیده، در برگشتن از او با فرق به زمینش می‌کوبند.

□ **خوشت گشته، یا خوشش گشته**

خوش بیاری، رو آوردن بخت.

: نظر به خوب و بد و به کام و نامرادی گشتن روزگار.

□ **خوشگلییه و هزار جور دردسر**

از حد گذشتگی هرچه، اگر چه زیبایی که باعث صدمه می‌شود.

: چه فراوان زیارویانی که جهت فراوانی خواهان بی‌خانمان شده‌اند.

□ **خوش گوزیدی قدم خیر! لاق[1] ریش مبارک!**

سخره‌ی کسی که مزد خرابکاری و خلاف بطلبد، متلک دوپهلو.

: قدم خیر و مبارک از جمله اسم‌هایی بود که به رفع نحوست سیاهی رنگشان بر روی غلام‌های زر خرید می‌گذاشتند، و همچنین عنوان ارباب و بزرگ. در اینجا که خلاف کوچکتر و زیردست از چشم بزرگتر دیده شود، به همان گونه که به مسخره و دشنام تیزِ قدم‌خیر حواله‌ی ریش ارباب می‌شود.

---

۱. لایق.

□ **خوشوقت خودم که خر ندارم، از کاه و جووش خبر ندارم**
به آزاده، به کسی که خود را از تمام امور و خوب و بدِ زندگی کنار کشیده باشد. بی‌چیزِ راضی، کسی که فقر و نداریِ با آسوده خاطری را بر ثروت و غناء پردردسر رجحان گذاشته باشد.

□ **خوشی زیر دلش زده**
به کسی که جا و کار و وضع مناسب داشته ناز بکندِ.

□ **خون بیاد شر بشوره**
رضا شدن به بلای بزرگتر و ستمگر بی‌رحمتر به خاطر رهایی از خرابی و ظلم، همچنین تعریف شدت منازعه و زرد و خورد اهالی خانه یا هرجای مِثلِ آن.

□ **خون خونشو، یا خون خونمو خوردن**
به خود جوشیدن و خروشیدن.
: حرف (خون، خون را خوردن) سخنی سر زبانی به نظر می‌آمد که با معلوم شدن تشکیل خون از دو نوع گلبول ترمز و سفید و در بیماری‌های خون که یکی از آن دو باعث تلف یا فساد دیگری می‌شود معلوم شد ضرب‌المثل لغلغه نبوده، پایه‌ی علمی داشتن‌اش به ثبوت رسید.

□ **خونشو بخور، نونشو نخور**
اشاره به آشنایی خسیس.

□ **خون نکرده که اسمش پدر زن شده**
حرفِ سرپرست خانواده در فشارِ متوقعان.

□ **خونو که با خون نمی‌شورن!**
حرف مصلح به طرف نزاعی که تهدید به تلافی بکند.

□ **خونه‌ت آبادان!**
تشکرِ به طعنه و قهر به کسی که از او به جای محبت دشمنی دیده عوض رساندن سود زیان برسد.

□ **خونه روشن میکنه**
نظر به محتضر که در حالت احتضار از او اطوار بهبود و سلامت مشاهده بشود.
: این حالت را آخرین فرصت برای توبه و ترضیه خاطر رنجیده‌ها می‌دانند.

□ **خونه موندن عروس از بی‌چادریه**

به زبان طعنه به کسی که تعریف از نجابت و حُجب و حیای زن یا دختری بکند.

□ **خونه‌ی خرسو، بادیه‌ی مس؟!**

جواب ندار و بی‌بضاعت به کسی که از او طلب چیزی ارزشمند بکند.

□ **خونه‌ی سر در آجری**

خانه‌ی اعیانی، خانه‌ی بزرگان.

: اگر دختری را در چنین خانه‌ها نشان می‌دادند، اگر خواستگار کم‌بضاعت بود می‌گفت: سردر آجری‌اند به کار ما نمی‌خورند.

□ **خونه‌ی عروس دامبلو دیمبله، خونه‌ی دوماد هیچ خبری نیس**

کسی که در پختن خیالات خامی از جانبی بوده طرفش بی‌خیال آن باشد.

□ **خونه‌ی فلانی عروسیه، بمن چه، تورم دعوت کردن، بتو چه**

تکلیف سر به کار خود داشتن و دخالتِ به کار دیگران ننمودن.

□ **خونه‌ی قاضی گردو بسیاره اما شمارش داره**

هرچیز زیاد را نباید بدون حساب و کتاب دانست.

□ **خونه‌ی ممدلی خان از یه جرقه آتیش گرفت**

نظر به وقوع حوادث بزرگ که از اتفاق بی‌اهمیت بوده است.

□ **خیاط در کوزه افتاد**

طعنه‌زننده و یا شماتت کننده‌ای که خود دچار همان یا مشابه آن بشود.

: در یکی از سال‌های وبایی خیاطی برای این که تعداد تلف‌شدگان محله‌ی خود را معلوم بکند کوزه و مقداری ریگ کنار دست نهاد و با گذراندن هر تابوت مرده یکی از ریگ‌ها را در کوزه می‌انداخت تا در آخر شماره بکند. که در یکی از روزها خود دچار انقلابِ اثرات وبا گردیده ریگی نیز جهت خود در کوزه انداخته در حال بمرد. و چون از کسی حالِ خیاط پرسیدند گفت....

□ **خیال کردم خاتونه!**

عذرِ بدتر از گناه.

: اربابی خم شده بود و نوکرش رسیده انگشت به او رساند و چون پرسید؟! گفت....

□ **خیال کرده بود علی آباد شهره**

به کسی که به امیدی رفته با ناامیدی بازگشته باشد.

□ **خیال میکنه از دَماغ فیل افتاده!**

به کسی که تبختر و افاده‌ی بیجا داشته باشد.

□ **خیال میکنه از گوز خریده از چس آزاد کرده**

شکوه از کسی که از طرفش کم‌اعتنایی دیده بی‌حرمت شده باشد.

□ **خیال میکنه من‌ام اونم، حالام اونوخته، اینجام اونجاس**

تهدید مزاح‌آمیزی در دعوا که موجب خنده و آشتی می‌گردید.

□ **خیال میکنه نوه‌ی اوتور خانه**

منظور کسی که باد و بُروت و گَنده‌دماغی داشته باشد.

: در شأن نزول اوتورخان آمده است، منطقه‌ی گیلانات تحت حکومت پرطنطنه‌ی شخصی به نام هدایت‌الله‌خان رشتی بوده است و تا زمانی خان خیوه فراراً به او ملتجی می‌شود و او نهایت حُرمت درباره‌اش مبذول داشته تا آنجا که در مجلس خاص و عام خود، وی را جلوس می‌داده. از آنجا که در ایاب و ذُهاب بزرگان به دارالحکومه به احترامشان از جا برمی‌خاسته، دیگران نیز به طبع باید بلند می‌شده‌اند که حاکم خیوه هم باید تبعیت می‌کرده است، میرزا هدایت‌الله خان، تا هم خان را بزرگ کرده، هم باعث زحمتش نشود و از ترکی که زبان خان خیوه بود جز کلمه (اوتور) در معنی بفرمایید، بنشینید، نمی‌دانست و این لفظ از او به خان خیوه تکرار می‌شود کم‌کم به اوتورخان معروف شده، همراه شخصیتش نام ضرب‌المثلِ بزرگی و باد و بروت می‌گردد.

□ **خیرالنسابی خبرش، صد تا سخن پشت سرش**

اول گویی مردم که از آن نیز چاره نمی‌باشد.

□ **خیر پدرم، نذر شیکمم**

نذرهایی که اکثراً میان کس و کار و دوست و رفیق‌های نذرکننده تقسیم می‌شود.

□ **خیر درِ خونه‌ی صاحابشو میزنه**

برگشت خیر به خیرخواه.

□ **خیر سراغ خونه‌ی صاحبشو میگیره**

در معنی فوق.

□ **خیک پشم دار، پنیرو بهتر نیگر میداره**

هم نظر به بهتر ماندن پنیر در خیکِ پشم‌دار و هم متلک و شوخیِ رکیکانه به کسی که برآمدن ریشش را عیب معلوم بکند.

□ **خیک نُه سولاخ**

وجود بی‌مصرف.

□ **خیلی آرزوها راهش به‌گوره**

نظیر: ای بسا آرزو که خاک شده.

□ **خیلی پاچه پاره‌س**

همه‌جا رفته، همه چیز دیده، رند و زیرک.

□ **خیلی تموم شد اما به درد نخورد**

رنجِ بی‌حاصل، درباره‌ی کسی که کارِ بی‌حاصل خودش را تعریف بکند.

□ **خیلی جاها گشته**

معرفی کسی به بدنامی.

□ **خیلی خا.. به خا..ش خورده**

همه فن‌حریف، همه‌چیز دیده، ناتُویی و ناقلایی، همه چیز دانی، در دو معنی بد و خوب.

□ **خیلی ختنه نکرده‌س**

معرفی بی‌انصاف.

: در حالی که در این معنی باید ختنه کرده می‌آمد!

□ **خیلی خوش پر و پاس لب خزینه‌م میشینه!**

زشتی که جلوه‌گری کرده، نادانی که داخل بحث فضلا بشود.

: نظر به خزینه‌ی حمام‌ها که در ارتفاع چند پله کف حمام قرار داشتند و بعضی از مشتریان که به تفنن رو به مردم لب آن می‌نشستند و طبعاً که نیمه عریان و زن‌ها که اکثراً عریان بودند نشستنشان در بلندی کاشف اسرار می‌گردید!

□ **خیلی خوش چُسه دَم بادآم میشینه**

نظیر: خیلی خوش پروپاس لب خزینه‌م می‌شینه.

□ **خیلی سواتت[1] خوبه خط پیشونیتو بخون**
نظری که هر علم و سواد خوشبختی نمی‌آورد.

□ **خیلی شَرَقِ دسسه**
تعریف کاردانی و مهارت و تندرستی.

□ **خیلی کون می‌خواد سر شاش خالی نگوزه**
در معنی: گر به قدرت برسی مست نگردی مردی.

□ **خیلی میسوزی، کونتو بزن به آبِ سرد**
جواب کسی که در مشاجره اظهار دل سوختن از بدی و خیانت طرف در عوض خوبی و صفا بکند.

□ **خیلی‌ها رو از ترس کو. عزت به سرش میذارن!**
نظیر؛ تکریم و تواضع مظلوم به ظالم.

---

۱. سوادت.



□ **داخل قاذورات حساب نشدن، یا نشده، یا حساب نکردن**

نظر به بی‌ارزش.

: هر بی‌مصرف و فایده و پست و پلید دور از اعتنا را قاذوره گویند.

□ **دادرسه فقیر بیچاره، مرگه!**

جواب بینوا به کسی که او را در ابتلای به ستم و فقر و مثل آن تکلیف به تظلّم و دادخواهی بکند.

□ **دادن به دیوونگی[1] گرفتن به عاقلی**

دستور تجربه دیدگان در برخوردِ با بدهکارِ بدحساب، یا با بدهکاری که از او قبض و وثیقه و مانند آن در اختیار نباشد، در این که با خشونت بلکه با عطوفت و دوستی با وی باید رفتار نمود. باشد که از این راه وصول بشود.

: طلبکاری که قطع امیدش از طلب شده بود، ماجرا با کسی در میان گذاشت وطرف چنین دستور داد چندی وقت خود نزد او بگذراند، بدون آن که سخن از طلب و مطالبه درآورده حتی حرف دیگر بزند و همان چاره‌سازش گردید؟

□ **داراها ایـــن[2] شب پلو، اوـــن[3] شب پلو، ندارا این عید پلو اون عید پلو!**

---

۱. دیوانگی. ۲ و ۳. کلمات به صورت کشیده و غلیظ ادا می‌شد.

حرف ندار در دلخوشی خود به مسخره.

□ **دارندگی میکنه برازندگی**

لاجرم استغنا، بزرگ‌منشی می‌آورد.

□ **داشتم داشتمو ولش کن، دارم دارمو حرفش کن**

طعنه به گوینده‌ای که از ثروت و بزرگی گذشته‌اش حرف بزند.

: سه ادعاست که حقیقت است اما دروغ فرض می‌شود: تعریف زیبایی در وقتی که زوال یافته باشد. وصف نیرومندی در هنگام ناتوانی و ضعف. اوصاف فراخ‌دستی و استغنا در تهیدستی و فقر.

□ **داش ماکر تیم، ما چپق چاق کن برادرتیم**

اظهار کوچکی و ارادت کردن.

□ **داش مشدی یا داش مشدی‌گری**

کسی که به دست به جیبی و خراجی و کمک به درماندگان معرفی شده باشد.

□ **داغ به دل یخ میذاره!**

به مسخره‌ی طرف که دِل چه کسی را می‌سوزاند؟!

: نظر به آتشی که به روی یخ بگذارند و روشن است که در این حالت این خود آتش است که اثر از دست نهاده خاموش می‌شود.

□ **دالون کونت رخ[1] میشورن!**

شوخی با کسی که اظهار دلشوره بکند.

□ **دامبول و دیمبول ناقاره عروس تُممون[2] نداره!**

جشن و بریز و بپاش احمقانه، مخارج بیهوده کردن در حالی که امور واجب برگزارکننده لنگ مانده باشد.

□ **دامنه خیال وسیعه**

نظر به وسعت فکر.

□ **دایه از مادر مهربانتر!**

دخالت بیجا، دل سوزاندن خودسرانه.

---

۱. رخت. ۲. تنبان.

: و این جواب که در سماجت زیادترِ دخالت کننده به او داده می‌شد که (تایه[1]ای که از مادر دلش بیشتر بسوزه ..شو باید سوزوند).

□ **دختر بزرگ‌کنی مال مردومه، پسر بزرگ‌کنی مال مردومه**

حرف مادر در تنها ماندن، یا به مادر در وقتی که اظهار ناراحتی از رفتن پسر یا دختر بکند.

□ **دختر پَزون**

غذایی را که دختر دمِ بخت پخته باشد بخواهند تعریف دوجانبه بکنند.

: یکی از آزمایش‌های از عروس، بعد از امتحانِ پشت گوش و زیر بغل و لای پا که بوی بد نداشته باشد و معاینه‌ی زیر موهای سرش که کچل نباشد، و آوردن دسته‌ای سبزی که جلوش گذاشته برایشان پاک بکند و گوشتی که آورده برایشان کباب و غذایی که بخواهند طبخ بکند، و تکه‌گیری چنین غذا را که دختر پزان می‌گفتند.

□ **دخترِ خان سردارم، آمُخته‌ی باین کارم**

معرفی به بدکاری و بدنامی.

□ **دختر شاه غازی‌ام به هرچی باشه راضی‌ام**

ضرب‌المثلی که از اندرونِ سلاطین قاجار ساخته شده است!

□ **دختر گدا، اینهمه ادا!**

خودآرایی و خودنماییِ تهی مایگان.

□ **دختر مال مردومه، پسر مال عَمومه**

نظر به این که نه دختر برای پدر و مادر می‌ماند که به خانه‌ی شوهر می‌رود و نه پسر که می‌برندش.

□ **دخترو کلاه که طرفش پرت کردی نخورد زمین شوور و میتونه جواب بده**

که تقریباً می‌توان از سه چهار سالگی‌اش حساب نمود.

: و باید گفت ماشالّلا به این دختر!

□ **دختره‌رو مادرش برای سنگین رنگین بودن نصیحت کرد خونه شوور که رفتی بالا بالا بیشین حرفای گنده گنده بزن. رَف سرِ بخاری نشس، گُف: شتر، فیل، کرگدن!**

به کسی که پاسخ تعلیم و تربیت را وارونه بدهد. جاهلی که بخواهد با حرف‌های نامربوط

---

۱. دایه.

و بزرگتر از دهان خود را فاضل و دانشمند جلوه بدهد.

□ **دختر همسایه هرچی چل[1] تر واسه ما بهتر**

هرچه شاکی بی‌تجربه‌تر برای متشاکی بهتر.

□ **دختر هم یک شب دختر است**

به کسی که به مرد یا جوان طالب ازدواجی که خواهانِ دختر بوده بیوه معرفی بکند.

□ **دده به داییش ببه به باباش**

پسر به داییش و دختر به پدرش می‌رود.

: اما دده را در ترکی به پدر و پدربزرگ و خدمتکار گویند، چنانچه در دربار قاجاریه و خانه اعیان و رجال آن دده را به زن خدمتکار می‌گفتند.

□ **درآمد، مرد را بخشنده دارد**

لاجرم که عایدی و استفاده، دست به جیبی و خراجی می‌آورد. در مشابهت (پول آدمو می‌رقصونه).

□ **درازی شاخانوم، به پهنای ما خانوم**

در وقتی که بخواهند عیب و نقص کسی یا چیزی را با حُسنی بیاورند.

: مثل نمودن هنر در برابرِ زشتی، خوبی در مقابل بدی، گشاده‌دستی و سخاوت در برابر ایرادگیری و بداخلاقی و هم معنی‌اش (این به آن در).

□ **درِ باغ سبز نشون دادن**

نشان دادن احوال فریبنده در ابتدا جهت سوءِ استفاده و فریب.

: معمولاً در باغاتِ اربابی و شبیه آن، زیبایی‌ها، از گل و گیاه را در اولین منظر آن ترتیب می‌دهند. موارد استفاده‌اش وعده و وعیدهای چشمگیرِ نامزدهای ریاست و قیادت و وکالت و مثل آنکه هرچه از آن بهتر نباشد، از آزادی و رفاه و آسایش و ارزانی و غیر آن قول می‌دهند!

□ **درِ باغ سبز و آبِ چِل چشمه نشان دادن**

حرف و وعده‌های فریبنده زدن و دادن.

□ **در به تخته خوردن**

اتفاق غیر مترقبه.

---

۱. بی‌بند و بار، شل‌ و ول.

: محل مصرفش: دری به تخته‌ای می‌خوره یکی به نوایی می‌رسد. یا: خدا را چه دیدی، یه وقت دیدی دری به تخته خورد چنین یا چنان شد، یا شدم، یا می‌شود.

□ **در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم طعنه‌ها گر میزند خار مغیلان غم مخور**
نمی‌توان به کار بزرگ و خطیر دست زد ولی از او انتظار صدمه نداشت.

□ **درِ بی‌زنگ**
محل امید نبودن. در محاوره، اینجا یا فلانی در بی‌زنگه سری از توش بیرون نمی‌یاد.

□ **در جبین این کشتی نور رستگاری نیست**
مأیوسی، اظهار یأس و ناامیدی.

□ **درِ جهنم نشسه**
نظر به جهنم گفتن فقرا در ضرر و تلف و از دست دادن.

□ **در خانه اگر کس است یه حرف بس است**
گوش شنونده را یک نوبت گفتن کفایت است.

□ **درخت از تو میپوسه**
اکثر زیان‌ها از خود به خود می‌رسد، مثل پیری و ناتوانی که از وجود خودِ شخص عارض او می‌گردد و از ملزومات طبیعت می‌باشد.

□ **درخت گردکان[1] به این بلندی! درخت خربزه اللاه اکبر!**
مثلِ این که: بچه‌اش که این باشد وای به خودش!.
: ساده‌لوحی زیرِ درخت گردو خوابیده بود که گردویی به سرش افتاده متألمش گردانید و چون درخت و گردو بدید با خود گفت درخت گردو که به این بلندی و میوه‌اش به این پر دردی باشد! باید درخت خربزه را دید که به چه اندازه و میوه‌اش به چه بزرگی و درد باید باشد.

□ **درخت مکر زن صد ریشه داره فلک از دستِ زن اندیشه داره**
نظر به طبیعت ثانویه‌ی زن.

□ **در خونه بسسه[2]س، گوشِ فضول واز**

---

۱. گردو. ۲. بسته است.

در معنی: درِ دروازه رو می‌شه بست، درِ دهنِ مردومو نمی‌شه بست.

□ **درِ خونه‌ی مرد همیشه وازه**

در دو معنی تحسین و تنقید، اولی وصف یکی از محاسن جوانمرد و دیگری به شوخی به کسی که تکمه‌ی جلو شلوارش نبسته بوده باشد!

□ **درد به خروار میاد به مثقال میره**

حرفِ اطرافیان مریض به او که از رفع نشدنِ فوری درد و علاجِ قاطعانه آن شکوه بکند.

□ **دردت بیگیره زوار دوا نبینی زوار تنگت بیگیره زوار، خلا نبینی زوار!**

دعای یکی از گداهای جلوی درِ صحن امام رضا(ع).

: نظر به فهم و شعور هرکس در پاسخگوئی به خدمتِ خدمت‌کننده‌اش.

□ **درد دل شیرعلی، خفت و خوی میرعلی**

گفتگو و حرف و سخنی که، برای وقت گذراندن باشد، مباحثه دو جاهل.

□ **در دروازه‌رو میشه بس[1]، در دهن مردومو نمیشه بس**

در بستن دروازه یک نفر (حاکم) می‌گوید ببند و یک نفر (دروازه‌بان) می‌شنود و آن را می‌بندد و انجام می‌شود ولی حرف مردم در دهان‌ها می‌گردد و همه‌ی دهان‌ها را نمی‌شود بست.

□ **دردش بخوابه، بادش نخوابه**

حُسنش باشد، قُبحش نباشد.

: آلت مردی را زنبور گزیده آن را سخت متورم و دردناک گردانید و چون همسرش بدید گفت: پسر عموجان دردش....

□ **دردشو زائو میکشه، عرقشو پیش نشین میریزه!**

مشابه: فلانشو عروس می‌خوره ...شو ینگه[2] می‌ده.

□ **درد . س، درمون . س، از من درمونده بپرس**

من می‌دانم او چه‌اش است. شماتت.

□ **در دلِ دوست به هر حیله رهی باید کرد**

تکلیف به راه و چاره یافتن.

---

۱. بست. ۲. ساقدوش و راهنمای عروس.

: که با مصراع نخست تأیید می‌شود: طاعت ار دست نیاید گنهی باید کرد.

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید

□ **دردِ نداشته درمون نمیگیره**

نظیر: تا دلت نشکست، اشکت رونقی پیدا نکرد. یا تا طلب و کوشش نباشد مقصودِ وصال حاصل نمی‌شود.

□ **دُردونه‌ی حسن تَرَقّه**

نظر به بچه‌ی نُنُر، بچه‌ای که پدر و مادر لوسش نموده، تعریفش بکنند.

□ **درِ دیزی وازه حیایِ گربه کجا رفته؟**

به بی‌ملاحظه، به کسی که از حُجب و یگانگی کسی سوءِ استفاده بکند.

□ **درسته مقبولم اما گرو پولم**

زیبایی بدون هنر نان و آب نمی‌شود.

□ **در شش و بِش بودن**

تردید، دودلی، بین دو یا چند کار تزلزل اندیشه داشتن.

□ **درشو بذار فیل توش نره**

تکلیف به سکوت و حرف نزدن به آدم بی‌ادب، هم به شوخی و هم به غیظ.

□ **در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست**

در معنی (الخیر فی ماوقع)، نظر به عقیده‌ای که خیر را در پیش آمد می‌داند.

□ **در عسر و حرج بودن**

در ناعلاجی و درماندگی قرار داشتن.

□ **در عفو لذتی است که در انتقام نیست**

معنی‌اش در خودش است. حقیقت ضرب‌المثل را آزمایش نموده‌ها درک می‌کنند.

□ **در قوطی هیچ عطاری پیدا نمیشود**

حرف نامربوط، خواهش بی‌جا، درخواستِ چیز ناشناخته.

□ **در کارِ خیر حاجت هیچ استخاره نیست**

در صورت یقین به حُسن کار یا انجام عملی تردید و دودلی و سؤال از این و آن و خود در شک انداختن، نشان دهنده ضعف اراده است.

□ **درکف شیر نر خونخواره‌ای غیر تسلیم و رضاکو چاره‌ای**

در برابر ظالم جز تسلیم و رضا چه می‌توان داشت؟ و غیر از تمکین و اطاعت چه می‌توان نمود؟.

□ **درِکوزه بذار آبشو بخور**

سند بی‌محل، برات وصول نشدنی، قبضی که بدهکارش مطمئن به وصول نشدن آن باشد.

□ **درگلزار باشی بوی گل میگیری درگُه‌زار باشی بوی گُه میگیری**

در معنی تأثیر همنشین.

□ **در مثل مناقشه نیست**

کلمه‌ای که مَثَل شد، آن مَثَل برای مردم معتبر حساب نمی‌شود. در حالی‌که همان مَثَل که یک کتاب معنی و مفهوم در خود نهفته دارد.

□ **درِ مچچد[1] نه کندنیه نه سوزوندنی**

مثل پدر یا مادر کج خُلق و آزارنده که نه بِتوان تحملشان کرد و نه بتوان طردشان نمود.

□ **درمون پولدار دوا و غذاس، درمون بی‌پول آخ و وا**

ناعلاجی بیمار تهیدست که تنها باید به ناله و آه و توسل به خداوند و لطف او متوسل بشود.

□ **در نومیدی بسی امید است**

دستور به قطع امید نکردن، تا آخرین لحظه امیدوار ماندن.

□ **دروغ از دور میاد به پاش میلنگه**

در مفهومِ (حرف دروغ، فروغ ندارد). سخن کذب از تزلزل سخنِ گوینده هویدا می‌شود.

□ **دروغگو دورو نزدیک و نزدیکو دور میکنه**

توجه دادن و نداشتن اعتماد به سخن دروغگو.

---

۱. مسجد.

: واقعیتی که بعضی در دروغپردازی چنان ماهرند که غیرمحال را محال و محال را غیرمحال می‌سازند و این همان نزدیک کردن دور و دور کردن نزدیک می‌باشد.

□ **دروغگو کم حافظه‌س**

برای این که می‌خواهد از امری غیرواقع سخن بگوید.

□ **دروغو مث بچه قنداق میکنه میذاره بغلِ آدم!**

به کسی که تهمت و نقل کذبی را به سماجت گردن گیر بکند.

□ **درویش پولی نیس، نونی نیس، لباسی نیس**

بی‌توقع پر مدعا.

: دراویشی که این ذکرشان بود اما توقعات سنگین مثل اسب و خورجین و خرجِ سفرِ کربلا و مشهد می‌کردند.

□ **درویشم، گُه به ریشم تا نگیرم رد نمیشم**

به گدا، یا هر متوقع سمج.

□ **درویش مومیایی تنگو گذوشتی گشادو می‌گا..؟!**

شوخی با کسی که در بودن خوب، بد آن قبول کرده باشد.

□ **درویش مومیایی! هی میگی و نمی‌آیی**

به کسی که خلف وعده کرده باشد.

: گدایی به نام درویش مومیایی شب به خانه‌ای نرود می‌آید که در آن مادر و دختر و کنیز سیاهی می‌زیسته چون به بسترِ خواب می‌روند درویش به نمایش آن که خواب می‌بیند پشت هم می‌گوید: خانم پاشم بیایم، و چون ادامه می‌دهد زن می‌گوید: درویش مومیایی! هی میگی و نمی‌یایی، دختر وضع را حالی شده صدا برمی‌آورد: درویش مومیایی منو گذاشتی اونو می‌پایی...؟ که درویش مادر را گذاشته سراغ دختر می‌رود. کنیز که با وجود آن دو خود را محروم می‌نگرد، ناامیدانه می‌گوید: کنیز هم خدایی داره، نه صنتار[1] هم پول سیایی داره!

□ **درویش هر کجا که شب آید، سرایِ اوست**

آدم بیخانمان همه‌جا خانه‌ی اوست.

□ **در همیشه به یک پاشنه نمیگرده**

---

۱. نهصد دینار، نه دهم ریال.

اوضاع به یک حال نمی‌ماند.

□ **دریا به دهن سگ نجس نمیشه**

به وراج، بدگو.

□ **دریغ از راه دور و رنج بسیار!**

افسوس از زحمت و کار و خدمت بی‌فایده.

□ **دری وا شد و پیدا شد سر خر**

ظهور و ورود مشکل تازه، یا مزاحم.

□ **دزد آب‌گرون میخوره**

هر مفقود از طرف دزد زده، چند برابر قیمت‌گذاری می‌شود.

□ **دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون**

: دزدی چون هرچه جُست چیزی نیافت، صاحبخانه را بانگ زده گفت: ما که رفتیم، اما این وضع زندگی نمی‌شود!

□ **دزد اومد چیزی نبرد**

اتفاقی نیفتاده، خطر یا ضرری که می‌بایستی واقع بشود، اما نشده باشد.

□ **دزد باش مرد باش**

نظر به این که حتی در دزدی هم مردانگی لازم است.

□ **دزد برسه چیزی ندارم، حیز برسه حرفی ندارم**

حرف آدمِ بی‌تفاوت، بی‌خیال، قلندر صفت.

: زنی‌را ایرادگرفتند نمی‌ترسی تا دیروقت از خانه بیرون‌می‌مانی؟ جواب داد: از چه بترسم....

□ **دزد به دزد میزنه وای به دزد آخری**

دزدی که خود مورد دستبرد قرار گرفته باشد بی‌رحمیش مضاعف می‌باشد.

: مثل رشوه‌گیری که مافوقِ رشوه‌گیرتر از خود داشته که باید هم سهم او پرداخته و هم خود نصیب ببرد.

□ **دزد پیِ بازار آشفته میگرده**

فرصت‌طلب از آشفتگی استفاده می‌کند.

□ **دزد دسسش نمیدم ببره انبار**

نشان دادن بی‌اعتباری کسی و حدّ عدم اعتماد به او.

: زندان را انبار می‌گفتند و مأمورینش را انباربان، یا فرّاش انبار در آن حد حرص و چپاولگری که حتی دزدانی را که برای تحویل به انبار در اختیار می‌گرفتند در بین راه لخت می‌کردند.

□ **دزد رهزن دزد نادانست، راحت، پشت میز دزد دانا دزدی از مجرای قانون میکند**

نظر به دزدِ رسمی و کسی که از طریق قلم و قانون لخت می‌کند.

□ **دزدِ غوره‌روگرفته**

مسخره‌ی کسی که کار بیهوده‌اش به نظر هنر آمده باشد، مثل دزدی که به دکان، یا خانه و جعبه و صندوق خالی و مثل آن زده باشد!

: که باید توجه داشت ضرب‌المثل متعلق به زمانی است که خود انگورش از ارزانی تقریباً بی‌بها بوده، چه که غوره‌اش باشد!

□ **دزدِ ناشی به‌کادون[1] میزنه**

به مستمند یا صاحب توقعی که به از خود مستمندتر و متوقع‌تر روی نیاز برده باشد.

□ **دزدِ نگرفته پادشاس**

مقصر بی‌مدرک خیالش آسوده است.

□ **دزد و آجان بازی**

دو طرف معامله که از هم مشکوک بوده، مواظبت یکدیگر بکنند.

□ **دزد و بُز حاضر**

درباره‌ی حرف و عملِ غیرقابل انکار.

□ **دزد هرچی ببیند جمع میکند اما فکر بردنشو نمیکنه!**

اقدام به کار بی‌محاسبه، دست زدن به‌کار خارج از توان.

□ **دزدی که نسیم[2] را بدزدد دزد است**

با مصراع دوم ... از کعبه گلیم را بدزد دزد است.

□ **دزدیه را میره، دل صاب مال هزار را**

---

۱. کاهدان. ۲. مقصود مهتر نسیم عیار. دزد و عیاری که از او داستان‌ها آمده است.

نظیر: مال یه جا میره، ایمون هزار جا.

□ **دس از قِرم وردارم که اسیر ترکمنم؟!**

خوش خیال، یا بی‌خیال که در هر حالت سرور و نشاط خود حفظ کرده دگرگون نمی‌شود.

□ **دس به دنبک هر کی بزنی هفت تا خونه صداش میره**

عیب افراد در آزمایش ظاهر می‌شود.

□ **دس به طلا بزنم خاکستر میشه**

وصف تیره‌بختی.

□ **دسّ به عصا**

با احتیاط رفتار داشتن.

□ **دسِ پیشو میگیره، پس نیفته**

کسی که خود را طلبکار حساب کند تا بدهکار نشود.

□ **دست از سرِ کچل برداشتن**

خواهش‌گونه و درخواست آزار ندادن.

□ **دست از گور بیرون ماندن**

به خاطر کسی دلشوره داشتن.

: به این صورت بیان می‌شد که به خاطر فلانی، یا فلان کار تو گورم هم بکنند، دستم برایش بیرون می‌ماند.

□ **دست بالای دست بسیار است در جهان فیل مست بسیار است**

هرچیزی بهتر از خودی دارد. برای هر هنر و هنرمندی، هنرمندتر از او ممکن است پیدا بشود.

□ **دست به آب رسوندن**

یکی در معنی بول ریختن، یکی به مسخره به تَزَک کردن.

□ **دست به دُم گاوی بند شدن**

کاری بخور و نمیر به دست آوردن، عجالتاً مشغول شدن.

: وقتی که کسی از همه‌چیز گاو از جمله چریدنش محروم شود از نگهداشتن دم گاو نیز مضایقه ندارد.

□ **دست بی‌نمک زیر ساطور بره**

شکوه از ناسپاسی، درد دل کسی که از محبت نتیجه نگرفته یا نتیجه‌ی به عکس گرفته باشد.

□ **دستت شاقلوس[1] بیگیره با این خطی که به پیشونی من نوشتی**

نفرین به قضا و قدر.

: در این عقیده که چگونگی زندگی افراد به پیشانیشان نوشته شده، چنانچه پیشانی‌نویس می‌گویند.

□ **دستت که نمیرسد به بی‌بی، درياب کنیز مطبخی را**

حاضری را درياب، نظیر: مادر که نبود با زن‌بابا باید ساخت.

□ **دست تو حنا گذاردن**

کارِ کسی را لنگ و معطل گذاشتن.

□ **دست تورو ببند و پای منو**

مثل برای دولتمند نداشتن سلامتی و برای بی‌اشتها، سفره‌ی رنگین و به شوخی نیز حرف پراشتها به میزبان در تعریف غذا.

□ **دست چپ و راست را نفهمیدن**

نادانیِ در حد نشناختن دستِ چپ و راست.

: از مشهودات عینی که بچه روستائیان را که به خدمت نظام می‌آوردند برای شناساندن دست چپ و راست در یک مشتشان ریگ و در مشت دیگرشان ذغال می‌گذاشتند!

□ **دست چپ و راست شریک شدن! پلو خوردن آ، به دست راست افتاد، کون شستن آ، به دست چپ!**

تعریف شراکت با مردِ رند بر این که همه منافع نصیبِ وی و کار و صدمه سهم او شده است.

□ **دست خدا با جماعته**

---

۱. بیماری کج و خشک شدن دست از مُچ.

متحدین را دست خدا پشتوانه است.
: یدالله مع‌الجماعه.

□ **دست خواندن، یا دست کسی را خواندن**

فکر کسی را خواندن، پی به خیالات کسی بردن.

□ **دست در سوراخ‌ها داری ز مار اندیشه کن   پای بر گُل مینهی از زخم خار اندیشه کن**

: راز خود با یارِ خود هر چند بتوانی مگوی
یار را یاری بُوَد از یارِ یار اندیشه کن

□ **دست راستی آ، امروز تنقیه دارن، دست چپی آ، مُسهل**

از سر باز کردن.

: طبیبی حوصله کار نداشت، چون چشمش به جمعیت اتاق انتظار افتاد گفت: امروز دست....

□ **دست زیر سنگ بودن**

قرار داشتن در مشکلِ بزرگ، وگله از بی‌اعتنایی و یار و مدد نبودن فرزند و مثل آن که اگر دستت زیرِ سنگ باشد نمی‌آید کمک کند.

□ **دست شیکسته وبال گردن**

حرف کسی که زن یا شوی یا فرزند علیل و مثل آن، یا دخترِ پس آمده از خانه‌ی شوهر داشته باشد.

: نظر به دست شکسته که با آویخته شدن از گردن وبال آن نیز شده خود که بلافایده بوده گردن را نیز معذب می‌دارد.

□ **دست ظالم کوتاس**

نظر به کوتاه عمريِ قدرت ظالم.

□ **دست کم گرفتن**

بی‌ارزش شمردن.

□ **دستم به جان وکارتم[1] به استخوان**

صبر و توان بسر آمدن.

---

۱. کاردم.

□ **دستِ مُلا اگر به قاب رسد   میزند نقب تا به آب رسد**

معنی در کلام مستتر است.

□ **دستهٔ گُل به آب دادن**

جمله‌ی به طعنه، خرابکاری بالا آوردن.

□ **دستی از دور بر آتش دارد**

بی‌اطلاع خواندن چون و چرا کن را از دشواری‌های کار.

□ **دستی از غیب برون آید و کاری بکند**

دل به امید مدد و اتفاقی کارساز داشتن.

□ **دستی که حاکم بِبُره خون نداره**

کاری که خبره و مطلع بکند عین مصلحت است.

: مثل دستور و نظر طبیب و جراح که مؤاخذه نخواهد داشت.

□ **دس چپ فقط به درد طارت[1] گرفتن میخوره**

از آن‌که آن را خلاف قاعده و کاری را که وسیله دستِ چپ دست انجام شود شوم می‌دانستند.

□ **دَبّی خر کوتاه**

در معنیِ فضولی موقوف، به بچه‌ای که بی‌ادبی کرده بی‌اجازه دست به طرف خوردنی دراز بکند.

□ **دس دسسو میشناسه**

در این نظر که، از هرکس گرفته شد باید به خودِ هموباز گردانده شود، مثل این‌که بدهیِ پدر راحتی به پسر نباید داد.

□ **دس راسش زیر سرِ من**

حرف دلخور و سرخورده و افسرده و ناامید و مثل آن‌که خبر مرگ کسی بشنود.

: در معنی آرزوی مرگ و این که کاش من هم دنبالش بودم، یا مرا هم همراه می‌کشید. چه زیرِ سر بودن دست راست قاعدتاً به خاطر علاقه و به سوی خود کشیدن می‌باشد.

□ **دسسم زیر سنگشه**

---

۱. طهارت.

جوابِ کسی که تکلیف به ترک کارفرما، یا رفیق، یا همسر و شریک و مثل آن بشود. گیر بودن، عدم توان.

: نظر به دستی که زیرِ سنگ مانده توان بیرون کشیدن نبوده باشد.

□ **دسته گل با نیزه به دماغش نمیرسه**

حرف پُر اِفادگی، نخوت و تکبر و گنده دماغی.

□ **دسش از دنیا کوتاس**

غالباً برای جلوگیری از غیبت پشت سر مُرده به زبان می‌آید.

: که بد یا خوب وجود ندارد که تلافی، یا جوابگویی بکند، و مُرده از مجازات معاف می‌باشد.

□ **دسش برسه تاگاو و ماهی میدرونه**[1]

شریر، ظالم، ستم‌پیشه.

□ **دَسِ شیکسته پیِ کار میره دل شیکسته نمیره**

دل، یعنی عشق و علاقه است که کار می‌کند، نه دست.

□ **دَس شیکسته حال دَسِ شیکسته رو میدونه**

هم‌درد از درد مطلع است.

□ **دَس کار میکنه چش میترسه**

دست به نظرش خیلی می‌آید ولی چشم به دلیل کوچکی‌اش کم به نظر می‌آورد.

: از آن که چشم تشخیص اهمیت و سنگینی کار می‌دهد.

□ **دشمنِ طاووس باشد پَرِ او**

غالباً هر از حد گذشته دشمن است، حتی حُسن و مال زیاد.

□ **دشمنِ نادان به از نادانِ دوست**

نظر تجربه کرده در خطر معاشرت با نادان.

: آورده‌اند، از نادان چنان بگریزکه از وبا و در ارجحیت دشمن دانا به از دوست نادان این که دشمن دانا در خصومت نیز حد نگه داشته، مبادا روزی لازم ببیند دوست بشود و دوست نادان دوستی‌اش اگر شود جمله ضرر است، تا به دشمنی‌اش چه رسد.

---

۱. می‌دراند

□ **دعا کردم اما پشت رو سبز شد**

خواسته‌هایی که معکوس برسد.

□ **دعای بی‌نیاز، عروس بی‌جهاز**

حرف دعانویس به مشتری و خود زن‌ها به یکدیگر در تشویق به پرداختن نیاز، البته نزد جهله و تربیت نشده‌ها.

: عقیده‌ای که دعای بی‌نیاز بدون اثر می‌باشد، چنانچه عروسِ بدون جهاز که به نظر تحقیر بر او می‌نگرند.

□ **دعوا سرِ لحاف مُلّاست**

امری را بهانه رسیدن به مقصودی ساختن.

: در کوچه نزاع درگرفت. چون هوا سرد بود ملا لحافش را بر سر کشیده رفت ببیند چه خبر است. طرفین نزاع به جنگ و جدال ادامه دادند تا آنجا که ملا مجبور به دخالت شد. رندی در کشمکش دعوا لحاف ملا را ربود. در همین حین نزاع خاتمه یافت. پرسیدند: چه خبر بود. ملا گفت: دعوا سرِ....

□ **دعوا مرافعه چاشنی زن و شووریه**

که بعضی فلفل زردچوبه غذا به آن می‌گفتند.

: امری را وسیله‌ی دست یافتن به مقصودی ساختن.

□ **دعوای حیدری نعمتی**

اختلاف و منازعه بر سر امری واهی.

: دو دسته بودند؛ یک دسته تابع حیدرعلی خراسانی و دسته‌ای دیگر تابع شاه نعمت‌الله ولی. مریدانی که به هر حرف مرادشان جان خود فدا می‌کردند و این نزاع و دعوا غالباً در ایام عاشورا به بهانه‌های واهی مثل زودتر و دیرتر داخل شدن در بازار که محل نمایششان بود، درمی‌گرفت.

□ **دعوای زن و شووری، نمک ادویه زندگیشونه**

در معنی ضرب‌المثل: دعوا مرافعه چاشنی زن و شووریه.

□ **دقّ دلی درآوردن یا درکردن**

تلافی کردن، انتقام کشیدن.

□ **دکون دکوندار میخواد**

این دکاندار است که دکان را رونق می‌دهد، نظر به اهمیت مدیریت، اداره‌کننده.

□ **دلا خوکن به تنهایی که آن هم عالمی دارد**

سخن آسایش دیده‌ها از تنهایی.

□ **دلا خوکن به تنهایی که از تن‌ها بلا خیزد**

تنهایی اول به انفراد زیستن و تن‌های دوم نظر به افراد می‌باشد.

□ **دلّاکا که بیکار میشن سر همدیگررو میتراشن**

کاسب و کارگر، یا هر بیکار که خود به کار بی‌مورد سرگرم بکند.

□ **دل به امید زنده‌س**

امید را برابر حیات دانستن.

□ **دل به دل را[1] داره**

ارتباط قلوب زاکیه.

□ **دل پدر مادر به اولاد بسه، دلِ اولاد به سنگ**

مهر و رقّت قلب نسبت به اولاد و بی‌تفاوت و سنگدلی اولاد نسبت به پدر و مادر.

□ **دل دادن و قلوه گرفتن**

هم‌صحبتی به علاقه، گل گفتن و گل شنفتن، غرق حرف شدن.

□ **دِل دِل کردن**

تردید کردن، مردد ماندن.

□ **دلش از دس شووَرِش پُره**

از طریق شوخی درباره‌ی آبستن، حرف زنی که شکمش از حمل جلو آمده، به چشم بخورد.

□ **دلش از گورِ کافر سیاتره**

وصف بی‌ایمانی، بی‌رحمی.

□ **دلش خوشه زنده‌س**

از همه زندگی و اسباب آن تنها تنفس آن داشتن، بی‌چیزی در حدِ هیچ.

---

۱. راه.

□ **دلش درد بیگیره**

تعریف پشت گوش فراخ، بی‌محل، تنبل، بَد بِده و مثل آن که چون درباره‌اش پُرسش کنند؟ بگوید مثلاً دلش درد بگیرد فرمانی برده، یا کاری انجام داده، یا چیزی از بدهی‌اش بدهد.

□ **دلش میخواد نطفه‌ش میفته**

دستور بزرگترها به کوچک‌ترها درباره‌ی غذا یا هر خوراکی که یا جلو بچه نخورده یا نیاورده و در صورت خوردن، یا نشان دادن چیزی هم به او بدهد، در این عقیده که از او سلب رجولیت گردیده، بی‌نطفه و عقیم می‌شود.

□ **دلقت به چه کار آید و تسبیح ملمع خود را ز عمل‌های نکوهیده بری دار**

در تفهیم پاکیزه کردن درون نه به جلوه آوردنِ برون.

: **حاجت به کلاهِ بَرَکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار**

□ **دلم خوشه چراغم سو میزنه**

دلخوشی به زِندهِ بودن همسر، یا سرپرست.

□ **دلم خوشه زنِ بَگَم[1]، شیکم گشنه و حالِ سگم**

اسم و آوازه‌ی بیجا، دلخوش به ریشخند، زبانِ حال کسی که وضعش غبطه‌آور و احوالش خلاف آن باشد.

: مشابه: توم[2] خودمو می‌کشه، بیرونم مردومو.

□ **دلم خوشه شوور دارم، سایه‌ی بالا سر دارم!**

حرفِ زنی که از مزایای شوهر، مانند تأمین مخارج و مثل آن محروم و تنها نام او به سرش باشد، و حرف هر ذی‌حق که از حق محروم و ضمناً مجبور به ادامه باشد.

□ **دلِ من آی دلِ من آی دلِ من به کرمون میبرن خشت از گلِ من**
گِلش را میبرن قلیون بسازن کدوم کافر کشه دود از دلِ من

یکی از اشعاری که زن‌های آزرده‌خاطر در لالایی بچه‌ها می‌خواندند.

□ **دل میونجی گشاده**

کم تأثیری حرف شاکی نزد میانجی.

□ **دَلو همیشه از چاه سالم بالا نمی آید**

---

۱. بزرگ که بعد از کدخدا محسوب می‌شد. ۲. توییم.

هرکاری همیشه درست درنمی‌آید.

□ **دل هردومون یکیه یا یکی بود**

حرف دو نفر که به صورت یکسان حرفی از دهنشان درآمده باشد.

□ **دِله که دل میکشه، کَپه[1] نیس که گِل بکشه**

محبت دیگر و تظاهر به آن دیگر است.

: نظیر: دل به دل راه داره. از اسرار کشف نشده، راز دل به خاطر نفوذش در همدل و عدم پذیرش غیرهمدل می‌باشد، چنانچه گفته شده است:

میان ما و تو یک ارتباط بی‌سیمی است

که سیم و کات و مس و استوانه لازم نیست.

□ **دَماغشو بیگیری جونش درمیاد**

ضعف و نحافت.

□ **دُمبِ آخرت به دنیا چسبیده**

راه آخرت از دنیا کشیده شده است.

□ **دُمبِ خوروسو ببینم، یا قسم حضرت عباسِتو؟!**

به دزد یا خائنی که دزدی یا خیانتش آشکار شده باشد و به انکار و برائت خود قسم بخورد.

: کسی خروسی دزدیده زیر قبا پنهان کرده بود که صاحبش رسیده مطالبه نموده و دزد به قسم خوردن برآمد و صاحب خروس گفت....

□ **دُم به تله رفتن**

گیر افتادن.

□ **دُم به کول گذاشتن**

مُجاب شدن، بی‌صدا شدن، ترسیدن و خود را جمع و جور کردن.

: و به این اقسام که به زبان می‌آید: دمشو به کولش گذاش رفت، دمشو به کولش گذاشتم.

□ **دَم خورشید کباب شدن، یا کباب کردن**

---

۱. کفه، ظرف گل کشی. ظرفی مستطیل از تخته شبیه در جعبه که از یک طرف لبه نداشته باشد، در ابعاد دو وجب در سه وجب.

معمولاً در به زحمت و دشواری مبتلا شدن و تهدید شدید به کار می‌آید.

□ **دُم درآورده**

زبانش دراز شده است.

□ **دَم راکه نهادند و دمیدند تو دیدی؟ آنهاکه ندیدند بگو حاذق دم باش**

توجه دادن به خطر و دشمن و اتفاق ناگوار.

: ذکر درویشی که دمیدن به کسی را دیده برای متوجه ساختن دیگران شعر فوق را بیان پرسه‌ی خود ساخته بود. یکی از مجازات‌ها دمیدن به مخرج متهم وسیله‌ی دَمِ آهنگری بود که در میادین و چهارسوق و مثل آن به عمل می‌آمد.

□ **دُم سیخ کرد**

به زشتی خبر مُردن کسی را دادن.

: دریافت از حالت الاغ که در جان دادن دمش راست می‌شود.

□ **دُمش کُلفت شده**

پولدار شده، اسم و رسم پیدا کرده.

□ **دم غنیمت دان که دم غنیمت است**

معنی در کلام مُستَتِر است.

□ **دم غنیمت دان که دنیا یک دم است**

معنی در کلام مُستَتِر است.

□ **دم غنیمته**

در معنی فوق و مافوق

□ **دُم گاو به دست آمدن**

دست به کار و شغلی بند شدن.

□ **دُم لای تخته دادن**

خود گیر انداختن.

□ **دنبل[1] چرک کردن، یا به چرک نشستن**

---

۱. دُمل.

یاد اتفاق بدی از گذشته افتادن.

□ **دندان تیز کردن**

طمع به چیزی بستن.

□ **دندان شمردن**

کسی را به نفهمی و فریب خوردن شناختن.

□ **دندان کندن**

دست شستن.

□ **دندان که در دهان نَبُوَد خنده بد نماست**

دستور ملاحظه داشتن در سخن، اولیٰ تر بودن سکوت بر سخن جاهلانه.

: مثالش مصراع ثانی آن به این چنین: ... دکان بی‌متاع چرا وا کند کسی.

□ **دندون جو خوریش افتاده**

درباره‌ی پیرِ از کار افتاده.

: منظور الاغ پیر که دندان افکنده باشد.

□ **دندون رو جیگر گذاشتن**

صبر به بلا، صبر غیرقابل تحمل.

□ **دندون میده نون نمیده، نون میده دندون نمیده**

نظر به طبیعت روزگار که در برابر هر راحت، ناراحت نهاده است.

□ **دندونی که درد کنه باید کند انداخت دور**

نظر به زن بد را که باید طلاق داد و هرچیز مزاحم.

□ **دنیا آینه‌ی عبرته**

تاریخ و احوال گذشتگان دَرسِ زندگی است.

□ **دنیا به کامِ همه میگرده ولی وقتش معلوم نیست**

نظر به این که اِقبال به همه کس رو می‌کند اما خبر نمی‌کند و این به عهده‌ی افراد است که وقت و زمان و خود آن بشناسد.

□ **دنیا دارِ مکافاته**

یعنی پاسخ هر کار، از خوب و بد در همین دنیا داده می‌شود.

□ **دنیا دو روزه، باقیش روز به روزه**

حرفِ به جد و تنبّه‌آور، اما به شوخی به کسی که دنیا را به خاطر کنار کشیدن از مسئولیت دو روز بخواند، به او حالی کند که بلی! اما بقیه به دنبال دارد.

□ **دنیا دیده بهتر از دنیا خورده**

جوانِ تجربه اندوخته به از پیر بی‌تجربه است.

□ **دنیارم پُرِ نون و کفش کنن چشم و دلم سیر نمیشه**

نظر به چشم و دل گرسنه.

: دختر گدائی را زن پادشاه کردند ولی هرگز در غذا خوردن با شاه همراهی نمی‌کرد. شاه سبب را جویا شد. او را در اتاقی محبوس نمودند و از پس روزنه به تماشا ایستادند. زمانی که غذا برایش سر تاقچه می‌گذاشتند، با همه‌گرسنگی فوراً سروقت غذا نمی‌رفته فقط مراجعه به تاقچه‌ها می‌کرده با حالت گدائی از آن غذا طلب می‌نمود و از این تاقچه به آن تاقچه رفته تا شکم خود سیر کند.

□ **دنیارو آب ببره اونو خواب میبره**

بی‌غم و بی‌خیال، بی‌درد، یا آسوده‌خاطر.

□ **دنیارو ببین چه پیس شده خرچسونه رییس شده**

نظر به بی‌سروپا که به سروری و سالاری رسیده باشد.

□ **دنیارو ببین چه گَنده، کور به کچل میخنده!**

طعنه به معیوبی که عیب دیگری گوید.

□ **دنیارو بِدَن به صلوات، آدم اگه لال باشه چه کنه؟!**

وصف تهیدستی دور از تصور و ناامیدی.

□ **دنیارو به یه چِش میبینه**

مسخره‌ی یک چشمی، و در ملایم‌تر نمودن متلک (تو شهر کورا یه چشی پادشاس).

: از زشت‌ترین عاداتی که معلولین را با نگاه‌های ممتد آزرده با زبان نیش می‌زدند.

□ **دنیارو داشته باشی آخرت‌ام داری**

با پول آخرت هم خریده می‌شود.

□ **دنیارو گفته‌م اوف، پلورو گفته‌م پوف**[1]

بی‌خیال، بی‌غم، حیوان‌صفت، کسی که از همه مواهب زندگی عطف توجهش تنها به شکم و منتسبات به آن باشد.

□ **دنیارو هرجور بگیری همونجور پیش میاد**

: گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش.

□ **دنیا مثل اللاکلنگ بهلول میمونه هر سرش بشینی اون سرش بلند میشه**

یک پای دنیا همیشه لنگ است.

□ **دنیا هر سرشو بگیری یه سر دیگه‌ش لَنگه**

در معنی ضرب‌المثل قبل.

□ **دنیا همین صد سال اولش سخته**

در دنیا آسودگی نمی‌باشد.

: مردم دنیا در طلب آسودگی عقب مفقود می‌گردند.

□ **دوای زخم سگ؟ پشم سگ**

علاج هر درد و حل هر مشکل در خودِ درد و مشکل است.

: در این معنی که اولین علاج دردها و مشکلات نگریستن به مستقبل، یعنی وقوع آن می‌باشد، در سوزانده‌ی پشم‌ها و موها برای علاج زخم بسی خواص معلوم شده است. البته برای هر جراحت پشم و موی جدا.

□ **دوپا داشتم دوپا دیگه‌م قرض کردم**

فرار و گریز به آخرین حد شتاب.

□ **دو تا پا تو یه کفش کردن**

سماجت، لجاجت، ایستادگی بر سرِ حرف، اگرچه دور از منطق و عقل.

□ **دو تاگورو پهلو هم میدارن برا آبادی**

: کسبه را نیز عقیده به هم‌چراغ بود و دکانی برایشان قابل قبول و اطمینان که

---

۱. دمیدن نفس برای خنک کردن غذا.

هم‌چراغ داشته باشد.

□ **دو تا موش توش بندازی یکیش خفه میشه**

نمودنِ تنگی جا.

□ **دو تا میرن زیرِ لحاف سه تا بیرون میان**

بچه پس انداختن بی‌محاسبه.

□ **دود ازکُنده[1] بلن[2] میشه**

تأیید سالمندان در کارآمدتر از جوانان بودن.

□ **دود تریاک بر افلاک چو پروازکند ملک از عرش ز خمیازه دهن بازکند**

عذر تریاکی به جوابِ نهی کننده.

□ **دود چراغ خوردن**

رنج بردن در طلب.

: نظر به طلاب و علما که پایِ چراغ نفتی یا پیه‌سوز[3] درس می‌خواندند.

□ **دود شده رفته هوا**

تلف شدن هستی و سرمایه.

□ **دو دفه میزاد، یه دفه سر زا میره. یا یه وخ[4] میزاد، یه وخ سر زا میره**

دو یا چند مرتبه فایده، یک مرتبه هم ضرر.

:کسی دو مرتبه دیگی از همسایه عاریه کرده دیگچه‌ای میانش گذارده پس می‌دهد و مرتبه سوم به دیگ طمع نموده در اعتراض صاحبش می‌گوید....

□ **دو دوزه بازی کردن**

حیله‌گری، دو طرفین معامله و گفتگو را داشتن. مثل دلال.

□ **دو دَهِ نیم، بعض یه ده یکه**

تجربه تجّار کهنه‌کار که سود کمتر و فروش زیادتر ارجح به مخالف آن می‌باشد.

□ **دو رکعت نماز از ترس صاحب خونه قربتاً الی اللا**

نماز زورکی، نماز به ملاحظه، یا از ترس تکفیر که متداول بود.

---

۱. ته تنه‌ی درخت. ۲. بلند.

۳. چراغی بدون لوله، پیاله مانند که با روغن کرچک می‌سوخت. ۴. وقت.

: و این نیز گونه‌ی دیگر: تیمم می‌کنم با پوستِ پسته، نماز بی‌وضو گو. نشسته، دو رکعت تا آخوند تهمت نبسته قربتاً الی اللا!

□ **دور مجنون گذشت و نوبت ماست هرکسی پنج روزه نوبت اوست**

در دلداری به خود یا هم‌صحبت که اظهار شکوه و تنگدلی از احوال و به مقام رسیده‌ی ستم‌پیشه بکند.

□ **دوروغ[1] از دور میاد یه پاش میلنگه**

نظیر: پای دروغ لنگ است. یا چراغ دروغ بی‌فروغ.

□ **دوروغ که خُناق نیس بیخ گلورو بیگیره**

در عصبانیت حق به جانب انکار کننده دادن.

□ **دوروغگو کم حافظه‌س**

به کسی که سخنی را در دو وقت یا دو محل به اختلاف بیان کرده باشد.

: حقیقتی که غیرواقع به حافظه نمی‌ماند.

□ **دوره‌ی وانفسا**

دوره‌ی وای من، زمانه‌ای که هرکس به فکر نجات خویش بوده، تا مگر خود را از مهلکه برهاند.

: دوره‌ای که گوینده کم از آنها ندیده، نداشته است!

□ **دوری و دوستی**

به مفهوم شیرین برو، شیرین بیا. قوام دوستی در ملاقات دیر به دیر زیادتر بوده، چه در کثرت ملاقات، قهراً دلخوری‌ای پیش می‌آید.

□ **دوز و کلک درست کردن**

پاپوش دوختن.

□ **دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان‌حالی و درماندگی**

حقیقت دوستی در زمان گرفتاری معلوم می‌شود.

□ **دوست اونه که بگریونه، دشمن اونه که بخندونه**

در نصیحت و راهنمایی به کوچکتر.

---

۱. دروغ.

: امری واضح که سخنِ دوست چون از طریق خیرخواهی و ناگزیر به تکلیفِ اجتناب از زشتی و لهو و لعب و ارجاع امور خیر مانند کار و کوشش و امثال آن می‌باشد ناخوشایند و دشمن که به بازی و عیش و نشاط و هرزگی و خوشگذرانی رهنمون می‌گردد موجب نشاط و خوشامد می‌شود.

□ **دوست به سر نیگا میکنه دشمن به پا**

تعیین شناخت دوست و دشمن.

: چه، دوست، در رسیدن به دوست همه حواسش متوجه ملاقات و دیده به چهره‌ی او انداختن بوده و خصمورانداز سر و وضع می‌کند.

□ **دوست منو یاد کنه به یک هِلِ پوک**

نظر به هدیه، هر چند اندک که یادآور دوستی و علاقه به طرف می‌باشد.

□ **دوست میگه گفتم، دشمن میگه میخواسم بگم**

ناراحتی دوست و شماتت دشمن، در گرفتاری.

□ **دوست نباید ز دوست در گِله باشد**

از شرایط دوستی به صدق.

: و هم این چهار که از شرایط دوستی می‌باشد. پرسش از حال دوست بی‌آنکه به وی حاجتی باشد. روای حاجت او چون محتاج به استعانت باشد. ذکر محاسن او در غیاب به همان‌گونه که در حضورِ او به زبان آورد. محبت به وی بی‌آنکه انتظار تلافیِ آن باشد.

دوست آن نَبُود که در شادی زنند　　لافِ یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دستِ دوست　　در پریشان حالی و درماندگی

□ **دوستی به زور نمیشه، سفره به تکلف**

نه کسی را می‌توان به فشار بر خود دوست نمود و نه با مهمانی و رودربایستی دوام می‌یابد.

□ **دوستی بی‌جهت دیده بودیم، دشمنی بی‌جهت ندیده بودیم**

نظیر: دوستی بی‌جهت می‌شه، دشمنی بی‌جهت نمی‌شه.

: چه بسا دشمنی‌های بی‌جهت که زیادتر از دوستی‌های بی‌جهت باشد. امتحانش، نشان دادن لیاقت و هنر و نیکنامی و اشتهار که تا چه عکس‌العمل از بیننده یا شنونده مشهود بشود!؟

□ **دوستی خاله خرسه**

دوستی نفهم.

: مردی خوابید و خرسش را به حراست گمارد. خرس مگسی به صورت صاحب خود دید و چون چند بار او را پرانید و مگس برگشته به جای خود نشست، این بار تا حق مگس مزاحم را کفِ دستش گذاشته صاحب خود آسوده کند سنگی برداشته به قوت هرچه تمام‌تر به طرف مگس کوبید!!

□ **دوستی دوستی، میکنه پوستی**

نتیجه‌ی اکثر دوست‌ها و دوستی‌ها.

□ **دو سره بار میکند**

نظیر: (هم از توبره می‌خوره هم از آخور) وابستن دو طرف معامله، بهره و سود از جانبین.

□ **دوسسی مثِ برادر، مامله[1] مث غریبه**

در معنیِ: برادریمان بجا، بزغاله یک هفصنار.

□ **دو سیر نیم‌گوشت دارم زنیکه تو بار کن، دو تا مهمون دارم آبشو زیاد کن، دلم مالش میره سیخی‌شو کباب کن**

شوهر کم ملاحظه‌ی پرتوقع.

□ **دو صد تپه چریده، دو صد درّه دویده، حالا که بما رسیده، لحاف سرش کشیده!**

به چشم و گوش بازِ همه چیز و همه‌جا دیده‌ای که اظهار عفت و هیچ نمی‌دانَد بکند.

□ **دو ضربه زدن**

محکم کاری.

□ **دُوِ علی‌گلابی[2]**

نهیب و تشر بی پشتیبند.

: دو آمدن؟ شارت و شورت، هیبت و قدرت‌نمایی، خط و نشان کشیدن ظاهری.

□ **دوغ و دوشاب یکیه!**

خوب و بد نشناختن، نظر به مردمی‌که در نزدشان زشت و زیبا و پسندیده و ناپسند و بد و خوب یکسان بوده، در آن حد که دوغ تُرش از شیره‌ی شیرین نشناسند.

□ **دولت اگر سلسله جنبان شود   مور تواند که سلیمان شود**

---

۱. معامله.   ۲. علی گلابی یکی از لشوش و باج‌گیران گذر لوطی صالح.

نظر به بخت و اقبال که در چهره نشان دادن هر پَست را بلند و در رو گرداندن هر بلند پَست بکند.

: گر انگشت سلیمانی نباشد   چه خاصیت دهد نقش نگینی

□ **دولتِ سر بچه، مادر میخوره نُقل و کلوچه**

فیضی که مادر از جانب طفل ببرد.

: زیرکان، چون به زن بچه‌دار دندان تیز نمایند به بچه‌ی او محبت می‌کنند.

□ **دو لنگه‌ش یه خرواره**[1]

تفاوت نداشتن، چه این چه آن، نظر به لنگه‌های بار که هر یکشان در پنجاه من[2] محتوا بارگیری می‌شد.

: نظیر: چه علی خواجه، چه خواجه علی.

□ **دوما[3] خدمت کنه تا وخت بُردن، مازن[4] خدمت کنه تا وخت مُردن**

خدمت و محبت داماد به مادرزن تا زمانی است که دختر او نبرده باشد، و مادرزن که تا دمِ مرگ به خاطر دخترش خدمتگذار او می‌باشد.

□ **دوماد بی‌عُرضه تقصیروگردن عروس میذاره**

چنانچه هر ناشی و نابلد تقصیر را به گردن کار می‌اندازد.

□ **دوماد سر خونه؟ یعنی میراث خورِ دس[5] به نقد**

چه در صورت دختر از متمول گرفتن از روز نخست ازدواج در پیِ کندن از پدر زن می‌باشد.

□ **دوندون گِردی**

سخت‌گیری، سخت معامله گی، بی‌گذشتی، حسابگری، ریزبینی.

□ **دو وخ[6] ناهارِ سرِ وخ خورده!**

به زیردستی که با حرمت و حقوق مکفی دیدن سر آزار و بدسری گذارده باشد.

□ **دهاتی یه بِه میده یه دِه میخواد**

هشدار دادن به عدم قبول هدیه‌ی دهاتی که برای گیرنده پس دادن بزرگ بالا می‌آورد.

□ **ده رو میخوای بچاپی کدخدا رو ببین**

---

۱. هر خروار معادل سیصد کیلوگرم.   ۲. نصف خروار معادل صد و پنجاه کیلوگرم.
۳. داماد.   ۴. مادر زن.   ۵. دست.   ۶. وقت.

دستورِ کار مملکت خوران.

□ **ده سال نان خالی خوشه، ده شب مُزَعفَر پلو دلکُشه!**

خواری طلبی اکثریت، چنانچه گفته شده: مردم چندان‌که به سختی و رنج و بلا صبر می‌کنند به راحت و آسایش نمی‌کنند.

□ **دهقان سالخوره چه خوش گفت با پسر، کای نورِ چشم من بجز از کشته نَدرَوی**

دستور به ملاحظه در رفتار و در کردار با دیگران، نشاندادن هر عکس‌العمل، اعمال را.

□ **ده من کره بخوره گوشه‌ی لبش چرب نمیشه!**

تودار، مرموز، کسی که خبره‌ی پوشاندن نهانکاری‌های خود باشد.

□ **دهن داره یه گاله، لقمه داره نَواله، چشما داره نخوچچی[1] ابرو نداره هیچچی!**

تکذیب خواستگار از دختری که مورد پسندش قرار نگرفته باشد.

□ **دهنش آسسر داره**

به کسی که از غذای داغ متألم نشود.

□ **دهنش بی آسسره**

هم معنی بالا.

□ **دهنِ گا...ه بدتر از پایین گا... س**

توجه دادن به بدنامی‌ای که زبان بارتر از بدفعلی می‌باشد.

□ **دهن گرم شدن**

به حرف افتادن.

□ **دهن لَق**

حرف نگه ندار، کسی که قادر به نگهداشتن راز دیگران، حتی اسرارِ خود نبوده باشد. پرچانه، ورّاج.

□ **دهنِ واز بی‌روزی نمی‌مونه**

رزق را روزی‌رسان پَر می‌دهد　　　　بی‌مگس هرگز نماند عنکبوت

: و بعضی که شعر را این طور می‌خوانند:

---

۱. نخودچی، نخود بو داده.

رزق را روزی‌رسان پر می‌دهد   بیشتر بر مردم خر می‌دهد

روسپی‌ای را کسی که نشانیده متعهد خرج شده بود، روزی بر او غیظ گرفته تهدیدش به قطع روزانه نمود و روسپی گفت: دهانی که رو به زمین باز داشته‌ام بی‌روزی نمانده، دهانی را که رو به خدا باز می‌کنم بی‌روزی می‌ماند؟!

□ **دیاتی[1] معرفت نداره بهش میگن دیاتی!**

تحقیر دهاتی از جانب شهری.

: رعایای ارباب دهی به جان هم افتاده چندی از طرفینشان کشته شد، و چون ارباب ده (سهام‌السلطان بیات) به مؤاخذه‌شان کشید، یکیشان جلو آمده گفت: دیاتی که گاب کسی رو ندزدیده، از دیوار کسی بالا نرفته معرفت نداره بهش می‌گن دیاتی.

□ **دیدار به قیامت**

ناامیدی از ملاقات دیگر.

□ **دید شیطان را شبی شخصی به خواب   پس بپرسیدش که ای فرخ مآب**
اصفهانی زاده شاگردِ تو است؟   گفت استادست آن عالیجناب

زیرکی اصفهانی.

: و در جهت اصفهانی گفته‌اند، در زیرکی و فهم حد وسط نداشته یا نهمیده و زیرک کامل و یا کودنِ و بی‌دست و پای به تمام می‌باشد.

□ **دیدم خوندن راحت‌تر از نوشتنه**

حرف کسی که به جای کار فرمانِ به کار بدهد.

: طلبه‌ای سه ماه وقت گذاشت رساله بنویسد. ماه اول اندیشید چه بنویسد. ماه دوم را با چه و چون آن که از کجا شروع و با چه موضوعات آن را خواندنی و به چه صورت آن را ختم کند، گذراند و چون آخر ماه سوم نیز نتوانست به آن اقدام بکند بالایِ دفتری که برای نوشتن حاضر کرده بود نوشت هرچه فکر کردم دیدم....

□ **دیدی! رفتی بِچُسی ریدی**

خرابکاری به عوض اصلاح.

□ **دیر اومدی زود میخوای بری!**

به ناشی و تازه‌کاری که درخواست و طمع زیادتر داشته باشد.

□ **دیر بیدار شدی**

---

۱. دهاتی

شماتت به کسی که متوجه فرصت از دست رفته بشود.

□ **دیروز دیروز بود امروز امروزه**

در جوابِ کسی که معامله‌ی ناتمام گذاشته را مطالبه‌ی انجام بکند. معمولاً حرف فروشنده‌ای که در آن فرصت جنسش ترقی نموده باشد.

□ **دیزی با قُل هَوالله جوش نمیاد**

هر چیزی اسباب و وسایل خود می‌خواهد.

□ **دیزی پَن[1] سیری‌رو که یه چارک گوشت بیریزی سر میره**

نظر به کم ظرفیت، که در رسیدن به مال و مقام و قدرت دور از انتظار جلفی و خودنمایی و افاده‌فروشی، یا بیگانگی و بی‌اعتنایی با آشنایان بکند.

□ **دیگ به دیگ میگه ته‌ات سیاس، سه پایه میگه صلی‌علیٰ!**

بدنام و عیب‌ناکی که عیب بر روی دیگر بنهد.

□ **دیگ چکنم را بار گذاشتن**

به کار خود درماندن و در چه کنم چه نکنم بودن.

: نظیر کاسه‌ی چه کنم به دست داشتن.

□ **دیگِ شراکت جوش نمیاد**

عدمِ توافق در مشارکت.

: به خاطر لج و لجبازی و کارشکنی نسبت به یکدیگر، فی‌المثل، یکی هیزم به زیرِ دیگ گذارده شریک دیگر بیرون بیاورد.

□ **دیگه پشم و پیلش ریخته**

از هارت و هورت افتادن.

□ **دیگه تو باغ میای تو؟! انجیل میخوری تو؟!**

تهدید و تشر و سنگ واکردن برای یافتن راه آشتی و رابطه.

: پیرزنی شاخه‌های درخت انجیرِ باغ خود را شکسته و پوست انجیرهایی زیرش ریخته دید و جوانی که در پای آن از پشت خفته حالت غیرعادی! گرفته بود. چون چنان دید بر روی او جهیده و همراه تکان دادن خود گفت: دیگه تو باغ میای....

---

۱. پنج.

□ **دیگه رو تخمش میشاشه**

نظر به نیرومندی که دچار ضعف و ناتوانی پیری و ثروتمندی که ورشکسته و تهیدست شده باشد.

: یکی از علایم جوانی و توانایی در جنس ذکور جهش بول می‌باشد و هرچه رو به ضعف و زوال برود جهش آن کوتاه شده تا به روی بیضتین ریختن برسد.

□ **دیگه نه من نه تو**

تهدید به ترک و جدایی.

□ **دیگی که برای من نجوشه، سرِ سگ توش بجوشه**

نظر بی‌تفاوت نشان دادن به چیز و کس بی‌بهره که به دست دیگری افتاده یا به کس دیگر پیوسته باشد.

□ **دیوار حاشا بلنده**

از آن که انکار را تا حد غیرممکن می‌شود دنبال گرفت.

□ **دیوارو همچی میندازه که حتی گرت ازش بلن نمیشه**

وصف شارلاتان، پشت هم انداز، کلاه‌بردار، یعنی چنان می‌تواند با زبان کسی را خانه خراب بکند که خود طرف حالیش نشود.

□ **دیواری از دیوارِ من کوتاه‌تر گیر نیاورده یا نیاوردی؟**

به کسی که از بین ده‌ها خویش و آشنا یکی را برای جیب کنی و مثل آن اختیار کرده باشد.

□ **دیوانه که دیوانه ببیند خوشش آید**

نظیر (الجنس مع الجنس یمیلو) هرکس با همجنس خود جوشش می‌کند.

□ **دیوونه‌گی عاقلا بزرگتره**

شبیه آدم بزرگ مرتبه که ضرر خبط و خطایش بزرگتر است، می‌باشد.

□ **دیه با عاقله‌س**

در سر و کار افتادن با جاهل بر عاقل است که احتیاط داشته مانع مفسده بشود.

: اگر از هر دو جانب جاهلانند   اگر زنجیر باشد بگسلانند



□ ذرع نکرده پاره کرد

بدونِ محاسبه شروع به کاری کردن.

: **بزازها برای در امرِ انجام شده قرار دادنِ مشتری با گفتگوی اولیه پارچه را برایش می‌بریدند، و چه بسا که مشتری در این حال باز نکول می‌نمود.**

□ ذکر چه غلطی کردم

پشیمانیِ پس از انجام کار.



□ **راتو[1] گم کردی؟!**

حرف دوستانه همراه با گله از دوستی که غیبت طولانی داشته، یا رو پوشیده باشد.

□ **راحتی رو هنو[2] دنیا نزاییده**

به کسی که گله از مرارت دنیا بکند.

□ **رازِ خود با یار خود هرچند بتوانی مگو   یار را یاری بُوَد، از یارِ یار اندیشه کن**

به دوست شاید اعتماد بتوان نمود، اما به دوست او چگونه می‌توان اعتماد نمود؟!

: بیت اول شعر هم این می‌باشد:

دست بر سوراخ‌ها داری، زمار اندیشه کن

پای بر گُل مینهی از زخمِ خار اندیشه کن

□ **رازم تو دلم، آوازم تو دنیا**

تأیید شعر بالا.

: دیشب غم دل به دل بگفتم به نهفت   چون صبح دمید دیگری هم می‌گفت!

من بودم و دل راز مرا فاش که کرد؟   دیگر غمِ دل به دل نمیاید گفت

□ **راستی آور که شوی رستگار**

لازم به تفسیر نمی‌باشد که کجی جز به طرف سقوط حرمت و بی‌آبرویی و خسران راه به

---

۱. راهت را.   ۲. هنوز.

جایی نمی‌برد.

□ **راستی از تو، ظفر از کردگار**

مصراع دوم بیت بالا.

□ **راستی موجب رضای خداست**

قبل از خداوند موجب رضایت بنده‌ی خداست.

: کَس ندیدم که گم شد از راه راست.

□ **راه دویده، کو. دریده**

تحمل رنج بی‌حاصل، کسی که زحمتش بدون نتیجه مانده باشد.

: که در محاوره بهتر است کفش دریده گفته بشود.

□ **راه راست که به منزل نرسونه، راه چپ هرگز نمیرسونه**

معنی‌اش در خودش مستتر است.

□ **راه همیشه سربالا نیس، سر پایینی‌ام داره**

دلداری به کسی که شکایت از بدی وضع بکند، که هر سختی‌ای راحتی‌ای دارد.

□ **رُب داریم، اما نه این غلیظی**

به کسی که در ادیب‌نمایی کلام را از مغلق‌گویی نیز درگذراند.

: ساخته‌ای است درباره‌ی میرداماد که چندان در کلام پیچیدگی می‌آورد که بسا شنونده را مفهوم نمی‌گردید. چون بمُرد و نکیرین به سؤال و جوابش برآمدند کلماتی آورد که مجبور شدند معانی آنها را از خداوند جویا بشوند و چون پرسیدند جواب رسید شصت سال بنده‌ی من بود، من نیز از حرف‌هایش سردرنیاوردم.

□ **ربّ و رُب یاد کردن**

در زحمت و ناراحتی شدید قرار گرفتن، یا قرار داده شدن.

: مِثل این که بلایی به سرش آوردم که رَبّ و رُبّشو یاد کرد!

□ **رجز خواندن**

به خود بالیدن و مخاطب را تحقیر نمودن و قدرت نشان دادن.

□ **رحمت به چیزِ کم**

در جوابِ خوش خدمتی میزبان که برای مهمان غذای زیاد کشیده آن را کم معلوم بکند.

□ **رحم خوب است اگر در دلِ کافر باشد**

در جایی که مظلومی گیر ظالمی افتاده باشد.

: که بهتر بود رحم خوب است، اگر چه به کافر باشد می‌آمد.

□ **رخت بخت نمیاره**

نظیر و در مفهوم این که: رختتو عوض کردی، بختتو چه می‌کنی؟!.

□ **رخت بعدِ عید بدردِ گُل مِنار میخوره**

بیهودگی کار و مدد و توسطی که پس از زمان لازم بشود.

□ **رختتو عوض کردی، بختتو چه میکنی؟!**

حرفِ سیه بخت به خود، یا حرف بزرگتر یا مصلحت‌اندیش به زنی که تصمیم به جدا شدن از شوهر به خیالِ شوهر بهتر یافتن گرفته باشد.

□ **رخت دو هوو تو یه بغچه میره، رخت دو جاری[1] نمیره**

شدت حسادت و غیظ جاری و چشمِ ندیدِ هم داشتن.

□ **رختو به تن چوب‌ام بکنی جلوه میکنه**

در مسلم دانستنِ خوبیِ سر و وضع و این که مردم نگاه به رخت آدم می‌کنند.

□ **رختی که تهرون از کسی عاریه بگیری باید بری کرمون بپوشی**

چه ممکن است برای آنجایی که گرفته‌ای صاحب رخت هم دعوت داشته باشد!

: کسی در مجلسی به طرف عاریه‌کننده‌ی لباسش صدا بلند نموده گفت: رخت من به تن تو خیلی خوب می‌خوره‌ها! بدتر از این زمانی است که لطمه به عاریه خورده، گم، یا خراب شده باشد که اگر بِه از آن را هم فراهم کرده به صاحبش بدهد، باز بدنام و سرافکنده می‌باشد!

□ **ردِ پای مورچه رو از روکاسه‌ی چینی ورمیداره**

تعریف هوشمندی و تیزبینی و زیرکی.

□ **رزق را روزی رسان پر میدهد**

در عقیده‌ای که رزق هرکس خود به سراغ او می‌رود. چنانکه گفته‌اند رزق تو از تو به تو شایق‌تر است.

□ **رستم درِ حموم**

---

۱. زن برادر شوهر.

تخفیف کسی با چهره گرفتن به زورمندی و پهلوانی.

: غالباً سر درِ حمام‌های مردانه را با کاشی‌هایی که تصاویر رستم و اسفندیار و مثل آن بود زینت می‌دادند.

□ **رستم صولت و افندی پیزی**

هیکلمندِ مهیب هیئتِ تو خالی.

□ **رستمه و همین یه دس اسلحه**

کسی درباره‌ی خودش، یا کسی درباره‌ی او اظهار بی‌نوایی که همه دارایش همین رختی است که به تن دارد بکند.

□ **رشته به رشته سر هم دسته کردن**

سخن آشفته، مثل سفسطه، مغلطه، آسمان ریسمان سر هم کردن.

□ **رعیت که بد میباره تو شوره‌زار میکاره**

نظیر: دزد ناشی به کادون[1] می‌زنه.

□ **رفتم خونه خاله دِلُم وابو   دل خاله بدتر از دلِ ما بو**

درد دل نزد دردمندتر از خود بردن.

□ **رفتم خونه خاله روبوسی   خاله چُسید دلم پوسید**

به فکرِ دل باز شدن و رفع غم به جایی رفتن و دلتنگتر و غمگین‌تر بازگردیدن.

□ **رفتم درِ باغ در شیکسته، دیدم ابولی اونجا نشسته، گفتم ابولی روغن چطور شد؟ گفت والا بخدا پنزاری[2] گم شد**

از قصه‌های کوتاه و سرگرمکنک‌های مادران برای اطفال.

□ **رفتن قمرو بیارن، نبود کُلفتشو آوردن**

استهزای آواز خوان بدصدا.

: نظر به قمرالملوک وزیری، زن آوازخوانی که در عهد و عصر خود تالی‌ای برایش دیده نشده بود.

□ **رفته بودم ده تومن پول و یه قبا قدک و یه کله قند و یه کو. بدم برگردم!**

کاری که ثمره‌ی معکوس، یعنی مرارت و خسارت بار آورده باشد.

---

۱. کاهدان.   ۲. پنج هزاری، پنج ریالی.

: یکی ماده خرش را می‌خواست به خری شایسته‌ی فحل بدهد که نشانی‌اش به دهی دور و کسی که برای خرش ده تومان پول و یک قبای قدک و یک کله‌قند می‌خواست دادند. طرف عشق‌باز خر بود و بُرده‌ها را نزد صاحب خر نهاده با شرط یک نوبت خر او در اختیار گرفت، اما عمل مخالف طبیعت معمول انجام شده خر خود سوار شده با ناراحتی تمام بازگردید و چون از کجا و برای چه رفتنش پرسیدند؟ گفت....

□ رفته جواب آوُرده، سرکه رو شراب آورده!

قاصد و میانجی و واسطه‌ای که به جای اصلاح خرابکاری کرده باشد.

: مردی برای برگرداندن زنش که قهر کرده بود میانجی‌ای با خود بُرد و میانجی برای برانگیختن حس ترحم زن چندان از او عیب‌تراشی نمود، مثل، پیر است و علیل است و ناتوان است و واجب‌الترحم است و چه و چه است نمود که مرد به صدا درآمده گفت بس کن اگر تا به حال دو سه عیب از من دانسته امکان می‌داد بازگشت بکند، اکنون چنان شدم که با مُرده می‌خواهد هم‌کلام و هم‌بالین بشود!

□ رفته رفته به آسمان رفتی، دِ برو ... دریده زن دِ برو

از دید دشمنی به کسی که به مال و جاه و یا به مقام رسیده باشد.

□ رفته، یا میخواد بره چرخ فلکو گیر بیاره

درباره‌ی بی‌هنر و بی‌لیاقتی که به سراغ نعمت و مال ترک شهر و دیار بکند.

: کسی چرخ فلک را تغییر دهنده‌ی سرنوشت و کامبخش ناکامان شنیده بود پس ترک کسب و کار و خانه و زندگی نموده راهی بیابان گردید تا در جنگلی به شیری رسید که راه بر او سد نموده مورد بازجویی‌اش قرار داد و شنید در طلب چرخ و فلک می‌باشد، به او گفت نمی‌دَرَمَت به شرطی که چون به او رسیدی بپرس فلان شیر در فلان بیشه به فلان بیماری دچار شده چه بکند رفع بیماری از او بشود؟ و از او گذشته به باغبانی رسید و او نیز خواهش کرد از چرخ و فلک دلیل نروییدن کِشت از زمین باغ او را سؤال بکند، و پس از آن به سوار تقابداری رسید که او هم خواست علت ناآرامی مملکتش را جویا بشود، مرد رفته تا به چرخ و فلک رسیده اول خواستار رفع ناکامی خود و این که به کامش چرخ بزند گردید و پس‌آن مشکل شیر و باغبان و سوار را در میان گذاشت. چرخ فلک گفت او زنی است که پادشاهی سرزمینش داشته به خاطر رقت اُنائیت قادر به ساماندهی نبوده باید شوی اختیار نموده سلطنت به او بسپارد و باغبان را بگوید در زیر آن قطعه از زمینش که نمی‌روید گنجی می‌باشد که رویش با ساروج پوشیده شده گنج را خارج و جایش را خاک پاکیزه بریزد تا ثمر بدهد و شیر که به مرض گَر مبتلا شده دوایش خوردن مغزِ سرِ احمق می‌باشد و در آخر به خود او گفت برودِ که از هم‌اکنون به کامش می‌گردد. مرد آمده پیغام سوار را رسانیده که سوار از او خواست تا خودِ او شوهری‌اش قبول

نماید که نپذیرفته، از آن که چرخ و فلک به کام او بوده خود معطل پادشاهی نمی‌کند و باغبان که با شنیدن وضع زمین درخواست نمود مشترکاً بدان اقدام نمایند که آن را نیز نپذیرفت. تا به شیر رسیده دوای او بگفت و چون شیر بقیه‌ی ماجرای او شنید که چگونه به خاطر گردش چرخ فلک از پادشاهی و خزائن گنج دست کشیده به سوی ندانسته می‌رود! گفت احمق‌تر از تو نمی‌یابم و از همش درید!

□ **رفیق باید دلش صندوقچه باشه**

یکی از شرایط مودت رازداری معلوم شده است.

□ **رقص لَزْگی**

ناز و قهر و ادا به خاطر بالا بردن مزد یا مقام.

□ **رقیه زُق میزنه، کو.. و به صندوق میزنه**

جواب طرف مشاجره در دعوای زنانه‌گی، و در شارت و شورت طرف بیت دوم که به آن اضافه می‌کردند: صندوق ما خراب شد   کو. رُقیه کباب شد.

□ **رَکَبی بار کردن**

پُر خوردن در حد تنگ شدن نفس.

: رَکَب به معنی رکاب می‌باشد. بار بزرگ بر چهار پا بستن، دو آن حد رَکَبی بزرگی که به رکاب او برسد.

□ **رگ لیلی رو زدن، خون از دس مجنون میومد**

هم در نامربوط گوییِ طرف صحبت به کار می‌آمد، و هم در نزدیکیِ دل، در حد دو جان در یک قالبی.

□ **رمال اگه غیب میدونس گنج پیدا میکرد**

تخطئه‌ی رمال و مدعیان کشفِ ضمایر و مثل آن.

: یکی از ایشان تاجری را به نشان دادن دفینه می‌فریبد و برای مخارجش مبلغ هنگفتی مطالبه می‌کند، یکی از دوستان تاجر مطلع شده، او را با رمال و چند تن دیگر را به ضیافت جوجه پلو دعوت می‌کند و دستور می‌دهد جوجه‌ی همه مهمان‌ها را رویِ چلوشان بگذارند، مگر جوجه‌ی رمال را که زیرِ برنج بنهند، که رمال آن را اهانت پنداشته چندان که به اعتراض برمی‌آید میزبان جلو آمده جوجه‌اش را زیرِ برنج بیرون کشیده می‌گوید یافتن این آسان‌تر، یا دفینه‌ی زیر زمین؟!

منجمی مردی را دید که از خانه او بیرون می‌آمد. بانگ و غریو برداشت که از فراش

او می‌آید! کسی گفتش: تو بر اوج فلک چه دانی چیست؟ که ندانی به خانه‌ات در کیست!.

□ **رمز و راز زن و شوورو فقط باید رختخواب بدونه**

مسایل زن و شوهر فقط باید میان خودشان باشد.

: کمترین ضررش این که اگر حُسن زن یا مرد عنوان شود چشم طمع به سویشان گشوده شده، هر آینه عیبشان گفته شود، موجب اختلاف و بلکه جدایی‌شان گردیده، که به دلسوزیشان برمی‌آیند. و از نظر تربیتی این واقعه، که مردی از عیبِ زنش شکایت می‌کرد، اما معلوم نمی‌نمود و چون پرسیدند؟ گفت کسی عیبِ زن خود نباید نزد بیگانه ببرد، تا کارشان به طلاق کشیده زن شوی اختیار نمود و چون خواستند عیب او که دیگر زن او نیست اظهار بکند جواب داد: آن‌گاه که زن من بود نتوانستم گفتن، اکنون به چه حق بتوانم عیبِ زن مردم به زبان آورم!

□ **رمضان الحرام، مُحرّم المبارک**

درباره‌ی چیز و کسی که مخالف شهرت و ظواهرش باشد، مثل نظر محرم‌الحرام که در آن همه‌جا سور و پذیرایی و رمضان‌المبارک که حتی خوردنِ از مال خویش ممنوع می‌باشد.

□ **رنجِ سفر، راحتِ حَضَر**

در این عقیده که هیچ‌جا به راحتی خانه‌ی خودِ انسان نبوده، و سفر که خواه و نخواه خالی از مرارت نمی‌باشد.

□ **رنگِ رخساره نشان میدهد از سِرِ ضمیر**

در معنیِ رنگم را ببین، حالم را بپرس! و این که چهره نشان دهنده‌ی ضمیر می‌باشد.

□ **رنگ زردم را ببین برگِ خزان را یاد کن**

یکی از مضامین نامه‌های عاشقانه، نامه‌ای از عاشق به معشوق برای نشان دادن نزاری احوالش از فراق و با آوردن دنباله‌اش این که او را هم در میان دیگر خواهندگان به حساب آورد (با بزرگان کم نشین، بیچارگان را یاد کن).

□ **رنگ شاش شتر و مزه گل‌گاب زبون!**

وصف رنگ و مزه‌ی چایِ بد.

□ **رنگمو ببین، حالمو بپرس**

نشان دادن پریشان حالی از چهره و سر و وضع.

□ **روبرو بودن به از پهلو بُوَد**

از آن که در مکالمه دیده به دیده‌ی هم داشتن تقویت بیان و صمیمیت می‌کند.

□ **روت نمیشه پشتتو بکن**

متلک به کسی که در بیان مطلب و بردن پیغام اظهار رو نشدن بکند.

□ **روت نمیشه، یه غربیل بگیر جلوت**

عنوانی دیگر در معنی ضرب‌المثل بالا.

□ **رودرواسی[1] زیاد ثقل میاره**

رعایت و ملاحظه‌کاری و شرم و حیای زیاد که موجب خودخوری و گاهی ضرر و زیان فراوان می‌شود.

: از جمله عادات مذمومه یکی شرم بی‌مورد و دیگری رودربایستی می‌باشد. شرمی که پلیدان را در امور شیطانی امیدوارتر ساخته. رودربایستی‌ای که در احقاق حق موجب خودخوری و در معاملات باعث خسارات و لطمات می‌شود.

□ **رو دست خوردن**

فریب خوردن، با حرفی راز و رمز خود فاش کردن، مال و چیزی را از دست دادن.

□ **رو دُشک[2] پرِ قو خوابیده**

کسی که در آسایش و راحتی خیال بوده، یا به محل و پست نان و آب‌دار افتاده، یا به دامادی خانواده‌ی ثروتمند درآمده باشد.

□ **روده درازی**

پُر حرفی.

□ **رو رو میشه عوض کرد تورو نمیشه**

مثل خودآرایی و بزکِ پیرمرد، یا پیرزن که جوانی نمی‌آورد. یا تغییر و تبدیل دادن ظاهر، جلوگیر فکر و خیال و دردهای درون نمی‌گردد.

: پیرزنی موی سیه کرده بود — گفتمش ای مامک دیرینه روز
موی به تلبیس سیه کرده گیر — راست نخواهد شدن این پشت گوژ

خواستگاری می‌روم، پُرسنده گفت: رو را ساختی، زیو را چه می‌کنی؟!

□ **روز از نو، روزی از نو**

---

۱. رودربایستی. ۲. تُشک.

به صورت اول درآمدن، مانند نزاع و کشمکشِ تمام شده که تجدید بشود. بازگشت به حالت نخست.

□ **روز به روز باریک میریسه**

لاغرتر شدن.

□ **روز تا شوم بخورن کو. تِلو بدن**

دردِ دل تنگ چشم، یا دچار شده به جمعی مفت‌خورِ بی‌مصرف.

□ **روز دسساش به هواس شب پاهاش!**

وضع زن بدکاره یا فقیر، که روز ملتمس از پروردگار و شب در رنج به دست آوردن معاش.

□ **روزِ روشنو تو چشم من؟!**

به کسی که انکارِ امر مسلم بکند.

□ **روزگار آیینه را محتاج خاکستر کند**

نظر به گردش روزگار در وقتی که عزیزی را حاجتمند ذلیل ساخته باشد.

: از آن که بهترین وسیله‌ی شفاف نمودن آیینه (خاکستر چون درخت مُو) یا درخت انگور معلوم شده باشد.

□ **روزگارِ نـامناسب مـردمِ ناسـازگار   گه ز دست بخت نالم گه ز دست روزگار**

از اشعار کوچه باغی که عرق‌خورها در میخانه‌ها می‌خواندند، در شکوه از بخت و فلک کج مدار.

□ **روز و شب نفهمیدن**

حرف مشغله‌ی زیاد.

□ **روزه‌خور ..نده، ده روز دیگه مونده**

یا هرچند روز از ماه رمضان که مانده، بخواهند طعنه بزنند.

□ **روزی آگه شوی از حال دلم ای صیاد   که به کنج قفسم نیست به جز مشتِ پَری**

از جمله اشعار شرح شده در بالا.

□ **روزی[1] افتاده دس قوزی**

بی‌سروپا را اختیاردار معاش و کارگزار امر خود دیدن.

□ **روزی به قدمه**

در این معنی که زمانی رفع حاجت شده، رزق و هرچه مثل آن به دست می‌آید که خواهنده در طلبش بلند بشود.

□ **روزی صد دفه میشمره بازم یادش میره!**

سخره‌ی تسبیح گردان و عبث دیدن آن.

□ **روزی که روزش بود، دو ذر[2] نیم پهنای گوزش بود!**

نظر به تنبل پیری که در جوانی و هنگام حرکت کارآمد نبوده، چه رسد به حال!

□ **روزیِ مهمون پیش‌پیش میاد**

عقیده که مهمان روزی‌اش جلوتر از خودش می‌رسد.

: نظر و تلقینی بود که آمدن مهمان هفتاد هزار بلا از صاحبخانه دور می‌کند.

□ **روزی یه حرف راس میزنه اونم وقتیه که پشت درازش بپرسن کیه؟ بگه منم.**

نظر به دروغگوی به دروغ امتحان داده.

□ **روس و انگلیس تو سالون، آمریکا میزد ویالون، آلمان میگفت زکیسه، شیکس[3] با انگلیسه**

در جلساتشان هرکس جهت دلخوشی خود نظر می‌داد. مربوط به جنگ دوم جهانی ۱۹۳۹.

: می‌گفتند ایرانی چنانچه تنها باشه جـ.. می‌زند، دو نفر باشند وارد سیاست می‌شود. سه نفر باشند حق به جانب خود می‌دانستند. چهار نفر باشند وارد دسته می‌شوند.

□ **روش مث سنگ پا[4] میمونه**

مورد مصرفش در تعریف پررویی، به حیا و شرم نشناختن.

□ **روشو که دید داغشو نمیتونه ببینه**

نظر به دیدن پول دوست خسیس، در دیدن رویِ پول.

□ **روغن چراغ ریخته رو نذر امامزاده میکنه!**

---

۱. رزق. ۲. ذرع. ۳. شکست.

۴. سنگ زبر سیاه مجرفی برای ساییدن پا که از قزوین می‌آمد.

هیچ و غیرقابل استفاده، یا وصول را به کسی بخشیدن، یا قول بخشش آن دادن.

□ **روغنِ چراغ عمر به پایان رسیدن**

تمام شدن، قطع امید از حیات، و در تعریف: روغن چراغ عمرم، یا عمرش به آخر رسیده.

□ **رو که دادی آسترم باید بدی**

از عنایت و محبتی برای خود طلبکار ساختن.

: مأخوذ از ارتباط لباس با خیاط، که چندان که رویه‌اش دادی مطالبه‌ی آستر می‌کند.

لَثی با سیلی تانی از نانوا گرفت که بقال به التهاب درآمد و چون پرسیدند؟ گفت:

آخر نان که بدون پنیر نمی‌شود!

□ **رَوَم به‌خواب‌که شاید تو را به‌خواب بینم کجاست‌خواب مگر خواب‌را به خواب بینم**

سخن خواب زده در شکوه در بی‌خوابی حرف گرفتار یا پریشان حال یا مضطرب یا بدهکار که از فرط اندیشه خواب به دیدگانش راه نتواند ببرد.

□ **روی تخته‌ی مرده‌شور خونه[1] ببینمت**

نفرین مادر به بچه شرور.

□ **روی عنترش غازه شده، زِفت سرش تازه شده**

مسخره‌ی زن کچلی که بزک و سرخاب و سفیدآب کرده باشد. ضمناً معلوم کردن دشمنی، کچلی سر زن مورد نظر را یا به هر زشت که خودآرایی بکند.

□ **روی هر خری میشه پالون گذاشت**

هرکس را می‌توان فریفت، نهایت نوع روحیه و نوع فریفتن او را باید شناخت.

□ **رو، یه[2] چرخ صد تا آجر میخوره**

تعریف و تکذیب کسی به شوخی که اصل سخن: روی یک آجر صد چرخ می‌خورد، یعنی می‌چرخد و در اینجا وارونه می‌شود.

□ **ره چنان رو که رهروان رفتند**

از خود نظر نده، به رهروان نگاه کن.

---

۱. سابقاً اموات را در غسالخانه بر روی تخته‌ای ضخیم به نام الوار می‌شستند و چون در زمستان‌ها مورد دستبرد فقرا برای سوزاندن قرار می‌گرفت آن را تبدیل به سنگ نمودند.

۲. روی یک.

: اما این بنده می‌گوید: راهی که آنها رفتند شناخته نمی‌شود!

□ **ریاضت‌کش بد اقبال پینه‌دوز جننا[1] گیرش میاد**

درباره‌ی خود یا دیگری که رنج کار بی‌حاصل کشیده باشد.

: کسی ریاضت تسخیر جن کشید و پس از مرارت و چله‌نشینی‌های زیاد جنی آمده خودش را در اختیار او گذارد و ریاضت کش از او خواست برایش پول‌های خزانه سلطان را بیاورد که جن گفت جنیان را نیز مثل آدمیان مقامات و توانایی‌های مختلف بوده، من پینه‌دوز جن‌ها هستم که فقط می‌توانم به کفشت پینه بزنم!

□ **ریختش مث جهودا میمونه**

تعریف بدترین سر و وضع.

: چه یهودیان به خاطر بستن چشم طمع مسلمان‌ها به خود، با بدترین شکل ممکنِ سر و وضع راه می‌رفتند.

□ **ریختو میشه عوض کرد جنسو نمیشه**

منظور ظاهر و ذات می‌باشد، که دومی تغییر دادنی نمی‌باشد، نشانه‌اش بسا بدظاهرها که با شریف‌ترین بطن و نهاد بوده و بسی خوش ظاهرها که از خبیث‌ترین و شریرترین می‌باشند.

□ **ریزه‌خوانی**

گوش کسی را ملایم ملایم برای درخواست و از امر و کاری پر کردن، که پیشخوانی هم گفته می‌شد. زمینه‌سازی و مثل آن. ضمناً قبل از مناجات‌های سَحَرهای ماه رمضان مناجات‌کنان که در بام‌های خانه‌ها یا بر سرِ مناره‌های مساجد مناجات می‌کردند در مقدمه به خواندن اشعاری با صدای ملایم که آن را به تدریج بلند می‌کردند برمی‌آمدند که آن را نیز ریزه‌خوانی می‌گفتند.

□ **ریش بُریده**

نزدیک به زشت‌ترین دشنام‌ها.

: به آن خاطر که تا ریش توسط برخی وسیله‌ی کید و شِید و بدذاتی و خدعه و فریب نشده بود از مهمترین وصله‌ی تقوا و شرافت و مردی و مردانگی می‌آمد و بدترین بی‌حرمتی و ازاله‌ی آبرو، تراشیدن آن بود.

□ **ریش خام طمع به‌کو. مفلس**

---

۱. جن‌ها.

طماعی که فریب وعده و نوید بی‌چیز بخورد، مثل تطمیع شدن از جانب رمال و مرتاض و مثل آن، و کمترینش گولی است که از دعای درویش و گدا و مثل آن که یک در این دنیا دادنش هزار برابر در آخرت نصیب می‌دهد و ریشش به جیب آنها برود.

□ **ریشتو شمردن**

در معنی (کف دستشو خونده‌ن) کسی را به ساده‌لوحی شناختن و از آن طریق فریفتن.

: چه یکی از طُرق راه به درون افراد بردن شناخت اثرات خطوط علایم و خطوط کف دست ایشان می‌باشد.

□ **ریش گرو گذاشتن**

غیرت و شرف و مردانگی و بالاتر از آن گرو گذاشتن، چه ریش از همه بالاتر شناخته شده بود و تا اواخر که تنها به ریش خود دست کشیدن و اظهار گرو گذاشتن آن به صورت ضمانت قبول می‌آمد و در خواهش‌های توسط، میان دو نفر که: این ریشو کفن کردی کوتاه بیا، کار را به سامان می‌رسانید.

□ **ریشم دسشه**

یعنی گرو پیشش دارم، مثل دَستَم زیر سنگشه و نظیر آن. در جوابِ کسی که در ناراحت دیدن دوستش از جانب فردی به او تکلیف مقابله بکند.

□ **ریشمو که تو آسیاب سفید نکردم**

حرفِ کسی که بخواهد خود را به دانایی و تجربه دیدگی معرفی بکند.

: هنگامی که آسیاب در کار بود و کسی از آن بیرون می‌آمد، هرچند نوجوان سر و مویش سفید شده بود.

□ **ریشمو ول کن تُخمتو ول کنم**

صرف‌نظر کن، صرف‌نظر بکنم. کوتاه بیا، کوتاه بیایم. گذشت کن، گذشت بکنم.

: دو نفر مجادله می‌کردند که یکی را ریش و دیگری را بیضه‌ی طرف به چنگ افتاده و چون دومی رهایی بیضه طلبید اولی گفت....

□ **ریش و قیچی در دست بودن**

خود واگذاشتن به دوست یا طرف معامله، اختیار به کسی دادن، امین شمردن به خاطر اطمینان از او.

□ **ریگ به کفش داشتن**

ننگ و نامه، یا حرف و حدیث پشت سر داشتن. طرف را یک چیزی شدن! پای طهارت و عصمت و صداقتش لنگیدن.

: دو زُلفونت بُوَد تار رُبابم دو چشمونت بُوَد جامِ شرابم
اگر ریگی به کفشِ خود نداری[1] چرا هر نیمه شو آیی به خوابم؟!

□ **ریگِ ته جوب**

ماندنی، برقرار، همیشگی.

: مثلِ زنِ اول یا عقدی، مرد در برابر بعدی و صیغه‌ای، که در نزاع و گفتگوها زن عقدی بگوید: برو آب رفتنی! منم که ریگِ ته جویم.

---

۱. تو که با مو سر یاری نداری، نیز در بعضی نسخ آمده است.



□ **زادون کنن، رودون کِشَن**

ظلم و ستمی که گذشتگان کرده مظلمه‌اش به حاضران و آیندگان او برسد.

: جمله‌ای به عبرت در دیدن بازمانده‌ی ظالمی که به فلاکت و تیره‌روزی افتاده باشد.

□ **زاغِ سیاشو چوب زدن**

تعقیب کردن، زیر نظر داشتن، مُچ‌گیری.

□ **زان سیخ کبابی که زدی بر تن لُختم برو عقب بخواب، کنار بخواب گرمایی پُختم**

شعری از لوطی مطرب‌های دوره‌گرد.

: یکی زنش گفت هوا گرم است کنار بکشد. برخاسته به راه افتاد و از بغداد نوشت تا اینجا کنار کشیده، بس است یا کنارتر بکشد!

□ **زاییدن بی درد نمیشه**

هیچ خواسته‌ای بدون مرارت حاصل نمی‌شود. هر کار و طلبی زحمتی دارد. نظیر: حمام بی‌عرق نمی‌شه.

□ **ز بالا دیدن خار لب دیوار دانستم که ناکس کس نمی‌گردد از این بالا نشستن‌ها**

نظر به پست یا فرومایه یا بی‌شخصیتی که به جای بزرگان نشسته، فیس و افاده‌های

آنان بکند.

□ **زبان به سق چسبیدن**

در معنی مُردن، تمام کردن، چه در مُردن زبان به سق می‌چسبد. یکی از نفرین‌ها به آزار رساننده که در مردن زبانش به سقش بچسبد و چون چنین شود از گفتن شهادتین و درخواست شفاعت محروم می‌شود.

□ **زبانِ سرخ سرِ سبز میدهد بر باد**

یادآوری خطر جنباندن زبان به بیهودگی، نیشدارگویی، به زبان پا در کفش این و آن کردن و تأکیدش در این حد که:

زبان بریده به کُنجی نشسته صُمٌّ بکم — به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

و نیز:

زبان در دهان ای خردمند چیست؟ — کلیدِ درِ گنج صاحب سخن

چو در بسته باشد چه داند کسی — که گوهرفروش است یا خارکن؟

: در اکثر نُسخ مصراع دوم و چهارم این طور باشد...

کلید در گنج صاحب هنر — که گوهرفروش است یا پیله‌ور

آمده است، که از نظَر علم بیان به گونه‌ی مقدم به معنی تر باشد از آن که در اینجا نظر به صاحب خرد که نزدیک‌تر به سخندان می‌باشد، بوده، نه صاحب هنر، که هر هنرمند سخندان نمی‌باشد.

□ **زِبره رو بذار دَرِ نرمه!**

دستورِ به اشاره و کنایه به طرف خطاب که جلو بزرگتر چهار زانو و وِلنگ و واز ننشسته بلکه دو زانو و مؤدب بنشیند، همراه یاد دادن قاعده‌اش که پاشنه را درِ مقعد بگذارد، و زبره که پاشنه و نرمه که مقعد معلوم شده بود.

: نشستن که غیر از بر روی زمین نبود، حالات مختلف داشت. اول دو زانو، شبیه زانو زدن شتر، دوم مربع (چهار زانو). سوم چُندک در دو نوع تکیه به دیوار دادن و زانوان به سینه چسباندن و در اندیشه و غم آن را بغل گرفتن و دیگر یک پا به زیر و یک پا قائم داشتن که قماربازها می‌نشستند، و بر روی صندلی نشستن، جز برای بزرگان و روضه‌خوان‌ها تا قبل از پهلوی قرار نبود و متلک می‌آورد: وِل مَعطلی نشسسه، رو صندلی نشسسه.

□ **ز بعدِ هفتاد، یه برفی افتاد — به حق این پیر، به قد این تیر**

حرف برفی که زمانی بعد از هفتاد روز از نوروز گذشته در تهران باریده به مقدار قامت بلندی تیری شده بود.

: مقصود از پیر، مقبره‌ی (پیرِ عطا) در محله‌ی کلیمی‌ها و تیر آن دستکی که برای آویختن چراغ کنار در آن نصب شده بود.

□ **زبونِ بَدو مار بزنه**

کنایه به کسی که در امر شادی و خیر حرف مرگ و میر و مثل آن و نفوس بد بزند.

□ **زبون به دهن بگیر**

تشر بزرگتر به کوچکتر در پرحرفی.

□ **زبون بی‌زبون و هیچچی نگو، کون شارت و شورت بکن و پاره میکنه**

سکوت و کم حرفی‌ای که گاهی کوبنده‌تر از فریاد و فغان طرف صحبت می‌گردد.

: و این مضمون در این رابطه که: بُرش کم محلی تیزتر از شمشیر است.

□ **زبونتو گاز بگیر**

به کسی که زشت یا نفوس بد از دهنش درآمده باشد.

□ **زبون خرو[1] خلج[2] میدونه**

زبان نادان را نادان می‌فهمد. زبان طفل را مادر طفل حالی می‌شود.

□ **زبون خوش مارو[3] از سولاخ بیرون میکشه**

در فایده‌ی خوش زبانی و حُسن خلق.

□ **زبون سالار، تو دهن پیشکار**

معنی: کلید زبون مرد دست زنه.

: در این نتیجه که برای پیش بردن کار، مقدم شناختِ گره‌گشای آن می‌باشد، مثل، در کار داشتنِ با رییس، مرئوس محرم اوست، در بیرون آوردن ده از دست مالک آن کدخدا و به همین طریق در خواستگاری از دختر که باید دل مادر او به دست آورد.

□ **زبونم مو درآورد!**

حرف زیاد زدن، به جهت بستن معامله، یا انجام کاری که گوینده‌ی آن به آن مأمور شده باشد و بیانش در آوردن نتیجه که: زبونم مو درآورد تا توانستم درست یا راضی‌اش بکنم، یا نتیجه نگرفته باشد.

□ **زبون نیس مار جعفریه**

---

۱. خر را. ۲. نام طایفه‌ای از ترکان. ۳. مار را.

وصف زبان بدزبان، زبان نیش‌دار، زبان شر و مثل آن.

□ **زبون نیم سیری رو گذشته کله‌ی یه منی رو تکون میده**

به کسی که به عوض جواب، سر تکان بدهد.

□ **ز پیغمبری رفت و نجار شد!**

شماتت، نظر به کسی که به کار پست‌تر از شغل سابق دست بزنند.

: مأخوذ از واقعه‌ی کِشتی ساختن نوح که مخالفین به شماتت و مسخره‌اش گفتند در پیغمبری کاره‌ای نشد، نجاری پیشه کرد!

□ **ز تارف [1] کم کن و بر مبلغ افزا**

فرع را بگذار به اصل بپرداز. یا بِه جای تعارف تخفیف بده....

: چه بسا کسبه که همراه تعارف دو سه برابر حساب می‌کنند.

□ **ز تُرکان چنان بخت برگشته بود که میلادِ گرگین دو تن کشته بود**

نظر به بخت برگشتگی خود، یا جمع، یا ملتی که فرومایه‌ترین فرد غالب و اختیاردارشان شده باشد.

: میلاد پسر گرگین، یکی از دلقک‌مآب‌های قشون ایران که هرگز از او هنری در جنگ دیده نشده، در نبردی دو تن از افرادِ قشون افراسیاب را به قتل می‌رساند!

□ **زخم پارساله امسال به ذُق ذُق نشسته**

نو شدن حرف ماجرای گذشته.

□ **زخم خر باید زیرِ پالون خوب بشه**

نزاع زن و شوهر و دوست باید میان خودشان حل بشود. ضرر و زیان کسب از خود کسب باید جبران بشود.

□ **زخم زبون**

حرف تلخ، حرف آزارنده، مثل شماتت. تهمت و نظیر آن.

□ **زخم شمشیر خوب میشه، زخم زبون خوب نمیشه**

: واقعیتی غیر قابل انکار که بدترین و علاج ناپذیرترین ضربات می‌باشد!! که چه بسا جراحات هولناک که معالجه شده زخم زبانی روانه‌ی گور کرده است!

---

۱. تعارف.

□ **ز دستت خاطری پرپیچ دارم　　زنی گر چوبِ دیگر هیچ دارم**

شبیه (یکی دیگه بزنی دیگه هیچ)، لطمه‌ای که اگر تکرار شود چیزی باقی نمی‌ماند. سخن حرمان کشیده. در جواب کنار نشستگان ایراد بگیر.

: یکی بار شیشه بر مرکب داشت. به دروازه شهر رسید. خواست عبور کند، دروازه‌بان شهر رسید خواست عبور کند، دروازه‌بان با چوب به بارش نواخته پرسید: در بار چه داری؟ که در جوابش گفت: ز دستت....

□ **زر بر سر فولاد نهی نرم شود**

توجه دادن به هنر و کاربرد پول.

: نظری حکیمانه، چه در حالی که پولاد با صرف پول نرم می‌شود با آن دل آدمیان که به طریق اولی نرم خواهد شد. نهایت، این دید و شناخت که چه چیز و چه مقدار حرارت نرم می‌گردد.

□ **زر خِرد را واله و شیدا کند**

: پول عقل را ضایع می‌کند. نشانه‌اش کارهای احمقانه‌ای که بعضی از ثروتمندان می‌کنند.

□ **زر دادم و دردسر خریدم**

در تقبیح میخوارگی و زیاده‌خواری شراب.

دوشینه ز کویِ می فروشان　　یک کوزه‌ی می به زر خریدم
تا صبح ز دردِ سر نخفتم　　زر. . . . .

□ **زر دوزها را خواستند، پالان دوزها هم راه افتادند، گفتن: ما هم اهل بخیه‌ایم**

کسی که به خاطر مشابهت شغل یا اطلاعش از کارِ چیزی خود را داخل و هم‌طراز در آنها بداند.

: در سلام نوروز سالی که صاحبان مشاغل شرفیابی حضور سلطان (مظفرالدین‌شاه) یافتند پالان‌دوزها هم همراه دیگر دوزندگان مثل خیاط و زردوز گردیدند، چون پرسیدند؟ گفتند ما هم اهلِ بخیه‌ایم.

□ **زرده به کو. کشیدن**

نظر به بی‌حوصله و شتابزده و کم‌حوصله، در بی‌صبری و شتابزدگی می‌باشد که کمی صبر بکند.

: نظر به مرغِ تخم کن که تأمل در پرورده شدن تخم در اندرون نموده کمال نیافته‌اش بیرون نیفکند.

□ **زرده تخم‌مرغ به چونه‌ش بسته!**

پرحرف، وراج.

: مأخوذ از تخمِ کبوتر که به بچه‌های الکن یا زبان باز نکن برای باز شدن زبان می‌دادند.

□ **زر کار میکند، مرد حرف میزند**

این پول است که کاربرد و کار راه‌انداز می‌باشد، نه سخن. تفاخری که مرد به هنر خود می‌نماید در حالی که باید از هنر پولی که با آن رفع حاجت نموده حرف بزند.

□ **زِرمَدی قرمه‌سبزی**

در مسخره‌ی کسی که خرابکاری بارآورده باشد.

: چه زِر در خراب کردن خود نیز بکار برده می‌شد. همچنین در معنی زشت هم آورده می‌شد به چنین بیان که: زِر زد، یا زدی با این حرف زدنت.

□ **ز غارت‌گری‌ها گرش مانده باقی ز اسباب حجره درش مانده باقی**

کاسب و تاجر ورشکسته و دولتمند مال از دست داده.

□ **زِفت انداختنو میخواد از سرِ کچل من یاد بگیره**

در معنی: سلمونی‌گری رو می‌خواد از سرِ من یاد بگیره.

□ **زِفت[۱] تو مال خودت، سرِ کچل مام مال خودمون**

قطع رابطه، یا معامله، از خیرِ کسی گذشتن و بریدن.

□ **زَقنَبوت[۲] و زقنبوت خوردن**

هر تلخ و ترش بی‌اندازه را تشبیه به زقنبوت می‌کردند و زقنبوت خورده و زقنبوت خوردن را به تلخ و تُرُش روی، که از آن خورده یا به خوردش داده‌اند.

□ **زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز**

دستوری عام برای جمیع امور، که مگر تنها قبول آن راحت و سعادت بیاورد.

□ **زمستون آبِ شاه و گدا یکیه**

برابری و مساوات واقعی بین شاه و گدا که مگر تنها در یکسان بودن سردی آب زمستانشان مشاهده بشود!

---

۱. ماده‌ی چسبنده‌ی سیاه سفت به صورت قیر که به کار علاج کچلی می‌بردند.

۲. یکی از میوه‌های درخت‌های جهنم که غذای دوزخیان می‌باشد.

□ **زمستون اومد و فکر نمد کن**
حدیث نفس فقیر در برخورد با سرمای پاییزی.

□ **زمستون خوشگلا زش[۱] میشن، زشتا دیب[۲]**
به حرفِ زن‌ها به دلداری هم در سرما که چهره‌هایشان را تغییر می‌دهد.

□ **زمسون[۳] تموم شد، روسیایی به ذغال موند**
طعنه به کسی که امیدی به کسی داده برنیاورده، مشکل امیدوار حل شده باشد.

□ **زمینِ سف[۴] نشاشیده**
رجزگونه پیغام یا گفتگو درباره‌ی شخص موردنظر بر این که به از خود بدتر، مثل پررو‌تر، دریده‌تر، گردن‌کلفت‌تر دچار نشده تا حالی بشود!

□ **زمین که به آسمون نرفته**
حرف خونسرد و بی‌اعتنا در این معنی که طوری نشده، اتفاقی نیفتاده!

□ **زن آشیخم ذلیلم، خاطرخوای خلیلم**
نظر به علاقه‌مندی به غیر از شوهر.
: بیتی از شعری که زن‌ها در یکی از نمایشات خانگی خود می‌خواندند.

□ **زن احمدی گوزیده، همه‌ی زنا چنینن**
به کسی که از زن یا شاگرد یا زیردست خود گله داشته باشد.
: زنی در حضور شوهر صدایی بداد و شوهر طبق سنت زمان[5] درصدد طلاق دادنش برآمد و چون همسایه‌ها چنین دیدند مهمانی‌ای ترتیب داده زده و خوانده دست زدند که زن احمدی گوزیده و بقیه جواب دادند همه‌ی زنا چنینن، و چون به گوش شوهر رسید گفت اینک که چنین است چرا طلاق بدهم و ماجرا خاتمه پذیرفت.

□ **زن اگر امسال و پار میزاد، مرد ساعتی صد بار میزاد**
نظر به گرفتاری‌ها و تحمل مرارت گرداندن چرخ زندگی برای مرد.

□ **زن اگر یُنجه وکُمبزه‌س هیچ خوردنی‌ای رو نمیگه بدمزه‌س**

---

۱. زشت. ۲. دیو. ۳. زمستان. ۴. سفت.
۵. هر آینه از زن در حضور شوهر صدای قبیح برمی‌آمد مهرش باطل می‌گردید و مرد می‌توانست او را بدون پرداخت هیچ‌گونه حق طلاق داده اخراج بکند.

نظر به خوش ذائقه‌گی و پرخور بودنِ زن بر مرد.

□ **زنو اگر تو شیشه هم بکنی، نم خودشو پس میده**

تنها به عصمت ذاتی زن می‌توان تکیه کرد.

□ **زن اگه گریه رو نداشت، معلوم نبود چی‌چی داش؟!**

نظر به آماده داشتن گریه در زنان که کار راه‌اندازشان می‌باشد.

□ **زنان را همین بس بُوَد یک هنر نشینند و زایند شیران نر**

اهمیت زن در جامعه، در جوابِ کسی یا آنهایی که زن را بی‌مقدار می‌خوانند.

□ **زن بابا دلبر میشه، مادر نمیشه**

از هرکس باید توقع کیفیت او از وی نمود.

□ **زنِ بد اَدا، انگشترِ پا**

بی‌خاصیتی و مزاحمتِ زن ادایی، زنِ ایرادگیر، زنِ پرتوقع.

□ **زن بلا باشد به هر کاشانه‌ای بی‌بلا هرگز نباشد خانه‌ای**

حُسن زن در خانه و برای مرد به مراتب زیادتر از آزار و بدی‌هایش می‌باشد.

: به زبان هجو نیز به این صورت آورده شده است:

زن خلا باشد به هر کاشانه‌ای بی خلا هرگز نباشد خانه‌ای

که در معنی مشابه صورت اول که خانه‌ی بی‌آبریز در اندک زمان یکسره، مبال می‌گردد. در این تفاوت که برگردان کننده شعر ادب و حسن بیان خویشتن می‌نمایاند!!

□ **زن پیرو، از ک.. کلف میترسونی!**

جواب تهدید و تشر، نظر شترِ کوسِ نادری رو از تاپاله ..م می‌ترسونی؟! کارگر را از کار می‌ترسانی؟ زحمت‌کش را از زحمت می‌ترسانی؟!

: شتری از نقاره‌خانه قشون نادر گریخته به کوچه‌ای شتافت. زنی سرِ راهش نشسته بود و از آنجا که شنیده بود جانوران از صدای مهیب ترسیده دور می‌شوند به زدن روی زهار خود برآمد و چون شتر این بدید گفت: شتر کوسِ نادری را....

□ **زن جوونو شوهر پیر، سبد بیار جوجه بگیر**

در تنبیه پیری که همسر کم‌سال اختیار کند، که باید منتظر کودکانی به نام خود از این و آن باشد.

□ **زن حیز شکل همه مردارو میتونه تعریف کنه، غیر شکل شوورِ خودشو**

توجه زنِ این‌چنانی به کلیه‌ی مردها که با نظر بد و خوب می‌کند.

: از آن که حیزی از حسرت و خواهش نفسانی و شهوانی دل بوده که مبتلای به آن همواره در ارضای هرچه زیادتر نفس می‌باشد. ناگزیر که در چنین حال چندان چهره و اندام‌ها دلپذیر به نظر می‌آورد که به شوهر خود بی‌توجه می‌گردد. در این زمینه گفته شده که هوسباز همیشه در حسرت می‌باشد.

□ **زندگی به امید بسته**

نظیر: اگر امید نبود، زندگی نبود.

□ **زنده بودم نونم ندادی، وختی مُردم تو بره دَرِ کو.. نهادی!**

خرج کردن و حرمت گذاشتن به مرده‌ای که در زنده بودنش عنایت نشده باشد.

□ **زنده رو میشه کشت، کشته رو نمیشه زنده کرد**

نظیر: مُرده را زنده نیز نتوان کرد.

□ **زنده‌ش عذاب، مرده‌ش عذاب!**

درباره‌ی بدکُنشی که در مردن نیز بازمانده و دیگران به زحمت انداخته باشد.

: غلام زر خریدی را که به صاحب خود آزار می‌رساند را اجل رسید و هنگام نزع او را گفت می‌دانم که ترا آزار داده گناهکار می‌باشم، با این همه امیدوارم تا خداوند از گناهانم درگذرد آخرین زحمت من قبول بکنی، بر این که چون در گذرم طنابی به گردنم انکنده سه بار به نزارترین حالت دور حیاط به روی زمین کشیده سپس به خاکم بسپری. ارباب ساده‌دل به رقت آمده قول قبولی داد و انجام وصیت غلام همان و گرفتار شدنش به جرم کشتن وی همان، و چون به سیاستگاهش بردند گفت....

□ **زن راضی، مرد راضی، گور پدر قاضی**

حرف طرفین معامله، در راضی بودن، از هم در وقتی که کسی آری و نه بیاورد.

□ **زن رخت و نون میخواد، نه لحاف جنبون**

حرف زنی که مردش تنها رافعِ حوائج او را همبستری معلوم نموده یا با آنش فریب بدهد.

□ **زن زنجیل[۱] گردنه، بچه زنجیلِ پا**

نظر به دردسر عیال و اولاد و زحمت آنان.

ای که گردیده پای بند عیال   دگر آسودگی مبند خیال

---

۱. زنجیر.

□ **زن کبابه، خواهر زن نان زیر کباب**

نظر به دلچسب‌تر بودن خواهر زن در برابر زن.

: به تأیید این سخن که چون کسی مثل نوکر و کارگر سخن قهر و ترک کار، یا ارباب و صاحب کار حرف جواب کردن زیر دست بزند، پاسخ این می‌شود: یکی زنش بمیرد[1] که خواهرزن نداشته باشد!

□ **زن که خراب بشه، اول شوورش میفهمه**

خواه ناخواه از حرکاتش آشکار می‌گردد.

□ **زن که رسید به بیس[2]، باید به حالش گریس**

نظری که زن تا سنین بیست و حوالی آن رو به صعود و شکفتگی و پس از آن رو به نزول و پژمردگی می‌گذارد.

: طبق همین نظر ناصحیح هم بود که دختران را از خردی در فکر شوی بوده برایش به تقلای همسر و به شوهر سپردن برمی‌خاستند، دخترانِ بیش از پانزده و شانزده ساله را ترشیده یا ترش شده می‌گفتند.

□ **زنگوله پای تابوت**

کودکانی که مرد را در پیری بوجود آمده باشند.

□ **زنگی نگردد به شُستن سپید**

بد و بدذات، خوش‌ذات نمی‌شود.

□ **زن مُرده‌رو زنش ده، زن طلاقو عنش ده**

از آن که زن طلاق داده را تصور طلاق مجدد می‌دادند.

□ **زن نانجیبو توی شیشه‌شم بکنی، نم خودشو پس میده**

زنِ ناپاک قابلِ حفاظت نمی‌باشد.

□ **زن نبود هیچچی نبود**

توضیح واضح.

: با نبودن زن مرد نبود، فرزند نبود، عقبه نبود، خانه نبود، کسب نبود، تقلا نبود، صنعت نبود، هنر نبود و....

□ **زن نجیب یه شب شوور بسسشه**

---

۱. در مفهوم مخالف که، بمیرد گفته شده نمیرد منظور می‌باشد.

۲. بیست.

به دو صورت می‌تواند تفسیر بشود. یکی آن‌که نام شوهر داشتن و حرمت زن بودن او را کفایت می‌کند، و دیگر آن‌که فقط اسم شوهر به سرم بگذارد به باقی دیگرش کار نداشته باشد!.

□ **زن نیس دل هم زنه، یا، این زنه؟! دل همزنه!**

حرف دشمن و بدگوی و حسود.

□ **زن و شوور بد برا[1] هم مث کفش تنگ میمونن**

هر دو مزاحم هم می‌باشند، چنانچه کفش تنگ نه آزارنده پا بلکه معذب دارنده‌ی همه‌ی وجود می‌باشد.

□ **زن و شوور دعوا کنن، ابلهون باور کنن**

گذرا و بی‌اهمیت معلوم کردن نزاع زن و شوهر.

: آوردن ابلهان در باور دعوای زن و شوهر به آن خاطر بوده که مگر ناپختگان آن را به باور بیاورند. از آن‌که باورشان باعث مداخله و طرفداری یکی از طرفین گردیده، در نتیجه‌ی آشتیشان خود را بَده و برای خود تولید دشمن نموده، به جز ابله به این امر مداخله نمی‌کند.

زن و مردی به سختی نزاعشان شد وُ برادر زن که یکی از آشنایان بود را رگ تعصب جنبیده به حمایت خواهر با شوهر خواهر به جدال برخاسته دست او را مصدوم گردانید و طولی نکشید که زن و شوهر آشتی کرده برای رفع کدورت در خانه‌ی آنها ضیافتی برپا گردیده، چند تن از جمله برادرزن که تعارف به ماندن و خوابیدن در آنجا شده جایش در اتاق مجاور آنها افتاد. پس از اندکی که از خاموش شدن چراغ زن و شوهر گذشت شوهر خواهرش را شنید که اظهار ناراحتی از دست ضرب خورده‌اش کرد و خواهرش که به رقت و تسلایش گفت امیدوارم که چلاق بشود!

□ **زن و شوور کفش تنگ و گشاد نیستند که بشه عوضشون کرد**

تکلیف به وجوب شناخت و مطالعه‌ی کافی قبل از ازدواج.

□ **زن و مرد از برایت غش نمایند ز بهرت نعل در آتش نمایند**

تعریفِ مادر از پسر جوانِ خود.

: در آن حد که برای دستیابی به او برایش نعل جادو زیر آتش بکنند. نظر به نعلی که با مقصود جلب و کشیدن کسی رویش طلسمات کنده زیر آتش می‌کردند.

□ **زنو نمیشه شناخ[2]**

---

۱. برای. ۲. شناخت.

هزار چهره برای زن معلوم کرده‌اند که یکی از آن صورتِ او می‌باشد.

□ **زنی اَریال وگر بُری دُمبم　　بنده از جای خود نمی‌جنبم**

از زبانِ تنبل.

: (گر زنی یال و...) هم آمده است.

□ **زنی که جاهاز نداره، این همه ناز نداره!　　مردی که نون نداره، یه ذر[1] زبون نداره!**

گفتگوی زن و شوهر به خفیف کردنِ هم در مشاجره.

□ **زن یه تخته‌ش کمه**

نظری خلاف در نقص عقل زن.

: از آن که می‌گویند زن یک دنده نسبت به مرد کمتر دارد. در این رَد گفته به کم بودن یک تخته یعنی عقل زن. این شواهد که زن به مراتب راحت‌تر و مرفه‌تر از مرد زیسته، زندگی خود یه از مرد می‌تواند اداره بکند، در نمونه‌ی زن‌های فراوان که با از دست دادن شوهر، فرزندان از او مانده را به کمال دلخواهِ حد توان بزرگ کرده به سرانجام رسانیده در حالی که مرد، تنها در اداره خود عاجز، چه رسد تا بخواهد فرزندانی را نیز اداره بکند.

□ **زن یه دفه میزاد، مرد روزی صد دفه میزاد**

معنی در کلام مُستَتِر است.

□ **زور پدر حسابو درمیباره**

وقتی که کسی گیر ظالمی زورمند بیفتد و بخواهد او را با حرف حساب قانع کند.

: چرا می‌زنی؟ زورم می‌رسه!

□ **زور رستم قوت اسفندیار　　هردو رو ول کن برو خانوم بیار**

حرف سرخورده از پاکی و درستکاری.

□ **زورش به خر نمیرسه، پالونشو میچسبه**

به کسی که تلافی قوی را سرِ ضعیف درآورد.

□ **زور عادتو توگور میکنه**

چنانچه: زور پدر حساب را درمی‌آورد.

: نشانه‌اش توقیف و زندان معتادان به هر چه از جمله مواد مخدر که ترک دهنده

---

۱. ذرع.

عادتشان می‌گردد.

□ **زهرآب**

پیشاب، بول، ادرار.

□ **زهر ریختن**

هم در معنی بول ریختن، هم به معنی صدمه زدن.

: آخر زهرمو بهش می‌ریزیم. تا زهرمو بهش نریزم ول نمی‌کنم.

□ **زِ هر طرف که شود کشته، سود اسلام است**

مثل شغل واسطگی و دلالی برای دلال و واسطه که چه ضرر و چه نفع طرفینِ معامله، او حق دلالیِ خود دریافت می‌کند.

□ **زهی تصور باطل، زهی خیال محال**

حرف کسی که امیدش مبدل به ناامیدی شده باشد.

□ **زیاد شیرین هم دِلو میزنه**

هرچه از حد بگذرد موجب دل‌زدگی و ناراحتی و بسا ضرر و زیان گردد.

□ **زیادی خوشی، یا نکبت میاره یا ناخوشی**

: ناگزیر اقبال نیک و نعمت و خوش و آسایش زیاد اول خود فراموشی و سپس کفران و پس از آن تکاهل آورده نتیجه‌اش مضمون فوق می‌گردد.

□ **زیر آبشو زد، یا زده‌ن**

وسیله‌ی بیکاری، یا اخراج کسی شدن.

: نظر به مجرای کف حوض یا آب انبار و استخر که با برداشتن در آن خالی می‌شود.

□ **زیر آبی رفتن**

شبیه آبِ زیرِ کاه، مرموز.

□ **زیر این کاسه نیم‌کاسه‌ایبه**

حیله و نیرنگ در کاری دیدن.

: هرگز سرم ز کاسه‌ی زانو جدا نشد، حتماً به زیر کاسه بُوَد نیم کاسه‌ای.

□ **زیر بغل مَسسو[1] بگیری، بدمسیش زیادتر میشه**

---

۱. مست را.

ناز و منت هرکس را زیادتر بکشی ناز و ادایش زیادتر می‌شود.

□ **زیر بلیط درآوردن**

تحت اختیار گرفتن.

□ **زیر پا جارو کردن**

در معنی زیر آب زدن، درباره کسی سعایت نمودن، جواب کردن، اخراج کردن وسیله‌ی نمامی و توطئه.

□ **زیرِ پا را خالی کردن**

در معنی ضرب‌المثل بالا.

□ **زیرِ دیگ آتیشه، زیرِ آدمیزاد حرف**

پشتِ سرِ همه حرف می‌زنند. در مفهوم دیگر همچنان‌که دیگ را آتش جوش می‌آورد، حرف هم آدمی را آتش کرده به جوش می‌آورد.

□ **زیر دیوار شیکسسه نخواب، خواب آشفته‌م نبین**

کار خطرناک و معامله مشکوک مکن، و پریشان خاطری هم نکش.

: مثل نزدیکش چک و سفته مگیر و معامله‌ی نسیه و پا در هوا و یا اطمینان مکن و مشوش هم مشو.

□ **زیر سبیلی درکردن**

خود به نفهمی و نشنیدن زدن.

□ **زیرِ سرش بلند شده**

هوایی شدن، دل به کسی و جای دیگر بستن.

□ **زیر شاخ حجومته[1]!**

گرفتار است، مشغول است، دستش بند است.

: حرف حمامی یا دلاک حمام درباره‌ی کسی که در حال حجامت بوده کسی به سراغش آمده باشد.

□ **زیرش در رویی از کاظمین علیه‌السلام اومده**

۱. حجامت که خون گرفتن از میان کتفین بود از جمله عادات و قبولی‌های مردم بود که سالی یک یا دوبار صورت می‌دادند و بهترین جایش در حمام بود که همانجا هم خود را طاهر نموده بیرون می‌آمدند.

عذری که به خاطر خُلف وعده می‌آوردند.

□ **زیرش زدن**

منکر شدن، انکار نمودن، نکول.

□ **زیرشو لا رفتن**

به اطاعت و اختیارِ کسی درآمدن، که غالباً در بدنام کردن به زبان می‌آمد.

□ **زیر لحاف کرباسی، چِمدونه[1] کسی چِمکنه[2] کسی**

حیرت از پرده‌داری و وقایع پوشیده، به همان‌گونه که کسی از احوال زیرِ لحاف دو نفر سر در نمی‌آورد.

□ **زیره به کرمون**

پیشکش بی‌ارزش، یا متاعی را برای فروش به مرکز آن بردن.

: بهترین زیره در منطقه کرمان بدست می‌آید، با رنگ و خواص مختلف: زیره سیاه، زیره سبز.

□ **زینهار از قرین بد زنهار وَ قِنا ربنا عذاب‌النار!**

همنشین بد از آتش سوزاننده‌تر است.

: و به زبان دیگر: مارِ بد بهتر بُوَد از یار بد.

۱. چه می‌داند. ۲. چه می‌کند.



□ ساربانا بار بگشا ز اُشتران   شهر تبریز است و کوی دلبران

در وصف خوبیِ آن سامان و زیباروبان آن.

: از خوشامدگویی‌های مهمان به میزبان در ورود به خانه‌ی او.

□ سال به سال، دریغ از پارسال

افسوس گذشته.

□ سالِ نو کوزه‌ی نو

نظیر روز از نو روزی از نو.

: رسم بود که شبِ چهارشنبه سوری کوزه‌ی کهنه را از خانه بیرون بُرده و شکسته، کوزه‌ی نو که از آبِ تازه پر می‌کردند به خانه می‌آوردند. بعضی که آن را از شِن پر کرده به نیت بیرون ریختنِ تمام بدبختی‌ها و گرفتاری‌ها از بالای نقاره خانه‌ی دروازه‌ی ارک پایین می‌انداختند و بعد از آن کوزه‌ی نو خریده گلاب در آن گردانده و آب کرده به خانه می‌بردند.

□ سالی که زوره سیزده ماهه

در معنیِ زورِ رودستِ حسابه.

□ سالی که نکوست از بهارش پیداس

معمولاً درباره‌ی کس و کار و معامله‌ای که بدی و زیانش را از ابتدا نشان بدهد.

: شاهدش مصراع دوم آن ... چون ماستِ تُرُش که از تغارش پیداست.

□ **سایه با تیر زدن**

بد آمدن از کسی در آن حد که اگر سایه‌اش را گیر آورد با تیر خواهد زد، چه رسد به خودش.

□ **سبزیِ آش همسایه، گوشواره گوشاشه همسایه**

دستورِ قناعت و دور و بر زندگی را گرفتن به زن.

: در خانه‌ای زنی از باقیمانده‌های سبزی همسایه که از شلخته‌گی بیشتر سبزی‌ها را در پاک کردن دور می‌ریخت و او سبزی خود را از آنها تأمین نموده از پس‌انداز پولشان گوشواره خریده بود، روزی آنها را به گوش کرده وسط حیاط به خواندن و رقصیدن برآمد که: سبزی آش....

□ **سبزی‌شو یا سبزی تو پاک میکنه**

تملق، مجیزگویی، چاپلوسی.

□ **سبیل چرب کردن**

با پول و رشوه و مانند آن راضی کردن.

: و در گفتار که کسی ناراحت از کارشکنی یا مزاحمت مأموری باشد این که: باید سبیلشو چرب کنی، سبیلشو باید چرب کرد... و خود سبیل چرب کردن از زمانی آمده که با چلوکباب و هر پلو و چلو که مثل آن کره و روغن داشته سبیل را چرب می‌نمود طرف را راضی می‌کردند.

□ **سبیلش آویزون شد**

اوقاتش تلخ شد. سبیل آویزان شدن، در معانی دَمَغ شدن، توی هم رفتن، ناامید شدن، کسل شدن و مثل آن بکار می‌رود.

□ **سبیل کفن کردن**

قسم به مرگ صاحب سبیل.

□ **سپرده دست کسی داشتن**

در معنیِ عقب حق مسلم آمدن.

: که در مشاجرات و توقع بیجا بکار برده می‌شود، به این کلام که، مگه سپرده دسِ کسی داری که این‌جوری دماغتو خرطوم می‌کنی؟! یا مگه سپرده‌ای دسم داری؟!

□ **سِپِلِشک آید و زن زاید و مهمان برسد**

گرفتاری‌های روی هم، و مثالش: عمه از قم برسد خاله زکاشان برسد!.

□ **ستاره آسمون پشتش نوشته که هرکی خوشگله جاش تو بهشته**

مورد توجه قرار گرفتن زیباروی، زیبایيِ رو که موجب پیشرفت می‌شود.

□ **ستاره‌ی آسمون نقشِ زمینه خودم انگشترو یارم نگینه**

توافق کامل بین دو دوست یا زن و شوهر.

□ **ستاره رو بالا سر خودش نمیتونه ببینه**

درباره‌ی حسود، خودخواه، جاه‌طلب، مغرور و متکبر.

□ **سخت بگیری، سخت میگذره**

خلاصه شده‌ی:

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش

□ **سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر**

مشروط بر آن که حلاوتی در آن بوده باشد.

□ **سرِ آدم بد اقبال به دنیا نباشه که هرجا میره بدبختیش جلوتر از خودش میره**

حرف گله‌مندی که در فرار از گرفتاری و ناراحتی به رنج و بلای دیگر گرفتار شده باشد.

□ **سرِ این قبر گریه نکن که مُرده توش نیس**

آبِ پاکی دستِ متوقع ریختن، قطع امید نمودن.

□ **سرِ بزنگاه**

موقع حساس کاری رسیدن، مچ‌گیری در حینِ ارتکاب جرم.

□ **سر بسرت گذاشتن[1]، کُلا به سرت گذاشتن**

: کنایه‌ای در حکم گذاشتن کلاه پهلوی.

□ **سر بشکنه تو کُلا[2] دس بشکنه تو آستین**

نظر به حفظ اسرار و حرف و مسائل خویش و بین خود داشتن.

۱. گذاشتند. ۲. کلاه.

□ **سر به سر، بی‌دردسر**

حُسن معامله‌ی به صورت مبادله و معاوضه.

□ **سر بیخ طاق کوبیدن**

گمراه کردن، وعده دادن به فریب، خُلف وعده در قرار.

□ **سرِ بی روزی به دنیا نباشد**

نظر به بچه‌ی بد قدم، حرف پدر یا مادری که با آمدن نوزادی تازه وضعشان به هم ریخته یا دچار ضرر و زیان شده باشد. نظر به عقیده خوش قدمی و بدقدمی.

□ **سرِ بی‌گناه پایِ دار میره، اما بالای دار نمیره**

عقیده‌ای بر این که بی‌گناه بالاخره بی‌گناهیش معلوم می‌شود.

: گفتند خلق آن که سرِ مردِ بی‌گناه   گر رفت پایِ دار به بالا نمی‌رود
آن کس که خود کِشید سرِ بی‌گنه به دار   آهسته گفت این سخن از ما نمی‌رود
مطلب چنین بُوَد که سر بی‌گُنه ز دار   بالا که می‌رود جلو ما نمی‌رود

□ **سر پل خر بگیری**

قرار گرفتن در امری که فرار کننده راه فرار نداشته باشد.

: هر از چند گاه دولت به بهانه‌ای که نظرش به سوءاستفاده برای خود و نان رساندن به مأموران خود بود حکم (مال) بگیری می‌نمود و بهترین محل آن جلویِ پل دروازه‌ها، یعنی تنها راه خروج و ورود آیند و روندگان بود و نه تنها که به اسم خر از هیچ مرکب و مرکوب نمی‌گذشتند، بلکه به بار و بنه مسافرین نیز ابقا ننموده به معاذیری به جیب و بغلشان هم دستبرد می‌زدند.

□ **سرِ پیازی؟ ته پیازی؟!**

جمله‌ی معترضه به کسی که بدون حق و اجازه خود را داخل حرف و کار دگران بکند، یعنی تو چه کاره‌ای؟ به تو چه مربوطه. نظیر (ترا سننه!).

□ **سر تا سر بازار همه‌ش دودِ کبابه   دل گشنه و لب تشنه و بغداد خرابه**

در معانی دوگانه، یکی تبلیغات دروغ و وعده نویدهای حاکم تازه و دیگری آه و دود و حسرت بی‌پول.

□ **سرِ تا غار پایین رفتن**

گرسنه شدن.

: تشر و تغیّر مادر به بچه و زن به شوهر در وقتی که با اوقات تلخی و بی‌آرامی طلب

غذا بکند. باز سرِ تا غارش پایین رفت! یا چیه؟ باز سرِ تا غارت پایین رفته؟!

□ **سرت مث سر شا**[1]

در گله و شکایت از دوست یا دوستان دور و بر بکار برده می‌شود. در وقتی که هنگام بی‌نیازی عیب دوست کنند و چون به وی حاجت پیدا کنند، خودش را اجلّ و والا و سرش را مثل سر شاه تعریف بکنند.

□ **سرت ننگ و تهت ننگ وسط لنگت هزار رنگ**

حرف زنی به زن دیگر در عوا و مشاجره.

□ **سرِ چارسو کوچیک یکی رو میک... ، اگه توام بودی تورَم میک...**

در اینکه سیاستِ وحشت و ارعاب این و آن نمی‌شناسد.

: در محاوره می‌توان به جای می‌کردن «می‌کشتن» آورد، لاکن جنبه‌ی تاریخی آن مخدوش گردیده، از آن که ضرب‌المثل از اواخر دوران صفویه به جا مانده، از زمانی که یکی از مجازات‌های آن زمان سپوختن به مجرمین و متهمان بوده، تا آنجا که شامل جمعی از معمرین و محترمین افغان که به شکایت آمده بودند نیز گردیده، باعث قیام محمود افغان می‌شود!

□ **سر خر را برگرداندن**

دستورِ به تغییر دادن راه، عوض کردنِ حرف.

□ **سرِ خیک شیره دستش داده‌ن**

گرفتارش کرده‌اند. درباره‌ی جوانی که زنش داده باشند، یا کسی که به کاری دشوار یا دستگیر مجبور شده باشد.

: زنی چند خیک شیره برای فروختن داشته، دزدی رسیده برای دستبرد به او در خیک را باز و امتحان نموده، تا خیک دیگر را امتحان کند به همان صورت به دستش می‌دهد و خیک دوم را نیز به همان گونه و چون هر دو دست زن بند می‌شود خیکی از آنها را به کول گرفته می‌گریزد.

□ **سرِ درخت چنار زرد آلو عنک سبز شده**

طعنه به کسی که زیاد تعریف بچه‌اش بکند.

□ **سَرِ زا رفت**

---

۱. شاه.

سوخت شدن طلب و مثل آن.

: از داستان ملانصرالدین که دو مرتبه دیگ از همسایه گرفته دیگچه‌ای در آن گذارده پس می‌دهد و می‌گوید زاییده و دفعه‌ی سوم دیگ را نگه داشته می‌گوید: سرِ زا رفت.

□ **سرزده داخل نشو، توی خلا آدم است**

تذکر مانندی به داشتن ملاحظه و احتیاط.

: برداشت از بی‌ادبی و جسارت مردم که نه تنها بدون خبر به هر مکان و محل وارد می‌شدند، بلکه اتاق در بسته و خلوت خاص مردم ملاحظه نمی‌کردند، هم‌چنین نشناختن وقت و بی‌وقت و خواست و نخواست افراد که حیوان‌وار وارد می‌شدند، و مثلاً ملاحظه دارانشان که با گفتن یک بسم‌الله یا یاالله بلند از خود رفع مسئولیت بکنند، و به همین صورت و وضع بود احوالشان بر وارد شدن به سفره‌ی مردمان، بی‌آنکه کسب اجازه بکنند و برداشتن ظرفِ آب از جلوشان و به سر کشیدن و به میوه و خوراکی هرکه به نظرشان رسید بدون اعتنا دست درازی کردن، تا آنجا که تعدّی به بساط و امتعه‌ی بقال و میوه‌فروش و آجیل‌فروش و طواف و در خریدها که از ابتدای ورود، تا خارج شدن از دکان فروشنده به خوراکی‌های او ناخنک بزنند.

□ **سرزمینی است که ایمان فلک رفته به باد**

مقصود شهر تهران که خاکش را دامنگیر و گرفتارکننده می‌گفتند.

: به عشقت خانمان بر باد دادم   که تهران خاک دامنگیر دارد

□ **سر زیر آب کردن**

پنهان کردن، مخفی نمودن، از بین بردن، کشتن.

□ **سرِ سفره، خاله خوارزاده[1] رو نمیشناسه**

: از ساده‌ترین و بهترین آزمایشات از دوست که علاقه‌اش واقعی یا به ریا می‌باشد، در سرِ سفره و حضور خوراکی می‌باشد که همه‌اش به فکر خود، یا به اندیشه‌ی رفیق می‌باشد، و یا بهترینشان اختصاص به خود داده، یا جلو دوست می‌گذارد.

□ **سرش اومد تو سرا!**

نظر به بچه‌ای که بزرگ و بزرگی که کارآمد و سرشناس شده باشد.

: که هم به خوشگویی و خوش‌نظری و هم به حسادت طعنه و مسخره به زبان می‌آید.

---

۱. خواهرزاده.

□ **سرِ شب به سر فکر تاراج داشت   سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت**

آرزوها و گردش روزگار!

□ **سرش بِره، قولش نمیره**

از طریقِ اعتماد و قبول، معرفی کسی به خوش قولی.

□ **سرِ شب مست بودم باغ وتک بخشیدم   صُب که بیدار شدم زیرِ درخت بیدم!**

متلک به کسی که وعده‌ی بخشش خود نکول بکند.

□ **سرش به آخور خودشه**

سرش به کار خودش است. پسری که زن داده خرجش سوا شده باشد، یا کسی را که بخواهند تعریف بی‌آزاری‌اش بکنند.

□ **سرش به تنه‌ش زیادی میکنه**

ترسِ از اعمال و دخالت‌های کسی در امور خطرناک.

□ **سرش به سنگ میخوره دُرُس میشه**

رنج و مرارت‌های روزگار حالیش می‌کند. تجربه می‌آموزد درست می‌شود.

□ **سرش رو[1] زبونش رفت**

در معنی (زبان سرخ سرِ سبز می‌دهد بر باد) نظر به کسی که زبانش باعث مرگ و فنایش شده باشد.

□ **سرش مث سرِ شا میمونه**

تعریف به چاپلوسی و تملق در وقت حاجت.

□ **سر قفلی دنیارو خریدن**

گمان زندگی ابدی داشتن.

: به کسی که به همه چیز، جز مردن نکر بکند.

□ **سرِ کچلو عرقچین، کو.کج و کمرچین!**

مسخره‌ی کسی که خود را با ریخت و وضع غیرمتعارف صورتِ غیبت کرده باشد.

□ **سر که نه در راه عزیزان بُوَد   بار گرانی است کشیدن به دوش**

---

۱. روی.

ارزش و اهمیت دوست، که اگر واقعاً در دوستی صدیق باشد حق است که تا پایِ جان در راهش ایستادگی بشود.

□ **سرِ گاب[1] تو خمره گیر کرده!**

در کاری به اشکال برخوردن.

: گاوی به طلب آب سر در خمره نمود که شاخ‌هایش مانع بیرون کشیدن آن گردید و چون نتوانستند آن را خارج کنند، به (دَخو)[2] متوسل شدند و دخو دستور داد سر گاو را ببرند و پس از آن گفت خمره را شکسته سر گاو را درآوردند و سینه جلو داده گفت اگر دخو نبود شما در رفع گرفتاری‌ها به که رجوع می‌کردید؟!

□ **سر گنده‌هش زیر لحافه!**

از این مهم‌ترش عقب است. حالا کجایش را دیده‌ای؟!

□ **سر مارو[3] با دس دشمن باید کوبید، یا مار را با دست دشمن باید گرفت**

آموزش تدبیر، حیله‌گری، زیرکی.

: در این فایده که چه دشمن و چه مار و چه هردو کشته شوند کامیابی می‌باشد. یاد دادن این که به جنگ دشمن با دست دشمن باید رفت.

□ **سرِ ما و تقدیر خدا!**

تسلیم و رضایت دادنِ به مقدرات.

□ **سرمای درویشو قاضی همدون میخوره**

هرکس را، از خوب و بد خداوند مطابق لیاقت یا استطاعتش می‌دهد.

□ **سرمایه‌ی هرکاسب پوله، سرمایه‌ی دلال دوروغ**

از آن‌که کار دلال جز با پشت هم‌اندازی و دروغ پیش نمی‌رود و تنها سرمایه‌اش همان می‌باشد.

□ **سرم را سرسری متراش ای استاد سلمانی که هرکس در دیار خود سری دارد و سامانی**

حرف کسی که به جای ناآشنایی افتاده، بی‌حرمتی و کم‌اعتنایی دیده باشد.

□ **سُر مُرِ گُنده**

چاق و سلامت و بی‌عیب و رنج، در جوابِ پرسنده‌ی حال از کسی.

---

۱. گاو.
۲. بزرگِ قوم، ریش سفید، فهمیده، که به قزوینی‌ها منسوب شده است.
۳. مار را.

□ **سرم ریس و ورم ریس، مجال مُردنم نیس**

سخن، یا دردِ دل گفتار به مشغله.

□ **سرمو بشکن، نرخمو نشکن**

حرف کارگر در کم گفتن و چانه زدن مزدش از طرف صاحب کار.

: در عوض کارگرانی را که از فرصت مثل رواجی بازار صاحب کار سوءاستفاده نموده اجرت خود را بالا می‌بردند چندی اجرت دلخواهشان را پرداخته سپس اخراجشان می‌کردند و همان تنبیه‌اشان بود که به خیال آخرین مزد مدت‌ها بیکار می‌ماندند.

□ **سرمه‌رو از چشم میدزده**

کسی را که بخواهند به دست کجی و دزدی به مبالغه وصف بکنند.

□ **سُرناچیِ ناشی، سُرنارو از سرِ گشادش میزنه**

نظیر: دزدِ ناشی به کاهدان می‌زند.

□ **سرو با پنبه میبُره**

کسی را که بخواهند به نرم زبانی و بدطینتی، یا زیرکی وصف بکنند.

□ **سر و ته یه کرباس**

هردو، یا همه را مثل هم دانستن.

□ **سر و دس شکستن**

چیز یا کسی که طالبِ زیاد داشته برایش اظهار اشتیاق زیاد بشود.

□ **سر وگوش آب دادن**

کسب اطلاع کردن.

□ **سر همه‌شون تویه آخوره**

جمعی را به همدستی با هم معرفی کردن.

□ **سری برات بِبُرم مث دسته‌ی گُل!**

فریفتن از طریقِ دوستی و زبان.

: مُجرمی از دست جلاد گریخته در امامزاده‌ای بست نشست و جلاد به سراغش رفته گفت بیا، مردانگی کرده آبروی مرا مَبر، من هم در عوض قول می‌دهم که....

□ **سری که درد نمیکنه دسمال نمیبندن**

کسی خودش را بیهوده به دردسر نمی‌اندازد.

□ **سزایِ حلق ملحد تیغ کافر**

سزای آدمِ بدحریفِ از خود بدتر.

□ **سزای نیکی بدیه!**

گله‌ی از خود در حماقت که چرا باید خوبی کرده باشد که بدی ببیند.

: چوپانی ماری را از میان بوته‌ها که آتش گرفته بود نجات داد و در خورجین گذاشته به راه افتاد. چند قدمی که گذشت مار از خورجین بیرون آمده گفت به گردنت یا به لبت بزنم؟! چوپان گفت این سزایِ خوبی من است؟ مار گفت سزایِ خوبی بدی است و قرار شد از کسی سؤال بکنند. به روباهی رسیدند و از او پرسیدند. روباه گفت من تا صورت واقعه را ندانم نمی‌توانم حکم کنم و مار را در میان بوته افکنده آتش زدند و مار به استمداد برآمد و روباه گفت بمان تا رسم خوبی از جهان برافکنده نشود!

□ **سست‌تر از عهد سپهدار**

قول بی‌اعتبار، عهدشکن، حرف و قول و عهدی که به آن اعتماد نتوان کرد.

: نظر به سپهدار رشتی که در زمان (مشروطه مستبد) بارها تغییر عقیده داده گاهی طرفدار مشروطه و زمانی حامی حکومت استبدادیِ محمدعلیشاهی می‌شد و گاهی هوای سلطنت در سر می‌پخت و با بی‌اعتباری کنار گذاشته شد.

□ **سفره‌ش مث آشپزخونه‌ی امام رضا، نه رنگشو دارا میبینه نه گدا**

نظر به مُضیفخانه‌ی امام رضا(ع) که همه‌اش از پخته و خام نصیب خُدام می‌گردید.

□ **سفره‌ی دل واکردن**

رازِ درون با هرکه در میان گذاشتن، تحمل ضبط راز خود نداشتن.

□ **سفره‌ی نداخته بوی مُشک میده**

بهتر بودن انجام ندادن کارِ خارج از توان، یا آنچه اقدام نکردن و انجام ندادنش آبرومندتر باشد.

: مثل ندادن پیشکش و تعارفی و مهمانی سبک که در ندادن یک حرف و در دادن هزار حرف دارد.

□ **سِف[1] وایسا میخوام پاشم**

---

۱. سفت.

فرومایه‌ای که خود را مهم و ارزشمند بشمارد.
: پشه‌ای به چناری نشسته بود و چنار را گفت محکم باش می‌خواهم بلند بشوم و چنار جواب داد کِی نشستنت نهمیدم که برخاستنت باشد؟!

□ **سفیدِ سفید، صد تومن، سرخ و سفید سیصد تومن، حالا که رسید به سبزه، هرچی بگی میارزه**
تعریفِ خواستگار از دختر گندمین یا سبزه‌رو.

□ **سقای زمسون، خارکن تابسون**
بیجاترین کار، بیهوده‌ترین شغل، ناباب‌ترین سرگرمی.
: چنانچه نه خار و هیمه و هیزم در تابستان به کار می‌آید و نه آب‌فروشی و سقایی زمستان.

□ **سقّت سیاس**
به کسی که حرف و پیش‌بینی‌اش در عقبات کارهای جاهلانه درست درمی‌آمد می‌گفتند: سقش سیاه است، و از نظر خواهی‌اش اجتناب می‌کردند.
: که البته این نه عیب او، بلکه عیب عیبگیران به وی می‌بود که او دیده به شعور سخن گفته باب طبع نادان نیفتاده بود.

□ **سقشو با ذغال ورداشته‌ن**
درباره‌ی کسی که به سیاه سقی یعنی بدنفوسی معروف شده باشد.

□ **سکوت موجب رضاس**
سخن واسطه‌ی وصلت و معامله و مثل آن که سکوت یک طرف یا طرفین را حمل بر رضایت نموده حرف و معامله و هرچه مثل آن را خاتمه یافته اعلام می‌نمود.

□ **سکه برو مُهرِ اسممه**
جواب بدهکار به طلبکار که مگر از مسکوک و مضروب و هرچه مثل آن مُهر اسمم در نزدم باشد، یعنی هیچ در حدی که حرفش را هم به زبان نیاورد.
: چون اکثریت بی‌سواد بودند هرکس به جای امضا مُهر اسمی ساخته همراه می‌نمود.

□ **سکه‌ی شاه ولایت هرجا رَوَد پس آید**
به جنس و متاعی که پس آمده. شاگردی که جواب شده. زن و عروسی که پس فرستاده شده باشد.

□ **سگ اخته میکنه**

در جوابِ کسی که جویایِ حالِ دوست بیکار بشود؟ یعنی هیچ.

□ **سگ استخونِ سوخته رو بو نمیکنه**

کسی سراغِ بیهوده نمی‌رود.

□ **سگ‌ام سرمایه میخواد**

سرمایه‌ی سگ پارس او می‌باشد که اگر نداشته باشد کسی او را برای پاسبانی نگه نداشته، گرسنه می‌ماند.

□ **سگان از ناتوانی مهربانند وگرنه سگ کجا و مهربانی**

نظر به ستمگری که در کوتاه‌دستی مهربان شده باشد.

□ **سگ بابا نداش[۱] سراغِ حاج عموشو میگرف[۲]**

طعنه به بی‌نام و نشانی که خودش را به این و آن بچسباند.

□ **سگِ با قلاده شکار نمیکنه**

دستور راه بازکردن برای صاحب هنر، که در محدود داشتن کاری از او ساخته نمی‌شود.

□ **سگ بعد از شُستن نجس‌تره**

اظهار تقدس بدکاره که مزید بدکارگی‌اش می‌شود. در جوابِ کسی که بدکاره را تعریف تغییر رفتار بکند.

: هیچ صیقل نکو نداند کرد — آهنی را که بد گُهر باشد
سگ به دریای هفتگانه مشوی — که چو شُستی پلیدتر باشد

□ **سگ خودش چیه که پشمش باشه؟!**

مشابه (مورچه چیه که کله پاچه‌ش باشه). حرف فروشنده به خریداری که در معامله‌ی بی‌ارزش خواهش تخفیف بکند.

□ **سگ داند و پینه‌دوز در انبان چیست**

کسی را متوجه رمز و رازِ میان خود و او کردن.

: سگی آزادکرده‌ی شاه عباس معلوم شده بود و سگ که خود را سرخود دیده بود مزاحم کسبه می‌گردید، از جمله که هر زمان تشنه می‌شد سر در تغار آب دم دست

۱. نداشت. ۲. می‌گرفت.

پینه‌دوزی فرو می‌برد و زندگیش ملوث می‌نمود و چون پینه‌دوز درمانده شد، روزی، تا هم گرفتار مؤاخذه‌ی شاه نشده، هم دفع سگ کند، مشته آهنی خود را در انبان انداخته همچه که سگ لب به تغار نزدیک نمود چنان به سرش کوبید که در دم جان بداد و همه هم به بی‌تقصیری پینه‌دوز شهادت دادند که تنها پوست انبانی به او زده است، و شاعری دریافته گفت:

یارب سببِ مرگِ سگِ سلطان چیست؟ سگ داند و پینه‌دوز در انبان چیست؟

□ **سگ در خونه صاحابش شیره**

جلادت مأمور به پشت‌گرمی مافوقش می‌باشد.

□ **سگِ زرد برادر شغاله**

هردوشان یکی‌اند.

□ **سگِ زرد و سیا[1] نداره!**

چه این، چه آن فرق نمی‌کنند.

: از آن که سگ بدترین موجود شناخته شده بود، بدترین جماعت را به سگ تشبیه می‌کردند.

□ **سگ سوزن خورده**

به بچه‌ی شیطان، به بچه‌ی ناآرام که جست و خیز و آزار بی‌قرارانه داشته باشد.

: یکی از تفریحات بچه مسلمان‌ها بلکه گنده مسلمان‌ها این بود که سوزن در میان غذا مثل نان یا تکه گوشتی نهاده جلوی سگ اندازند و از بی‌قراری و بی‌آرامیش که از فرط دردِ اندرون سر به دیوار و زمین کوبیده به دورِ خود می‌چرخید لذت برده، قهقهه سر بدهند.

□ **سگ سیره، قلیه تُرُش**

به کسی که از غذا ایراد بگیرد، که این نه عیب غذا بلکه به خاطر سیر بودن تو می‌باشد.

□ **سگش بعضِ خودشه**

به طعنه در جوابِ پرسنده که حُسنِ کسی مورد توجه طرف صحبت نباشد، سؤال بکند.

□ **سگش به این میاَرزه**

برتری و تفوق کس و چیزی را بر مشابه او نمودن.

---

۱. سیاه.

□ **سگ کجا لونه کجا؟!**

جواب لاابالی به کسی که به وی تکلیف تشکیل زندگی و سرانجام بکند.

: زبانِ سگ بدانها از قولشان می‌گویند سگ چون هوا سرد و بارانی می‌شود می‌گوید اگر بهار شود لانه‌ای چنین و چنان برای خود خواهد ساخت و چون هواخوش شده گِل و باران تمام می‌شود و تصمیمش به او یادآور می‌شوند می‌گوید....

□ **سگ نشیند به جای کیپایی (کله پز)**

بی‌ارزش و بی‌شخصیتی که به جای صاحب مقام جلوس بکند.

□ **سگو باکباب سوخته مهمون میکنه**

حرف مهمانی که دعوت به ضیافت مُمسک شده باشد.

□ **سگو تا پا رو دُمبش نداری وق نمیکنه**

تا کسی را آزار ندهی صدایش درنمی‌آید. حرف زن، یا زیردست که به او اعتراض بدخلقی و بددهنی بشود.

□ **سگ هارش گرفته**

به بداخلاق، بددهن و بدزبان که بی‌جهت ایراد گرفته به این و آن بپرد.

□ **سگ هرچی‌ام چاق باشه گوشتشو لای پلو نمیذارن**

پست و فرومایه در پوشش اطلس و سمور و سنجاب برود همچنان فرومایه است.

□ **سگ هرچی‌ام چاق شد قُرمه[1] نمیشه**

در معنی بالا.

□ **سگ نیگا به کو.. میکنه استخون میخوره**

قبل از اقدام به هر کار و عمل باید به توانایی نگریست، در مفهوم:

مردیت بیازمای و آنگه زن کن   دختر منشان به خانه و شیون کن

: ملاحظه، احتیاط، استفاده از تجربه. میمونی را دیدند هسته هلویی به ماتحت فرو برده بیرون می‌آورد، و معلوم شد وقتی میوه‌ای مشابه آن خورده هسته‌اش آزارش داده امتحان می‌کند.

□ **سگی به بومی جسسه، گرتش[2] به ما نشسسه**

---

۱. گوشتی را که در آب خود پخته برای زمستان بگذارند.
۲. گردش.

گمنامی که از منسوب درجه چندم برای خود قوم و خویش معلوم بکند.

□ **سگی را خون دل دادم که با من یار میگردد**

ندانستم که سگ خون میخورد خونخوار میگردد

اگر چه مربوط به سگ که از باوفاترین و سپاسگزارترین موجود می‌باشد نمی‌شود، ولی در اینجا منظور به بدذات و دنی‌طبع است که با محبت نه تنها موافق نمی‌شود، بلکه با دیدن او رذالت افزون می‌کند.

□ **سگی که پاچه از قصابخونه بدزده نون خودشو بُریده**

کسی که به صاحب و ولی‌نعمت و نان‌رسانِ خود خیانت بکند نان خود قطع کرده است.

□ **سلام‌الله[1] حسین اوِ[2] پتی[3] بی، شمر ملعون لِعنتی بی**

به مایعات مثل ماست و شربت و هرچه مثل آن که آبِ فقط بوده به فروشنده‌اش لعنت فرستاده شود.

□ **سلام سلامتیه**

در حُسن سلام که خیرش که کمترین فایده‌ی آنست سلامتی است به سلام کننده برمی‌گردد.

□ **سلام عَلِکُم حال شما چطوره؟ شوهر پارسال شما چطوره؟**

طعنه یا شوخی به زنی که عادی به شوهر عوض کردن شده باشد، و رفیقی که پس از غیبت طولانی دیده بشود.

□ **سلام عَلِکُم سه پایه، نه .. ر داری نه ..یه**

ناز و نوازشِ کودک قنداقیِ پسر از طرفِ مادر در وقتی که آلت او کوچک دیده باشد. در نشان دادنِ کوچکی اسباب.

□ **سلام لُر بی‌طمع نیس**

باید دید ناشناس و بیگانه برای چه سلام می‌کند؟!

□ **سلام و دردِ بابام!**

---

۱. پس از هر نوشیدن آب می‌گفتند سلام‌الله الحسین، لعنت بر یزید.
۲. آب.
۳. خالی، و در اینجا خالی و معنی این جمله که: سلام بر حسین که این شیر و ماست مثل آبی که بر او خیر می‌کنند بود!

به بچه یا شاگرد و خدمتکاری که دیر آمده، به شرمندگی سلام کرده باشد.

□ **سلطان حقی**

ولیمه‌ای که زن به خاطر آشتی با شوهر داده، یا به شادیِ همبستری شوهر با او همسایه‌ها از وی طلب بکنند.

□ **سلطون نباشه یارِ من، اللاه بسازه کار من**

در ناامید شدن از وعده‌دهنده، یا شنیدن خبر نومیدکننده از شخص و محلی که به او امید بسته شده باشد.

□ **سلمونیا که بیکار میشن سرهمو میتراشن**

به کسی که از بیکاری سرِ خود به بیگاری گرم بکند.

□ **شُنبه‌ش پُر زوره!**

خیلی عصبانی است.

□ **سنده با نیزه به دماغش نمیرسه**

متلک، به مغرور و متکبر و افاده‌ای.

: مؤدبانه‌اش: (دسته گل با نیزه....) می‌باشد. نظر به گردن افراشتگی و سر بالا گرفتن این گونه افراد در راه رفتن و برخورد با این و آن.

□ **سنگ آسیاب رو سرش بچرخه خم به ابرو نمییاره**

وصف خودداری و تحمل و استقامت.

: مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد.

□ **سنگ بزرگ علامت نزدنه**

تهدید بزرگ که نشانه‌ی عمل نکردن می‌باشد.

□ **سنگ به درِ بسته میخوره**

نظیر (هر چه سنگه، مالِ پای لنگه) نظر به آمدن بدبختی به روی بدبختی.

: گر ز هفت آسمان گزند آید   راست بر جان مستمند آید

یا:

هر بلایی که می‌رسد پرسد   خانه‌ی انوری کجا باشد

□ **سنگ به رودخانه خدا انداختن**

قسم به مزاح در وقتی که بخواهند قسم به جد نخورند و ردیف آن.
: از آبِ آسیاب وضو گرفته‌م. زیرِ ابرِ آسمون وایسادم.

□ **سنگ به زبون اومد اون به زبون نیومد**
حرف کسی که او را نتوانند به حرف یا اقرار بیاورند.

□ **سنگ به سنگ میخوره آتیش درمییاد**
مشاجره منازعه می‌آورد.

□ **سنگ به سینه زدن**
دل‌سوزی کردن، طرفداری از کسی بیش از خود او.

□ **سنگ، سنگ شیکن میخواد**
دست بالا دست می‌خواهد. جواب زور را باید با زورِ زیادتر داد.

□ **سنگ سنگو میشکنه، فیتیله تفنگو میشکنه**
پر زورتر از زورمند.
: سنگ سفت که سنگ سست می‌شکند، و فتیله یعنی خرج باروتِ تفنگ که با همه اندکی باعث درهم شکستن خان و لوله‌ی تفنگ می‌شود، چنانچه بسا ضعیفی موجب صدمه و از میان برداشتن قوی می‌گردد.

□ **سنگ مفت، گنجشک مفت**
بزن بلکه بخورد.
: استفاده از فرصت‌های مناسب که در صورتِ بهره‌بری فایده و در غیرِ آن زیان نرسیده است.

□ **سنگو زدم به شیشه گوز به ریشش که پیشه**
حرفِ بچه‌های عقب‌مانده در مسابقه‌ی دویدن.
: زشت و بد و مزخرفی که هر حسود و عقب افتاده به جلو افتاده می‌گوید.

□ **سنگین سبک کردن**
گمانه زدن، خوب و بد کردن.

□ **سَنگینک[1] خورده سنگین نشون بده**

۱. یکی از دانه‌ها به اندازه نخود به رنگ

به کسی که با خودگرفتن و باد به غبغب انداختن بخواهد خود را بزرگ و جاسنگین نشان بدهد.

□ **سَن مَنَه، یا من سَنه**[1]

تو مرا یا من ترا؟!

: از نشانه‌های دریدگی، پررویی و بی‌حیایی. کسی که عیب و خطای خود با سماجت به دیگری هموار بکند.

□ **سوار سوار پیاده سوار!**

حرفی ناخوشایند دل، درباره‌ی حاکم و ظالم و پرباد و بروتی که معزول یا گرفتار شده باشد.

: باکم از ترکان تیرانداز نیست — طعنه‌ی تیر آورانم[2] می‌کشد!

بازرگانی در خسارت پسر را گفت این سخن به کس دیگر ترسانی که مصیبت دو گردانی، یکی خسارت مال، دیگری شماتت اعدا.

□ **سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی**

دل به دریا زدن، با تهور و بدون دغدغه اقدام کردن، قماربازمآبانه همه چیز را روی کسی یا معامله‌ای گذاردن.

□ **سودِ نَبُرده بسیاره**

به کسی که شِکوه از سودِ از دست داده بکند.

□ **سوره‌ی بی‌الحمد خواندن**

اعتنا نداشتن، اهمیت ندادن، بی‌اهمیت شمردنِ کسی یا حرفِ کسی را.

□ **سوز و بیریز**

اظهارِ ناراحتی زیاد، جِلِز و وِلِزِ زیاد کردن.

□ **سوسک سیای پردار، من میرینم تو وردار**

حرف هوو (هبو)یی که به غیظ دست از شوهر شسته او را به رقیب واگذاشته باشد.

□ **سوسکه بچه‌ش از دیوار بالا میرف، میگُف قربون دس و پای بلوریت**

بچه‌ی هرکس به نظر خودش زیبا و بلکه از هر بچه زیباتر می‌آید.

---

۱. جمله‌ای تُرکی. ۲. تیرآور: نوکر یا خادم و مأموری که به سوار یا ارباب خود تیر برساند.

: نظیر: بویِ بد هرکس به دماغ صاحبش بوی گُلاب می‌باشد.

□ **سولاخ دعارو گم کرده**

اشتباه حالی شدن، خلاف آن چه باید نمود کردن، مصلحت و خیر و راه گم کردن.

□ **سولاخ موش داره، موش گوش داره**

توجه دادن به حفظ زبان و دور و بَر و ملاحظه‌ی فضول و خبرچین و مثل آن نمودن.

□ **سه بوقه**

رشوه، حق‌سکوت، آنچه که به خاطر بستن زبان و رفع دردسر از مأمور و مزاحم بکند.

: مأخوذ از حکومت نظامی‌ها و بگیر و ببندها که ابتدا اعلامِ قدغنِ تردد با بوق و سپس با شیپوری که از ابتدای شب به فاصله‌ی نیم تا یک ساعت از هم بوق یا شیپور می‌زدند و سه بوقه، بوق آخر که منع بیرون بودن از خانه بوده رشوه و حق و حسابش زیاد می‌گردید. بوق‌هایش را هم که اولی را یک بوق و دومی را دو بوق و سومی را بوقِ کشیده می‌زدند.

□ **سه تار زدن**

تلف کردن مال و پول، نفله کردن، در راه بیهوده مصرف کردن، مثل باختن در قمار، از دست دادن هستی و دارایی از سرِ غیظ، یا به راه هوس.

□ **سه دعای مستجاب خرج پایین تنه!**

مال و موقعیتی که صرفِ کار و امر بیهوده بشود.

: عابدی در خواب دید سه دعایش مستجاب می‌شود. زنش از او خواست یکی از سه دعایش را به او بدهد و چون عابد پذیرفت به او گفت دعا کن فلانت بزرگ شود. عابد دعا کرد و به اندازه‌ی کدو تنبل درآمد. زن از دیدنش به وحشت افتاده تکلیف نموده با دعای دومش بخواهد کوچک بشود. دعا کرد و به اندازه‌ی هسته خرمایی شد. زن با دیدنش به تغیّر و تشدد برخاست که این به چه کارش می‌آید و گفت تا به صورت اولش درآورد و عابد بر آن ناچار شده گفت....

□ **سه روز و سه شب با پشه جنگ کرد، شب آخری یک پاشو لنگ کرد!**

به مسخره تعریف دلاوریِ کسی که وصف شجاعت‌های نداشته بکند. استهزای شکست خورده‌ای که بانگ و غریو فتح سر بدهد!

□ **سه سفرم کربلا رفته‌م**

تقویت تعریف گوینده درباره‌ی خود، کسی که تأیید دست انداختن و نادانی خود بکند.

: مازندرانی‌ای نماز می‌خواند، شوخی که با رفیقش از کنارش می‌گذشت شرط بست نماز وی را باطل گرداند و رو به او نموده با صدای بلند به رفیقش گفت نماز خواندن را از این مشهدی یاد بگیرد. مازندرانی سه‌انگشت دستش را به طرفش بلندکرده گفت....

□ **سیاست پدر مادر نداره**

به کسی که از کارهای سیاست و اطوار عجیب آن اظهار شگفتی بکند.

: برای نمونه عدم درستی و صداقت و اعتنای به دوستی و پیوند و خویشاوندشناسی و این که به هیچ گفتار و کردار و رفتار و چهره‌ی او اعتماد نتوان کرد و بلکه هرچه از او را معکوس باید به حساب گرفت. از جمله چه بسا منازعه‌ها میان سیاست‌بازان که عمیق‌ترین دوستی و تبانی و یگانگی‌ها در بطن داشته چه زیاد قطع رابطه‌ها که در پس‌پرده دارای قوی‌ترین روابط و بده بستان‌ها و چه فراوان دوستی‌ها و ستایش و حمایت‌ها که طناب دار و مکنده‌ی خون طرف و چه زیاد جنجال‌ها که برای انحراف افکار و هم‌چنین بسی سکوت و آرامش‌ها که درونِ متلاطم هولناک داشته باشد.

□ **سیا[1]، سیا، خونه ما نیا عروس داریم بدش میاد**

شوخیِ با سیه چرده.

□ **سیاهی با سفیدی نقش بندد سیه‌گر سرخ پوشد خر بخندد**

زیبایی تناسب و زشتیِ عدمِ تناسب.

□ **سیاهی چشم سفید شدن**

حالت انتظار، چشم به راهِ آمدن کسی داشتن.

□ **سیب سرخ برا دستِ[2] چُلاق**

به حسرت، یا به حسادت و ناراحتی چیز پسندیده‌ای را در اختیار نامتناسب آن دیدن.

□ **سیبمو خوردی ابریشوم بده!**

نظر به لقمه‌ی حسابگر یا خسیس که تاوان و عوض چند برابر می‌خواهد، یا باید داد.

: توجه به کرم ابریشم که به ازای غذای اندک خود باید ابریشم بدهد.

□ **سیّدا شبای[3] چارشنبه یه تخته‌شون کمه**

حرفی در خاموش کردن شر و مرافعه‌ای که از طرف سید برپا شده باشد.

---

۱. سیاه. ۲. برای دست. ۳. سیدها شبهای.

□ **سیراب سلطان**

زن پیر و زشت و چروکیده.

□ **سیر از گُشنه خبر نداره پیاده از سواره**

قسمتی از: سیر از گُشنه خبر نداره، سوار از پیاده.

□ **سیر نشدی، دس و رو تو بشور منو بخور!**

به بچه‌ای که اظهار سیر نشدن بکند.

: یکی از شاهزادگان قاجار در مجلسی گفت پسر چهارساله‌ام را که چند بار شیرینی خواست و خورد و باز طلبید، جمله‌ی بالا را گفتم که ناگهان غایب شده پس از دقایقی با دست و روی تر برگشته گفت دست و رویم را شستم چه جور بخورم؟! گفتم چنین هوش و درایت از نواده‌ی قاجار مُستَبعد نمی‌باشد!

□ **سیریِ تو، رو سفیدی ماس**

به طعنه جواب کسی که در تعارف سر سفره اظهارِ سیر شدن بکند!.

□ **سیزده بدر، سال دیگر، خونه شوور، بچه به بغل**

درباره‌ی سیزده بدر و سبزه گره زدن دخترها به نیت گشایش بخت.

: از جمله متلک‌ها و راه صحبت باز کردن شوخ طبع‌ها، یا هرزه‌ها در سیزده عید در سبزه‌زارها.

□ **سی سال طهارت قوس**

وصیت مهمل، دستور خرج بیهوده.

: مازندرانی‌ای در وصیتش نوشت، ثلث مالش[1] را برایش سی سال طهارت قوس بخرند. سال‌هایی که چون در ماه‌های قوس آن به خاطر سرد بودن آن نتوانسته بود تطهیر بکند[2]!

□ **سیکیم خیار، میخوری بخور، نمیخوری نخور**

حرفِ زور.

: حرفِ کسی که به جای خیار فلانِ خود عرضه بکند.

□ **سیل صورت خودشو نمیتونه بشوره**

کارساز و چاره‌گر راه چاره‌ی مشکل خود نمی‌داند.

---

۱. یک سوم دارایی هر متوفی که اگر وصیت کند به خودش تعلق دارد.

۲. برج آخر پاییز که از سردترین بروج می‌باشد.

: نظر به طبیب که معالجه‌ی خود نمی‌تواند. گرفته شده از سیل که با همه کثرت آب و خروش که هرچه را از سرِ راه خود دور می‌کند پاکیِ آلودگی خود نمی‌تواند.

چاره‌سازان بیشتر در کارِ خود درمانده‌اند
سیل نتواند ز رخ شستن غبارِ خویش را

□ سیلی که گوسفندهای کربلایی غلامرضا را بُرد، آبی بود که داخل شیرهایش میکرد

تنبیه دادن در تلافی روزگار.

: یکی پرسید این چه سیلی بود که فقط گوسفندهای کربلایی غلامرضا را برد؟ گفت سیلی بود که از آب‌هایی که در شیرهایش کرده بود جمع شده بود.

□ سیلی نقد به از حلوای نسیه‌س

نقد هرچه، به هر مقدار هم که اندک، اما موجود بهتر از زیاد آن به نسیه و وعده و مثل آن می‌باشد.

□ سیمرغو[1] درس میده.

وصف زیرکی و هوشمندی.

۱. سیمرغ را.



□ شا به لفظ مبارک خودش گفت قُرمساق!

افتخار هم‌صحبتی بزرگان اگر چه به شنیدن دشنام از ایشان باشد!

: ناصرالدین شاه رفت و آمد اطراف ارک[1] را قُرُق شبانه می‌کند و شبی به خاطر آزمایش کشیکچی‌ها با لباس مُبَدّل به گردش در خیابان‌های اطراف اندرون برمی‌آید که کشیکچی‌ای جلویش گرفته، هرچه التماس استخلاص می‌کند نتیجه نداده، تا آنجا که دو تران رشوه هم نمی‌تواند راضی‌اش نماید و به قراولخانه‌اش می‌کشد. فردای آن شاه دستور احضارش داده می‌خواهد ماجرا را تعریف بکند، و کشیکچی به توضیح برمی‌آید تا آنجا که می‌گوید مرتیکه دو تران داد رهایش کنم، خیال کرد شاه، دو تران می‌ارزد که قبول نکردم مثل سگ به قراولخانه‌اش کشیدم و شاه از ترکی فارسی و دشنام‌هایش چنان به خنده می‌آید که بی‌خود شده با یک قُرمساق مرخصش می‌کند، و کشیکچی تا زنده بود می‌گفته شاه به لفظ مبارک خودش به او گفته....

مشابه این وقتی یکی از دلقک‌های ناصرالدین‌شاه شیرین‌کاری‌ای می‌کند که شاه از او می‌خواهد چیزی درخواست بکند و دلقک آن می‌خواهد که در یکی از مهمانی‌هایش به نزد خودش خوانده به گوشش به او دشنام بدهد. دشنامی که چون پس از چندی به همان‌گونه به او حواله می‌شود وسیله‌ی باز شدن درِ انواع دولت و مال به طرفش می‌گردد، از این جهت که هرکس آن را به نوعی تعبیر نموده، کمترینش آن که طرف راز و مشورت شاه می‌باشد!

---

۱. محدوده‌ی باغ و عمارت سلطنتی.

□ **شاخ شکسته و سُم پریده**

وصف زشتی و پیری و از کارافتادگی.

□ **شاخِ شکسته یادش اومده**

به یاد آمدنِ امرِ گذشته.

□ **شاخو چسبوند**

گیر دادن، مزاحمِ وقت و کارِ کسی با کشیدنِ به حرف شدن.

: نَظر به شاخ حجامت که به پشت چسبانده، تا بودن آن، طرف نباید و نمی‌تواند حرکت کند.

□ **شارت و شورت**

سروصدا، قال مقال، تشر و دشنام، گردن‌کُلفتی.

□ **شاش کف کردن**

به بلوغ و خرّ و پّف افتادن.

□ **شاشم برو فردا بیا، با آفتابه طلا بیا**

حرف زن‌ها در فشار ادرار و عدم دسترس به مستراح.

: در این نظر که بول با این وعده فریب خورده عجالتاً پس می‌رود و مرتب تکرار نموده خود می‌جنباندند!

□ **شاعرکه تویی به لب لبانت ر..م!**

به شوخی یا به غیظ جوابِ کسی که در محاوره شعری که به مثل می‌آورد.

: که از آن معیار ارزش شعر و ادب به دست می‌آید، که البته با همان خاتمه نیافت (از فرق سرت تا به زبانت ر..م) نیز پشت بندش می‌آمد.

□ **شا میبخشه، شیخعلی خان نمیبخشه!**

بخشیدن مافوق و نکول مادون و زیردست.

: نظر به خسّت شیخعلی خان خزانه‌دار شاه عباس.

□ **شاه جنت مکان، بیچاره مردم آن زمان**

هرکه بمیرد و چندی از آن بگذرد خوب و چنان و چنین خوانده می‌شود، باید بود و رفتار زمان حیاتش را دیده که چه پدری از مردم می‌سوزانده است!

□ **شاهنومه آخرش خوشه**

به کسی که تعریفِ خوبیِ معامله مشکوک یا شخص ناشناخته بکند. آخر کار و امری را بد دیدن و تشخیص بد دادن.

□ **شاهیتو ول کن هنر تو بگو**

متلک به لشوشی که نام شاه بر سرِ اسمشان بود. مثل شاه غلام، شاه رجب و امثال آن.

□ **شب آبستن و تا چه زاید سحر**

در انتظارِ پیشامد بودن.

□ **شب اومد، فتنه خوابید**

نظر به بچه‌های شرور در وقتی که به خواب بروند.

□ **شبای چارشنبه‌م غش میکنه**

جواب ایرادات خریدار که پیوسته عیب بر روی متاع فروشنده بنهد.

: شب‌های چهارشنبه را جولانگاه جنیان می‌دانستند و مصروعین را که جن‌گیرها شب چهارشنبه را مبنای بیماریش دانسته دعایش را شب چهارشنبه می‌نوشتند.

□ **شب درازه و قلندر بیکار**

به کسی که در خواستن چیزی یا جواب سؤالی بی‌حوصلگی نشان بدهد. یعنی دیر نمی‌شود.

□ **شبِ سمور گذشت و لبِ تنور گذشت**

از دارا و ندار می‌گذرد. خوب و بد گذر است. صبح شبِ دارا و ندار یکسان است.

□ **شب شب شنبه‌س مرتیکه، .س مث پنبه‌س مرتیکه، شب شب جمعه‌س زنیکه، .. ر مث سنبه‌س زنیکه**

از تقلیدهای زن‌ها که در جمع شدن‌ها یا مهمانی‌ها برای هم اجرا می‌کردند.

□ **شبِ شراب نیرزد به بامداد خمار**

صد شب عیش و خوشی به یک شب دردسر و ناخوشی نمی‌ارزد.

□ **شب، گربه سموره**

جلوه‌ی اجناس زیر نور چراغ زیادتر است.

: به همین خاطر هم زن و جوان‌های تن فروش زیر چراغ، یا کنار تیرِ چراغ برق می‌ایستادند، و بازاری‌ها که پارچه و قالی خود را برای مشتری در زیر نور چراغ

پهن می‌کردند.

□ **شب واجب الحج بودن، صبح واجب الزکوة شدن**

یکی از بازی‌های روزگار که کسی را در یک گردش از هست به نیست بکشد.

□ **شتر خالی را نمیره**

به کسی که ایراد به خانه بزرگ و هرچه مثل آن بیاورد.

□ **شتر در خواب بیند پنبه دانه، گَهی لُپ لُپ خورد گه دانه‌دانه**

خوش خیالی، حساب‌های پیشِ خود.

: کسی دو کوزه شیره از ده برای فروش به شهر می‌برد که در بین راه جهت رفع خستگی کوزه‌ها را جلووش به زمین گذارده تکیه به درختی داد و کم‌کم به خیالات رفته که اگر شیره‌ها را خوب بخرند می‌تواند بار دگر چهار کوزه بیاورد و چهار را هشت و آنها را تبدیل به روغن نموده و تا زیادتر آورده مرکز فروش داشته باشد حجره‌ی تجارت باز کند و کار و بارش بالا گرفته تا آنجا که امین‌التجار شد به سراغ دختر حاکم می‌رود و روزی با او گفت و گویش شده چنان لگد به او می‌نوازد که نقش زمینش می‌سازد و همان لگد که به کوزه‌ها کوبید!

□ **شتر دیدی، ندیدی**

سفارش به کتمان راز.

: داستانی است از سعدی که در راهی جای پایِ شتر نگریست و یک طرف قدم‌های او مگس و طرف دیگری پشه‌های زیاد و با خود گفت باید یک جانب شتر بار شیره و آن جانبش سرکه می‌بوده باشد. پس از آن جای دست و پای شتر را که به زمین نشسته بوده می‌بیند و جای بولی پهن و کف دستی که برای برخاستن به زمین گذاشته شده بود، می‌گوید راکب شتر زنی بوده که حمل داشته به خاطر سنگین بودن دست به زمین نهاده. طولی نمی‌کشد شتربانانی رسیده سراغ مسافر گم شده‌ی خود می‌گیرند و او طبق حدسیات خود نشانی داده که درستی‌اش را تصدیق می‌نمایند، اما چون از خود او جویا می‌شوند منکر دیدنش شده که نپذیرفته به زیر چوبش می‌اندازند و به خود می‌گوید:

سعدیا چند خوری چوبِ شترداران را

می‌توان قطع نظر کرد (شتر دیدی؟ نه!).

□ **شتر زمین زدن**

استقبال شایان، لاکن در گفتگو و گله گذاری به مسخره.

: نمی‌دانستم، وگرنه برایت شتر زمین می‌زدم! چه ورود بزرگان را با نحر کردن شتر

پیشواز می‌کردند.

□ **شتر سواری دولادولا نمیشه!**

به کسی که در طالب بودن به کسی و چیزی تردید نشان داده می‌خواهم نمی‌خواهم بکند.
پوشاندن نیت، در مقابل لاپوشانی.

: اشاره به کسی که سوارِ شتر بوده بخواهد خود را با خم شدن روی آن پنهان بکند.

□ **شتر می‌ارزید اگر گردنبندش نبود**

جنسِ مرغوبی را که بخواهند همراه با نامرغوب بفروشند.

□ **شترکوس نادریه از تاپاله .. ش نمیترسه، یا هستم و نمیترسم، یا شترِکوس نادری رو از تاپاله .. ش میترسونی؟!**

در جواب تهدید و تشر و ترساندن.

□ **شترگاو پلنگ**

نامعلوم، غیرمشخص.

: نظر به شترمرغ که گردنش به شتر و پاهایش به گاو و بدنش به پلنگ مانَد، نه شتر و نه گاو و نه پلنگ می‌باشد. به شترمرغ گفتند بپر، گفت شترم. گفتند بار ببر، گفت مرغم.

□ **شتر نواله میخواد؟گردن میکشه؟!**

نشانه‌ی خواستن در طلبش برخاستن می‌باشد.

□ **شترو گفتن گردنت کجه! گفت کجام راسسه؟!**

نظیر: به شتره گفتەن شاشت پَسه! گفت: چیچیم مثِ همه کسه؟.

: غیرِمتعادل بودن، سوای متعارف زیستن.

□ **شترو گم کرده پیِ افسارش میگرده!**

اصل را نهادن و به فرع چسبیدن.

: نظیر: اِسبو گم کرده پیِ نعلش می‌گرده!

□ **شِترِه، شِلَخته**

زن نامنظم و به قول زن‌ها نازن، زنی که خانه زندگیِ بهم ریخته و شوریده داشته باشد.

□ **شد یک کلاغ به چل کلاغ، خبر رسید به چُسبلاق[1]!**

پخش شدن حرف و افزوده شدن به آن.

: مردی به‌شوخی زنش را گفت کلاغی از ماتحتش بیرون جسته است و زن آن را دوتا نموده به همسایه گفت و او چهار نموده به دیگری رساند. تا شب که مرداز کاربه طرف خانه بازمی‌گشت شنید که فلانی چهل کلاغ از پایینش بیرون جسته است و جلو آمده گفت چهل نبوده یکی بوده آن یکی هم دروغ بوده است!

□ **شراب اَر خر خورد پالان ببخشد**

لوطی‌گری‌ها و بذل و بخشش‌هایی که در بعضی از مست‌ها بوجود می‌آید.

: می نه اندر هر سری شر می‌کند   آن چنان را آن چنان تر می‌کند

از خاصیت مُسکر است که تقویت اثرات عناصرِ چهارگانه در صرف‌کننده می‌نماید.

□ **شراب خورده‌م آب که نخورده‌م!**

جوابِ مست به کسی که از حرکات غیرعادی‌اش منع بکند.

: کسی را به ریاست اداره‌ای گماردند و از ساعت شروع به تغیّر و تشدد و مزاحمت کارمندان برآمد و چون پرسیدند؟ گفت رییس شده است!

□ **شرابِ شور و قحبه‌ی کور**

نصیب سیه طالع و بداقبال.

□ **شراب مُفتو قاضی‌اَم میخوره**

دفاع به طعنه از مقدس‌نمایی که در صرفِ مال حرام دیده شود.

□ **شِرتی[2] به در، شِرتی به بوم[3]، شرتی گَل[4] نَوَردوون[5]!**

وصفِ دختر و زن و عروس سر به هوا که به عجلهِ و از سر باز کردن کارِ خانه انجام داده، خود به در و بام برساند.

□ **شرح حالی ننوشتیم و شد ایامی چند   مَحرَمی کو که فرستم به تو پیغامی چند**

اشعاری که در کاغذها برای محبوب و معشوق و مانند آن می‌نوشتند.

□ **شَرَقِّ دست**

چربدستی، هنرنمایی، فوق‌العاده‌گی.

---

۱. ساوجبلاغ: نام روستایی از مُحال قزوین.
۲. غرض جارو کردن و انجام کلنِ سرسری.
۳. بام.
۴. سر، بالای.
۵. نردبان.

: به محاوره درباره‌ی کسی که در کاری توانایی و استعداد زیاده بر تصور نشان داده باشد. واقعاً که شَرَقّی دست کرده! استاد، یاکارگر شَرَقّی دستی است!

□ **شریک دزد و رفیق قافله**

دوست یا واسطه‌ی خائن، کسی که به ضرر رفیق با طرف او سازش بکند.

□ **شَسِ[1] پات تو جیبت نره!**

جمله‌ای به مسخره، به کسی که اشتباهکاری بکند، که (شستِ پات تو جیب جلزقه[2]ت نره) هم می‌گفتند.

□ **شسسم[3] خبردار شد!**

حالی شدن، کشف پوشیده‌ای کردن، به رازی پی بردن، ملتفت امری شدن.

□ **شغال بیشه مازندران را نَدَرَد جز سگ مازندرانی**

مثل (شکننده‌ی سنگ، سنگ‌شکن) زورمند را زورمندتر می‌تواند شکست دهد. زورمندِ مزاحم راکسی بر جای خود نمی‌تواند نشاند مگر زورمندتر.

□ **شغال‌هایی که فقط برای خوردن خروس پسر خاله می‌شن**

دوستی‌های مصلحتی، رفاقت‌های تجارتی و مثل آن.

□ **شغلش چیه این ناز نازی؟ پشت هم اندازی و زبون‌بازی!**

حرف دو حاشیه‌نشین مطلع به هم که در بله‌بران دامادِ مفت‌خور و بیکاره و بدسابقه حضور داشته باشند.

□ **شکر آب شدن**

اختلاف پیدا کردن، کدورت یافتن.

□ **شکرانه‌ی بازوی توانا   بگرفتنِ دست ناتوان است**

بر زبر دست است که دستگیریِ افتادگان بکند.

: برای هر عضوِ از اعضای بدن مانند چشم و گوش و زبان و دست و پا زکاتی معین شده است به این‌گونه که زکاتِ چشم مطالعه‌ی نوشته‌جاتِ مفید و آموزنده، و زکات گوش شنیدن سخنانِ ستوده و سنجیده و زکات زبان، بیان سخنان پاکیزه و زکات دست، دستگیریِ ضعفا و درماندگان و زکاتِ پا قدمِ خیر برداشتَن می‌باشد، و چنانکه گفته‌اند:

---

۱. شست.　　۲. جلیقه.　　۳. شستم.

تا توانی به جهان همدم محتاجان باش   به دَمی، یا درمی، یا قدمی، یا قـلمی

□ **شکر خورد کردن**

محترمانه‌ی فلان! خوردن.

□ **شُکرشو کردم به دل‌خوشی، گُف حالاشم میتونی بشی!**

شِکوِه کسی که از شُکر نتیجه‌ی معکوس دیده باشد، در رد تکلیف کننده به شُکر.

: حرفِ توانایی که در توانگری و نیرومندی شکر کرده به بینوایی و ناتوانی افتاده باشد.

□ **شکم تله**

غذا، یا روزی، یا اجرت اندک، که فقط سدِجوع بکند.

: مثلِ: کار و بار چطوره؟ ای! شکم تله‌ای درمی‌یاریم.

□ **شکمش گوشت نو بالا آورده**

به کسی که با رونق گرفتن کار و یافتن قرب و منزلت، سر ناز و ادا و بدسری گذاشته باشد.

□ **شلغم‌ام داخل میوه‌ها شد!**

تخطئه‌ی بچه یا بی‌اهمیتی که داخل حرف بزرگ‌ترها بشود.

: عادتی زشت متداول در تحقیر و تخفیف کوچک‌ترها و بی‌سر و وضع‌ها که رواج داشته جلوگیر رشد فکری و تجلی شخصیت افراد، خاصه کودکان و نوجوانان می‌گردید.

□ **شَلَم شوربا**

درهم برهم، آشفته، خانه و دکانِ بی‌سروسامان.

: نظر به آش شله قلمکار.

□ **شلوارِ لوطی رو بردن، گُف بذار ببرن لوطی توش گوزیده بود!**

راضی کردن خود به تخیّلات، نظیر: لوطی اگه نگه به تخمم دلش می‌ترکه! خودفریبی.

□ **شمر جلودارش نبود، یا نیست**

نظر به یکه تازی شریر و نابکار، هنگام قدرت و خودمختاری.

□ **شمردم، سیصد و شص و شیش مگس به .. ر خره نشس و پا شد**

بی‌توجهی نصیحت‌شنو نسبت به ناصح.

: پدری پسرش را پند می‌داد و چون سخنش به پایان رسیده درک پسر را پرسید؟

پسر که از ابتدا چشمش به زیر شکم الاغ پدر بود گفت: شمردم....

□ **شمشیر از رو بستن**

به جدال و سنگِ واکندن[1] آمدن.

□ **شمشیر تو غلاف کن، یا شمشیر غلاف کردن**

به طرفِ مخاصمه، یا گفتگو، بر این که مجادله را رها نموده حرف بزند. به جای مخاصمه منطق طلبیدن و کوتاه آمدن.

□ **شمع و گُل و پروانه و بلبل همه جمعند**

حرف کسی که وارد جمع احبّا شده باشد.

: و مصراع دوم آن ... ای دوست بیا رحم به تنهایی ما کن. که به درخواست یاد کردن و به سراغ گوینده نیز آمدن می‌آید.

□ **شنبه به شنبه هشت، جمعه نُه، شنبه ده!**

مغالطه، تخلطه در حساب، شوخی با طرفِ حساب و شناخت هوش و نکته‌سنجی.

□ **شنفته زن آبسن[2] گِل میخوره، اما نمیدونه چه گِلی میخوره؟!**

نمودن نفهمی و بی‌تشخیصی کسی، نظیر: .. ر را دید و کدو را ندید.

: یکی از ویارهای زنان حامله خوردنِ گِل بود. مثل کاه گِلِ خشک و مثل آن که اغنیا به جای آنها (گِل سرشور) که گِل خوشبویی در کار شستن سر و بجای صابون بود می‌خوردند.

گِلی خوشبوی در حمام روزی — رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مُشکی یا عبیری؟ — که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گِلی ناچیز بودم — ولیکن مدتی با گُل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد — وگرنه من همان خاکم که هستم

□ **شنیدن کی بُوَد مانند دیدن**

دستورِ قبول دیده و رد شنیده.

: چه دیدن مقرون به حقیقت و شنیدن مشحون به دروغ می‌باشد.

□ **شنیدی نشنیدی**

سفارشِ به نگهداشتن راز، حرفی که شنیده، چیزی را که دیده.

---

۱. تصفیه حساب از طریق منازعه.
۲. آبستن.

□ **شوخی رو زیرِ لحاف میکنن**

در جوابِ کسی که حرف زشتی گفته در رفع آن بگوید شوخی کرده است.

□ **شورش مَده، قُزّه مِهِ مَره؟**

جمله‌ای به لفظ خراسانی، در معنیِ این که دستش نزن خراب می‌شود. در وقتی که بخواهند جلوگیری از خرابکاریِ زیادتر نابلد بکنند.

□ **شوور آدم شغال باشه، آرتش[1] تو تغار باشه**

شوهر نان بده باشد هرکه می‌خواهد باشد.

□ **شوور طاق اتاقه، قوم شوور پایه‌ی طاق**

نصیحت مادر به دخترِ به خانه‌ی شوهر فرستاده که اگر بخواهد طاق یعنی شوهر برایش بماند باید پایه‌ی طاق یعنی قوم شوهر را نگاه بدارد.

□ **شوورِک جونِ دلک، برو زیرِ لحافش ببین چه خوبک**

تشویق دخترانِ نارسیده که از شوهر ترسیده تن نمی‌دادند.

□ **شوور مثل خاکشیر میمونه، انقدر باید بشوریش تا پاک بشه**

نظر به اطاعت و تمکین و به دل شوهر راه یافتن، که با صبر و تحمل و شناختِ خواست و نخواستِ او رام و به دلخواه می‌شود.

□ **شوهری دارم که نود سالشه، ریش سفیدش تا پَر شالشه، سه زن داره بازم دلش زن میخواد[2]**

یکی از تصنیف‌ها که در عدم تناسب سن و سال زن و مرد ساخته شده بود.

! چه کم نبودند دختران کم سن و سالی که به مردانِ پیر و چند زنه فروخته می‌شدند.

□ **شهر بلبشو**

شهر هر که هرکه، شهر بی‌صاحب، شهر بی‌قانون و حساب.

: کسی به تظلّم از حاکم شهر خود به پایتخت آمد، اما هرچه این در و آن در زده تقلا نموده دسترسی به سلطان و دادرس نتوانست بیابد، جز آن که به هرکس و هرجا رو آورد از او درخواستی نموده و چون چنین دید او نیز دفتر و دستکی سرِ قبرستان نهاده هر مُرده را که برای کفن و دفن می‌بردند مطابق شأن و مقام حقی برای بلبشو، یعنی بده و برو معلوم نمود، تا آنجا که به صورت قانون درآمده مردگان شاه و وزیر

---

۱. آردش. ۲. شعری از نسیم شمال که به صورت تصنیف درآمده بود.

را نیز شامل گردید....

□ **شهر فرنگه، از همه رنگه**

وصف احوال عجیب و غریب.

□ **شهید راه .. ر خر**

ضرر و تلف و خسران به خاطر هیچ یا موضوعی که اشتباه درک شده باشد و واقعیتش معلوم نشده باشد.

: نظر به داستان ملای روم به زن ارباب که کنیز خود در حال استفاده از خر ارباب می‌نگرد و خود نیز بدان اقدام نموده، بی‌خبر از تدبیر او که کدویی سوراخ نموده در آن دخالت داده بوده که به هم دریده درمی‌گذرد!

□ **شپیش[1] تو جیبش چارقاب میزنه**

نشان دادن حدِ بی‌پول خود یا دیگری.

: از آن که بازیِ تمارِ چهارقاب میدانچه یا سطح مسطح تمیز می‌خواهد.

□ **شپیشش[2] منیجه[3] خانومه!**

گرفتن ایراد و عیب اخلاقی از کسی که هرچیزی را مافوق آنِ دیگران داند.

□ **شیخی رو دیدن**

جیم شدن، خود را جمع‌آوری نمودن وگریختن، از معرکه بدر رفتن.

□ **شیر بُز، مالِ بُزغاله**

نظیر مالِ علی، وصالِ علی. حق مالِ حق‌دار

□ **شیر در زنجیرو میزنه، خیال میکنه تهمتنه**

به آنها که سینه سپر کرده به بندی و اسیر صدمه بزنند.

□ **شیر سوز**

بدون رشد، کوچک اندام مانده، لاغر و نحیف از کم خوردن شیر، و به مسخره که چاق‌های از حد گذشته را نیز شیرسوز می‌گفتند.

□ **شیر عَلَم**

گردن کلفت بی‌بخار، پر هیبت بی‌مصرف.

---

۱. شپش. ۲. شپشش. ۳. منیژه.

: مأخوذ از نقش شیر بیدق و عَلَم.

ما همه شیران ولی شیرِ عَلَم حمله‌مان از باد باشد دم بدم

□ **شیرگُوُو نون جو و کنیف[1] نو، تو نخندی من بخندم؟!**

کسی که به وعده‌ی واهی یا پذیرایی مسخره کسی به خنده آمده باشد.

□ **شیر مُرده رو میزنه!**

کسی که زور و قدرت خود به بی‌زور و ناتوان نشان بدهد.

: که درباره‌اش گفته شد: قُرمساق شیرِ توی قفسو می‌زنه، خیال می‌کنه تهمتنه!

□ **شیری که از پستون مادر خورده بودم از دماغم اومد بیرون**

وصفِ رنج و عذابی که از جهتی کشیده شده باشد.

□ **شیرین بیا و شیرین برو**

کم بیا، کم برو تا شیرین باشی.

: در معنی: دوری و دوستی.

□ **شیرین دوید، حیف که نرسید**

به مسخره‌ی کسی که در مسابقه یا زورآزمایی‌ای شکست خورده باشد.

□ **شیرین، دهن به گفتنِ حلوا نمیشود**

مشابه: با حلواحلوا گفتن دهن شیرین نمی‌شود.

□ **شیری یا روباه؟**

پرسش از کسی که به پیغام یا انجام کاری فرستاده شده باشد، یعنی با دستِ پُر یا دست خالی آمده‌ای؟.

□ **شیشکی[2]ام جا داره**

در مفهوم (هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد)، عذر گوینده یا خواننده‌ی غیرآماده‌ای که از ایشان حرف و مِزاحه، یا آواز خواسته بشود، مشابه: خنده دل خوش می‌خواد، گریه سر و چشمِ درست.

: کسی را به ناصرالدین‌شاه گفتند شیشکی‌های جانانه می‌بندد و شاه احضارش نموده خواست در بکند. طرف محل نگذاشته سکوت نمود. نوبت دوم و سوم تا شاه به

---

۱. لگنچه‌ای از مس یا سفال که کف گهواره برای دفع کودک قرار می‌دهند.

۲. صدای پایین برآوردن از دهان.

غضب رفته به خاطر تمرد و بی‌ادبی‌اش جلاد طلبید و همچه که فریاد کشید: جلاد! شیشکی جانانه‌ای بسته چنان که شاه را خنده گرفته پرسید چرا تا حالا نبستی؟ جواب داد....

□ **شیشه عمرش در دست منست**

سخن صاحب کار و کارفرما و امثال آن درباره‌ی زیردستی که معاشش تنها به وسیله‌ی او تأمین بشود. یا کسی که رازی خطرناک از کسی در دل داشته باشد که با افشایش نابودی طرف حتمی باشد.

□ **شیشه که شکست، شکست**

کاری که گذشت، گذشت.

: مثل غیر بازگشت بودن حرفِ زده شده به دهان، تیرِ رها کرده به تفنگ، آبِ ریخته شده به ظرف.

□ **شیشه نزدیک‌تر از سنگ ندارد خویشی هر بلایی که به هرکس برسد از خویش است**

نظر به حیات و وجود شیشه که از سنگ و رنج و فنای آن نیز از سنگ می‌باشد.

: بیگانه را چه اطلاع از وضع و حالِ بیگانه که بتواند از او زیان برسد.

□ **شیکار نزده رو پوسسشو پیش فروش نمیکنن**

روی وعده‌ی واهی و پول و عاید و چیز به دست نیامده حساب نباید کرد.

: مشابه: خرسِ نزده رو پوستشو نمی‌فروشن.

□ **شیکسنی[1] اسمش روشه**

توجه دادن کسی که در از میان رفتن شکستنی اظهار تأسف و ناراحتی بکند.

□ **شیکمش پی[2] گرفته**

هم معنی (شیکمش گوشت نو آورده) به کارگر و فرمانبر و زیردستی که ناز بکند. به کسی که در جایی به راحت و حرمت رسیده سر بدسلوکی گذاشته باشد.

□ **شیکم گشنه و گوز فندقی**

بی‌پول و تهیدستی که بلند پروازی نموده، دَم از خواهش‌ها و انتظارات بزرگ بزند.

□ **شیکم نیس خندق بلاس**

نظر به پُر خور.

---

۱. شکستنی. ۲. پیه.

: طبیعتاً حَدَث از شکم پُر، نه خالی حادث می‌شود.

□ **شیکمو پهنش کنی دشته، جمعش کنی مُشته**

پند مربی در بی‌اعتنا بودن به شکم.

: شکمی که با نیم نانی سیر می‌شود عزّ و شرف و راحت بر سر زیاده از آن نباید گذارده، چه به غیر آن با خوراندن سطح جهان همچنان نعره‌الجوع برخواهد کشید؟! اسکندر چون به چین لشگر کشید، خاقانْ چین به عوض تجهیز سپاه به کُرنش و دعوت از اسکندر برآمده به ضیافتی بس مجلل مهمانش نمود و چون وقت غذا رسید، اسکندر سرپوش از سرِ هر غذا برداشت آنها را پُر از دُر و گوهر و جواهرات الوانِ خوشاب نگریست و وقتی برایش سؤال برانگیز افتاد؟ خاقان گفت: چنین پنداشتم غذای امپراطور از این‌گونه اشیاء می‌باشد چه اگر جز آن بودی این همه راه نپیمودی!!

□ **شیکم هر فتنه روکه واکنی دسّ زن توشه**

تمام فتنه‌ها زیرِ سرِ زن است.



□ **صاب خونه[1] از در میباد، دُز[2] از دیوار**

ریا و ظاهرسازی و مقدس‌نمایی و قسم نشانه‌ی حیله و تقلب و دروغ می‌باشد، چه به غیر آن حاجت بدان‌ها نمی‌باشد.

□ **صابون چرک را میبرد، چرک صابون را**

عکس‌العمل خشم و پرخاش‌جویی و دشنام و ناسزا که اگر طرف را ناراحت می‌کند، پرخاشگر را از ناراحتی بی‌نصیب نمی‌گذارد چنانچه در رُفتن جارو فرش را و فرش جارو را.

□ **صابون زیرِ پایش مالیده**

نظیر (پوست خربزه زیرِ پا انداختن) زیرِ پایِ کسی را سست کردن، سعایت به خاطر اخراج یا بیکار کردن کسی.

□ **صابون کسی به جامه خوردن**

شناختنِ کسی به ناهمواری و بدذاتی و بدی.

□ **صابونم یا صابونش به تنش خورده!**

فهمیده که من، یا فلان از چگونه افراد می‌باشیم. در وقتی که بخواهند ردِ تهدید و رجزخوانی کسی بکنند.

□ **صبر تلخ است ولیکن بَرِ شیرین دارد**

---

۱. صاحب خانه. ۲. دزد.

دلداری به محروم و ناامید، به کسی که در نتیجه‌گیری از امری زیاده از حد معطل شده اظهار ناراحتی و یأس بکند.

: ولیکن نه هر صبری و برای نامحدود، که چه بسا شامل (التأخیر فی‌الآفات) می‌گردد.

□ **صبر[1] قاصد خداس، جخت[2]، کارا رو براس**

عقیده درباره‌ی عطسه و صبر و جَخد.

: عطسه‌ی اول را فرمان خدا به انصراف از کاری که در پیش باشد می‌دانستند، عطسه‌ی دوم را نفی آن و تأکید به اقدام. اما قولِ عروس خلاف آن باشد که صبرِ در شب را تعجیل گفته! که ضرب‌المثلِ (عروس گفته صبرِ شب جَخده) ساخته شده است.

□ **صحرا پُر نعنا چوبش مال ما، جوونای رعناکورش مال ما**

شکوه از بدطالعی.

□ **صدا از دیوار دراومد، از اون دراومد**

نمودنِ سکوت از ترس، یا انفعال در برابر حق یا جَذَبه[3].

□ **صداشو پوشندی، بوشو[4] چیکار میکنی**

به کسی بخواهد امر روشنی را پنهان بکند.

: کسی تیزید و تا صدای آن مخدوش کند پا به زمین مالید، یکی گفت....

□ **صداشو درنیار**

حرفش را نزن، فاش مکن، بگذار خاموش بماند.

□ **صداشونو کلاغ نمیشنفه**

حفظ پول و نهانکاری در ضبط و جمع آن.

: حازم‌ترین و هوشیارترین جانوران کلاغ می‌باشد، با شنوایی‌ای به چندین برابر سگ، و در ضرب‌المثل نظر به پنهانکاری طرفِ مورد نظر بوده که حتی کلاغ صدای پولِ او نمی‌شنود.

□ **صداکوچیکه**

به طعنه صدی بلند. به کسی که در حرف زدن یا نزاع صدای خود بیش از حد بلند بکند و

---

۱. عطسه‌ی اول. ۲. عطسه‌ی دوم. ۳. مهابت، هیبت، تأثیرگذاری خشیت.
۴. بویش را.

صرفش در محاوره، برای کوتاه کردن (باز صدای کوچیکشو ول کرد!).

□ **صدای حلال حلالش تا سرِ گردنه میرسید**

حلال بود طلبیدن به خواهش و زور.

: مادرِ راهزنی از او خواست لااقل کفن او را از پارچه‌ای حلال ترتیب دهد و راهزن در فکرِ کفنی حلال بود تا روزی در قافله‌ای که برای لُخت کردن دوره نموده بود چشمش به عمامه سفید آخوندی افتاد و گفت از این حلالتر کفنی نمی‌باشد و عمامه‌ی آخوند ربوده از او خواست تا حلالش بکند و چون آخوند امتناع نمود با چوب به جانش افتاد تا آنجا که حلال نمود و وقتی مادرش از حرام و حلال بودنش پرسید گفت صدای حلال حلال صاحبش تا پایین گردنه می‌رسید!

□ **صدای یا مُجیر**

لفظی که تریاکی‌ها هنگام کشیدنِ تریاک معلوم کرده‌اند.

□ **صد بار بدی کردی دیدی ثمرش را خوبی چه ضرر داشت که یک بار نکردی؟!**

معنی در ضرب‌المثل مستتر است.

□ **صد پول سیا، یه سکه‌ی طلا**

برتر خواندن یک معامله‌ی به دردخور از صد به درد نخور. یک عنایت که بزرگ و صد و بلکه هزار محبت که فرومایه بکند. یک سخن دانشمند و صد حرف جاهل....

□ **صد تا آخون، قربون یه آدون**

نظر به ارزش دانا و دانسته نسبت به کسی که خوانده، اگرچه بسیار و تمام عمر اما چیزی از آن بهره نگرفته باشد.

□ **صد تا جون داشته باشه یکی شو درنمیبره**

نظر به وضع کسی که به جرمی سنگین گرفتار شده باشد.

□ **صد تا چاقو بسازه یکیش دسته نداره**

وصفِ دروغگو.

□ **صد تا کوزه بسازه یکیش دسته نداره**

دروغ‌گو، پشت هم انداز.

□ **صد تا کوزه‌ی نو میشکنه تا یه کهنه**

حرفِ پیر به جوانی که حرف مُردنش بزند.

□ **صد تا مثل تورو میبره سر چشمه تشنه برمیگردونه**

تعریفِ دانایی و رندی کسی کردن.

□ **صد تا ناخوشو دواس، صد تاکورو عصا**

دربارهی کارآمد، فردِ مفید فایده، در جواب کسی که دانا و کاربُر و هوشمندی را محتاجِ به راهنماییِ خود معرفی بکند.

□ **صد دفه دیدم، هیچچی ندیدم، یه دفه پریدم، دیدم دیدم!**

کنایهی گوسفند به بُز که در جهیدنش از جوی به او دیدم گفته باشد، به کسی که خود دارای بسی معایب بوده به اندک لغزش دیگری یا دیگران ایراد بکند.

: نظر به بالا بودن دُم بُز و نمایان بودن دائمی نهانگاه وی، در برابرِ گوسفند که دنبهاش سازترش بوده مگر در جهیدن عیان بشود.

□ **صد رحمت به چیزِ کم!**

به طعنه به کسی که درخواست زیاد بکند.

□ **صد رحمت به سنگِ پای قزوین**

وصف و معرفی کسی در پررویی.

: سنگ پا سنگی است سیاهِ منفوذ، شبیه اسفنج که به کار سابیدن پا میآید. نسبت ضربالمثل با آن سفتی و زبری و زدایندگی که هر جرم را زدوده بی آن که به خودِ او لطمه برسد. به کسی که واقعیت، یا طلب، یا ماجرای واقع شدهای را روی در روی طرفِ صحبت انکار بکند.

□ **صد رحمت به شمر**

نظر به بیرحمی و شدّت خشم و خشونت و ستمگری.

□ **صد روز دادی درویشی، یه روز ندادی نادرویش**

نظر به ناسپاس، به بیچشم و رو، به کسی که عمری محبت را به اندکی کممحبتی، هرچند بدون غرض محو میکند.

□ **صد من شعر و غزلو سبزیفروش دو تا پَر سبزی نمیده**

ارزش معنویات!

□ **صد هزاران کو. کاشی پاره شد، تا یکی از آنها امین‌الدوله شد**

به کسی که خیالات بزرگ و امیدهای خارج از استحقاق داشته باشد.

: نظر به امین‌الدوله‌ی اول که با فلاکت از کاشان به تهران آمده به جاه و لقب و مقام می‌رسد.

□ **صُغریٰ کبریٰ چیدن**

مقدمه‌چینی، حاشیه رفتن، پشت هم اندازی.

□ **صفای خونمون[1] آب است و جارو صفای جونِ[2] زن چشم است و ابرو**

زیبایی زن بسته به چشم و ابروی او می‌باشد.

□ **صفای هر چمن از رویِ باغبان پیداست**

نظر به برخورد صاحبخانه با مهمان که رویش با او خوش یا ناخوش بوده باشد.

□ **صلاح مملکتِ خویش خُسروان دانند**

در جوابِ کسی که مصلحت‌جویی بکند.

□ **صَلّی و جَلّی؟!**

به طعنه به کسی که خرابکاری کرده باشد.

□ **صنار[3] بده آش به همین خیال باش!**

قطع امید کردنِ از کسی که به شخصی یا جایی امید بسته باشد.

□ **صنار جیگرک سفره قلمکار نمیخواد آقای کچل نوکر قِردار نمیخواد**

تشریفات زیاد برای کارِ بی‌ارزش و چیزِ کم.

: جگرک در نام دیگر جغوربغور، کم‌ارزش‌ترین قاتق از سفیدی گوسفند و پیه و پیاز و زردچوبه.

□ **صنار گرف سگ اخته کرد، یک عباسی داد رف حموم**

مشابه (تخم‌مرغ خرید صنار، پخت و رنگ کرد فروخت صنار!) معامله‌ی به ضرر، کار جاهلانه، یا عملی که از روی بلاهت صورت داده شده باشد.

□ **صنار ماس، صنار پول ماس، صنار کاسه، صنار گرو‌یه کاسه!**

حساب سرانگشتی، حساب بالا آوردن به حقه‌بازی.

---

۱. خانمان. ۲. جوان. ۳. صد دینار، یک دهم ریال.

: حساب بالا آوردن بعضی کسبه مثل چلوکبابی‌ها و رستورانچی‌ها، در سابقه‌ی بقال‌های حضرت عبدالعظیم که چون زوار از آنها ماست برای سوغات می‌خریدند به صورت فوق حساب می‌کردند.

□ **صورت داره مث ماه شب بیست و نهم!**

نظیر: صورت داره مثِ پنجره آسیاب، که به جای پنجه‌ی آفتاب می‌آوردند.

□ **صورتش مثلِ ته دیگ میمونه**

صورتِ بد پوست، پوستِ سیاهِ خشکِ زشت که یا طبیعی یا از آفتاب به آن حالت درآمده باشد.



□ **ضبط انبار کردن**

طمع کردن، به طرف خود کشیدن.

□ **ضَرَبَ زیداً فی اُخ اُخکم ضرباً زوراً؟**

عربی آب نکشیده، ضرب و زور به کار بردن.

: در جایی که به شوخی بخواهند وصف زد و خوردی بکنند.

□ **ضرر بی‌پولیِ رو خیلی آ دارن**

در جوابِ کسی که شکوه، شکایت از بی‌پولی و ضررِ او که اگر داشت چنان و چنین می‌نمود و برایش چنینی می‌شد بکند.

□ **ضرر مالِ مَردِه**

نظیر: ضرر ارث نخورده.

: حسرت خوردن برای هیچ که مثلاً اگر مرده‌اش مال و ارثی داشته برایش گذاشته بود با آن چنان و چنین کرده یا می‌توانست بکند! شبیه نکر تخم‌ِمرغ در بطنِ مرغ روی هوا!

□ **ضررو از هرجاش برگردی منفعته یا از هر جای ضرر برگشتن منفعت است**

رها کردن کار ضرردار، دوست پر زیان، هر امرِ مضر اگرچه در راهش صرف وقت و مال و جان شده باشد.



□ **طاعت ار دست نیاید گُنهی باید کرد**

در معانی مختلف، از جمله سعی و کار و پشتکار و تأییدش در مصراع دوم که می‌گوید:
در دلِ دوست به هر حیله رهی باید کرد.

□ **طاق آسمون سولاخ شده اون یا این از توش افتاده پایین!**

به کنایه به کسی که تعریف بیجا از کسی بکند.

□ **طاقچه بالا گذاشتن**

ناز کردن، قهر کردن، نازِ برای زیادتر خواستن.

□ **طاقو تیر نیگر میداره، زنو .. ر**

برتری هرچه در مقابل اظهار و اشتیاق و محبت مرد نسبت به زن، با زبان رکیک و بلکه واقعی!

□ **طبعش رطوبتی شده جوجه مُرغ میطلبد**

پیری که هوس همسر نوسال نموده باشد.

□ **طبیب بی‌مروّت خلق را رنجور میخواهد**

نیت سودجو در رسیدن به آن اگر چه به ضرر طرف او تمام بشود.

: از مُرده‌شور وضع کار و بارش پرسیدند؟ اظهار ناراحتی کرده گفت می‌بینی که همه دارند راه می‌روند!

گدایان بهر روزی طفلشان را کور می‌خواهند
طبیبان جملگی خلق را رنجور می‌خواهند
تمام مرده‌شوران راضی‌اند بر مُردن مردم
بنازم مطربان را خلق را مسرور می‌خواهند

□ **طشت رسوایی ما بر سرِ بازار زدند**

آب از سرِ خود گذشته دیدن.

□ **طشتش از بوم افتاد**

بی‌آبرو شدن، رسوا شدن، ننگ بالا آوردن، دست رو شدن، پوشیده‌ها بر ملا گشتن.

: دخترهایی را که شبِ زفاف مرد دیده درمی‌آمدند طشت جهازی‌اش را از بام انداخته، سپس وارونه سوار خرش کرده همان طشت را جلووش کوبیده به خانه‌ی پدر و مادرش برمی‌گرداندند.

□ **طلاق عرش خدارا میلرزاند**

عقیده و مذمتِ طلاق.

□ **طلا که پاکه، چه منتش به خاکه؟!**

بی‌غل‌وغش را چه حاجت به واسطه و رفع و رجوع کن و شاهد پاکی و مثل آن؟!

: توجه به خاک و گِل و لای و لجن، یا خاکستر و آهک و زرنیج که محک طلا می‌باشد. یا سنگ محک، در این توضیح که یکی از محک‌های زن‌ها برای طلایی که می‌خریدند این که آن را داخل گِل و لجن یا نوره بگذارند.

□ **طلب تا وختی طلبه که فحش توش نیومده باشه**

حرف عقلا در توجه دادن طلبکار که مدارا داشته، کار را به فحش و فضیحت نرساند که سوخت می‌شود.

: دادن به دیوانگی، گرفتن به عاقلی.

□ **طلب تنخوا نمیشه**

طلب را به حساب پول نقد نمی‌توان آورد.

: در این نظر که هزار تومان طلب جوابِ یک تومان بدهی را نمی‌دهد، چه بدهکار غایب و طلبکار در حضور می‌باشد.

□ **طمع آرد به مردان رنگ زردی   طمع را سر بُبر گر مردِ مردی**

با وضوح دلیل که طمع موجب فریب‌خواری و خوردن فریب که پشیمانیِ بدون سود و در نتیجه زردرویی می‌آورد.

: در آن فکر بودم که کرمان خورم   که ناگه بخوردند کرمان سَرَم

□ **طمع چرک پای دندونه**

نظر به مضرّات طمع که به چرک پای دندان تشبیه شده است.

: چرکی که ابتدا درد و سپس با داخل خون شدن بیماری قلب و دیگر بیماری‌ها می‌آورد.

□ **طمع را نباید که چندان کنی   که صاحب کرم را پشیمان کنی**

دستور ملاحظه داشتن در خراسته‌ها.

: که اگر طماع نهمِ ملاحظه داشت در اصل چشم طمع نمی‌گشود.

□ **طمعش از کَرَمِ مرتضی علی زیادتره**

فزونی طمع کسی را مثل زدن.

□ **طمع عنِ سگ**

تشبیه به بدترین.

□ **طناف[1] مُف‌گیر آورده خودشو دار میزنه**

نظر به مَرد رند، مفت‌بر، کَنَنده، سوءاستفاده‌جو.

□ **طوریش نیس، خودشو به موش مُردگی زده**

حرف ضارب، نظر به کتک خورده‌اش که به زمین افتاده باشد، و بسا که طرف مُرده از زیادی غیظ به خود نمی‌خواهد بقبولاند!

□ **طوطی‌رو بذار دهن قند**

وارونه‌گویی، به طعنه یا شوخی به کسی که لکنت زبان داشته، یا کلمه را عوضی گفته باشد.

: از آن که قند برای طوطی نه طوطی برای قند می‌باشد، شبیه شوخی‌های مانند: حلالش باشد شیری که تُرا خورد، به جای شیری که تو خوردی.

---

۱. طناب.



□ **ظالم همیشه سالم**

شکوه‌ی مظلوم در ستم‌بینی، همراه گرفتار بودن به بلایای دیگر و این‌که ستمگر خود را در سلامتِ جسم مشاهده می‌کند.

: سخن افرادی که سلامت را محدود به جسم بکنند. در حالی که سخت‌ترین بیماری‌ها هم‌خانه‌ی ستمگران می‌باشد.

□ **ظاهر و باطن**

روراست، بیرون و تویکی، هرچه در دل بودن به زبان داشتن.

□ **ظرفشم سولاخ کن بنداز گردنت!**

تأدیب مادر، یا بزرگتر به بچه در وقتی که ته ظرفِ غذای خود لیسیده یا انگشت بکند.



□ **عاجزی، این به کو..**

حرف کاسب بی‌مشتری و هرکه مثل آن که لازمه‌ی ارباب رجوع، یا خریدار و احوال‌پرسی و مانند آن داشته باشد.

: محاوره‌اش به این صورت که پرسیده شود: چه خبر؟ کی آمد، کی رفت و طرف جواب می‌دهد: یکی نیامد بگوید عاجزی این به فلانت. نظر به گدایان کور یا عَجَزه که از اعانت مردم محروم مانده باشند و همکارشان از درآمدشان سؤال بکند.

□ **عاشق حاکِم نه عاشق حاکم معین**

در معنیِ: هرکه در شد من دالون، هرکه خر شد من پالون.

: پیشخدمت اتاق حاکمی چندان اظهار علاقه به حاکم می‌نمود که او را عاشق او دانستند اما وقتی نسبت به حکام دیگر پس از وی هم او را در آن حال و علاقه به آنان دیدند و پرسیدند گفت: من عاشق حاکمم نه عاشق حاکم بخصوص می‌باشم.

□ **عاشقم پول ندارم، کوزه تو بده آب بیارم**

کسی اظهار اشتیاق به شخص و چیزی نموده، اما توانایی یا دل خرج و مسائل آن نداشته باشد.

: زبان حال فکلی گشنه‌های ولگرد که دنبال زنان و دختران می‌افتادند.

□ **عاقل به کنار آب تا پُل جوید، دیوانه‌ی پا برهنه از آب گذشت**

پیشبردها و موفقیت‌های جُهال و عقب‌ماندگی عقلا.

□ **عاقلون دانن!**

به کسی که وارونه حرف بزند، کسی که عیب و بدنامی خود به دیگری ببندد.

: امردی بر دوش مردی سوار شد خود را فاعل او می‌خواند و طرف گفت....

□ **عاق والدین بودن**

دچار نفرین پدر و مادر شدن یا بودن.

: افراد تیره‌روز را عاق والدین می‌گفتند، در این عقیده که آن کس که به نفرین پدر یا مادر واقع شود، در دنیا روزِ خوش نخواهد دید و در آخرت نیز معذب خواهد بود. پدری پسرش را تهدید نمود که عاقت می‌کنم و پسر جواب داد من هم عوقت می‌کنم. پرسید عوق چگونه می‌باشد؟ گفت با آزار رسانیدن به مردم مثل این که شب جلو راهشان خرابی کرده چون در تاریکی پا بر آن می‌نهند روی هرچه از آن بدتر نباشد. نثار پدر گذارنده می‌کنند!

□ **عبادت به جز خدمت خلق نیست**

: یکی پرسید ثواب نماز زیادتر است یا گرفتن دستِ ناتوان و مثل آن؟ جواب داد از عقلت بپرس. (هرکاری محل مخصوص به خود دارد).

□ **عبدل. س خر نه**

گول خور، ساده‌لوح، و نیز حرف کسی که طرف اغوا و فریب قرار گرفته اعتراض بکند.

: و در بیان عبدل ک. خر نه گیر آورده! نظر به مهتری که از فشار عزوبت متوسل به ماچه خر ارباب گردیده و چون سرِ سال اجرت طلبید، اربابش گفت .س خر بگذار!

□ **عجب کشکی سابیدم که همه‌ش دوغ پَتی بود!**

حرفِ کسی که به خود ضرر رسانیده باشد. خرابکاری کرده باشد. اصلاح را فساد نموده باشد.

□ **عدو شود سببِ خیر اگر خدا خواهد**

: چه بسا توطئه‌ها و خصومت‌ها که مرجب خیر و صلاح طرف مورد نظر شده باشد.

□ **عذرِ بدتر از گناه**

تعذیری که به تقصیر افزوده دفاعی که جرمِ گناه را مضاعف گرداند.

: نوکری به اربابش که خم شده بود انگشت رسانید و چون طرف تشدد قرار گرفت! گفت پنداشتم خاتون می‌باشد!

□ **عراده روی غلتک افتادن**

روبه راه شدن یا روبه‌راه بودن وضع، به دلخواه شدن امور و رواجی، رشد و ترقی و عواید زیاد، راضی شدن و راضی بودن.

□ **عراده‌ش یا عراده‌م لنگه، عراده لنگ بودن**

درماندگی، معطل ماندن.

: نظر به گاری‌ای که چرخش شکسته باشد.

□ **عرب در بیابان ملخ میخورد سگ شهر ما آبِ یخ میخورد**

طعنه‌ی به وضع و حالِ شهرنشین نسبت به روستانشین.

□ **عرب را از شتر پایین آوردن**

شریر و بدقلق را سرِ جای خود نشاندن، نظر به یکدنده‌ای که به هیچ صراط مستقیم نبوده همچنان بر سر حرف و لجبازی خودش باشد.

: و در باره‌اش این سخن که مگه این عربِ زبون نفهم از شتر پایین می‌یاد، یا: مگه تونستم این عرب زبون نفهمو از شتر پایین بیارم.

□ **عرشو سیر کردن**

حظ کردن، مشعوف شدن، ذوق زده شدن، وقوع امری مطلوبِ غیرمنتظره.

□ **عرقِ هرکی به دماغ خودش بوی گلابی نطنزو میده**

عیبِ هرکس نزد خودش حُسن بودن.

□ **عَرّ و تیز کردن**

شرارت و بددهنی و مثل آن کردن.

: در محاوره: چه خبرته این همه عر و تیز می‌کنی! متلکی همراه مقابله‌ی مأخوذ از کسی که شُرفه و تیز با هم داشته باشد.

□ **عروس تعریفی گوزو دراومد**

درباره‌ی کسی که خلاف خوشگویی‌هایی که از او شده امتحان بدهد.

□ **عروس حاج حسینا، یه شب به طاقش نزنی، شیون و شِینا**

بدگویی مادر شوهر، خراهر شوهر در مرافعه‌ی عروس با پسر یا برادر.

: پدری حاج حسین نام که هیچوقت کار حمامش لنگ نمی‌شد. پسرش حاج‌حسن برخلاف پدر کاری از او ساخته نبود و چون مادر شوهرش را با دست پر و خود را

با دست خالی می‌نگریست هر صبح بنای غُرغُر و دشنام برداشته مردم هم برایش این تصنیف را ساختند.

□ **عروس فلونی هف تا تنبون داره، مفتی به کو.گُندَه‌ش**

در جواب تعریفی که از دارایی ثروتمند بشود. بی‌ارتباط دانستن خود با وضع و حالِ دیگران، برکناری و بی‌نظری درباره‌ی غیر، جوابی که هم از عقده و حسادت و هم از علوّ طبع و بی‌نظری و دوری از دخالت در کارِ دیگران می‌آید.

□ **عروس که جهاز نداره این همه ناز نداره!**

هم در کنایه و سرزنش به تازه عروس‌ها و هم به بی‌هنری که ناز و ادا و خودگرفتن و مثل اینها داشته باشد.

□ **عروس گفته صبر شب جختِه**[1]

نظر به شتابزدگی عروس به زفاف.

□ **عروس ما اگه رأیش باشه خیلی کار میکنه، اما هنو ندیدم رأیش باشه**

شوخی و مسخره‌ی بی‌عرضه.

□ **عروس ما شکل نداره، ماشالله به نازش**

شبیه: گاوِ ما شیر نمی‌ده ماشالله به شاشش.

□ **عروس مُردنی، خونش گردن مادر شووَره**

حرف کسی که بیجا متهم شده باشد. در مواردی مثل شیئی در حال خراب شدن و تلف که با دخالت کسی عیبش بروز نموده گردن او بار بشود.

□ **عروس هزار داماد**

نظر به دنیا و بی‌وفایی او که به قحبه نیز تشبیه شده است.

□ **عروسیِ با قرض و قوله صبح پاتختیش مث شب اول قبر میمونه**

به خاطر به یاد آوردن بدهی‌هایی که طلبکارانشان از هم‌اکنون سرشان باز می‌شود.
: گرفتن‌هایی که از هیجان وصال توجه به پس دادنشان ننموده، با فرو نشستن سر برآورده، محو لذایذ می‌کند.

□ **عروسیت بشه با آبکش برات آب بکشم**

---

۱. جخد است.

قبول جوابگوییِ زحمت، یا خدمت کسی کردن همراه شوخی.

□ **عروسی شاهونه ایشالا مبارکش باد**

مصرعی از اشعاری که مطرب‌ها در عروسی‌ها، یا در آشتی‌کنان‌ها می‌خواندند.

: بیت کاملش هم با ... عیش بزرگونه ایشاللا مبارکش باد، که کش‌دار و باآهنگ باید می‌بود.

□ **عروسیه، دومادیه، شیشه به کو. هادیه**

خوش و بش حسود در عیش محسود. مبارکباد بی‌ادب.

□ **عَزّبا[1] خیال میکنن زن دارا هرشب نون و . س میخورن، دیگه نمیدونن نون‌و چُس میخورن**

در معنی (آواز دُهل شنیدن از دور خوش است)، و تشابه (بویِ کباب شِنُف[2]، جلو رف دید خر داغ می‌کنن).

□ **عزراییل‌اَم رغبت نمیکنه طرفش بیاد!**

نظر به زن زشت، یا لاغر، یا بیمار و کریه در این نظرات که عزراییل هم برای جان گرفتن به او رغبت نمی‌کند، چه رسد به کسی که با او بخواهد همبستر بشود، و در موضوع دوم این که بیمار آنقدر از ریخت و رو افتاده، یا بدحال و خراب است که عزراییل هم از او رو می‌گرداند.

□ **عزراییل جواب کردن**

نظر به بیمار و بدحالی که رو به بهبودی رفته باشد.

□ **عزراییل دورِ خونه‌ش قدم میزنه**

قطع امید از بیمار.

: مأخوذ از قصه‌ی پیرمردی که وحشت زده خود به سلیمان نبی می‌رساند که عزراییل جلو دکانش قدم میزده به او چشم غُرّه رفته است و از وی می‌خواهد، تا از چنگِ او خلاصش کرده به آن سوی هندوستانش بفرستد و سلیمان دیوی را مأمور آن کار می‌کند. پس از ساعتی عزراییل به احوالپرسی سلیمان می‌آید و سلیمان دلیل ترساندن پیرمرد را از وی می‌پرسد؟ عزراییل می‌گوید غیظ و غضب و ترساندن نبود، بلکه نگاهم از تعجب بود که باید ساعتی دیگر جان او را در آن سوی هندوستان می‌گرفتم که آنجایش دیدم!

---

۱. عزب‌ها.　　۲. شنفت، شنید.

□ **عزرایيل واسش رقص شاطری میکنه**

دربارهٔی محتضری که سخت جان می‌کند.

□ **عزیز بی جهت**

بچه یا بزرگ لوس و نُنُر، از خود راضی.

□ **عزیزِ پدر مادر، یا پهن پازن میشه یا مهتر**

به بچه‌ای را که لوس و نُنُر بار آورده باشند.

: تعریف و تمجید بیجای از فرزند و بدلش راه رفتن و از زحمت و کار و گرما، سرما و مثل آن به دورش داشتن که او را بیکاره و مفت‌خور و مزاحم و پرتوقع و خشن و از خود راضی و بداخلاق بار آورد.

□ **عسل در باغ هست و غوره هم هست زلیخا هست و فاطمه کوره هم هست**

نظر به خوب و بد و زشت و زیبا با هم بودن.

: خوب و راحت مطلق وجود نداشتن، دوری جستن از انتظارِ دوست و همسر و روزگار بدون نقصان و عیب.

□ **عسل و خربزه با هم نمیسازن**

عدم سازش و موافقت.

: کسی را که عسل و خربزه با هم خورده به دردِ شکم مبتلا شده بود را گفتند برای آن است که عسل و خربزه با هم نمی‌سازند. جواب داد بیجا گفته‌اند که با هم ساخته پدر مرا درآورند.

□ **عشقِ پیری گر بجنبد سر به رسوایی زند**

چنانچه پیری عاشق‌جوان شده و رسوائی‌اش عالمگیر گردیده، چراکه هستی‌اش بر باد می‌رفت.

: روشن است که عدم تناسب سن و موقعیت با خواهش و تمایلات ناهمگون با آن موجب بی‌آبرویی می‌گردد، مثال پیرزنی که عاشق جوانی شده ناچار که باید هستی خود را تلف راه جلب علاقه‌ی او نماید و پیرمردی که زنی نورس نکاح نموده موجب بدنامی و رسوایی‌اش بشود.

□ **عشق سفر، نی‌چه‌ی عیاریه**[1]

تولید علاقه‌ای که سفر در افراد می‌نماید در حد بی‌عقل و هوش نمودن.

---

۱. نی مانند که عیاران در آن داروی مخدر یا بیهوش‌کننده ریخته برای به نشاط آوردن یا خواب کردنِ افراد می‌دمیدند.

□ **عشقم نه سرسری است که بتوان بدر رود**

... با شیر اندرون شده با جان بدر رود.

کسی که عاشق کسی شده و به این زودی‌ها نرم شدنی نگردد.

□ **عطار هفت شهر عشقو گشت ما هنوز تو کوچه‌ی اولیم!**

هرکسی به جایی رسیده غیر از من یا ما.

□ **عطاشو به لقاش بخشید، یا بخشیدم، یا باید بخشید**

نظر به بد اخم اگر چه هم مفید فایده باشد.

□ **عُق بزنم از گلوم میاد بیرون**

بسوز دادن زن‌ها به هم در گفتگوهای سفیدبختی و سیاه‌بختی.

□ **عقب نخود سیاه فرستادن**

دنبال فرمان بیهوده جهت از سر باز کردن فرستادن.

: بچه‌ای را که به خاطر نشنیدن حرف بزرگ‌ترها، یا سر در نیاوردن پیِ فرمان فرستادن.

□ **عَقد پسر عمو، دختر عمو تو آسمون بسته شده**

نظری که پسر عمو دختر عمو را از آنِ هم دانستن.

: چنانچه پسر عمو دختر عموهایی را که با اندک تفاوت بدنیا می‌آمدند از لحظه زاده شدن اسمشان را به روی هم می‌گذاشتند.

□ **عقده‌ی دده را سر ببه خالی کردن**

به ضرب‌المثل پایین نظر شود.

□ **عُقده‌ی غوره رو سرِ کوره درآوردن**

تلافی پرزور را سرِ کم زور درآوردن.

: مردی که از بیرون اوتاتش تلخ شده عقده‌ی آن سر زن و بچه‌ش درآورد.

□ **عقل آدمیزاد از پَسِش میاد**

بعد از زیان و به مشکل و پشیمانی افتادن راه و چاره‌ی آن یافتن.

□ **عقل به کوچکی بزرگی نیس**

در وقتی که سخن شایسته و پیرانه از کودک شنیده شده باشد.

□ **عقل پاره سنگ بردن**

کم‌عقلی، مجهولی، سبک‌مغزی.
: ظروفی را که برای دریافت ماست و شیر و روغن و مثل آن می‌آوردند بقال آن را در کفه‌ی جنس نهاده‌معادلش در کفه‌ی مقابل سنگ می‌گذاشت و آن‌سنگ را پاره‌سنگ می‌گفتند.

□ **عقلِ خودت که این باشه، وای به عقل بچه‌ت!**
به کسی که از او کار و حرفِ جاهلانه و بی‌مغز دیده، شنیده شده باشد.

□ **عقل سالم تو سرِ سالمه**
نظر به فکر سالم و مغز سلامت و عقل بجا.

□ **عقلش پسِ کله‌شه**
کسی که پس از پشیمانی بارآوردن به فکر خلاف آن باید می‌کردن افتادن باشد.

□ **عقل که نیس جون در عذابه**
در شماتت به کسی که به جهالت دچارِ ضرر و دردسر شده باشد.
: خدایا آن را که عقل دادی چه ندادی؟ آن را که عقل ندادی چه دادی؟!
هرکه را عقل خود به کمال نماید و فرزندِ خود به جمال، آدمی غبطه‌ی کم داشتن و نداشتن هرچه را می‌خورد جز کم داشتن و نداشتن عقل.

□ **عقل گوید مرو که درمانی، عشق گوید هر آنچه باداباد**
تفوق عشق بر عقل.

□ **عقل مردم به چشمشان است**
ظاهربینی مردم.

□ **عقل نداشته باش، همه‌چی داشته باش**
اعتقادی که عقل و خرد را باعث عقب‌ماندگی داند، در این نظر:
عاقل به کنار آب تا پُل می‌جُست دیوانه‌ی پا برهنه از آب گذشت

□ **عقل و دولت قرین یکدیگرند**
: نتیجه‌ی مُناظره‌ای که یکی پرسید زندگی را عقل مقدم، یا دولت و جواب شنید....

□ **عقلِ هرچه بعض آدمیزاده**
شوخی با کسی که ارائه‌ی طریق بجا کرده باشد.

□ **عکس نونو تو قُرصِ ماه میبینه، یا میبینم**

اظهار بینوایی و فقر.

□ **علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد**

بلا ندیده دعا را شروع باید کرد....

□ **علف باید به دهن بُزی شیرین باشه**

جوابِ کسی که ایراد به اظهار عشق و علاقه‌ی نبایست بکند.

: یکی مجنون را از عشق به لیلی منع نمود که نه جای خواستن دارد! جواب داد از دریچه‌ی چشمِ مجنون به جمال لیلی باید نگریستن. و این سخن که: علف باید به دهن بُزی شیرین باشد.

□ **علف زیر پا سبز شدن**

در انتظار ماندن، یا در انتظار گذاشتن و گذاشته شدن

: نادرشاه را گفته‌اند در فتح هندوستان قسم یاد کرد تا آن را تسخیر نکند چکمه از پا بیرون نیاورد و وقتی آن را بیرون کشید علف در آن سبز شده بود.

□ **علی‌الصباحِ نشابور و خُفتنِ بغداد**

وصفِ بهترین صبح و شب در نیشابور و بغداد که در صبح و شبی در آن خوش گذشته باشد می‌آمد. همچنین حرف کسی که شب و صبحی را در جایی خوش گذرانده، به امتنان و خوشامدگوییِ به میزبان به زبان آورد.

□ **علی‌المریضُ حَرَج**

به مریض حَرَجی نیست. به کج خُلقی‌ها و بهانه‌جویی‌های بیمار ایراد وارد نمی‌باشد.

□ **علی بونه‌گیر**

به بچه یا هرکس که ایرادِ زیاد بگیرد.

: برای آدم ایرادی راه ایراد باز می‌باشد.

□ **علی غصه‌خورو گفته‌ن امروز دیگه غصه‌ی چی رو میخوری؟! گفت غصه‌ی اینو که زن مَش رمضون دو تا پستون بیشتر نداره، سه قلو زاییده!**

به کسی که در نقش و حساب و زندگی این و آن سر کرده یا رقتِ احساس داشته باشد.

□ **علی موند و حوضش**

تنها و بی‌کس ماندن، مایه سوز شدن، حرف تنها مانده یا نظر به تنها مانده.

□ عمروعاص به مشورت خیانت نکرد

به گله از کسی که در مشورت نظر خلاف یا به سود خود یا دیگری رأی داده باشد.

: گفته شده حسین ابن علی (ع) عمروعاص را برای خود به خواستگاری شهربانو فرستاد. معاویه شنیده او نیز خواستگار گردیده به او وکالت داد. عمروعاص احوال با شهربانو در میان نهاده، خود نیز نامزد گردید. شهربانو از او مشورت طلبید. جواب داد اگر دنیا می‌خواهی معاویه، اگر آخرت می‌خواهی حسین ابن علی (ع)، اگر نه دنیا و نه آخرت می‌خواهی مرا انتخاب بکن.

□ عمو یادگار! خوابی یا بیدار؟!

متوجه ساختن، هوشیار کردن به وضع و کاری که از آن بوی ضرر یا خطر استشمام شود.

□ عن، حلوایِ عزا شدن

درهم ریختگی، آشفتگی، بی‌سروسامانی، بلاتکلیفی در حد بازنشناختن عن از حلوا.

□ عوض ترقی واترقّیدی

همه رشد کردند تو بدنامی آوردی و شکست خوردی.

از دست بوس روی به پابوس کرده‌ای! خاکت به سر ترقیِ معکوس کرده‌ای

□ عوض گله نداره

به کسی که از دیدنِ مشابه رفتار یا حرف خود گله بکند.

□ عهدِ دقیانوسی

حرف دیرین، دورترین زمان.

: دقیانوس مردی از مردم فارس بوده که در روم به پادشاهی رسیده بود، پادشاهی‌اش بر مبنای جور و ستم، و در کشتن بی‌گناهان و مخالفان بهانه‌اش نشناختن و قبول نداشتن او به خدایی و بر دیگر مخلوق برتر ندانستن و از تهمت‌هایش از دل قبول و پذیرش او نداشتن بود. پادشاهی که واقعه‌ی اصحاب کهف از دوران سلطنت او که از ترس متهم شدن پناه به غار برده سیصد سال در خواب می‌ماندند....

□ عهد میرزا جلاله یه زن به دو شوور حلاله

درباره‌ی زنی که ازدواج روی ازدواج‌اش فاش شده باشد.

: معمولاً صیغه روی‌های مشهد با صیغه‌خواهان قرار آمد و رفت شوهرها را تا با هم تلاقی نکنند در ساعات معین می‌گذاشتند!

□ **عیب گنده‌ها، گنده‌تره**

عیوب افراد بزرگ، بزرگتر و چشمگیرتر می‌باشد.

□ **عیبِ می جمله بگفتی، هنرش نیز بگوی**

به کسی که عیب هنرمند و کارآمد و خوش سابقه بکند.

□ **عید آمد و ما لختیم، هرچی به بابا گفتیم، گفت به چُسم، به نیم چُسم، برا شب عیدت می چُسم**

از قول بچه‌ها به خاطر لباسِ شبِ عید.

□ **عید تا چهل روز عده داره**

عذر یا حرف زن‌ها در تأخیر دید و بازدید عید.

□ **عیدتو اینجا کردی، نوروزتو ببر جای دیگه**

به مهمان سمج، یا گدا، یا سورچرانی که پس از اعانت و پذیرایی شدن، چیزی هم مطالبه بکند. به کسی که طرف معامله‌ای را فریفته، به فریب دگر باره‌اش آمده باشد.

□ **عید فقرا عزاس**

حرف ندار در رسیدن عید.

□ **عیسی به دین خود، موسی به دین خود**

دوری از دخالت به وضع و حال و خصوصیات و عقاید دیگران.

□ **عیسی رو هم زن زاییده**

عدم قبول غیرواقعیت‌ها و قبول عینیات.

□ **عیسی ریشته، مریم بافته**

طعنه به تعریف و تبلیغ زیاده از حد و مبالغه.

□ **عیش دیشلمه**

عیش خود گول زنک.

: نظر به چای تلخ که اگر قند در آن اندازند شیرین بشود!



□ **غربال به زمین بخوره کمونه میکنه!**

سخت‌گیری زیاد جری شدن و به روی سخت‌گیر ایستادن می‌آورد.

: کسی پایش به لبِ غربال گیر کرد و غربال برخاسته به قلم پایش خورد، دردش آمده آن را به زمین کوفت که این بار غربال جهیده به پیشانیش خورد. زنش از دیدن آن منظره به خنده درآمد و چون بدید گفت: خنده‌ی تو پتیاره است که غربال را شیر کرده می‌خواهد مرا بکشد.

□ **غرض نقشی است کز ما باز ماند**

غرض آن چیزی است که چه خوب و چه بد از کسی باقی مانده باشد. و این بسته به آن است که همتش خوب و یا بد بوده باشد.

: از یادگاری‌هایی که به دیوارِ معابد یا عشرت‌کده‌ها یا امثال آن می‌نوشتند.

□ **غریب اگرچه به غربت به تخت فیروزه   شود چو شام نشینِ غریب میسوزه**

شعری از درویش فنا، وقتی که در مشهد بی‌پول و بی‌کس و جا مانده بود.

□ **غریب کوره**

ناآشنایی غریب به محل که در حکمِ کوری می‌باشد.

□ **غزلِ خداحافظی**

قطع علاقه، قهر و کناره‌گیری.

: از یکی از غزل‌های حافظ با ردیف (خداحافظ).

□ **غصه استخوان میشه به جیگر میشینه**

پرهیز دادن از غصه که تشبیه به استخوان درون جگر شده است.

□ **غصه خوردن دردی رو دوا نمیکنه**

نصیحت به غمگین، افسرده، به کسی که در غم و اندوه زانو به بغل گرفته باشد.

□ **غصه عنِ سگه**

نهی غصه خور بدترین و مکروه‌ترین نشان دادنِ غصه، به صورت تمثیل.

□ **غصه نخور غم میاد، سولاخ .. ت هم میاد!**

تسلای زن به شوخی به زنی که اظهار اندوه و غم و رنج بکند.

□ **غصه‌ی دیوانه را آن مرد عاقل میخورد**

دردسر و گرفتاری‌های جاهل و تفهم متوجه اهل شعور می‌شود.

□ **غصه‌ی ضرر خوردن ضرر دُوّمه**

در متحمل شدن ضرر نباید غصه بی‌مورد خورد.

: یکی ضرر، یکی غصه‌ی ضرر.

□ **غمِ خودت کم!**

به کسی که تعارف چیزی نامطبوع و کریه بکند.

□ **غوره نشده مویز شده**

طعنه به کوچکتر، یا به ثمر نرسیده که اظهارِ نظر دور از شأن، یا دعوی بزرگ بکند.

□ **غیرِ آقای قوام‌الملک هیشکیِ دیگه حق نداره از این گُه آ بُخوره!**

قبول حرمت احمقانه.

: چند تن از نوکرهای قوام‌الملک به خاطر شرارت و بدمستی به وسیله‌ی پلیس (کُنت) رییس نظمیه زمان ناصرالدین‌شاه دستگیر و جلب شدند و قوام‌الملک پیشکارش را برای استخلاص فرستاد و چون نتیجه ندید به حمایت و بزرگداشت اربابش رو به کُنت نموده فریاد کشید...!

□ **غیرِ مُردن همه‌کاری چاره داره، یا غیر مُردن هیچ‌کاری بی‌چاره نیس**

دلداری به کسی که در پیشامدی اظهار بیچارگی بکند.

□ **غیرِ مغز گردو ولاالضالین**

سفسطه و مغالطه، ضمناً غیر از فرد و چیز معین همه را شامل دانستن.

: بازرگانی به شهری حمل مغز گردو می‌نمود که میان راه گرفتار راهزنان گردید بارهایش به تصرف درآمدند. بازرگان رییس دزدان را با ظاهر تقوا و تقدّس نگریسته پیش رفته گفت در آنجا که خداوند فرمود: غیر المغز گردو ولاالضالین اموال من معاف می‌باشد و رییس دزدان جواب داد ولی آنجا هم که قرآن الغارت و ماالغارت گفته حرف عام زده است!



□ **فاتحه‌شو باید خوند**

قیدش را باید زد، دل از او باید کند....

: نظر به مجلس فاتحه که برای مُرده ترتیب می‌دهند.

□ **فارغ نمیدونه، خالق که میدونه**

بیان حال مظلوم دردمند، نظیر: تو قدر آب چه دانی که درکنار فراتی، دست شکسته حال دست شکسته می‌داند.

□ **فالت فاله، مُردنت امساله، کفنت پوست شغاله**

سخره‌ی کسی که اعتقاد به فال و فال‌بین و امثال آن داشته باشد. از قول فال‌بین‌ها.

□ **فتوای قمارو قمارباز باید بده**

درباره‌ی هرچه به مطلع آن باید رجوع نمود.

□ **فتیله‌رو ازگوشت درآر**

حرف این را نزن، امید نداشته باش، جواب رد دادن، جمله‌ای که در قطع کردن امید بکار می‌رود.

: تأکید به باز کردن گوش که تا چه می‌شنود؟ نظر به فتیله‌ی به دارو آلوده‌ای که به گوش مجروح یا دردناک نهاده، شنوایی آن کور می‌کند.

□ **فحش باد هواس، ببین پول به کجاس**

سخن و نظر پول شناس.

□ **فحش بده فحش بسون، پیرن[1] یکی شیش عباسیه[2]**

حرفِ طرفِ دعوایِ عاقل که گفتگو و مرافعه را بدون پیراهن هم دریدن هم می‌توان فیصله داد.

□ **فُحش خورش خوبه**

نظر به بردبار، به صبور، عاقل و ملایم، که قبل از پاسخ و جوابِ دادنِ به فحش اندیشه بکند.

□ **فحش و فحش‌کاری که با قربون صدقه نمیشه!**

در مفهوم: میون دعوا که نون و حلوا خیر نمی‌کنن.

□ **فدای سرم**

به بی‌اعتنایی، حرفِ کسی که مال و چیزی را از او تلف شده باشد.

□ **فرار به هنگام و سر بر بجای　　به از پهلوانی و سر زیرِ پای**

با ترس و گریزها که شایسته‌تر از مقاومت می‌باشد.

: همدانی به طرف منازعه‌اش شانه جلو داده گفت: بپیل بیار بِتُم ننه‌ت چی زاییده؟! که طرف شکمش را درانیده نشانش داد!

یکی چاقوی کشیده‌اش را به کسی که لبِ بامِ خانه ایستاده بود نشان داد و گفت اگر مَردی بیا پایین! گفت نامردم و نمیآیم.

□ **فراشِ نشاش**

باج خواه، حق خواهِ بدون استحقاق، مأموری که برای تلکه ایجاد مزاحمت بکند.

: شبی شاه عباس با لباس درویشی به خانه‌ی پینه‌دوزی وارد شد که در آن بساط عیش و طرب برپا بود و چون پرسید پینه‌دوزی و این بساط؟! پینه‌دوز گفت خدا می‌رساند. گفت بلکه پینه‌دوزی قدغن شد. جواب داد خدا سخی است. شاه عباس پینه‌دوزی را قدغن نمود، اما شب باز هم همان بساط نگریست و پینه‌دوز گفت از سقایی به راه انداخته است. سقایی را نیز قدغن نمود و باز به همان گونه دید و هرکار دیگر را به همچنان؛ تا شبی پینه‌دوز گفت امروز فراش نشاش شده بود، هرکه را می‌دیده کنار کوچه می‌شاشید به او چسبیده اخاذی کرده است، تا آنجای داستان که شاه عباس آن را هم قدغن کرده، از راهی می‌گذشته جارچی‌ای را می‌شنود جار می‌زند میرغضب قبول می‌کنند و رفته اسم نوشته خنجری دریافت می‌کند و تیغه‌ی

---

۱. پیراهن.　　۲. شش عباسی: یک ریال و یک پنجم ریال.

آن را با تیغه‌ی چوبی عوض کرده و آن را فروخته باز بساط سیورسات شب را فراهم می‌سازد و چون شاه عباس مطلع می‌شود صبح مجرمی را طلبیده میرغضب تازه را خواسته دستور بریدن سر او می‌دهد که پینه‌دوز می‌گوید به دلش برات شده بی‌گناه می‌باشد، تا آنجا که شاه عباس به غضب رفته که این فضولی‌ها به او نیامده دستور را اجرا بکند و چون درمانده می‌شود می‌گوید خداوندا من که محکوم را مقصر نمی‌دانم تو خودت حکم بکن، خنجر را بشتاب از غلاف بیرون می‌کشد که تیغه‌ی چوبی آن به نظر شاه عباس رسیده بسیار خنده کرده، به توکل و اعتقادش آفرین گفته از خاصانش می‌سازد.

□ **فراموشی‌ام نعمتیه**

حقیقتی غیرقابل انکارکه اگر نبود اکثر مردمان دق‌مرگ می‌شدند، چنانچه خداوند هم به پیامبرش در خوابی که به قشون اسلام در مغلوبیتی رو می‌کند منت می‌نهد.

□ **فردا روکی دیده**

حرف صوفی مسلکان، نظر به بی‌ارزشی دنیا مثلاً دم غنیمت است.

□ **فردام روز خُداس**

تلقین لاابالی‌گری به خود یا دیگری، اظهارنظرِ درویش مسلکی به فعال و کسی که اظهار دلشوره برای انجام کار بکند.

: مشابهش این جمله که (مگر فردا رو از دستت گرفته‌ن؟!) حرف تنبل‌ها، امروز و فردا بکن‌ها، بیفکرها و مسئولیت نشناس‌ها.

□ **فرزندِ عزیزِ نور دیده   از دبه کسی بدی ندیده**

متلک مؤدبانه به کسی که در معامله دبه کرده باشد.

: همدانی به پسرش گفت می‌ترسم بعد از من از مایه یا سود بخوری! گفت نمی‌خورم. گفت می‌ترسم از ترقی تنزل بخوری! گفت نمی‌خورم، گفت می‌ترسم از دبه بخوری! گفت نمی‌خورم. پرسید پس از چی می‌خوری؟ گفت چشم می‌اندازم تا چه کسی با چه کسی حرفِ معامله می‌زند. می‌گویم من هم شریک و مطالبه‌ی حق شراکت می‌کنم. گفت به حلالزادگی‌ات امیدوارم کردی که من از دبّه جلوتر نرفته بودم!

□ **فرزند کسی نمیکند فرزندی   گر طوقِ طلا به‌گردنِ او بندی**

بیگانه نگری فرزند خوانده، پدرشوهر راکه اگر چه بالاترین محبت‌ها به او شده بشود.

□ **فرش؟ قالی، ظرف؟ مس، زن؟ دختر**

عقیده‌ای بر بهترین اختیار کردن.

: قالی هم فرش و هم آبرو و هم اندوخته به حساب می‌آید به همین‌گونه ظرف مس که هم ظرف و رافع حاجت و هم ناشکستنی که لازم به تجدید بشود و هم کار راه انداز در تنگدستی‌های شدید که با فروشش رفع حاجت می‌گردید. درباره‌ی ارجحیت دختر بر بیوه، چشم و گوش بستگی و تربیت‌پذیری، چه با ندیدن شوی دیگر، لاجرم سخنان و اخلاق و رفتار و مغایر نشنیده، ندیده بود.

□ **فرشو با جارو میزنن، برفو با پارو**

هر کاری ابزاری دارد. نظر به تناسب دادن به امور.

□ **فروخته‌ی پشیمون بهتر از نفروخته‌ی پشیمون**

نظر کسبه در فایده‌ی گردش پول.

: از آن که ممکن است پولِ متاع فروخته شده به مصرف بهتر از آن رسیده در حالی که باشد در نفروختن بازارِ فروشِ آن کساد بشود.

□ **فروع دین اصول دینو از بین برد**

فرع بر اصل چربیدن.

□ **فریاد عزا به‌گوش مرده‌خور آواز ابوعطاس**

در مفهوم: طبیب بی‌مروت خلق را رنجور می‌خواهد.

: نمونه‌اش عمله‌ی اموات، مانندِ تاری و مرده‌شوی و تابوت‌کش و قبرکن و تلقین‌خوان و روضه‌خوان و ختم جمع کن و کفش‌دار و سورچران.

□ **فَسَیَضَربونَ ضَرَبَ فی اُخ اُخکِم ضرباً زورا**

عربی آب نکشیده، شوخی با جمله‌ی ضَرَبَ زیداً عَمر.

: نظر به زور و زورتپان و صدور احکام زور.

□ **فصل پاییزه، پشماش میریزه، فصل باهاره مو در میباره**

شعری که زن‌ها در نوازش فرزند ذکور می‌خواندند.

: مأخوذ از تأثیر طبیعی پاییز و بهار، در ریزاندن و رویاندن.

گفت پیغمبر به‌اصحاب کِبار — تن مپوشانید از بادِ بهار

کانچه با برگِ درختان می‌کند — با تن و جان شما آن می‌کند.

و در رابطه با پاییز به قولی دیگر: تن بپوشانید از بادِ خزان....

□ **فضولو بُردن اردبیل، کردن به کو.. دسته بیل**

تأدیبِ به زشت‌گویی، به کسی که خود را به هرچه دخالت بدهد.

: گویا نظر از انتخاب اردبیل مجازاتی بوده که برای مجرمین مرعی می‌داشتند در این توجیه که اردبیل در لاطی و لواط مشهورترین شهرها شناخته شده بود، و در این رابطه این حقیقت یا ساخته که چون طیاره رضاشاه از رویِ اردبیل می‌گذرد دست به شکاف دُبُر خود برده می‌گوید: می‌ترسم بر روی من نیز تأثیر بنهد!

□ **فضولو بُردن جهنم گفت هیزمش تره!**

ترک عادت نشدن فضول به وراجی و بیهوده‌گویی.

□ **فضولو قاشق زدن توگُه دادن دسش**

تندی بزرگتر در نشان دادن عیب فضولی و مزد آن.

□ **فضولی موقوف**

امر به سکوت.

□ **فعلاً وعض[1] قمر در عقربه[2]**

خرابی اوضاع و احوال و متوجه ساختن خود و طرف سخن به احتیاط.

□ **فعلاً ویرش گرفته**

نظر به کسی که در تکلیفِ به دست کشیدنِ از کار نافرمانی بکند.

□ **فقاره[3] چون بلند شود سرنگون شود**

ترقی و مقامِ بیش از حد که مقدمه‌ی فرو افتادن می‌باشد.

: روزی هارون‌الرشید با وزیرش جعفر برمکی در باغش گردش می‌کرده‌اند که چشم هارون به درخت سیبی می‌افتد که سیب‌های بس خوشرنگ خوشاب آورده بوده، از آن میان سیبی جلب نظرش می‌کند که در بالاترین نقطه‌ی درخت قرار داشته بوده. چون دست جعفر نمی‌رسید هارون برایش پنجه‌هایش را قلاب کرده می‌گوید پا به شانه‌اش نهاده، پس از آن که پا بر روی عمامه‌اش بگذارد! سیبی بوده بس خوش‌طعم و گوارا که لازم می‌بیند پرورانده‌اش را مورد عنایت قرار بدهد و باغبانش را که به نام ابراهیم برمکی بوده به پیش خوانده فرمان می‌دهد تا چیزی از او در خواست بکند. باغبان پیری بوده جهان دیده که ابتدا به تعارف و طلب سلامت خلیفه برگزار نموده، چون خلیفه ابرام و اصرار می‌کند می‌گوید تنها این خواهش دارم که خلیفه مرا از برمکی بودن نفی بکند و خلیفه با تعجب به اجابت خواسته‌اش می‌نویسد:

---

۱. وضع، اوضاع.
۲. بدی، نامساعد بودن، چه نجوم احکامی مقارنه‌ی قمر با برج عقرب را بدترین می‌داند.
۳. فواره.

ابراهیم، باغبان من از مردم برمک نمی‌باشد و این در وقتی بوده که دیگران آرزوی انتساب به برمکیان می‌داشتند. طولی نمی‌کشد که برمکیان مورد غضب خلیفه واقع شده از دم تیغ درمی‌گذرند مگر ابراهیم باغبان که خلاصی می‌یابد و چون مورد سؤالِ خلیفه واقع می‌شود؟ از آن که پا گذاشتن جعفر بر فرق خلیفه را نهایت عزت جعفر دیدم که باید افول نموده ذلیل بشود و ذلت هر رییس طایفه ذلت طایفه همراه خواهد داشت.

□ **فقط از مهتری جودُززی شو یادگرفته**

به کسی که قبل ازکار تقلبات آن آموخته، به عمل آورد.

□ **فقط باید سرِ غیرت بیاد تاکار بکنه**

تعریفِ به مداهنه، معرفی چندپهلو.

: بازرگانی در خرید غلامی از عیبش پرسید. فروشنده گفت فقط یک عیب دارد که باید سرِ غیرتش آورد تا دلاوری بکند. بازرگان اغماض نموده به امیدش که بس نیرومند بود بار سفر فروش امتعه‌اش بسته به راه افتاده و هنوز یک منزل نرفته بود که راهزنان به کاروانش زدند و هرچه غلام را به دفاع خواند جز فریاد و دشنام هنری از او ندید و رییس دزدان دستور داد تا صدایش قطع شود بی‌حرمتش کنند که سی و نه تن از دزدان بر او سپوختند و چون به چهلمین رسید غیرت غلام جنبیده برجسته با چوبی همه را تار و مار گردانید و بازرگان گفت چه دیر سرِ غیرت می‌آید!؟

□ **فقط حرف مش رسول، یا فقط آنجاکه مَش رسول گفته!**

تنها نظر و توصیه‌ی شخص به خصوصی را قبول داشتن.

: دامادی را ساقدوشی به نام مشهدی رسول آموزش زفاف داد و برایش چهار انگشت به زیر ناف را معلوم نمود که وجبِ داماد بلندتر از آن درآمده و هرچه فریاد کشید آنجا که خدا و رسول گفته، داماد گفت....

□ **فقط قیمه و قرمه‌سبزی رو دوس داره با باقی خورشای دیگه!**

اهل تعارفی که بیش از بی‌تعارفها بخورد.

□ **فکرای[1] پا در هوا**

اندیشه‌های بی‌پا، فکرهای بی‌نتیجه.

□ **فکرِ نون بکن خربزه آبه**

---

۱. فکرهای.

دستور فرع نهادن و به اصل پیوستن.

□ **فکر شیرین مرد را فربه کند**

مراد از کسی است که خود را به بی‌خیالی بزند.

□ **فلانش را عروس میخورد، گوزش را ینگه میدهد**

کسِ دیگر زحمت کشیده خستگی و آه و وایش را دیگری می‌کند.

□ **فلانش را کاشی کرده تاوانش را قمی گرفته یا میدهد**

خلافش را کس دیگر کرده، جریمه یا تنبیه‌اش را دیگری داده یا بکشد.

□ **فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه**

نظر به کوچک اندام پر هنر.

□ **فلنگ را بستن**

در رفتن، جیم شدن، گریختن.

□ **فنا فی‌اللاه**

تمام شدن، تلف گشتن، نفله شدن.

□ **فوت کاسه‌گری**

علم استادی.

□ **فهم آدم نفهم اینه که قبول نکنه**

هرچه به فهم نفهم نگنجد متوسل به انکار می‌شود.

□ **فهمیدی شوخی بود، نفهمیدی جدی**

متلک بار کردن، که در صورت فهمیدن طَرف، گوینده آن را شوخی عنوان نموده در صورت حالی نشدن حرفش را زده است.

□ **فیل مُرده و زنده‌ش صد تومنه**

مساوی بودن حضور و غیاب، مثل کارساز بودن ارزشمند در پیغام و وجود.



□ **قاپِ کون جیک نشستن**

باختن، ضرر کردن، شرمنده شدن، مغلوب شدن.

: لفظ قماربازها در بازاندن حریف و غلبه بر او.

□ **قاچِ شتری**

ترک پاشنه‌ی پا، تعریف ترک‌های پاشنه‌ی پای خود یا دیگری در اثر راه رفتن زیاد.

: قاچ‌های کلفتی را که از خربزه درآورند قاچ شتری می‌گویند.

□ **قاراشمیش**

بهم ریخته، درهم برهم، آشفته، شوریده.

□ **قارداشیم هانی؟ هرری جهنمه**

خلاصه کردن خسارت و زحمت بی‌حاصل، به لج و ناراحتی در پاسخ پرسنده از فوت شده، یا از میان رفته.

: مردی برای برادر متوفایش از گورکن قبر گود فراخی خواست و گورکن هرچه کند، باز طرفِ ایراد واقع شد، تا کلنگش به دهانه چاهی رسید و آن را گشوده نشان داد که پذیرفته شده میت را گرفته به بُن فرستاد و چون مرد از برادر اثری ندید و پرسید؟ گورکن که از خستگی ناراحت شده بود گفت: عَمَلین صالحی دی هرری.... (عملش صالح بود یکسر رفت به جهنم!).

□ قاشق پستا، یا قاشق پستا کردن

سنگ واکندن[1]، دست به دست کردن، کمک دادن و گرفتن.

: چون با قاشق غذا خوردن رسم نبوده همه با دست می‌خوردند، لذا قاشق هم در خانه‌ها کمتر یافت می‌شد مگر یکی دو چوبی برای پخت و پز و چنانچه قاشق لازم می‌آمد جز یکی دو قاشق برای چند نفر موجود نبود که آن را دست به دست می‌دادند.

□ قاشق چنگالو از لب میز وردار!

متلک به کسی که با دست‌های به پشت قلاب کرده راه برود.

: حالتی که با اتحاد لباس و فُکُل کراوات، در زمان رضاشاه مد شده مورد استهزا قرار می‌گرفت.

□ قاضی از پسِ اقرار نشنود انکار

نامسموع و غیرقابل قبول بودنِ نکول پس از اتمام عمل.

□ قاضی پادشاهو نمیتونه ببینه، پادشاه قاضی رو

نظر به حسادت دو هم مقام نسبت به یکدیگر.

□ قاطر پیشاهنگ، آخرش توبره کش میشه

اِهِنّ و تُلُپ دار آخرش توسری خور می‌شود. ذلیل شدنِ عزیز، از حرمت افتادنِ محترم.

: نظر به یکه بزنها و داش‌مشدی‌ها و گذر و محله قُرُق‌کن‌ها که در پیری یا بر اثر فقر و اعتیاد خوار و ذلیل می‌شدند. بچه تاجرها، پسر حاجی‌ها، بچه شاهزاده‌ها، که مال پدر تلف کرده به گدایی و مذلت و پا اندازی و در باز کنی و مثل آن افتاده باشند.

□ قاطی کا[2] کنی خر نمیخوره، قاطی اسخون[3] کنی سگ نمیخوره

نهایت تکذیب و بدگویی دست پخت آشپز یا خوردنی و هرجنس و متاعی که قابل استفاده نبوده باشد.

□ قاطی مرغ‌ها شدن

جوانی که داماد شده، یا مجردی که متأهل شده باشد.

□ قاق بودن. مگه من قاقم یا قاقیم

اعتراض به کسی که از طرفش بی‌اعتنایی دیده باشد. به کسی که در تقسیم سهم از

---

۱. زورآزمایی با حرف، به مقابله برخاستن. ۲. کاه. ۳. استخوان.

خوردنی و هرچه مثل آن گوینده را به حساب نیاورده باشد.

□ **قال کندن**

به آخر رساندن کار و هرچه مثل آن، تمام کردنِ حرف و گفتگو، تهِ کار و مشغله و مشکل و مسئله‌ای را بالا آوردن.

: در مُحاوره: قالش کنده شد، یا قالش را کندم، یا کند....

□ **قبا سفیده، قبا سفیده‌س**

نظر به عدم تشخیص و شعور اکثریت که درکشان نه به عقل و بلکه به چشمشان می‌باشد. دوغ و دوشاب یکی دیدن.

: دو زن را شوهران به سفر حج رفتند و زن‌ها برایشان به فکر چشم روشنیِ دوختن قبای سفید افتادند. یکیشان از همان روز اول پارچه‌اش را خریده به دوختن و پیرایش آن پرداخت و دیگری که همان شبِ ورودشان سفیدی خریده به هم آورد و چون زن اول ایراد گرفت که آبروی شوهر می‌برد، گفت قبا سفید قبای سفید بوده فرقی نمی‌کند، تا حاجی‌ها آمده زن‌ها هر یک قبای خویش در بغچه پیچیده برایشان به حمام فرستادند و زنی که ماه‌ها بر روی قبای شوهر کاموادوزی کرده بود برای نشان دادن به زن دوم که تفاوتشان اکنون معلوم می‌شود با وی به نزد کسی که ایستاده به خروج حاجیان از حمام می‌نگریست روکرده خوب و بد قبا سفیدها را پرسید که مرد نگاهی به آنها انداخته گفت چه می‌دانم! قبا....

□ **قباله کهنه‌ش زیرِ بغل منه، یا قباله کهنه زیرِ بغل داشتن**

رمز و راز و پوشیده‌های کسی دانستن، وقوفِ به ننگ و نامه‌ی کسی داشتن.

: نظر به (قباله مادر ملک) که کل و جزء و سابقه‌ی ملک در آن می‌باشد.

□ **قبای تازه بریدن**

فکر یا تدبیر و تمهید تازه به کار بستن.

□ **قبای من چه خوب به تنت میخوره‌ها!**

نظر به عیب و ایراد و رسوایی عاریه کردن.

: کسی قبایی از کسی برای رفتن به مهمانی‌ای عاریه گرفت که صاحب قبا هم نیز دعوت شده بود و در میان جمع رو به عاریه‌کننده نموده گفت....

□ **قحبه‌ی پیر توبه نکند چه کند**

نظر به ازکار افتاده که عیبِ امور نابایست بکند.

□ **قداره‌شو کج بسه!**

به‌غضب نشسته است، عصبانی است، نظر به حاکم یا ارباب یا استادی که به غیظ آمده باشد.

□ **قد جوهود پول داره!**

زیاد جلوه دادن پول و ثروت کسی.

□ **قدرِ زر زرگر شناسد، قدرِ گوهر گوهری**

قدر هر کار و هنرِ کارگر و هنرمند و دانای به آن می‌داند.

□ **قدم نورسیده‌ی محمود، چون به دریا رسد برآرد دود**

وصف بدطالعی خود و شئامت قدم بدقدم.

: از عقیده‌ای که ورود و قدم اشخاص را سعد یا نحس می‌دانند.

□ **قدمِ یه مرغ‌اَم اثر میذاره**

درباره‌ی خوشقدمی، بدقدمی و یُمن و شگون.

: عقیده‌ای مثبت، البته از نظر تجربه کرده‌ها، یکی از سرائری که مانند بسا از اسرار طبیعت خارج از حیطه‌ی منطق و علم باشد. چنانچه سه چیز در زندگی آدمیان، از سعادت و نحوست مؤثر شناخته شده است مانند همسر و مکان و مرکب که در میمنت خیر و سعادت و رشد و راحت و در شئامت تیره‌روزی و تنزل و رنج و مرارت می‌آورد.

مأمون گدایی را نگریست که به نظرش آشنا آمده، چون پرسش احوالش نمود خود را فلان تاجر که از اعاظم بازرگانان بغداد بوده معرفی و دلیل به فلاکت افتادنش را اختیار همسری عنوان نمود که از روز وصلتِ با او به مرور به خسارت و تنزل رفته، نتیجه‌اش آن که مشاهده می‌شود. مأمون سه صورت فوق‌الذکر مثل اثرات شومی زن و منزل و مَرکب را خاطرنشان نموده دستور داد تا زنِ خود طلاق بدهد و چون مرد مهر سنگین زن و بینوایی خود اظهار نمود مأمون هزار دینار به او سپرده تأکید نمود تا هرچه سریع‌تر اقدام بکند. تاجر به نزد زن رفته کیسه‌ی زر را نشان داده خواست به طلاقش بروند و زن خود به داروغه ماجرای تهیدستی مسبوق و وجود کیسه‌ی زر حال را با اتهام وی به سرقت در میان نهاده گرفتار داروغه‌اش نمود و به پرس و شنیدنش کشیده بودند که موکب مأمون نزول نموده آزادش گردانید و به او گفت اگر قصد طلاق نمی‌کردی مستبعد نبود جان نیز بر سر شئامت او می‌گذاشتی.

□ **قرآن خون مفت‌گیر آورده برا موشای خونه‌شم قرآن میخونه**

مفت بر، استفاده‌جو، مرد رند.

□ **قربون برم خدارو، یه بام و دو هوا رو**

دوگونه حرف زدن، اظهار نظر مخالف در امری واحد.

: زنی که هم عروس و هم داماد داشت و در پشتِ بام خوابیده بودند عروسش را دید به پسرش چسبیده است. گفت هوای به این گرمی و این طور چسبِ هم و جدایشان نمود. آن طرف بام دخترش را دید که از شوهرش به فاصله خفته است گفت سرما می‌خورید و به همشان چسبانید، عروسش چون این بدید گفت:

قربون برم خدارو، یه بوم و دو هوارو اینور بوم گرمارو، اونور بوم سرمارو!

□ **قربون بندکیفتم تا پول داری رفیقتم**

چشم به دستیِ رفیق، دوستی‌های مادی.

□ **قربون چشاتم یه تیری بنداز**

سخن دوپهلو، قربان صدقه‌ی همراه بدخواهی، زشت و زیبا که چشم را مقابل تیر می‌آورد!

: زنی از شوهر به این بیان که بیا یه تیری بنداز، مباشرت طلبید، و مرد اجابت نمود. ساعتی دیگر به همین زبان مباشرتِ دیگر خواست. نوبت سوم که چون اظهار نمود مرد پشتش به او کرده، ضرطه‌ای بداد و گفت، تیرم تمام شده، گلوله می‌اندازم.

□ **قربون چشای بادومیت، ننه ننه من بادوم**

فرصت‌جویی، استفاده از موقعیت.

: مادری به بچه‌ش گفت: قربان چشم‌های بادامیت، بچه بادام طلبید!

□ **قربون دردای دلت برم شوهر! آب داشتی گندوم نداشتی، گندوم داشتی آب نداشتی!**

بی‌سرانجامی امور، دسترسیِ به کمال مطلوب نداشتن.

: مشابه مادری که فرزندش مُرده بر سرِ گورش زبان گرفته می‌گفت: تا کار داشتی کارگر نداشتی، کارگر داشتی کار نداشتی!

□ **قربون زنِ همسایه، هم تو آفتاب خوشگله هم تو سایه**

نظیر (لقمه‌ی همسایه روغن غاز داره)، خوشایند بودن مال دیگران.

□ **قربون سولاخ[1] دودکشت، قاچ زینو بیگیر اسب دوونی پیشکشت!**

کسی که کار سبک را وامانده طلب کار بزرگ بکند.

□ **قربونش برم که خال داره، حکم سپه‌سالار داره**

---

۱. سوراخ.

بیانی در خوش‌شانسی هوو.
: از جمله قربان صدقه‌های مادران به اعضای کودکان.

□ **قربون .. ش که نقره بخته، پارسال اون محل تاپاله میبسته، امسال این محل بر روی تخته**
بیان حسادت‌آمیز، طعنه‌ی زنان نسبت به دختر یا زنی که در خانه‌ی شوهر به جاه و جلال رسیده باشد.

□ **قربون یه لقمه نون درویشی و دلخوشی**
در مشابهت:
دلم از قیل و قال گشته ملول — ای خوشا خرقه و خوشا کشکول
تمایل به بی‌قیدی و آسودگی.

□ **قِرشمال بازی**
جیغ و داد راه انداختن، سر و صدا، بی‌آبرویی، رسوایی.

□ **قرض!کمر مردو میشکنه**
نظیر: عیالمندی و قرض بدتر از نفس تنگی و تب و لرز.
: مرد آزاده به‌عالم نکند میل‌دو کار — گر که‌می‌خواهد از آفت به‌سلامت‌باشد
زن نگیرد اگرش دختر قیصر بدهند — وام نستاند اگر وعده قیامت باشد
و نظر دیگر که مخالف آن آمده است:
زن بگیرم اگرم دخترتون تاب دهند — وام بستانم اگر وعده دو ساعت باشد

□ **قرض که رسیده به دِویس[1]، بخور که گرفتنی نیس**
البته مربوط‌به ندار و در وقتی‌که نتوان‌گفت (خرِ لختو پالونشو ورنمی‌دارن)، نداره که بردارند.

□ **قرض که رسید به صد تومن، هر شب بخور مرغ پلو**
فارغ از هر مسئله شدن، به سیم آخر زدن.

□ **قسامتو باور کنم یا دُمب خوروسو؟!**
به کسی که بر رَد امری عینی و واقعی قسم بخورد.

□ **قِسمَتِ بُکن یا مغبون میشه یا ملعون**
نظر به کسی که چیزی را بخواهد بین خود و چند تن سهم بکند.

---

۱. دویست.

: چه ناچار تا قسمت خواهان دلخور نشوند یا زیادتر برایشان گذارده به خودش کمتر می‌رسد و یا کم داده سهم خودش زیادتر شده است.

□ **قشقرق به پا کردن**

سروصدا کردن، کولی‌گری راه انداختن، داد و قال و فتنه و شر.

□ **قصابیه که بره‌ی شیشک[1] را میان هزار میش دُنبه‌دار معلوم میکند**

معرفی کسی به زیرکی.

□ **قصاص قبل از جنایت**

فتوای پیش از اثبات، تنبیه یا مجازاتِ قبل از خطا.

□ **قضا چون زگردون فرو ریخت پَر همه عاقلان کور گردند و کر**

در اثر قضا و قدر.

: قضا چیزی‌ست پنج انگشت دارد چو خواهد از کسی کامی برآرد
دو بر چشمش نهد دو بر بناگوش یکی بر لب نهد گوید که خاموش

□ **قطره قطره جم[2] شود، دریا شود**

نظیر: قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود. یا:

ذره‌ذره به هم شود بسیار دانه‌دانه است غله در انبار.

تذکر به جهنم بگوها که هرچه را از دست داده یا بدهند به جهنم می‌گویند. به کسی که بی‌اعتنا به اندک باشد.

□ **قُل اعوذ برب الناس! آدم کرمکی رو بشناس!**

به شوخی‌کننده، به کسی که بی‌جا و بی‌موقع سربه‌سر بگذارد.

□ **قَلاقه[3] نیشینش[4] دراومده بود، میگفت من جرام[5]، یکی گفت اگه جرایی اول نیشین خودتو بزن جا!**

متلک به کسی که دعوی اصلاحِ کاری که خود بر آن درمانده باشد بکند.

□ **قلم، ترجمان دل است**

حرفِ دل است که از زبانِ قلم جاری می‌شود.

□ **قلم دسِّ دشمنه**

۱. گوسفند نر. ۲. جمع. ۳. کلاغه. ۴. نشیمنش.
۵. جراحم.

ردّ صحت نوشتار، که هر نوشته نه مقرون به واقعیت می‌باشد.

: یکی ابلیس را در خواب دید در چهره‌ی زنی بس دلربا و چون طرف پرسید تو بدین زیبایی چرا تصویرت بدان زشتی می‌کنند؟ گفت....

□ **قلم گفتا که من شاه جهانم — قلم زن را به دولت میرسانم**

حرف بزرگترها به بچه‌ها در فایده‌ی سواد.

: اما شاعر در نتیجه‌گیری از فن قلمزنی دچار خلط مبحث گردیده که باید قلم‌فروش، در ردیف تن‌فروش، ناموس‌فروش، وطن‌فروش، عقیده‌فروش، شرف‌فروش، دین‌فروش می‌آورده، از آن که قلم‌زن و قلم زدن که از شرایطشان واقع‌گویی و بی‌نظری و آزادگی می‌باشد در اینجا سابقه‌ی دولتمندی نداشته، بلکه تا بوده از بی‌دولت‌ترین و پر محنت‌ترین بوده که مگر دولت را قلمزن در خواب دیده، یا از سرزمین‌های دیگران حرف زده یا می‌خواسته ثناخوان را بگوید به دولت می‌رساند، قلم‌زن را گفته است!

□ **قلمم خشک شد از سوزِ بیان**

وصفِ دل سوختگی.

□ **قلیان چه خوش است گاهگاهی بکشی — نـی از سرِ شب تـا به صباحی بکشی**
دودش ضـررو خـاصیتش تنگِ نفس — کِی گفته خدا که این بـلا را بکشـی؟!

در مذمت قلیان که باید دیگر دخانیات را نیز به شمول آورد.

□ **قمارباز بدبخت جواب یکواَمَ نمیتونه بیاره!**

شرح بدبخت برگشتگی و بدبیاری.

: در قمار طاس و ورق کمترین خال ارزشمند یک بوده، در اینجا نظر به قماربازی که حتی مساوی آن را هم تواند بیاورد.

□ **قماربازِ زیرش در رو عقب فتوا بده‌ی ناشی میگرده**

ناحساب و زورگویی که درخواست قضاوت از تأثیرپذیر و بی‌اطلاع بکند.

□ **قنات میرزا آغاسی! تا قیامت بکنی به آب نمیرسی!**

نظر به رنجِ بی‌حاصل، امید حاصل نشدنی.

: میرزا آغاسی وزیر محمدشاه قاجار که هنر و عشقش توپ ریختن و کندن قنات بود.

□ **قناعت توانگر کند مرد را**

تعریف فایده‌ی قناعت و دوری از اسراف و زیاده‌روی.

: چنانچه گفته شده (... خبر کن حریص جهانگرد را) نه زیاده‌روی و ولخرجی و اسراف بکن و نه دنیا را برای پیدا کردن مصارف آن زیرِ پا گذار.

□ **قنبر[1] پس بر!**

به کسی که در تعارفِ به قبول چیزی ناز بکند.

□ **قند تو دلش آب میکنن. قند توي دل آب کردن**

شاد شدن زیاد، ذوق‌زده شدن.

: نظر به پاتیلی که در آن تهیه‌ی شربت بکنند و ارتباطش با کسی که همه‌ی اندرونش از شعف غرق شیرینی و نشاط شده باشد.

□ **قندون حقه‌بازی**

حرفِ دروغگو، پشت‌هم انداز، فریبندگی.

: مأخوذ از قندان‌هایی برنجی که حقه‌بازها با آن بازی مُهره می‌کردند. به این صورت که چند گلوله از موم ساخته را یکی و دو تا و چند تا به زیرشان انداخته، برداشتن قندان از رویشان به خلاف آن چه به تماشاچی گفته بودند نشان می‌دادند.

□ **قندیل[2] به تُخم کسی آویزان کردن**

ردّ ادعای کسی به کاری که ناتوانی‌اش در انجام آن محرز باشد.

: سخنی شرط گونه و مُحاوره‌اش به این صورت که: اگر توانست چنان بکند. قندیل به فلانش می‌آویزم، مأخوذ از قندیل‌هایی که پس از روای حاجت برای معابد برده بدان می‌آویختند.

□ **قوزِ بالا قوز**

درد روی درد، گرفتاری بالایِ گرفتاری، سربار روی بار.

: توزی‌ای شبی بی‌وقت به حمام جن‌دار رفت که جن‌ها عروسی داشته بزن و بکوب می‌کردند و او هم با ایشان مشارکت نموده جن‌ها به خاطر همکاری‌اش قوزش را برداشتند و خبرش به قوزی دیگر رسید و او نیز بی‌وقت به همان حمام رفت، اما در این زمان کسی از جن‌ها مُرده عزاداری می‌کردند و قوزی وقت ناشناس به گونه قوزی اولی به بشکن زدن و رقصیدن پرداخت که جن‌ها به گوشمالی‌اش قوزِ قوزیِ پیشین بر روی قوزش گذاشتند.

□ **قوطیِ بگیر و بشون**

---

۱. یکی از نام‌های غلام سیاه‌های زر خرید.

۲. یکی از ادوات زینتی که از سقف و دهانه‌ها آویزند. فانوس مانندی مشبک که در میان بعضی از آنها جای گذاردن شمع تعبیه شده باشد.

پیغام، یا فرمان دادن، یا تکلیف کردن مزاحم به کاری بیهوده جهت از سر باز کردن.

: و مزاحم را که معمولاً بچه‌های خردسال بودند با این حرف که به فلانی بگو توطی بگیر و بنشان را بده نزد محرم و مطلع می‌فرستادند که او نشانیده مشغولش می‌نمود.

□ **قولشو بولش یکیه!**

نظر به بی‌قولی و بی‌اعتبار، به کسی که اعتناء به حرف و قرار و قول و امضای خود نداشته باشد.

□ **قیامت گرچه دیر آید، بیاید**

توجه دادن، خاطرنشان ساختن، به حتمیت امر و مشکل و مسئله‌ای نزدیک به وقوع یادآوری کردن.

: مانند: نه زمستانِ خدا به آسمان می‌ماند و نه مالیاتِ دولت به زمین.

□ **قیمه دُرُس کنم، باجی بدش میاد، قرمه سبزی دُرُس کنم، گلین‌باجی بدش میاد**

بلاتکلیف ماندن، ندانستنِ به چگونه حرف زدن، در مضیقه‌ی رضایت و عدم رضایت ماندن.

: از تصنیفی که لوطی عنتری‌ها در این زمینه می‌خواندند... می‌خوام بادمجون سرخ کنم ترسم که حاجی نخوره، خورشت قرمه سبزی رَم گلین‌باجی نمیخوره.

□ **قیمه و قُرمه[1] کردن**

زخم و جراحت رسانیدن، لَت و پار کردن.

: غالباً در تعریف کُتک پدر یا مادر یا معلم به بچه که: طفلکی‌رو قیمه و قُرمه کرد. یا در تندی به ضارب که: بس کن بچه‌هه‌رو قیمه و قرمه کردی.

---

۱. قیمه گوشتی را که برای خورش ریز بکنند. و قرمه گوشتی که در تکه‌های درشت خرد نموده با آب کم و آتش ملایم، به صورت دم پخته در کوزه، یا شکمبه‌ی پاک کرده‌ی گوسفند ریخته برای غذای زمستان نگهداری کنند.



□ **کا از خودت نیس، کادونم از خودت نیس؟! یاکاه از خودت نبود کادون که از خودت بود!**

به کسی که از پرخوری به صدمه افتاده یا بیمار شده باشد.

□ **کاچی[1] بعضِ هیچی**

هرچه باشد کم به از هیچ است. مثل: نصف نان در مقابل نداشتن نان.

□ **کار از جانب مهدیقلی خان عیب داره**

اشکال کار از جانب دیگر بودن، منع و مزاحمت از طرف بالادست‌تر، نافذترین رأی از طرف کسی.

: مهدیقلی خان از حُکام دوره‌ی ناصرالدین‌شاه بود که بیشتر حکومت گیلان و مازندران را قبضه می‌نمود و حکمش تا آنجا نافذ بود که از نظر سلطان هم بالاتر بود و رأی آخر رأی او بود.

□ **کار باجی چیه؟ وراجی!**

ول‌گویی و پرچانگی زن.

□ **کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنی**

---

۱. کاچی سوپ مانند غلیظی از آرد و روغن و زعفران که آرد آن را در روغن زیاد تفت داده، برای زائوها در روزهایِ بعد از زایمان تا روزِ حمام می‌پختند در این نظر که برای زائو تجدید نیرو شده دل و روده‌هایش نرم بشود.

نظر به بد بودنِ اعمال که هم کم و هم زیادش بد بوده بهتر آن است که از کلِ بد پرهیز بشود.

□ **کارت[۱] بهش میزدی خونش درنمییومد**

شدت عصبانیت در حدی که خون در بدن منجمد بکند.

□ **کارتو کار پیدا میشه**

دستور، پند، راهنمایی به کسی که به امیدِ شغل بهتر از کار و شغل سبک‌تر سرباز زند.

: امری روشن، چنانچه بسا رموزِ کار که در خودِ کار و چندین رشته و شعباتی که از یک کار به ظهور می‌رسد.

□ **کارِ حضرت فیله**

بزرگ نمودن کار، مسئله، مشکل، که از پیش پا برداشتن و اصلاحش از عهده‌ی همه‌کس برنمی‌آید.

□ **کار داشتی کارگر نداشتی، کارگر داشتی کار نداشتی!**

به نظم و نسق و آمادگی مطلق نرسیدن، در امور به دلخواه کامل نرسیدن.

□ **کار دَس ّدِیگریس**

نظر جبریون در بی‌اختیاری.

□ **کارِ دله، نه کار خشت و گِل**

حرفِ علاقه، خواستن، تعلق‌خاطرِ واقعی که نه بسان امور مادی و مجازی می‌باشد.

□ **کارِ دنیا تمومی نداره**

به کسی که هر راحت و عیش و سرور را به سرانجام دادن امور موکول بکند. مثل کسی که سال‌ها در انتظارِ رفتن به سفری باشد مشروط به این که کارهایش را به سرانجام رسانیده بخواهد با خاطری آسوده روانه بشود.

: ای دل اَر عشرتِ امروز به فردا فکنی مایه‌ی نقدِ بقا را که ضمان خواهد شد؟

□ **کار را دل میکند نه دست**

شوقِ دل است که موجبِ عمل دست می‌شود.

: چنانچه گفته شده: دستِ شکسته پیِ کار میره، دلِ شکسته نمی‌ره.

□ **کار راکه کرد؟ آن که تمام کرد**

---

۱. کارد.

کارِ نیمه کاره بدونِ ارزش می‌باشد، از آن که کارِ به آخر نرسیده مثلِ انجام نداده آن می‌باشد.

□ **کارش چیه؟ بوق میزنه، بخیه به آبدوغ میزنه!**

معرفی بیکاره و بی‌هنر.

□ **کار، کارِ از ما بهترونه**

حرف سیاست‌باف‌ها که هرچه را انگشت اجانب نظر بدهند، خاصه به انگلیس.

□ **کار کردن خر، خوردن یابو**

یکی زحمت کشیدن و یکی دیگر خوردن، حاصل دسترنج کسی نصیبِ دیگری شدن.

: نمونه‌ی آماری که زمانی از مردم ایران گرفته شد، در این نتیجه که هر مرد را چهارده نان‌خور و جیره‌خور و انگل می‌باشد.

□ **کار که به استخاره شد، تسبیح آخوند پاره شد**

بدبیاری، بی‌یاوری، درماندگی در آن حد که راهنمایی خواستن از خدا هم به اشکال برمی‌خورد.

□ **کارگر نیس، کارگر خراب کنه**

نظر به بی‌هنرِ پرمدعا، حرف صاحب کار یا کارفرمایی که دچار کارگرِ از سر باز کن یا کثیف کار شده باشد.

□ **کار نداری! آب بیریز تو هونگ[1] سفت کن**

به کسی که شکوه از بیکاری بکند. تأکید مشغول داشتن خود اگرچه آب در هاون کوفتن باشد، در مذموم دانستن بیکاری.

: بیکاری‌ای که مورد مذمت عقل و منطق و دین بوده آن را مهلک‌ترین و خطرناک‌ترین حالت برای هر زن و مرد دانسته، جمیع بلایا و مفاسد از آن شناخته شده است.

□ **کار نشد نداره**

به کسی که در انجامِ کاری تعلل و تسامح و نمی‌شود بیاورد.

□ **کارِ نیکو کردن از پُر کردن است**

---

۱. هاون.

چه در اثر استمرار، تجربه حاصل و از تجربه کار و هنر و هرچه کمال می‌یابد.

□ **کارو از هرجاش شروع کنی کاره**

به کسی که برایِ کاری امروز و فردا کرده برای آن وقت و زمانِ مخصوص معلوم بکند. یا برای تمام کردن نیمه کاره عذر بیاورد.

□ **کارو باید داد به کاردون**

چه در غیر آن جز پشیمانی و خسران حاصل نمی‌شود.

□ **کارو دَس[1] میکنه، چش میترسه**

برای این که تشخیصِ زحمت و سنگینیِ کار را چشم می‌دهد.

□ **کارها راکه مصلحت دیدم تنبلی به ز سلطنت دیدم**

نظر یک گروه از دسته‌ها که اگر سود و فایده‌ای ندارد شر هم ندارد.

□ **کارها نیکو شود امّا به صبر**

نظیر: صبر تلخ است ولیکن بَرِ شیرین دارد.

□ **کار هر بُز نیست خرمن کوفتن گاوِ نر میخواهد و مردِ کُهن**

هرکسی از عهده‌ی هرکاری برنمی‌آید.

□ **کار هیشکی به آخر نرسید**

مشابه (کار دنیا تمومی نداره). در جوابِ کسی که راحت و عیش را موکول به سرانجام امور بکند.

□ **کاری بکن بابات میکرد، رشته میکرد قبات میکرد**

در دو معنی، یکی در جواب کسی که بگوید چه بکنم؟ یکی راهنماییِ به دنبال کردن شغلِ پدر به پسر.

□ **کاری کرد کارسسون**

نشان دادن صحنه‌ی مشاجره در معنی این که کاری کرد نگفتنی.

□ **کاری که چاق نمیکنه، چرا لاغر کنه؟**

حرفی که شاد و اصلاح نمی‌کند، چرا زده شود که غم و افساد بیاورد.

---

۱. دست.

□ **کاری که چشم میکنه ابرو نمیکنه**

هرکس و چیزی کار و خاصیت مخصوص به خود دارد.

□ **کاری که شیر میکنه شمشیر نمیکنه**

نظر به تأثیر شیر و تربیت مادر در افراد.

: از جمله دشنام‌ها یکی بدگفتن به شیر مادر بود در افراد شریر.

□ **کاری که کجا و برای چه و چرا در آن بیاید خوش عاقبت نمیباشد**

در معنی: پابوبی که پا به رکابش گذاشتی گوزید به منزل نمی‌رسی.

عقیده‌ای که چنین سخنان گویای بی‌خبری و بدسرانجامی کار می‌باشد.

: حکیمی (دکتری) بود چون در نوشتن نسخه صبر می‌آمد یا کلمه‌ی چون و چرایی به گوشش می‌رسید آن را پاره مینمود و اگر برای عیادت بیمارش می‌بردند و در بین راه یکی از او قصد عزیمتش می‌پرسید سرِ خرش را برگردانده می‌گفت....

□ **کاری میکنم بابم میکرد، پشم میرسید قبام میکرد**

در جواب سؤال کننده که چه می‌کنی؟ یا چکارش می‌کنی؟

□ **کار یه شی[1] صنّار[2] نیس**

حرفِ این مختصرها نمی‌باشد.

□ **کاسب باید پا شیکسته باشه**

یادآوری شرایط کسب و اینکه کاسب باید همیشه درِ مغازه‌اش باشد.

: زنی دسته هاونی به سمساری فروخته گفت هاونش هم هست بعداً می‌آورد و دسته هاون در محک طلا درآمد و چند روز بعد هاونش را آورد که سمسار در دکان نبود و به همکارش فروخت و چون سمسار آمده وقوف یافت با دسته هاون پای خود را شکسته گفت....

□ **کاسه‌ای راکه سگ در آن سر ببرد به درد آب‌خوری سگ میخورد**

نظیر: (نیم خورده‌ی سگ، مال سگ)، حرف کسی که زنِ انحراف یافته‌ی خود بخواهد طلاق بدهد و در گفتگوی انصرافش باشند.

□ **کاسه جایی رود که بازآرد قدح**

هدیه، تعارف‌های تجارتی.

---

۱. یک شاهی. ۲. صد دینار.

: فرستادن نذری و تحفه و تکه‌گیریِ به در خانه‌های اغنیا که به مصلحت‌بینی و به خاطر تلافیِ دیدنِ بهتر از آن باشد.

□ **کاسه کوزه‌ی کسی را بهم زدن**

به هم ریختن بساط و زندگی، شر و فساد و خسارت و خرابی بارآوردن.

: برداشت از مأمورین انتظامی مثل آژان و امنیه که به مأموریت و تلکه به قمارخانه ریخته کاسه کوزه‌ی[1] قمارخانه‌دار را به هم ریخته بساطش به هم بزنند.

□ **کاسه‌ی از آش داغ‌تر!**

نظیر (دایه‌ی از مادر دلسوزتر)، در رابطه با واسطه‌ای که از صاحبِ حق بیشتر جوش بزند.

□ **کاش سوزنک[2] داشتم تو را نداشتم**

حرفِ پدر به فرزند ناخلف.

□ **کاشکی خوشگل نبود و خوش زبون بود**

به کسی که نه زیبایی و نه زبان داشته باشد.

□ **کاشکی درویش پولی بود!**

بی‌توقع پرتوقع.

: ذکر بعضی از دراویش بود که: درویش پولی نیس و نونی نیس، لباسی نیس، ولی چندان که به محلی بو می‌بردند مگر با از میان بردن شرف و حیثیت صاحب آن رفع مزاحمت می‌کردند!

□ **کاشکی دوقلو بودی!**

به صورت مسخره به بچه‌ای که خودش را لوس بکند.

□ **کاشکی رو کاشتن سبز نشد**

به کسی که در غفلت یا محرومیت از چیزی‌که اگر می‌توانست و می‌شد به دست آورد و مثل آن کاشکی بگوید.

□ **کاشکی نخورده بودی!**

---

۱. قدح و گلدانی شبیه آنچه در سفره‌ی فاتحه بنهند. کاسه‌اش برای ریختن تلکه‌ها (ده یک‌ها) از قماربازها و کوزه‌اش برای تکان دادن طاس‌ها و ریختنشان در نظیر جلوگیری از تقلب. ظروفی که با نهادنشان بر روی سفره‌ی چرمین بزرگ که در وسط اتاق گسترده می‌شد دایر بودن بساط قمار را معلوم می‌نمود.

۲. سوزاک.

حرف زائو هنگام درد کشیدن به مادر، همراه مطالبی دیگر در این زمینه که زن‌ها در نمایشات خانگی می‌گفتند.

: نظر به این که اگر مادرش قبول نکرده، موجد او نشده بود مبتلای به این درد نمی‌گردید.

□ **کاغذ فدات شوم نوشتن**

نامه‌ی عاشقانه به درخواست ملاقات و در اینجا به صورت طعنه حرف صاحب‌خانه به کسی که از حضور در خانه یا مجلس او اظهار ناراحتی، یا پشیمانی بکند، در این بیان که: می‌خواستی نیایی، مگر کاغذ فدایت شوم برایت فرستاده بودم؟!

□ **کافور کار سَقَنقورو نمیکنه**

نظر به‌این‌که هرکس و هرچیز برای‌کاری ساخته شده است. انتظارِ فلان از بهمان نباید داشت.

: کافور ماده‌ایست در طبیعتِ سردِ به غایت، از خواصش فرو نشاندن و در ادامه‌ی خوردن از میان بردن غریزه‌ی نفسانی، در حالی که سقنقور که نوعی ماهی بحر عمان می‌باشد، در خاصیت تقویت باه و تحریک روح حیوانی، درحدی‌که به قولی، حتی پا درآبی که سقنقور در آن باشد نهادن نعوظ شدید می‌آورد.

□ **کالسکه یدکم‌ام بالای قِریار**

جمله‌ای در تلف آخرین سکه یا ته مانده‌ی جیب، مشابه: این هم به جهنم.

□ **کام کردن، یاکوم کردن**

خمار ماندن از بی‌دودی، مثل از بی‌سیگاری و هرچه مثل آن.

: که عوام و توده‌ی کوچه و بازار کوم کردن می‌گفتند.

□ **کاه دود راه انداختن**

تلف و مرگ و نابودی کسی خواستن.

: چون درویش‌های سفله‌ی هرزه‌گرد در طلب و تمنا محروم می‌شدند پشت درِ خانه‌ی طرف ادعا، کاه‌دود راه انداخته اطرافش به نفرین کودن و به سینه کوفتن نشسته، هو حق گفته طلبِ مرگ و فنای صاحبخانه و متعلقات آن می‌کردند.

□ **کاهو[1] میریزه جلوِی سگ، استخونو میریزه جلوی خر**

کار را به دست غیرمطلع سپردن مثل مهندس برق را به پُست وزارت کشاورزی گماردن.

□ **کباب پخته نگردد مگر به‌گردیدن**

---

۱. کاه را.

در فایده‌ی سفر که مسافر را پخته و هوشمند می‌سازد.

□ **کبکش خروس میخونه**

در دیدنِ شاد و شنگولی کسی، ادایش یا نشان دادن طرف به دیگری.

□ **کبکه سرشو زیرِ برف میکنه نمیبینه، خیال میکنه کسی‌ام اونو نمیبینه**

در بی‌خبری سخن بدگویان درباره‌ی خود، غیبت، افشاگری با زبان مجامله.

□ **کبوتر باکبوتر باز با باز**

دستورِ مجالستِ با هم‌خوی و هم‌زبان که خلاف آن عذاب الیم معلوم شده است و درباره‌اش آورده‌اند:

زینهار از قرینِ بد زنهار — و قنا ربنا عذابٌ النار

: زاغی را با طوطی‌ای در تفس کردند و زاغ می‌گفت: چه بخت بدی داشتم که با بدصدایی هم‌تفس شده‌ام و طوطی به مشابه این سخن که با سیاه کریهی هم‌تفس گردیده[1].

زاهدی در میان رندان بود — زان میان گفت شاهدی بلخی
گر ملولی ز ما تُرُش منشین — که تو هم در میان ما تلخی

□ **کبوتر بچه بودم مادرم مُرد — منو دادن به تایه، تایه‌ام مُرد**
منو با شیر گاب آمُخته کردن — از اون بختِ بدم گوساله‌ام مُرد

در وصف بدطالعی و ناسازگاری زمانه.

□ **کَپَنَک گوش کن از مکر زنون! حالا حاضر کن صد من زعفرون!**

در توصیف مکاری و محیلی زن آورده می‌شود.

: از خانه‌ای شیونی برخاسته بود که زنی در مرگِ شوهر غیه می‌کشید و مردی که از آنجا با رفیقش می‌گذشت آن را دروغ و تظاهر دانسته بر سر آن شرطِ صد من زعفران با وی بست و او را در کپنکش جا داده به کول گرفته به اسم برادر متوفی واردِ خانه شده کپنک را به کنار اتاق گذارد و با زن به گفت و شنید برخاست، تا آنجا که توانست دل از زن ربوده بستر خوابِ خود و او یکی گرداند و چون کار بدانجا رساند رو به رفیقِ میان کپنک نموده گفت....

□ **کپه[2] با فعله**

نظیر (آش با جاش)، مثل قبول دامادِ سر خانه که پذیرنده، هم دختر، هم خرج و باج

---

۱. ساده شده از گلستان سعدی.

۲. ظرف گل کشی، چیزی از چوب شبیه درِ جعبه که یک لبه نداشته باشد.

داماد بدهد و نظایر آن.

: سابقاً هر عمله ابزارِ کارِ آشنای با آن را باید از خود داشته باشند و به تدریج که به عهده‌ی صاحب کار قرار گرفت، الا ناوه‌ی ناوه‌کش‌ها که هنوز از خودشان بود.

□ کپه‌ی مرگ گذاشتن

خوابیدن، یا خوابانیدنِ با دلخوری و ناراحتی. مثل حرف مرد خانه که به زن بگوید بیار یه لقمه زهرماری بخورم کپه‌ی مرگمو بذارم، یا مادر به بچه‌ی ناراحت بگوید پاشو کپه‌ی مرگتو بذار و مثل آن.

□ کت بده کُلا بده، دو قاز[1] و نیم بالا بده

جریمه‌ی خدمت و محبت دادن.

: مثلِ کسی که دختر داده، جهاز داده، با خسارات دیگر متحمل گردیده، پیوسته هم گرفتار توقعات داماد بشود.

□ کَتِ صد تارو از پشت میبنده

تعریف زور، یا رندی و زیرکی کسی.

□ کتک خورش سِف[2] شده

درباره‌ی بچه‌ای که از کتک هم بیم نداشته باشد.

: درباره‌ی تنبیه بچه نظری داشتند که می‌گفتند بچه را زیاد نباید زد که کتک‌خورش سفت می‌شه بدتر می‌شه.

□ کتک دو طرفو میونجی[3] میخوره

رسمی بود معمول که اهل دعوا را چه بیگانه چه خودی برای جدا کردنشان دخالت نموده، غالباً کتک طرفین را آنها می‌خوردند و چه بسا که بر سرِ کتک خوردن میانجی دعوا وسعت می‌گرفت.

□ کتمو دادم کیسه توتون گرفتم

کار و معامله‌ی از روی نادانی، معامله‌ی به صورت معاوضه که به ضرر تمام شده باشد. با پسوند... قپونو دادم چوب قپون گرفتم.

□ کجا بودی؟ رفته بودم، تو چی گفتی، من چی گفتم بخرم

---

۱. قاز: نام پشیزی مضروب از مس به ارزش یک صدم قران (ریال بعد). ۲. سفت.

۳. میانجی.

حرف واسطه‌ی مرافعه‌ای که وقتش صرف گله‌گذاری‌های طرفین شده، بدون نتیجه بازگشته باشد. حرف کسی که از مجالس بگومگو مراجعت نموده باشد.

□ **کجا بودی سر تاسر هفته، که روزگار از دست در رفته؟!**
گله از دوست کم‌وفا، از یار گریزپا، از آشنایی که پس از مدتی غیبت دیده شده باشد.

□ **کجا بودی؟ هیچ‌جا، چیچی آوردی هیچ‌چی**
درباره‌ی حرف بیهوده، کارِ بی‌حاصل، رنجِ بی‌فایده.

□ **کجا خوشه؟ اونجا که دل خوشه**
معنی در کلام مستتر است.

□ **کجاست خواب مگر خواب را به خواب بینم**
شکوه از بی‌خوابی و گله و اظهارِ ناراحتی از بی‌خوابی به خاطر پریشان خاطری و فکر و خیال.

□ **کجا میرفتیم سر از کجا درآوردیم!**
حرفِ امیدواری که ناامید شده باشد. حرفِ کسی که نتیجه‌ی کار خلافِ انتظارش درآمده باشد.

□ **کج‌دار و مریز**
احتیاط، ملاحظه‌داری، در خوف و رجاء نگهداشتن.

□ **کج گفتم رج اومد**
مثلِ تیری که به غلط رها شده اما به هدف خورده باشد. بد گفتن و خوب شنیده شدن. ناپسند گفتن و پسندیده درآمدن.

□ **کچلا اقبال دارن**
به تسلا و رفع عقده‌ی کچل. مثل دلداریِ مادر، خاله و امثالِ آن به دختری که از کچل بودن اظهار ناراحتیِ در خانه ماندن بکند.

□ **کچلِ پُر زُلف!**
مغلطه، سفسطه، نشانی گمراه کننده، که (کچله‌ی پر زلفه می‌گفتند).

□ **کچلِ کِی مُرده‌ای از تو اثر نیست؟ کفن پوسیده و ما را خبر نیست!**

به شوخی به کسی که غیبت طولانی داشته، یا دست به شغل و عمل تازه زده گوید خبر نشده است.

□ **کچل نشو، هر کچلی‌ام اقبال نداره**

به کسی که بخواهد الگو از رفتار دیگران بردارد.

: چه عوام بر این باور بودند که کچلا خوش‌شانسند.

□ **کدخدا رو ببین دهو بچاپ**

بالا دست را ببین، پایین دست را بچاپ.

□ **کدوم سگیه که دور نذری جم[1] نشه!؟**

نظر به جمع و جمعیتی که دورِ کسی جمع شده باشد.

□ **کرایه‌نشین، خوش نشینه**

پسند کرایه‌نشینی نسبت به صاحب خانگی به نظر اکثریت.

: روحیه‌ی درویشی و دوری از قید و قبول مشکلات در اکثریت با دو نظر، یکی روحیه‌ی سبکباریِ (نه مرغ نه کیش)، نه خانه، نه هزار جور دردسر و دیگری آزادگی در تجربه‌ی (کجا خوشه؟ اونجا که دل خوشه)، و در مقابل نظرات مخالف آن که سگ هم لانه می‌خواهد، و برای آدم زن‌دار خانه به مثل شلوار می‌ماند.

□ **کربلا رفتنت بهانه بُوَد کربلا در میان خانه بُوَد**

خدا را همه‌جا می‌توان یافت. توجه را در هرجا به طرف اعتقاد می‌توان داشت.

□ **کِرم از خودِ درخته**

کسی که خود سبب آزارِ خود بشود.

□ **کُر نشستن**

انکار کردن، نکول کردن، زیر در رفتن.

□ **کروغلی خواندن. کروغلی میخونه**

سربالا جواب دادن، تمرد کردن، متلک بار کردن.

□ **کُرّهِ از مادر گنده‌تر**

---

۱. جمع.

فرع بر اصل چریدن، ترَج بیش از خرج بودن.
: یکی صنار[1] می‌گرفت سگ اخته می‌کرد، یک عباسی[2] می‌داد حموم می‌رفت.

□ **ک. پارسال سوخته امسال به چرک نشسته!**
شکافته شدن عقده و نو شدن غیظ و دلخوریِ گذشته، کسی که گله و شکوه‌ی امر گذشته بکند.

□ **ک. تاغارِ . س انبون! بچه تو بگیرو بجنبون، گریه کنه به من چه، خنده کنه به من چه**
: زنی برای رفع گریه‌ی طفلش از ملایی دعا گرفت و چون آن را گشوده خواند، در آن نوشته بود....

□ **ک. تو بده به مردم، خودت بمون سرگردون**
حرفِ کسی که وسیله‌ی لازمش را به عاریه داده خودش معطل مانده باشد. مثل قرض دادن به بی‌اعتبار و خود مستأصل ماندن.

□ **ک. شوکاشی میکنه، توونشو[3] قمی میده**
کسی به عوض کس دیگر تلافی شدن، خلاف و جرم کسی به گردن دیگری افتادن.
: مثل:
گـنه کـرد در بـلخ آهـنگری   به شوشتر زدن گردن مـگری!

□ **ک. که تو را[4] افتاده باشه کلاغم تُکش میزنه**
زن و دختر که چل و ول شد همه برایش دندان تیز می‌کنند.

□ **ک. من . س همسایه‌ها کردن!**
دست دست کردن، با بی‌میلی و بی‌رغبتی کار کردن، با تردید و دودلی به کاری دست زدن، بیهوده به دور خود گشتن.
: دلاله‌ای از طرف مردی مأمور فریب زنی که بر او عاشق بود گردید و دلاله صبر کرد تا برای زن حاجتی پیش آمده به او رجوع نمود و دلاله به مرد مورد نظر احاله‌اش کرده ضمناً تکه‌ای از جلو تنبان خود بریده به جلو تنبان او دوخت که به طرر امانت داشته باشد چنانچه گرو طلبید و نخواست مال خود بدهد مال او را به وی تسلیم بکند!

□ **کس نتواند گرفت دامن دولت به زور   کوشش بی‌فایده است وسمه بر ابروی کور**
روزی و قسمت به زور و تقلا نمی‌باشد. عقیده‌ی دسته‌ای از دراویش.

---

۱. یک دهم ریال.   ۲. دو دهم ریال.   ۳. تاوانش را.   ۴. راه.

□ **کس نخارد پشتِ من، جز ناخن انگشتِ من**

در معنی جز خود به کسی امید بستن.

□ **کس نگوید که دوغ من تُرُشه**

نظیر: هیچ بقالی نمی‌گوید ماستِ من ترش است.

□ **کسی از بابت عمرش کاغذ نگرفته**

بقای عمر را کسی نمی‌توان مطمئن شود.

□ **کسی با دعا نیومده که با نفرین بره**

به کسی که از نفرین در ترس و به تب و تاب افتاده باشد.

□ **کسی راکه تیره بُوَد روزگار همه آن کند کش نیاید به کار**

تیره‌بخت هرچه بکند به تیره‌روزی خود می‌افزاید.

□ **کسی رو که بابا ننه نتونن ادبش کنن روزگار ادبش میکنه**

بچه یا شاگرد یا متعلمی که پندپذیر نباشد. نظیر:

کسی که نیاموخت ز آموزگار بیاموزدش گردش روزگار

□ **کسی رو که تو قبر کس دیگه نمیخوابونن**

سؤال و بازخواستِ کسی را از دیگری نمی‌کنند.

: نظر به مؤاخذه روز قیامت در سؤال و جواب.

□ **کسی کو نیاموخت ز آموزگار بیاموزدش گردشِ روزگار**

معنی در کلام مستتر است.

□ **کسی که از خدای جون داده نترسه از بنده کو. داده میترسه؟**

جواب تشدد و خط و نشان.

□ **کسی که از راه به منزل نرسه، از بیراهه هرگز نمیرسه**

کسی که از درستی به اعتبار و آبرو نرسد از نادرستی هرگز نمی‌رسد.

□ **کسی که به خرابات میره از کلفتی نازکیش نباید بترسه**

کسی که به کار خطیر دست بزند خطراتش را هم باید قبول بکند.

□ **کسی که به ما نریده بود کلاغ کو. دریده بود!**

بی‌شخصیت و بی‌اعتباری که عیب‌گویی و ایراد بکند.

□ **کسی که مُرد، مُرد**

رفته باز نمی‌گردد. مثل شکسته که درست نمی‌شود.

: دستور دوری جستن از افسوس به خاطر از دست رفته.

□ **کسی نبود خودم بودم!**

اعتراف به خطا، یا خرابکاری.

: کسی نِرنِی می‌خورد و پیوسته می‌گفت خودم بودم. پرسیدند؟ گفت: شکمم می‌گوید کیست رویم خرابی می‌کنه؟ می‌گویم....

□ **کُشتم شپشِ شپش کُش شش پا را**

ذکری که در گرفتن و کشتن شپش می‌گفتند، به این نظر که شپش‌های دیگر فرار می‌کنند، چنانچه در کشتن هر حیوان موذی مثل عقرب و رطیل و امثال آن کشتم با جفتش می‌گفتند، به این خیال که با گفتن آن جفت جانور هم نابود می‌شود.

: همچنین بر سر ادا کردن جمله‌ی بالا شرط‌بندی می‌کردند که ده مرتبه پشت هم تکرار نموده در پس و پیش گفتن کلمات و قاطی نمودنِ شین‌ها بازنده می‌شدند.

□ **کشته چندان که فزون است کفن نتوان کرد**

چندان خرابی و اشکال، یا گرفتاری زیاد است که قابل اصلاح نمی‌باشد.

□ **کشک چی؟! پشم چی؟!**

انکار، رد مطالبه‌ی طلبکار.

: مأخوذ از پاسخ کسبه‌ی (بازار دروازه) به روستاییان، چه معمولاً دهاتی‌هایی که امثال کشک و پشم برای فروش یا معاوضه نزد آنها می‌بردند پرداخت قیمتشان موکول به زمان دیگر نموده، در مراجعه‌ی دهاتی منکر شده چه پشمی چه کشکی، یا پشم چی، کشک چی می‌گفتند.

□ **کِش کِشه، چه زرکش چه کوت کش**

همه مردمِ یک قوم و طایفه به یک چشم و نظر دیده شدن.

□ **کشکول گدایی دراز کردن**

دستِ نیاز جلو بردن، درخواست و تمنای اعانه یا مساعدت.

□ **کشکی و ماسی اومده، اونی که میخواسی اومده**

از جمله داد زدن‌های بعضی فروشندگان دوره‌گرد. توجه دادن و تشویق نمودن به حفظ و نگهداری خیر و اقبالِ رو کرده.

□ **کفاره‌ی شراب خواریِ شبهایِ بی‌حساب، مخمور در میانه‌ی رندان نشستن است**

جزایِ کفران نعمت، شماتت به مُسرف، یا ول‌خرج و ندانم به کاری که دچار پیسی و نکبت شده باشد.

□ **کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما!**

تکافو نداشتن دخل در برابر خرج، یا موجودی در برابر قرض.

: از شعری که می‌گوید:

خراج میکده باشد ز می پرستیِ ما کفاف کِی دهد این باده‌ها به مستی ما

شعری که چون شاعری در آواز راهگذاری شنید، در جوابش گفت:

به یک دو جرعه حریفان چنان کنندت مست

که می نخورده بریزی به چوب دستیِ ما

□ **کفتر پرونی**

هرزه‌دلی، سر و گوش جنبیدن، سبکسری.

: درباره‌ی زن یا دختر سبکسر، زن و دختری که خود را به نمایش بگذارد، و درباره‌شان مضامین زیر که دختر و زن فلانی می‌پرونه.

□ **کفترِ جلد**

سر به یک خانه و دکان و همسر داشتن.

: کبوتربازها را در میان کبوتران کبوتری به نام کبوتر جلد است که از هرجا رهایش کنند به خانه‌ی صاحبش بازمی‌گودد.

□ **کفتر دو بونه**[1]

دو هوا بودن، دل به دو جا داشتن.

□ **کفتر صنناری یاکریم نمیخونه**

متاع و هرچیز کم‌ارزش کار متاع و جنس ارزشمند نمی‌کند.

: نوعی از کبوتران چاهی به نوعی بق‌بقو می‌کنند که به (یاکریم) معنی شده است و مرغوبیت داشته گراتر خرید و فروش شده صدایشان از کبوتران دیگر شنیده نمی‌شود.

□ **کف دست چسب داشتن**

---

۱. دو بامه.

به کسی که امتحان دست بی‌برکت داشتن داده، یا چیزی که فروخته باشد سودمند نیفتاده خریدار را متضرر نموده باشد. در معنی این که کف دستش چسبناک بوده متاع فروخته یا بخشیده به دستش چسبیده به گیرنده نرسیده باشد.

: که در این گونه موارد در خطابِ غیابیِ به طرف می‌گفتند کفِ دستت ریدم یا به کف چنین دست‌ها باید رید.

□ **کف دسمو بو نکرده بودم!**

اظهار بی‌اطلاعی.

: نظر به دسته‌ای از فال‌بین‌ها که در گفتنِ فال و سرنوشت افراد دست به صورتشان مالیده و آن را بو کرده‌از روی آن که مثلاً از بوی صورتشان به مکنونشان پی برده‌اند تعریف فالشان می‌کردند.

□ **کف دسی که مو نداره بکن!**

حرف بدهکار به طلبکار، آب پاکی روی دست طلبکار ریختن.

□ **کف رفتن**

نوعی دزدی که در گرفتن و دادن پول چیزی از آن ربوده بشود.

□ **کُفرکمبزه درآمدن**

ناراحت شدن و عصبانی شدن بر سر هیچ.

: عصبانیتی در آن حد بی‌پایه‌گی که کسی به کُمبزه دشنام داده یا کفر او گفته باشد!

□ **کفشاشو جفت کرده‌ن**

عذرش را خواستند، جوابش کردند، بیرونش کردند.

□ **کفش بده کُلاه بده دو غاز و نیم بالا بده**

چیزی هم سرانه‌ی زحمت و خرج و خسارت دادن.

□ **کفش برای پا، کلاه برای سر**

هرچیز برای جایِ خود.

□ **کفش پینه‌دوز پاشنه نداره**

در معنی: کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خوره.

: هیچ عامل یا هنرمند حوصله‌ی هنر خود بر سر کار خویش گذاشتن ندارد.

□ **کفش جفت کردن**

جواب کردن، عذر کسی را خواستن.

: گرفته شده از کفشی که موقع رفتن جلو پایِ مهمان جفت می‌کردند، در معنی مرخص کردن بدون بازگشت، مثل کفشی که در خاتمه ختم‌های اموات کفشدار جلو پای خارج شوندگان جفت می‌کند.

□ **کفش سفارشی یا تنگ درمیاد یا گشاد**

هرچه به کاری دقت زیادتری بشود خراب‌تر درمی‌آید، وسواس که موجبِ خرابیِ زیادتر می‌شود.

□ **کفشِ قرمزِ من یادت نره!**

در مفهوم: هرکی به فکر خویشه، کوسه به فکر ریشه.

: مردی را برای کشتن می‌بردند، زنش عقبش داد می‌کشید: کفش....

□ **کَفشو بگیر سر نره**

در جواب کسی که بگوید حوصله‌اش سر رفته است.

: برنجی را که برای آب‌کش کردن بپزند، در ابتدا کف بالا می‌دهد که باید با کفگیر گرفته شود، وگرنه بیرون ریخته اجاق را خاموش می‌کند.

□ **کفگیر به آبکش میگه تهت سوراخه**

بدنامی که دیگری را بدنام بکند.

□ **کفگیرش، یا کفگیرم به ته دیگ خورده**

ته پول یا سرمایه درآمدن، به تهی‌دستی افتادن، نظیر: چخماق برق نزدن، چیزی در بساط نماندن.

□ **کفگیر گدایی**

دست گدایی دراز کردن، که کمچه[1] گدایی نیز گفته شده است.

□ **کَفَم نِه، درم نِه**

حرف کارگر یا کارپذیر که پول در مشتم بگذار، آنگاه توقع کار و انجام دستور و فرمان و مثل آن بکن و....

□ **کک تو تنبونش افتاده**

به هول و ولا افتادن، از جایی به ترس و واهمه و دلشوره افتادن.

---

۱. چمچه.

: چون کک در یک جا قرار نگرفته پیوسته به این سو و آن سوی بدن نیش می‌زند گزیده شده را تقریباً به حالت رقاصی وامی‌دارد.

□ **کَکَمِ[۱]، یا ککشم نمیگزه**

بی‌خیالی، لاقیدی، بی‌اعتنایی به امور.

□ **کک میگه گیر کور نیفتم با چش‌دار میدونم چیکار بکنم**

: از آن که تا چشم دار بخواهد نگاه به حشره بکند جانور از دستش گریخته، درحالی که کور را چون این حالت نمی‌باشد همچنان به همش مالیده نابودش می‌کند.

□ **کک نپریدن**

که ککم هم نپرید، یا ککش هم نپرید گفته می‌شود، در مقصود تفاوت نکردن، بی‌تأثیر واقعه، بی‌اهمیتی در حد به مقدار گزش ککی به آن مشغول نشدن.

□ **ککو تو هوا نعل میکنه**

وصفِ رندی، زیرکی، ناقلایی.

□ **کلاتو[۲] بذار بالاتر!**

طعنه و ملامتِ بی‌حمیت، به کسی که ناموسش شناخته شده باشد.

: بالا گذاشتن کلاه نشانه‌ی سرفرازی و پایین کشیدن آن علامت حقارت و بندگی شناخته شده بود، و تنها کافی بود زن و دختر و خواهر مرد و جوانی در معبر شناخته یا صدایش شنیده، یا چیزی از صورتش عیان باشد تا به جمله‌ی بالا سرزنش بشود.

□ **کُلاتو پیشت قاضی کن**

دستور با خود خلوت کردن در چاره‌جویی، خوب و بد و زشت و زیبا نمودن، مصلحت‌اندیشی با خویشتن.

□ **کُلاش پشم نداره**

غیرت و هیبت و جُربُزه نداشتن.

: بی‌حال و حوصله‌ای که حتی توان رسیدگی به کلاه خود نداشته باشد، تا آنجا که بیت[۳] پشم‌های آن را خورده او را خبر نشده باشد.

---

۱. ککم هم، مقصود (کِک) حشره‌ای سیاه کوچکِ گزنده.

۲. کلاه، کلاهت را.

۳. بیت که بید گفته شده و منسوجات پشمی را خورده خراب می‌کند.

□ **کُلاشو نشون کرده**

دریافت حماقت طرف صحبت یا معامله، نقطه ضعف کسی را برای استفاده و جیب کنی و فریب و ریشخند شناختن.

□ **کَلاغ نیاد به باغم دوگردو اتفاقم**

در جوابِ کسی که پیغام قهر یا نیامدن بدهد.

: تشبیه مزاحم و آمد و شد کنندگان بی‌فایده به کلاغ که نیامدنشان به باغ مفیدتر از آمدنشان می‌باشد، در کمترین فایده‌ی خرج کمتر و استفاده از وقت زیادتر.

□ **کلاغه از وختی بچه‌دار شد یه‌گُه سیر نخورد**

شکایت از عیالمندی و تلف آسایش شدن به خاطر آن، و ادیبانه‌اش که (یک صابون سیر نخورد) می‌باشد.

: تا کودکان آوردم، دیگر روی کودکی ندیدم.

□ **کلاغه اومد را[1] رفتن کبکو یاد بیگیره، را رفتن خودشم یادش رف**

عیبِ تقلید که موجب گمراهی می‌شود.

: تقلیدی که تنها در جهت دانش و علم محمود و به غیر آن مذموم شناخته شده است.

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

□ **کلاغه میگه قارقار، سفره قلمکار کار، بخور و برو کار کار**

از قصه‌های مادران به کودکان در تشویق به کار.

□ **کُلاکُلا**

کلاه این به سر آن و کلاه آن به سر این گذاردن، به صورت از این به آن زدن، امر گذاردن، از جمله‌ی کلاه کلاه‌بازی.

□ **کُلاکه هیچچی! حیف از لچک زنا!**

از زبان‌درازی‌های زن به مرد در دعواهای زن و شوهری.

: در معنی زیاد بودن لچک برای سرش، چه رسد به کلاه!، از آن که زنان طیبه با لچک (چارقد، روسری) و مردان با کلاه شناخته می‌شدند.

□ **کَل[2] اگر طبیب بودی سرِ خود دوا نمودی**

---

۱. راه ۲. کچل.

رد کردن و تبرّا جستن از دستور و راهنمایی دستوردهنده و راهنما. معمولاً در جهت بیچاره‌ای که چاره‌جویی مشکل از خود برتر بکند.

□ **کُلاهِ پسِ معرکه**

عقب ماندن یا عقب گذاشته شدن از سود و کار و زندگی.

: بچه‌ای که در معرکه مزاحم معرکه‌گیر شده، هر دم جلوتر رفته معرکه را تنگ می‌نمود معرکه‌گیر کلاه از سرش برداشته عقبِ معرکه می‌انداخت و تا می‌خواست جمعیت را پس و پیش کرده کلاه خود یافته بازگردد معرکه تمام شده بود!

□ **کلاه توی هم رفتن**

اختلاف پیدا کردن، از هم ناراحت شدن.

: مأخوذ از کلاه‌های نمدی که توی هم دسته می‌شدند و هرگاه مشتری یکی را پسندیده اما بر سر قیمت معامله‌اش نشده داخل کلاه‌ها بازمی‌گشت یافتن مجددش دشوار می‌گردید.

□ **کلاه حسن به سرِ حسین و کلاه تقی به سرِ نقی گذاردن**

کلاه کلاه بازی، قرضی را با قرضِ دیگر ادا کردن.

□ **کلاه رو برای مردی و زنی به سر میذارن نه برای گرمی و سردی**

طعنه‌ی دشنام گونه به کلاه به سری که خُلف عهد و قول و قرار نموده باشد، در این که مرد است و کلاهش و کلاه مرد است و قول و حرفش.

□ **کلبسن گفته به میل زورخونه، کونِ تنگ میخواد که نون ببره خونه**

در معنی زن و بچه نان میخواهد، نه وصفِ میل و کشتی و کباده و پهلوانی و این که خیلی مرد می‌خواهد که این دو را با هم جمع بکند.

: کلبسن (کربلائی حسن) باجگیری بود در محله‌ی سنگلج که به دلیل تنبلی، گردن‌کشی، باجگیری و بیکاری کسی حاضر به همسری او نمی‌گردید تا این که دختر جامانده وامانده‌ای پذیرای همسری با او گردید. مشروط به حرف‌شنوی از وی تا این که بساط عقد چیده شد. شب زفاف که گذشت، عروس صبح تاریک و روشن داماد را بیدار نموده که چرا به سراغ کار نمی‌رود. داماد گفت: کاری نمی‌داند. گفت: خودم کار دستت می‌دهم. دست او را گرفته به کوره‌ی لبوپزی می‌برد، و با گرو گذاشتن مقداری از طلاجات خود لاوَک و لبوی به تسیه از لبوپز در اختیارش گذاشت که پس از فروختن، پول لبوی او را داده بقیه را هم برای بیعانه روز بعد بگذارد. تا این‌که کارش تمام شد و به منزل آمد، زن گفت: چرا به خانه آمدی؟ گفت: کارم تمام شد. زن به او گفت: تازه اول کار است. او را برگردانده و لاوکی دیگر با

لبوی داغ ظهرانه که قاتق ظهر آن زمان می‌گردید، گرفته به سرش نهاده که اطراف دکاکین و کوچه و بازار بگردد، داغ لبوی ظهرانه داد بزند. و بگوید فردا نانش را هم خودم می‌آورم. که این بار باز کارش تمام شده به خانه برگشت. به اتفاق به میدان سبزی‌فروشان رفته، سبزی برایش خریده به خانه‌اش آورده، وادارش به تمیزکردن و شستن و آماده کردن برای شبِ میگساران نمود و از ساعتی به غروب مانده برایش خیار خرید. سبزی آب‌زده‌ی هوس‌انگیز و خیار را در سینی ریخته بر سرش نهاده به سوی کوی می‌فروشان روانه‌اش نمود، و به همین منوال تا آخر شب او را به کار واداشته و رمقی برایش به جا نمی‌گذاشت. تا این‌که روزی رفیقی به او رسیده و گفت: چرا اینقدر تکیده و نزار شده‌ای؟ گفت: زنی اینچنانی در اختیار گرفته‌ام. بدو گفت: طلاقش بده. گفت: وقت طلاق دادن هم برایم نگذاشته.

□ **کلبسن گفته به نازِ خرکی، نه به آن شوری شور و نه به این بی‌نمکی**

به افراط و تفریط کار، به سهل‌گیر و سخت‌گیر به تمام، به کسی که مشابهت با این ضرب‌المثل داشته باشد: یه وقت از ته سوزن تو میره، یه وقت از درِ دروازه تو نمیره.

□ **کلم سفید، کلم سیا، دیگه ور افتاده اینا**

تخطئه‌ای که برای معممین در زمان رضاشاه به زبان لشوش و بچه ولگردها انداخته شده بود.

□ **کلم و راس گو**[1]

پیشخوانی کسی که بخواهد بی‌پرده و در افشای عیب و ایراد طرف حرف بزند.

□ **کُلنگ از آسمون افتاد و نشکست! وگرنه من کجا و بیوفایی!**

در حرفِ نامربوط.

□ **کلوخ انداز را پاداش سنگ است**

در مقابل ستمکار ستمگر بودن، بد کرده را بدتر کردن، دستور دادن.

: البته آن که این سخن گفت صبر بر آن را نیز افزود که شناخت موقع ملاحظه بشود، چنانچه گوید:

ظالمی را چون ببینی بخت یار — عاقلان تسلیم کردند اختیار
باش تا دستش ببندد روزگار — پس به کام دوستان مغزش برآر

□ **کله پز برخاست سگ جایش نشست**

نااهلِ به جای اهل نشستن، نظیر: سگ نشیند به جای کیپایی.

---

۱. کچلمو راست‌گو.

□ **کله‌ش بو قرمه‌سبزی میده**

هوایی شدن، خود گم کردن، توقعات و انتظاراتِ فزون‌تر از حد خود در سر پروراندن، داخلِ سیاست شدن.

□ **کله‌ش پوکه، کیفش کوکه**

عقل ندارد شادمان است.

□ **کلید زبون مرد دس ِزنه**

شنوایی مرد از زن خود زیادتر از دیگران می‌باشد.

: در این معنی: رفیقی می‌گفت اگر میل مداومت دوستی با مردی داری جلب رضایت زن او با هدیه و احترام بکن.

□ **کم بخور، همیشه بخور**

در فایده‌ی قناعت.

: نظیر: قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهان‌گرد را

□ **کم به غینُم گذاشته براش گریه‌م بکُنُم؟!**

حرف ستم دیده‌ای که در مصیبت ستمگر بی‌تفاوت باشد.

: زنی را شوهر مُرده و چون تنها او را در مرگش نامتأثر نگریسته معترض گشتند! گفت....

□ **کم بیا عزیز باشی**

نظیر (شیرین بیا، شیرین برو)، و مشابه (هرچیز پشت سرهم هرچی‌ام با لطف و مزه، دل آدمو میزنه)، در خاطرنشان نمودن حرمت خود در تردد کمتر داشتن.

□ **کَمتِ گیره، کَمِش گیر، مُرده و ماتمش گیر**

دستورِ با افراد رفتار مشابه داشتن اگرچه از نزدیکترین باشد و جواب هر حرف و حرکت را از خوب و بد مطابق آن دادن، خاصه در تحقیر شدن و بی‌حرمت گشتن که چنان باید با کوچک‌کننده قطع رابطه نمود که گویی مُرده و تمام شده است.

□ **کمر زدن، یا به کمر زدن، یا به کمرش، یا به کمرشون بزنه**

دشنام گونه، عقده دل خالی کردن از نماز خوان، یا نماز خوانان بی‌مروت و از مقدس رفتارِ خلاف داشتن.

: اون نماز یا قرآن کمرش را بزنه.

□ **کُمزُللا، الله اکبر!**

در معنی این که به کمرت بزنند، از عقده یا به شوخی به نمازگزار.
: برگرداندن فرمان مُکبّر به صفوف نمازگذار در گفتن سبحان‌اللهِ الله و اکبر.

□ **کم‌رویی زیاد فقر میاره**

به کسی که حُجب و شرم زیاد داشته باشد.
: از آن که کم‌رویی زیاد مانع رسانیدن مطالب خود به دیگری و احقاق حقوق و در نتیجه موجب عقب‌ماندگی و فقر می‌گردد.

□ **کم زورِ پرشر و شور**

کسی که به جای هنر بانگ و خروش داشته باشد.
: ماده گاو تا بیش از ده من شیر داده صدایش درنمی‌آید و مرغ برای گذاردن یک تخم محله را از سروصدا پُر می‌سازد.

□ **کمند به بازار ندیدی؟ اینم مثل اونه**

پاسخ به کسی که از شاه و وزیر و رییس تازه به روی کار آمده سؤال بکند. در معنیِ این هم مثل آن!
: از تصنیفی به این مضمون (شیراز شیرازی شیرازی، دختر شیرازی، چشماتو به من بنما، تا شوم راضی، چشمامو می‌خوای چکنی، ای بی‌حیا پسر! بادوم تو بازار ندیدی؟ اینم مثل اونه، ولیکن نرخش گرونه، تا ابروی و لب و سینه که به کمان و غنچه و مرمر معلوم می‌شود و از جمله گیسو که به کمند تشبیه، و این که اگر بدتر از او نباشد بهتر از او نخواهد بود.

□ **کمند رودابه دُرُس کردن**

ایراد به معطلی زن یا دختر در خودآرایی و تربیت موی و گیسو.
: رودابه معشوق اول و همسر بعد زال مادر رستم که بلندی گیسویش را فردوسی مساوی ارتفاع دو طبقه از قصر وی معلوم کرده است، چنانچه از زبان رودابه در وقتی که به وسیله‌ی آن زال را به جایگه خود می‌کشد و مورد سؤال زال واقع می‌شود می‌آورد:

بسی پروریدم من این تار را | که تا دستگیری کند یار را

□ **کُمیت[1] لنگ ماندن، کُمیتم لنگه، کُمیتش لنگه**

کم داشتن، کسر آوردن، مطابقت نداشتن، دخل با خرج، درماندگی و معطلی.

---

۱. مَرکب و در جمع جمله که گفته شود: کمیتم یا کمیت یا کمیتش لنگ مانده است یعنی مرکبش مثل اسب یا خرش لنگ، شَل شده از رفتن بازمانده است.

□ **کنار، گوشه فطیر آب گرفتن**

با این و آن روی هم ریختن، دل به این و آن بستن، رابطه با غیر داشتن.

□ **کنار گود نشسته میگه لِنگش کن**

کسی که خود در زیر سنگینی بار و گرفتار کار نیست و بیکاره‌های اطرافش دائم به او امر و نهی می‌کنند. خطاب به بیکاره‌های ورزشکارنما که از بالای گود اوامر چپ و راست صادر می‌کردند.

□ **کند هرکسی با خدا بی‌حیایی رسد تا کند از گداها گدایی**

کفرانِ نعمت، سرپیچی از اطاعت، تمردِ از دستوراتِ پروردگار، کفرگویی.

□ **کنگر نخور لنگر بنداز**

حرف بزرگتر به زیردست، یا زن به شوهر، که واکشیده برخاسته پیِ کار برود.
: از آن که کنگر سبزی‌ایست لذیذ و مقوی و خواب‌آور که خورنده را خواب‌آلود می‌کند.

□ **کو آینه و کو شونه، کار مسراس[1] یا خونه؟!**

شکایت از رفت و آمد زیاد که پیوسته باید به تمشیت خانه و ترتیب سر و وضع برای آمدن مهمانان ناخوانده پرداخته بشود.

□ **کو به کو[2] نمیرسه، آدم به آدم میرسه**

تذکر به ترساندن، خط و نشان کشیدن، حرف کسی که تعدی و ستم دیده یا زور شنیده یا آن بخواهد که ستمگر و زورگو را بتواند ترسانده در ستمش تخفیف بدهد.

□ **کوتا[3] بیا**

نظیر خواستن صلوات جهت ختم کردن غائله، درخواست رها نمودن و پی نگرفتن گفتگو.

□ **کوچه قجرا، ج... ه کچلا**

در مشاجره و منازعه، توهین به سکنه‌ی کوچه قجرها که مکان بدکاران بود و طرفِ گفتگو راکه منتسب به آنان می‌ساختند.

□ **کوچه‌ی علی چپ، یا خود به کوچه‌ی علی چپ زدن**

---

۱. کاروانسرا. ۲. کوه به کوه. ۳. کوتاه.

تجاهل، خود به نادانی و نفهمیدن و نشنیدن و به بیراهه زدن.

□ **کور از خدا چی میخواد؟ دو چشمِ بینا**

جوابِ کسی که کار و شغل یا همسر، یا پیشنهاد دلخواه به او ارائه شده، از قبول و ردش سؤال بشود.

□ **کور خودمم بینای مردوم**

به عیب‌گو، به کسی که عیب و مذمت دیگری یا دیگران بکند، خود ندیدن و دیگران دیدن.

: از تصنیفی در مضمون (گندوم، گل گندوم، گل گندم، گل گندم، کور خودمم بینای مردوم، گل گندوم)، تا آنجا که می‌گوید (زمینش مال من آبش مال مردوم گل گندوم)، و در رقص و خود جنباندن رفته بگوید: بذرش می‌پاچم همچین و همچون گل گندوم....

□ **کور شه اون دکون داری که مشتری خودشو نشناسه!**

جواب دکانداری که طرف اعتراض این که چرا مشتری‌اش را ردکرده واقع بشود.

□ **کور شه اون که نتونه ببینه، یا نمیتونه ببینه کور شه**

نظر به حسو، به کسی که به وضع و زندگی طرف صحبت آه و واه نموده در قیاس با خود افسوس بخورد.

□ **کور کورو میجوره، آب گودالو**

در معنی: کبوتر با کبوتر، باز با باز.

□ **کوره‌ی آهک‌پزی خریده**

درباره‌ی جوانی که زن پیر گرفته باشد.

: در این سخن که زن پیر، مرد را آهک می‌کند. نظر به متلاشی شدنِ آهک به وسیله‌ی آب.

□ **کوری ببین عصا کش کور دگر بُوَد**

سُخره‌ی درمانده‌ای که در صدد دستگیری مثل خود برآمده باشد.

: با مصراع اول آن، سُنّی که روز حشر شفیعش عُمر بُوَد، کوری ... در ردیف مضامینی که موجب و موجد اختلافات میان ملل مذاهب شده می‌شود.

□ **کوری که عین‌الله و کچلی که زلفعلی شده بود**

مبالغه، اغراق، تعریفِ مخالف.

□ کوزه تو[1] راه آب انبار میشکنه

خسارت و تلف و هرچه مثل آن در راه تحصیل آن بوجود می‌آید.

□ کوزه‌گر ازکوزه شیکسسه آب میخوره

نظیر: (کفش خود پینه‌دوز نیم تخت نداره) هرکس در استفاده ازکار و هنر خود تنبل است.

□ کوزه نو هم آب را دو روز خنک میکند

ذوق هرچیز تازه پس ازاندک زمان از بین می‌رود. مشابه: دختر یک شب دختر است.

□ کوزه همیشه سالم از آب بیرون نمیآید

هرکاری همیشه درست درنمی‌آید.

□ کوسه ریش پهن

حرف دوپهلو، مغایرت داشتن، در یک جلسه نفی را اثبات و اثبات را نفی کردن، معارض‌گویی.

□ کوکو از روغن گل میکنه، زن از شوور

حرف زن‌ها در تعریف و تأثیر شوهر خوب.

: سخنِ زشتی نیز در این رابطه داشته که می‌گفتند طاقو تیر نیگر میداره، زنو ک..

□ کوگوش شنوا؟

در وقتی که سخن ناصح به زمین افتاده خریدار نداشته باشد.

□ کولی بازی

قشقرق راه انداختن، سروصدا، بی‌حیایی، داد و قال.

□ کُولی چیزی گیرش نیومد رخت زنشو دزدید

در مفهوم: (ترکِ عادت موجب مرض است) یا (ترک عادت به موجبِ مرض است).

□ کولی که بیکار شه موی پایین تنه‌شو میکنه

نظیر: (سلمونیاکه بیکار بشن، سر همو میتراشن) دیدن کسی که به کاری بیهوده مشغول می‌باشد.

---

۱. توی.

□ **کون بادی، خاکی نمیشه**

در این مقصود که ناسازگار، سازگار نمی‌گردد، مثل زن یا شوهر، یا خدمتکار بی‌پشتکار و گریز پا که سر به راه نخواهد شد، و نیز در جواب کسی که زن بدکاره‌ای را توبه داده نشانیده شکوه از سر به هوایی و هرزگی‌اش بکند.

□ **کون با شاخ گاو دعوا انداختن**

با زورمند و قوی پنجه‌تر از خود در افتادن، در امور بودار و خطرناک مثل امور سیاسی و مخالفت با دولت و قدرتمند وقت دخالت کردن.

: بعضی زورمندان که شرط‌بندی به پشت کشیدن کره خر، یا خر و مثل آن و از پله، یا نردبان چندین پله که حیوان را در ناوه[1] قرار داده محکم کنند بالا بردن می‌کردند، از جمله همین شرط‌بندی بر روی گوساله و گاو که گردنشان پیچانده به زمینشان بزنند و در این وقت بود که حیوان رمیده به مقابله برآمده، به حالت حمله، در حالی که گردن پایین داده، شاخ‌ها را به طرف مزاحم نشانه می‌رفتند سر به عقبش می‌گذاشتند و در این زمان بود که مزاحم یا توانسته فرار بکند و یا پشت خود هدف شاخ یا شاخ‌های او قرار بدهد. به همین صورت در شرط‌بندی‌های اول که بسا از پله لغزیده با حیوان در پله‌ها درمی‌غلتید و یا از نردبان پرت شده جان بر سر شرط می‌گذاشت، مانند دیگر شرط‌بندی‌های احمقانه‌ی این چنینی، مانند خوردن یک سبد چند منه‌ی انجیر، یا یک لنگه بار انگور، یا چند دست کله‌پاچه، با چند نان سنگک به یک وعده که شرطشان برده فایض و عملشان صالح درآمده هرّری جهنمه می‌شدند.

□ **کو. برهنه‌ای سوار کو. برهنه‌ای شده بود، پرسیدند؟ گفت ستر عورتش میکنم**

عذر بدتر از گناه.

□ **کو. برهنه و آتیش بازی!**

تهی مایه‌ای که دست به اِطفاء هوس‌های جاهلانه بزند، نظر به ولخرجی و مهمان‌بازی فقیر.

: امری رایج، غالباً میان طبقات بی‌بضاعت که به چشم همچشمی و خودنمایی دست یازیده در آن رابطه برخود تحمیل مخارج سنگین بکنند.

□ **کون ترازو زمین زدن**

---

۱. ظرفی از چوب و تخته در چهار وجب طول و دو وجب عرض و بیش از یک وجب عمق، شبیه قایق کوچک، منهای دو سر باریک، برای کشیدن گِل و کاهگِل و شفته و آجر و مثل آن به بام که به شانه نهاده از نردبان بالا می‌رفتند، زیر آن برآمدگی مقعری از پنبه‌ی فشرده و روکش چرم جهت نرم بودن و جلوگیری از صدمه رسانیدن به شانه.

معطل گذاردن، قهر کردن، مثل کارگری که قهر کرده کارِ صاحب کار را معطل گذارده، یا مقاطعه‌کاری که کار و قرارداد را نیمه‌کاره رها کرده باشد و درباره‌شان که گفته می‌شود کون ترازو را زمین زده است.

: یکی از صورت‌های جواب کردن مشتری وسیله‌ی دکاندار یا فروشنده زمین زدنِ ته کفه‌های ترازو بود که دیگر نداشته یا نمی‌فروشد.

□ **کو. تنگ میخواد بده گوز خدنگ**

معمولاً در مردی و نامردی و نان به زن و بچه دادن ندادن بکار برده می‌شد، نظیر (کلبَسَن گفته به میلِ زورخونه، کو. تنگ می‌خواد که نون ببره خونه) در این توضیح که یکی از افتخارات مرد و کسانش نسبت به او این که به زن خون نان یا خرجی می‌دهد!

□ **کو. تو شود پاره، بر من چه حَرَج داره**

به کسی که خلاف خیرخواهی و نصیحتِ ناصح رفتار بکند.

□ **کو. درستی مجوی در عالم، کاسه‌ی آسمون تَرَک داره**

عیبناک و ناپاک و نادرست دیدنِ همه.

: تَرَک داشتن کاسه‌ی چینی و هر ظرفِ مثلِ آن که نقص آن می‌رساند.

□ **کو. کج و کمرچین[1]، سرِ کچلو عرقچین[2]!**

در زشتی عدمِ تناسب، بدنمایی هرچه به جای خود.

: مثل نمایش کچلی در زیرِ عرقچین و افزون‌نمایی شکستگی و عیبناکی خاصره در وقتی که معیوب به آن قبای کمرچین به تن کند!

□ **کو.. که شود پاره وصله برنمیداره**

معمولاً در بدنام شدن که اصلاح‌پذیر نمی‌باشد و درباره‌ی تنبل و تنبلی به کار برده می‌شد.

□ **کو. میخواد سرِ شاش خالی نگوزه**

مرد می‌خواهد که نان به خانه ببرد. خیلی انسان می‌خواهد که در سختی مقاومت بکند.

□ **که داند به جز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار**

---

۱. قبایی کوتاه، با چین‌های درشت برجسته فقط در قسمت کمر که سُرین را برجسته و نمایان می‌نمود.
۲. شب کلاهی کوچک شبیه کلاهک خاخام‌های یهود که تنها مغز سر را می‌پوشاند. عرقچین یا شب کلاهی در مورد استعمال عُموم که در زیرِ کلاه و هنگام خواب به جای کلاه به سر می‌گذاشتند.

ناتوانی در پیش‌بینی، بی‌اطلاعیِ از گردش زمانه، اختیارِ خوب و بدِ آینده خود نداشتن.

□ **کَهَرَ کم از کبود نیس**

ظاهر سخن، شبیه و یک رنگ بودن خاکستری و کبود در مقصود یکسان نمودن دو نفر را در بدی و دست کم از هم نداشتن در زشتی و پلیدی.

□ **که من نمیشنوم بوی خیر از این اوضاع**

ناامیدی از وضع حاضر و پیشامد.

□ **کهنه گُئی کردن**

کوچک کردن، خفیف و تحقیر و بی‌آبرو نمودن.

: کثیف‌ترین پارچه آن بود که در قنداق کردن به شیرخواره جهت رفع حاجت می‌بستند. پارچه‌ای به دست آورده از، از کارافتاده‌ترین البسه و این که در متلاشی شدن نیز همچنان غایط از آن زدوده و شسته و دوباره و ده و صد باره مورد استفاده قرار می‌دادند در این توضیح که هنوز چیزی به جای آن، مانند (پوشک) شناخته نشده بود.

□ **کی از اون دنیا برگشته که نیم سوز به کو. ش باشه؟!**

انکار جهنم عینی و جسمانی.

□ **کی بود کی بود من نبودم**

طعنه‌گونه به کسی که منکرِ عمل انجام داده بشود.

□ **کی بوده که ضرر نکرده باشه!**

در دلداری به کسی که اظهارِ ناراحتی از خسارتی بکند.

□ **کی به کیه، تاریکیه!**

آشفته بازار، اوضاع بی‌سامان، بی سر و صاحبی، کسی به کسی نبودن.

: از زبانِ کسی که از آشفته بازار استفاده نموده باشد!

□ **ک.. رو دید کدو رو ندید**

بدون مطالعه و بررسیِ جوانب به کاری دست زدن. نفع دیدن و ضرر را ندیدن.

: اشاره است به داستان مولانا در کتاب مثنوی:

یک کنیزک یک خری بر خود فکند — از وفور شهوت و فرط گزند

آن خر نر را بگان خو کرده بود — خر جماع آدمی پی بُرده بود

یک کدوی بود حیلت‌سازه را — در نرش گردی پی اندازه را

در ذکـر کـردی کـدو را آن عـجوز　　تـا رود نـیم ذکـر وقت سـپوز
. . . .　　. . . . . الخ

□ ک.. سوز

در مقابل شیرسوز، از جمله متلک‌های به زن کوچک اندام، یا لاغرِ ضعیف الجثّه و مثل آن که زود به شوهر سپرده شده باشد. غالباً از نیش زبان‌های مادرشوهر، خواهرشوهرها در آزردن و طعنه به عروسی این چنینی که دستپاچه‌ی شوهر کردن بوده و درباره‌ی زن طلاق داده شده که پس از عروسی مطلقه گردیده محروم شده باشد، در مقابل (شیرسوز) که از راه مسخره به افراد چاق از حد گذشته گوشه زده می‌شد.

□ ک.. شاباباس، بگو ماشاللا!

جمله‌ای که در نشان دادن درشتی و مهابت به کار برده می‌شد.

: سخنی شاهانه!؟ از مظفرالدین‌شاه در پاسخِ سؤال عزیز جهود که فلان او را زانو فرض می‌کند! وقتی به گوش مظفرالدین‌شاه خبرِ زیبائی عزیز جهود پسر یوسف کلیمی را رساندند در اثر شدت علاقه به جنس ذکور شدیداً درخواست احضار او نمود تا به نزد پدرش رفته هرچه از او خواهش کردند نپذیرفت تا جائی که با پول هم نتوانستند تطمیعش نمایند. لذا به زور از خانه بیرونش کشیدند. در این وقت بود که پدر سر به گوش پسر نهاده گفت اکنون که چنین شد شنیده‌ام که شاه در این مورد هرچه برایش خوج شود مضایقه ندارد. تو از شاه باید چیز بزرگ طلب کنی و بهتر آن است که باغ عشرت‌آباد را از او طلب نمائی. ولی وقتی که کار شاه با او تمام شد، میرزا علی اصغرخان اتابک اعظم آن را برای مسلک بدترین ننگ و نام دانست و دندان به جگر نهاده تا زمانی که پسر در زیر عمل شاه کارش به بیهوشی انجامید و در همین زمان هم بود که اتابک فرصت یافته حکم شاه را از جیب عزیز کلیمی ربوده و از هم بدرید.

□ ک.. شو عروس میخوره گوزشو ینگه میده!

کاری را که کس دیگر کرده، یا زحمتی را که کس دیگر کشیده، اظهار خستگی‌اش را نفر دیگر بکند. نظیر: دردش را زائو می‌برد دادش را پیش‌نشین[۱].

□ ک.. مگس به دیوار، چه خفته و چه بیدار!

---

۱. زنی که جلوی زائو نشسته تکیه‌گاه و تسلی‌دهنده‌ی او بشود. هنوز خوابانده زایاندن معمول نشده بود و زن‌ها در وضع حمل بر روی چهار خشتِ خام که برایشان اجاق مانند ساخته میانش جهت حفظ نوزاد از برخورد به چیز سفت و به خود گرفتن اخراجات زائو خاکستر الک کرده می‌ریختند می‌نشستند و پیش‌نشین که خود به روی او می‌افکندند دستاویزشان می‌شد، که البته داد زدن او نیز بدون دلیل نبود که وقتی زائو فارغ شده از زیرِ چنگ و بال او که با هر درد به او چسبیده مویش کنده گرشتش به چنگ و دندان می‌گرفت بیرون می‌آمد نیمه‌جان شده بود!

بی‌تفاوتی، بی‌خیالی، خود یا کسی را به بی‌تفاوتی در ماجرای مورد بحث شناساندن.

□ **ک.. و میخوابونی ..یه پا میشه**

غائله‌ای در پس غائله‌ی دیگر برخاستن.

□ **کیسه بیمار شدن**

بی‌پول شدن.

: یکی از دعاهای گداها بود که تن بیمار و کیسه بیمار نشی ایشالا.

□ **کیسه‌ش درازه**

حریص، طماع، سیری‌ناپذیر، اخاذ.

□ **کیسه‌ش، یا کیسه‌شون ته نداره**

حریص، جیب کن، نظر به جماعتی خاص.

□ **کیکاووس شدن و روی بال کرکس نشستن**

هوایی گشتن، سوار بال خیالات بلند پروازانه شدن.

: کیکاووس در فکر دیدن خدا و پرواز به آسمان افتاد و برایش تعبیه‌ی چهار کرکس نمودند که به چهار طرف سبدی بسته بالای سر هر یک ران گوسفندی آویخته پروازشان دادند و کرکس‌ها به هوای گوشت راه فراز گرفتند و چون کیکاووس از خدا و نهایت راه اثری ندید طبق دستور گوشت‌ها را رو به نشیب قرار داد و بازش گردانیدند.

□ **کی گفته بود که زن کنی حسن بک، خودتو اسیر غم کنی حسن بک؟**

به شوخی، یا به جد به کسی که از اختیار زن اظهار ناراحتی بکند.

: برای کوتاهی کلمه هرچیز را به حسن منسوب می‌ساختند.

□ **کی مُرده که تو عزیز شدی؟**

حرف مادر به بچه که خود را لوس بکند.

□ **کی موندنیه**

در تسلیت به صاحب مرده.

□ **کی مونده که اون مُرده**

در تعقیب و معنی فوق.

□ **کی میره این همه را رو**[1]

طعنه به کسی که تعریف و مبالغه از خود و فردی، یا وصف درخواست و ادعای کسی که استحقاقش نداشته باشد بکند، مثل دخترِ زشت و پیری را که پدر و مادر برایش درخواست مَهر و مخارج سنگین بکنند مانند این که بپرسند چقدر مَهر خواسته‌اند و چون بشنوند بگویند کی میره....

□ **کینه‌ی شتری**

کینه‌ی فراموش نشده.

: مأخوذ از حالت شتر که گویند چون کینه از کسی به دل آورد تا انتقام از او نگیرد فراموش نمی‌کند.

□ **کیه که دشمن نداشته باشه**

دلجویی و همدلی، حرف تسلادهنده به شاکیِ از دشمن و بدخواه و مثل آن.

□ **کیه که گرفتاری نداشته باشه**

به کسی که شکایت از گرفتاری و بدِ زمانه بکند.

---

۱. راد را.



□ **گاب[1] ما شیر نمیده، ماشاللا به شاخش**

بی‌سود و پرضرر بودن موردِ نظر.

: ماشاللا به شاشش هم گفته شده، که در مقابلش شیر به قیاس و مقارنه نزدیک‌تر می‌باشد.

□ **گابِ نر و صد جیریب به تُخمش**

بی‌تفاوتی، بی‌خیالی، بی‌دردی، بژای کارگرِ کار نکن چه رجوع یک کار چه ده کار.

: محلِ مصرفش وصفِ بی‌تأثیری سفارش و تهدید و تشویق در نظر تنبل. بدهکار بی‌نکر طبق این گفت و شنید که طلبکاری در هر مراجعه به بدهکار جهت ترساندنش که تصفیه حساب بکند چیزی به بدهی‌اش افزوده تا آنجا که ده تومان طلبش را به صد تومان رساند و چون این بگفت بدهکار گفت (من که نمی‌خوام بدم بگو هزار تومن!)

□ **گابه ده من شیر میده صداش درنمییاد، مُرغه یه تُخم میذاره سر و صداش محله رو پُر میکنه**

در معنیِ: کم زورِ پر شر و شور.

□ **گابی که به کهنه خوردن عادت کرد پیِ شخم نمیره**

اثرِ منفی نان گدایی و مفت.

: درویشی شبی در طویله‌ی گاوی منزل گرفته شولای خود در آن به کناری انکنده بخفت و نیمه‌شب گاو بر سرِ شولا رفته آن را بخورد و چون صاحبش برای به صحرا

---

۱. گاو.

بردنش آمد او را خفته یافت و چون متوجه ماجرا گردید درویش را به زیر شتم و ضرب گرفته که گاو او را با خورانیدن شولا از حیّز انتفاع افکنده، چه گاوی که... و ماجرا به صورت دیگر که گاو نانِ توبره‌ی درویش خورده. (گاوی که نان گدایی خورد پیِ شخم نمی‌رود) نیز آورده شده است.

□ **گاوبندی**

همدستی، تبانی، برایِ کلاه گذاشتن سر طرف معامله‌ای با طرفِ معامله‌ی دیگر ساختن.

□ **گاوی‌ست در آسمان و نامش پروین   گـاو دگـری نهفتـه در زیـرِ زمیـن**
پس چشم خرد بازکن ای اهلِ یقین   زیـر و زِبر دو گـاو مشتی خـر بیـن

نظر بدبین و سرخورده.

□ **گاهی از سوزن تو میرود، گاهی از دروازه تو نمیرود**

افراط و تفریط، نظر به کسی که در جایی سخاوت و در جایی لئامت به خرج بدهد.

□ **گاهی به ادا، گاهی به اصول، گاهی به خدا، گاهی به رسول**

نظر به بوقلمون صفتان که با هر تغییر و تبدیل، خود متناسب با وضع جدید بکند و نیز بی‌عقیدگان و تاجرپیشگان که بنا به مصلحت با میخواره میگسار و با مسجدی هم مسجد بشوند.

□ **گاهی به میمنه گاهی به میسره**

این سوی و آن سوی افتادن، بی‌تصمیمی و بی‌عقیدگی، در معنی (خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو) گاهی راستی و زمانی چپی شدن.

□ **گاهی عاقلا کارایی میکنن که هیچ دیوونه‌ای نمیکنه**

گاهی افراد از کم‌طاقتی و خستگی آنی و بی‌حسابی دست به کاری می‌زنند که هیچ دیوانه‌ی زنجیری‌ای نمی‌زند. مثل فروش دکان، خانه یا هر چیز دیگر
: امری که همه را تجربه شده است!

□ **گُتره‌ای**[1]

یک جایی، تمامی، چَکی، مثل ته باری و ته انباری که کلی صحبت و معامله بشود.

□ **گدا به گدا، رحمت به خدا**

---

۱. یک جا.

کمک، مدد، دستگیری، راهنماییِ ندار و بینوا و درمانده به مستحق‌تر از خود، فقیری که التجابه مثل خود ببرد. حرف بی‌چیزی که از او درخواست روای حاجت بشود.

□ **گدا درِ جهنم نشسسه**

نظر به جهنم گفتن و ادای لفظ جهنم در هر از دست رفته و تلف.

□ **گدا رو چه یه نون بهش بدی، چه یه نون ازش بگیری فرق نمیکنه**

بی‌اعتنایی به داشت و نداشت و گرفت و دهش، نشان دادن مناعت طبع.

□ **گدا شب جمعه‌شو یادش نمیره**

امید و طمع به نفع و بهره و سود فراموش نمی‌شود.

□ **گداها رو میگیرن**

جوابِ رد طرف خواهش به درخواست کننده، در معنی این که تا گرفتار نشده دور بشود.

: مأخوذ از گدابگیری‌ها که از طرف هر دولت تازه به روی کارآمده به اجرا درآمده پس از چند روز متوقف می‌گردید.

□ **گدا هرچی روز به شب برسه حرصش زیادتر میشه**

حرص پیر که هرچه رو به مرگ برود بیشتر می‌گردد.

□ **گداهه هرچی تو توبره‌ی خودشه تو توبره‌ی رفیقشم همونو خیال میکنه**

قیاس دیگران از خود.

□ **گدایِ در زن ندیدم، مولِ کتک‌زن ندیدم!**

غیر قاعده دیدن مثل گدایی که برای گدایی که رسم نبود درِ خانه‌ها را بزند و فاسقی که از بی‌حیایی و دریدگی صاحبِ ناموس را کتک بزند!

: مول به معنی فاسقِ محرم و ناموس و در محاوره که در بیان نفرت به کار می‌آید، مثل این که فلانی‌رو که می‌بینم خیال می‌کنم مول ننه‌مو می‌بینم!

□ **گدایی کن مُحتاج خلق نشی**

متلکِ طرف درخواست به درخواست کننده.

□ **گذشته‌ها گذشت**

در جوابِ شاکی، گله‌گذار، سخن آشتی دهنده.

□ **گِراته، گِراته خوردن**

گره خوردن، پیچ خوردن، به اشکال برخوردن.

□ **گَر این تیر از ترکش رستمی‌ست   نه بر مُرده بر زنده باید گریست**

اگر این وضع و حال و روز است، به حال زنده‌ها نه رفته‌ها و مرده‌ها باید گریه کرد. ترس از پیشامد.

□ **گر به دولت برسی مست نگردی مردی**

نشانه‌ی مردی، نرمش و افتادگی در وقت قدرت و دولت می‌باشد، که ضعف و زبونی را نرمش و تواضع خود همراه می‌باشد.

□ **گربه خودش زش[1]، معوشم زش!**

نظر به زشت‌رویی که در اعمال و افعال نیز زشت و ناپسند باشد.

: از نظر علم فراست (قیافه‌شناسی) زیبایی و اعتدال اعضا و اندام متضمن زیبایی و اعتدال صاحب اندام می‌باشد. مثل زیبایی و درشتی به اعتدال چشم که هوش و ذکاوت صاحب آن می‌رساند و بینی زیبا نمایانگر افکار و اندیشه‌های درست الی آخر و خلاف آن که به عکس.

□ **گَربه خیکت میتپانم یک اَرَج، صبر کن الصبر مفتاح الفرج**

حرف به جان آمده در مقابل تکلیف کننده به صبر.

□ **گُربه دسسش به‌گوشت نمیرسه میگه بو میده**

نظیر (لُره را زن دادن گُف پشم داره)، محروم و ناامیدی که خود قانع به مناعت طبع بکند.

□ **گُربه را[2] رضا خدا موش نمیگیره**

کسی بدون قصد و غرض، یا سود و منفعت عقبِ کاری نمی‌رود. به کسی که بدون مُزد و منت متوقع کمک و خدمت از دیگری باشد.

□ **گُربه رقصوندن**

در لفظِ دیگر بازی درآوردن، سر دواندن، امروز و فردا کردن، بازی دادن.

: قبول و انجام دادن کاری در حدِ محال، بدان‌گونه که بخواهند گربه را به رقصیدن وادار بکنند.

□ **گُربه‌رو پای حجله باید کشت**

زهره چشم را باید اول گرفت.

---

۱. زشت.   ۲. راه.

: زن سلیطه‌ای را که چند شوهر نتوانسته بود نگه دارد کسی نکاح نمود و شب زفاف گربه‌ای سرِ سفره صدا به معو بلند نمود که به او (پیش) گفت را این بار که دیگر صدا بلند کند چِرش خواهد داد و چون گربه معویش را تکرار نمود، گرفته از هم‌ش دریده به کنارش افکند و چون زن بدید دست از بدقلقی کشیده سر به اطاعت سپرد و دنباله‌ی ماجرا این که مردی که دچار زن مسلط بود شنیده خواست عمل بکند زن به رویش خندیده گفت مردی که گربه از هم می‌درد تو نمی‌باشی!

□ **گربه و موش به هم ساخته‌اند ای بقال، وای بر خیک پنیر و سبد میوه‌ی تو**

حرفِ کسی که حتی از مراقب و امین خیانت دیده باشد. حرفِ کسی که زیر دستانش در خیانت به او همدست شده باشند.

□ **گُربه‌ی خونه آدم‌ام باید خوشگل باشه**

از نظرات زیباپسندان و ظاهربینان.

: خلافِ نظر و عقیده‌ی درون که در موجودات جز نیکی و زیبایی نمی‌بینند.

□ **گـر تضـرع کنی وگـر فریـاد   دزد زر بُرد و پس نخواهد داد**

در نصیحت مال باخته که خود معطل بازگرفتن مال از دزد ننماید خاصه اگر مسروقه پول باشد.

: یکی از وقایع شیرین زندگی این نگارنده سرقتی بود که از خانه‌ام به دست مؤتمنی انجام گرفت و چون هنوز خیانتش مکشوف نگردیده بود و برایش به تسلی خود شعر بالا را خواندم خودش هم با من همزبان گردیده چندین بار سر جنبانیده آن را تکرار نمود که بعداً بیاد داستانِ (خر برفت و خر برفت و خر بـرفت) مـلای روم افتادم!

□ **گر تو بهتر میزنی بستان بزن!**

متلک به ایرادبگیر، به بی‌اطلاعی که فضولی بیجا نموده بر کار عالِم آن ایراد بکند.

: یکی باد به شیپور می‌نمود که از نثار به آن برتیزید و شیپور به ما تحت نهاده گفت....

□ **گر جمله‌ی کاینات کافر گردند   بر دامن کبریاش ننشیند گرد**

جواب ترسانده شده به ترساننده که بیم دادن و تهدیدش برایش بی‌تأثیر می‌باشد.

: دریافت از تأثیرناپذیری کفر و ایمان خلایق در پروردگار، همچنین بی‌تأثیریِ حرفِ بدگو به مبرای از بدی.

□ **گر حکم شود که مست گیرند   در شهر هر آنچه هست گیرند**

همه را در کردار خلاف یکسان دیدن، گر لازم شود خلافکار گرفته شود همه را باید گرفت.

□ **گر خدا با توست با سلطان مَپیچ   گر خدا برگشت صد سلطان به هیچ**

دستورِ نگاه داشتن احتیاط در امور و خود به خطر نیفکندن هرچه در قبول یاوری خدا و در مصراع دوم که با نخواست خداوند قدرت صد پادشاه درمدد و یاوری بی‌تأثیر می‌باشد.

□ **گردنِ راستگو چاروجبه**

نظر به سربلندی و گردن فرازی صدیق و حُسن راستگویی.

□ **گردنشو تبر دار نمیزنه**

وصف کلفتی گردن در دو نظر قدرت و ثروتمندی.

: نظری به خلاف که در برگشت زمانه و تقدیر قضا تیشه‌ی نجاری آن را درهم می‌شکند، چنانچه روزی یکی از اشراف به نام یمین... از جلوِ دکان نجاری که بیرون دکان مشغول کار بوده می‌گذرد و چون چشمِ نجار به گردن فربه از پشت بالازده‌ی او می‌خورد چنان ضربه‌ای با دم تیشه بر آن می‌زند که سر به روی سینه می‌افتد و چون دستگیر و سؤال می‌کنند؟ می‌گوید دیدم گردن او به درد تبر دار می‌خورد!

□ **گردنم از مو نازکتره**

اظهار عجز و غالباً در قبولِ حقیقت و حرف حق و پذیرش سخن بجا بکار می‌رود.

□ **گرز به خورند پهلوون**

هر کار به توانایی کننده، رعایتِ تناسب.

: چه بسا که در غیرِ آن برای بی‌ملاحظه باعث خُسران و شَرمساری و خجلت شده است، مثل وزنه‌ای که غیر خورند یعنی دور از توانایی برداشته شده، نه تنها بردارنده نتوانسته آن را بالا بکشد بلکه دچار نقص کمر و فتق و معایب دیگر گردیده و در کشتی و مثل آن با فزونتر از خود که صدای بی‌اختیار شنواتیده موجب شرمگینی و سرافکندگی شده است!

□ **گر زمین و زمان به هم دوزی   ندهندت زیاده از روزی**

عقیده‌ی قَدَری، نظر گروهی از اهل تصوف در عقیده‌ی مقسوم بودن رِزق هم معنی از زیاد دویدن کفش پاره می‌شه.

□ **گـر زنـی پالِ وگر بُری دمبم　　بنده از جای خود نمیجنبم**

معرفی تنبل، بیکاره، فرمان‌ناپذیر.

□ **گر ز هفت آسمان‌گزند آید　　راست بر جان مستمند آید**

مشابه: هرچی سنگه، مالِ پای لنگه.

: اگر انوری خواهد اندر جـهان　　که بی‌نقطه‌ی زای زحمت زیـد
مگس را پـدید آورد روزگـار　　که تا بر سرِ رای رحمت ریـد

□ **گر صبر کنی ز غوره حلوا سازم**

در تکلیف به صبر و صبوری، معمولاً به کودکان از خواسته‌ها و شتابزدگان.

: واقعیتی که بعضی از خواسته‌ها و امور را غیر از صبر و حوصله کارساز نبوده، جز با گذشتِ زمان میسور نخواهد بود، دلیل زنده‌ی آن ضمیرِ ضرب‌المثل فوق که شیرینی حلوا از شیره و شیره که از انگور و انگور که از غوره بوده است.

□ **گر که خواهی در دو عالم واکشی　　جاکشی کن جاکشی کن جاکشی**

حرف شکست خورده از درستی و پاکی و راستی و حرف کسی که فرزانگان در غمِ نان و تن‌فروشان بالادست نشین بزرگان به بلکه مقرب الخالقان پادشاهان دیده است!

□ **گُرگ به لباس میش**

مظلوم صورتان ظالم سیرت.

□ **گر گدا کاهل بُوَد تقصیر صاحب‌خانه چیست؟**

نهی از سستی و کاهلی.

: در این نظر که حتی بهره‌ی از مفت و نذر و صدقه را تلاش و تقلا لازم است.

□ **گُرگ دهن آلوده و یوسف ندریده!**

مشابه (آش نخورده و دهنِ سوخته)، جرم مرتکب نشده و گرفتار تهمت شدن.

: نظر به داستان یوسف و برادران که چون او را در چاه انداختند تهمت نابودی او به گردن گرگ افکندند.

□ **گَر گُرگ مرا شیر دهد میش من است　　بیگانه اگر وفا کند خویشِ من است**

دوستِ مهربان و مفید بهتر از خویشِ نامهربان و مضر. بیگانه مهربان به از خویش و اقاربِ حتی فرزند و برادرِ نامهربان.

□ **گُرگ و پوستین دوزی؟**

از دشمن و انتظار مهر!

: گرگی به ناراحتی از خرس نزد شیر از او به سعایت برآمد که خیال حکومت دارد وشیر را بر او خشمگین گردانید و خرس را گفت شیر ترا بـه حکـومت بـرگزیده برای عرض تشکر به سوی اویش فرستاد و چون خرس وضع شیر دگرگون نگریسته پا به گریز نهاد شیر چنگ به پس گردنش افکنده پوستش تا دُم بکند و گرگ که بـه انتظار نتیجه پنهان شده بـود خـرس را پـوست آویـخته نشـان داده گـفت خـلعت شاهانه‌ات مبارک، تنها وصله‌ای به پشت مـی‌خواهـد و پـیش رفت بـرای دوخـتن درهمش درید.

□ **گرگ و میش با هم آب خوردن**

وصفِ عدالت و نِصفَت و مواسات.

□ **گر مَلِک این باشد و این روزگار　　　زین ده ویران دهمت صد هزار**

در نابسامانی و خرابی مملکت و بی‌کفایتی سرپرست.

: بوذرجمهروزیر دعوی دانـستن زبان حیوان مـی‌کرد و نـوشیروان مـنتهز فـرصت تعیین کذب و صدق آن بود تا روزی دو جغد را بر کـنگره‌ی خـرابـه‌ای کـنار هـم نگریست و از بوذرجمهر خواست گفتگویشان تعریف بکـند و بـوذرجـمهر رفـته چندی مکث نموده بازگردیده گفت یکی از جغدها پسری دارد و نزد جغد دیگر که دختر دارد به خواستگاری آمده است و صاحب دختر صد خـرابـه مَـهر طـلبید و صاحب پسر گفت اگر زمانه چنین و سلطان زمان این است که هست باشد به عوض صد، هزار خـرابـه پشت قـباله‌اش انـدازم و بـا ایـن سـخن انـوشیروان را مـتوجه نابهنجاری مملکت می‌سازد و شاعری که ماجرا را به صورت فـوق مـنظوم کـرده است: گر....

□ **گرم میگیره، سرد پس میده**

نظر به خوش پیشوازی و بد بدرقه گی، حرف کسی که در دوستی و مراوده شروع خوب و آخر بد داشته باشد. محبتی که عداوت جواب بیاورد.

□ **گر من من‌ام! پس کوکدوی گردنم**

نظیر (این مَنم طاووس علیین شده؟!) در خودگُم کردگی و باد و فیس و افاده‌ی نو دولت و تازه به دوران رسیده می‌آید. همچنین نظر به ساده‌لوح.

: شبی ساده‌لوحی در منزلگاهی از کسی خواست تا سحر او را بیدار کند و تا با وی اشتباه نشود کدویی به گردن خود آویخت، چون هم‌خانه‌اش سـاده‌لوحیِ او بـدید نیمه شب کدو از گردنِ او باز کرده به گردن خود آویخت و چون صـبح شـد مـردِ ساده‌لوح که کدو بر گردن ندید رفیق خود را برانگیخت تا پیِ کـار بـرود و چـون

هم‌خانه به او گفت این تو بودی که می‌بایستی بیدار شده بروی، گفت....

□ **گرمی مجال میده بری از هندسسون شیر خشت بیاری، سردی مجال نمیده بری از عطاری شیرخشت بخری**

نشان‌دادن احوال گرمی و سردی، نظر به طبایع و اثرات خوردنی‌های گرم و سرد در مزاج.

: افراد دارای طبایع مختلف از سرد و گرم و معتدل تحت اثرات خون و صفرا در طبیعت گرم و بلغم و سودا در طبیعتِ سرد می‌باشند، که خون و صفرا با هم، و بلغم و سودا با هم مشترک تقریبی بوده، چاره گرمی خوردن سردی‌ها و علاج سردی‌ها گرمی‌ها و دفع هر مرض به مداوای با ضد آن معلوم شده است.

□ **گر نگهدار من آن است که من میدانم   شیشه را در بغلِ سنگ نگه میدارد**

توکل، اعتقاد به حافظیت پروردگار.

□ **گر نمازت همچنان رهبر بُدی   دنگ هررزاز پیغمبر شدی**

نظر به‌نماز بی‌عمل، بدون نیّت به لغلغه‌زبان، نمازی‌که برای اغوا و فریبِ دیگران اقامه بشود.

□ **گرون نخر ارزون میشه**

دستورِ بی‌رغبتی نشان دادن به فروشنده، یا دختردار، یا هر طرف معامله‌ای که دست بالا گرفته باشد.

: امروزه خلاف آن باید ضرب‌المثل ساخته تکلیف بشود، به این صورت که بگویند:
~~نوری~~ بخر گرون می‌شه   یک شاهی[1] یک قرون[2] می‌شه!.

□ **گرونو[3] با نخریدن ارزونش کردم!**

در تفهیم: گرون نخر ارزون می‌شه.

□ **گریه کردن‌ام دلِ خوش میخواد**

و به روایت دیگر: خندیدن دلِ خوش می‌خواد، گریه کردن سر و چشم درست.

□ **گَزک[4] دست کسی افتادن، یا دادن**

بهانه، یا مدرک آزار و مزاحمت به دست کسی افتادن یا دادن.

□ **گَز[5] نکرده پاره میکنه**

---

۱. یک بیستم ریال.   ۲. ریال.   ۳. گران را.   ۴. بهانه، مدرک، سرنخ.
۵. یارد، متر، مقیاسی از متر بیشتر.

نیندیشیده به کاری دست زدن.

□ **گُشادبازی**

ولخرجی، نفله‌کاری، بی‌حسابی، که غالباً در خرج کردن می‌آید.

□ **گُشنگی نکشیدی عاشقی از یادت بره**

و دنباله‌اش: تنگت نگرفته هر دو را فراموش بکنی.

□ **گشنه مال خدارم میخوره چه رسد به مال بنده‌هاش**

جوابِ حرام خوار به عیب‌گیر.

□ **گُف الاهی روی وطن نبینی. گفت دل خوشی‌ام از وطن ندارم.**

زبان حالِ ناامید، سخن از آنجا مانده، از اینجا رانده.

□ **گف پدر زن، زن نمیشه. گفتن اول مادرزنه، نه پدر زن، گُف، اون که خیلی وخته شده!**

نظر و عقیده‌ی هُرهُری مسلک، و نیز در معنیِ (کار نشد ندارد).

□ **گُف جون ما از مستی من خوشت میاد؟ گفت کله‌ی پدرش که از هوشی‌تم خوشش بیاد**

تصور بیجا از مردم درباره‌ی خود، طرفِ نفرتی که خود را عزیز خیال بکند.

□ **گُف خونه دشمن چرا میری؟ گُف دوسسم اونجاس**

جواب پدر و مادری که دخترشان دچار شوهر و قوم شوهر نابهنجار شده باشد.

□ **گُف دمرو آب نخور عقلت کم میشه. گُف عقل چیه؟!**

نظر به جاهلی که رد سخن یا راهنمایی دلسوز بکند.

: تکلیف در برخورد با این گونه افراد این که:

با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی بگذار تا بمیرد در عین خودپرستی

□ **گُف دیشب چی داشتی؟ گفت هیچچی. گُف باز تو، ما هیچ هیچچی نداشتیم**

ندارتر پیش ندارو...، لزوم تشکر مستمند در دیدن مستمندتر از خود.

□ **گُف سایه بالاشو کسی ندیده. گُف به سایه بالاش نمی‌خواسه‌ن کار داشته باشن!**

ردِ حرفِ توصیف کننده به نجابت.

□ **گُف هرجا دیدی دعواس بِدونْ سرِ مال دنیاس**

: مطلبی که اگر دانسته شود فکر از چگونگی دعواها و سیاست‌ها آسوده می‌شود.

□ **گفت بابات از گشنگی مُرد! گفت داشتو نخورد**

در جوابِ شماتت ده و حاشیه نشین و سرزنش‌گوی و چون و چرا کن در نرسیدن و کوتاهی به خود.

□ **گفت بَدی یا بَدگو داری؟ گفت بد نیستم، بدگو دارم**

بدگویی‌هایِ همه گیر که خدا و پیغمبر را نیز شامل می‌باشند.

: معلوم شده در دفع بدگویی افراد چنانچه بخواهند حرفی را فراموششان شود باید حرف تازه در دهنشان اندازند به همان گونه که برای حفظ دولت‌های غیرقانونی شایعه‌افکنی و ماجراسازی معلوم شده است.

□ **گفت چرا مهمون نمییاری؟ گفت سمسار نمیخواستم**

نظر به فضولی و کنجکاو و ناپاک چشمی بعضی از واردین.

□ **گفت حرف خودتو کجا شنفتی؟ گفت اونجا که حرف مردومو میزدن**

در معنیِ: آن که راز دگری پیش تو آورد و شمرد، حتم راز تو به پیش دگری خواهد بُرد.

□ **گفت خونه دشمن میری؟ گفت دوستم اونجاس**

در شباهت: (بهر یک گل منت صد خار می‌باید کشید) و مفهوم:

پایِ سگ بوسید مجنون خلق گفتندش چه بود؟

گفت این سگ گاهگاهی کوی لیلی رفته بود.

□ **گفت عروسِ فلانی ده تا تنبون داره! گفت مُفتی به کو. گنده‌ش**

بی‌نیازی، فکر و نظر به مال و وضع و زندگی مردم نداشتن، پاک چشم و دلی.

□ **گفت، گفتی باور کردم، اصرار کردی شک ورم داشت، قسم خوردی فهمیدم دروغ میگی**

از آن که سخن راست را حاجت به اصرار و قسم نمی‌باشد.

: دانشمندان را چنین رسیده که قسم برای توجیه دروغ اختراع شده است، چه صداقت در کلام خود زیوری است که: حاجتِ مَشّاطه نیست روی دلارام را.

□ **گفتم آدم نمیشی، نگفتم شاه نمیشی**

نظر به تربیت ناپذیر، بد و احمق به ذات.

: پدری پسرش را منکر آن بود که شعور یافته آدم بشود، تا وقتی آشوبی در مملکت بپا شده در آن به سرکردگی و حمایت اشوار به سلطنت رسیده و چون به تخت نشست فرمان داد پدرش را با خِفت به حضور آورند و چون او را در تعبِ بند و زنجیر نگریست گفت نه تو آن بودی که مرا می‌گفتی آدم نمی‌شوی، ببین به چه

مقام رسیده‌ام! پدرش جواب داد اکنون نیز همان گویم، که گفتم آدم نمی‌شوی، نگفتم پادشاه نمی‌شوی که اگر آدم بودی به من معرفی خود به چنین صورت نمی‌کردی!

□ **گفتم برام دلسوزه دیدم قوزبالاقوزه**

در مشابهت با (تره خریدم قاتق نونم بشه قاتل جونم شد) به کسی امید خیر داشتن و گرفتار شر او شدن.

: سخنِ کسی که همراه تره علف مسموم خورده نزدیک به هلاک شده بود.

□ **گفتم به نون برسم به جون رسیدم**

نتیجه‌ی بعضی مال و مقام‌ها که اگر نبود جان برجا مانده بود.

□ **گفتمش در کجات بگذارم؟ گفت خیرالامورِ اوسطها**

دستوری به طنز در رعایت اعتدال و میانه‌روی که از بهترین و خیرآمیزترین می‌باشد.

□ **گفتم که به پیری رسم و توبه کنم صد تازه جوان مُرد و یکی پیر نشد**

بسا امید و خواست‌ها که نامیسر و بسا به تأخیر افکندن‌ها که موجب آفت می‌گردد.

: کامل رباعی چنین می‌باشد:

در کویِ خرابات یکی میر[1] نشد از خوردن آدمی زمین سیر نشد

□ **گفتم که فراق را نبینم دیدم آمد به سرم از آنچه میترسیدم**

بیانی که در درد دلها، از بی‌وفایی یار و خیانت دوست و تنها ماندن و بی‌کسی و مثل آن می‌آید. در دیدن و رسیدن به آنچه ترس وقوعش بوده.

□ **گفتم ننه‌م بمیره بابام زن بگیره دلبرم بشه بابام مُرد ننه‌م یکی رو آورد شوورم شده**

از جمله دعاهایی که استجابت وارونه می‌دهند!

: کوری در پایِ کوهی از خدا خواست آن کوه را برایش طلا بکند و هرکه هم چیز کم از خدا بخواهد کور بشود، بینایش گرفته شد!

□ **گفت میترسم توسرکونی[2] باشی. گفت بترس. گفت میترسم بار اُلاغتم کیشمیش باشه. گفت بترس. گفت میترسم به مُشتشم بخوای بمن بدی. گفت حالا دیگه نمیخواد بترسی**

مقدمه‌چینی بی‌نتیجه، رو شدن دست و روشن شدن اندیشه و ضمیر، نتیجه‌ی با زیرکتر

---

۱. نظر به میرداماد. ۲. تویسرکانی.

از خود حیله به کار بردن.

□ **گفت میرزا حسین خانو[1] لقبِ جنابی بهش داده‌ن، گفت بذار بدن من‌ام خیلی ازش بدم میومد پدر سوخته‌رو!**

سخن دو پهلو، بدخواهی و اظهار تنفر در لفظ ظریف.

: برای توجیه و قبولاندن دروغ اختراع شده است.

□ **گفتند بد میرقصی گفت زمین کجه**

عیب‌پوشی‌ای که عیب دیگر را نیز پرده‌دری می‌کند.

: سابقاً در جهیدن به روی خر و بعداً بر روی دوچرخه که تتوانسته می‌افتادند خر و دوچرخه را که عیب از آنها بوده به زیر لگد می‌گرفتند!

□ **گفتند عزراییل بچه قِسمَت میکنه، گفت بچه‌مونو نبره، بچه قسمت کردن پیشکش**

حرفِ جهاندیده به امیدوار شده به در باغ سبز نشان دادن‌های حاکمِ تازه.

□ **گفتن مادر زن، زن نمیشه، گُف ماکردیمو شد**

به کسی که در فرمان و کاری نشد بیاورد.

□ **گفت نوری خونه‌س؟ گفتن دخترشم خونه‌س، گفت پس نور علیٰ‌نوره**

انجام کاری بهتر از توقع، معامله‌ای که از دو سو سود بدهد، به جای یک دوست دو دوست را دیدن.

□ **گفت وگوی شیرعلی، خُفت و خوی میرعلی**

در کاری که یکی را زحمت و دیگری را راحت و بهره‌ی آن برسد. کسی که خود را تعبِ نصیحت و راهنمایی مخاطب انداخته باشد در حالی که طرفِ صحبت بی‌توجه و فکر و نظر به جای دیگر داشته، یا به خواب رفته باشد.

: در قسمت اخیر مشابه غالبِ پای منبرهایی که گوینده برایشان حنجره درانیده ایشان به خواب رفته باشند.

□ **گفته‌ن فلونجا عروسیه، گفت به من چه. گفت تورَم دعوت کرده‌ن. گفت به تو چه!**

دستور سر به کار دیگران نکردن و وارد نکردنِ دیگران در کار و سرائر خود.

□ **گلاب به روتون روم به دیوار!**

---

۱. میرزا حسین خان معاون میرزا علی‌اصغرخان اتابک اعظم بود.

در وقتی که بخواهند تعریفِ امر قبیح نموده یا دربارهٔ موضوعی مانند آن حرف بزنند.

: مثلِ حرف شکم رَوِش و اسهال و امثال آن.

□ **گُل از گُلش شِکُف**[1]

از امر و خبری خوشحال و خندان شدن.

: نظر به تبدیل غنچه که از نسیم صبحگاهی شکفته و گل می‌شود.

□ **گُل بگو گُل بشنف**

خوب بگو خوب بشنو. متوجه ساختن زشتگو در بد حرف زدن.

: بسا افراد که احقاق خود با بی‌ادبی و دشنام و رکاکه بکنند.

□ **گُل بود به سبزه نیز آراسته شد**

خوب بود خوبتر شد. لاکن غالباً در نمایاندن زیادتر شدن عیب بکار می‌رود، به طعنه و مسخره یعنی خیلی خوب بود خوبتر شد. کم‌عیب داشت این هم آمد روش! عرقی بود تریاکی‌ام شد.

: نظر به گُلی را که جهت هدیه به سبزه می‌آرایند.

□ **گُل بی‌خار نمیشه**

هیچ کس بی‌عیب نیست. هیچ راحت بدون زحمت نمی‌شود.

: نوش و نیش با هم است.

□ **گُل بی‌عیب خُداس**

در جوابِ آن که بر روی نقص یا نقطه‌ی ضعف کسی انگشت بنهد.

□ **گُل پشت و رو نداره**

به کسی که از پشت به شخص یا جمعی داشتن معذرت بطلبد.

: در شوخی یا متلک هم بکار برده می‌شود، در این تفاوت که در شوخی این جمله به او اضافه می‌شود (تاپو[2] چشم و رو نداره).

□ **گُل سر سبد**

عزیزترین فرزند، چشم و چراغ هرچه از اولاد، یا متاع.

---

۱. شکفت، شکفته شد.

۲. خمره‌ی بزرگ، ظرف پستایی آرد و مثل آن که در خانه‌های جمعیتی نگاه می‌داشتند، و در صحبتِ بالا به همان صورت که خُمره را پشت و جلو یکسان بوده در هیچ طرفش علامت مشخصه معلوم نشده است.

□ **گل که شکفت و چهره شد دست به دست میرود**

معرفی ارج علم و عالم و هنر و هنرمند.

□ **گُل گفتی اما شُل گفتی**

توی ذوق زدن، به کسی که اظهار نظر سست بی‌مایه بکند.

□ **گلو به شُلابه خوردن**

حرف، یا سِر و رازی که نه بتوان گفت و نه بتوان نگاه داشت.

: مثل تیغ در گلو.

□ **گله داشتم، رمه داشتم، پشت‌کو[1] کنگر میکاشتم. سگم آب یخ میخورد، خودم حسرتشو داشتم**

مضحکه‌ی گنده‌گو، در چنان و چنین بودم گفتنِ گوینده‌ای که سخنش دروغ پنداشته شده یا قابل اعتماد نبوده باشد.

: سه سخن و ادعاست که گوینده درست گفته اما دروغ به تصور می‌آید. یکی ادعای زیبارویی در وقتی که چهره به علتی از علل، مثل پیری و آبله و امثال آن کریه شده باشد. دیگر سخن و دعوی قوت و زور در ناتوانی و ضعف و سوم حرف دارایی و منصب جاه در گدایی و فقر و چه هوشمند است آن که در احوال اخیر و انکسار، لب به دعوی و وصف گذشته نگشاید.

□ **گَله دست گرگ افتاده**

نظر به حاکم ستمگر و حریص و هر سرپرست مثل آن.

□ **گِله‌گی آت به سرم، ایشالا عروسی پسرم**

سخن مُصطلح در خاموش کردن گله گذار.

□ **گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد**

نظری که نیک‌بختی و بدبختی افراد با خلعتشان معلوم شده است.

□ **گلیم خودشو میتونه از آب درآره**

در جوابِ کسی که از وضع فردی، یا صاحب دختری که از کار و بار و درآمد داماد سؤال بکند.

: از آن که گلیم در آب به چندین برابر وزنش وزین گردیده همه کس را به تنهایی

---

۱. کوه.

توان بیرون کشیدن آن از آب نمی‌باشد.

□ **گناه بخت منه**

حرفِ کسی که کار یا معرفی و توسطی از او بد درآمده باشد.

□ **گناه پنهان به از ثواب آشکار**

خلافِ پوشیده بهتر از کارِ خیر به تظاهر.

: نظری جاهلانه در تشویقِ به زشتکاری.

□ **گناهِ ثَقَلین کردن**

سنگین‌ترین گناه، گناه دو جهان، معمولاً در دلداری و امیدوار کردن کسی که ترس گناه و کار خلاف در دل داشته باشد در این بیان که خدا با یک توبه گناه ثقلینو چشم می‌پوشونه.

□ **گناه شستن**

غیبت کردن و در صحبت: چرا گناه می‌شوری، یا گناه مردمو می‌شوری.

: از این نظر که غیبت کننده باعث پاکی طرف غیبت و گناه خود می‌شود.

□ **گنجیشک پارساله، گنجیشک امساله‌رو میخواهد رنگ بکنه!**

طعنه‌ی پیر به جوان که با وی بخواهد حیله بکند.

: از رنگ کردن گنجشک که به صورت سهره و قناریشان درآورند.

□ **گنجیشک روزی**

کم‌روزی، تنگ معاش.

: از دانه چیدن این پرنده که با دو سه تُک که به طعمه یا به دانه بزند پریده یا کنار می‌رود.

□ **گنجیشک لندوک[1] تو تو درسسه قورت میده!**

به طعنه یا شوخی به کسی که کم‌سالی دخترش را عدم توان قبول شوهر معلوم بکند.

: نظر به گنجشک بالغ که توت را تُک‌تُک خورده، بچه گنجشک آن را بلع می‌کند.

□ **گنجیشکو رنگ میکنه، عوض سهره جا میزنه**

در تعریف حد نیرنگ‌بازی.

□ **گندم نمای جو فروش**

---

۱. گنجشک تازه از تخم بیرون آمده.

کاسبِ متقلب که جنسِ مرغوبی را نشان داده، نامرغوبِ آن تحویل بدهد.

: کاری که مرسوم عام، خاصه در نشان دادنِ امتعه‌ی مانند میوه‌جات که رویِ جعبه و صندوق را یکی دو رج میوه‌ی مرغوب چیده بقیه را خراب و نامرغوب پر کرده باشد، و هرچه از این قبیل!

□ گندوم خورد و از بهشت بیرون رفت

دست از کس و کار و خانواده و آنچه مثل آن کشیدن.

: از قصه‌ی آدم که با تخطی از فرمان خدا و خوردن گندم از بهشت رانده شد. که البته در آنجا بیرونش راندند، نه به میل خود بیرون شد.

□ گندم، گل گندوم، گل گندوم زمینش مال من آبش مال مردوم!

شکوه‌ی رنج خود و نفع دیگران.

□ گندوم، گل گندوم، گل گندوم، کور خودمم بینای مردم

نظیر و در معنی: آینه شو گم کرده، به عیب‌جوی و عیب‌گیر. به همه‌بین و خود مبین.

: ای هنرها گرفته در کفِ دست عیب‌ها را نهفته زیرِ بغل!
تا چه خواهی خریدن ای غدار روزِ درماندگی به سیمِ دغل؟!

□ گنه کاری گنه کرد و پشیمان شد ز کردارش گنه کارِ پشیمان را نبخشیدن ستم باشد

شایسته است متنبه عفو بشود.

□ گنه کرد در بلخ آهنگری به شوشتر زدن گردن مسگری!

بی‌گناه را به عوض گناهکار مجازات کردن، تاوان کسی را از دیگری گرفتن، جرمِ کسی را به گردن دیگری انداختن.

: امری ساری و جاری و طبیعی و متداول دور از شگفتی و غرابت که تا بوده صورت عمل یافته، خلاف آن عجب انگیز می‌باشد، در نمونه‌های فراوان که در تواریخ و خاطرات آمده است و از جمله اکبر سلاخ در زمان رضاشاه که به جای محمود قاتل گرفته شد که اگر قاتل واقعی توسط زرگری که طلاهای مسروقه‌ی به قتل رسانیده‌ی خود که با سه بچه‌اش سر بریده بود شناخته نمی‌شد بیست و چهار ساعت پس از دستگیری به دار آویخته شده بود. شرحش در کتاب (طهران قدیم) خودِ این نگارنده.

□ گَنَه منه دَشریک[1]

وجه تشابه مفت‌بر و رند، طماع و حریص، غیرقانع سیری ناپذیر.

---

۱. جمله‌ای ترکی در معنی من هم شریک.

□ **گورِ پدر روزگار، درو ببند، داریه رو بیار**

دستور دوری از غم و چند و چون و دَم غنیمت دانی و رو داشتن به نشاط و سرور.

: نظری است که دنیا را هرجور بگیری همان جور پیش می‌آورد، در این شرح که سخت گیر و نخور و قناعت پیشه را تنگ گرفته، خراج و بخور و ولخرج را همانطور می‌رساند....

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می‌گیرد جهان بر مردمانِ سخت‌کوش

□ **گوز چه ربطی به شقیقه داره؟**

جواب حرف نامربوط، به کسی که مغایر حرف و نظر طرف صحبت یا دیگران سخن گفته نظر داده باشد.

: در حالی که چه بسا ربط داشته شنونده را درک و تفهیم نشده است، چنانچه در همین نامربوط بودن تیز با شقیقه که گاهی تخلیه‌ی گاز معده باعث بهبود دردِ شقیقه بشود، چه بارِ معده به هر صورت، موجب سر درد و در زیادی آن سبب سنگینی چشم و عوارض دیگر می‌شود. پادشاهی را دردسر و صُداع عارض شده طبیبش دستور بستن حنا به کف پا داده. وزیرش که خصی شده و بدون موی صورت بود به تخطئه‌ی طبیب گفت چه ارتباطِ دردسر با حنای کف پا می‌باشد؟! و طبیب جواب داد همان ارتباط که ترا خایه کشیدند، موی ریشت ریخته شد!

□ **گوزِ دوقلو براش میده**

نظر به کسی که دفاع از فردی مزاحم، یا جان و مال تلف اولاد بی‌فایده بکند.

□ **گوزش سر بالا اومده**

به کسی که آروغ صدادار بزند.

□ **گوزمال شدن**

از بین رفتن، تلف شدن، حساب بی‌حساب شدن، که چُس مال شدن نیز گفته می‌شد.

□ **گوزو داد قبضوگرف**[1]

اطلاع فوت کسی را به بدی دادن.

□ **گوزو میکنه گنبد**[2]

۱. گرفت. ۲. گنبد.

در معنی (کاهی را کوهی کردن)، نظر به هوچی، به مبالغه‌گو.

□ **گوز همه صدا داره، بدنومی مال ما داره**

اعتراض، شِکوِه در شنیدن عیب.

□ **گوزیدی نخندیدم، خیال کردی نفهمیدم!**

به کسی که تکرار خلاف بکند. به کسی که به پندار نفهمی طرف مرتکب جسارت و بی‌ادب دگرباره بشود.

□ **گوسفند امام رضا رو تا چاشت نمیچرونه**

نظر به بی‌ثبات، به غیر قابل اعتماد، به بی‌خیال، به تنبل و بی‌پشت کار.

□ **گوسفند به فکر جون، قصاب به فکر پیه**

هرکه را در اندیشه‌ی سود خود دیدن، نظر به بی‌توجهی مردم به سود و زیان دیگران، نفع خود ارجح بر هرچه دانستن. نظیر: هرکه به فکر خویشه، کوسه به فکر ریشه.

□ **گوسفن[1] شیش ما[2] چاقه، شیش ما لاغر**

به کسی که از کسادی کسب و کار شکوه بکند، با اضافه‌ی: کاسبی همینه، یه وخ هس، یه وخ نیس.

□ **گوش باگوشواره‌س**

نظیر این که (هرکی گوشو بخواد گوشواره‌شم باید بخواد) بیان اعتراض‌آمیز زن به شوهر در وقتی که از رفت و آمد زیاد کس و کار او شکوه بکند. همچنین حرف بیوه‌زن بچه‌دار در وقتی که خودش را جا انداخته بخواهد بچه‌اش را هم به شوهر تحمیل بکند.

: گوشواره‌هایی که چه بسا از زبری و سَقَطی لازم شود به خاطرش از گوش نیز قطع تعلق گردیده گفته شود حیف از این گوش اگر گوشواره‌اش نبود!

□ **گوشت زیر دندان داشتن**

در دو معنی یکی اختیارداری مطلق بر جان عزیز کسی. دیگر عزیزی مانند دختر را در اختیار شوهر جفاکار، یا زندانی در چنگ زندانبان ستمگر داشتن.

□ **گوشت زیر دندون بودن**

لزوم رعایت احتیاط در برخورد و گفت و شنید و هرچه مثل آن با داماد و مانند آن به

---

۱. گوسفند. ۲. ماه.

خاطر جگرگوشه یا عزیز در حکم و اختیار او داشتن.

: مأخوذ از سگ شکاری که حلقوم شکار به زیر دندان داشته طبق تعلیم و آموزش صاحب بخواهد بر آن فشار آورده یا نیاورد.

□ **گوشت .. رتو بخور منت قصابو نکش**

در نهی از قبول منت.

: اما بسا منت‌ها که از جان و دل باید کشید، مثل منت از عالِم و استاد و معلم به خاطر آموختن و کسب علم و منت از هنرمند به خاطر هنر.

نظری بود که در رفع گرفتاری و گذاشتن کار اگر لازم به فرو بردن ریشِ خود به ماتحت الاغ باشد باید فرو برد و پس از آن که شسته، حنا بسته از اول بهتر می‌شود، همراه توجه به این نکته که مصلحت از دنائت تمیز داده شود.

□ **گوشت گابه[1] پخته نمیشه**

نظر به سخت‌دل، بی‌گذشت، نرم نشدنی.

□ **گوشت میکشه روی دنبه، که دنبه خوب میجنبه**

پول روی پول رفتن یا کندن از فقیر و تراشیدن به طرف خود، نظر به ثروتمند حریص.

□ **گوشتِ نیاوُرده‌رو کوفته‌ی اتابکی نمیخوان!**

کنایه‌ی زن به شوهر در وقتی که خرجی نداده به غذای نامطلوب ایراد بکند.

: کوفته اتابکی که به کوفته تبریزی معروف است از بهترین و بزرگترین کوفته‌ها بود.

□ **گوشتو از بغل گاب باید کند**

از دارا باید کند نه از فقیر.

: متأسفانه خلاف این مشهود و اکثریت فقیر چزان می‌باشند.

□ **گوشتو ناخونو جدا کردن**

مادر و فرزند را از هم جدا کردن.

: نظر به درد کشنده‌ای که کشیدن دندان وارد می‌کند. تشریح حالت مادری که از فرزند جدا کرده شده باشد و فرزندی که مادر را از او بریده باشند.

□ **گوشش بدهکار نیس**

بیان بی‌فکر و بی‌خیالی شخص موردنظر.

---

۱. گاو است.

□ **گوش عاشق کَره، چشم عاشق کور**

نظر به پند ناپذیری و مصلحت نبینی عاشق.

: به همین رهگذر هم بوده که به جای نصیحت به عاشق به ناصح نصیحت می‌کنند که در نمودن عیب و راهنمایی و پند در جهت عاشق به خود زحمت نداده بداند:

هر آن عاقل که با مجنون نشیند نگوید جز حدیثِ روی لیلی
گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند مگر آن یک هنر

□ **گوشواره‌ای که از همسایه بدزدی، باید تو مهمونی قیامت گوشت کنی**

نظر به رسوایی سرقت از همسایه.

□ **گوشواره گوشام نذر سیدا، یا امام رضا پسر بزام**

زبان حال گویی از زنانی که ملتجی به امام و امامزاده‌ای جهت اولاد ذُکور بشوند.

□ **گول امروزی گول دیروزی نبود**

نظر به گونه‌گون بودن نیرنگ‌ها و فریب‌ها.

: زنی شوهر را مورد عتاب قرار داد که باز هم گول! مرد جواب داد گول....

□ **گوینده هرچی میخواد بگه، شنونده باید عاقل باشه**

به کسی که به وعده‌ی بی‌اعتبار امید بسته باشد.

□ **گُه‌ام میخورن واسه هسسه‌ش**

هرکاری را برای فایده‌اش می‌کنند.

: دستور و نصیحتی است که هر کاری، حتی گفتگو که یا باید به دردِ دنیا یا به دردِ آخرت بخورد، چه به غیرِ آن کشتنِ عُمر می‌باشد. کسی از قبرستانی می‌گذشت تاریخ عُمر صاحبان قبور را بس اندک نگریست و چون پرسید؟ گفتند در اینجا آن مقدار از عُمر به حساب می‌آید که مفید گذشته باشد.

□ **گُه بخوردش داده!**

حرف زن‌ها در حسادت و غبطه به زنی که شوهر دوستش داشته باشد.

: از جمله نظرات زنان در جلبِ محبت شوهر، به خورد دادن کثافات خود به او بود و بسا که به اِعمال این نظر به دیار عدمشان می‌فرستادند!

□ **گُه زیرش دررو، به قبر پدر امروز و فردا بکن!**

عطف نظر به کسی که پرداخت یا کار و قولی را امروز و فردا بکند.

: دشنامی بجا که منکر، یا انکار طرف را به هر حالت آسوده نموده در حالی که

وعده‌ی دروغ دردی به وی افزون می‌کند.

□ گیر چپویی افتادن

نظر به مهمان بی‌ملاحظه، به پرخور، به کسی یا کسانی که با ولع و حرص و نشناختن وقت و مکان و توجه به دیگران چیز بخورند.

□ گیرمم دادن، به چه درد میخوره؟!

نظر به بیهودگی چیز به درد نخور.

: یکی بر منبر می‌گفت اگر کسی فلان نماز را بخواند در قیامت به او حوری‌ای می‌دهند که سرش در مغرب و پایش در مشرق می‌باشد. یکی برخاسته گفت گیرمم که آن نماز را کسی خواند و پذیرفته هم شد و چنان حوری‌ای هم نصیبش گردید، تازه حوری‌ای که سرش در مشرق به روی زانوی وی و پایش در مغرب به بغل دیگران به چه درد می‌خورد؟!

□ گیس رنگ دندان شدن

نظر به تهدید مردها به زنان بدزبان یا ناسازگار هنگام قهر و ترک.

: از تنبیهاتِ مردها بود که زن را بدون خرجی و قرارِ نفقه به حالِ خود رها کرده و برای او پیغامِ (بمان تا گیست به رنگ دندانت شود) می‌فرستادند.

□ گیوه گشاد

تنبل، بی‌حس و حال، شُل و ول.

: از گیوه‌ی[1] فراخ که در پا لِخ‌لِخ بکند.

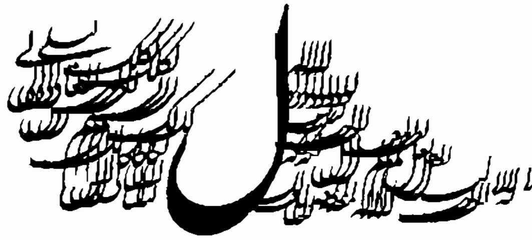
□ گیوه وَرکشیدن

قبراق شدن، زرنگ شدن، جست و خیز پیدا کردن.

: گیوه‌ها را، هم به صورت دم‌پایی می‌پوشیدند که پشت پاشنه‌اش را می‌خوابانیدند و هم به صورت کفش که پاشنه‌اش را بالا کشیده می‌توانستند دویده، تند بروند.

---

۱. گیوه کفشی بود با رویه‌ی بافتنی و زیره‌ی از پارچه‌های آلِف آلِف کرده‌ئی به هم وصل کرده که به مرور در پا گشاد شده پا در آن لِف لِف می‌نمود و چاره‌اش در آب زدن پشت پاشنه بود.



□ **لاپ[1]، تُرکه!**

به کُل از درکِ بیان بی‌بهره است. به کسی که نتواند فهم مطلب و درک معانی بکند.

□ **لات آسمون جُل**

فقیر عور بی‌سروسامان، کسی که به قولِ خودش از بینوایی لحافش آسمان و فرشش زمین باشد.

: خودم انگشتر و یارم نگینه　　　لحافم آسمان فرشم زمینه

□ **لاف در غریبی گوز در بازار مسگرا**

لاف زدن در نزد ناآشنا، گزافه‌گویی و خودستایی از مال و مقام نزد بیگانه که راست و دروغش معلوم نمی‌شود.

: به همان گونه که صدای تیز، در سروصدای بازار مسگرها گم می‌شود.

□ **لاف زن، طمع کارو خوم طمع[2] میکنه**

لاف و گزاف موجب تحریک مفت‌خواه و طمعکار می‌شود.

: از آن که اول اندیشه‌ی خواهنده، چه به طمع و چه به خاطر رفع گرفتاری را متوجه دارا و آن که از داشتن و ثروت خود حرف زده و می‌زند می‌نماید.

---

۱. به تمام، به کل، دربست.　　۲. خام طمع.

□ **لالمونی گرفتن**

به‌طور کمال قطع بیان کردن، ساکت و بی‌صدا شدن، کسی ساعتی حاضر به شنیدن بوده، ولی دقیقه‌ای حاضر به حرف زدن نمی‌باشد.

□ **لالایی گویم و خوابت کنم من　　علی گویم و صد سالت کنم من**

جملاتی از لالایی مادران.

: نام و ذکر علی (ع) که برآورنده حاجات و کمک و دستگیری مددخواهان و هرچه مثل آن عقیده شده بود.

□ **لال نمیری صلوات فرس!**

جمله‌ای که برای رفع غائله از بین یکی از حاضران به زبان می‌آمد.

: صلواتی که به احترامش هر صدا و غائله خاموش می‌گردید. نمونه‌اش صلواتی که منبری‌ها در خاموش نمودن سروصدا و قال و مقال حاضران می‌خواستند.

□ **لالی بهتر از بی‌کمالی**

در معنی لالی بهتر از بدزبانی.

: چه به تجربه‌ی:

تا مرد سخن نگفته باشد　　عیب و هنرش نهفته باشد

در سخن گفتن عیب و بلکه عیوب افراد معلوم می‌شود و چه بهتر آن کس که زبان بی‌اختیار و خاصه لغو و گزنده داشته در مجالس به سکوت بگذارند.

زبان در دهان ای خردمند چیست؟　　کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی　　که گوهرفروش است یا پیله‌ور؟

□ **لام تا کام حرف نزد**

حرف نزدن، کسی که در هیچ امری در بیان، خود را دخالت نمی‌دهد.

□ **لانجین[1] پیاله کن که لب یار نازکه**

طعنه به کسی که از قَدَح یاآبخوری و تنگ سرِ سفره و میز آب بخورد. به بی‌تربیتی که نداند از ظرف همگانی که باید از آن در ظرف جداگانه ریخته شود نباید استفاده بکند.

: کنایه‌ای که لب شتر را لیوان و قاشق و ملاقه تکافو نداشته باید از سطل و تُغار و مانندِ آن آب بخورد.

□ **لا و لا لب، لا و لا لب شش مه است　　کط لل و لل کط شهورِ کوته است**

---

۱. از تغار بزرگتر.

نظر به ایجاز و مختصرگوئی، شمارِ روزهای ماه‌های شمسی به حساب ابجد.

: ماه‌های شمسی به اینَ ترتیب در نجوم آمده بود، فروردین و اردیبهشت سی و یک روز، خرداد سی و دو روز، تیر و مرداد سی و یک روز، شهریور سی و دو روز، مهر بیست و نه روز، آبان و آذر سی روز، دی و بهمن سی روز و اسفند بیست و نه روز، که تا قبل از سلطنت رضاشاه منظور می‌گردید و پس از آن جهت سهولت محاسبه شش ماه اول سال سی و یک روز و پنج ماه از شش ماه دوم سی روز و برج آخر بیست و نه روز معلوم گردید و کبیسه نیز منظور شد.

□ **لای زیرو بکش**

کوتاه بیا، سکوت کن، دنبال نگیر.

: از جمع کردن دَرِ کیسه پول و جلوگیری مَرکب مثلِ اسب سواری و اسب گاری و درشکه که برای نگاهداریشان باید تسمه‌ی زیر دهانه کشیده شود.

□ **لبا[1] داره نواله، دهن مثال گاله، چشا[2] داره نخوچی[3]، ابرو نداره هیچچی**

در معنی مخالفت، تعریف دختری که بدخواه و بدگو از او وصف بکند.

: کسی را که لب‌هایش را از کلفتی تشبیه به نواله شتر و چشم‌هایش را از ریزی به نخودچی تعریف بکنند.

□ **لبشو بذار تو**

دستور به قطع سخن، دراز نکردن حرف، کوتاه کردن.

: گرفته شده از لب برگردان پارچه در به هم آوردن درز و شکاف.

□ **لحافم آسمان، فرشم زمینه**

تهیدستی مفرط و بی‌خانمانی درحدی که آسمان لحاف و زمین فرش حساب بشود.

□ **لُر خان نگردیه[4]**

حرفی به خود یا به دیگری در وقتی که خواسته جا پای کسی یا شخص مورد نظر گذاشته نتوانسته باشد.

□ **لُر نره به بازار، بازار میگنده**

به کسی مثل خادم و بچه و کم تجربه که به خرید فرستاده شده جنس بد بیاورد.

: مأخوذ از ساده‌لوحی جماعت لُر که به اندک تعریف فروشنده فریفته شده بُنجل و آشغال تحویلشان می‌شد.

---

۱. لب‌ها. ۲. چشم‌ها. ۳. نخودچی. ۴. لُر خان نمی‌شود.

□ **لُرو[1] زن دادن کُف پشم داره!**

آدم ایرادی که حتی به پیشکش و تعارفی و مثل آن ایراد بکند.

□ **لُره زنشو کتک میزد تا مَردی زنیشون معلوم بشه!**

در معنی و مفهوم زیر.

□ **لُره نون که نه، رخت که نه، کتک‌ام که نه، پس زن و شووریشون از کجا معلوم بشه!**

به مرد سختگیر خسیس که دست بزن داشته باشد، و شبیه آن.

: لُر تنگدست بیکاری به هر بهانه زنش را به زیر کتک می‌گرفت و چون مورد ایرادش قرار دادند گفت به قول شما نون که نه، رخت که نه، پس زن و مردیمون از کجا معلوم بشه؟!

□ **لفت و لعاب دادن**

تشریفات بیهوده، فرع بر اصل چربیدن، به خود و هرچه زیاده بر لزوم ور رفتن، مثل در بزک و لباس وسواس به خرج دادن.

□ **لفظ، لفظ عربه، فارسی شکره، تُرکی هنره، باقی دیگه‌ش گوز خره**

نظریه‌ای در خودپسندی و خودستایی، خود به از دگران دانستن.

□ **لقمه خودش از گلوش پایین نمیره**

به شوخی به کسی که بر سر سفره‌ی خود اظهار بی‌اشتهایی بکند.

: بودند چه بسا جماعتی که از مال‌دوستی و خِسّت، مال و سرمایه خودشان از گلویشان پایین نمی‌رفت.

□ **لُقمه رو باید قد دهن ورداشت**

دستوری در معنی و کاربرد عام که هرکار را باید به قدرِ توان به عهده گرفت.

: چه به همان گونه که لقمه‌ی بزرگتر از ظرفیت دهان گلوگیر می‌شود، هر کار زیاده بر مقدورات و حوصله از پا درآورنده و خسته کننده‌ی دل و دماغ می‌گردد.

□ **لُقمه‌ی از دهن گُنده‌تر**

تقبل کار و تعهد خارج از توان.

□ **لُقمه‌ی چل و شیش شایی[2]؟**

قبول تعارفی و خوردن لقمه‌ی کسی که چند برابر آن پس دادن و تاوان داشته باشد.

---

۱. لر را.　　۲. واحد پشیزی به ارزش یک بیستم قران (ریال).

□ **لُقمه‌ی کله گربه‌ای**

لقمه‌ی بزرگ، لقمه‌ی حمالی، لقمه‌ای که دور از ادب و قاعده برداشته بشود.

: اصطلاحی که در تشر به بچه‌ها «و بد غذا خوردن به زبان می‌آمد. (چه خبرته لقمه‌ی کله گربه‌ای ور می‌داری؟

□ **لقمه‌ی گنده تو گلو گیر میکنه**

درباره‌ی کسی که به کاری فوق استطاعت و سرمایه دست بزند.

□ **لقمه‌ی واللا باللا**

کسی را در انجام دادن کارش حواله به این و آن بکنند. سرگردان کردن و سرگردان شدن. از سر باز کردن و از سر باز شدن. در محاوره به این صورت: مِث لقمه‌ی واللا باللا میمونه.

: در معنیِ این که هیچ‌کس قبولش نمی‌کند و به این‌سو آن‌سو فرستاده می‌شود.

□ **لقمه‌ی همسایه بوی روغنِ غاز میده**

لذیذ بودن هرچیز تعارفی و مثل آن، پسندیده‌تر و خواستنی‌تر دیدن چیز دیگران.

□ **لقمه‌ی همسایه روغن غاز داره**

جلوه و پسندیدگی چیز دیگری.

: مفیدترین و بی‌ضررترین روغن‌ها روغن مرغ معلوم شده است و سرآمدشان از جامعیت و طعم و مزه روغنِ غاز.

□ **لنترانی**

متلک، کنایه، طعنه، زخمِ زبان.

: کلمه‌ای که از جانب پروردگار، خطاب به موسی (ع) که در خواست ملاقاتِ با چشم سر از خدا می‌کند، در معانیِ این که گنده‌تر از دهانت حرفی می‌زنی. درخواست غیرممکن می‌کنی. این حرف‌ها به تو نیامده است!

□ **لنگه کفش کهنه در بیابان نعمت است**

بی‌ارزش‌ترین شیء گاهی وسیله‌ی رفع حاجت می‌شود. هرچیزی در جایی یا وقتی به کار می‌آید.

: معمولاً در شوخی‌ها به کسی که در تنگنا روسپی پیر نصیبش شده باشد بکار می‌رود.

هرچیز که خار آید　　　یک روز به کار آید

□ **لوطی اگرآم نگه به تخمم که دلش میترکه!**

شماتت‌گونه به کسی که نفهمیده به خود ضرر زده تظاهر به بی‌حیایی و بی‌تفاوتی نموده باشد. به کسی که در رسیدن خسارت به جهنم و به فدای سرت یا سرم و مثل آن بگوید.

□ **لوطی باشی**

داش مشدی، دست به جیب، سخی‌تر.

□ **لوطی دنبک زیر بغلشه**

جوابِ کسی که بخواهند او را با اسم لوطی که نشانه‌ی مردی و گذشت و مردانگی بود بفریبند.

: نظر به لوطی‌ای که خرس و عنتر و میمون و مثل آن می‌رقصاند که لوطی عنتری‌شان می‌گفتند. مطرب‌های دوره‌گرد را هم لوطی می‌گفتند.

□ **لوطی شلوارشو بردن، گفت بذار ببرن اُنقده لوطی توش گوزیده بود که نگو!**

خودراضی کردن، به خود تسلا دادن در دیدن خلاف و خسارت و مثل آن.

□ **لولهنگش[1] خیلی آب ورمیداره**

کار و بارش خیلی خوب است. نظیر (خَرَش خیلی می‌رود یا سرش با بالا بالاها بند است یا از بالا بالاها آب می‌خورد). در معنی کون‌گندگی که آفتابه‌ی جادارتر می‌خواهد.

□ **لولئین آب ورداشتن**

کله‌گندگی، اسم و رسم داری، ثروتمندی.

: از آن که آفتابه‌ی ارباب و خان و بزرگ باید بزرگ‌تر از آفتابه یا لولئین دیگران باشد، و در خانه‌ی هر بزرگ که از این آفتابه‌ها به نظر می‌آمد، علاوه بر آفتابه‌دار، یا لولئین‌دار که آن را آب کرده برایش به مستراح می‌گذاشت و بعضی را که استبراء، استنجای ارباب هم جزو وظایفشان بود.

□ **لی‌لی به لالاش، گیشنیز به بالاش**

به کسی که بچه یا کسی از خود را لوس کرده، از او تعریف و تمجید بیجا بکند.

---

۱. لولهنگ: آفتابه‌ی سفالین.



□ **ما تیتیش گَل گَل**

جمله‌ای‌که هنگام سرپاگرفتن بچه تا بول، یا دفعش را بکند می‌گفتند، مشابه سرگرم کردن‌های مادرهایی که در این موقع (آقاش بیا) می‌گفتند. به این صورت که بچه را پشت به خود بغل کرده، سرِ زانوانش را با ترمه‌های شست مالیده، چندان آقاش بیا، یا آقاش بیاد می‌گفتند، تا بچه اجابت بکند و چندان که دفع کرده، یا سرِ مدفوع بیرون می‌آمد می‌گفتند (هان! آقاش اُومد!) مضمونی ذوجنبتین‌که هم بچه ریشخند شده، هم عزتِ سرِ آقایش‌گذاشته می‌شد!

□ **ماچ بعد از جماع**

بی‌لطف و بی‌مزه‌ترین بوسه‌ها.

□ **ماچ؟ دلال جما[1]!**

نظری در تأثیر بوسه که خلل در ارکان خودداریِ طرف دلخواه افکنده، چندان که بدان رضا می‌داد شک وصال به یقین می‌رسید.

□ **ماچ سرِ سیری**

بوسه‌ی دور از محبت و اشتیاق، ماچ زورکی، نظر به کسی که از سرِ بی‌رغبتی کار بکند.

---

۱. جماع.

□ **مادرِ آسمون غُرُنبه**

زنِ دریده، سلیطه‌ی غرغرو، پر سر و صدا، غالباً لقبی که رویِ مادرزن پر ادعای غرغرو می‌گذاشتند.

□ **مادر زن خرم کرده، توبره بر سرم کرده، شاشیده ترم کرده، گوزیده کَرم کرده، ریده بدترم کرده**

وصفِ حالِ دامادی که گیرِ مادر زن مسلط افتاده باشد.

□ **مادرشو[1]! من اومدم تو در شو[2]**

حرف و فکر عروس در جهت مادرشوهر که با آمدنش او باید بیرون رفته، جای خود به عروس بدهد. مشابه:

بذار خودم رو جا کنم   انوخ[3] ببین چها کنم

□ **مادرشوورِ تُقُلی، هر شب میکنه چُغُلی، اون روز که منو دیدی، گُه خوردی پسندیدی!**

حرفِ عروس در دقِ دلی از مادرشوهر، هنگامی که مادرشوهر از او عیب و ایراد گرفته باشد.

□ **مادرِ فولادزره**

وصفِ زن چاقِ پیرِ مهیب.

: نام مادر یکی از رزم‌آوران شاهنامه که دلیری مردان داشته، که به زنِ زشت هیولا، یا هیکلمندِ دریده نسبت داده می‌شد.

□ **مادری حسین! آخیش آوخیش نَمکُیندو**

طعنه، متلک به زنِ شل و وِل بی‌حال و حوصله، یا نَچَسبِ در کارآمدهای مختلف.

: مردی چون در همبستری عکس‌العمل از زن نمی‌نگرد به سؤال برمی‌آید، و زن به زبان آمده، پرسید مگه توشه؟ مرد جواب داد مُدّتیه! زن می‌گوید پس حالا که .... آخیش اوخیش!

□ **ماده‌ی کاکل پر و پا**

زن زیباروی خوش چَم و خَم، برداشت از کبوترهای کاکُل پر و پا.

□ **ماده مولا[4]**

آب زیر کاه، موذی، کم‌زبان و کسی که ظاهرِ آرام و باطن شریر غیرقابل اعتماد داشته باشد.

---

۱. مادرشوهر.   ۲. تو بیرون برو.   ۳. آنوقت.   ۴. کنیز.

: مأخوذ از کنیزهای اندرونِ سلاطین و بزرگان که چهره‌ی مظلوم و نمای مؤتمن داشته، اما هم دزدِ ناپاک بوده و هم واسطه‌گیِ زنانشان برای این و آن می‌کردند.

□ **ما را از این مدارسه بیرون میرویم!**

اخراج شده و خفت دیده‌ای که وضع خود محترمانه توجیه بکند.

: طلبه‌ای راکه از مدرسه رانده بودند یکی رسیده، پرسید بیرونت کردند؟! جواب داد: خیر، ما را....

□ **ما را هم از این نمد کُلاهی**

سهمی از سود و عشرتی خواستن.

: توقع فراش‌ها و قراولان اندرون شاهی از فروشندگان دستفروشی که امتعه برای فروش برای زنهای شاه و اهالی اندرون می‌بردند. همچنین به کسی مثلِ دوست و هم پیاله و هم مسلک که زن و یا مطلوبی به چنگ آورده باشد.

□ **مار، تا راست نشه تو سولاخ نمیره**

تمثیل، در پسندیدگی و فایده‌ی راستی و درستی و عدم توفیق در مخالف آن بودن.

□ **مارِ جعفری، یا مثلِ مارِ جعفری**

فرد پر آزار، خطرناک.

□ **مار که پیر شد قورباغه .. نش میذاره**

پیر و ضعیف و از پا درآمده، خاصه پیر بی برگ و نوا که همه را بَر وی چیره می‌کند.

: چو ریزد پیر را دندان و ناخن — خورد از روبهان لنگ سیلی

***

در جوانی به خویش می‌گفتم — شیر شیر است گرچه پیر بُوَد
چون رسیدم به آن بدانستم — پیر پیر است گرچه شیر بُوَد

***

بنوش و بپوش و ببخش و بده — ولی بهرِ پیریت چیزی بنه
مبادا که در دَهر دیرایستی — مصیبت بُوَد پیری و نیستی

□ **مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید میترسه**

تجربه دیده بدگمان می‌شود.

□ **مارو باید با دس دشمن گرفت**

دشمن را به دست دشمن باید کوبید.

□ **مار هرچی از پونه بدش میاد دم لونه‌شم سبز میشه**

حرف عدو در ملاقات دشمن که هرچه از فلانی بدم می‌آید به همان نسبت با او روبه‌رو می‌شوم.

□ **ما ز یاران چشمِ یاری داشتیم خود غلط بود آنچه میپنداشتیم**

گله از دوستِ جفاکار، از دوستی که به او امید خیر بسته شده، خلافِ آن از او به ظهور رسیده باشد.

□ **ماست راکیسه کردن**

جا زدن، از حرفِ خود برگشتن، تسلیم شدن، ترسیدن.

□ **ماس مختار سلطنه‌س، میبینی ماسّه، میخری دوغه، میخوری آبه**

متاع فریبنده، جنسی که ظاهر خوش و باطن خراب داشته باشد.

: مختارالسلطنه یکی از حکام ستمکار تهران[1] بود که قیمت بر روی اجناس نهاده، در نتیجه هرچه از جمله ماست بد و خراب شده، نام ماستِ مختار سلطنه گرفته بود.

□ **ماس و سیا تخمه‌ش منترم کرده!**

حیله و حقه خوردن مشکوک.

□ **ماست به دهانش مایه زده‌اند**

کسی که بی‌موقع لب فرو بندد و سخن نگوید.

□ **ماشاللا بگو چِش نخوری**

طعنه به کسی که به جای کار خرابکاری کرده باشد.

: ماشاءاللاه لفظی است که با عقیده به تبرّک و رفع چشم زخم در جلوگیری از نظر شوم و چشم بد و خوبی و زیبایی به کار می‌رود.

□ **ماشین مشدی ممدلی، نه بوق داره نه صندلی**

ضرب‌المثلی در عصر ظهور اتوبوس که به مسخره‌ی هر اتومبیل خراب به کار گرفته می‌شد.

□ **ماکه رفتیم اما این رسم زندگی نمیشه**

مسخره‌ی بی‌برگ و نوایی، از جانب خود یا دیگری.

---

۱. که غیر از حاکم ستمگر کسی ندیده بود! شبیه این ضرب‌المثل که درباره‌ی جماعتی می‌گوید: بر پدر خوبشون لعنت که بد توشون نداره.

: دزدی شبی به خانه‌ای رفت و چندان که کاوید کمتر توانست به چیز به درد بخوری دست بیابد و چون چنین دید صاحبِ خانه را بیدار نموده گفت ماکه....

□ **ماکه نُه چلیم پنجاه**

ماکه چهل و نُه‌ایم، پنجاه. آسوده کردن خود از اندیشه‌ی ضرر، قیدِ سود و زیان زدن. در معنی لفظ جهنم که در آسوده ساختن خود در ضررها بکار می‌رود.

□ **مالِ بد بیخ ریشِ صاحبش**

تکلیف، به پس فرستادن مال و متاع و هرچیز خراب، حتی عروس عیبناک غیرقابلِ پسند نزد فروشنده و پدر و مادر.

□ **مالِتو سِف بیگیر همسایه تو دزد نکن**

دستورِ حفاظت و مواظبت.

: محفوظ بودن مال که ناگزیر جلوگیری از دید و دسترس می‌نماید و طبعاً که کسی به او طمع نکرده، شک و یقین نیز به‌وجود نمی‌آید، و در غیرِ آن، این صاحب مالِ بی‌احتیاط است که برنده را تشویق به ربودن نموده، دزدساز شده است.

□ **مالِ خودشو میخوره، حلیم کل عباسو هم میزنه**

به کسی که دخالت در کار دیگران بکند.

: کل عباس بقالی که با مختارالسلطنه دست و پنجه نرم کرد و برایش اشعار هجو می‌سرود نظر به ظلم و ستمی که با مردم به‌جا می‌آورد مانند:

یا ایها المصاحب فی‌هذه السنة — مجبور گا... زن مختارالسلطنه
او راست دختر و پسری در کمال حسن — دارند خلعتی به صفا همچو آینه
خفتند در یمین و یسارم شبی و — من هی تاختم به میسره هی میمنه
.... — .... الخ

□ **مالِ خودم، زمین خدا، نه شا میخواد نه کدخدا**

حرفِ زنانی که مورد ایراد هرزگی و صیغه روی قرار می‌گرفتند.

: از حق اختیار به نفس، به تظلم تخریبی که در متصرفی نگارنده شده بود به کمیسری[1] رفته بودم که دو مرد را که یکی میانه سال و دیگری جوان و در حال فعل و انفعال دستگیر شده بودند آوردند و در بازجویی مرد میانه‌سال که مفعول بود گفت مالِ خودم بوده به کسی مربوط نمی‌باشد، و صاحب منصبِ کمیسری با باتوم

۱. کلانتری.

به جانش افتاده، گفت من هم میل خودم بوده، اختیارش را دارم!

□ **مالِ خودم مالِ خودم، مال مردومم مالِ خودم**

طعنه به کسی که تسبیح گردانده ذکر بکند، در این توجیه که سخن با معبود باید در خلوت بوده، ذکر در حضور جز برای فریب نمی‌باشد.

□ **مالِ خودمون بهتره**

قیاس وضع و مال خود نسبت به وضع و مال دیگران.

: کریم‌خان زند را ظروف چینی‌ای از چین برای اجازه‌ی ورود به تعارف آوردند. کریم‌خان از میانشان قدحی را برداشته، قیمت پرسید؟ گفته شد مثلاً یک تومان. به‌زمینش انداخته، شکست و پرسید اکنون به چند می‌ارزد. آورنده گفت: هیچ. لنگری[1] مسی‌ای خواست و قیمت پرسید؟ گفتند یک تومان. به زمینش انداخته بلند کرد، پرسید اکنون چند می‌ارزد؟ گفتند به همان قیمت که اول بوده است. گفت....

□ **مالِ زن مالِ خودشه سرکوفتش مالِ مرد**

نظیر مال زن مثل فلان خر می‌باشد که از پیشانی مرد آویزان بکنند.

□ **مالِ زن مثِ زخمِ پیشونی میمونه**

نظر به بدنامی و انگشت‌نما شدن، در دخالت و تصرفِ مال زن.

□ **مالِ زن مثل چیزِ خر میمونه که از پیشونی مرد آویزون بشه**

در توضیح بالا.

□ **مالش مال خودشه، عزتش مال مردوم**

مالدار و غنی که به خاطر ثروتش مورد احترام قرار می‌گیرد.

□ **مالِ علی وصالِ علی**

مالِ هرکه مالِ خودش، بی‌نظری، بی‌طمعی.

□ **مال که به صاحبش نره حرومه**

نظیر (اثاثِ خونه به‌صاحبِ خونه). از وضع و حال و زندگی هرکس روحیه‌ی او معلوم می‌شود.

---

۱. ظرف مسی برنج خیس کنی.

□ **مال مردومو باید با مردوم خورد**

نظرِ مفت‌بران، سارقان که تصرف مال به مفت و به سرقت و جبر به دست آورده بدون ریخت و پاش و به این و آن دادن غیرممکن می‌باشد.

□ **مالو به ریش صاب مال میخرن**

مشتری به خاطر فروشنده، یا به خاطر زبان خوش او خرید می‌کند.

: نمودن هنر فروشنده، ارزش دکاندار مطلع، ارزش مدیریت، که این فروشنده، نه دکان می‌باشد که فروش می‌کند.

□ **مالِ همه ماله مالِ ما جمع‌المالِ**

شکایت بی‌توقعی که در معرضِ توقع دیگران قرار گرفته باشد.

□ **مال یه‌جا میره، ایمون هزارجا**

جوابِ مال باخته در وقتی که درباره‌ی دزد از خودِ او سؤال بکنند.

□ **ماماکه دو تا شد سرِ بچه کج درمییاد**

در وقتی که کاری را دو نفر دخالت بکنند، به این نظر که خراب می‌شود.

□ **ما مُردایم[1] شما زنده**

حرف پیش‌بینی کننده، در وقتی که به امر واقع نشده نظر بدهد، یعنی خواهید دید.

□ **ما مردمِ بَه‌بَهِ خداییم!**

فقط مرد حرف و تعریفیم، نشان دادن عُرضه و لیاقت دیگران و بی‌کفایتی خود که آنها کار و ما تعریف می‌کنیم.

□ **معامله‌ی[2] با خودی غم داره**

معامله‌ی با خویش و آشنا دلخوری می‌آورد. تکلیف اجتناب از معامله با آشنا.

□ **مانند گدای ارمنی‌ها نه دنیا دارند و نه آخرت**

به کسی که نه آسایشِ تن و نه آبرو و اعتبار داشته باشد. به کسی که هم در خانه ناراحتی و هم در خارج از خانه در اذیت و آزار بوده باشد.

□ **ماه ازکدوم طرف دراومده؟!**

خوش‌آمدگویی به مهمان.

□ **ماه رمضون بیاد زولبیای سیری بخوریم**

نظر به دلچسبی غذایی که همه را باشد، نظیر: عید بیاد پلو بخوریم.

: حرف مظفرالدین‌شاه در این مفهوم که زولوبیای غیر ماه رمضان از آن که دیگران به آن دسترسی ندارند به دلمان نمی‌چسبد.

□ **ماه زیرِ ابر نمیمونه**

پنهان نماندن راز.

□ **ما هَف تا بودیم تنها، اونا دو تا بودن همرا**

نظر به جمعیت زیاد با دل‌های پراکنده و یک‌دلی نفرات کم.

□ **ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم**

به کسی که پیشرفتی در کار نداشته، خود را عقب مانده دیده باشد.

: و در این معنی گفته عطار:

هفت شهرِ عشق را عطار گشت — ما هنوز اندر خمِ یک کوچه‌ایم

در شکوه از عقب‌ماندگی نسبت به دیگران.

□ **ماهی رو نمیخواد دمشو میگیره**

نظیر (با پا پس می‌زنه، با دست پیش می‌کشه) ناز و قهر و طرد ظاهری.

□ **ماهی رو هر وقت از آب بیگری تازه‌س**

کار را هر زمان شروع کنی چنان است که از پیش از آن شروع کرده‌ای. به کسی که تأخیر را بهانه‌ی تنبلی قرار بدهد.

□ **مایه تیله**

سرمایه، هستی، دارایی اندک.

□ **مایه؟ خایه**

نیست شدن سرمایه، تلف، از میان رفتن.

□ **مبارک خیلی خوشگل بود آبله‌ام درآورد**

عیبی که از معیوب، یا عمل زشتی که از بدنام به ظهور برسد.

□ **مثِ[1] آبِ اماله، هی میره برمیگرده**

نظر به طلبکار جسور و هرکه مثل آن.

□ **مثِ آب دهن مرده!**

غذای بی‌مزه، آبکی، بی‌مَرَق[2].

□ **مثِ آب س رقیه**

چای کم رنگ یا جوشیده.

□ **مث آتیش افروزا میمونه**

ژنده، آشفته حال، شوریده‌ای که سر و رویش چرک و سیاه و دودزده باشد.

: متکدیانی که در ایام عید نوروز به صورت بالا با قوطی و سیمِ کهنه بسته‌ی نفت‌آلودِ مشتعل، گرد کوچه و بازار به راه افتاده با داخل نمودن مشعل افروخته‌ی مذکور به دهان گدایی می‌کردند، با کلمات (آتیش افروزه، سالی یه روزه)، و برگردانش را که حاجی‌فیروزها داشتند.

□ **مث گدا دستِ بگیر داره**

به کسی که دست بده نداشته باشد.

□ **مثِ آینه پیش چشمم روشنه**

آینده و پیشامد معلوم، سخن صاحبنظر، کسی که مطمئن به نظر خود باشد.

□ **مثِ آینه دق میمونه**

به بداخلاق، بداخم، تلخ و عبوس.

: آینه‌هایی بود که شکل افراد را پهن، یا باریک یا کوتاه یا بلند نشان می‌داد و برای نمایش می‌آوردند.

□ **مثِ اسب عصاری**

کسی که قدم از قدم در راه ترقی و تعالی و پیشرفت به جلو برنداشته باشد.

: چهارپایان عصاری و هرچه مثل آن را تا دچار خستگی و سرگیجه نشوند هردو چشم بسته و چون شب می‌رسید حیوان چنان می‌پنداشت که باید چند و چندین فرسنگ راه پیموده باشد در حالی که چون چشمش گشوده می‌شد خود را در همان نقطه که بسته شده بود می‌نگریست!

---

۱. مثل، مانند.

۲. چربیِ اندکِ زلال که روی سوپ یا نخوداب و مثال آن برق بزند.

□ **مثِ امامزاده جُل‌بند**

به کسی که ملبوسِ زیادِ روی هم، یا رنگارنگِ زننده پوشیده باشد.

□ **مثِ انار ترکید!**

تعریف گریستن به شدت، در ترکیدن بغض.

: نظر به انار آب‌لمبو[1] کرده که در دست ترکیده، آبِ آن پخش بشود.

□ **مثِ این‌که آدم تا دم مرگ نباید شُکر بکنه**

توجه دادن به سلب اطمینان نمودن از پیشامد و غره نشدن بر خود.

: پیرزنی پشت چرخ نخ‌ریسی گفت خدا را شکر که شصت سال از عمرم گذشت، نه قوادی کردم و نه با نامحرم خفتم و نه دست به دزدی آلودم. دقایقی نگذشت که دختر یکی از آشنایانش با جوانی به اسم همسر بر او وارد شدند و پولی داده، پی توت و غنایش فرستادند و چون مراجعت نمود در حال مقاربتشان دید و این‌که زن و شوهر نبوده، فریبش داده‌اند که به بانگ و خروش برآمد و جوان تا صدایش خاموش کند همراه را نهاده بر او آویخت و پیرزن در حین عمل چشمش به کیسه‌ی پول جوان که روی زمین نهاده بود افتاده به انتقام بر آن طمع ورزید و چون خارج شدند و پیرزن به پشت چرخ نخ‌ریسی خویش قرار گرفته رجوع به شکر گذشته نموده خود را در چیزی کمتر از ساعتی همراه هر سه گناه قوادی و زنا و دزدی نگریست!

□ **مثِ این‌که ارثِ پدرشو سپرده**

به ارباب توقع سمج.

□ **مث این‌که از چُس خریده، از گوز آزاد کرده**

نظر به کسی که با بی‌اعتنایی بر خورد بکند.

□ **مثِ این‌که از روگرت[2] نعنا راه میره**

تعریف خرامان راه رفتن، از توصیف‌های دلاله درباره‌ی زن یا دختر مورد بحث.

□ **مث این‌که از زمین میجوشه**

جمله‌ای که در موارد مختلف به کار می‌آمد، مثل تعریف دکان پررونق که مشتری زیاد داشته باشد. مثل کارِ خانه‌ی زیاد، مثل غم و رنج و دردسر.

---

۱. چلاتیدن، اناری که در زیرِ انگشتان جهت جدا کردن آب از دانه فشار بدهند.

۲. گرد.

□ **مثِ این که بو از خودمونه!**

عیبِ کار و هر مشکل و مسئله که در خود مشاهده بشود.

□ **مث این که تخم دو زرده میکنه**

ردِ حرفِ کسی که در کار و هنری تعریف از خود بکند.

: مرغ‌هایی که تخم دو زرده می‌گذاشتند نزدیک به دو برابر قیمت داشتند. اگر مرغ کسی تخم دو زرده می‌گذاشت آن را شگون و آمدِ کار می‌خواندند.

□ **مث این که تنت میخاره**

به بچه‌ای که بی‌ادبی کرده باشد، در تهدیدِ به کتک.

□ **مث این که تو دهنش ماست مایه کرده‌ن**

به کسی که شُل و بی‌رمق حرف بزند.

: از شرایط ماست‌بندی است که پس از مایه زدن به شیر ظرف آن نباید جابجا شده، یا حرکت داده بشود.

□ **مث این که دندون تیز کرده**

نظر به کسی که چشم طمع به چیز و کسی دوخته باشد.

□ **مث این که راس‌راسی مُرده**

شوخی با مرده یا صاحب مرده در فوت کسی که چند بار تا دمِ مرگ رفته، حیات یافته باشد. در جهت مرده‌ی بی‌ارزش، درباره‌ی کسی که منتظر مرگش باشند.

□ **مث این که کاکل زری زاییده**

نظر به زائویی که با دختر زاییدن ناز و ادا داشته باشد.

: به پسر کاکل‌زری می‌گفتند. کاکل‌زری، تو کوچه نری ــ دخترا میرن، چشم میخوری.

□ **مث این که کشتی‌اش غرق شده**

به کسی که در غم و اندوه فرو رفته باشد.

: بزرگترین تلفِ مال کشتی غرق شدن معلوم شده بود. چه مگر اندک تجاری بودند که متاعشان با کشتی می‌رسید.

□ **مثِ این که مَلَک نَخَر اومده**

حرف بازاری‌ها در کسادی.

: از قصه‌ی داوود نبی که از خدا وسیله‌ی معاش طلبید و زره‌بافی به او آموخته شد و روزانه زرهی بافته می‌فروخت، که به خود گمان خوبی هنر و ارزانی جنس برد و به قیمت آن افزود، اما دیگر برای آن مشتری‌ای یافت نشد، تا شکایت به خدا برده، ندا رسیده به فلان درّه رفته زره‌های از اولش را در آنجا روی هم انباشته یافته همراه آوایی که می‌گفت این ما بودیم که مَلَکی به صورت مشتری برایت می‌فرستادیم و چون طمع کردی به جایشان ملک نَخَر که دیده اما نخرد فرستادیم.

□ مث این که موشو آتیش میزنن!

نظر به کسی که سرِ غذا یا سخن مربوط به خود برسد.

: از قصه‌های دیو و پری که به طرفِ علاقه‌های خود تا رهایی از موی خود می‌دادند که موقع گرفتاری آتش زده برای رفع آن احضارشان کنند.

□ مث این که نِشادُر بهش ورداشته‌ن!

به کسی که شتابزدگی و جنب‌وجوش بیجا داشته باشد. به ناآرام و بیقرار.

: چارپایان سست پیر و مریض را دلال‌ها با استعمال نوشادر به مقعدشان سرپا و زبر و زرنگ می‌ساختند.

□ مث این که نوبرشو آورده

به کسی که مبالغه در تعریف هنر یا متاع خود بکند.

: چون وسیله‌ی حمل و نقل سریع‌السیر وجود نداشت تا میوه‌های چهار فصل بیاورد، هرچه که تازه به بازار می‌آمد نوبرانه محسوب شده، ارزش و قیمت زیادتر می‌یافت.

□ مث بابا مُرده‌ها میمونه

به غم زده، به عبوس و سر در لاک فروکشیده، به‌کسی که زانوی غم به بغل گرفته باشد و کمتر هم‌صحبتی و حشر و نشر بکند.

□ مث باد پیره‌زن میمونه، نه بو داره نه خاصیت

سرکوفت به دوست یا خدمتکار بی‌فایده.

□ مث بچه‌ی بی‌بابا

کودک و بچه‌ی بی‌دل و دماغ و توسری بخور.

□ مث بختک[1] میمونه!

---

۱. بختک نام کابوسی است دیو مانند که در خواب به روی نائم افتاده می‌خواهد او را خفه بکند، که چاره‌اش را

مزاحم آشنا و مهمان سمج.

□ **مث برات نکول شده**

شاگرد یا کارگری را که هیچ صاحبِ کار نگه نداشته جواب بکند، دختر یا زنی را که شوهر مرجوع بکند.

□ **مث بن[۱] تومون[۲] کوتا میمونه**

شتابزده، گریزپا، بی‌حوصله، کسی که نیامده بازگشته، ننشسته بلند بشود.

: شلوار را تنبان می‌گفتند و کمرش به جای کمربند با نواری به نام بندِ تنبان بسته می‌شد و چه بسا که در اثر بزرگی شکم یا کوتاهی بند که دو بلند باشتشان خِجّت می‌کردند، گرهش باز شده یا در لیفه می‌گریخت و مکشوف‌العوره می‌نمود.

□ **مثِ بُوجار لنجون، از هر طرف باد بیاد بادش میده**

به آدم چند رو، منفعت‌بین، بی‌عقیده‌ای که در نزد هرکس و هرطرف سود ببیند رو به آن طرف بکند.

□ **مث بوقلمون رنگ عوض میکنه**

به آدم چندرو، چندرنگ، بی‌مسلک و عقیده که به سرعت بتواند حرف و فکر و عقیده عوض بکند.

□ **مث پالون خر دجال میمونه شب بدوزی صُب پاره‌س**

کارِ دستگیر، کار تمام نشدنی، کارِ پردردسر.

: از موضوعات راجع به دجال که می‌گویند در آخرِ زمان و قبل از ظهور حضرت حجت (ع) ظاهر می‌شود، خر و پالان او می‌باشد و این که از هر موی خرش صدای ساز و نوایی برمی‌خیزد که مردم را به طرف خود جلب می‌کند و دیگر، تا قیامش به تأخیر افتد هرچه دجال در دوختنش کوشش و تعجیل می‌کند، اما هر وقت در اتمامش نفس راحت کشیده، کنار می‌گذارد چون می‌خواهد آن را به گرده‌ی خرش گذارده، سوار و قیام را شروع کند آن را شکافته و از هم دریده می‌بیند.

□ **مثِ پلنگ میمونه بالاتر از خودشو نمیتونه ببینه**

در وقتی که کسی را بخواهند به شدت بخل و حسادت معرفی بکنند.

: مرگ پلنگ را گویند به آن خاطر است که اولاً تا دیگر جانوران پایین‌تر از او بوده باشند تا ستیغ کوه بالا می‌رود و چون ستاره‌ها را بالاتر از خود می‌نگرد برای به زیر

گرفتن بینی او می‌گفتند، و در او نیز این خاصیت اگر بینی‌اش گرفته شود هر خواسته از او برآورده می‌شود.

۱. بند. ۲. تنبان.

کشیدنش جهیده که به قعر دره سقوط نموده، نابود می‌شود.

□ **مث تخم ترتیزک[1] میمونه یکیشون که بیفته هزار تا بیرون میاد**

نظرشان در کثرت زاد و ولد ترک‌ها و یهودیان و این که یک تنشان که به جایی راه پیدا کنند در اندک زمان آن نقطه پُر از آنها می‌شود.

□ **مث تریاک میمونه**

به بداخم، به تلخ مزاج.

□ **مثِ توسری خورده‌ها میمونه**

به بچه یا هر آدم بی‌دست و پا، مظلوم، بی‌زبان، بی‌صدا، بی‌آزار.

□ **مث جاروگُئی بیرون انداختن**

راندن و جواب کردن و عذرِ کسی را خواستن، با بی‌حرمتی، و در سخن: مثل جارو گُئی انداختنش یا انداختمش بیرون.

□ **مث چُس پس طارت[2]**

بی‌قدر و منزلت، بی‌حرمت و اعتبار، به بی‌ارزش که مزاحم یا بدون دعوت یا دیر و موقع برچیدن سفره ورود بکند.

□ **مثِ چوب علی موجودی**

به آدم زمخت، کلفت‌گو، بدزبان، بیکاره.

: درویشی به نام علی موجود (یعنی علی هست) بود که در معابر با صدای بلند مدح علی می‌گفت و با گردن کلفتی پول می‌گرفت. چوب عصا مانندی در دستش بود که برای معالجه به کف یا سر یا هر نقطه بیمار و دردمند به صورت لمس می‌زد که همیشه در کار بود و به آدم‌های بیکاره می‌گفتند مثل چوب علی موجودی می‌ماند که همیشه در کار هست و هیچوقت هم کاری از وی ساخته نبود.

□ **مث چیز خره‌س، هرچی بمالیش کُلُفت‌تر میشه!**

به کسی که در اِستیمال و کوچکی و اعتذار، خشم و غیظ، سر و صدای خود زیادتر بکند.

□ **مث حموم زنونه میمونه**

---

۱. تره. ۲. فسفه‌ی پس از اتمامِ کار و طهارت.

جای شلوغ، پر سروصدا.

: مکانی که در آن صدا به صدا نرسیده، با آن که در پس‌کوچه‌ها و به دور از معابر عام و بدون نشانه ساخته می‌شد، صدای زن‌ها که از آن تا چند صد قدمی به گوش می‌رسید آن را معلوم می‌نمود.

□ **مثِ خاکشیر میمونه به همه مزاجی میسازه**

خوش سلوک، نرم طبیعت، بساز.

: خاکشیر را با طبیعت معتدل و سازگار با کُل امزجه شناخته شده بود.

□ **مث خا.. حلاجا جُم خوردن**

بی‌آرامی، هیجان‌زدگی، کسی که بی‌قرار و آرام بوده، پیوسته جنب‌وجوش بخورد.

□ **مث خر دیزه میمونه به مرگ خودش راضیه که ضرر به صاحبش بخوره**

حرفِ کسی که به لجبازی و تا این که ضرر به شریک یا طرف معامله‌اش بخورد به خود ضرر بزند.

: دیزه نام روستایی است در شمال آذربایجان، با خرهایی در طبیعت لجبازی و خودسری که هرچه خربنده‌اش او را به وسط جاده هدایت کند اطاعت نکرده از لبِ پرتگاه راه می‌رود، تا پرت و سقط بشود!

□ **مثِ خرس تیر خورده**

غضبناکی شدید، کسی که از فرطِ غیظ غریده و به خود پیچیده درصدد صدمه زدن به این و آن بشود.

: از زخمی شدن خرس که در این حالت بس خطرناک و کینه‌توز می‌گردد.

□ **مث خر مصالح‌فروش از شنبه تا پنج‌شنبه بار ببرم، جمعه‌م برم از کوه سنگ بیبارم!**

دو سره بار شدن، کار بدون راحتی، حرفِ کارگر یا خدمتکاری که به گیر صاحب کار بی‌انصاف افتاده باشد.

: الاغ‌های مصالح‌فروش‌ها روزهای هفته باید بار سرِ کارها را برسانند و جمعه که کار بنایی تعطیل بود سنگِ آهک و گچ برای پختن از کوه بیاورند.

□ **مث خروس جنگی به هم میپرن**

جنگ و جدال دائمی با هم داشتن، دو شریک یا زن و شوهر ناموافق که پیوسته مجادله داشته باشند.

□ **مث خری که به نعلبندش نیگا کنه**

به کسی که به گوینده یا طرف خطاب کج‌کج و خصمانه نگاه بکند.

: خرها را که برای بستن نعل می‌بردند چنانچه از نعلبند سابقه‌ی بد داشته که در نعل بستن آزارشان داده، سُمشان زیادتر از حد تراشیده یا نعلِ کوچک بسته میخ آن به جای سُم در غضروف و عضلات پایشان کوبیده بود، در نوبت بعد حتی‌الامکان از رفتن به طرف دکان او خودداری ورزیده، راه و نگاه خود به سمتشان کج می‌کردند.

□ **مث خری که تو گِل وابمونه**

کسی که در کار فرو مانده باشد. کسی که کار بر او مسلط یا دشوار شده باشد.

□ **مث خورشید میدرخشید**

تعریف چهره یا متاع پُر جلا.

□ **مث خون ناحق میمونه**

تهمت‌زن، دروغ‌بند، افترابند، کسی که باحربه‌ی اتهام برخورد بکند. کسی که کارِ نکرده و حرف نزده را گردن‌گیر بکند.

□ **مث خونه جهودا**

وصف خانه‌ی شلوغ، خانه‌ی بهم ریخته، آشفته، چه خانه خود، چه دیگری.

□ **مث دده[1] مطبخی و کولی غربیل‌بند[2]، میمونه**

نظر به کسی که لباس نامرتب و وضع زندگی بی‌ترتیب و درهم داشته باشد. و نیز به شِتِل شلخته.

□ **مث درخت عَرعَر**

آدم دراز، بلند بی‌قواره، بلند باریک بی‌تناسب.

□ **مث دووال پا میمونه!**

سمج و مزاحم ناهموار، مثل طلبکار و زن گدایی که در طلب، سلب آسایش بکند.

: مأخوذ از جانوری افسانه‌ای آدم‌نما با پاهای فلج که در جنگل‌ها زندگی کرده، برای نقل مکان به پشت آدمیان می‌چسبید و تا هلاکِ حمال از گرده‌ی وی فرود نمی‌آمد. در داستانی از او در کتاب سلیم جواهری، مردی که از زحمت روزگار فرار کرده تا به جنگلی به مردی با محاسن سفید که مربع بر روی زمین نشسته، تکیه به درخت

---

۱. پیرترین کنیزان سیاه که باید خدمت مطبخ و دستیاری آشپز بکنند.

۲. کولی‌های سبد و غربال‌فروش که تا چند جامه از نیمتنه و دامن و تنبان و پاچین و مثل آن روی هم می‌پوشیدند، همراه بسا وسایل دیگر که برای فروش از شانه و سر و بر، بر خود می‌آویختند.

داده بود می‌رسد و سلام کرده، پیرمرد که همان دوال پا بوده، پاسخ سلام داده از وی می‌خواهد تا کمک کرده به کولش گرفته به چند قدم آن‌سوتر ببرد و همچه که به پشت او می‌رود دست‌ها را از بالا به حلقوم و پاهایش از جلو بـه شکـم او حلقه نمرده، فرمانفرما می‌شود و در هر تمرد و خواهش و التماس سلیم با جوالدوزی که به او فرو می‌برد ساکت و مطیعش می‌سازد و مـدت سـه سـال بـدین‌گرنه سـپری می‌کند، تا با تدبیری که انگور در کدوی تهی کرده ریـخته، آن را شـراب و بـه وی نوشـانیده، مدهوشـش می‌سازد خود را خلاص می‌نماید. که باشد مضمون:

هرکه گریزد ز خراجات شـام　　　بـارکش غـول بـیابان شـود

از همین باشد. و داستان ادامه می‌یابد و بعد از دوال پا که گرفتار بوزینه‌ای ماده، شاه بوزینگان می‌شود که باید ارضای او نماید و چند سال دچار و اسیر او مـی‌ماند و بوزینه از او حمل گرفته، کودکی نصف انسان و نصف به شکل بوزینه می‌آورد. که از دست او هم به ترتیب دیگر فرار کرده، خود را به کنار دریا رسانیده، چندان که به تخته پاره‌ای چسبیده، خود را به دست امواج می‌سپرد. بوزینه که مطلع شده بود، رسیده با گریه و بی‌قراری از او طلبِ بازگشت می‌نماید و چون اثری ندیده، ناامید می‌شود بچه را از هم دریده نصفش را به طرف وی انکنده، نصفش را خود برداشته، مراجعت می‌کند.

□ **مثِ دهاتی شهر ندیده**

چشم و گوش بسته.

□ **مثِ زن سعدی میمونه**

به زنِ گریزپا، زنِ ناپرهیزگار، زنِ دَدَّری، زنی که کمتر در خانه قرار بگیرد.

: از جمله ساخته‌های عوام درباره‌ی سعدی که زنش هرزه و بادپا بوده، همه‌جا بوده به غیر از خانه‌ی سعدی، که باشد فرار و غیبت سی ساله‌اش از دست هـمین زن باشد.

□ **مث سکه‌ی قلب[1] میمونه، هرجا بره پس میخونه!**

نظیر (سکه‌ی شاه ولایت، هرجا رود پس آید) به شاگرد و زنی که هیچ استاد و شوهر بیش از اندکی نتواند تحمل او بکند.

□ **مث سگ چارچشم میمونه**

به کسی که در نگاه کردن به صورت افراد زُل بزند.

---

۱. سکه‌ی تقلبی، مسکوک نقره که ضرب تقلبی‌شان رایج بود از سُرب یا قلع می‌ریختند و امتحانشان آن بود که به زمین‌شان انداخته، باید صدای روشن، نه صدای مرگ (صدای خفه) بدهند و یا به زیر دندان گرفته، اگر دندان بر او فرو می‌رفت قلب و اگر نمی‌رفت نقره بود.

: سگی را که دارای ابروهای سیاه یا نمایان باشد، سگ چهار چشم می‌گفتند.

□ **مثِ سگ سوزن خورده**

کسی که سکون و قرار نداشته باشد. بی‌آرام، سردرگم، آشفته، پریشان، کسی که در تلاش بی‌وقفه و تقلای با پریشانی و بی‌هدفی باشد.

□ **مثِ سگ کوته میذاره**

به زنی که بچه‌ی زیاد می‌آورد.

□ **مثِ سگ میترسه**

کسی که با کوچک‌ترین صدا یا تشر از جا جهیده، گوش به فرمان بشود.

□ **مث سگ میمونه**

بداخلاق، تندخو، عصبانی مزاج.

□ **مث سگ نازی آباد[1] میمونه، نه خودی سرش میشه، نه بیگونه[2]**

نظر به افراد بی‌چشم و رو.

: از این که سیری با گوشت و آشغال فراوان باعث هاریشان می‌شد. همان سیری که اکثر به نان و نوا رسیده‌ها را هار می‌کند.

□ **مث سگ هرزه مرض[3] میمونه**

کسی که با همه سر نزاع داشته باشد.

□ **مثِ سگ هفت تا جون داره**

به محتضری که بارها به دم مرگ رفته بازگشت به بهبود بکند.

: مقاومت این حیوان تعبیر به سخت‌جانی او شده است.

□ **مثِ سیبی که نصف شده باشد**

شباهت قریب، حرف قرابت شباهت.

: طبق معمول به صورت زشت هم عنوان می‌شد، به این مضمون: مث سنده‌ای که با لقت[4] نصف شده باشد.

□ **مثِ سیریش میمونه**

---

۱. قصبه‌ای واقع در جنوب غربی تهران که سلاخ‌خانه (کشتارگاه) نیز در آن ساخته شده بود و سگ‌های ولگرد اطراف سلاخ‌خانه‌اش معروف بودند.
۲. بیگانه.
۳. مرض نامعلوم، مرضی که هربار از نقطه‌ای سربرآورد.
۴. لگد.

آدمِ سمج، مزاحم.

□ **مث شتره پس میشاشه**

به کسی که تنزل بکند. به بچه‌ای که از درس و مشق عقب‌مانده، بزرگی که ترقی و پیشرفت نداشته، بلکه رو به عقب برود.

□ **مث شتری که به نعلبند نیگا کنه**

کج و از روی بغض و عناد نگریستن.

: شتر را نعل نمی‌بندند و باشد نظر به اشترانی باشد که راهزنان به پاهایشان جهت ایز[1] گم کردن به معاتبان پابندی معکوس می‌بستند. پابندی چارق مانند از پوست گاو یا گاومیش قالب زده.

□ **مث شیربرنج میمونه**

نظر به فرد شُل و وِلِ وارفته.

□ **مثِ عاقبتِ یزید**

شکوه حرف از بدعاقبت دیدن خود یا دیگری.

: برداشت از سر به نیست شدن و نامعلومی غایت کار یزید. سخنی است که یزید در تعقیب شکاری، از همراهان به دور افتاده ناپدید می‌شود.

□ **مث علف هرزه هرجا سبز میشه**

خودسر، مزاحم، آداب ندان، بی‌تربیت، سورچران، کسی که بدون دعوت و اجازه در هر مجلس و محفلِ عیش و عزا حضور بهم رساند.

□ **مث علی نیزه**

نظر به بلندی قد.

: علی نیزه نام لوطی، یا داش مشدی‌ای بلند قد ساکن (تکیه‌ی حمام خانم[2]).

□ **مثِ عمله‌ی شیرازی میمونه، وخت مُز[3] گرفتن روشو برمیگردونه!**

مغرور، متکبر، نظربلندی جاهلانه، نه بلکه احمقانه.

: دیده شده بود که عمله‌های شیرازی هنگام پرداخت مُزد، از نخوت، یا مناعت طبع و از این که گدا و مزدش صدقه حساب نشود رو برمی‌گرداندند، باشد هم که از کمی مُزد و یا این که بدون دست درد نکند و تشکر و با رعایت ادب تقدیم نکردن به

---

۱. راه، فکر.
۲. نام یکی از گذرهای قدیمی واقع در جنوب خیابان بوذرجمهری شرقی.
۳. مُزد.

او می‌خواسته بدهند بوده (مگر من گدا می‌باشم) می‌گفتند.

□ **مث عَنِ بنگی!**

عیب‌گویی کسی که رنگ و رخسار زرد، یا چرکین بیمارگونه داشته باشد.

: از تأثیر استناده‌ی هرچه از خوردن و استنشاق که اثر در رنگ غایط می‌گذارد و رنگ بنگ زرد چرکین می‌باشد.

□ **مث عُنُق منکسره میمونه**

به اخم‌آلود، بداخم، ساکت تلخ.

: عنق به عربی نام گردن و منکسره هرچه که کج یا شکسته و یا غیرمستقیم باشد و در اینجا شاید نظر به بدمنظرگی گردن کج یا شکسته گردن باشد.

□ **مث فراش هرسینی میمونه**

خواهنده یا طلبکار سخت‌گیر، بی‌گذشت، عجول، سمج.

: هرسین نام منطقه‌ای از بخش‌های کرمانشاه می‌باشد با مردمی سختگیر، بی‌رحم، قَسی که در حکومت قاجار برای میرغضبی و مأموریت‌های خشن مانند دستگیری و سرکوب استخدام می‌شدند و در بیکاری‌ها گوشت فروشی به نسیه نموده، اما همچه که وعده‌ای مثل ظهر و شب از آن می‌گذشت به طلبکاری آمده با خشونت هرچه شدیدتر دریافت می‌کردند.

□ **مث فیله همیشه باید کلنگ تو سرش باشه**

به بچه یا شاگردی که باید با تشر و تغیّر و کتک با او رفتار بشود.

□ **مثِ قالیچه‌ی کاشی میمونه هرچی پا بخوره رنگ وامیکنه**

نظر به کسی که هرچه سنش بالا می‌رود خوش‌رنگ و روتر می‌شود. خوشامدگویی، و همچنین حرف‌زنی درباره‌ی زن دیگر از نظر حسادت که بخواهند او را سفیدبخت و مرفه معلوم بکنند.

□ **مثقالی هف صنار فرق داره**

تفاوت زیاد، فرق جنس یا قیمت دو متاع مشابه، اختلاف خلق و خوی دو نفر با یکدیگر.

: در اشیاء و امتعه مگر طلا و جواهر بود که می‌توانست تا آن اندازه، یعنی در هر مثقال هفتصد دینار که هفت دهم قران (ریال) بود فرق بکند.

□ **مث سِ بُز وازه!**

امری واضح، مسئله‌ای روشن، رد انکار چیزی که همه بر آن اقرار داشته باشند.

: از نمودار بودن بولگاه بُز که چون مانند گوسفند دنبه ندارد که ساتر آن بوده و دُم او که بالا گرفته می‌باشد اخذ شده است.

□ **مث کفتر امام موسی میمونه دونشو اونجا میخوره فضله‌شو سرِ قبر شیخ عبدالقادر میندازه**

کسی که بهره‌اش از شخصی و جایی و خدمتش برای شخص و جای دیگر باشد.

: خلاف‌گویی و غلطی که معروف شده بود.

□ **مثِ کل عباسعلی گمرکچی میمونه پول میده فحش میخره**

به کسی که باعث دشنام و اهانت به خود بشود.

: کربلایی عباسعلی گُمرکچی دست دوم گمرک تهران بود، با طبیعتی شوخ بذله‌گوی بذله‌خواه که بدون آن امرش نمی‌گذشت، تا آنجا که با آزار یا شوخی با ناآشنا به دشنامشان وامی‌داشت و تا رفع رنجششان بشود چیزی به آنها اعانت می‌نمود. بازارچه‌ی کربلایی عباسعلی در خیابان شاهپور (حافظ جنوبی) از مستحدثات او می‌باشد.

□ **مث کَنه‌ی شتری میمونه!**

نمودن پررویی و سماجت.

: آزارنده‌ترین و خطرناک‌ترین حشره‌ای خونخوار برای انسان که چنگال در پوست و گوشت فرو برده، بسا که در اثر آلودن خون گزیده به بیماری‌هایی مانند کزاز شده هلاک بکند. در مشابهت با غریب‌گز.

□ **مث کنیز س بُریده**

آدم غُرغُرو.

: در این نشانه که در تنبیهات کنیزها حتی از بریدن زهارشان کوتاهی نمی‌کردند، به همان‌گونه که غلامان را خصی نموده آلت می‌بریدند!

□ **مثِ کنیز کفگیر خورده!**

نظر به مونس و طرفِ صحبت غُرغُرو.

: از جمله وسیله‌ی تنبیهات کنیزهای زر خرید یکی هم کفگیر بود که با آن سر و روی و اندامشان کوفته، یا آن را در آتش تابیده به اعضا و اکثراً به زهارشان می‌چسباندند! داغ کردنی از طرف خانمِ خانه مخصوصاً زهار ایشان را اگر با آقا یا فرزند ارباب رابطه داشته یا مورد توجهِ آنها قرار گرفته بودند و بسا داغی تا سرحد کشتن که زرخرید و مال و متاعشان بودند!

□ **مث کنیز ملاباقر**

نظر به کلفت یا نوکر غُرغُرو، نظیر: مث کنیز کفگیر خورده.

: در محله‌ی عودلاجان ملاباقر چای‌فروشی بود که کلفتی داشت که از بچگی در خانه‌ی او بزرگ شده بود ولی در هر دستور و فرمان چه به نفع و یا ضررش همواره غُر می‌زد حتی اگر به سودش بود.

مـــانند کـــنیز مـــلاباقر　　　هق‌هق می‌کنه تا صبح صادق

□ **مث کوچه قجرایی‌ها**

به زن یا دختری که جلفی و سبک‌سری داشته، البــه‌ی جلفِ نظرگیر پوشیده باشد.

: یکی از محلات بدنام تهران کوچه قجرها واقع در خیابان آصف (کوچه آبشار) بود با زنان بدنامی که در خانه‌های آن می‌زیستند.

□ **مث کوچه‌ی آشتی‌کنون میمونه**

معبر تنگ، نظر به کوچه‌ی تنگ باریکی در محله‌ی چالی سیلابی.

: ناچار که در معبر تنگ رفت و آمد کنان سینه‌به‌سینه و رو در رو شده در صورت قهر بودن با ناچار شدن به سلام و علیک آشتی می‌کردند.

□ **مثِ کو. خروس میمونه**

نظر به چشم ریز، چشمِ تنگ.

□ **مث گاب پیشونی سفید میمونه**

معروف، مشهور، سرشناس، شناخته شده.

: مأخوذ از گاوی که دارای پیشانی سفید بوده، میان هر چند گاو نمودار می‌شود.

□ **مثِ گاب نُه من شیر میمونه**

به کسی که زحمت کاری را کشیده در آخر به صورتی آن را خراب بکند.

□ **مث گابه چشمش به آب و علفه**

به کسی که از خصوصیات و ستودگی‌های افراد فقط به سفره و سود مادی او نظر داشته باشد.

□ **مث گداهای پشت سید اسماعیل**

به خواهنده‌ی سمج بی‌ملاحظه.

: از جـمله گـداهـای پـررویِ سـمج، گـداهـای اطـراف صـحن و حـرم امامزاده سیداسماعیل بودند که تا نمی‌گرفتند دست‌بردار نمی‌شدند.

□ **مث گداهای سامره[1] میمونه**

لخت و عوری، پررویی و پرمدعایی.

: گداهایی که با رسیدن زوار به پیشوازشان رفته، بسا که تا صحن و داخل حرم دنبالشان بوده تا نمی‌گرفتند نمی‌رفتند و از کثرت و جمعیت به شمار، نمی‌آمدند.

□ **مث گدای جودا[2] نه دنیا دارم نه آخرت**

حرف ذلیل و فقیر و عقب‌مانده، و همچنین درباره کسی که حال و روزِ چنان داشته باشد.

□ **مث گربه ریقو میمونه**

به بچه‌ی ضعیف، علیل، لاغر و مریض احوال، به نوزادی که زشت و لاغر و ناتوان و کمتر از وزنِ معین آمده باشد.

□ **مث گربه‌ی مرتضی علی میمونه از هر طرف ولش کنی چاردس و پا پایین میباد**

به کسی که در معامله و قرارداد و خرید و فروش رندی و زیرکی و بی‌ملاحظه‌گی داشته باشد.

: یکی از عجیبه بینی‌های عوام درباره‌ی حضرت علی(ع) بود که گربه‌ی خانه‌ی ایشان را به هر صورت می‌انداختند با دست و پا به زمین می‌آمد، که این خاص تمام گربه‌ها می‌باشد، مگر حیوان را به زمین بکوبند.

□ **مث گوسفند قربونی سرتو که بُبرن هیچی، یه مُشتم به هرچی نه بدترت بزنن**

سخنی در عقده‌گشایی، از کسی که به ازای زحمت و خدمت ملالتی هم جهتش ایجاد بکنند.

: گوسفندهای مذبوح را برای پوست کندن با دهان از مچ‌پا باد می‌کردند و تا باد به تمام بدن او خاصه دنبه‌ی او برسد بر آن مشت می‌زدند.

□ **مثل آفتاب روشن بودن**

امر آشکارِ غیرتردید، وضوح داشتن.

□ **مثل این که سوزن طلا رو توکُه پیدا کرده**

کسی که جلوی مردم فراوان از بچه خود تعریف بکند یا هرچه مثل آن.

□ **مثِ لُرِ زن ندیده**

چشم و گوش بسته.

□ **مثل سگ و گربه به هم پریدن**

---

۱. سَرّ مَن رَآی. ۲. جهودها.

ناسازگاری، مشاجره و منازعه‌ی دائم، عدم درک یکدگر که منجر به مجادله بشود.

□ **مثل شتر نقاره‌خونه میمونه**

کسی که گوشش از عیب و حسن‌گویی دیگران پر بوده، بی‌محلی بکند.

□ **مثل عروس هیجده ساله رنگ و لعاب عوض میکنه**

از نظر حسادت، به زنی که خودآرایی داشته باشد.

□ **مثل عزراییل که اومده قبض روح بکنه**

از کسی درحد عزراییل ترسیدن، یا بد آمدن. غالباً حرف زنی که شوهر از او زهرچشم گرفته یا از او نفرت داشته، وقت آمدنش باشد.

□ **مثل قاطر نزا و بُته‌ی نروک**

سرکوفت قوم شوهر به عروس نازا که به زن یائسه و ماچه‌ی عقیم نیز تشبیه می‌کردند.

□ **مثل قائم‌مقام فراهانی، خواب فردا شب را امشب دیدن**

به طعنه یا تعریف وصف کسی به درایت و هوشمندی نمودن.

: در دانش و فراست قائم‌مقام سخنی بود که می‌گفتند از صیابت فکر چنان بوده که اتفاقات و پیشگویی‌ها را خواب دیده است.

□ **مثل کار دیب[1] وارونه میمونه**

خوبی را بدی و بدی را خوبی دیدن.

: سخنی‌بود، می‌گفتند دیو هرچه را وارونه‌نهمیده، هر خواسته‌را خلاف آن‌انجام‌می‌دهد.

□ **مثل گنجشک تریاکی**

به کسی یا جایی عادت کردن.

: از جمله کرامات بعضی از دراویش صورتانِ حیله‌باز بود که گنجشکی را معتاد به دود تریاک نموده به دستیارشان می‌دادند که جلوی مرید تازه رسیده رها نموده، درویش که کنار منقل و وافورش نشسته بوده، گنجشک را به خود بخواند و گنجشک بازگشته به خاطر دود تریاک آمده به زانویش بنشیند. همچنین پرندگانی مثل قناری و سهره و بلدرچین پرورش یافته در قهوه‌خانه‌ها که با، باز بودن در قفس نیز به خاطر دود تریاک آکنده در قهوه‌خانه از آن بیرون نرفته، در صورت خارج شدن نیز پس از چند دقیقه باز می‌گشتند.

---

۱. دیو.

□ **مث مادر فولادزره**

وصف زن پیرِ چاقِ خشن.

□ **مثل مار پوس انداختم!**

شرح رنج و مرارت کار، یا زندگی با ناموافق.

: از پوست انداختن مار.

□ **مث ماهیِ تو ماهیتابه**

شرح زندگی پرمرارت، سوختن و ساختن.

□ **مثِ مربای آلو**

فرد شُل وِل، نچسبِ بی‌حال و حوصله.

□ **مث مُرده امونتی**

بلاتکلیف، سرگردان.

: مرده‌ای که در زمان حیات وصیت دفنِ در مشاهده متبرکه مثل نجف و کربلا نموده در فراهم نمودن وسیله، یا بسته بودن راه در مکانی مثل غسالخانه، یا گور کسی به صورت امانت نهاده شده، چه‌بسا که چندین بار در غسالخانه جابجا شده، یا صاحب گور مرده لازم می‌شد برای دفنش مرده‌ی اماتتی را تغییر مکان بدهند و چه زیاد که در این احوال پوسیده و عِضام و عروقش از هم پاشیده به قبر موردنظر نرسیده بود.

□ **مث مرغ سرکنده**

پریشان، ملتهب، هول‌زده، بی‌قرار و آرام.

□ **مث مرغ کُرچ[1] میمونه**

حرف زن یا دختر سست استخوان، بی‌عفاف، سهل‌الوصول.

□ **مثِ مرغ میمونه هم تو عروسی کشته میشه هم تو عزا**

حرف کسی که بار همه زحمات و مشکلات خانه یا دکان و مؤسسه و مثل آن به دوشش باشد. کسی که در هر زحمت و کار او را پیشقدم و سپر بلا سازند. همچنین نظر به خود که در هر اتفاق، چه عروسی و عیش و چه بیماری و مرگ و عزا باید متحمل برگزاری آن باشد.

□ **مث مَشَدی آ[2] زورکه ببینه غلاف میکنه!**

---

۱. مرغی که روی تخم خرابیده باشد.

تهدید و تخویف توخالی.

: عربده‌کش‌ها و نفس‌کش طلب‌های مشهد در همان هنگام که ضامن چاقو را زده هماورد می‌طلبیدند، چندان که چشمشان به آژان (پاسبان) می‌افتاد آن را به هم آورده با گفتن (آی پول یک چاقو) صورت فروشنده‌ی آن می‌گرفتند!

□ **مث مورچه‌ای که به خرمن بیفته**

نظر به غارتگر یا دزدی که از چیزی در بردن فروگذار نکرده باشد. خادم و خدمتکار خائن که به مرور برده باشد.

□ **مث موش آب کشیده**

کسی که از آب و گل و لایی که در آن افتاده بیرون آمده باشد.

□ **مث موش از واجبی دزدیِ برگشته**

خاک‌آلود، کسی که از رُفت و روب و مثل آن غبارآلوده شده باشد.

: موش را عادت دزدی در آن اندازه است که دیده شده حتی از واجبی (نوره) که آهک ممزوج با زرنیخ و کشنده است نگذشته برای بردنش خود را در آن غلطانده و برده در لانه تکان می‌دهد، درحالی که هنوز یک موش نوره کشیده دیده نشده است!

□ **مث نون ساجی میمونه، نه پشتش معلوم میشه، نه روش**

تعریف آدم دو رو.

: سابق بر این نانی از قصبه‌ی طرشت به تهران می‌آمد، به صورت قرصه، به اندازه‌ی بشقاب غذاخوری که بر روی ساج[۱] پخته می‌شد، از گندم خالص، با طعم و مزه‌ی خوشگوار.

□ **مث هواصیل[۲] میمونه، باد میخوره کف میرینه**

در تعریف کم‌غذایی یا بی‌غذایی دختر، یا زن یا خدمتکار و مثل آن، که لابد هواصیل می‌باشد.

□ **مث یاسینی که به گوش خر بخونی**

۱. سینی مانندی گرد محدب از آهن ضخیم یا چدن برای پختن نان که از طرف مقعر به روی آتش نهاده، یا زیرش آتش کرده، خمیر پهن کرده را به رویش کشیده، با پخته شدن یک روی آن با برگردان نمودن آن روی دیگرش را می‌پختند. به همین خاطر هم بود که روی نان ساجی از پشت آن مشخص نمی‌گردید.

۲. نام پرنده‌ای که می‌گفتند غذایش هوا می‌باشد، و لابد که مدفوعش هم کف خواهد بود! و همچنین هواصیل امروزه (حواصیل) می‌نویسند.

راهنمایی و پند، به گوش نااهل.

□ **مث یخچال میمونه**

جایِ سرد، مکانِ سردی خاصه در زمستان که هیچ‌گونه وسیله‌ی گرم کننده نداشته باشد.

: نظر به یخچال‌های قدیمی

□ **مث یخ وا رفت!**

از خبری ناگوار یا ناامیدکننده از خود بی‌خود شدن. از تعجب یا یأس و حرمان حیران شدن.

□ **مجنب از جا که گنجی**

به مسخره‌ی تنبل در وقتی که برای کاری بخواهد از جا بلند بشود.

: چه گنج و دفاین غیرقابل تغییر مکان معلوم می‌شوند.

□ **مچچد[1] افتاده گوز افتاده**

به کسی که به جایی خوب و موقعیتی حسرت‌انگیز افتاده ناز بکند. به کسی که شکمش سیر شده، یا از جایی به پول و پله‌ای رسیده زیر دلش زده شده باشد. به موقع ناشناس، به حق ناشناس، به ناشکر و ناسپاس، در آخر به بی‌ظرفیت.

: غُربا و بی‌خانمان‌ها و کوچه به خواب‌ها چندان که مجاز به خفتن در مسجد می‌شدند با بی‌ادبی‌هایی که می‌کردند رانده می‌شدند.

□ **مچچد جای گوزیدن نیس!**

متوجه نمودن به حساسیت موقع.

□ **مچچد شا[2] چراغونه، بچه گدا فراوونه**

نظر به پُر زاد و ولد بودن فقرا.

□ **مچچد نساخته گدا درش نشسه**

ارباب توقع داشتن از سود و بهره و شغل و موقعیت به دست نیامده.

□ **محبت بچه به بند تنبون مادر بسسه**

فرزندانی طرف علاقه‌ی پدر واقع می‌شود که مادرشان سفیدبخت و قبولی شوهر داشته باشد.

---

۱. مسجد.   ۲. مسجد شاه.

: آمار و آزمایش فرزندان خوشبخت و موفق را در خانواده‌های موافق و فرزندان تیره‌بخت و ناموفق و منحرف را از خانواده‌های ناموافق معلوم کرده است.

□ **محل سگ نگذاشتن**

بی‌محلی کوبنده.

□ **محنت دنیاروکی کشید؟ اونکه چایی خورد و قلیون نکشید**

نشاط بخشیِ قلیان از نظرِ معتاد به آن، خاصه بعد از خوردن چای قند پهلو.

□ **مُخ جوش آمدن**

از عصبانیت و ناراحت شدن، یا از آفتاب داغ.

□ **مدینه گفتی و کردی کبابم**

تجدید خاطره‌ی خوب و بد کسی کردن.

□ **مـرا دردی‌ست اندر دل اگر گویم زبان سوزد**
اگر پنهان کنم ترسم که مغزِ استخوان سوزد

در شکوه از بخت و ناهمواری روزگار و تکمیلش بیت زیر:

منجم طالع بخت مرا از چرخ بیرون کن   که من کم طالعم ترسم ز آهم آسمان سوزد

از اشعار کوچه باغی که مست‌ها، آخر شب‌ها در کوچه‌ها می‌خواندند.

□ **مردانه دوختیم کس از ما نمیخرید   رو، رو، زنانه‌دوز که مردانه میخرند**

بهره و سود در داد و ستد و معامله‌ی با زن.

: نظر به دوران کشف حجاب زمان رضاشاه و خیاط‌ها که تا در کار مردانه‌دوزی بودند نان به نانشان نمی‌رسید و چندان‌که رو به زنانه‌دوزی آوردند در اندک زمان صاحب سرمایه و آلاف و اُلوف گردیدند.

□ **مرد باید بی‌نام باشه مزرعه بی‌راه**

رفت و آمد زیاد و آورد و برد مهمان در خانه باعث دردسر و زحمت و بدنامی صاحبخانه می‌گردید و همچنین مهمان و هرکس دیگر.

: چه در داشتن نام مزاحم و ارباب توقع پیدا می‌شود و در دسترس و سر راه قرار داشتن مزرعه محصول آن به یغما می‌رود.

□ **مرد باید که در کشاکش دهر   سنـگ زیـرین آسیا باشد**

توصیه بر صبر و تحمل و مقاومت.

□ **مرد دو زنه جاش تو مچچده**[1]

از آن‌که در نزد هیچ یک از دو زن و در هیچ خانه از دو خانه راحت نمی‌بیند.

□ **مُرد راحت شد**

درباره‌ی مرده‌ای که بیماری و احتضارش طولانی و سخت شده بود.

□ **مرد که تنبانش دو تا شد، اول زنش زشت میشه، دوم خونه‌ش تنگ میشه**

حرف زن‌ها درباره‌ی شوهر یا مردی که کار و بارش خوب شده هوس زن تازه نموده باشد.

□ **مردم مث گوسفن**[2] **میمونن چششون به آب و علفه**

اگر پذیرائی شوند تعریف و اگر نشوند تکذیب می‌کنند به شدیدترین وجه ممکنه.

: خلاف این خلاف عقل می‌باشد، چه، کسی به سراغ هیچ نمی‌رود، چنانچه دانا گفته است (مرغ جایی رود که چینه[3] بُوَد، نه به جایی رود که چی[4] نَبُوَد) و دیگری که آورده، (مردم تا داشته باشی و باشد آکنده‌اند، و در نداشتن و نبودن پراکنده). تنها این می‌ماند که نقل و نبات، یا کمالات و حسنات آب و علفشان باشد! زنی شوهر را می‌گفت: تو برای زیبایی من مثل چشمِ درخشنده، گیسوانِ مُجعد، دهان زیبا، صورتِ ماه، اندام رسا، و سایر زیبایی‌هایم می‌خواهی، نه خودِ مرا، مرد گفت: اگر خودِ من کور و کچل و چوله بودم، دوستم می‌داشتی؟ پس مُسلم است که هرکس هرکه را به خاطر محاسنش می‌خواهد.

□ **مرد مهمان آورد نامرد ننگ**

معنی در کلام مستتر است. با مصرع اول به این مضمون: باد باران آورد هنگامه جنگ.

□ **مردن بد نیست، بد مردن بد است**

نظر به بدعاقبت، به کسی که به خفت یا بدنامی یا لعن و نفرین یا مرضِ طولانیِ منزجرکننده مُرده باشد.

□ **مُردن حقه**

جمله‌ای در بحث مردن و وصیت.

□ **مردو**[5] **باید دس به پشتش که بزنی خاک بلند شه**

حرف خواستگار در وقتی که برای کارگر و مثل آن به خواستگاری آمده باشد.

---

۱. مسجده. ۲. گوسفند. ۳. دانه. ۴. چیزی.
۵. مرد را.

: مردی قابل قبول دختردار بود که کسب بازویی یا هنری داشته باشد و همچنین مردی بدون پیرایه که کار برایش عیب نبوده باشد. برعکس مستخدم دولت و نوکر باب که می‌گفتند آخر نوکری گدایی می‌باشد.

□ **مردوم عقب چیزی میگردن که خلق نشده**

یعنی راحتی، فراغت، آسایش مطلق

: خواسته‌هایی خلق نشده، جستجوی و طلبش مانند جستجوی نبوده و معدوم نمودن می‌باشد.

□ **مردوم عقلشون به چشمشونه**

نظر به ظاهربینی افراد.

: به جز این نباید بوده باشد، چه هرچه را ابتدا دیده به ظاهر افتاده پسند اول ظاهر اشخاص و اشیاء می‌باشد.

□ **مردوم غریبه‌ن مگه خودی بودنشونو معلوم بکنن!**

در معنی: همه را باید بد دانست مگر خلافش ثابت بشود.

□ **مُرده انقده بدبخته که مرده‌شور به حالش گریه میکنه**

شرح درماندگی، در وقتی که ستمگر یا طلبکار به حال گرفتار، یا بدهکار متألم بشود.

□ **مُرده‌ای که از مرده‌شورش خجالت بکشد**

شبیه کردن خود در نداری و فقر به مُرده‌ی فقیر.

: سخنی بود بر این که (مرده هم پیش مرده‌شورش آبرو دارد) یعنی چیزی برای او در جیب داشته باشد، و به این خاطر مرده را لباس خوب پوشانیده در جیبش برای مرده‌شور پول می‌گذاشتند، چه به غیر آن آبی به سو و آبی به برش ریخته، هیزم‌وار به سوییش می‌انکند.

□ **مرده پیش مرده‌شور آبرو داره**

حرفِ کسی که در رفتن به جایی به سر و وضع مرتبش ایراد بشود.

□ **مُرده تون به تونی**

دشنامی در معنی مرده‌ی طرف را از این آتش به آن آتش.

: از آن که تون در معنی آتشدان و از جمله کوره‌ی زیرِ دیگ حمام می‌باشد.

□ **مُرده‌رو امونت میذارن!**

حرفِ کسی که چیزی در نزدش بخواهند به امانت بگذارند.

: غالباً جواب دکاندارها به مشتری، یا راهگذار در وقتی که چیزی خریده یا همراه داشته بخواهد برای موقت، با جمله‌ی (این اموتی اینجا باشه تا برگردم) نزدش به امانت بگذارد.

□ مُرده‌روکه رو بدی به کفنش خرابی میکنه

به کم ظرفیت که اهمیت داده شود پرتوقع و پررو می‌شود.

: دریافت از پنبه‌ای که پس از غسل به مخرجش فرو می‌برند و چنانچه به خاطر رقت اطرافیان پنبه‌ی کمتر استعمال شود از او اخراج غایط می‌شود.

□ مَرده؟! سگ زرده!

طعنه‌ی زن دلخور به مرد دور از مسئولیت.

□ مرده‌شورت ببره که هرچی گُنده‌تر میشی بدتر میشی

دشنام پدر یا مادر به فرزند ناخلف.

: لُری به شهر آمد در وقتی که آلبالو گیلاس به دست آمده بود. خرید و خورد و خوشش آمد، سال دیگر زمانی آمد که آلو سیاه آمده بود به گمان آن که میوه‌ی سال گذشته می‌باشد خریده، نامطبوع به ذائقه‌اش آمد. نوبت دیگر در فصل بادمجان آمد و به گمان میوه‌های گذشته که بزرگ شده است خرید و خورد و چون او را سخت تلخ و بدمزه نگریست گفت....

□ مرده‌شور چش ِکورتو ببره

کنایه به زن یا مرد بی‌چشم و رو.

: مرد یک چشمی‌ای چهل سال با دست پُر به خانه می‌رفت و از زنش حرفی درباره نقصش نشنید، تا شبی با دست خالی به خانه رفت که زن به او نگریسته گفت....

□ مُرده‌شورو[۱] از کار و بار پرسیدن؟ گُف میبینین که همه دارن را میرن!

در معنی: طبیب بی‌مروت خلق را رنجور می‌خواهد.

□ مُرده‌م پیش مرده‌شور رودرواسی داره

در جوابِ ناصح که منع از خرج بیهوده کردن و قرض و به امانت گرفتن جهت برگزاری جشن و مهمانی و هرچه مثل آن بکند.

: آبرو برگزار کردن‌هایی که چه بسا به جای تحصیل آبرو باعث هتک حرمت و آبرو بشود.

---

۱. مرده‌شور را.

□ **مَرده و مردیش!**

نظر به قول و حرف و تعهد مرد که نباید برگشت و نکول داشته باشد.

: از عهده‌ی عهد اگر برون آید مـرد   از هرچه گمان بری فـزون آیـد مـرد

و در مردهای بدقول و بی‌اعتنا به عهد و قرار این سخن که: اگر مردی به همان یه وجب خرخره باشد زیر شکم خر و سگ‌ام آویزونه!

□ **مُرده‌ها واسه‌ش دس میزنن**

به بیمارِ در حال احتضار.

□ **مردیت بیازمای و آن‌گه زن کن   دختر منشان به خانه و شیون کن**

دستور، نه بلکه فرمانی کلی در به خود نگری و پیش‌بینی و نگرشِ به تـوانِ هـمه‌جانبه خویش در کاری که باید شروع نموده یا بدان اقدام بشود.

□ **مردی که کلفت نداره، فحش و زمخت نداره**

سخن زن به مردِ از کار افتاده که خشونت بکند.

□ **مردی که نون نداره یه ذر[1] زبون نداره**

طعنه‌ی زن به مرد بیکار بدزبان.

: بعضی‌ها هم‌چنین می‌گفتند (به زبون خوشت، یا سفره‌ی پر خورشت) و در دعواها که (به چیچیت بمونم! به نونت یا زبونت، یا به نون گـرمت، یـا زبـون نـرمت) و طعنه‌ای هم مردها به زن پرناز بدزبان داشتند که: زنی که جاهاز نداره، این همه ناز نداره.

□ **مردی گفته‌ن زنی گفته‌ن**

حریف تکلیف‌کننده از طرف میانجی به زن که در نزاع و مشاجره به شوهر بی‌حرمتی نموده، همان باعث نزاعشان شده بود.

□ **مرغ‌ام یه لونه رو میخواد**

آخرین دلیل زن در خواهش و مرافعه‌های خواستن خانه.

□ **مرغ که تخم بکنه آدم پنبه زیرش میذاره**

هر مفید فایده ناگزیر طرف حرمت و محبت واقع می‌شود.

: مشابه (اسب دونده کاه و جو خودش را زیاد می‌کند) که البته تعمیم به هرآنچه مثل

---

۱. ذرع.

همسر صدیق و انیس مفید و یار باوفا و طرف معامله‌ی درست و غیر آن نیز می‌یابد.

□ مرغ ما تخم نمیکنه وقتی‌ام میکنه تو کادون

بیکاره و بی‌هنری که کار و ارائه‌ی هنرش هم بی‌حاصل و جز زحمت نداشته باشد.

: چه تخم در کاهدان گذاشته شده را مدت‌ها عقب یافتنش باید گشت، اگر در خلال آن زیر دست و پا نشکسته باشد.

□ مرغه اگه خودش نخواد تُک به پشت خروس نمیزنه!

حرف صاحب‌نظر در شکایت زن یا دختری که با جلفی جلب‌نظر حریف و وادارش به تعقیب خود نموده باشد.

: مردی نزد عین‌الدوله حاکم تهران، شکایت از جوانی برد که به عنف از دخترش ازاله‌ی بکارت نموده است و عین‌الدوله دستور داد دختر را با زر و زیور تمام حاضر نماید و سپس چهار تن از فراشان خود را فرمان داد آنها را از اندام دختر به نفع خود باز نمایند و فراش‌ها به دختر آویخته هرچه کردند، حتی یک قطعه از آنها در برابر مقاومت دختر از گوش و دست و گردنش باز توانستند کرد و چون عاجز شدند رو به مرد نموده گفت در حالی که دختر توانست چهار فراش گردن کلفت را از تجاوز به مایملک ظاهری خود دفع کند چگونه نمی‌توانسته در برابر یک نفر آن هم در تجاوز به نهانگاه خود مقاومت بکند!

□ مرغ همسایه غازه

چشم‌گیری و حسرت‌انگیزی هرچیز دیگران.

□ مرغه هرچی چاق‌تر میشه کونش تنگ‌تر میشه

کسی که در پولدار شدن خسیس شده باشد.

: چربی زیاد که موجب ضیق مجرای حیوان گردیده، تشبیهش به جمع کردن مشت شده است.

□ مرغه هرچی خاک بکنه به سر خودش میکنه

ستمِ ستمگر به خودش برمی‌گردد.

□ مرغی که انجیر میخوره نُکش کجه

کسی که می‌تواند کار بکند، یا به چنین کارها دست بزند تو نمی‌باشی.

□ مرغی که بی‌وقت بخواند باید سرش را برید

در معنی (زبان سرخ سرِ سبز می‌دهد بر باد) به کسی که حرف بیجا بزند.

□ مرغ یه پا داره

روی حرف و نظر خود ایستادن، یکدندگی، لجبازی.

□ **مرگ خوبه برای همسایه**

بد و زشت و ضرر و خطر را برای دگری خواستن. در خطر و ضرر دگری را جلو انداختن.

□ **مرگ فقرا و ننگ اغنیا صدا نداره**

در اطلاع از مرگ فقیر و ننگ غنی که پس از مدت زمان و به تصادف برسد.

□ **مرگ میخوای برو گیلان**

به کسی که به کار و مقام و موقعیت مناسب رسیده باشد و ناز بکند.

: در گیلانات شیوع پشه‌های مالاریازا و مرض‌پوستی خارش‌دار مانند جَرَب و سودا و گال و مثل آن بوده کمتر غریب می‌توانست از آن دو، یا یکی از آن مصون مانده، بسا که باعث تلف مبتلا می‌گردید.

□ **مرگ یه بار شیون یه بار**

خوب یا بد تمامش کن! یا بگذار تمام بشود. حرف کسی که از شخصی و کار و وضع و ماجرایی خسته شده باشد.

□ **مرواری باشه، غلتون باشه! ارزون باشه!**

نظر به خوش‌سلیقه‌ی ایرادی بد بخر.

□ **مریض از شب میترسه، بدهکار از روز**

از آن‌که شدت الم مرض در شب و طلبکار، روز به سراغ بدهکار می‌آید.

: که البته قسمت دوم آن مربوط به زمانی است که اخلاقیات هنوز از میان نرفته، در شب کسی مزاحم بدهکار نمی‌گردید و هنوز دستگاه‌ها و مأمورین جلب و دستگیری که موفقیت کارشان در شب می‌باشد بوجود نیامده بود!

□ **مریض خوش‌اشتها بهتر از سالم بی‌اشتها**

نظر تجربه دیده‌ها به اینکه اشتها باعث سلامت بدن و معالجه شدن زودتر و بی‌اشتهائی موجب بیماری می‌شود.

: به آن خاطر که اشتها موجب تقویت و مقاومت بدن و لاجرم مدافع مرض گردیده در حالی که سلامت بی‌اشتها به مرور ضعیف، و ضعف خود باعث انواع بیماری‌ها می‌شود.

□ **مریضی که از عشق تب میکنه علاجش دو عناب لب میکنه**

نظر به قاطعیتِ چاره‌ی عشق‌هایی شدید که احتمال خطر مرگ عاشق داشته باشد.

□ **مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد**

تفسیر آیه‌ی (لیس للانسان الی ما سعی) واقعیتی که مگر مُخبط‌ها از کار نکرده انتظار نتیجه و مزد داشته باشند، با مصر اول آن (نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود...) شامل هر توقع و خواست.

□ **مزد خرچرونی چیه؟ خر سواری**

مزد و پاداش هر چه مطابق کار و مرارت آن می‌باشد.

□ **مزن درِ کسی به انگشت که می‌کوبند درت با مشت**

هر عملی، عکس‌العملی دارد. رجوع هر ستم به ستمگر.

: این جهان کوه است و فعل ما ندا   باز می‌گردد نداها سوی ما



عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده   بگرفت به دندان ز تحیر سرِ انگشت
که ای کشته که را کشتی تا کشته شدی زار   باشد که شود کشته هر آن کس که ترا کشت
انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس   تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

□ **مزه آب تنباکو دادن**

چای کهنه‌ی کم‌رنگ.

□ **مزه لوطی خاکه**

افتخار عرق‌خورها در خوردنِ عرق بدون مزه.

: لوطی‌ها و داش‌مشدی‌ها جهت نشان دادن لوطی‌گری خود مزه‌ی عرقشان آن بود که انگشت به خاک زمین یا کفِ میخانه زده به زبان می‌کشیدند، و بعضی که غایت لوطی‌گریشان جهالت و حماقت و نه بلکه خریت شده بود به این‌گونه روی دست حریفشان برمی‌خاستند که مزه‌ی عرقشان را پیاله یا استکان آن قرار می‌دادند که آن را جویده می‌خوردند یا سر شیشه‌ی عرقشان را می‌جویدند!

□ **مژدگانی که گربه عابد شد**

به منکر و منافق و بدکاره، یا بدسابقه‌ای که چهره عوض نموده خود را با ریش و تسبیح و عرقچین به صورت مقدسین درآورده باشد.

□ **مست بودم اگر گُهی خوردم**

خطای لفظی گوینده را به صورت دوپهلو ماست مالی کردن.

□ **مِستر جون! مِستر جون ارواح خاله‌ت!   بسته شد، بسته شد درِ سفارت**
شعری در یکی از اختلافات و قطع رابطه‌های ظاهری میان ایران و انگلیس در الغای نفت دارسی زمان رضاشاه که توسط عوام ساخته شد.

□ **مست و .. ن دریده به ملاقات خدا!**
حدیثِ نفسِ گناهکار، یا مغضوب و بدسابقه.
: یکی از اقطاب دراویش را جراحی روده‌ی بزرگ واجب شد و تا بتواند درد عمل را طاقت بیاورد شرابش نوشانیدند و در این حال یکی از یاران به عیادتش آمده جویای حال گردیده جواب داد چندان داتم که پس از هشتاد سال طاعت و ریاضت باید مست و فلان دریده به ملاقات خدا بروم!

□ **مستی و راستی**
نظیر: حرف راست را از بچه یا از مست باید شنید.

□ **مسلمان نشنود کافر نبیند**
دشواری و مرارت، یا رنج و مصیبتی وصف ناکردنی.

□ **مسلمانون مسلمونی نمونده، آجانِ بی‌رشوه باتوم خورونده!**
شبیه آوری به شوخی در پیش آمد و کاری دور از امکان و باور نکردنی!

□ **مشت بسته همه‌چی توشه**
در معنی و مفهوم: سفره‌ی نداخته بوی مُشک[1] می‌ده.
: چنانچه در صندوق بسته تصور همه چیز توان کرد.

□ **مشتری از مشتری بالا میره دکون‌دار از هر دوشون**
به طعنه و مسخره در تعریف کسادی و دکان بی‌مشتری.

□ **مشتریِ پا به میخ**
مشتری پاتوقی، مشتری همیشگی، مشتری‌ای که از عادت به دکان، یا صاحب‌دکانی مخصوص گفتی پایش به میخ بسته شده باشد.

---

۱. خونِ خوشبویی که در ناف آهوان ختا و ختن جمع شده عطرفروشان می‌فروختند، در مصرف بخورات و تقویت قلب یا خوردن.

□ **مشتری جنسو به ریش دکوندار میخره**

برخوردِ خوب و خوشیِ خُلق فروشنده که جلب مشتری و تحصیل رضایت او می‌کند، نه سر و وضع مرتب و زیبایی دکان.

□ **مشتری درخت جواهرِ دکان داره**

حرف و نظر کاسب کارهای باشعور.

: در این تعریف که این رجوع‌کننده و مشتری می‌باشد که توسطش دکاندار آقایی و زنش خانمی کرده برایشان رفاه و بزرگی و عزت می‌آورند و همین‌ها نیز بودند که از معتبرین و محترمین می‌گشتند و در مقابل نفهم‌ها و بی‌شعورهایشان که علاوه بر بدسری و بی‌حرمتی به مراجعه‌کننده، مشتری را پشم ..یه می‌خواندند که یکی بِکَنی دو تا به جایش سبز می‌شود و همین‌ها هم بودند که به زودی طرف و مانند تکیه کلامشان کنده و به دور انداخته می‌شدند.

□ **مشتریش تو راس**

نظر به جنسی که از قفسه‌ی کاسب پایین افتاده یا ریخته بشود.

: یکی از تفأل‌های کسبه که جنس فرو ریخته مشتری‌اش در راه می‌باشد و جنس پس آمده را که می‌گفتند گرانتر بفروش می‌رسد.

□ **مشتری مثل پشم فلان میباشد، یکی بکنی ده تا درمیآید**

ذکرش گذشت.

□ **مشتش وا شد**

افشا شدن راز، رسوا شدن، معلوم شدن دروغ.

□ **مشت نمونه خروار**

معلوم شدن و معلوم نمودن کیفیت و کمیت کل از جزء.

□ **مشدی عباد زن گِرِف، زنشو نخواس طلاق داد**

مصراعی از تصنیف نمایش مشدی عباد، با موزیک آرشین مالالان در بیش از پنجاه سال پیش که مورد استقبال قرار گرفت. از برداشت‌هایی از او مانند این که بهترین راه آسودگی از مزاحمت ناراحت‌کننده قطع رابطه است.

□ **مَشکِ خالی و پَتریز[۱] آب**

---

۱. پرهیز.

خالی بودن مشت و پشت و گنده‌گویی و لاف!

□ **مشکلی نیست که آسان نشود**

دلداری به کسی که اظهار پریشانی از لاینحلی مشکلی بکند.

□ **مصیبت بُوَد پیری و نیستی**

مصراعی از دو بیت شاهنامه در مضمون:

بنوش و بپوش و ببخش و بده — ولی بهر پیریت چیزی بنه
مبادا که در دهر دیر ایستی — مصیبت..................

□ **مطربا[1] تو عروسیش یاریار نمیخونن!**

در طعنه به کسی که اصرار در چنان و چنین خواستن امری داشته باشد در معنی این که مثلاً اگر نشود مطرب‌ها....

□ **مطلب درز کردن**

باز شدن حرف پوشیده.

□ **معامله‌ی پدر و فرزندی**

معامله‌ای که همه‌اش به سود یک طرف و زیانِ طرف دیگر باشد.

: پدری به پسر دزدش که لوازمِ خانه را به سرقت برده می‌فروخت گفت: حالا که نمی‌توانی دست از این کارِ زشت بکشی اینهایی را که برده به نیمه بها و کمتر از آن می‌فروشی به خودم بفروش. پسر جواب داد ما پدر و فرزند بوده، معامله‌مان نمی‌شود و چون پدر نظرش را رد نمود که چرا نشود گفت: همین فرش زیر پایت را چند میخری؟ که پدر به دشنام و ناسزا برآمده، پسر گفت: به همین چرا! در حالی که بیگانه گرفته پولش را می‌دهد.

□ **معامله‌ی نقدی بوی گلاب میده**

شیرینی معامله‌ی به نقد.

: از آن که چه به نفع و چه به ضرر دردسر عقبه نخواهد داشت.

□ **معطل یه اُردنگیه**

حرف صاحب‌کار یا استاد و کارفرما در دلخوری از زیردستِ نامطیع، که بدین‌گونه که رفتار می‌کند کم مانده با یک اردنگ روانه‌اش بکنم. حرف اخراج کردن با بی‌حرمتی.

---

۱. مطرب‌ها.

□ **معلوم نیس به ساز کدومتون باید رقصید**

درمانده شدن فرمانبر در داشتن فرمان دهنده‌ی متعدد.

: در این مضمون که به همین معنی ساخته شده بود:

می‌خوام بادمجون سرخ کنم ترسم که حاجی نخوره

خورشتِ قرمه سبزی‌رَم گلین باجی نمی‌خوره

□ **معلوم نیست امروز از روی چه دنده بلند شده**

حرفِ کسی که از مصاحب یا رییس و کارفرمای خود بدخلقی و تلخ‌زبانی و مثل آن دیده باشد.

: در این نظر که بلند شدن از روی دنده‌ی راست خوش‌طبعی و از خواب بیدار شدن از روی دنده‌ی چپ کج خُلقی و بدقلقی و نحوست می‌آورد.

□ **معلوم نیست امروز به روی کی نیگا کرده‌م**

حرفِ کسی که روزش به نحسی و کدورت و ناراحتی گذشته باشد.

□ **معلوم نیس یه حموم خرابه چن تا جومه‌دار میخواد!**

درباره‌ی مکانی که چند اختیاردار داشته باشد.

□ **معما چو حل گشت آسان شود**

ادعای کاردانی پس از انجام کار.

: بسا افراد که پس از حل معضل و رفع مشکل دعوی دانستن طریقه دفع و رفع آن بکنند.

□ **مغز خر به خورد دادن**

کسی را در بی‌شعوری و اقدام و دست زدن به کارهای دور از منطق و عقل دیدن، کسی که کارهای احمقانه یا رفتار و تمکین و اطاعت‌های به زیان خود بکند.

: یکی از اعتقادات زنان بود که خورد دادن مغز خر به شوهر او را مطیع و منقاد و در اعمال و رفتار زن او را چون خرِ نفهم و به اطاعت می‌آورد. زنی را فال‌بین دستور خورانیدن مغزِ خر به شوهر داد و زن کله‌ی خری بدست آورده موهایش زدود و برای پختن تا به جای کله‌ی گوساله به خورد شوهر بدهد کنار حوض پاکیزه‌اش کرده در قابی چینی بر روی کوله‌ی سنگی حوض (سنگ دورِ حوض[1]) قرار داد که در این بین شوهرش رسیده از کله پرسید و زن جواب داد از منقار کلاغ افتاده است و شوهر قانع شده به اتاق رفت. همسایه‌ای که در آن خانه بود و با زن در انجام آن

---

۱. سنگ دیواره مانند دورِ حوض که از آجر و ساروج یا از سنگ می‌ساختند.

مشارکت داشت خود را به زن رسانید گفت زحمت به خود مده، چه کسی که نگوید کلاغ چهار سیری چگونه کله چهارمنی را می‌تواند به منقار بکشد، و چگونه کله‌ی با این وزن از ارتفاعی بعید در تاب چینی افتاده آن را نشکند مغزِ خر نخورده، الاغ می‌باشد!

□ **مقوای آب دیده**

نظر به لاغرِ بی‌حس و حال.

: نظر به اینکه مقوا زودتر از جنس دیگر پس از خیس شدن خود را وا می‌دهد.

□ **مکابره کردن**

یکی به دو نمودن، جرّ و منجر کردن.

□ **مکن بَه تِرکْ رَفاگت[1]، اَبَرَ مَلَکْ باشی[2]**

نظر ترک زبان درباره‌ی خویش، در ترجمه‌ی با ترک رفاقت مکن اگر ملک یعنی ملائکه باشد.

□ **مکن کاری که بر پا سنگت آید جهان با این فراخی تنگت آید**

سفارش به احتیاط در امور و خودداری از دست زدن به کارهای دور از توان.

: واقعیتی که بسا امری، جهان بدین وسعت را برای آدمی تنگ بکند.

□ **مکهٔ که مکه، کربلام که بِلا دِرو، مَشَدَم که ترکمن دِرو ــ قربونش برم حضرت معصومه، هی بَشو هی بَرو**

در مسخره‌ی کسی که به عذری بیجا متعذر بشود.

: ضرب‌المثلی مازندرانی در معنی مکّه که اسمش همراهش می‌باشد یعنی مکن، مرو، کربلا هم که بلا همراهش می‌باشد. مشهد هم ترکمن دارد. قربانش بروم حضرت معصومه را، هی برو، هی بیا.

□ **مگر جو به اهلیلت رفته؟**

به کسی که در نشستن به خود پیچیده، ناراحتی بکند.

□ **مگر را با اگر تزویج کردند از او طفلی برون شد کاشکی نام**

به کسی که تکیه به اگر و مگر و مثلِ آن بکند.

□ **مگسا دور و برش بود به خیالِ لشکرش بود!**

خیال‌باف، خود بزرگ‌بین، کسی که امر بر او بزرگی و قدرت و مال و فهم و هرچه مثل آن مشتبه شده باشد.

---

۱. رفاقت. ۲. باشد.

□ **مگس به عنش بیشینه تا پِطِل‌پُرت[1] عقبش میره دس و پاشو بیلیسه**

وصفِ کِنِس، خسیس.

□ **مگس تو غذا نجس نمیکنه اما دِلو چرکین میکنه**

اثرِ حرف سرد، یا رفتار و برخورد نامتناسب.

: سلطان محمود از فرط علاقه‌ی به ایاز فقط با او غذا تناول می‌نمود و چون به هیچ‌صورت دشمنان نتوانستند میان آن دو تفرقه افکنند، سلطان محمود را گفتند ایاز با دست راست استنجا[2] می‌کند، و چون این شنید ایاز را گفت دانم که جز حرفی از خصمی و به خلاف نمی‌باشد، اما چه کنم که دلم چرکین گشته دیگر با تو هم‌غذایی‌ام ناممکن می‌باشد. (غذا با دست خورده می‌شده، چنانچه تا اواخر این سنت برجا و این که صرف غذا به تنهایی مکروه معلوم شده بود).

□ **مگسه روی درخت چنار نشسه بود، به دِرَخ گُف بِف وایسا میخوام پاشم!**

به کسی که عرض اندام بیجا نموده، رجزخوانی مسخره‌آمیز داشته باشد.

□ **مگسی شدن**

بداخلاق شدن، دنبال‌کردن جرّ و بحث، سماجت و یکدندگی در به‌کرسی نشاندن حرف.

: نظر به سماجت و آزارندگی مگس.

□ **مگه آدم میتونه کمر راس‌کنه؟**

سخن از خرج و گرفتاری عیالات.

□ **مگه آرد تو دهنته**

به کم‌زبان، به بی‌زبان، به کسی که نتواند ادای بیان بکند.

: و به مخاطب این چنینی که نتوانسته باشد حرف خود رسانیده، یا مطالبه‌ی حق خود بکند به این صورت که: مگه آرد تو دهنت بود!

□ **مگه آرزوشو به‌گور ببری**

به رَجَز یا تهدید، یا ناامید کردن به کسی که مطمئن به کوبیدن و شکست دادن کسی بوده، یا امید به ارث و مال کسی داشته باشد.

□ **مگه برا[3] کَر بخونه براکور برخصه[4]!**

---

۱. پطرزبورغ: پایتخت قدیم روسیه. ۲. خردشویی. ۳. برای.
۴. برقصد.

نظر به مدعی بی‌هنر.

□ **مگه پول علف خرسه؟!**

به کسی که توقع خرج بیهوده داشته باشد.

: خرس چون نمی‌تواند علف را بخورد، آن را به تلف و تفریح بـــان عمامه به دور سر می‌پیچد!

□ **مگه تُرکی؟!**

به کسی که نتواند درک مطلب یا فهم سخن بکند.

□ **مگه چی شده؟! کفرِ کمبزه!**

به کسی که از حرف بی‌اهمیتی ناراحت شده باشد.

: در آن حد عدم اهمیت که خربزه، کمبزه گفته شده باشد!

□ **مگه خاکشیرنبات حلقم کردای[1]؟!**

با نشان دادن بد آمدن و ناراحتی به کسی که پیوسته قسم به جان او بخورد.

□ **مگه خاک گور سردش کنه**

در غیبت حریص.

: آن شنیدستم که در صحرایِ غور　　بـــار ســالاری بـیـفتاد از ســتور
گـــفت چشــم تـنگِ دنــیادار را　　یا قناعت پُر کند یا خاکِ گور

□ **مگه خرش به گِل مونده؟**

به کسی که توقع بیجا، یا تصور باطل درباره‌ی کسی نسبت به خود داشته باشد مثل تصور قبول به شاگردی، یا شراکت و هرچه مثل آن از بی‌احتیاج، یا کسی که سابقه‌ی ذهنی بد از تصورکننده داشته باشد.

: باید دید تا چه حد ناراحتی و زحمت و حاجت به کسی که خرش در گل مانده باشد، فشار آورده باشد که رو به دشمن یا طرف نفرت بیاورد؟!

□ **مگه خوابو[2] تو[3] خواب، یا خواب ببینم!**

در شکوه از بی‌خوابی از فرط گرفتاری و فکر.

□ **مگه زبون بُرّونه[4]؟!**

---

۱. کرده‌ای.　　۲. خواب را.　　۳. توی. مگر خواب را در خواب.

۴. زبان بران است.

به کسی که اظهار ناراحتی از حرف یا پرحرفی کسی بکند.

□ **مگه سرآوردی؟**

تشر به کسی که درِ پشت هم بزند. به کسی که با در زدن‌های پشتِ هم بی‌قراری نشان بدهد.

□ **مگه سر اشپخترو[1] آوردی؟!**

به کسی که با در زدن‌های پیاپی اهل خانه را ناراحت بکند.

: چون در جنگ میان روس و ایران فتح متعذر گردید یکی از ریاضت‌کشان به نام حاج میرزا محمد[2] اخباری نزد فتحعلی‌شاه متعهد شد تا چهل روز سرِ سردار روسی را تحویل دهد همراه این پیشگویی که با این کار سر خود نیز به باد خواهد داد و در زاویه‌ی حریم عبدالعظیم به ریاضت نشست و در روزِ موعد خبر کشته شدن سردار را به اطلاع شاه رسانید، اما چون چند روز از آن گذشت و خبری از سر نرسید و طرف مؤاخذه قرار گرفت گفت اگر دست اسب آورنده در گودالی رفته و شکسته باشد او مسئول می‌باشد! که همین‌طور هم شده بود و چون سر برسید اخباری فوراً راه عتبات گرفت و نمایان و ساعیان به خراب کردن ذهن فتحعلی‌شاه برآمدند که به همان‌گونه که توانست سردار روسی را از میان بردارد ممکن است به تشویق دشمنان مثل همان‌کار با جان پادشاه بکند و شاه را وادار نمودند تا کسی را به عتبات فرستاده وی را تلف بکند!

□ **مگه سرِ بانک نشّسته‌م؟**

در رد، توقع و خواهش پول، معمولاً به زن و بچه.

□ **مگه سرخاب سفیداب خوشگلت کنه**

حرف نیشدار، جمله‌ی حسادت‌آمیز هوو به هوو، یا زن‌ها در مشاجره.

: چنانچه بسا امتعه‌ی تقلبی که با بزک و افراد فرومایه که به مدد البسه‌ی فاخر و ظاهرآرایی کسب شخصیت بکنند!

□ **مگه سرش به سنگ بخوره**

مگر روزگار تنبیهش کند.

: قطع امید از پندناپذیر و برایش در انتظار گوشمالی روزگار ماندن. همچنین در ذکر بیان‌هایی مانند: تا سرش به سنگ نخوره دُرُس نمی‌شه، یا سرش به سنگ می‌خوره دُرُس می‌شه.

□ **مگه سگِ هارت گرفته؟!**

---

۱. گویا نام سردار روسی در انتهایش کلمه اینسپکتور داشته به معنی سرهنگ و یا بالاتر از آن که در محاوره اشپختر یا اشپخدر می‌گفتند.

۲. در بعضی کتب محمود آورده شده لاکن از اهل وثوق، محمد شنیده شده است.

به عصبانی مزاج، به کسی که با همه سرِ جَدَل داشته باشد.

: از علایم سگ هار گرفتگی است که به هرکس و هرچه از خودی و بیگانه و انسان و حیوان و درخت و در و دیوار حمله بکند، و هر آینه در شناخت ابتلا و معالجه‌اش تأخیر شود امکان تلف او دارد. از نشانه‌های سگ هار گرفتگی ترسیدن از آب در حد پذیرفتن تشنگی بر رفع عطش با آب، سرخش چشم، بیرون آویختن زبان از دهان و کف به دهان داشتن، تری اطراف بینی، آویختگی گوش، فرو افکندن سر و برآوردن پشت، بسان مستان به چپ و راست راه رفتن، به جلو رفتن، و به عقب برگشتن، و شروعش احوال غیرطبیعی یافتن، اندیشه‌های فاسد و بد و اندوهناک داشتن، خشمناکی، اختلاط حواس، خواب‌های آشفته، گریزان بودن از روشنایی و رغبت به تاریکی، گریز از مردم و دوست داشتن تنهایی، سرخی رنگ پوست و چهره، گریستن.

□ **مگه شب جمعه تو یادت رفته؟!**

به طعنه به طلبکاری که قبل از رسیدن موقع وصول به مطالبه آمده باشد.

: چه گدایان شب جمعه فراموششان نمی‌گردید.

□ **مگه شیره‌شو انگشت بزنن**

کسی را در موقعیت محکم دیدن، مگر درکارش سعایت یا خرابکاری بکنند.

□ **مگه شیش ماهه به دنیا اومدی**

به ناصبور، به کسی که بی‌قراری و شتاب درخواسته وکاری داشته باشد.

: از نظری که کودک شش ماهه به دنیا آمده ناشکیب و شتابزده می‌شود.

□ **مگه عکسشو جلوت آویزون بکنی**

بسوز دادن به کسی که خواهان مال غیر یا مشترک بین خود و دیگری باشد، مثل هوو در تصرف کامل شوهر.

□ **مگه من گدام؟!**

حرفِ کسی که توقع بیش از آنچه به او می‌خواهند بدهند داشته باشد.

□ **مگه میخواد آهک‌پزی واکنه؟!**

به کسی که به مرد جوان پیشنهاد ازدواج با زنِ پیر بکند.

□ **مگه نمیگوزی قثری[1]؟!**

---

۱. قهر، قهری.

باکسی که شوخی داشته باشند و ساکت نشسته باشد. نظیر آن که: لااقل بگوز نگن[۱] لالی!

: یکی از نشانه‌های آشتی و خوبی و خوشی مرد یا زن و بچه‌هایش تیزیدن در حضورشان بود و خودداری از آن علامت قهر و طول مدت و کم و زیاد خودداری از آن این که قهر و کدورت تا چقدر رقیق و قابل اصلاح یا غلیظ و غیرقابل دخالت و اصلاح می‌باشد!

□ ملاابراهیم دعامو آورده! یا دعاشو آورده

حرفِ کسی که خود یا دیگری را از طرف بی‌محبتی عزیز ملاحظه نموده تعریف و تمجید بشنود. مثل دوست از دوست کم‌اعتنا، یا زن از شوهر بی‌محبت.

: دعانویس‌ها اکثراً یهودی‌ها بودند مثل ملاابراهیم، ملااسحق، ملاموسی و ملایزقل و غیره که ملجأ عوام برای گرفتن دعای سفیدبختی بودند.

□ ملا اومده تو ده، هرکی میمیره زودتر

یادآوری به استفاده از فرصت، یا به طعنه و مسخره به کس یا کسانی که از مهمانی کارآمد، یا مفید مثل طبیب درخواست معاینه و نسخه و دستور بکنند.

: نظیر (قرآن خون مفت‌گیر آورده، یا گیر آورده‌ن واسه‌ی موشای خونه‌شونم میگه یا میگن قرآن بخونه!) تناسبش از آنجا که یک ملا چند ده را در امور مذهبی و عقد و عیش و عزا اداره و یک نفر مثل جارچی که آمدنش را اعلام می‌نمود.

□ ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل

در این معنی که هرچیز خوانده و معلم و مدرس نمی‌تواند جامع فضایل باشد.

□ ملانصرالدین تخم‌مرغو خرید یه پول، پخت و رنگ کرد داد نیم پول

کاسبی به ضرر، کسی بخواهد معامله‌ی از روی ناچاری، یا احمقانه خود را تعریف بکند.

: همو را نیز گفته‌اند خرش را برای فروش به میدان برد و به دلال سپرد و دلال داد کشید: یک خر سی تومانی به ده تومان و ملا گفت: خر به این ارزانی را چرا خودش نخود و ده تومان داده خرش را باز گرفت و چون به خانه رسید و از سود معامله و درایت خود با زن بگفت، زن نیز شرح زیرکی خود نمود که خریدارِ گلوله نخ‌هایش که آمده بود و آنها را در وزن شش مثقال کم معلوم می‌کند یکی از گلوله نخ‌ها را از او گرفته و برده در خفا گوشواره‌هایش را که شش مثقال وزن داشته لایش پیچیده تحویل می‌دهد! و چون ملا به خود و زن می‌نگرد می‌گوید، تو از توی، من از بیرون اگر یک سال چنین داد و ستد کنیم رییس‌التجار می‌شویم!

□ مُل باجی به عرش؟

---

۱. نگوبند.

به کسی که در بلندی و برتر از دیگران نشسته باشد.

: زنی به نام ملّاباجی بر زبر شوهر نشسته بود که همسایه‌ای صدایش نموده از کجا بودنش پرسید؟ جواب داد: مُل باجی به عرش می‌باشد!

□ **مُلک خدا تنگ نیست**

حرف مستأجر و کارگرِ جواب شده به صاحب‌خانه و کارفرما و مثل آن، با ما قبل: شیوه‌ی ما جنگ نیست.... یا بر سر زنان، یا جا جنگ نیست، مُلک....

: همچنین از نظرات دراویش و اهل تصوف و آزادگان.

□ **مَلکی‌ها را سِنجانی کردن**

دستورِ جمع و جور کردن خود، ترک تنبلی و سستی نمودن.

: از فراخیِ دهانه‌ی گیوه‌ای به نام ملکی و جمعی دهانه‌ی گیوه‌ی سینجانی.

□ **ممه[1] را لولو[2] بُرد**

آب پاکیِ ناامیدی روی دست کسی ریختن، از کسی درباره‌ی خواسته یا کسی یا چیزی قطع امید نمودن.

: از سخن زن‌ها به بچه‌ی در حال شیر گرفتن، که ابتدا پستان را با صبر زرد و مثل آن تلخ نموده و کم‌کم از مقدار خوراک و تعداد دفعات شیر کاسته و در آخر آن را پوشانده که با خواستن و چنگ به طلب زدن کودک، می‌گفتند: مَمَه را....

□ **من آنم که رستم بُوَد پهلوان!**

از طریق طعنه و مسخره به کسی که کار و هنر و افتخار دگری، یا دگران به خود نسبت بدهد.

□ **مُنادیِ خبرشِ کن، نگفتم بدترشِ کن!**

به کسی که به جای بهتر کردن بدتر بکند.

: زنی جلوی پنبه‌زنش به صورت نیمه مکشوف سرپا نشسته بود. پنبه‌زن تا حالیش کند گُرز پنبه‌زنی خود را به زِه کمان کوبید گفت مُنادی خبرش کن «لفظی معمول برای نشان دادن حالت زشت» و زن چون این شنید به گرنه‌ای به تجسس حال خود برآمد که کُل اسانلش ظاهر گردید و پنبه‌زن چون چنین دید با تکرار کوبیدن گرز بر زِه افزود، گفتم: مُنادی....

□ **منا رو دزدیدی که چاهشو کندی؟!**

سؤال از عاقبتِ کار سنجیدن.

---

۱. پستان. ۲. موجود هولناک وهمی، مثل دیو و غول.

: که (چاله را کنده‌ای که چنارش را دزدیده‌ای)، یا (اول باید چاله رو کند بعد چنارش را دزدید) هم آمده است. که در کارهای به عاقبت ننگریسته می‌آید.

□ **من از بهر حسین در اضطرابم تو از عباس میگویی جوابم؟**

پاسخ نامربوط و جواب خارج از موضوع.

: چون خبر آورنده‌ی وقایع کربلا به مدینه می‌رسد، هرچه اُم‌البنین از حضرت حسین (ع) می‌پرسد؟ خبر آورنده از احوال پسرش عباس شرح می‌دهد، تا اُم‌البنین به ستوه آمده می‌گوید: من از....

□ **من‌آم تا چارشنبه کاری ندارم!**

حرف وارث چشم به راه، زبانِ دلِ وارث در بالین محتضر مال‌دار.

: گرگی کنارِ خر محتضری نشسته بود و خر گفت منشین من تا یکشنبه نمی‌میرم. گُرگ گفت: من‌آم....

□ **من‌آم عوقت میکنم!**

برابر عاق[1]، حرف اولاد ناخلف، به پدر و مادر.

: پدری به پسرش گفت اینقدر آزارم نده و شیطنت نکن تا ناچار شوم عاقت می‌کنم. پسر گفت من هم عوقت می‌کنم. پدر پرسید عاق که عاقه، عوق دیگه چیست؟ پسر جواب داد عوق آن است که سحرگهان به قفل‌های در دکاکین مردم غایط نموده می‌گریزم و چون برای باز کردن آن آمده چنان وضعی را ببینند شروع به بدترین دشنام‌ها و نفرین‌ها و اینکه بر پدرش لعنت خواهند نمود.

□ **من‌آم نمیتونم بخورم**

اظهارِ عجز لطیف.

: یکی از (داش)های تکیه‌ی حمام خانم[2] به نام علی نیزه، روزی در مسجد جامع در حالی که واعظ بر سرِ منبر بود با ناظم مسجد که خواست جلو هوچی‌گری و لوطی‌بازی‌هایش را در صلوات خواستن و کلاشی بگیرد نزاعش شده، دهانه‌ی در مسجد ایستاده خطاب به وی و حامیانش صدا بلند نمود، غیر این آقا که روی منبر نشسته هیچ کدومتون ک..م‌آم نمی‌تونین بخورین که واعظ با اشاره‌ی سر و دست که به طرفش بالا می‌آورد گفت من هم....

□ **من اینور جوب تو اونور جوب**

به حالت قهر از هم جدا شدن، تسویه حساب قهرآمیز.

---

۱. نفرین پدر و مادر. ۲. گذری در جنوب شرقی خیابان بوذرجمهری شرقی.

□ **من براتو، تو براکی!**

حرف ناصحی که به نصیحت و خیرخواهی‌اش اهمیت داده نشده باشد.

□ **من بگاتو بگا!**

آشفته بازار، هرج‌ومرج، بی‌سر و صاحبی.

□ **من پوست روم رفت و اون از رو نرفت**

کسی را که بخواهند به سماجت و پررویی وصف بکنند.

: مأخوذ از زدودن زواید پوست وسیله‌ی دباغ، که عامل آن خسته شده پوست پاک نشده باشد.

□ **منتر کردن، منتر شدن**

سرگردان کردن، معطل کردن، امروز و فردا نمودن.

: منتر نام وردی است که برای متوقف نمودن و در جا خشک شدن مار یا عقرب می‌خواندند!

□ **من خیکو ول کردام، خیک منو ول نمیکنه**

حرفِ کسی که دچار مخمصه‌ی دشوار و طرف ناهموار شده باشد.

: کسی خیکی بر روی آب دید و برای گرفتنش خود به آب انکند که نه خیک و بلکه خرس بود و به وی چسبید و رفقایش که کنارِ آب ناظر و وصفش خطرناک نگریستند بانگ برآوردند که خیک را رها نماید و جواب داد....

□ **من رانکی سفت میکردم، که چنین کرده نمیدانم!**

اقرار به صورت انکار، شبیه عذرِ بدتر از گناه.

: کسی عبا به پشت خری انکنده...! و چون مورد تعرض صاحب خر که ناظر بود و رسید قرار گرفته انکارش فایده نداد گفت....

□ **من زینب زیادی‌ام، عروس ملا هادیم**

جوابِ طفیلی یا مهمان ناخوانده.

: یکی از تعزیه‌خوانان تکیه‌ی دولت[1] مردی بود به نام ملاهادی که عروس خود را از حضور به تکیه منع می‌نمود و چون اشتیاق عروس در تماشای تعزیه و تکیه به نهایت رسید، روزی که در خانه‌ی او شبیه اسرای صحرای کربلا را سوار شتران می‌کردند خود را به یکی از اشتران رسانیده بر آن نشست، چون کاروان وارد تکیه شده نوبت به اجرای نقش او رسید صدا برآورده گفت....

---

۱. از ابنیه‌ی زمان ناصرالدین‌شاه که اختصاص به روضه و تعزیه داده شده بود.

□ **منع پشت در خونه‌س**

نظری که شماتت‌دهنده و منع[1] کننده به زودی خود به همان مبتلا خواهد شد.

□ **منع تو آسینه**

در معنیِ فوق، برگشت به مسخره منع نقص و عیبِ کسی کردن به عیب گیرنده.

□ **من کجا و خلیفه در بغداد**

درباره‌ی کسی که در رسیدن به مقام دوستان را فراموش و با آشنایان بیگانگی بکند.

: کسی بدین صفت را دوستی به سراغ رفته چون در ناآشنایی و بی‌اعتنایی تمام او طرف خطاب قرار گرفت که چه کار دارد؟ جواب داد من فلانی‌ام شنیدم از وقتی به این مقام رسیده‌ای کور شده‌ای به عیادت آمده‌ام!

□ **من کچلم تو پنبه‌زن، من میرینم تو هم بزن**

جوابِ کچل‌ها که کم هم نبودند به زلف دارهایی که طرف تمسخرشان واقع شوند.

□ **من گفتم! اما کی بود که قبول بکنه!**

زبانِ حال کسی که به او تحمیل کار یا مقامی بشود. حرف بی‌شخصیت گمنامی که بزرگی و اسم و آوازه برایش ساخته بشود! حرف کسی که برای سواری گرفتن از او گنده‌اش کرده کم‌کم خود او نیز باورش بشود!

: طرفِ تقلیدی جهت رهایی از مزاحمت مقلدان روزی ایشان را خوانده گفت: من پیر و خرفت شده، کار دین نیز باریک می‌باشد، از من بریده به دیگری رجوع بکنید دو نفر که کنارِ هم نشسته بودند یکی‌شان پرسید: شنیدی آقا چه گفت؟ جواب داد: اعتنا نکن، شکسته نفسی می‌کند! (معتقدان و مریدانی که گاهی حرف و فرمان همان طرف اعتقاد را هم رد می‌کنند، مثل بیمار معتقدی که دین و طبیب منع روزه از او نموده قبول نمی‌کند.)

دهاتی‌ای به شهر آمده، چند طرار نقدینه‌ای نزدش سراغ کردند و چون نتوانستند به آن دست یابند قناعت به پول ناهاری از او نموده با تدبیر بزرگنمایی، یکی‌شان جلو آمد و با خطاب خواجه سهم‌الدین که یکی از اکابر آن زمان بود به سلام و تواضعش برآمد که دهاتی گفته‌اش که خواجه سهم‌الدین نمی‌باشد تکذیب نمود و از او جدا نشده دومیشان آمده چنانش خواند و در پیِ آن سومی که اندک‌اندک دهاتی به شک افتاد و با چهارمی و پنجمی که شکش مبدل به یقین گردید و طراران نیز که به گردشِ حلقه زده بودند به صورت مهمان جلوش انداخته با نام خواجه سهم‌الدین به غذاپزی‌ای برده بالایش نشانیده از زبانش دستور الوانِ اغذیه، اشربه دادند. چونِ

---

۱. مکروه دیدن نقص عضو یا عیبِ دیگری.

سیر شدند هر یک به بهانه‌ای دکان را ترک نموده مخارجشان به گردن او انداختند و چون مجبور به پرداخت گردید گفت: صد بار بی‌انصاف‌ها را گفتم خواجه سهم‌الدین نمی‌باشم اما چه کسی بود قبول بکند!

□ **مَن مُرده شما زنده**

پیش‌بینی و نظر خود صائب دانستن، اطمینان دادن به وقوع پیش‌بینی خود اگرچه به طول مدت و پس از مرگش باشد.

□ **منمستمیعشقلبلعلحبیبم**

مثال آوردنِ به جملات و سخنان نفس‌گیر. لُغَز.

: مصراعی در مسابقه‌ی پیوسته‌نویسی در مضمون: من مستِ میِ عشقِ لبِ لعلِ حبیبم.

□ **منم که رستم یلی بود در سیستان**

مسخره‌یِ کسی که به هنر دیگری فخر بکند.

□ **مَن میدونم آب از کجا گِله!**

در معنی (آب از سر چشمه گِلِه) دانستن منبع پیدا شدن اشکال و خراب شدن کار.

□ **مَن میدونم کجات میسوزه!**

به کسی که امر و حرف و اتفاقی را وسیله‌ی مشاجره و عقده‌گشایی ساخته باشد.

□ **مَن میگم اَنِف تو نگو اَنِف، تو بگو اَنِف!**

ایراد به صاحب نقص و عیبی که همان را از دیگری منع بکند.

: مکتب‌داری که مخرج الف را اَنِف ادا می‌نمود و شاگردانش نیز به همان‌گونه فرا گرفتن بیان می‌کردند بدون توجه به منبع اشکال مورد خطاب و مؤاخذه‌شان قرار داده، که من....

□ **مَن میگم نَره اون میگه بدوش**

نظر به نفهم، به زورگو، جوابِ بدهکار به طلبکار سمج.

: نظیر (کفِ دستی که مو نداره بِکَن) از روایت‌های درباره‌ی نادرشاه که در بیابان از صاحب سیاه چادری که تنها یک گاونری داشته با تازیانه شیر طلبیده بوده است!

□ **مَن ناز و نوز ندونم میخوای برات بِگُوزم**

طعنه و مسخره‌ی بی‌ادب، نظر به کسی که سکوتش بهتر از سخن گفتنش باشد.

: مأموری در یکی از مناطق دور افتاده برای سرگرمی زن طلبید که هیولایی آوردند و ننشسته خواست تا کارش را انجام داده مرخصش کند و چون مأمور مقدمه‌ی عاطفی کار را که لااقل حرف و سخن و ناز ادایی می‌باشد به رخش کشید گفت....

□ **منو صاب خونه خودش میشناسه**

طعنه به کسی که طفیل و مزاحم بشود.

: مردی به مهمانی‌ای می‌رفت که آشنایی رسیده خواست تا او را هم به اسم طفیلی همراه ببرد و دیگری رسیده خواست تا او را هم به اسم تُفیلی ببرد و نفری سوم به نام کفش جفت‌کن و چهارمی که گفت صاحب‌خانه خودش او را می‌شناسد و به ناچار همه را همراه نمود و چون رسیده میزبان معرفیشان از مهمان خواست و به نفر آخر که گفته بود صاحب‌خانه شناسایش می‌باشد رسید، با دشنام رد ادعایش نموده بیرونش انداخت و چون مزاحم چنین دید رو به آورنده نموده گفت: نگفتم شناس می‌باشم؟!

□ **منو که تو قبر تو نمیخوابونن**

ردِ کسی که امر و نهی مخاطب در کارِ به نظرش خلاف بکند.

□ **منو یاد، تورو فراموش**

شرط‌بندی قوت حافظه با جناق[1]، طعنه به کسی که خود را به فراموشی بزنند.

□ **مَنَه دَ شریک!**

در حدّت طمع.

: ضرب‌المثلی ترکی.

□ **منی تقصیری یخ دو، خودش سُر خوردی اون تو!**

به کسی که رد خطای خود به تجاهل بکند.

: جیب‌بری را گرفته به کمیسری بردند چون پرسیدند گفت من بی‌اطلاع می‌باشم، گویا هوا سرد بوده دستم خودش به جیبِ او رفته است، که به زیر باتومش انداخته تا دیگر دستش سر خود به جیبِ کسی نرود.

□ **من یک تنِ علیل و به صد کاروان اسیر**

دچار بودن به نان‌خور و ارباب توقع زیاد.

: از شکوه‌ی خدمتگزاری کاروان که باید فرمانبری اهلِ کاروان بکند.

---

۱. استخوانِ دو شاخه مانند سینه‌ی مرغ.

□ **مو آتش زدن**

سرِ وقت به جایی رسیدن، سرِ قسمت رسیدن.

: از نظری که چون موی جن را آتش بزنند حاضر می‌شود.

□ **مورچه خودش چیه که کله پاچه‌ش باشه!**

به کسی که مطالبه‌ی حق و امثال آن از معامله‌ای بی‌ارزش بکند.

□ **مورچه‌هه رو آب برد، گف منو که برد بِزا همه رو ببره**

وقتی برای من نباشد برای هیچ‌کس نباشد.

: نظیر درویشی خواست اهل آن را نفرین بکند گفت: یا علی غرقش کن منم روش!

□ **مو سفیدِ دل سیاه**

نظر به پیر بدکردار.

□ **موسی به دینِ خود، عیسی به دینِ خود**

هرکسی به عقیده‌ی خود، قبولِ فکر و اندیشه و نظرِ دیگران داشتن.

□ **موش از کونش بلغور میکشه**

نظر به کسی که لاغر و ناتوان شده باشد.

: یکی از علائم ضعف مفرط و مرگ از دست رفتن قوایِ ماسکه بوده و بیمار مشرف به موت که بول و غایطش با هم اخراج می‌شود که در اینجا نظر به همین حالت، یعنی از دست دادن ضبط و بست و بند مجرای دفع می‌باشد که حتی رفت و آمد موش را در بیرون کشیدن محتویات اندرونش فی‌المثل بلغوری که به صورت غذا خورده حالی نمی‌شود.

□ **موش به هنبونه[1] کار نداره، هنبونه به موش کار داره**

من به او کار ندارم او به من کار دارد. کسی که مزاحم از او رفع زحمت نموده خودش سراغ مزاحم رفته یادآورِ او بشود.

□ **موش موشک آسسه[2] بیا، آسسه برو که گربه شاخت نزنه**

دستورِ احتیاط، ملاحظه‌کاری، اطراف و جوانب امور نگریستن، اجتناب از شر و فساد و خطر و ضرر مترتب، توجه به بدی و ناهمواری اوضاع و احوال دادن.

□ **موش و گربه بازی**

---

۱. انبانه، انبان.　　۲. آهسته.

زندگی و معاشرت با ریشخند و فریب و خدعه و ریا.

□ **موش تو سولاخ نمیرف، یه جاروآم به دُمبش میبَسن**

رنج و گرفتاری اضافه برای خود ساختن، درکار یا به خرج خود درمانده‌ای که تقبّل کار و خرج دیگری بکند.

□ **مونجوقی[1] که از همسایه دززیده باشی باید تو مهمونی قیومت[2] به چارقتت[3] بزنی!**

اشکال و بدون فایده بودن سرقت از همسایه.

: از آن که در صورت استفاده، آشکار و موجب رسوایی می‌گردد و در صورت نهان داشتن، داشت و نداشتش یکسان می‌باشد.

□ **موي بدن سیخ شدن**

ترسیدن، هراسیدن شدید.

: نظری است که در ترسِ ناگهانی شدید موی بدن راست می‌شود.

□ **موي سر آب دِلو میخوره**

رُشد و قوت موی سر از راحتِ دل و نشاط خاطر می‌باشد.

: چنانچه ریزش مو را سبب اضطراب و غم و فکر و خیال می‌باشد.

□ **موی سفید خندید بر ریش آن‌که میگفت بالاتر از سیاهی رنگِ دگر نباشد**

در معنیِ این که بالاتر از سیاهی هم رنگ می‌باشد.

: نظیرِ (از بد؟ بدتر).

□ **موي عزراییل به تنشه**

معمولاً روی این کلام به طرف مافوق، یا ارباب یا شوهرِ خشنِ پُر جُربزه می‌باشد.

□ **مویی‌ام از خرس کندن غنیمته**

در معنیِ: از بدحساب هرچه ستانی شِتَل[4] بُوَد.

□ **مهتاب نرخ ماسسو[5] میشکنه**

فراوانی و شبیه یافتن جنسی، هرچند نامرغوب باعث شکسته شدن قیمت مرغوبِ آن

---

۱. مُنجوق: دانه‌های سوراخ‌دار ریز، شبیه دانه تسبیح که به کار زینتِ البسه و هنر پولک مُنجوق‌دوزی می‌آید، و در اینجا نظر به سنجاقی است که از منجوق درست شده باشد.
۲. قیامت.
۳. چارقد: لچک سر، روسری.
۴. ده نیم، ده یک قمار که قمارخانه‌دار دریافت می‌کند.
۵. ماست را.

جنس می‌شود.

: در این نظر که خام طمع، سفیدی زمین را که از تابش نور مهتاب بوجود آمده باشد ماست، و آن هم ماستی در حد فراوانی به زمین ریخته تصور می‌کند.

□ مَهرم حلال جونم آزاد

آخرین حرف زنی که از زندگی با شوهر به تنگ آمده باشد.

□ مهر و کی داد کی گرف

حرف واسطه‌ها در بله‌بران ازدواج، هنگام چانه زدن خواستگار.

: واقعیتی که کمتر زنی هم می‌توانست هنگام جدایی و حتی پس از آن به حقِ خود، یعنی به مهریه برسد، از آن که در قباله‌ها پرداخت مهریه قطعیت نداشته یا جمله‌ی (القدرةِ و الاستطاعه) به استطاعت مرد واگذار شده بود و کمتر زنی می‌توانست در مطالبه‌ی آن مرد را دارای استطاعت معلوم بکند!

□ مهره‌ی سولاخ‌دار زمین نمیمونه

زن و دختر جوان بدون خواهان نمی‌ماند.

: حرفی که به تسلای دختردار، یا کسی که دخترِ زیاد، یا دختر به خانه مانده داشته باشد به زبان می‌آوردند.

□ مه فشاند نور و سگ عوعو کند

در جوابِ کسی که با سخن نامربوط وارد مذاکره‌ی افراد شده باشد. به کسی که حُسن کسی عیب بیاورد.

□ مهمان منی به آب، آن هم لب جو

در جوابِ کسی که تعارفِ ظاهری و سرزبانی و به لغلغه بکند.

: مأخوذ از تعارف تجریشی‌ها که چون از شهر برایشان مهمان می‌رسید باغ را می‌گفتند درش بسته است و خانه را هم که اهل و عیال بیرون رفته‌اند و تعارفشان با این جملات به لَبِ آبِ مقصود بیک می‌کردند: (درِ باغ که بسته بی، زن و بچه‌یُم که خانه نه رفته‌بی، بَریم لُوِ[1] اُوِ[2] مَقصودبیک[3]، دو کف[4] بخور ببین چه بُرنده دَبی)! تعارفِ به آب خزینه حمام چنان بود که چون کسی در خزینه بود و آشنایی می‌رسید

---

۱. لب. ۲. آب.

۳. مقصود قنات مقصودبک، با آبی بس خوشگوار که در ابتدایِ خیابان مقصودبک، کنار بستر رودخانه‌ی تجریش ظاهر شده، جوارش قهوه‌خانه‌ای بس ساکت و خوش‌منظره برای اهل حال و دود و دم و تفرجگاه بومی و مسافر برپا و تا سنوات هزار و سیصد و سی و چهار شمسی از واردین پذیرایی می‌نمود.

۴. مشت.

به خوش و بش تعارفش کَفِیّن را از کنار به هم چسبانیده پیاله‌وار از آب خزینه پر کرده، با شِر دادن به طرفش می‌ریختند و او نیز که به همین صورت جوابش می‌داد، و شعر زیر مضمونی در غزلی از خلیفه رضای اُرُسی‌دوز بود که در روزنامه‌ی توفیق چاپ شده بود:

بـه گِـرو داد همه پَس خونه و پیش خونه[۱]

بس که با آب حموم مردونه مهمون می‌گرفت....

□ **مهمون حبیب خداس، اما اگه نخواس بره بَلاس**

نظیر و به زبان شعر:

میهمان جانِ عزیز است، ولیکن چو نفس ــــ خفقان آرد اگـر آیـد و بـیرون نـرود

□ **مهمون خضاب خونه‌س**

با نگرش خوش‌بینانه، مهمان رنگ و جلایِ خانه است.

: در دو معنی و خاصیت، یکی این که میزبان را شاداب می‌کند و دیگر وسیله‌ی جمع و جور و پاکیزه ساختن و رنگ و رو دادن به خانه می‌باشد.

□ **مهمون سر زده خرجش با خودشه**

در این تفهیم که مهمان بیخبر نباید توقع پذیرایی نموده، یا داشته باشد.

: چه خانه‌ی هیچ‌کس قهوه‌خانه و رستوران و مهمان‌خانه و مثل آن نیست که همیشه آماده‌ی پذیرایی از مهمان باشد، در حالی که اماکن مذکور نیز در تمام ساعات شبانه‌روز آماده نمی‌باشند!

□ **مهمون که یکی باشه براش گاب میکشن**

یک نفر را همه‌گونه می‌توان پذیرایی نمود.

□ **مهمون مهمونو نمیتونه ببینه صاحب‌خونه هیچ‌کدومشونو**

نظر به حسادت مهمانان به یکدیگر.

□ **مهمون میکنه، اما به آب حموم!**

طعنه به میزبان خسیس که قبلاً گفته شد.

: به خسیسی مهمان رسید به دکان بقال رفت تا برایش پنیر بخرد. از بقال پرسید پنیر خوب داری؟ پاسخ داد پنیر دارم مثل روغن. با خود گفت پس روغن بهتر از پنیر می‌باشد. پرسید روغن خوب داری؟ پاسخ داد روغن دارم از زلالی مثل آب. گفت

---

۱. پس خانه قافله یا موکب سلاطین یا بزرگان بود که با نیم منزل فاصله از پیش‌خانه حرکت می‌کرد و پیش‌خانه وسایل راحت و خواب و خوراک و علیق و علوفه موکب بود که جلوجلو حرکت داده می‌شد.

معلوم می‌شود آب بهتر از روغن می‌باشد و آن هم که در خانه موجود بوده بازگردیده آب جلویش گذاشت.

□ **مهمون هدیه خداس شب موندنش بَلاس**

در این تشخیص که زحمت مهمانی که بخواهد شب بماند چند برابر زحمت مهمان روز می‌باشد.

□ **مهمون هرکی، تو خونه هرچی**

دستورِ ساده‌زیستی و دوری از رودربایستی و تکلف در برابر مهمان و این که مهمان سرزده نباید توقع نامعقول داشته باشد و میزبان نیز که در برابر چنین مهمان نباید خود را به زحمت بیندازد.

□ **میازار موری که دانه‌کش است**

صدمه و آزار زشت و ناپسند است اگر چه درباره‌ی موری باشد.

: غالباً آزار و صدمه به دیگران به خاطر بی‌ارزش‌بینی طرف آزار بوده، در حالی‌که این نه بی‌قدری و بلکه بی‌زوری و مظلومیت او می‌باشد، قدر ارزش و منزلت او خالق او داند. روزی سلیمان نبی در میان اوراق کتاب، جانورانِ ذره مانند می‌نگرد که کتاب او خورده فرو برده‌اند. در خیال از خداوند می‌پرسد: غرض از خلقت او چه بوده، به چه کارت آید؟ در حال خطاب می‌رسد به جلال و قدرت خودم که هم‌اکنون این سؤال را همین ذره‌ی ناچیز درباره‌ی خلقت تو از من می‌نمود.

□ **میان ماه من تا ماه گردون**

تفاوت فاحش.

: نظر به تفاوت بین ماه آسمان و ماه زمین (معشوق)

□ **می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن**

برتری گناه مردم‌آزاری به دیگر معاصی.

□ **میترسی شیرینی باشی بخورَنت**

به کسی که خود را از دیگران بپوشاند.

□ **میتونسم نمیدونسم، دونسم نتونسم**

لنگ بودنِ همیشگیِ یک سرِ کار دنیا.

: وصفِ جوانی که قرین جهل و دانش و عقل که همگام پیری می‌باشد، نظیر: دندون داشتم نون نداشتم، نون داشتم دندون نداشتم.

□ **میتونی ورجه، نمیتونی فروجه**

از عهده برمی‌آیی اقدام نما و چنانچه در توان نمی‌بینی کناره بجوی.

□ **میتی[۱] حمالو صدا کن!**

به پُرخور، در خودداری و بس کردن غذا و معمولاً به بچه‌هایی که در سرِ سفره هول بزنند.

: حمالی به نام مهدی در زمان ناصرالدین‌شاه می‌زیسته که از پرخوری شهره شد بود تا آنجا که به گوش ناصرالدین‌شاه رسیده بود برای امتحان احضارش نموده، هشت نان سنگک چارکی را با ده سیر پنیر پیش غذایی‌اش می‌بیند! سبب احضارش هم آن بوده که مگر پرخورتر از خود او هم وجود خواهد داشت؟! از آن که ناصرالدین‌شاه در خوردن چنان پرخور و دله و ولیع بوده که اطبای خارجی‌اش معده‌ی او را از آهن می‌گفته‌اند!

□ **میخ به شُمش رفته**

متلک به لنگ، یا دوست و رفیقی که از پا دچار الم گردیده لنگ بزند.

: از چارپایانی که میخ یا ریگ به شُمشان رفته لنگ بزنند.

□ **میخواد اوسایی رو از سرِ کچل من یاد بیگیره**

نظر به کارگر ناشی، نظیر ضرب‌المثل زیر.

□ **میخواد سلمونی‌گری رو از سرِ کچل من یاد بیگیره!**

نظر به‌کارگر و مدعی بی‌اطلاعی‌که قبول‌کار کرده، یا خود را به صورت عامل آن جا زده باشد.

: سلمانی‌ها تراشیدن سرِ دهاتی‌ها و بچه‌ها را به دست شاگرد پادوهایشان می‌دادند.

□ **میخواد غوره نشده مویز بشه**

نظر به نورسیده‌ای که پا به جای بزرگتر نهاده. هیچ مَدانی که داخل مسایل بزرگ بشود.

: شبیه: هنوز به پله‌ی اول نرسیده می‌خواد به پشت‌بوم برسه!

□ **میخواد مزه‌ی دهنو بچشه**

سر درآوردن از مقصود.

: چنانچه از چشیدن غذا پی به کیفیت آن ببرند.

□ **میخواستین خُمره بخرین ترشیش بندازین**

آخرین متلک خواستگار یا بدزبان به دخترداری که به خواستگار سختگیری بکند.

---

۱. مهدی.

: در این که اگر بیش از این بماند گندیده، به درد ترشی انداختن هم نمی‌خورد.

□ **میخوام بادمجون سرخ کنم ترسم که حاجی نخوره، خورشت قرمه سبزی رَم گلین باجی نمیخوره**

حرفِ کسی که دچار مشتی ایرادگیر شده باشد.

□ **میخوام برم تو آفتابه، چه جوری برم تو آفتابه؟**

نمایشی که آفتابه‌ای وسط مجلس نهاده یکی به دورش گردیده، با اداهایی نشان می‌داد که می‌خواهد به آفتابه برود و تماشاچیان، مخصوصاً جوان‌ترها که باورشان می‌شد!

: نمایشی به نشان دادن مردم به فریب‌خواری و خوش‌باوری، اگر چه به امر محال!

□ **میخوام بیمیرم روم نمیشه**

اظهار فقر شدید، در حد ماندن نعشش به روی زمین از بی‌کفنی.

چنانچه: از بی‌کفنی زنده‌س، یا زنده‌ام.

□ **میخوای تو آب بری تراَم نشی؟!**

به کسی که توقع روای مقصودی بدون زحمت و خرج داشته باشد.

□ **میخوای عزیز بشی یا دور شو یاگور شو**

در معنیِ (دوری و دوستی) و نظیر: کم بری قندی، زیاد بری ریشخندی.

□ **میخوای ناخوش نشی، پیش حکیم نرو، میخوای خیالاتی نشی پیشِ فال‌بین نرو**

چه طبیب خواه ناخواه چند بیماری دیگر به روی بیماری معلوم و ملاکه مقصود فال‌بین می‌باشد، فال‌خواه را با تراشیدن چند دشمن خیالاتی می‌کند.

□ **می دو ساله و محبوب چهارده ساله**

نهایت آرزوی خوشگذران‌ها، و از قول بعضی عرفای مذهبی خدا و رسول (ص) و چهارده معصوم.

□ **میده که نمیکنه!**

دفاع بدتر از تهمت در لباسِ مزاح، وارونه‌گویی، به تبرئه عیب بزرگتر به متهم بستن.

: مانند این مزاح که: نماز خواندنش را ندیده، اما روزه خوردنش را دیده است!

□ **میراث گرگ نصیب کفتار**

حاکمی که ظلم و ستم و رفتار و کردار حاکم معزول داشته باشد.

: نظیر این که: هرچه او گذاشته، این ورداشته.

□ **میرزا مقوا!**

اصطلاحی که درباره‌ی افراد لاغر به کار می‌رفت.

: نظر به وارفتگی مقوا با کمترین تری و خیسی.

□ **میزنم چهچهه بلبل، که خرم بگذره از پُل**

چاپلوسی و خدمتگذاری تا وقتی که حاجت برآورده نشده باشد یا در زمانی که حاجتی باشد.

□ **میش بخوره پیشواز گرگ میره!**

تعریف غذا و خوراکیِ بد.

□ **میفهمی یه من ماس چقد کره میده!**

توجه دادن بی‌اطلاع به دشواریِ کار.

: مثل پدری که بخواهد پسر را گرفتاری زن و فرزند و خرجِ خانه و گذراندن زندگی قبل از آلوده شدن به آنها گوشزد بکند. استفاده از دریافت کره از ماست که باید ماست آن دوغ و دوغش در مشک ریخته، مشکش ساعت‌ها جنبانیده، یا در خمره زده بشود تا از آن کره تحصیل بشود، در حالی که بی‌اطلاعی از آن تنها کره‌ی آن به نظر می‌آورد.

□ **میگذره! اما مث سیخی که از کباب بگذره!**

جوابِ پریشان حالی که از گذران و وضع و حالش سؤال شده به دلداری‌اش می‌گذرد گفته بشود.

□ **میمونه خیلی خوشگل بود آبله‌م درکرد!**

ناشایست و بدسابقه‌ای که زشتی و خلاف تازه بکند!

□ **میمونه دید کف حموم داغه بچه‌شو گذوش زیرش نِشِس روش**

نظری که، هرکس باید فکر خودش باشد، حتی در برابر عزیزترین.

: بدار از من این نَقد به از گهر غَمِ خویشتن خور دگر غم مخور

در این تبصره که اگر بگذارند یا بشود!

□ **میمونهٔ هرچی زشت‌تَره بازیش بیشتره**

در دیدنِ حرکات جلف و آرایش سر و وضع نظرگیر از پیر یا زشت یا معیوب. در

ملاحظه‌ی رفتار نامتناسب یا نامعقول.

□ **میمیرم و غش میکنم برات پَین دری[1] رو فرش میکنم برات**

از اشعار لوطی عنتری‌ها، یا مطرب‌های دوره‌گرد. هم به اظهارِ علاقه و هم در مسخره به کسی که ناز بی‌جهت بکند.

: چنانچه جمله‌ی (می‌شَلم برات) که به مسخره زشت و پیر و بیکاره‌ای را بخواهند قربان سر و شکل و هنر نداشته‌اش بروند.

□ **می نه اندر هر سری شر میکند آن‌چنان را آن‌چنان‌تر میکند**

در اختلاف تأثیر مِی در وجود افراد.

: از نظر سنگ محک شناختن آن.

□ **میون پیغمبرا جرجیسو پیدا کردی؟!**

به کسی که با بدنام و ناهموار معامله، یا وصلت نموده باشد.

: گنجشکی صید گربه‌ای شد و چون امکان خلاص ندید گفت اکنون که مرا طعمه می‌کنی، لااقل تا راحت‌تر جان دهم نام یکی از پیغمبران به زبان گذران، به این خیال که با باز شدن دهان گربه فرار بکند و گربه همچنان که دندان بر او فشرده داشت (جرجیس) به زبان گذراند که لازمه‌ی باز کردن دهان نمی‌آمد و گنجشک گفت....!

□ **میون حق تا حق چارِ[2] انگشته**

نظر به فاصله‌ی میان چشم و گوش و این مقصود که هرچه به چشم دیده شده حق و آن چه به گوش شنیده شد ناحق می‌باشد.

: از آن که اطلاع از دیدن مستقیم و از طریق گوش چون از دیگری منتقل می‌شود چون در آن امکان هرگونه تغییر و تحریف و دگرگونی می‌باشد.

□ **میون دعوا که نون و حلوا خیر نمیکنن!**

به کسی که گله از دشنام و ناسزای طرف منازعه در دعوا بکند.

: از آن که دعوا و نزاع را لازمه کتک خوردن و صدمه دیدن و بالاتر از آن بوده، هیچ دعوا با قربان صدقه نمی‌شود.

□ **میون دعوا نرخ طی میکنه**

به کسی که همراه مشاجره قصد و نظر یا حقِ داشته نداشته‌ای را اثبات بکند.

□ **میون من و تو هر کدوم دلش میسوزه**

---

۱. پنج‌دری. ۲. چهار.

به کسی که به خاطر رعایت حال و نفع خود دلسوزی حال دیگری بکند.

: قنادی به شاگردش که شیرینی زیاد می‌خورد گفت شیرینی زیاد گلو را می‌سوزاند و شاگرد گفت میان من و تو هرکه دلش میسوزه، و به روایت دیگر که شاگرد گفت: این دل توست که میسوزد!

□ میوه‌ی خاک انداز چیه؟ سنده

از احمق چه برمی‌خیزد؟ حماقت. از نادان و نفهم چه بدست می‌آید؟ رنج و ضرر و ناراحتی.

□ میهمان جان عزیز است ولیکن چو نفس　　خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود

زبانِ حالِ صاحب‌خانه‌هایی که در قدیم و حتی تا یک ربع قرن پیش میهمانانشان هفتگی و دو سه هفتگی و زیادتر از آن بوده، بسا که نسبی‌هایشان چند ماهه رحل اقامت می‌افکندند.

: به این خاطر نشانه‌ای میانشان معلوم و عرف شده بود که تا غذا معمولی و همان آش و آبگوشت‌های خودمانی بود و جلو مهمان از غذای اهلِ خانه گذاشته می‌شد هنوز مهمان عزیز و پذیرفته شناخته می‌شد و هر زمان سفره‌ی شب تشریفاتی و غذای اصلی آن پلو، یا چلو معلوم شده بود، نشانه‌ی آن بود که مرخص شده باید در اولین فرصت که فردای آن و حداکثر تا بعد از ناهار آن بود رفع زحمت بکند.

ن

□ **نابُرده رنج گنج میسر نمیشود**

بدون زحمت چیزی عاید نمی‌شود.

□ **ناخن بند کردن**

به صورتی خود را به جا و کار و چیز و مکانی به خاطر آینده‌ی آن داخل کردن، با خدمت و محبت رندانه جلب نظر نمودن، خود را به چیز و جایی چسباندن، با نتیجه‌خواهی:

بذار خودم رو جا کنم   اونوخ ببین چه‌ها کنم!

□ **نادر رفت و برنگشت**

به شوخی یا به جد به کسی که بگوید میرم برمی‌گردم.

: جناب نادری که به حکم روزگار حق هیچ نکوکاری را ضایع نمی‌کند! از بس به مردم راحت و خیر و نعمت و آسایش رساند! تاریخ مرگش که ۱۱۶۱ قمری بود به صورت ماده تاریخ، (نادر به دَرَک رفت) درآمد! منهایِ خدماتش در راندن اجانب از مملکت و اعاده حیثیت برای مردمِ آن.

هرچه‌ات در بَرِ من جایِ سوایی دارد   خوبیت جایی و زشتی تو جایی دارد

□ **ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست   عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد**

در نعمت و ناز زیسته، نعمت و ناز نشناسد، چنان که گفته‌اند (تو قدر آب چِه دانی، که در کنارِ فراتی). در این معلوم که جدایِ از استثناء هیچ ناز پرورد به مقام و منزلت علمی و هرچه مثال او نرسیده و به عوض این مستمندزادگان و لنگِ معاش بودگان و حسرت به دل ماندگانِ جوامع بوده که آثار گرانبها از هر نوع و اسم و معنی و مفهوم به لفظ عام

از صنعت و اختراع و کشف و رمز و قلم و نقش و کتابت و تعمقِ در ارض و سماء داشته‌اند.

□ **نازِ جونِ شیرین‌کار**

جمله‌ای در تشویق شیرین‌کاری‌های ورزشکاران که در زورخانه‌ها به زبان می‌آمد، و همچنین به مسخره‌ی کسی که خرابکاری بکند، مثل انداختن ظرف شکستنی در جابجا کردن و مثل آن.

□ **نازِ خرکی عشوه‌ی شتری**

به خدمتکار یا نوکر و شاگردی که ناز و ادای بیجا بکند.

□ **نازکش داری نازکن، نداری پاتو رو به قبله درازکن**

حرفِ حسرت‌آمیزِ زنِ تیره‌بخت درباره‌ی زنِ خوشبخت که مورد عنایت و مهر بی‌حد شوهر قرار گرفته باشد.

□ **ناز و نوز این ماماتی، فحشه و لنترانی**

تعریف مصاحبِ تلخ زبان.

□ **نام نیکی گر بماند ز آدمی   به کزو ماند سرای زرنگار**

بیتی که عین‌الدوله آن را قاب کرده به دیوارِ دارالحکومه‌ی خود نصب کرده بود! قبولیِ کسی که در ادوار حکومت‌های متعدد حتی در دوره‌ی عمر از وی جز ظلم و تعدی و غارت و چپاول و حرص و جمع مال و زجر و قتل دیده نشده بود!!

□ **نان اینجا، آب اینجا، کجا برم به از اینجا**

طعنه به کسی که در مکانی، جاخوش کرده باشد.

: داستانش پیشتر گفته شد.

□ **ناودون رو به قبله شِر و شِر آبش میاد، عروس ما بچه ساله سرشب خوابش میاد**

از اشعار لوطی‌ها در جشنِ عروسیِ عروسِ خردسال و نیز از گوشه کنایه‌های مادرشوهر، خواهرشوهر به عروس بزرگسال.

□ **نبریده دوختن**

کارِ بی‌حساب، کارِ سرِ خود، حرف نسنجیده.

□ **نپخته بالا آوردن**

در معنیِ حدت و شدت کتک، در حدی که کتک بخور از گلویش غذای نپخته بیرون بیاید.

□ **نُتُق کشیدن یا نُتُق نکشیدن**

نُتُق در اینجا به معنی نفس، مورد مصرفش در تهدید و تشر، مثل این که: اگه نُتُق بکشی چنین و چنان می‌کنم! یا حق نداری نُتُق بکشی. یا چنان سر غیظ بود که نتونستم نُتُق بکشم!

□ **نتونسسی بجی[1] فروجه[2]**

اگر از عهده برمی‌آیی داخل شو، شروع کن، اقدام کن، نتوانستی نکن. وسعت می‌رسد بخر، خرج کن، نمی‌رسد نخر، خرج نکن. می‌توانی بروی برو، نمی‌توانی نرو، برگرد و امثال آن و در مثل پریدن، نپریدن منظور شده است، و با (از هر جای ضرر برگشتن منفعت است) نیز هم معنی می‌باشد.

□ **نجابت زیادی‌ام فقر میباره**

مشابه: خجالت زیادی‌ام نکبت میباره.

: که از حد گذشته‌ی هرچه نکبت‌آور می‌باشد، حتی مال و جماله.

□ **نجابت زیادی‌ام نکبت میباره**

تهدید زن به شوهر در مشاجره که در این صورت او نیز دنبالِ کارِ خطا خواهد رفت.

□ **نجاستو هرچی بیشتر هم بزنی گندش بیشتره**

افشای معایب که طرفین مشاجره از هم بکنند. دنبال گله، گله‌گذاری‌ها را گرفتن که ناگزیر از چه تو گفتی، من چه گفتم، تو چه کردی، من چه کردم و نتیجه‌اش بد و زشت و نهانی‌های هم‌عنوان نمودن می‌باشد.

□ **نجسی خوردی دهنتو آب بکش**

عرق و شراب را نجسی می‌گفتند و در آمدن حرف زشت را هم از دهن بچه خوردن نجسی می‌گفتند و تکلیف بر آن می‌شد که دهانش را تطهیر نموده و این تهدید که حرف آخرش باشد.

□ **نخوردایم[3] نون گندوم، دیدایم[4] که دَسِ مردوم!**

---

۱. جهیدن. ۲. فرو جهیدن. ۳. نخورده‌ایم. ۴. دیده‌ایم.

معرفی خود به دانستن و درک، که اگر خود تجربه نکرده از دیگران توانسته دریافت بکند.

□ **نخورده شکر نکن**

ذوقِ سود و مال به دست نیاورده نباید کرد. حرفِ کار نشده نباید زد. حساب نفع ندیده و طلب وصول نشده نباید کرد. دل به حاجت و امید روا نشده نباید بست.

□ **نخورده مست**

بی‌ظرفیت، کسی که با رسیدن به اندک مال یا مقامی سَرِ بزرگ‌گویی و غلظت و شدت برداشته باشد.

□ **نخونده ملا**

هم معرفی به درک و دانایی و زیرکی، و هم به مسخره‌ی کسی که خود را همه کاره و در هرچه صاحب‌نظر معرفی بکند.

□ **نداری از طلبات بخور**

دستورِ ضمنی حکام و سران مملکت به زیردستان.

: در این تفهیم که نوکر دولت باید خود را از همه کس طلبکار بداند. حاکمی به حکومت اصفهان فرستاده شد و چون چندی گذشت و خلافی از کسی مشاهده نشد که زیردستان و فراش‌هایش به نان و نوا برسند و شکایت آوردند، گفت: از طلب‌هایتان بخورید که یکی از آنها درک معنی نموده رفقا را دستور داد که هر نفر به کسی آویخته ادعای طلب بکند. در نهایت این که کارشان به دارالحکومه کشیده شده حاکم نیز صحه به قولشان خواهد نهاد!

□ **نداری عیب نیس**

در جوابِ عیب‌گیر به بی‌چیزی و فقر.

: در این اضافه که باید همراهش آورد، غیر از فهم و ادب.

□ **نداریه و هزار عیب شرعی**

حرفِ کسی که تخطئه به عقب‌ماندگی و عدم رشد و مانند آن بشود.

□ **نداشتن یه جور گرفتاریه داشتن هزار جور**

آنان که از فقر به ثروت رسیده‌اند درک مطلب می‌کنند!

□ **نَدُزد و نترس**

حرفِ کسی که از محاسبه و مثل آن بترساند.

: ضرب‌المثلی قدیمی که رنگ و محتوا باخته، جا به (کم نلزد و نترس و بدزد و نترس) سپرده است!

□ **ندو، که به من نمیرسی!**

به کسی که بخواهد تن به رنج و خطر و ضرر برای نفع دیگری بدهد.

: کسی دنبال دزدی که قالیچه‌ی پیرزنی ربوده بود می‌دوید و چون دزد تعقیب‌کننده را غیر از صاحب مال نگریست گفت بیهوده مَدو که به من نمی‌رسی، چه من برای خودم دویده، تو برای دیگری می‌دوی.

□ **ندونی و نتونی بهتره تا بدونی و نتونی**

نتوانستن بهتر از توانستن به نادانی است.

□ **ندید بدید، وختی که دید به خود برید**

به نو دیده و نو دولتی که به نمایش داشتن، خودنمایی‌ها و رفتار عجیب بکند.

□ **ندیده بهارک نخورده خیارک!**

طعنه به عفت و چشم و گوش بستگی، سخن بدخواه و بدگو درباره‌ی دختری که تعریف نجابتش بکنند.

□ **نذار ناخون بند کنه**

دستور تجربه دیده‌ها که شاگرد و کلفت و نوکر و کارگر و خدمتکار نباید ریشه بکنند.

□ **نذر امامزاده شفاش تو جوجه خروسه**

در معنیِ (اون که به حکیم می‌دی به مریض بدی زودتر خوب می‌شه) شفا در دوا و غذاست، نه نذر و دعا.

□ **نذر میکنم نذر سرم، خودم میخورم با پسرم**

نذوری که میان خود و اقارب پخش بشود.

□ **نرسیده به درش کُلای قاضی به سرش**

طعنه‌ی خواهرشوهر، مادرشوهر به عروسی که چله‌گیر[1] یا زود حامله بشود.

: اخذ از نیت عروس که به خود می‌گوید حتماً هم پسر خواهد زایید و پسرش بزرگ شده قاضی خواهد شد و سرکوفتش را به سر آنها خواهد زد!

---

۱. عروسی که شبِ زفاف حامله بشود.

□ **نرم حرف بزن و سف[1] جا بکن!**

ملایم گفتارِ سخت آزار، کسی که زبان نرم و عمل و رفتار مخالف داشته باشد.

: نظر به برخی از نرم زبان‌ها و ظاهر الصلاح‌هایی که غالباً سخت آزار و بد اندرون و دل سنگ و خلافشان پر سروصداها و عصبانی مزاج‌ها و شارت و شورت بکن‌ها که خوش‌قلب و پاک نیت دیده شده اولی در مشابهت به آرامش پاییز که سرما و برف و یخبندان و زحمت زمستان را در پی و دومی که بسان رعد و برق و غرش و بارش بهاران هوای لطیفی و نزهت گل و ریحان دارد، و به همین تجربه که گفته‌اند:

از آن مترس که های و هوی دارد　　　از آن بترس که سر به تو دارد

□ **نرمه حریرش میکنم باد میبَرانه**

سر و ته قضیه را به صورتی به هم آوردن.

: دختری عادت به صدور صدای قبیحه داشت و به همین خاطر مادرش از پذیرفتن خواستگار سر باز می‌زد و چون دختر چنین دید به مادرش گفت تو به شوهرم بده من نرمه...

□ **نِر نِر راه رفتن**

بیکار و بی‌مصرف گذراندن.

□ **نره خر جوز[2] علی**

به هیکلمندِ بی‌فایده.

: درویشی با ضربات مَنتشای خود که چوب سخت سیاه گره‌داری است، از گردوفروش، گردویِ به مفت می‌طلبید که این گردوی مولایم علی (ع) بوده که یک شاخه‌اش همین چوب می‌باشد.

□ **نزده میرقصه**

به کسی که با بهانه و بی‌بهانه تولید مزاحمت نموده یا قهر و عتاب بکند.

□ **نزن درِ کسی با انگشت، که میزنن درِ تو با مشت**

در معنی:

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس　　　تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

آزارِ مرسان تا آزارِ نبینی، بد مکن تا بد مبینی.

□ **نسا و مَسا! برو کشکتو بساب**

---

۱. سفت.　　۲. گردو.

تکلیفِ دخالت نکردن به کار دیگران.

: کشک‌سابی شنیده بود که شیخ بهائی اسم اعظم می‌داند و اسم اعظم علمی است که هرکس آن را بداند تمام تاریکی‌های روزگار برایش روشن می‌شود، نهفته‌ها ظاهر می‌گردد. تا پس از مرارت زیاد کسب اجازه کرده به خدمت شیخ بهائی می‌رسد و از او با التماس درخواست دانستن اسم اعظم می‌کند. اما در همان هفته‌ها و ماه‌های اول کار دانستن پر شکنجه‌ی اسم اعظم از پایش درآورده و خود می‌گوید چه بهتر بلکه بتوانم که بدون زحمت دارای کسب آن علم بشوم. دوباره مدت‌ها به خدمت شیخ کمر بسته تا جائی که شیخ دلش به حال او سوخته می‌گوید من یکی از کارهای این علم را که فرنی‌پزی می‌باشد به تو می‌آموزم مشروط بر این که غیر از خودت کس دیگر از او سر در نیاورد چنانچه از امتحان بیرون آمدی نوبت دانستن دیگری می‌شود. او هم عمل کرده تا کار و بارش گرفته و وسعت می‌یابد. نیاز به شاگرد و شاگردانش می‌شود، که طبیعتاً آنان نیز کار از او آموخته خود مستقل می‌شوند که کار کشک‌ساب از رونق افتاده شکایت نزد شیخ بهائی برده و اظهار دلتنگی بسیار می‌کند که شیخ به او می‌گوید: نسا و نسا! ....

□ **نسب از دو کس دارد این نیک پی**

غالباً به طعنه نظر به کسی که نسبت به دو خانواده‌ی بد سابقه داشته باشد، که در مخالف آن هم به کار می‌آید.

: نسب از دو کس دارد این نیک پی ز افراسیاب و ز کاووسِ کِی

که مقصود شاعر سیاوش پسر کیکاووس می‌باشد.

□ **نسخه را حکیم میدهد، درمان را پرستار میکند**

نظر به فزونیِ اهمیت پرستار به طبیب درباره‌ی مریض

□ **نسیه وَرِ نسیه، آخر به دعوا رسییه**

مذمت معامله‌ی به نسیه، جواب دکاندار به نسیه بخواه که دیگر نسیه ور افتاد، نسیه نمی‌دهم.

: سابقاً به خاطر نبودن سفته و چک غالب طلب و بدهی‌ها به مرافعه می‌رسید، اگرچه با بودن آن هم نتوانست وضع بهتری پیدا کند.

□ **نشاشیدی شب درازه**

وقت بسیار است. آخرش معلوم می‌شود. نظر به جاهل که به اول کار و عاقل که به آخرِ آن می‌نگرد.

: طفلی که شب ادراری داشت، نیمه شبی مادر را ذوق‌کنان از خواب جهاند که نشاشیده است و مادر جواب داد....

□ **نشخوار آدمیزاد حرفه**

سرگرمی آدمیزاد حرف زدن است.

□ **نشستند و گفتند و برخاستند**

درباره‌ی امری که دور از خواست و نخواست صاحب آن چند تن نشسته بِبُر و بدوز بکنند.

□ **نشونت میدم یه من ماس چقد کره داره**

ترساندن به تلافی یا تنبیه یا مقابله، رجزخواندن.

□ **نصفٌ لی نصفٌ لک واللاه خیرالرازقین**

صحبت تقسیم به تساوی.

□ **نعل پیداکرده پی اسبش میگرده**

طماع، خام طمع.

: روزی اشعث طماع را دیدند با دامن در پیش گرفته راه می‌رود پرسیدند؟ جواب داد باشد که کبوترانِ در پرواز تخمی در بطن داشته باشند که در دامن من افکنند. چون به خانه رسید کسی را دید که از او طلب نیمرو از تخم‌های بازیافته می‌کند!

□ **نعلش افتاده لنگ میزنه**

به کسی که در کار تعلل و مسامحه بکند یا معیوبِ از پا که ناهموار راه برود.

□ **نعلش در آتش است**

به کسی که آشفتگی و التهاب داشته باشد.

: برای جلب و احضار معشوق نعلِ کنده به طلسمات زیر آتش می‌کردند.

□ **نعلش نو شده جفتک میندازه**

نظر به کسی که با زیاد شدن اجرت یا حقوق سَرِ بدسری و ناز و ادا برداشته باشد.

□ **نعلِ وارونه زدن**

به شک و شبهه انداختن، خلافِ نظر و نیت سخن گفتن، تبانی و سازشِ با یکی از طرفین معامله.

□ **نفت چراغش به آخر رسیده**

عمرش به آخرش رسیده است، کارش تمام است.

□ **نَفَس حقّه درویش!**

جمله‌ی قبولی دراویش در جوابِ درست و در پاسخ دعوت‌کننده به سور و مثل آن.

: مسافری به کاروانسرایی رسید که نقط درویشی در یکی از حجرات آن سکنی گزیده بود. او را گفت غریب و نابلد بوده آبی بیاورد تا او تهیه‌ی چای بکند. درویش گفت به مولا حالش نیست. خود آب فراهم آورده چای بر سر بار گذاشت و پولی برده جلو درویش گذاشت که توت و غذایی خریده با هم بخورند. درویش باز جواب داد به مولا حالش نیست. ناچار خود رفته فراهم نموده، چون نمی‌توانست تنها بخورد، درویش را بانگ زد که همه چیز آماده شده بیاید تا با هم بخورند و درویش برخاسته گفت...!

□ **نفس‌کش طلبیدن**

هماورد خواستن! مرد طلبیدن، در مبارزه یا حالت خشم.

: باج‌گیرها و گردن کلفت‌ها، هر زمان بی‌پول شده، یا کُمیتشان لنگ می‌ماند مست کرده، یا خود را به مستی زده زیر گذر آمده قداره‌ی خود را وسط آن به زمین کوبیده کنارش ایستاده، با گفتن: آی! نفس‌کش، مبارزه می‌طلبیدند و چون البته که در آن زمان کسی یافت نمی‌شد، یکی دو بساط کسبه، آنهایی را که از انجام خواسته‌اش سرباز زده، یا بی‌بضاعت و ضعیف بودند بهم زده، ناچار که چیزی برایش جمع کرده روانه‌اش می‌ساختند. گاهی هم که دق دل بدارها به حال خودش گذارده، چندان که از مستی واقعی، یا ساختگی که خود را باید به مستی زده، لنگر گرفته تِلو بخورد، که در تلو خوردن پایش به پایش پیچیده زمین می‌خورد به سرش ریخته قداره‌اش را که غالباً دسته‌ی آن بود! به خوردش داده، برای همیشه که دیگر از آبرو باختگی در آن محل نمی‌توانست ماند از شرّش خلاص می‌گشتند.

□ **نفله‌کردن**

از بین بردن، ضایع کردن، خراب کردن، تلف نمودن.

□ **نفوس بد زدن**

در اقدام و شروعِ به کاری حرف ناامید کننده، یا حرفِ یأس و غم و پشیمانی و مثلِ آن زدن.

□ **نفهم‌تر از گوساله پَرَس[1] مُرده پَرَس!**

به کس یا کسانی که حیات افراد را توجه نداشته، در مماتشان زاری و اشک نثار نموده بزرگ و چنین و چنانش بکنند!

: نظر به عَلَم کردن گوساله‌پرستی توسط سامری در قوم حضرت موسی (ع). که

۱. پرست.

معجزات پیغمبر خدا را گذاشته گوساله‌پرستی را پیشه کردند.

□ **نقاره میگه، امام رضا داراس، بمن چه، بتوچه**

تعلیم قطع نظر به ثروت و داشت و نداشت دیگران.

: برداشت از صدایِ نقاره‌خانه‌ی حضرت رضا (ع) که دار دار می‌کند.

□ **نُقره داغ کردن**

تنبیه به پول، جریمه‌ی نقدی.

□ **نقش آخر بهتر از اول بُوَد**

در معنیِ کارِ خبره بهتر از تازه کار خواهد بود.

□ **نکرده کار، نبر به کار**

به بی‌اطلاع کار نسپار، کار به کسی که از آن بی‌اطلاع باشد نباید سپرد.

: دنباله‌ی زشتی هم داشت که در مجموع چنین گفته می‌شد (نکرده کار و نبری به کار، ببری به کار، میرینه به کار). اسکندر را گفته‌اند پس از فتح ایران از ارسطو دستور نگهداری آن طلبید و ارسطو برایش نوشت کارهای بزرگ را به افراد پست بسپار و بزرگان را به کارهای حقیر بگمار، که چنان آشفته و بی‌سامان شود که کسی قادر به طغیان نمی‌گردد.

□ **نگار کله پز من که دل سراچه‌ی اوست   تمامِ لذت دنیا میان پاچه‌ی اوست**

به تعارف کننده در غذای کله و پاچه.

: یکی از زنان ناصرالدین‌شاه برای او غذای پاچه طبخ نموده در وقتی که کریم شیره‌ای دلقک معروفش به حضور بود، از او درباره خاصیتِ پاچه سؤال نمود، و کریم بیت بالا را برایش خواند و اگر خلط مبحث و حاضرجوابی‌اش در رفع و رجوع آن نبود کم مانده بود سرش به روی پاچه برود!

□ **نگارِ مجلس ما خود همیشه دل میبُرد   علی‌الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند**

نظیر (گل بود به سبزه نیز آراسته شد) تعریف کسی که عمل برجسته‌ای بر روی محاسن دیگرش انجام بدهد.

□ **نگار من ز من هر شب چغندر پخته میخواهد**
خیالش میرسد آن سگ پدر من گنج قارون زیرِ سر دارم!

سنگینی توقع در درماندگی.

□ **نگفتی گیوه‌ت مبارکه، میگه منو ببر زیارت**

به کسی که از هر روی خوش و فرصت مناسب استفاده‌ی توقع تمنا و کندن و سود بکند.

□ **نگو شوور! بگو آقا بالاسر!**

دردِ دل زنی که شوهر بد داشته باشد.

: غالباً حرف زنی که به جای لطف و عنایت و خرج و راحت شوهر از او کج خلقی و امر و نهی داشته باشد.

□ **نگو کارگر! بگو کارگو خراب کن**

کارگر سَمْبُل‌کار، کار خراب کن، از سر باز کن، کارگر و صنعتکار و هر اهل فن و حِرَفی که با مسئولیت کاری نشناسی و زشت عملی باعث بدنامی دیگران بشود.

: در نمونه‌ی ضرب‌المثل (یک بُزگر یک گله را خراب می‌کند) یا:

چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد　　نه کِه را منزلت مانَد نه مِه را...

□ **نگو، نشنف**

نگو، نشنو. بد نگو بد مشنو. فحش نده، فحش نشنو.

: در تعمیم هر بد که پاسخ مستقیم و غیرمستقیم بدخواهد داشت.

□ **نگی لُره خر بی[1]! گوشتش نپخته بی!**

تأیید بی‌شعوری با عمل یا حرف بی‌شعورانه‌تر.

: لُری در شهر چند تکه چرم در تغار آب پینه‌دوزی نگریست که خیال کله‌پاچه در آن پخته غذا طلبید و در خارج شدن از دکان که تکه چرم‌ها را عوض گوشت به زحمت با نان نرو داده بود رو به پینه‌دوز که کله‌پزش انگاشته بود نموده گفت: ما که خوردیم، اما....

□ **نماز بی‌وضو کو. نشسته**

کار بدتر از نکردن، مثل عبادت به اجبار، یا از ترس این و آن، و این مصراع که مقدم آن می‌باشد: تیمم می‌کنم با پوست پسته....

: و درباره نماز از ترس این مضمون که (دو رَکَت[2] نماز از ترس صاب[3] خونه قربتاً الی اللا) چه بعضی مستأجرین از ترس صاحب‌خانه مجبور به خواندن نماز می‌بودند.

□ **نُمردیم و دیدیم!**

آرزو روایی، تعجب از انجام کار ناشدنی.

□ **نمک به زخم پاشیدن!**

---

۱. بود.　　۲. رکعت.　　۳. صاحب.

خاطره‌ی ناراحت‌کننده‌ای را زنده کردن.

□ **نمکو میخوره نمکدونو میشکنه**

حرفِ ناسپاس، بی‌منظور، نمک نشناس.

□ **نمیتونی ببینی چشتو ببند**

به حسود، در جواب اظهار شگفتی بخیل، جواب جسورانه، بازگفت بی‌پروا، به کسی که ابراز تعجب به مال و جاه و مقام و هرچه مثل آن طرف صحبت، یا منسوب و بسته‌ی طرف علاقه‌ی او بکند!.

□ **نمیدونم آفتاب از کدوم طرف دراومد؟!**

وقوع امر شگفت، اظهار تعجب از آمدن و دیدن دوستی که ملاقاتش به طول انجامیده باشد، شدن کار دور از امید، کار پسندیده از کسی که از او انتظار نبوده باشد.

: آفتاب از کدام سمت دمید؟ که تو امروز یادِ ما کردی؟!.

□ **نمیدونم چه اقبال سگی دارم، هرچی گم میشه پیش من درمییاد!**

مسخره‌ی انکار خلافکار، یا دزد که خلاف و دزدی‌اش فاش بشود!

: دزدی می‌گفت چه بخت بدی دارم که هرچه از هرجا گم می‌شود یقه‌ی مرا می‌چسبند و از بدبختی نزد من هم یافت می‌شود!

□ **نمیدونم دیشب شب اول قبر کدوم گناهکار بود!**

مطلبی که خواب زده عنوان می‌نمود.

: عقیده‌ای که چون کسی دچار بی‌خوابی شب می‌گردید می‌گفتند شب اول قبر گناهکاری بوده است. مطابق همان عقیده که کسادی بازار را دلیل ریخته شدن خون ناحق دانسته، می‌گفتند، یک خون ناحق چهل روز بازار را کساد می‌کند.

□ **نمیذارن کلون[1] دهنم بسته باشه!**

خطاب به طرف مشاجره که باعث گفت و شنید بدتر از آن نشود!

□ **نمیذاره نمدی آفتاب کنه**

نظر به استاد یا صاحب کارِ سخت‌گیر، به صاحب کاری که از دستورِ پشت سر هم وقت استراحت یا نفس کشیدن و سر خاراندن نگذارد و در معنی: مجال ندادن، وقت

---

۱. بست و بند پشت در، وسیله‌ای از چوب چهارسوی مقاومی که در دو کشوی بالا و پایین عقب و جلو داده می‌شد.

نگذاشتن، فرصت ندادن و در تعریف دیگر از این چنین کارفرمایان این که (بیلو [۱] بذاری میگه کلنگو وردار، کلنگو نذاشته می‌گه غربیلو وردار). نظر به این که از جمله کارها یکی هم شستن و خشک کردن نمدهای پاره بود.

□ **نمیرینه تکنه گشنه‌ش بشه!**

نظر به خسیس، کِنِس، تنگ چشم، نان کور.

: خسیسی روزی چند دانه سنجد به دستش افتاده خورد جلوگیری اشتهای غذایش گردید و عارضه‌یِ یبوستش آورد، چون چنین دید گونی‌ای از آن خریده به منزل برده غذای خانواده‌اش گودانید.

□ **نمیشه بهش بگی بالا چشمت ابروِ**

توصیفِ تلخ مزاج، زود رنج، گَنده دماغ.

□ **ننگ اغنیا و مرگ فقرا صدا نداره**

در معلوم نشدن بدکارگی‌های دولتمندان و مُردن بدون سر و صدای تهیدستان بکار می‌رود.

□ **ننه پسون [۲]! پسون بره قبرسون!**

در مشابهتِ (نو که اومد به بازار، کهنه می‌شه دل‌آزار) و نیز بی‌ارزش شدن پدر و مادر نزد فرزند در رسیدن به همسر.

: مادری پسرش را چنان عادت داده بود که تا سر به پستان او نمی‌گذارد نمی‌توانست به خواب برود، تا برایش زن آوردند و چون زفاف گذاشته زمان خواب رسید، مادر به رعایت حال پسر که مبادا به ترک عادت بی‌خواب بشود پشت درِ اتاقش رفته گفت ننه پسون! پسر جواب داده پستون بره قبرستون، اینجا باغ است و بستون [۳].

□ **ننه‌ش درِ جیبشو دوخته**

به خسیس و تنگ‌نظر، به دست به جیب نکن، به کسی که در خوردن و قبول مهمانی و دعوت دلیر، اما دلِ پس دادن نداشته باشد.

: ناگزیر دَرِ جیب کسی که دوخته شده باشد دست در آن نمی‌تواند برد.

□ **ننه‌شم که خونه من اومد نُه ماه آبستن بود**

از تعاریف بی‌حمیتی و بی‌تفاوتی، کسی را که بخواهند به بی‌تعصبی و مثل آن مَثَل بزنند.

---

۱. بیل را. ۲. پستان. ۳. بُستان.

□ **ننه که نبود با زن بابا باید ساخ**[1]

خوب که نبود با بد باید ساخت.

: لازم به توصیه نبوده که اجبار، خود وادار می‌کند.

□ **ننه میک**[2] **میزنم**

رفع عذر بخشنده از بخشش، در جوابِ کسی که بخواهد مانع خیر بشود. مثل کسی که بخشش دهنده‌ای را برای گیرنده با توجه به شرایطش غیرقابل مصرف بداند و طرف بخشش از او رفع ایراد بکند.

: پیرزنی را تجویز شوهر کردند، یکی به شوخی گفت دندان ندارد! پیرزن گفت....

□ **ننه، ننه، غولومَسنی**[3]**! ندوکه چشمت میزنن**[4]**، نظر به تُخمت میزنن!**

مسخره‌ی کسی که ناز و نوازش بچه‌اش بکند. مسخره‌ی مادری که بیجا قربان، صدقه‌ی بچه‌ی لوس و نُنُرش برود. به کسی که از ترس صدمه دیدن، بچه‌اش را از هر کار و فعالیت مانع شده، در هر چه به حفظ خود سفارشش بکند!

□ **ننه! ننه میگه سنگ نیم منه!**

جواب بچه‌ی بهانه‌گیر که با ننه گفتن بی‌امان خواهش و بهانه داشته باشد.

□ **نوبت به انبیاکه رسید آسمون طپید**

خلافِ امید و خواسته در آمدن، مثل مراجعه به طبیبی که به سفر رفته، رسیدن به نذری و جنس و نوبتی که تمام شده باشد.

: مشابه (هرکی به ما رسید وارسید، یا هرکی به ما می‌رسه وامی‌رسه) مصراع بیتی از یکی از قصاید مراثی محتشم کاشانی، با پسوند ... زان ضربتی که بر سرِ شیرِ خدا زدند.

□ **نودیده قبا دیده، بر بندِ قبا ریده**

نظر به نو دولتِ بی‌ظرفیتی که هرچه‌اش را به رخ این و آن بکشد. به ندید بَدید، به خودنما، به خودآرا....

□ **نَوَردِوون پله پله**

کم‌کم، یواش‌یواش، در مقصود این که کسی ناگهان به اوج ترقی و کامیابی و رشد نرسیده،

---

۱. ساخت. ۲. مِک، مکیدن. ۳. غلام حسن، به مصدر لطف خطاب غلامحسنی.

۴. از عقیده‌ی چشم زدن و چشم خوردن، نظر زدن و نظر خوردن که تلافی چشم شوم با هَدفِ نظر موجب صدمه و زیان نظر رسیده می‌شود.

چنانچه نردبان را پله‌پله بالا می‌روند.

□ **نور علی نور**

کام و روای حاجت و مقصود فوق انتظار.

: کسی درِ خانه‌ای را زده پرسید نوری خانه است؟ یکی از پشتِ در جواب داد دخترش هم خانه است. گفت پس نورِ علی نوره!

□ **نورِ محمدی!**

تعریف چهره‌ی سرخ و سفید.

: چهره‌ای که از راحت و لذت و خورد و خوراک خوب بهره گرفته باشد.

□ **نوشدارو[1] پس از مرگِ سهراب**

علاجِ واقعه بعد از وقوع، درصدد اصلاح فساد غیرقابل اصلاح برآمدن.

: در زخم‌برداشتن سهراب به‌دست پدرش‌رستم، کیکاووس[2] نوشداروی درخواستی رستم را زمانی فرستاد که سهراب تمام کرده بود.

□ **نوش و نیش با همه**

خوب و بد باهم است.

: نظر به این که جهان با تضاد خلق شده است.

□ **نوکر اربابِ‌گفته‌ن، نه نوکر بادمجون!**

شرط مطیع بودن، اطاعتِ از مُطاع می‌باشد.

: شخصی نوکری داشت در عقیده‌ی نگه داشتن ارباب و به این فکر هر چه ارباب می‌گفت بی‌چون و چرا به آن صحه می‌گذاشت. از جمله روزی صحبت غذای ظهر شد که چه بخوریم؟ نوکر گفت هرچه ارباب بفرمایند. ارباب گفت: به نظرم خورشت بادمجان خوشمزه‌تر از خورشت‌های دیگر است. نوکر گفت: بله قربان، بله صحیح می‌فرمائید. در همان حین ارباب فکر خورشت قیمه افتاد که هم لپه‌اش و هم گوشتش خورش را مقوی می‌سازد. گفت: به نظرم خورشت قیمه بهتر باشد و نوکر با همان لحن گفت: درست می‌فرمائید. هنوز فکر این خورشت در مخیله‌اش جا نیفتاده بود که ارباب گفت به نظرم فسنجان از هردوشان بهتر است که باز نوکر گفت: بله قربان من هم همین را می‌خواستم بگویم. که ارباب برآشفت و گفت: چگونه است که هرچه من می‌گویم تو همان را تصدیق می‌کنی؟ نوکر گفت: قربان! منو نوکر ارباب گفته‌ن نه نوکر بادمجان!

---

۱. دارویی باستانی معالج جراحات هولناک.

۲. یکی از سلاطین سلسله‌ی کیان.

□ **نوکرِ بی جیره مواجب تاجِ سرِ اربابه**

کسی که خدمت بدون مزد بکنه.

: تیره‌بخت آن که هم نوکر بی‌جیره مواجب بوده، هم عنایت ارباب نداشته باشد.

□ **نو که اومد به بازار کهنه میشه دل آزار**

غالباً سخن و شکوه‌ی زنانی که هووی تازه باعث بی‌مهری شوهرشان شده باشد.

: با تأثیر عامِ هر چیز تازه که سبب دلزدگی از کهنه و قدیمی آن می‌شود.

□ **نون آجر شدن**

نان بریده شدن، بیکار شدن، قطع امر معاش.

: و در تعریف و گفت و شنید: نونش آجر شد، یا نونشو آجر کردم، یا کرد.

□ **نون بِدوِوه آب بِدوِوه تو هم دنبالشون بدوویی**

یکی از نفرین‌های زنان به شوهر سخت‌گیر بی‌مرحمت، همچنین نفرین والدین به فرزند ناخلف.

: در مقابل این دعا که: دَس تو خاکَسر[1] بکنی واست جواهر بشه.

□ **نون به هم قرض دادن**

خدمت به خاطر دیدن خدمت.

: شبیه کار راه‌اندازی‌های سفارشی، ضابطه به جای رابطه، رد کردن پرونده به خاطر رد شدن پرونده، استخدام در مقابل استخدام....!

□ **نون به نونت نرسه**

نفرینی دیگر.

□ **نون بی‌پنیر نمیشه!**

حرفِ به خود ترسیده از دیدن صدمه‌ی دیگری.

: لشی با پس گردنی نانی به مفت از نانوایی گرفت و بقال به جزع برآمد که نان بدون پنیر نمی‌شود، در این معنی که پس از نانوا برای پنیر همان معامله را با او خواهد کرد! همچنین در این رابطه که پسر عمویی را ختنه می‌کردند دخترعمو به گریه درآمد که برای جان من تیز می‌کنند!

□ **نون پیاز خور، نون پیاز خوره**

به هرکه همان می‌رسد که مقدر او شده است.

---

۱. خاکستر.

□ **نونت نبود، آبت نبود، درد بی‌درمونت چی بود**

شماتت به خود، یا دردِ دل به خاطرِ دست زدن به کاری که ضرر و ندامت آورده باشد.

□ **نون توی روغن بودن**

خوب بودنِ وضع و کار و بار.

□ **نون جو، بخور و بدو**

فرمان دادن به مزاح و دل خوش‌کُنک در شتاب نمودن در انجام کار، و همچنین شکوه‌ی از بخت بد و سرنوشت که یک کف نان جو و بقیه رنج و دوندگی، و چنان می‌نماید که ضرب‌المثل مذکور از وضع و حال این نگارنده ساخته شده است!

□ **نون دست بخیله، آب که سبیله[۱]!**

به کسی که از دادن آب خودداری بکند و به هرچه مثل آن، مانند نذری و صدقه و خیرات که متصدی پخش آن در رساندن به خواهنده خودداری ورزیده خست به خرج بدهد.

: سقاها به زحمت مشکِ سی منه[۲] و زیادتر از آن وزن را از عمقِ آب انبارهای تا چهل پله بالا کشیده که به مسری برسانند و تشنگان که از او آب خواسته، دیگران که وسیله‌ی کاسه و کوزه و مثلِ آن آب می‌طلبیدند که اگر می‌خواستند رفع حاجتشان کنند روشن بود چیزی از آن به غیر ایشان نمی‌رسید که جواب می‌کردند و خانه‌دارها نیز به همین طریق که اگر می‌خواستند جواب آب طلبان مزاحم که از کوچه به خواب‌ها و ولگردان و کسبه بودند بدهند باید شب و روزشان را بر روی آنها بگذارند که ناگزیر ایشان نیز عذر می‌خواستند و جمله‌ی بالا که نصیبشان می‌شد.

□ **نون دونیش[۳] همراشه**

نظر به تن‌فروش، به دزد و گدا، جوابِ کسی که درباره‌ی امر معاش این‌گونه افراد دلسوزی بکنند.

□ **نونش بیاد حرمسرا، خودش بره کارِمسرا[۴]**

جواب زنی که از غیبت شوهرش سؤال بکنند. حرفِ زنی که به شوهر به نظر حمال نواله نظر بکنند.

---

۱. سبیل: در معنی خیراتی، مفت و آب را که سبیل‌الله می‌گفتند.

۲. سی منه: با تعریف (من) که وزنی معادل سه کیلو بود، نود کیلو که مقدار آبِ مشک معلوم شده بود و هر کوله‌بار تجارتی را که به سی من بسته‌بندی می‌کردند.

۳. نان دانیش.

۴. کاروانسرا.

: دریافت از حرف‌های پدر و مادر، در زمانی که دختر خانه مانده داشته متکفل معاششان بودند. حرف‌هایی مانند (یکی پیدا نمی‌شه ببره یه نون‌خور کم بکنیم. مرد باید نون بده باشه. کو شوورِ نون بده؟ نونِ شوور بی‌منته) و امثال اینها که دختر را از طفولیت گدای نانِ شوهر و مرد را نان بیار معلوم و در زن از همه عواطف زن و شوهری فقط نان شوهر مطمّح نظر بشود.

□ **نونش تو روغنه، روغنش تو دَبّه**[1]

نشان دادن وضع روبه‌راه، درباره‌ی کسی که شغل و کار پر منفعت به دستش باشد. راحت و فراغت و آسوده‌خاطری.

□ **نونش گرم و آبش سرد**

حرف کسی که از طرف امر معاش آسوده خیال باشد. وضع و زندگی مرفه، و نیز از دعاهای خیری که پدر و مادر درباره‌ی فرزند می‌کنند به این سخن: برو فرزند که همیشه نونت گرم و آبت سرد باشه، یا برو فرزند که همیشه نونتو گرم و آبتو سرد ببینم.

□ **نونش نداره اشکنه، گوزش درختو میشکنه**

به لاف زن و گزاف‌گو، به قُمپُزو، به تهیدست و بی چیزی که حرف‌های گُنده‌گُنده زده، چنان و چنین کردن‌ها و خرج و خریدهای چنین و چنانی‌اش را به رخِ این و آن بکشد.

□ **نون کور**

چشم و دل گرسنه، بی‌خبر، تنگ چشم و خسیس.

□ **نون گدایی روگاب**[2] **بخوره پیِ شخم نمیره**

تأثیر نان گدایی در عاطل نمودن و این که از عادیِ به گدایی نباید انتظار فعالیت و کار داشت.

□ **نون گندوم شیکم فولادی میخواد**

نظر به کم ظرفیت، به خود گم کردگان، به کسی یا کسانی که در رسیدن به نان راحت و رفاه سر به تمرد و طغیان و باد و بروت بلند بکنند.

: در این مقصود که کمتر کسی می‌تواند هضم آسایش و راحت و مال نموده ضبط خود بکند، چه خلاف طبیعت بشری می‌باشد، از آن که براش عمری مرارت و رنج و ملال قابل تحمل بوده، ماهی مخالف آن برایش کسالت‌آور می‌گردد، در این نشان که عمری در تهیدستی نان خشکه برایش حلوای مهنا و در گشایش و رفاه یک هفته

---

۱. کوزه دهان گشاد سفالین. ۲. گاو.

غذای یکنواخت، اگرچه از بهترین او را دلزده کرده تنوع می‌خواهد.

□ نونم دادی، جونم دادی؟!

به منت‌گذار، به کسی که خدمتی کرده یا نانی رسانیده اما منت گذارده سرکوفت بزند.
سؤال به طعنه و استفهام که نان داده، جان که نداده‌ای!

: بنده نان می‌دهد و می‌گوید خدا جان می‌دهد و نمی‌گوید

□ نون میخورم، خون میخورم

وصفِ تیره‌روزی و ملال، چگونگیِ گذران!

□ نون میده دندون نمیده، دندون میده نون نمیده

احوالِ روزگار که همراه هر نعمتش، نقمتی مقرر و هر بخششش را رنجشی همراه می‌باشد.

: و در بیان حال: دندون داشتم نون نداشتم، نون دارم دندون ندارم.

□ نون نداره بخوره، پیاز میخوره اشتهاش واشه

درباره‌ی کسی که گذران واجب را معطل بوده حرف فروعاتِ مثلِ تجملات بزند.

□ نون تکش و آب لوله‌کش

تعریف شهرستانی و روستایی از تهران که آبشان در لوله و نانشان بدون وزن می‌باشد.

: همچنین حرف ارباب، یا استاد به نوکر یا کارگری که سر تهر و ادا برداشته باشد یا هر ناز و ادا کن مثل آن، در معنی گوشت نو بالا آوردن. شکم، که چند وقت نان تکش و آب لوله‌کش یعنی نان بی‌زحمت خورده زیر دلت زده است!

□ نونو[1] به نرخ روز باید خورد

دستور تبعیت از وضع موجود و مقتضیات، توجه دادنْ کسانی که به یاد و حسرت گذشته زیست بکنند.

: احوال جز به دو صورت نبوده، یکی وضع مطلوب که مورد نظر و از خواسته‌ها، لاکن نیافتنی و بلکه سراب و دیگر وضع موجود که ملموس و محاط و حاکم بر مقدرات بوده، بسا افراد که زندگیشان نابود سراب می‌گردد.

□ نون و پنیر بُخور هَوو سَرت نیاد

آخرین تعارف میزبان به مهمان بر سرِ سفره تا هرچه زیادتر پذیرایی شده باشد.

---

۱. نان را.

: اما مأخوذ از دو فلسفه. یکی آموزش قناعت که جلوگیرِ مرارتِ زیاده‌طلبی می‌باشد. دیگر توجه دادن تلویحی به زنان، خاصه به دختران که در صورت داشتن قناعت و ساختن به نان و پنیر مانع آمدن هوو به سر خود می‌گردند، چه کمتر هوویی می‌تواند مقابله با هووی به نان و پنیر بساز بشود. شاید هم که اخذ از دستورات اطبا در خورد و خوراک می‌باشد که خوردن پنیر بعد از غذا مانع بیماری لثه و فساد دندان می‌گردد.

□ **نون و پنیر و پونه، آملا گشنه‌مونه**

جمله‌ای که ابتدا در سینه‌زنی‌ها از طرف سینه‌زن‌ها که ناهارشان دیر شده بود به زبان می‌آمد و در عهد مشروطه که ضرب‌المثل شده، در گرسنه بودن و تأخیر غذا خطاب به سر دسته به زبان می‌آمد.

□ **نون و پنیر و ترخون، اینجا و اونجا تو بچرخون**

مزه‌پرانی‌های مطرب‌ها به بچه رقاص‌ها و نیز طعنه به کسی که در اجرای فرمان مسامحه داشته به خود ور رفته، دور خود چرخ بخورد.

□ **نون و پنیر و سبزی، عراق چرا میلرزی؟ ایران کاریت نداره، سربه سرت میذاره**

در مانورهای شاهنشاهی، زمان محمدرضاشاه که مردم خوانده دسته موزیک همراهی می‌کردند. نظر به تحقیر دولت عراق.

□ **نون و پنیر، یه لقمه .. ر**

حرف زن محروم از شوهر، حرف زنی که همه‌گونه و مسایل بزرگی و راحت برایش فراهم، اما شوهر سر به بالین نداشته باشد.

: نظیر (آدم نون خالی بخوره، کاگل زمینو آب بپاشه بو بکشه دلش خوش باشه) دل خوش بودنهای زن که همه به یک نقطه، یعنی شوهر ختم می‌شود!

□ **نونه! جون که نیس بتونه بده!**

مسخره‌ی خسیس.

□ **نونی میخوریم نفسی میکشیم!**

حرف سر خورده، بی‌تفاوت، خسته شده از زندگی.

□ **نه آب داره، نه نون داره، سه ذرع و نیم زبون داره!**

حرف زنی که شوهر سخت‌گیرِ بی‌محبت داشته باشد.

□ **نه این نه اون، فَیَمْنَعون الماعون**

حرف واسطه، میانه‌گیر، اصلاح‌دهنده و غالباً حرف دلال‌ها در نصف کردن مبلغ اختلاف، که نه حرف تو، نه حرف او، نصف بشود.

□ **نه بـــالا داـــره نه پایین، اسمش چیه؟ خانوم نازنین!**[1]

درباره‌ی زشتی که اسم زیبا داشته باشد.

□ **نه بـــالا داـــره نه پایین[2]، نه پن دری[3] نه زیر زمین**

بدترین عیب‌گویی، زن و دختری را که بخواهند به سراپایش عیب بنهند.

□ **نه به درد زندگی میخوره، نه به درد ج...گی**

نظر به زنی که نه لیاقت شوهر داری و نه هنر بدکارگی داشته باشد.

□ **نه بَر اُشتری سوارم نه چو خر به زیر بارم   نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم**

حرف آسوده خیال، سبکبار و سبکبال.

□ **نه به اون چادر نمازت، نه به این پاچین وازت**

دوگانگی احوال، به نظر کسی که وضع و حال و عقیده و اطوارش نتوان معلوم نمود.

□ **نه به اون داریه و دنبک زدنت، نه به این زینب و کلثوم شدنت!**

به کسی که مطابق واقعات، خود و رنگ عوض یکند. به بوقلمون صفت، نان به نرخ روز بخور.

: افرادی از خوی و صفات بنا به مصلحت در تشابه با (هر لحظه به رنگی بت عیار درآمد) در نمونه‌ی مطرب‌ها و تعزیه‌خوان‌ها که طبق موقعیت، از عیش و عزا، زمانی مطرب و زمانی تعزیه‌خوان می‌شدند.

□ **نه به اون شوری شور، نه به این بی‌نمکی**

نه به آن قهر و فحش و منازعه، نه به این مهر و ماچ و بوسه و قربان صدقه، نه به آن خسّت و سخت‌گیری و نه به این بذل و بخشش و ریخت و پاش!

: شه به ما داده یکی حاکم فلفل نمکی، نه به آن....

□ **نه به داره نه به باره، اسمش خاله موندگاره!**

---

۱. باید با وزن و فاصله‌ی نقاط خوانده بشود. وزن این نیمه‌ی دوم به دست می‌آید.

۲. باید با وزن و فاصله‌ی نقاط خوانده بشود. وزن این نیمه از نیمه‌ی دوم به دست می‌آید.

۳. پنج دری، بزرگترین و بهترین اتاقِ خانه‌های متوسط، اتاق مهمان، اتاق پذیرایی.

حسابِ کارِ نشده و سود و بهره‌ی نامعلوم کردن حرف و گفتگو درباره‌ی هیچ.
: مثل مشاجره‌ی زن و شوهر درباره‌ی اسم بچه‌ی نیامده.

□ **نه به دیوونه میشه داد، نه از دیوونه میشه گرفت**
معامله‌ای که با نادان، یا کم عقل صورت گرفته به ناراحتی انجامیده باشد.

□ **نه بیل و نه سه پایه، پلو میخوره تو سایه**
نه زحمت بیل زدن، نه دردسر پای اجاق رفتن دارد، زندگی‌اش هم از همه بهتر است!

□ **نه تنگی دنیاس نه کمی آدم**
دلداری و نصیحت به کسی که شکوه از پای‌بندی و رنجِ عیال بکند که نه درِ دنیا را بسته‌اند و نه آدم کم، اینجا نشد جای دیگر و این زن نشد زنِ دیگر.
: محاوره‌ی بیان سعدی آنجا که فرماید:
به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار — که بَرّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار

□ **نه تو[1] این گور مرده‌س، نه تن این مُرده کفن!**
مثالی که بر قطع امید و طرد و ردِّ متوقع بیاورند و مشابهش این مضمون (نه توی این گور مردئیه که بالا سرش گریه می‌کنی، نه من‌ام صاحب مرده‌ای که نون و حلوایی داشته باشم). و به زبان و روایت دیگر: تو این گوری که بالاش زار می‌زنی مرده نیس.

□ **نه چک زدی نه چونه، عروس اومد تو خونه**
خیر و امیدی که بدون رنج برسد.

□ **نه خانی آمیه[2]، نه خانی رفته**
انگار نه انگار، زحمت و کار باطل شده را ندیده گرفتن.
: پیش از این شرح شده است.

□ **نه خر بگایسمی نه هیچچی!**
اقرار به صورت انکار، عذر بدتر از گناه.
: اربابی نوکرش را با خر خود نگریست! و چون خواست مؤاخذه کند نوکر به قسم خوردن برآمد که.

□ **نه خود خوری نه کس دهی، گَنده کنی به سگ دهی**

---
۱. نه توی. ۲. آمده.

بخیلی که نه بخورد و نه بذل بکند.

: برای خسیس سه درجه معلوم کرده‌اند. اول آن که نتواند ببیند کسی مال او بخورد. دوم کسی که نتواند خودش مال خودش بخورد. سوم کسی که نتواند ببیند کسی مال کسی بخوردا و اولی خسیس و دومی لئیم و سومی خبیث می‌باشدا

□ **نه خودش، نه کاغذش، نه خرجیش**

جواب زنی که جویای خبر از شوهر غیبت کرده‌اش بشوند. همچنین سه جمله که سند احقاق حق به زن درباره‌ی طلاق نموده زن‌ها در دادخواهی نوشته، یا به زبان می‌آورد. و نیز در شوخی با افراد در وقتی که سر به زانوی تفکر نهاده بودند به زبان می‌آمد، که لابد نه خودش اومده، نه کاغذش، نه خرجیش، و به همین صورت که: غصه نخور، یا خودش میاد، یا کاغذش یا خرجیش!.

: از رسوم مردان بی‌بند و بار بود که با کمترین بهانه زن و فرزند نهاده فرار می‌کردند و زن زمانی می‌توانست مطلقه گردد که چهار سال تمام از غیبت شوهرش گذشته از او خبری نرسیده، نامه و خرجی نفرستاده باشد. بدرگ‌تر از این افراد که در این‌گونه غیبت و فرارها نزدیک هر چهار سال یا خبری یا کاغذی فرستاده زن بدبخت را در منگنه‌ی سرگردانی می‌گذاشتند. غیبت و فرارهای زاییده‌ی بی‌تعصبی و بی‌غیرتی که دلیل آن را عیبی از زن مانند بداخلاقی و بدزبانی و امثال آن و نام آن تنبیه می‌گذاشتند، اما اصل، لاابالی‌گری و عدم شناخت حمیت و مسئولیت بود و فراوان از این گونه زنان تیره‌بخت که بیوه شوهردار مانده، گیسشان به قول شوهرانشان که در نزاع و خط و نشان گفته بودند آنقدر می‌گذارمت تا گیست مثل دندانت شود، سفید شده بود!

□ **نه خودم امین‌الضربم نه بابام**

در جواب متوقع، خواهنده به معنی نداشتن که نمی‌تواند سکه بزند، و نیز جواب زن در توقع مرد.

: نظر به حاج حسن آقا امین‌الضرب اصفهانی است که اول بار در ایران امتیاز ضرب سکه را از ناصرالدین شاه گرفت.

□ **نه در سر کلاه و نه در پای کفش، عیان از عقب خایه‌های بنفش**

وصف عوری و تهیدستی خود، یا دیگری.

□ **نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم الهی بخت برگردی از این طالع که من دارم**

وصفِ حال بدبختی، حدیثِ نفس در درماندگی.

□ **نه دس به چوبت بالا میره نه کمیسری محله دستّه**

جوابِ رَجَز.

□ **نه دس دارم به سر زنم، نه پا دارم به در زنم**

شرح بی‌چیزی، ناتوانی، فروماندگی.

□ **نه دس ِستیز، نه پای گریز!**

نه زور مقابله، نه توان کناره‌گیری و رها، بیان درماندگی و اضطرار.

□ **نه دوبند انگشت، نه صد من[1] منت!**

ردّ محبت و عنایت منت‌گذار.

: قصابی را انگشت بریده جراحی بهبودی‌اش بخشید، اما هر بار که جراح بر او می‌گذشت می‌گفت اگر خدمت من نبود انگشت نبود، تا آنجا که قصاب انگشت را با ساطور قطع کرده به طرفش انداخت و گفت: نه دو بند....

□ **نه دوسسی به زور میشه، نه مهمونی به رودرواسی**

به کسی که بخواهد خود را به زور بچسباند، و آن کس که انتظار ادامه‌ی معاشرت، با مهمانی به چشم و هم‌چشمی داشته باشد.

□ **نه راه پس دارم، یا داره، نه راه پیش**

گیر کردن بر سرِ دوراهی، در بن بست و مشکل لاینحل قرار گرفتن.

□ **نه سرمو بشکن، نه گردو تو جیبم بکن**

نه آزارم بده، نه قربان صدقه‌ام برو.

□ **نه سیخ بسوزه نه کباب**

نه طرف من، نه طرفِ تو، نه تو ضرر کنی، نه من....

: چنانچه مصراع اولش به همان معانی آمده است: کاری بکن بهرِ صواب نه....

□ **نه شیر شتر، نه دیدار عرب**

نه کار راه افتادن و بهره و سود، نه دیدن فیس و افاده و چهره‌ی عبوس.

□ **نه قم خوبه نه کاشون، لعنت به هردو تاشون**

در جوابِ کسی که از خوب و بد و بدِ شخصی نسبت به قرین او سؤال بکند.

---

۱. یکی از اندازه‌های وزن، مساوی سه کیلو.

: که مخالفینش نیز (هم تم خوبه هم کاشون، لعنت به بدگوهاشون) می‌گفتند.

□ نه کار دارم نه بار دارم، زُلف آقارو تیمار دارم

در جوابِ کسی که از تأخیر انجام کارش مؤاخذه بکند! جمله‌ای به کنایه که هیچ کار نداشته الّا این که دستور، یا خواهش او انجام بدهد!

□ نه کلاگیس، گیس میشه، نه مردِ بی‌قباله شوور

بی‌اعتباری معاملاتِ پا درهوا، در جوابِ زنی که مصلحت‌جویی از قبول ازدواج به صیغه بکند.

□ نه گذوشت نه ورداشت

نشان دادن گوشه‌ای از بددهنی و بی‌آبرویی شخص موردِ سخن، حرف کسی که ناگهان و بدون مقدمه به نامربوط و بد و بیراه برآمده باشد، در این تعریف که نه ملاحظه کرد و نه خجالت کشید و نه چیزی از خوب و بد باقی گذاشت!.

□ نه گوشت شکار، نه چُس تازی

منت گذاشتن و سرکوفت زدن. در معنی (نه سفره‌ی چارذری[1]، نه اخم و دری‌وری) در این بیان که نه خیرشو می‌خوام، نه میخوام ریختشو ببینم.

□ نه لحاف، نه شیپیش

ترک خوب و بد، خیر چیزی را به خاطر شرش نخواستن، نداشتن را به داشتن با دردسر ارجح دانستن، مثلِ (نه مال و نعمت و بزرگی و نه محنت و زحمت و دوندگی).

□ نه ما را از این طالع، نه خدا را ازین کَرَم

حرف بدطالع که به او امید خیر از جای بی‌گمان بدهند.

□ نه مال دارم دُز[2] ببره، نه ایمون دارم شیطون

حرف بی‌برگ و نوا.

: در رابطه با قسمت دوم ضرب‌المثل هم واضح است که طبق سخنِ (آدم گشنه دین و ایمون نداره) ایمان از فراغتِ خاطر و فراغتِ خاطر بدون داشتن اسباب معاش مطمئن فراهم نخواهد شد، چنانچه در این زمینه هم گفته شده است:

شب پراکنده خُسبَد آن که بدید ... نَبُوَد وجه بامدادانش

و در وقتی که نبودن وجه معاش خواب را مشوّش می‌سازد، ایمان را که مرحله‌ی دوم لزوم حیات می‌باشد مخدوش می‌کند.

---

۱. مقصود چهار ذرعی و به اصطلاح امروزی چهار متری.

۲. دزد.

زنی را نیمه‌شب بیرون از خانه دیدند و چون دلیل ترسیدنش پرسیدند؟! گفت برای این که اگر دزد باشد چیزی ندارم، اگر حیز باشد حرف ندارم.

□ **نه مرغ نه کیش**

در مفهوم: نه لحاف، نه شپش.

: نه دارایی، نه دردسر، نه تشکیلات، نه حرص‌وجوش، نه سروری، نه هولِ جان.

□ **نه مشت دارم نه پشت**

حرفِ بی‌چیز، بی‌کس.

: که البته نداشتن دومی به خاطر نداشتن اولی، یعنی مشت پُر می‌باشد.

پشت در مشت و مشتِ بگشوده   تا همه یار و چاکرت بوده
ورنه جیبت بُوَد نه مشت، طبیب   نسخه‌ی بی‌کیت فرموده

□ **نه مهمانم کن، نه کفشم بدزد**

مشابه (نه گردو تو جیبم کن نه سرمو بشکن) نه محبت و بدگویی و نه عنایت و خیانت.

نظر به معاشرینی که در حضور طرف صحبت را به عرشِ برین رسانیده، در غیاب با بدگویی‌های شکننده به زمینش می‌کوبند. همچنین خائنین و سارقین مال و ناموسی که از درِ لطف و عنایت و بخشندگی وارد می‌شوند.

□ **نه میدونه، نه میخواد بدونه**

تعریف بی‌شعورترین.

: چه ندانی نه عیب، که بشر نادان پا به جهان می‌گذارد، اما نخواستن دانستن عیب بوده، چه چنین کس به هیچ طریق تعلیم گیر و تربیت‌پذیر نمی‌باشد.

آن کس که بداند و بداند که بداند   از هر دو جهان توسن عزت بجهاند
آن کس که بداند و نداند که بداند   لنگان خرک خویش به منزل برساند
آن کس که نداند و بداند که نداند   با دانش آن خود ز جهالت برهاند
آن کس که نداند و نداند که نداند   در جهلِ مُرَکّب ابدالدهر بماند

□ **نه میشه گفت علی، نه میشه گفت عُمَر**

حرفِ کسی که سخنش چه به نفع و چه به ضرر مورد ایراد واقع بشود.

□ **نه نون دارم نه لونه، گوزم ترکی میخونه!**

نظر به پرتوقع، پرانتظار، طعنه به کسی که با نداشتن هیچ خواهش‌ها و خواسته‌های ناروا داشته باشد.

□ **نه نون و پنیر غذا میشه، نه باجناق[1] قوم و خویش**

نظر به حسادت باجناق‌ها به یکدیگر، که همان جلوگیرِ صفای خویشیشان می‌شود.

: جدای از باجناق‌های یگانه که از نوادر و به نادر اعتبار نمی‌باشد، چنانچه در مقابلشان (جاری[2]) که در فرط حسادتشان به یکدیگر گفته‌اند: رخت دو هوو تو یه بقچه میره، رخت دو جاری نمیره.

□ **نه هرکه طَرف کُله کج نهاد و تند نشست — کلاهداری و آیین سروری داند**

دانایِ به‌کاری دانای به همه‌کار نمی‌باشد. صاحبِ هر اسم و آوازه‌ای شایسته‌ی ستایشِ در آن رابطه نمی‌باشد.

: چنانچه فرماید: نه هر که آینه سازد سکندری داند.

□ **نه همچی نَرنره، نه همچی ماده‌ی ماده!**

جواب دو پهلو، از جمله پاسخ‌هایی که برای رفع ایراد بیاورند.

: صیادی ماهی‌ای به پیشکش سلطانیَ آورد و سلطان را خوش آمده به مبلغی قابل توجه اکرامش نمود. همسرش بر او ایراد گرفته که با چنین بخشش‌هایی خزانه تهی می‌سازد و برای بازستاندن آن سلطان را آموخت نر و مادگی ماهی را بهانه نموده، صیاد از هر جنس اظهار کند بگوید جنس مخالف آن می‌خواسته و به دستور زن چون نر و مادگی‌اش پرسید؟ صیاد گفت، نه چنان نر نر و نه چنان ماده‌ی ماده می‌باشد که شاه را زیرکی صیاد نیز پسند افتاده داده را دو برابر گردانید. صیاد پول‌ها را گرفته، اما در بازگشت سکه‌ای از آنها به زمین افتاد و خم شد آن را ضبط نمود و همان وسیله‌ی سعایت زن شد که بگوید با آن همه اکرام، از طمع سکه‌ای را نتوانست چشم بپوشد، در آن شتابزدگی به ضبط که نتوانست حرمت نگاه داشته پشت بر سلطان نمود و چون مورد ایراد قرار گرفت! گفت منزلت پادشاه بیش از آن بود که بتوانم با تأمل بر ادب نام و نشانش بر زمین مشاهده کنم، و این نیز خوشایند دیگری شد که سلطان داده‌ها را مضاعف گردانیده بگوید این زیان کسی است که گوش به صلاحدید زن بدهد!

□ **نه هوشت تو نه هوشت من**

نه حرفِ تو، نه حرفِ من.

□ **نه یه لقمه غذا، نه صد جور دعا**

نه قبول دعوت و نه کرنش و قبول کوچکی و دعا به جان صاحب خانه و منت پس از آن.

□ **نیشِ عقرب نه از ره کین است — اقتضای طبیعتش این است**

---

۱. شوهر خواهر زن. ۲. زنِ برادر شوهر.

قانع کردن ناراحت شده، در بی‌اختیاری ناراحت کننده.

: هرچه در آدمی قابل تغییر بوده، الا اصل ذات او که بسان طبع آتش و آب لایتغیّر می‌باشد.

مه فشاند نور و سگ عوعو کند   هرکسی بر طینت خود می‌تند.

□ **نیگا به بابات بکن؟ بادی به سُرنات بکن!**

ببین کی بودی، آن وقت چنین و چنان بگو.

: به بی‌اصل و نسبی که بزرگ نمایی بکند.

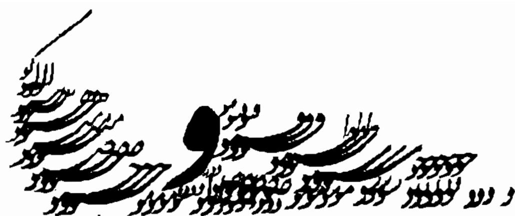
□ **نیگا به دست ننه کن! غربیله کن**

ببین فلان چه می‌کند تو هم همانطور بکن. تکلیف دریافت از بزرگتر و فهمیده‌تر از خود، دستور الگو قرار دادن موفق‌ها و پیش‌برده‌ها.

□ **نیمتنه دامن نمیشه، هر نَه منی مَن نمیشه**

حرفِ کسی که زنِ پدر را بخواهند با تبلیغ و تشویق به او مادر قلمداد نموده، یا هووی را به صورت خواهر بر او جلوه بدهند، و هر نابایست که بایست نموده بشود.

: در این نظر که هرچه محل و مکانِ خود دارد.



☐ **وارونه کاشتی، یا کاشتم**

کاری که نتیجه‌ی وارونه یا به عکس بدهد.

: دهاتی‌ای مناره‌های مساجد شهر را دیده از عطاری پرسید؟ به مسخره‌اش گفت از تخم هویج سبز شده است و تا ده آنها هم داشته باشد از او مقداری تخم هویج خریده، برده کاشت، اما مناره ندید و در کنکاش هویج نگریست و چون بازآمده ماجرا بازگفته عطار را به اعتراض گرفت. عطار گفت وارونه کاشته‌ای!

☐ **واسه آدم ایرادی همیشه رای[1] ایراد وازه**

بهانه‌جو از هرچه می‌تواند ایراد گرفته راه اشکال باز کند.

: آنها که با دوایر دولتی سر و کارشان بوده توانسته مثال زنده‌ی آن درک بکنند! مأموری را برای ابلاغ حکمی به روستایی فرستادند و طبق رسم به خانه‌ی کدخدا وارد شد و کدخدا که مطلع از احوال بود تا راه هرگونه ایراد را به طرف مأمور مسدود بکند نهایت پذیرایی و محبت از او به عمل آورده، تا آنجا که رختخوابش را در پشتِ بام گسترد و چون مأمور هیچ‌گونه بهانه نیافت، همچه که چشمش به ستاره‌های آسمان و راه نوری کهکشان افتاد آنچه باید دریابد دریافته کدخدا را خوانده از چگونگی آن پرسید و کدخدا آن را طبق دانش ذهنی خود که شنیده بود، راه مکه نامید و همچه که این حرف از دهان کدخدا برآمد، مأمور برجسته او را به

---

۱. راه.

زیر مشت و لگد گرفت که او را در زیر جاده‌ی مکه خوابانده تا اسب و شتر زوار به روی او افتاده، مأمور دولت را تلف بکند!

□ **واسه دو تا پول اَنگ[1] میندازم، یا میندازه**

نشان دادن بی‌پولی شدید.

: که به این بیان غالباً به خاطر از سر خود یا دیگری باز کردن به زبان می‌آید.

□ **واسه همه باباس برا ما ننه**

حرفِ کسی که او را برای همه کار راه‌انداز دیده برای خود ندیده یا ناسپاسی و اغماض نموده باشند.

□ **واسه یکی غش بکن که واست تب بکنه**

دستور زیستن در اجتماع، نظیر: براکسی بمیر که برات تب بکند.

: سر بسته‌ی مطالب زیر که گفته‌اند: سلامِت کرد سلامش کن، بزرگت شمرد بزرگش شمار، نیکت گفت نیکش شمار و چند دیگر از این قبیل و خلاف آن جوابت نداد جوابش مده، حقیرت بداشت حقیرش بدار....

□ **واسه یه بی‌نماز که در مچچدو[2] نمیبندن!**

به کسی که برایِ آمدنِ به مهمانی و مثل آن ناز بکند.

□ **واشورم، یا واشورش آفتابه**

یک تا پیراهن، یک لا قبا، حرف کسی که تنها یک پوشیدنی آن هم همان که به تنش می‌باشد داشته باشد. اشاره به این که پوشش دومش آفتاب می‌باشد در وقتی که اولی را برای شستن درآورده باشد.

□ **واگردونش[3] آفتابه**

در معنی بالاکه دومی‌اش آفتاب می‌باشد.

□ **والسلام، نامه تمام!**

آخرین حرف، جمله‌ی اتمام حجت.

□ **وای بخونی که یه شب از میونه‌ش بگذره**

بی‌حاصلی تعقیب و دنبال‌گیری حق و ادعا و طلبی که دچار فترت و دفع‌الوقت گردیده، یا

---

۱. در اینجا به معنی دوربین انداختن می‌باشد، دوربینی که مشت‌ها بر روی هم سوار نموده و از میان روزنشان به دور دقیق بشوند.
۲. مسجد را.
۳. واگردان: به معنی یدکی، دومی، اضافه می‌باشد.

مثل نشانه‌ی جرم که تعیینش به زمان دیگر موکول بشود.

□ **وای دلم، وای کمرم، از دس مادر شوورم**

شعری که زن‌ها در مجالس نشاط خوانده با اطوار عیبناک شدن می‌رقصیدند و مسخره‌ی کسی که با دست به کمر گرفتن اظهار خستگی بکند.

□ **وخت خوردن قلچماقم یا علی موسی‌الرضا، وخت کار کردن چلاقم یا علی موسی‌الرضا**

شماتت تنبل مفت‌خور.

□ **وخت زن طلاق دادن ندارم، یا واسم نذاشته!**

معذور نشان دادن خود در غیبت و ترک دوستان.

: ولگرد بیکاره‌ای را زن دادند که زنش عاقل و مدبر از کار درآمده برایش اقسام کار و حِرَف تراشیده مثل این که برای صبح قبل از آفتابش آلو خیساند که دَمِ حمام بفروشد، و برای قبل از ظهرش سیب‌زمینی پخته و برای ظهرش آش و برای عصرش سیرابی و برای اول شبش تون‌تابی و برای آخر شبش خیار و سبزی خوردن که در اغذیه فروشی‌ها بفروشد که ناگزیر از ملاقات دوستان کنار افتاد، تا روزی یکی از آنها با حال نزارش دیده، برای رهایش پیشنهاد طلاق نمود و در جواب گفت وقت همان را هم برایم نگذاشته، موارد مصرفش: کو وقت طلاق، وقت زن طلاق دادن ندارم، یا برایم نگذاشته است.

□ **وختی ابره همه‌جا ابره**

نظر به کسادی و تنگی و نبودن دادوستد.

□ **وختی اومد یه پایش گیوه بود یه پاش چارق**

بدگویی و تخفیف، به غیبت و حسادت سابقه‌ی افراد موفق گفتن، قیاس حال با پیش از آن.

: فرهنگ زشت و تربیت غلطی که دولتمندزاده مورد حرمت قرار گرفته، با لیاقت و خودساخته تخطئه بشود! در حالی که این دومین می‌باشد که باید تمریز بشود.

□ **وختی بباره تو سولاخ مورچه‌م میباره**

وقتی فراوانی و رواجی و خوبی و نعمت باشد، برای همه است.

□ **وختی بُردنیه چرا من نَبرم**

حرف دزد و دزدصفت در آشفته بازار.

: از وقایع روز عاشورا است که یکی گوشواره‌ی کودکی را از گوشش می‌کشید و به

حالش می‌گریست. از گریه‌اش پرسیدند؟ گفت به خاطر رنج دخترک. گفتند پس چرا گوشوارش می‌بَری؟ گفت اگر من نبرم دیگری می‌برد! مشابه کسبه‌ای که امروزه با مردم رفتار می‌کنند.

□ **وختی حاجت نشه روا، چه آل عبا، چه آل قبا**

در بی‌حاصلی و بر نیاوردن تقاضا، طرفِ حاجت چه گدا، چه پادشاه.

: آشنایی نه تنها رشوه‌هایش را به بعد از انجام کار قرار می‌گذاشت بلکه نذرهایش را هم می‌گفت ای امام، یا امامزاده کارم را که درست کردی دو برابر می‌دهم!

□ **وختی خدا بخواد پدر یکی رو بسوزونه هیزومشو با دَسِ خودش جور میکنه**

نظیر (خدا آدمو با دسّ خودش تو سرش می‌زنه) و در جای دیگر این‌که: خدا کلاغ که نیس چش درآره، کوری را با گرفتن عقلِ آدم جلوش می‌گذارد.

□ **وختی زیر لحاف میره نمیگه ندارم**

به جُهال و دور از شعورهایی که بدونِ اندیشه‌ی پرورشِ اولاد که شمول عام از غذا و پوشاک و تعلیم و تربیت و سواد و دانش دارد با هر هوس تخمی کاشته، برای مخارجشان دست تکدی با جملاتِ مثلِ (فقیرم، عیالوارم) به سویِ این و آن دراز می‌کنند.

□ **وختی‌که میاد از همه طرف میاد**

نظر به رو کردن بخت و اقبال و مخالف آن: وقتی بند میاد هم از همه‌ور بند میاد.

: احوالی که فراوان افراد را تجربه شده است!

□ **وختی میاد برو به خواب، وختی نمییادَم برو به خواب**

نظیر جبریون که از موجودات سلب اختیار می‌کنند.

: بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم ــــ که منِ دلشده این ره نه به خود می‌پویم
در پسِ آینه طوطی صفتم داشته‌اند ــــ آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

□ **وِرمنه فوج گِدی امامزاده حسنه!**

نظر به طلبکار سمج، وام داده و گیرنده‌ی بی‌صبر.

: سربازان سیلاخوری در فراغت گوشت و نان و میوه به نسیه می‌فروختند و چندان که به مصرف رسیدن آن درمی‌یافتند، مثلاً دودِ اجاق خریدار را از بام خانه‌اش می‌دیدند که نشانه‌ی بار گذاشتن گوشتشان بود و پوست میوه‌شان می‌دیدند با جمله‌ی بالا پیِ طلبشان آمده، یعنی فوجمان حرکت کرده به امامزاده حسن هم رسیده عقب مانده‌ام و دریافت می‌کردند. پیدایش ضرب‌المثل از (تُرک بازار) زمان مظفرالدین‌شاه، از افراد و افواجی که از تبریز با خود آورده به جانِ مردم انداخته

بود و از رفتار و حرکات و مخصوصاً از چپوگری‌ها و شقاوت‌هایشان داستان‌ها می‌گفتند!

□ **وروره جادو**

نظر به زن پرحرف، تفتین مادر زن، فتنه‌انگیز.

□ **وسط لحاف خوابیده**

نظر به کسی که خود را از مسایل و مشکلات به کنار داشته باشد. فرد بی‌مسئولیت، رندانه زیستن، اوقات و موقعیت مناسب یافتن.

: شبی درویشی به دو نفر رسید که با یک لحاف آماده‌ی خواب بودند و از آنها لحاف طلبید و چون به تنها لحاف خود متوجهش کردند، گفت شما از سهم خودتان استفاده کنید من وسطتان می‌خوابم!

□ **وسمه‌ک... تنگ نمیکنه عشوه‌رو زیاد میکنه**

ظاهرسازی که فقط حاصلش فریبندگی می‌باشد.

□ **وصلت با خودی، معامله با بیگانه**

نظر و عقیده‌ای که وصلت با خودی گفت و شنید و حرف و حدیث آینده نداشته که دیده شناخته بودند و معامله‌ی با بیگانه که خوب و بدش همراه اتمام معامله به آخر رسیده عقبه‌ی چنین و چنان نخواهد داشت، چه از مخالف آن، خلاف آن دیده شده می‌شد و برایشان ضرب‌المثل ذیل ساخته شده بود: وصلت با غیرِ خودی ستم داره ـ مامله‌ی با خودی غم داره.

□ **وصله‌ی ناجور**

همسر یا رفیق ناموافق.

□ **وصله‌ی ناهمرنگ**

در تفسیر بالا، مصاحبی که توافق فکری و اخلاقی نداشته باشد. غیرِ هم‌فکر، غیرِ هم‌زبان، که باید از آتش چنین مصاحب پناه به خداوند برده گفت: (وَ قِنا رَبّنا عذاب‌النار) که با آن جهنم آدمی و بلکه طرفین در همین جهان معلوم شده است!

□ **وصیتم اینه که ریشمو نکنی**

نظر به عدم اعتماد به مهر و وفای زن.

: یاغی‌ای را دستگیر و در قبرستان شهر برهنه به دارش کشیده سرهنگی به

مواظبتش گماردند، اما در فرصتی همدستانش جنازه او را از دار ربودند، سرهنگ از ترس مؤاخذه تصمیم به فرار گرفت و در این حال زنی را کنارِ گوری نگریست که رو خراشیده می‌گوید مگر مرگ مرا از تو جدا کند و دانست مزار شوهرش می‌باشد و عهد نموده تا آخرِ عمر بر سرِ گورِ او بماند. با او به سخن نشسته به دلداری‌اش برآمده گفت چه حاصل که باید ترک تو و دیار نمایم وگرنه با گزیدن خود به جای او غمش از دلت بیرون می‌کردم و به شرح گرفتاریِ خود برآمد و زن چون ماجرا شنید گفت این سهل باشد که مشابهت قد و اندام شوهرِ من با مرده‌ی تو، می‌توانی او را از قبر بیرون کشیده به جای او بیاویزی و به کمک هم مرده را بیرون آورده، تنها ریش او مانع اجرای عمل گردید، که مرده‌ی سرهنگ بدون ریش آویخته شده بود و مشکل آن را نیز زن تدبیر نموده به کندن ریش شوهر پرداخت و امر به خوشی فیصله یافت، سالی با هم سپری کردند، تا سرهنگ دچارِ بیماری‌ای شده، چندان که کارش از آن به قطع امید رسیده، زن به بالینش به مویه و رو خراشیدن برآمد و از او خواست درخواستی نموده وصیتی بکند و سرهنگ را که خاطره‌ی آشنایی با زن در ضجه و سخنانش بر سرِ گور شوهر و نهایت کارش با او زنده شد گفت تنها درخواست و وصیت من آن که چون به خوش‌خدمتی شویِ تازه خواستی مرا از گور برکشی ریشم بجا گذارده لااقل خود از کندن آن خودداری بکنی!

□ **وعده‌ی سرِ خرمن**

قول و وعده‌ی بی‌پایه، یا دروغ.

: روستاییان قول پرداخت بدهی‌های خود را به جمع‌آوری محصول و فروش خرمن می‌دادند.

□ **وعده‌ی من و شما فردا توی مدرسه!!**

استفاده از فرصت، اغتنام وقت.

: طلبه‌ای به ضیافتی دعوت شده جایش به گوشه‌ی سفره، کنار بشقاب پنیر و سبزی افتاد که لای نانشان گذاشته و در جیب نهاد و گفت وعده من و شما فردا در مدرسه و قاب پلو را به پیش کشید!

□ **وقت سر خاراندن نداشتن**

تعریف مشغله‌ی زیاد.

: تنگیِ وقت در آن حد اشتغال که نتواند دست از کار کشیده سرِ خود بخاراند. در اینجا به نکته‌ی باریک وجوب سر خاراندن باید توجه نمود که کمتر سری بود شپش و مرض کچلی و مثل آن نداشته باشد که لازم به خاراندن نشود!

□ **وقتی که از خواب پا میشه مثل گلی که وا میشه**

ناز کردن مادر بچه را در وقتی که از خواب بلند شده است.

: در مقابل، بعضی که از کراهت منظر در وقت بیدار شدن در آن که چه بهتر تا بیدار نشوند. علم‌الاحوال، زشت و زیبایی بعد از بیدار شدنِ افراد را نشانه‌ی زشت و زیبایی درون می‌داند.

□ **وقتی که اقبال قسمت میکردن، منو خواب برده بود، یا من و تورو خواب برده بود؟**

گله از نداشتن بخت و بی‌طالعی یا بدطالعی.

: در این نظر و عقیده که هرچه را از خوب و بد برای بشر در روز الست معلوم کرده‌اند.

□ **وقتی که ریشدار می‌پسندیدن من بی‌ریش بودم، حالا بی‌ریش میپسنده‌ن من ریش دارم!**

شکوه از بدبیاری و به مراد نشدن هیچ یک از ادوار زندگی، در این شوخی که تا به یاد می‌یارم یا باید منت یه لقمه نون بکشم، یا یه لقمه اون!

: ناصرالدین‌شاه یکی از نزدیکان را پرسید عهد جدم که مقصودش فتحعلی‌شاه بود به تو خوشتر می‌گذشت یا عهدِ من؟ جواب داد هیچ‌کدام، چه وقتی که....

□ **وقتی که گل شکفته شد دست به دست میرود**

هر زیبا، از جاندار و غیرِ آن که بدون خواهان نمی‌ماند.

□ **وکیل باشی امر ایله گتینه!؟**

شرح دشواریِ وضع، جبرِ کار، اجبار به قبول انجام تکالیف دشوار.

: از مواد نظامنامه‌ی انضباطی قشون (ارتش) بود که (نفر باید اوامر مافوق خود را کورکورانه و متعبداً اجرا نماید) و در استفاده از آن این شوخی که وکیل باشی (سرگروهبان) دستور داده شلوارم را درآورم!

□ **وِلِش!**

بی‌اهمیت شمردن، قابل اعتنا ندانستن.

: از اصطلاحات لشوش، در جوابِ پرسنده که مثلاً بپرسد قولی که به فلان یا بِهمان دادی چه کردی؟ و او جواب بدهد....

□ **ویر گرفتن**

برای کاری به سرِ ذوق آمدن، پی‌گیر شدن، دست از کار نکشیدن تا انجام آن.

: مورد استعمالش مواردی که کسی برای رفتن به جایی، یا صرف غذا و مثل آن معطل کسی باشند و او همچنان مشغول کارش باشد، و در محاوره که یکی بپرسد چرا نمی‌آید؟ و دیگری جواب می‌دهد ویرش گرفته!



□ **ها! بودورها[1]، اللهُ اکبر!**

هان همین است، در جای خودش است. کاری که طرف قبول و پسندِ تماشاچی، یا تصدیق‌کننده قرار گیرد. پذیرش و تصدیق به زبان شوخی با کسی که پس از چند بار بگذار و بردار، یا این طرف و آن طرف کردن موضع قرار دادن چیزی را یافته آن را به جای مناسبِ خود قرار داده باشد، مثلِ کسی که در نصب تابلویی جای اصلی آن را پس از چند بار پس و پیش کردن معلوم بکند، یا که پس از چند مرتبه این سوی و آن‌سویِ شدن به سوراخ برود.

: مردی خرش را به درخت بسته و به نماز ایستاد، که خر ولگردی رسیده به الاغ او جهید، اما دچار خلاف می‌گردید و صاحبش که نظاره می‌نمود، یا (یوخاری‌دن) یعنی بالاتر و یا (اوشاقی دن) یعنی پایین‌تر می‌گفت تا در آخرِ راه بر خر معلوم گردید و چون صاحبش چنین بدید فریاد کشید ها!... شرح حالِ بعضی از نمازخوان‌ها که هنگام نماز در فکر همه چیز به غیر از خودِ نماز می‌باشند. از قولِ یکی از اکابر آمده است که همواره در پیِ نمازی بدون تشتت خاطر می‌بودم تا وقتی این عزم جزم نموده به مسجدی رفته به نماز ایستادم که در میانه‌ی آن مسجد را بدون مناره و با خود به اندیشه‌ی ساختنِ مناره برای آن گردیدم و به خیالات آن که معماوش که باشد و فرم و شکلش چگونه و خرج مصالح و ساختمانش از کجا و این افکار، و در این حال که نمازم به آخر رسیده چون سلام بدادم دیدم نه نماز بلکه

---

۱. جمله‌ای ترکی در معنی (هان! همینجاست).

مناره می‌ساختم. و در اینجاست که اهمیت حضورِ قلبِ علی ابن ابیطالب(ع) هنگام نماز که پیکان از بدنش کشیده متوجه نگشت معلوم می‌گردد.

□ **هاچین و واچین یه پاتو واچین**

به کسی که در لفافه بخواهند بگویند بی‌ادب نشسته، یا پا از گلیم زیادتر دراز کرده‌ای.

□ **هادی هادی، اسمتو رو من نهادی؟!**

نسبت عیب خود به دیگری دادن.

□ **هاراگدیرسن؟ ماچین دَ، پیداس از پر و پاچین دَ**[1]

مسخره‌ی کسی که با شُل و ولی و بی‌حالی بخواهد شروع به کار سخت بکند!

: دید اُشتر را کسی گفتا که هِی! از کجا میآیی ای فرخنده پی؟
گفت از حمامِ گرمِ کوی تو گفت خود پیداست از زانوی تو!

□ **هارت و پورت**

تند و تیزی، شارت و شورت، خشونت، ترساندن.

□ **هر آباد تا دَسِ نادون نیفتاده آباده**

نظیر به زیانِ بی‌اطلاع در گماردنش به کاری که از آن وقوف نداشته باشد.

: آورده‌اند شاه بهرام در سیر و سیاحت به روستایی بس خرم و آباد رسید لاکن از پیشواز مردمش به بزرگداشت خود اثری ندید، خشمگین شده به تنبیه‌شان، روزبه وزیرش را فرمانِ به تخریب روستا داد، وزیر تا نامش به زشتی باقی نماند بجایِ دستورِ خراب کردن ده به میان آبادی آمده مردم را به گِرد خود فراهم آورده گفت: پادشاه از کیاست و لیاقتِ شما مردم بسی خشنود گردیده که چنین ده آباد فراهم کرده‌اید و لذا به انعامتان دستورِ آزادی فرموده که هرکس بر جسم و روح و تمایل خود آزاد بوده کسی را برکسی بزرگی و ریاست و فرماندهی نمی‌باشد. سخنی که با آن اوباش و اجامر را به جان و مال و ناموسِ اهلِ آبادی مسلط گردانیده در اندک زمانِ مردم آن متواری گردیده ده بی سر و سامان گشته رو به ویرانی نهاد در آن حد که چون سالِ دیگر بهرام به سرکشی که تا چه حد دستورش به اجرا درآمده به ده گذر نمود اثری از آبادانی در آن ندیده که از شتابِ در فرمان سال گذشته و ویرانی ده دلش به هم برآمده دستور داد با خرجِ خزانه آن را آبادان نمایند و روزبه تنها در روستا پیرِ چلاق و زنِ علیلی نگریست که آنها نیز به خاطر عدم بضاعت و توان برجا مانده بودند و از وی حالِ روستاییان پرسیده؟ پیرمرد گفت خدا لعنت کند مقرب

---

۱. کجا می‌خواهی بروی؟ ماچین؟(دورترین نقطه‌ی چین را ماچین می‌گفتند.) از پر و پاچینت پیداست!

سلطان را که ده را با یک سخن نسنجیده به ویرانی کشید. روزبه او را به کدخدایی ده گمارد حکمش نوشت و مأمورانی چند به خدمتش گمارد بر این که وسیله‌ی آنان افراد را به روستا بازگرداند و جار بزنند وای بر حال کسی که از حُکمَت تخطی نماید. سالِ دیگر شاه بهرام به دیدنِ ده که تا به چه میزان آباد شده است به روستا آمد و آن را به گونه‌ی اول بلکه به از آن نگریست و چون از مخارج خرابی و آباد نمودنش پرسید؟ روزبه گفت خرجش چند کلمه که با آن افسار از سرِ مردم او برداشته و چند کلمه به اطاعت از سر و سرور و سرپرستشان آوردم!

□ **هرآنکس که دندان دهد نان دهد**

نظر به روزی‌رسان بودنِ خالق، سخن بزرگترها به کوچکترها هنگام غصه خوردنِ از آمدنْ فرزند یا اختیار عیال.

: و در این مضمون:

رزق را روزی‌رسان پر می‌دهد　　　بی‌مگس هرگز نماند عنکبوت

□ **هر آبری بارون نداره**

هر کار و اقدامی به دلخواه نمی‌شود. هر امیدی نتیجه بخش نمی‌شود. هر خوبی خوب از آب درنمی‌آید.

□ **هر اون نخلی که شاخش سَرِ بِدر بی　　　مُدامش باغبون خونین جگر بی**

زن و همسر دَدَّری[1] باعث خون جگری می‌باشد.

□ **هر برنجی رو[2] زیاد بگردی از توش فضله موش درمییاد**

در هرچه و هرکس تجسس و عیب‌جویی زیاد باعث دلچرکینی می‌شود.

□ **هر بُزی رو از پای خودش آویزون میکنن**

هر مقصر را به خاطر تقصیر خودش مؤاخذه می‌کنند.

: در مفهوم مشابه: برادرو جای برادر نمیکُشن.

□ **هر پیسه[3] گمان مبر که خالی است　　　شاید که پلنگ خفته باشد**

به سرو و وضع نامرتب مردم نمی‌توان نگریست. عدم بضاعتِ ظاهری و مالی افراد را حملِ بر عدم بضاعت عقل و دانش آنها نمی‌توان و نباید نمود.

: در نسخ تصحیحی گلستان سعدی: (پیسه) به (بیشه) تغییر داده شده که غلط فاحش می‌باشد، چه منظور شاعر لک و پیس‌هایِ زمین بوده که ممکن است نه خال و خط

---

۱. سر به هوا.　۲. را.　۳. بیشه.

زمین بلکه پلنگ خوابیده باشد.

□ هر تُخم آرزویی به بار نمیشینه

هر، یا همه آرزوها برآورده نمی‌شود.

: ای بسا آرزو که خاک شده.

□ هرجا آشه، غلومی[1] فرّاشه

هرجا مفتی پیدا شود سر و کله‌ی فلانی پیدا می‌شود.

□ هرجا خورده نون بریزی مورچه جَم میشه

مفت که باشه مفتخورش باشه، پای سفره‌ی باز همه قوم و خویشند.

: مُرغ جایی رود که چینه بُوَد نه به جایی رود که چی نَبُود

چشم مردم به آب و علف است.

□ هرجاکه دیدی مردپیر بنشین و احوالش بگیر
هرجاکه دیدی پیرزن سَنگو وَردار مغزش بزن

نظر به خیر و صفای پیرمرد و شر و فتنه‌انگیزی پیرزن.

□ هرجاکه میرم هرجا میام حرف سکینه

درباره‌ی پشت سر خود حرف و حدیث داشتن.

: زن‌ها در این زمینه نمایشی داشته، با آن زده خوانده می‌رقصیدند، به این صورت که دختری به نام سکینه را شکم بالا آمده می‌گفت: هرجا که می‌رم هرجا می‌یام حرف سکینه! بچه‌ش اومده تا توی سینه! بزرگه به شما چه، کوچیکه به شما چه! خیر نبینه حمومی، از عمرو از جوونی، حمومو خوب نَشُسته، بچه‌ش اینجا بِشَسته[2]!

□ هرجای دُزد زده تا چهل روز اَمنه

در جواب دزدزده‌ای که از دوباره آمدن دزد نگران باشد. به کسی که ترس از تجدید منازعه و شر و فساد داشته باشد. دلداری کارمند رشوه‌گیر به هم‌مرام، پس از آمدن و رفتن بازرس.

: این نظر که چون می‌دانند مواظبند به این زودی برنمی‌گردند! غافل از این که دزد

---

۱. غلامی، سرِ اسم غلامعلی، غلامرضا....

۲. مربوط به نظری که برهنه نشستن زن، یا دختر در جایی که آلوده به نطفه‌ی مرد باشد باعث حمل برداشتن او می‌گردد و بسا به حرام حمل گرفتگان که حمام آلوده را سبب آن می‌دانستند! حمام‌های محل از سحر تا برآمدن آفتاب مردانه و از آن پس تا غروب در اختیار زنان قرار می‌گرفت.

خبره و رشوه‌گیر زرنگ زیادتر فعالیتش را بر روی همین اوقات متمرکز می‌سازد!

□ **هرچند به دل نداریم دوست، قربان محبت زبانیت**

دستور دریغ نورزیدن از اظهارِ محبت، اگر چه به زبان.

: که باید گفت این‌گونه اظهار محبت‌ها از افراد مصلحت کار مقدور بوده یک چهره‌ها کمتر می‌توانند به آن تن در دهند.

□ **هرچند خری، سری بجنبان**

به کسی که در برابرِ سخنِ گوینده عکس‌العمل شنیدن نشنیدن و فهمیدن نفهمیدن نداشته باشد.

: چه الاغ در گرسنگی با دیدن صاحب خود سر می‌جنباند.

□ **هرچه از پیرِ استاد به یاد داشتن**

هرچه در چنته داشتن، نخبه‌ترین مطالب اندوخته.

: غالباً از طرف واسطه‌ی معامله، یا مخاصمه در بی‌نتیجه بازگشتن به زبان می‌آید، به این تعریف که هرچه از پیر استاد به یاد داشتم و به کار بردم نتیجه نداد، مثل، هرچه در چنته داشتن و مانند آن.

□ **هرچه بگندد نمکش میزنند وای به وقتی که بگندد نمک**

بنا به مَثَل: همه از دزد به داروغه پناه می‌برند وای از زمانی که خود داروغه دزد باشد.

: نظیر: شکوه‌ی حضرت عباس پیشِ خدا، شکوه‌ی خدا پیش کی؟!

□ **هرچه در بغداده از خلیفه‌س**

نظر به حاکم طماع، به حکمران و هر مدعی حریص.

: مظفرالدین‌شاه در زمان ولیعهدی به پدرش ناصرالدین شاه نوشت دخلش به خرجش نمی‌خواند جایی را تیول[1] او بکند. ناصرالدین شاه جواب داد این حرف‌ها چیست می‌زنی؟ همه آذربایجان تیول توست. من هم می‌میرم همه‌ی ایران تیولِ تو می‌شود!

□ **هر چه دلم خواست نه آن میشود   هرچه خدا خواست همان میشود**

قبول حاکمیت مقدرات، قبولی بی‌اختیاری و جبر.

: در کویِ می فروشان ما را گذر ندادند   گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

یا:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای   که بر من و تو در اختیار نگشاد است

---

۱. منافع ملک و مستغلاتی مانند ده و ملک و آب و آسیاب.

□ **هرچه دیدی همینجا چالش کن**

سفارش به کسی که در مجلسِ رمز و راز حضور داشته باشد تا حرف آنجا را به دیگران نرساند. و مشابهش: شتر دیدی، ندیدی.

: نظر به دفن مرده که با به خاک سپردن، حرفِ خوب و بدش نیز به آخر می‌رسد.

□ **هرچه ریشتم پنبه شد**

ضایع و باطل شدن، بر باد رفتن امید و هرچه به آن فکر و دل بسته شده باشد. تلف و نابود شدن بدست آورده.

□ **هر چه کنی به خود کنی، گر همه نیک و بد کنی**

معنی در کلام مستتر است.

: توضیح واضحات، به شرطی که خواننده و شنونده‌ی ضرب‌المثل اطلاع از معادلات عکس‌الاعمال و لاتل بازگشتِ صدا داشته باشد و بسا که مطابق قوت اعمال یک عمل، چند عکس‌العمل نشان بدهد. به همان گونه که کوه صدای گرفته را از چند تا چندین مرتبه بازگشت می‌دهد.

□ **هرچه میخواهد دلِ تنگت بگو**

کوتاه آمدن، حق به جانب طرف گفتگو دادن به خاطر رفع غائله، همدلی و همزبانی.

□ **هر چی آتیش باشه زیادتر از خودشو نمیسوزونه**

یعنی در حد توانت می‌توانی صدمه بزنی.

: بی‌خبر از آتش‌هایی که اولشان جرقه‌ای به نظر نیامده در جای باز کردن حد و حدودی برایشان معلوم نمی‌شود!

□ **هرچی اداس تو لنگ گداس**

نظر به تقلید بکن، الگوبردار، گرسنه گدایی که با قِر و فِر ادای اغنیا درآورده و مشابهش: آدمِ گدا و این همه ادا.

□ **هرچی از آب و آتش عمل میبومد**

حرفی از زشت و زیبا فرو نگذاشتن.

□ **هرچی از دست دُزد در بره گیرِ رمال میفته**

نظر به آنها که برای یافتن مالِ دزد برده مراجعه به رمال بکنند.

□ **هرچی‌ام آتیش باشه، آخرش خاموش میشه**

نصیحت تحمل و صبر به زنی که شوهر شریر یا هوسباز داشته باشد.

□ **هرچی اون خوابیده شما بگردین**

پیش سخن وقتی که بخواهند از مرده در مشابهتش با شنونده حرف بزنند.

□ **هرچی اون ریده این خورده**[1]

مشابهت دادن و لفظ پاکیزه‌ترش (هرچی اون گذوشته این ورداشته) مثل تشبیه نمودن فرزند به پدر.

□ **هرچی اون گذوشته این ورداشته**

قبل از این شرح داده شد.

□ **هرچی باشه یه پیرَن[2] بیشتر پاره کرده**

نظر به عقل و تجربه‌ی سالمند به کم‌سال نسبت به فزونی سن.

: اما چه بسا سالمند و بلکه پیرِ دم گور که هنوز در عقل و تجربه پا از مرحله‌ی کودکی فراتر نگذارده باشد.

□ **هرچی بکاری همونو درو میکنی**

جلبِ توجه ستمگر در ستم.

: از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو
به شرطی که عشق اسکناس مجال فهم بدهد!

□ **هرچی تو از اون کم میذاری شیطون از تو میکشه**

به کسی که جهت جلوگیری از اتلاف، از مستحق به آن کم بگذارد.

: خسارت‌هایی که از کم گذاشتن و مضایقه به زن و بچه و مثل آن رو می‌کند. یکی به دوستش گفت برای جلوگیری از ضعیف شدن تصمیم گرفتم از همسرم کنار بخوابم و از آن زمان همه شب محتلم می‌شوم، رازش را می‌خواهم؟ دوستش جواب داد: هرچی....

□ **هرچی تو[3] دیگه تو چمچه‌س**

نمودنِ یکی بودن ظاهر و باطن، یکی بودن قلب و زبان، یکی بودن نمونه و کُل، درباره‌ی خود یا هر فرد موردنظر که هرچه به دلش است به زبانش است.

: گر تو دیدی سلام ما برسان! آرزوی عبث، معشوق دست نایافتنی.

---

۱. از جمله ضرب‌المثل‌های اصیل تهرانی که از عدم عفت کلام هرچه را ربط به اسافل می‌دادند!

۲. پیراهن. ۳. توی.

امروز شاه انجمن دلبران یکی‌ست — دلبر اگر هزار بُوَد دلبر آن یکی‌ست
من بهرِ آن یکی دل و دین داده‌ام به باد — قربان آن یکی که دلش با زبان یکی‌ست!

□ **هرچی خاکِ اونه عمرِ شما باشه**

پیشِ‌سخن حرفی که بخواهند از مُرده بیاورند.

: تعارفِ درخواست طول عمر برای طرف صحبت، که حرف مرگ و میر را در سخن ناخوش می‌داشتند. از نوع دیگر تعارفات خود رنگ کنک، مانند (هرچی اون خوابیده تو بگردی). که نیاوردنش به مراتب ارجح بوده، چه تا قبل از تعارفات، شنونده توجه به مُرده داشته و ذوق این که خودش زنده می‌باشد و پس از تعارف مردن خود به نظر می‌آورد. مانند ادب به خرج دادن‌های در صحبت نجاست و کثافت و تی و اسهال و مثل آن که گوینده اول (گلاب به روتون) گفته سپس حرف آن را در کم و بیش و سفت و شل و بوی و رنگ و غیره می‌آورد، که در اینجا نیز بدون اظهارِ ادبِ گوینده حرف آن را در جهت دیگری می‌شنیده بعد از آن درباره‌ی خویش که با تجسم و تداعی ذهن موی و روی و سر و بر خود به نظر می‌آورد، تا آنجا که گوینده را با شیشه‌ی گلاب در حال ازاله می‌نگرد!

□ **هرچی خدا از من بدش مییاد من از فلونی[1]**

وصف شدت بیزاری.

: لابد خدا هم به خاطر همین بدقلبی و کینه‌ورزی از او بدش می‌آید!

□ **هر چی داره به بَر داره، به بُخچه .. ر خر داره**

حرف کسی که کوچک‌ترین نصیحتش را در حفظ و نگهداری اشیاءِ از جمله لباس نشنیده، اکنون که دعوت و مهمانی‌ای پیش آمده چیزی نداشته که پوشیده حفظ آبرو بکند.

□ **هرچی داشته باشه بیشتر از شیش ذر[2] چلوار نمیبره**

خودراضی کردن فقیر به فقر که در مُردن با دولتمند برابر می‌باشد.

: فقط این ضرب‌المثل می‌تواند جوابگوی این حرف و نظر باشد که: لوطی اگه به تخمم هم که نگه دلش می‌ترکه!

□ **هرچی رو از چشم من میبینه**

مشتق از هرچه را از چشمِ کسی دیدن، در متهم شدن و طرف سوءظن قرارگرفتن، در زیرِ

---

۱. فلانی.　۲. ذرع.

سر داشتن فتنه و خرابی و مثل آن به کار می‌رود.

□ **هرچی رو منع کردم به سرم اومد**

درک تنبیه روزگار در عیب و ایرادگیری از دیگری.

: نظیر (منع تو آستینه، یا منع پشت دره). حرف کسی که مثلاً بد درآمدن فرزند کسی را عیب گفته یا نشاط بکند و فرزند خودش مثل، یا بدتر از او بشود.

□ **هرچی زن از .. ن دادن عاجزه اون از پول دادن**

نظر به کسی که دادن پول و بخشش و پرداخت قرض و مثل آن برایش دشوار و دلِ خرج کردن نداشته باشد.

□ **هرچیزی اومد نیومد داره**

عقیده در سعادت و شامت موجودات.

: از قبول خوش‌قدم، بدقدم بودن افراد که ورود یکی را سعد و ورود دیگری را نحس می‌دیدند. تا حد وجود حیوانات و نگه داشتن چارپا و پرنده که آن را مبارک و نامبارک دانسته، حتی تغییر رنگ دادن به لباس و خانه و موی سر و استحاله، مانند انگور در خمره ریختن جهت سرکه یا شراب را که مؤثرِ در خوب و بد و خیر و شر و نفع و ضرر می‌دانستند.

□ **هرچیزی رو اگه نیگر داشتی دُرُسته**

به کسی که از بازاریابی‌های خود حرف بزند.

: چه هرچه را به دست آوردن ممکن، اما حفظ و نگهداری دشوار و لیاقت در نگهداری نعمت‌ها نه در به دست آوردنشان معلوم می‌شود.

□ **هرچیزی نووِش خوبه، دوست کهنه‌ش**

در تعریف و مزیت دوستان قدیم.

: از آن که گرفتاریِ صرف وقت و خرج و خسارت شناسایی طرف تمام شده است. میان دو دوست نقار رخ داد تا آنجا که یکی از آن دو تصمیم به کناره‌گیری گرفت. در این وقت آبدار دوست رنجیده چای آورد و دوست رنجیده آن را در دفتری که برای رفیقش باز کرده بود وارد نموده به شماره برآمده پس از آن برخاسته روی او بوسیده به اعتذار برآمد که تنها چایی که جلوت گذارده‌ام هزار و چند صد بوده، غیر از ضرر و زیان‌هایی که از جانبت دیده تا توانسته خوب و بدت معلوم نمایم و شرط عقل ندیدم با اندک اختلاف بخواهم این آزمایش را با کس دیگر به عمل آورم، چنانچه گفته‌اند:

دوستی را که به سال‌ها فراچنگ آرند   نشاید به یک نفس بیازارند

□ **هرچی سنگه مال پایِ لنگه**

حرفِ کسی که گرفتاری روی گرفتاری‌اش آمده باشد.

: نظیر:

گر ز هفت آسمان گزند آید   راست بر جان مستمند آید!

☐ **هرچی عوض داره گله نداره**

در جوابِ معترض، حرفِ کسی که مقابله به مثل کرده باشد.

☐ **هرچی کوتاه میام درازش میکنه**

به پرچانه، به دنبال‌گیر، به سمج، به طرفِ گفتگویی که دُم حرف بکشد.

☐ **هرچی که پیدا میکنم، خرج اتینا میکنم**

حرفِ آدم نفله‌کار و درباره‌اش حرف زن، یا طرف تکفل که هرچه به دست می‌آورد تلف و صرفِ امور بیهوده می‌کند.

☐ **هرچی که گَنده منده، مال من دردمَنده!**

حرفِ کسی که دور و برش را مزاحم گرفته، سر و کارش با نااهلان و بدعملان و متوقعان و بیهودگان افتاده باشد.

☐ **هرچی مار از پونه بدش میاد دم لونه‌شم سبز میشه**

برخورد با مورد تنفر، اجبار به قبولِ کسی که همرنگی و همخوئی و همزبانی نداشته باشد. وقتی که نامناسب و طرف نفرتی خود را نزدیک بکند.

: شوق گربه را به سنبل طیب در حدی که با استشمام بوی او ضعف می‌کند را دیده ولی بیزاری مار را از پونه درنیافته‌ام.

☐ **هرچی ما میزدیم به گِل میخورد، هرچی اونا میزدن به دل میخورد**

عیبِ ناهمدلی و حسن همدلی.

☐ **هرچی میگم نَره میگه بدوش**

هرچه می‌گویم ندارم می‌گوید بده!

: از زبان نفهمی‌های مأموران وصول، از به زورخواهی باجگیران، به آنها که افسارشان برای قدرت‌نمایی و لخت کردن مردم به سر خودشان افتاده باشد تا آنجا که گاو نر شیر بطلبد! و در همین رابطه ضرب‌المثل زیر: که خدا کند چوپان نااهل نباشد والاّ از بُز نر هم شیر می‌کشد.

☐ **هرچی هس زیرِ سرِ اونه**

هرچه هست باعثش فلانی است.

□ **هرچی هس همین، زبونشه**

درباره‌ی دل پاکی و بی‌کینه بودن، که مثلاً به شارت و شورتش نگاه نکن هرچه هست به زبانش است.

□ **هر حاجی یه جور بغل زنش میخوابه**

هرکس طبق پسند خود زندگی می‌کند. هرکس حالت و عادت و زندگی مخصوص به خود را دارد. همه را وضع و طریقه به یکسان نمی‌باشد.

□ **هر حکیمی[1] از رو[2] طبیعت خودش طبابت میکنه**

در مشورت‌ها و مصلحت‌خواهی‌ها هرکس مطابق مقدورات‌خود حرف زده نظر می‌دهد.

: در این نتیجه‌گیری از اطبای سنتی در برگردان وضع طبیعت خود بر روی بیماران که اگر خودداری طبیعت حار بوده که گرمی آزارشان داده باید خنکی بخورند به بیماران خود خنکی دستور می‌دادند و برعکس که اگر سرد طبیعت بوده باید گرمی بخورند، خوردنی‌های گرم مزاج تجویز می‌کردند. و در رابطه‌اش این ضرب‌المثل که: برای درد باباسیل[3] پیش حکیم باباسیلی باید رفت.

□ **هر خریداری محمود نیس**

در معنی: هر عاشقی مجنون نمی‌شه

: نظر به خریدار بودن سلطان محمود و عشقش نسبت به ایاز.

□ **هر خنده‌ای یه گریه پشتشه**

نشان دادن عادت و گردش روزگار که نوشش توأم با نیش و با هر شادمانی‌اش رنج و المی همراه و هر فرازش نشیبی دارد. چنانچه گفته‌اند هیچ عروسی نیست که توش گریه و هیچ عزایی نیست که توش خنده نباشد.

□ **هر خوردن شفتالو[4]، ترتر عقبش هالو!**

به آنها که گرفتار مؤاخذه‌ی جمع ثروت و مال از راه غیرسالم می‌شوند.

: برداشت از خورنده شفتالوی به دزدی که چون در خاصیت هر مال مفت، زیاده خورده می‌شود سبب بیماری و قی و اسهال می‌گردد.

□ **هر خوردنی پس دادنی داره**

---

۱. اطبا را حکیم می‌گفتند. ۲. روی. ۳. بواسیر.

۴. میوه‌ای در مشابهت با هلو اما کوچکتر در خاصیت تلین مزاج.

در معنی: هرگرفتنی پس دادنی و هر رفتنی آمدنی دارد.

□ **هر دردی درمانی دارد**

نظر به بدون چاره نبودنِ مشکلات، سخنی که به تسلا و دلداری به گرفتار به زبان می‌آورند.

□ **هر درِ نویی قرقری داره**

در جوابِ کسی که ابزار امیدواری از کار، یا شکوه و اظهار دلتنگی از سخت‌گیری رییس، یا اختیاردار شده‌ی تازه بکند.

: از در و پنجره‌های چوبی تا چندی پس از کار گذاشتن به خاطر خشک شدن صدا برمی‌آید.

□ **هر دری رو پاشنه‌ی خودش میچرخه**

هرکس مسئول اعمال و رفتارِ خود می‌باشد. هرکه به سلیقه و شرایط خود زندگی می‌کند، یا باید بکند. و نیز در معنی رویِ پایِ خود ایستادن و اتکای به نفس و قطع امید از دیگران، و نیز در رابطه با امور معاشی و کسب و کار که باید از خودش درآمده خرج خودش بشود.

□ **هردست که دادی به همان دست گرفتی**

مشابه: هرچه بکاری همان درو می‌کنی.

: هرچه کنی به خود کنی　　　گر همه نیک و بد کنی

□ **هر دم از این باغ بَری میرسد**

رسیدن مشکل بر روی مشکل.

□ **هر دمبیل**

بی‌سروسامان، آشفته، درهم ریخته و در محاوره: عجب خونه، یا دکون هردمبیلیه.

: درویشی که گدائی به خاطر دستگیری فقرا می‌نمود با ظاهری آشفته و بیانی از ظاهر آشفته‌تر در بازار بزرگ که با مزاح و تمسخر و عیبجوئی از بازاریان رفع حاجت خود می‌نمود مثلاً می‌گفت: دیندار واقعی رو کجا میشه پیدا کرد؟ تو بازار. نه تنها که شناخته شده‌ی مردم بود بلکه رضاشاه هم با او آشنائی داشته، تا آنجا که رضاشاه را با شوخی‌های توهین‌آمیز به خنده وامی‌داشت. از جمله شوخی‌هایش، روزی از جلوی سردر سنگی خانه رضاشاه می‌گذشت سر به درون باغ برده می‌گوید آهای رضاشاه تو یه شاهی منم یه شاه.

□ **هر دو عالم اگر خورد برهم، پشمی از خا.. قلندرکم**

بی‌چیزی و بیخیالی، بی‌قیدی و آسوده خاطری.

□ **هر دیوونه به‌کار خودش عاقله**

هرکس در کار خود داناتر از دیگری است. هرکس خود را بهتر از دیگران می‌شناسد.

□ **هر رفتنی اومدی داره**

به‌کسی که از پس دادن مهمانیِ رفته و لقمه‌ی خورده ناراحت بشود.

□ **هرزه‌گی بو داره**

حرفِ زنان بدکاره در تغییر جا و مکان.

: از آن که رذایل و فحشا جالب‌تر و جذاب‌تر و چشمگیرتر و کِشنده‌تر می‌باشد.

□ **هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد**

هر حرفی را همه‌جا نمی‌توان زد. مطابق وضع و حال افراد و مکان باید سخن گفت.

: دو چیز گوینده را بی‌مقدار کند. شوخی و بذله و هزل در محفل دانشمندان و فضلا، وجد و ناصحانه و دانشمندانه سخن گفتن در مجلس جَهَله و فرومایگان.

□ **هر سخن کز دل برآید لاجرم بر دل نشیند**

از آنکه راه دل به‌طرف دل باز شده‌است، و سخنی به دل می‌نشیند که صمیمیت داشته باشد.

□ **هر سرازیری سربالایی داره**

هر زحمتی راحتی دارد.

□ **هر سری یه روزی‌ای داره**

به دل تسکینی کسی که شکوه از تنگی رزق خود و فراخی معاش دیگران داشته باشد.

: بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده‌کنی   خون خوری گر طلبِ روزی ننهاده کنی

□ **هر سری یه عقلی داره**

چنانچه هر زبان سخنی دارد.

□ **هر سکه‌ش تو دهن شیر خوابیده**

نشان دادن رنج به دست آوردن پول که مساوی با بیرون کشیدن طعمه از دهان شیر می‌باشد.

: در ادوار سلطنت مسکوک و مضروب با نقش شیر و خورشید و شمشیر که به

دست شیر داده شده بود ضرب می‌شدند.

□ هر بِنی تقاضایی داره

به کسی که از بازی و شیطنت بچه‌اش شکایت داشته باشد.

□ هر سیا[1] بختی تا چهل روز سفید بخته

دلداری به حسود در حسادت به خوشبختی تازه عروس، که مثلاً به این چند روزه‌اش نگاه نکرده منتظر بعدش باشد.

□ هر صاحاب قبا، آل عبا؟!

نظر به حرمتی که مردم به احترامِ رسول اکرم (ص) و خاندان مکرم او به صاحبانِ کسوت اهل دین می‌نهند.

□ هر ضرری یه عقلی میاره

نظیر: هر ضرری عقلی رو زیاد می‌کنه.

□ هرطور خرج کنی خدا همونطور میرسونه

از عقیده‌ای که افراد وسیله‌ی معاش یکدیگر می‌باشند.

□ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

کاری پسندیده است که صاحب کار پسند بکند.

□ هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مُرد

فنایِ هرچه مقدمه‌اش ظهورِ ضعف در آن می‌باشد.

: قصه شنیدم که بوالعلاء به همه عمر — لحم نخورد و ذوات لحم نیازرد
در مرضِ موت با اجازه‌ی دکتر — خادم او جوجه‌ای به محضر او برد
خواجه چو آن طَیرِ کشته دید برابر — اشک تحسر ز هر دو دیده بیفشُرد
گفت بدو کز چه شیرِ شرزه نگشتی — تا نتواند کَت به خون کشد و خورد
مرگ برای ضعیف امر طبیعی است — هر قوی . . . .

□ هر کار و کسبی سرمایه‌ای میخواد، سرمایه‌ی دلال دروغه

واقعیتِ غیرقابل انکار.

: از آن که بدون دروغ واسطه‌گی کارساز نبوده، بی‌معنی می‌باشد.

---

۱. سیاه.

□ **هرکس که برادرش نگا.،، زو بویِ برادری نیاید!**

طعنه و نکوهش به آنها که اول حیله را به کارِ خویشان و دوستان برده، اول حُقه را بر سرِ اقارب سوار می‌کنند!

□ **هرکسی بر طینت خود میتَنَد**

هرکسی مطابق طینت خود رفتار می‌کند. رفتار و اعمالِ هرکس نشان دهنده طبیعت و ذات او می‌باشد.

: مَه نشاند نور و سگ عوعو کند...،

□ **هرکسی را بهرِ کاری ساختند مهرِ آن را در دلش انداختند**

اخذ از کشش افراد به سویِ کار مورد علاقه‌اش و نشانه‌اش تمایل اطفال در بازی با اسباب‌بازی‌ها که به چه نوعِ آن رغبت نشان می‌دهد.

: کاری که اگر به دست علاقمند به انجام او انجام شود مفید و سودبخش و به غیر آن بدونِ مصرف یا معیوب می‌باشد. کسانی در زندگی موفق شده پیشرفت می‌کنند که به کارِ طرفِ علاقه خود رسیده باشند.

□ **هرکسی را که بخت برگردد شب اول عروس نرگردد**

و به نوعی دیگر: هرکسی را که بخت برگردد، اسب او در طویله خر گردد.

□ **هرکس طاووس خواهد جورِ هندستون کشد**

روایِ هر خواستن و خواهش، بدون رنج و مرارت نمی‌باشد.

□ **هر کوری به کار خودش بیناس، هر دیوونه یی به کار خودش عاقل**

معنی در مطلب مستتر است.

: نظر به اِشراف و وارد بودنِ هرکسی نسبت به رشته‌ی خود.

□ **هر که از پُل بگذرد خندان بُوَد**

هم ناظر به پلِ صراط و گذشتن از اوی و هم ناظر به بیرون آمدن از پلِ امتحان امور، مثل پاک و درست و صحیح‌العمل معلوم شدن و مانند آن.

: با مصراع دوم آن که گوید ... زیر پل منزلگه رندان بُوَد. ولی معنی درست مصرع نخست در تحریف آن می‌باشد که گفته شود! هرکه از پول بگذرد خندان بُوَد.

□ **هرکه با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد**

با قوی پنجه‌تر از خود درآویختن جز کوفتن و شکستن خود نمی‌باشد.

□ **هرکه بامش بیش، برفش بیشتر**

هرکه زندگی‌اش وسیع‌تر دردسرش زیادتر.

□ **هرکه خواهی گو بیا و هرکه خواهی گو برو**

کلبه‌ی اهل صفا

: و نیز حرف کسی که دوشیزه گرفته مرد دیده درآمده باشد!

□ **هرکه در شیراز بود و خورد مفت می‌تواند شعرهای خوب گفت**

در جوابِ سرکوفت زننده و سرزنش کننده، پاسخ آشفته حال به مرفه آسوده خیال.

: آمده است سعدی خشتمالی را دید که شعر او را مغلوط می‌خواند. ناراحت شده به میان خشت‌هایش دوید و در جوابِ اعتراض خشتمال که خشت‌هایش را خراب نموده برایشان زحمت کشیده، است گفت کسی هم که آن شعرها را گفته برایشان زحمت کشیده بود و چون سعدی را شناخت، گفت با این تفاوت که:

هرکه در شیراز بود و خورد مفت می‌تواند شعرهای خوب گفت
گر دو روزی خشت اندازی کنی اردک از کو.. درآید جُفت جُفت!

و به همین مفهوم که پاسخ ادیبانه‌ی سعدی را شاعر همشهری‌اش حافظ، آنجا که گوید:

کی شعرِ تر انگیزد خاطر که حزین باشد یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد

□ **هرکه شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد**

زیباروی و دولتمند راکه طالب و حاجتمند جمع می‌شوند.

: و چاره‌اش مصرع بعد به صلاحدید: یا مگس را دیده بندد یا عسل را سر بپوشد. که این نیز غیرممکن است.

□ **هرکه کتاب به کسی بده یه دسّو، هرکه پس بیاره دوتا دسّو باید بُرید**

نظر به اهمیت کتاب.

: ضرب‌المثلی که از مزاحمین و عاریه‌کنندگان کتاب به‌وجود آمده بود چه کمتر دیده شده می‌شد کسی به استثنای تلیل اهل کتاب برای کتاب، مگر به اجاره، آن هم در اواخر و برای رمان پول بدهد، چه نه عشق کتاب در جامعه وجود داشت و نه کتاب و مطالعه از ضروریات شناخته شده بود و علاقه‌مندان به آن هم مگر کتاب را از این و آن قرض بکنند. قرضی که گرفتنش همان و رویش را دیگر صاحبش ندیدن همان، که گاهی کتاب این محل از دست بدست شدن و این از آن و آن از این گرفتن از چند محله‌ی دیگر سردرآورده بود، آن هم از کتاب‌های بچه‌گانه‌ی مبتذل مانند حسین کرد و امیرارسلان و امیر حمزه و مختارنامه و چهل طوطی و امثال آن که شب‌های زمستان به دور کرسی نشسته یکی برایشان خوانده دیگران گوش بدهند، و خواص و کتاب‌خوان‌ها هم چنان پول کتاب دادن برایشان مشکل که گویی پولشان را

می‌خواهند به آب داده یا به زباله بیفکنند که مدت‌ها باید در خریدش خوب و بد و این ماه و آن ماه و تعلل بکنند، اما در مفت‌یابی‌اش چنان حریص که سواددار و بی‌سواد و کتاب‌خوان و کتاب‌نخوان چندان بود که چشمشان به کتابی افتاده یا وصف آن شنیده نزد کسی سراغ نموده باشند و بسان زن حامله دهانشان آب نیفتاده و یارشان به غَلَیان نیامده درخواست نکنند، و ای کاش که همین‌گونه کتاب‌ها را هم سر درون بکنند، مخصوصاً کتاب‌های به پیشکش که تقدیم کننده هم نویسنده‌ی آن باشد، که بسان شیئی زاید دست و پاگیر در این استدلال که اگر ارزش داشت تقدیم نمی‌نمود به کنارشان اندازند، مگر وقتی که اوصاف آن شنیده، یا ارزش مادی آن دریافته نظری تجارتی به او افکنده بخواهند جای مُهر برای دیگر کتب یا بعدی‌های او بگذارند و بسا که از شروع به تحریر کتاب تا نزدیک به نشر با منت‌گذاردن علاقمند بودن به کار و قلم او با جمله‌ی (کتاب من یادت نره) درخواست به مفت بکنند، بی‌آنکه بیندیشند در راه همین (کتاب من یادت نره!) چه مشقت‌ها و محرومیت‌ها کشیده شده، چه شب و روز و ماه و سال‌ها تلف و چه اختلال و عقب‌ماندگی‌های از زندگی و امرار معاش همراهش بوده، چه راحت و خواب و آسایش‌ها بر رویش نهاده شد، چه تن‌ها و جان‌ها به خاطرش فرسوده، چه دیدگان جهان‌بین، به شهادت دیدگان خود این نگارنده سیاه شده، چه انتظارهای شدیدتر از مرگ در طریق وصال و گذشتنش از موانع هفت‌خوان رستم و بلکه هفتاد خوان مشکلات و وصولش کشیده شده است، تا کاغذی به تحریرش مُسَوَده و مُسَوَده‌اش چاپ و چاپش کتاب شده عرضه‌ی بازار بشود. نیندیشیدنی که اگر اندیشه شده، خود مجبور به نوشتن یک صفحه مطلب قابل خواندن گردیده بود منت نگذارده خود را علاقمند و مشوق به حساب نمی‌آورد و تشویق را آن می‌دانست که نمی‌گویم از آن سوایِ بیگانه و خویش و رفیق می‌باشد به چه صورت آن را ابراز بکند؟ بلکه آن می‌دانست که لااقل مثل ناآشنایان آن را خریده تیراژ و فروش کتاب وی زیاد نموده نه چیزی هم از چنگش درآورد! و یادآور شوم بدترین ضربه به روح نویسنده به مفت و عاریه خواستن می‌باشد و این که گفته شود اگر کتابی ارزش خواندن داشته باشد ارزش خریدن هم خواهد داشت و اگر نداشته باشد چرا به تمنا گرفتن آن عرض خود برده زحمت نویسنده داده، کتاب را گرفته به زندان بیفکند و دیگران را نیز از مطالعه‌اش محروم بکند! بدتر از این زمانی خستگی و ندامتِ این احترام روح نویسنده را درهم می‌شکند که بعضی از این دریافت‌کنندگان، خاصه اسم و رسم‌دارهایشان به سواد و درک و قلم که به ازایش زحمت یک تلفنِ خشکِ خالیِ تشکر به خود نداده، حتی ادب و بزرگی‌شان اجازه‌ی دست درد نکندی به برنده‌ی آن نمی‌دهد!

□ **هرکه گریزد ز خراجات شام بارکش غول بیابان شود**

هرکس از بد در رود به گیر بدتر می‌افتد. هرکه از رنجی بگریزد به رنج بزرگتر از آن مبتلا خواهد گردید.

□ **هرکه نقش خویشتن بیند در آب، برزگر باران وگازُر آفتاب**

نظیر (هرکه به فکر خویشه کوسه به فکر ریشه). هرکس در اندیشه‌ی سود و منافع خود بودن.

□ **هرکی آب قلبشو میخوره**

هرکس مطابق نیتش برایش پیش می‌آید.

□ **هرکی از خودش خبر داره**

به کسی که گرفتاری دیگری را سهل بشمرد.

□ **هرکی از ننه‌اش قهر میکنه**

طعنه و تخطئه‌ی بی‌اطلاعی که به کارِ دیگران وارد شده باشد یا تدبیر و ابتکار و شغل دیگری دزدیده باشد.

□ **هرکی با بسم‌الله جلو اومد با اعوذ باللا نیگاش بکن**

ترساندنِ از فریب و نیرنگِ متظاهرِ به دین.

□ **هرکی با مادر خود زناکنه با دیگرون چه‌ها کند**

کسی که به نزدیک‌ترین کس زندگی خود مانند پدر، مادر، برادر و خواهر تقلب و بدذاتی و رندی روا می‌دارد! با غریبه چگونه معامله خواهد نمود؟! و اینکه آدم در معامله با آشنا بیشتر ضرر و خسران می‌بیند تا با غریبه.

□ **هرکی باید دسشو به زانوی خودش بیگیره**

دستورِ به قطع امید از دیگران و متکی به خود بودن.

□ **هرکی به فکر خویشه، کوسه به فکر ریشه**

پیشتر معنی‌اش گذشت.

□ **هرکی به کاری مشغول، صنار بنداز تو کشکول**

همه کار و حرف و حدیث و جنگ و جدل‌ها را به خاطر پول دانسته‌اند.

□ **هرکی به سی خود**

هرکس به راه خود، جمله‌ای که در وقت جدایی از هم یا فسخ شراکت و مثل آن به زبان آورند، که تو به راه خود من به راه خود.

□ **هرکی چشش به همچی پول نقدی بخوره خنده‌اش میگیره!**

خنده‌ای از زور غیظ به وعده‌ی سرِ خرمن بدهکار.

□ **هرکی چیزی داره واسه خودش داره**

در جوابِ ارباب توقع و چرا تو داری من ندارم بگو.

: کم نبودند مفتخورهایی که به چیزدارها چسبیده حق مالداری آنها و باج لشی و تنبلی و بیدردی خودشان را می‌خواستند.

□ **هرکی خربزه میخوره پای لرزشم میشینه**

هرکه به کار خطیر دست بزند تحمل خطر و ضررش را هم باید بکند.

: از نظریه‌ای که خربزه تب می‌آورد. که البته تنها در مواقع سرماخوردگی و آماده بودن به تب و از خانواده‌ی خربزه، به نام کمبزه و دستنبو که در مستعد بودن به تب، یا تب درون موجب تب و بروز و تشدید آن می‌گردید.

□ **هرکی خر شهِ ما پالون، هرکی درشهِ ما دالون**

حرف بی‌طرف‌ها و سر به کار خودها و کناره‌جوهای از سیاست و مانند آن.

□ **هرکی خوابه حِصه‌ش به آبه**

حصه در معنی سهم و در اینجا یادآور این که هرکس از کار و کوشش و فعالیت به دور باشد توقع مزد و خیر و فایده هم نباید داشته باشد.

: در این توضیح که حصه را هسه به زبان می‌آوردند، و شاید نظرشان به هسته که ما در بار و بر و میوه و محصول و هرچه مثل آن باشد می‌بوده.

□ **هرکی رگ خوابی دارد**

هرکس قِلِقی دارد.

: در این استنباط از ضرب‌المثل که زمانی توفیق در کارها و جلب قلوب مردم حاصل است که قلق آنها یعنی رگ خوابشان شناخته بشود بر این که از چه و چه‌ها او را بد و خوب آمده با او به همان صورت برخورد و رفتار بشود، و رگ خواب که رگ‌های بالا ساق پاها معلوم شده است و عزیز دُردانه‌های مثل سلاطین و بزرگان را که با مالش و نوازش آن می‌خوابانیدند. و همان را که رگ خواب حرمت و ارج‌گذاری و ستایش کارها و صفات پسندیده می‌باشد.

□ **هرکی رو از عُرضه‌ش بشناس نه از ننه باباش**

نظر به لیاقت و کاردانی فرد نه اینکه پدرش کیه و از چه خانواده‌ای است؟!

: نظیر:

گیرم پدرِ تو بود فاضل　　　از فضلِ پدر تو را چه حاصل؟

و این که (ببین تا چیست، نپرس از کیست) و این که (باید گفت یا چه هستم، نه این که از که هستم)، و چه بودن افراد هم که از اعمالشان معلوم می‌شود. بسا فقیرزادگان که به زر ببرند و بسی دولتمند زادگان که به پشیزی نخرند.

□ **هرکی رو تو قبر خودش میخوابونن**

حساب هرکس به پایِ خودش نوشته می‌شود.

□ **هرکی رو میخوایی بشناسی از رفیقاش بشناس**

به آن خاطر که هرکس جز با همزی و همخوی خود مأنوس نمی‌شود.

: ذره ذره کاندرین عرض و سماست — جنس خود را همچو کاه و کهرباست

رسم بود که هرکس به زن یا دختری نظر پیدا می‌نمود نجابت و سست عنصری او را از دوستانش، یعنی با آنها که آمیزش داشته رفت و آمد می‌کرد معلوم می‌نمود و به همین خاطر هم بود که خانواده‌های اصیل در جهت فرزندانشان تا به انحراف نروند بیش از هرچه همّ خود بر روی دوستانشان می‌گذاشتند.

□ **هرکی زرده پلو شو خورده خودشم بره پیش عروس!**

هرکه سودشو برده خودشم ضررشو بده.

: در عروسی‌ها طبق رسم غذای عروس و داماد را بعد از غذای مهمانان داده، تا با هم بخورند برایشان به حجله می‌فرستادند و چون داماد چنین دید که به سرِ سفره‌اش نخوانده‌اند متغیر شده قهر کرده و چون دعوتش به حجله کردند که نزد عروس برود گفت....

□ **هرکی شترو بُرده بالا همونم میتونه بیاره پایین**

کسی که درست کرد خودش هم می‌تواند خراب بکند، تهدید به خلف عهد کننده، در وقتی که کسی قولی برای گذراندن کار به واسطه‌ای داده درگذشتن کار نکول نموده باشد.

□ **هرکی عروس‌عمه شد، سرخ‌وسفید و پنبه شد، هرکی‌عروس‌خاله شد، سوخته‌شد جزغاله شد**

شکوه‌ی آنها که به زنیِ پسرِ خاله درآمده بودند.

□ **هرکی عَنش میگیره، بادِ منش میگیره**

هرکه هرکاری دارد به سراغ من می‌آید. شکوه از مزاحم و ارباب توقع زیاد. حرف کسی که فقط موقع خواهش وکار داشتن سراغش می‌آیند.

: بسا افراد که زمانی دوستیشان گُل کرده به یاد کسی می‌افتند که با او کار و یا از او درخواستی داشته باشند.

□ **هرکی فهمید مُرد، هرکی نفهمید بُرد**

نظر به اهل دانش و فهم که به خاطر ریزبینی و درک همواره در مرارت بوده، برخلافِ حیوان‌صفتان که اگر غم و حسرتی در دلشان باشد غم و حسرت شکم و پول و امور حیوانی و امثال آن می‌باشد.

□ **هرکی گوشو بخواد گوشواره‌شم میخواد**

حرفِ زن یا شوهرِ بچه‌دار در تحمیل فرزند یا فرزندان خود به همسر بعد و هرچه مثل آن مانند تحمیل خواهر و مادر و برادر و اقارب و دوست، در این معنی که اگر مرا می‌خواهی باید او یا آنها را هم بخواهی و البته که این‌گونه توقعات بعد از پیوند و محکم نمودن جایِ پایِ خود پیدا می‌شود.

□ **هرکی میرسه لِنگ ننه رو میچسبه، یکی نمیاد دس بابارو بیگیره**

دردِ دل بی‌حق شده، حرف بی‌چیز یا بی‌زبان یا بی‌روزی که در دعوا حکم بر لَهِ طرفش داده شده باشد، و غالباً حرف شوهرانی که زن خوش‌آب و رنگ داشته در مَحاکم و دادگاه‌های خانوادگی با همه مُحق بودن محکوم شده باشند و شاهد مدعا احکام پرونده‌های دعاوی زن و شوهری که میان زنان و شوهران صادر و هر پرونده که یک طرف دعوا زن کم سن و سال بوده باشد! و به همین شناخت و تجربه بود که مردان متعصب تا وقتی می‌توانستند با زنشان زندگی و در منازعه‌ها با او صلح بکنند که پایشان به نظمیه و عدلیه نرسیده باشد.

□ **هرکی هرچی پیشتر، دشمنش بیشتر**

ترقی و تعالی و پیشرفت که برانگیزاننده‌ی حسادت و دشمنی می‌باشد.

: از خوی و خصال نکوهیده‌ای که بسا به جای رساندن خود به محسود، مزاحم و معارض و سد راه او می‌گردند!

□ **هرکی هرچی داره از پَرِ قُنداقش[1] داره**

---

۱. قنداقه: اطفال را هنگام‌ولادت تا یکسال و زیادتر در قنداقه‌می‌پیچیدند. قنداقه‌شامل‌کهنه‌ای بود که میان پایِ کودک نهاده دور پایش می‌بستند و پس از پوشانیدن پیراهن پارچه‌ی نوار مانند پهنی به نام ناف‌بند، با گلوله ماندی که میانش تعبیه شده آن را جهت بیرون نزدن ناف به روی نافش قرار داده دورش می‌بستند و بعضی که به جای آن سکه گذارده ناف‌بندش را می‌بستند و نوار ماندی همانند آن‌که با آن تا دستهایش راست مانده کج و مُعوج نشود دستهایش را دو طرفش قرار داده می‌بستند و بعد از آن اگر هوا سرد و لازم بود دیگر لباسهایش را پوشانیده، در آخر خود قنداق، بقچه مانند بزرگی از چلوار سفید که آن را لچکی کرده از شانه تا پایین پا محکم به دورش بسته دنباله‌ی لچکی پایینش را به روی پاهایش برگردانده با نواری چندلا از خود چلوار که به طور ضربدر دورش می‌بستند قنداق را محکم می‌کردند. قنداقی که تا قامت کودک راست و خدنگ بماند باید هرچه محکمتر پیچیده شده و همین پیچیدن قنداقه از شل و سفت بستن بود که نازنی و زَنیّت زن را می‌رساند و نازن‌ترین و شلخته‌ترین زن آن که قنداق بچه‌اش در این دست و آن دست و از این بغل و به آن بغل باز بشود.

نظیر به ذات و خوب و بد و کلیات افراد که با ولادت می‌آورند.

: نظیرِ (کاری که شیر می‌کنه، شمشیر نمی‌کنه) در عقیده و خلاصه‌ی جبریت به ضرب‌المثل اول که سرنوشت افراد را از پیش تعیین شده معلوم می‌نماید و در دومین که شیر مادر یعنی انتقال شخصیت و تربیت را نیز سهیم می‌داند.

□ **هرکی هرچی دسسّه!**

شوخی، به کسی که شیئی مانند چماق و دسته هاون و مثل آن در دست داشته باشد!.

: وقتی برای حاکمی مطرب آوردند و حاکم را هنرشان خوش آمده دستور داده‌آلاتشان را پر از اشرفی بکنند و ستور زن را طبق فضای جعبه‌ی ستور و تارزن را مطابق کدوی تار و بیش از همه ضربگیر که دنبکش جادارتر بود نصیب افتاد و کمتر از همه تره نی‌زن که فقط چند سکه به گلوی تره‌نی‌اش نشست. همین‌ها را نوبت دیگر حاکم طلبید و از کارشان ناخوشنود شده فرمان داد تا آلاتشان به فلانشان بکنند و در آن میاه تره نی‌زن بود که توانست جان بدر ببرد.

□ **هرکی هرکی**

کسی به کسی نبودن، همه حاکمیت داشتن، بی‌سروسامانی، آشفتگی و هرج و مرج.

□ **هرگردویی گرده، اما هرگردی گردو نیس**

خیلی‌ها ممکن است با هم مشابهت داشته باشند، اما فقط شبیه ظاهری هم هستند. به کسی که بخواهد فرد و جنس و متاعی را به مشابه آن مَثَل بزنند.

□ **هرگز سرم زکاسه‌ی زانو جدا نشد حتماً به زیرکاسه بُوَد نیم‌کاسه‌ای**

به همین سادگی‌ها هم نیست! رمز و رازی درکار است. نظر به اینکه سر یک کاسه به حساب آمده وکاسه‌ی زانو هم‌کاسه‌ای دیگر.

□ **هرگُلی یه بویی داره، هربتی یه خویی داره**

به هرکس و چیزی خصوصیات مخصوص به خود را دارد. دو آدم یک جور نمی‌شوند. دو اخلاق یه جور درنمی‌آید.

□ **هر لحظه به رنگی بت عیار درآمد**

نظر به نیرنگ باز و حیله‌گری که هردم از در و نیرنگی دیگر وارد بشود.

□ **هر مالی به صاحبش میره**

نظیر: مال که به صاحبش نره حرومه.

: اشیاء از افراد تأثیر می‌پذیرند. وضع هر خانه شخصیت و وضعیت صاحب‌خانه را می‌رساند.

□ **هر مؤمنی را موذی‌ای همراه می‌باشد**

آدم بی‌مزاحم پیدا نمی‌شود. هرکس آزارنده‌ای دارد و بسا که تنی، آزارندگان بسیار داشته باشد.

□ **هر نکته که گفتیم همان نکته شنیدیم**

در معنی: از هر دست که دادی از همان دست پس می‌گیری.

□ **هر وخت رخت میشوری برو خونه ننه‌ت، هروخ حموم میری برو خونه شوَرت**

نصیحت به دختران جوان به شوهرداری و خویشاوندداری.

: از نصایح مادربزرگ‌ها به دختران که چون در رختشویی اشتها زیاد شده، زن پُر می‌خورد ممکن است مورد خسّت و چشم تنگی شوهر و مادرشوهر و امثال آن قرار گرفته موجب خُلق تنگی و حرف و نقل بشود، و از آن سو هر زمان آراسته است خود را به شوهر نشان بدهد و در غیرِ آن که باعثِ دلسردی شوهر می‌گردید.

□ **هر وخ تونسی بگو میتونم**

هروقت کاری را انجام دادی حرفش را بزن، نظیر: بودم بودم دُرُس نیس، هستم هستم دُرُسه.

□ **هر وَخ[1] شا[2] خوب بشه تو خوب میشی**

تأثیر خوب و بدی سلطان و اختیاردار بر روی مردم.

: سخنی بود که می‌گفتند دلِ مردم در مشت پادشاست، هر زمان خدا بخواهد مردمی را آسوده بدارد مشت پادشاه را شُل می‌کند و هر زمان بخواهد مردمی را زجر داده تنبیه بکند آن را سفت نموده دل را می‌چلاند. حجت مثالش راحت و ناراحت بودن سرپرست خانواده، که هر آینه سرپرست خانواده‌ای با خاطر آسوده و بشاشت طبع واردِ خانه شود اهلِ خانه در راحت دل و نشاط خواهند بود و هر آینه با دلخوری و بدحالی ورود کند همه دلتنگ و حزین و ناراحت می‌شوند.

□ **هروخ کسی شدی بگو خراب بکنن**

طعنه، از جمله جواب‌های طرف اعتراض که به معترض بدهند. نسنجیده جواب دادن، نظر به ظاهر افراد دادن.

---

۱. وقت. ۲. شاه.

: طلبه‌ای در گذرگاهی پیشانیش به چوب سبات[1] بقالی خورده به اعتراض برآمد و بقال گفت هر زمان کسی شدی بگو آن را خراب بکنند. سال‌ها گذشته تا روزی فیل‌سواری از مقربان سلطان که فیلش نمی‌توانست از زیر سبات بگذرد غلامانش را دستور داد سبات را خراب بکنند و بقال جلو آمده پرسید که هستی و به چه حق سبات مردم خراب می‌کنی؟! و فیل‌سوار جواب داد من همان طلبه‌ی فلان سال می‌باشم و حقم هم همان که برای خراب کردن آن خودت دادی! کم نبوده بی‌خبرانِ از گردش روزگار و تحقیرکنندگان که دچار مصائب و خذلان جهالت خود شده‌اند!

□ هر وخ نخود حرف زد تو هم حرف بزن

از مکلف داشتن مادران، دختران را به کوتاه زبانی و سکوت در وقتی که می‌خواستند آنها را به خانه‌ی بخت روانه بکنند.

: بر این که نخودی را چشم و ابرو کشیده، بزک کرده به پَر چارقدشان می‌بستند و می‌گفتند هر زمان شنیدی این نخود حرف بزند تو هم می‌توانی حرف بزنی. به همین دستور دختری به خانه‌ی شوهر رفته چون شوهر حرفی از او نمی‌شنود به خیال لال بودن زن دیگر اختیار می‌نماید و شب عروسی زن اول برای سفره‌ی ضیافت دوغ می‌زده که زن تازه می‌گوید: خاتونِ لالون دوغ میزنون. و زن کهنه می‌گوید: حسن‌زام و حسین زام و محمد در قپونه، عروس نامده صد گز زبونه، که شوهر شنیده می‌فهمد نه از لالی و بلکه از ادب مسکوت بوده است و زن تازه را روانه‌ی خانه‌ی پدر نموده تعزیز زن اول می‌کند. که به روایتی دیگر نیز آورده شده است.

□ هر یکی کردیم کار خویش را   نوبت تو شد بجنبان ریش را

سهم خرج و زحمت و کمک تعهد کرده را از متعهد خواستن.

: شبی شاه عباس با لباس درویشی به سه نفر دزد رسید که قصد زدن خزانه‌ی سلطنتی را داشتند که شاه عباس خواست او را هم شریک بکنند. دزدان گفتند ما هرکدام هنری برای این کار داریم، تو هم مطابق ما چیزی باید داشته باشی، چنانچه یکی از ما هرکس را در شب و در هر شکل و لباس ببیند او را در روز می‌شناسد و دیگریمان هر قفل بسته را می‌تواند باز کند و سومیمان سگ را ساکت و نگهبان را خواب می‌کند. شاه‌عباس گفت من هم با جنباندن ریشم هر حبسی و گرفتار را آزاد می‌کنم. پس به اتفاق سرقت موردنظر انجام داده، در بیرون از خزانه دچار شده جداجدا به زندان افتادند و شاه عباس صبح با لباس پادشاهی به تخت نشسته فرمان داد که دزدان را به حضور بیاورند و دزدی که هنر شناخت داشت شاه عباس را

۱. پرده یا آفتابگیری که از بالای دکاکین جلو می‌داده‌اند.

شناخته گفت: هر یکی....

□ **هزار تا چاقو بسازه یکیش دسسه نداره**

هزار تا حرف بزنه یکیش درست نیست.

: روشن است چاقوی بی‌دسته نه این که مفید فایده نمی‌باشد بلکه دست و انگشتان را هم مجروح می‌کند.

□ **هزار تا دوس[1] کمه، یه دشمن زیاد**

از آن که چه بسا زحمت یک دشمن با کمک هزار دوست نتواند رفع بشود.

□ **هزار تا کُلفت سرِ حرف مُفت**

نظر به جرّ و بحث‌های منجر به کُلفت‌گویی و ناسزای به یکدیگر که بر سرِ حرف و نظر و عقیده سلیقه‌ای نامربوط باشد!

□ **هزار تومن[2] طلبکاری جواب یق[3] قرون[4] بدهکاری رو نمیده**

نظر به این که طلبکاری به جای خود، بدهکاری خود بوده طلبکاری جوابگوی بدهکاری نمی‌باشد.

□ **هزار خیال به دل مهمونه که یکیش به دل صاحب‌خونه نیس**

بسا امید و انتظارها که یکی از آنها به دلِ کسی که به او امید بسته شده نمی‌باشد.

□ **هزار[5] سرِ کوره‌س**

مسخره‌ی کسی که در دارایی و پول و داد و ستد حرف هزار بزند.

: از آنجا که مبلغ هزار به زحمت در اذهان می‌گنجید و حرف هزار را مگر امین‌التجارها و مثل آنها و در سرکوره‌ها خشتمال‌ها در تحویل خشت‌های مالیده به کوره‌پزها و کوره‌پزها در فروش آجر به مصالح‌فروشان و خریداران می‌زدند.

□ **هزارش ماتم و یک دَم عروسی**

کاری که به ذوقِ خوشایندی از او موجبِ بسا دردسر می‌گردد.

□ **هزار عیب شرعی**

درباره‌ی عیوبی که خواهان و خریدار برای بی‌ارزش نمودن بر رویِ متاع بنهد.

: به این صورت که کسی از طرز معامله‌ی شخصی، در رابطه‌ی با خرید سؤال بکند

---

۱. دوست. ۲. تومان. ۳. یک. ۴. قران.
۵. مقصود عدد هزار می‌باشد.

و طرف جواب بدهد، هنوز چشمش به مال نیفتاده هزار عیب شرعی رویش می‌گذارد. و نیز چنین کسی یعنی عیب‌گذار را که چون شروع به شمردن نواقص متاع فروشنده بکند، فروشنده به تمسخرش می‌گوید: لابد شبای[1] چارشنبه‌م غش می‌کنه!

□ **هزارگونه سخن در دهان و لب خاموش**

حرفِ کسی که مطالب ناگفتنی داشته باشد.

□ **هزار من گوشت شکار به یه چُس تازی نمیرزه**

منت ناپذیری، چیزی را هرچند ارزنده و مورد حاجت همراه با منت بودن نخواستن.

: سخن بلندهمتان و آزادگان، حرفِ کسی که در موقع روای حاجت اعانت‌کننده برایش تیانه گرفته پشت چشم نازک کرده باشد!

□ **هُش هُش، ک.. خا.. تو مُش**[2]

متلک زن به شوهر در وقتی که دستِ خالی به خانه رفته باشد.

□ **هفتا دختر کور داشته باشه یه شبه شوور میده**

معرفی کسی به حرّافی و شارلاتانی.

□ **هف تا**[3] **سگ جون داره**

حرفِ بدخواه درباره‌ی کسی که از خطر، یا خطرات متعدد جان در برده باشد. اظهار ناراحتی از نمُردن پیر یا بیماری که منتظر مُردنش باشند.

: مقاومت سگ را دلیل سخت جانیش می‌دانستند.

□ **هفتا کورو عصاس، هفتا کچلو دوا!**

نظر به زیرک، هوشیار، همه فن حریف، ناقلا، کاربُر.

□ **هفت جُف کفش آهنی، هف تا عصای آهنی**

وسایلی که از آنها باید برای یافتن قهر کرده استفاده بشود.

: از جمله تهدیدهایی که رنجیده خاطران هنگام قهر و جدا شدن از رنجاننده به وی می‌زدند که: مگه با هف جُف کفش آهنی و هف تا عصای آهنی بتونی منو پیدا بکنی!

□ **هفت رنگ پُلو**

هفت نوع پلو که در مهمانی‌های سنگین تهیه شده، ضیافت‌های بزرگ را با آن تعریف می‌کردند. به رنگین‌ترین سفره، سفره‌های هفت رنگ می‌گفتند که در حرمت زیادی

---

۱. شب‌های. ۲. مشت. ۳. هفت ...

گذاشتن به مهمان پهن می‌کردند.

: شامل سبزی‌پلو، باقلا پلو، آلبالو پلو، زعفران پلو (ته‌چین)، ماش‌پلو، هویج‌پلو، شاخدارپلو[1].

□ **هفت قلم آرایش کردن**

آرایش تمام، بزک کامل.

: مانند: بند[2]، زیر ابرو، وسمه[3]، سرمه[4]، سرخاب، سفیدآب، خال، فر یا بافتن گیسو.

□ **هفت نفر آینه به دَس، لاله به دس، فاطمه کچل سرشو می‌بَس!**

دست و پا چُلُفتی[5]، به کسی در کار به دست و بگذار بردار بیهوده و از این و آن طلبِ کمک بکند.

□ **هَف درو دربندون**

مستور و محفوظ بودن یا داشتن، در مثال به دربار و خانه‌های سلاطین، به خانه و مکانی که به آن اذن و راه ورود نبوده باشد.

: در و دربندانی به خاطر ترسِ جان، یا حفظ ناموس و پوشیدگی محارم و غرض از هفت در، مدخل‌های متعدد تا رسیدن به خانه یا حرم یا محل مقصود و این که هر یکشان را مراتبین و ممانعین شدید و غلیظ نگهبانی داشته باشند.

□ **هفده و هیجده و نوزده و بیس، ای خدا مجنون یار لیلیس**

مسخره‌ی مقدس‌نما در صورت شرع دادن به کار خلاف.

: دلقکی از مرجع تقلیدی حلال و حرام بودنِ گفتن اسم‌های هفده و هیجده و نوزده و بیست و حرکت دادن و جنبانیدن دست و پا و به زبان آوردن نام لیلی و مجنون سؤال می‌کند و چون جواب همه را حلال می‌شنود با سر هم کردن کلمات به دست افشانی و پایکوبی برآمده می‌گوید....

□ **هلیله و ملیله، روغن میخ طویله**

در مسخره‌ی طبیبِ خاص، یا اطبای بی‌اطلاع که طبابت سر در گم نموده نسخه‌ی پرت و پلا بنویسند.

---

۱. پلو سفیدی که میانش مرغی که پاهایش از زیر برنج بیرون آمده باشد.

۲. زدودن موی صورت که وسیله‌ی نخ حلقه نموده انجام می‌گرفت.

۳. خمیر مانندی که از جوشانده‌ی ساییده برگ وسمه برای سیاه کردن به ابروها می‌گذاردند.

۴. دوده‌ای که از بادام، فندق، مغزقلم، نارگیل گرفته با میل مخصوص سرمه‌کشی به چشم می‌کشیدند.

۵. بی‌دست و پا، بی‌عُرضه.

: در این زمینه تقلید، یا نمایشی بود که تقلیدچی که خود را به صورت طبیب درآورده بود پس از مسخرگی‌های زیاد که در معاینه‌اش از مریض به عمل می‌آورد برایش نسخه‌ای به این صورت می‌نوشت. هلیله و ملیله، روغن میخ طویله، گرد روی خزینه، دو طاق هم قرینه، که با سایه‌ی نَوَردوون[1] و سفیدی تَه سرمه‌دون سابیده، از زیرش قدم بردارد و خوشمزگی‌هایی که داخلش می‌کرد!

□ **هم از توبره میخوره، هم از آخور**

نظر به مرد رِند، کسی که از هر طرف به سود خود حرف زده یا حساب بکند، یا حساب بالا بیاورد.

: توجه به چارپایانی‌که با به‌گردن داشتن توبره‌ی علیق سر نیز در آخور بی‌توبره‌ها بکنند.

□ **هم پیاز و خورد و هم چوبو، هم پولو داد!**

ضرر و خسارت مضاعف چند برابر دیدن.

: محکوم به جرمی مختار شد میان خوردن شماری چوب، یا مقداری پیاز و پرداخت فلان مبلغ پول، هرکدام بخواهد اختیار بکند و محکوم پیاز، که به نظرش سبک‌تر آمد اختیار نمود، اما بیش از ثلث آن نتوانست بخورد که قبول چوب نمود و از آن نیز بیش از چند ضربه نتوانست تحمل نماید و ناچار پذیرفت تا پول را بدهد!

□ **همت بلند دار که مردانِ روزگار   از همت بلند به جایی رسیده‌اند**

واقعیتی غیرقابل انکار، مشروط بر این که همت و سعی و کوشش و استقامتِ خستگی‌ناپذیر همراهش باشد.

□ **همچه که خدا دردش را داده، دوایش را هم داده**

دلداری به بیمارِ ناامید.

□ **همچی برو نادر رَف، گوز از کو. قاطر رَف**

به طرف مشاجره و منازعه‌ای که تهدید به قهر و رفتن بدون بازگشت بکنند.

: گویاترین تاریخ زندگی این‌گونه افراد سخنان و ضرب‌المثل‌هاییست که از آنان برجا می‌ماند!!

□ **همچی بیا همدیگرو بشناسیم!**

به کسی که در دیدنِ مجددش تردید وجود داشته باشد.

□ **همچی زبونارو مار بزنه**

---

۱. نردبان.

نظر به کسی که زبانش به شر و نفوس[1] بدجنبیده باشد.

: ناراحت‌کننده‌ترین و لرزاننده‌ترین کلمات، نه و نمی‌شود و عاقبت ندارد و مرگ و میر و به هم خوردن و امثال این از آن که می‌گفتند همیشه قاصد خیر و شر در راه و نفوس‌های بد را گریبانگیر می‌کند.

□ **همچی که نشتی[2] نشته[3] باش مقّاش[4] به دستت داشته باش**
کِرمتو بکش یواش یواش کاری به من نداشته باش

منع از فضولی و دخالت به صورت تشر و توهین و بددهنی.

: غالباً از طرف بزرگتر به کوچکتر و از جانبِ مادر شوهر، خواهر شوهر به عروس در وقتی که دخالت در کار یکی از آنها نموده، یا حرف و غیبت و بدگویی‌شان کرده باشد.

□ **هم خدارو میخواد هم خرما رو**

به کسی که مثلاً کاری بخواهد که هم مزد و مواجب زیاد داشته باشد و هم زحمت نداشته باشد.

: بازی‌ای هم بچه‌ها در خدا و خرما داشتند که یکی از دیگری می‌پرسید: خدا روی می‌خوای یا خرما رو، و البته که طرف خدا را می‌گفت و چون پرسنده می‌شنید می‌گفت: نوتت کنم ترسی‌آ! چون با نوت او چشمش به هم می‌آمد سوخته (باخته) از جرگه‌ی بازی خارج می‌گردید.

□ **هم خنده و سور و سرور، همِ هفته و چله و زیارت اهلِ قبور**

نظیر (جابجا نعبدو جابجاکَ نستعین) در مفهوم هرچه به جایِ خود.

□ **همدون دوره، کرتش[5] نزیکه[6]**

به کسی که دعوی چنین و چنان بودن و انجام دادن کاری دشوار نموده بخواهند نمونه‌اش را انجام بدهد.

: مثل این که بگوید در فلانجا هفت کَرت می‌پریده، بگویند این کرت و این هم تو، یک کرتش را بِپّر!

□ **همسایه‌ها یاری کنین تا من شووَرداری کنم!**

طعنه و متلک به تنبل، یا بی‌دست و پا که کاریا هرکاری را کمک از این و آن طلبیده، یا

---

۱. حرفی که به خیر، یا به شر از دهانِ کسی جهیده، یا از زبانِ کسی جاری شود، در عقیده‌ای محکم به نفوس که می‌گفتند (نفوسی بدتر از حدیثی می‌باشد). ۲. نشسته‌ای. ۳. نشسته.
۴. ابزار کندن مو.
۵. هر ده قدم بلند را یک کرت می‌گفتند و در محاسبات زمین به همین صورت داد و ستد می‌شد.
۶. نزدیک است.

بخواهند تا این و آن برایش انجام بدهند.

□ **هم سواره، هم یدک میکشه!**

هم گرفتن و خوردن و بردن و هم عقب بقیه‌اش گشتن، یا جای مهر بعد از اینش را گذاردن.

: دریافت از چپوچی‌ها و غارت‌چی‌ها و فرمان‌های چارپابگیری به نام مال بگیری که هم چارپایی را گرفته به زیر ران کشیده و یکی یا هر چند رأس که می‌توانستند برود یدک می‌کشیدند.

□ **هم صُبح[1] کربلا رو دیده‌ایم، هم شام کوفه‌رو**

سخن سالخورده به تجربه دیدگی و آزمایش روزگار، در پست و بلند و عزت و ذلت و ناپایداری و عدم ثبات.

: از شاعری عرب در احوالات برمکیان، از جمله فضل ابن یحیی برمکی نقل است که در شهری به حمام رفته از استاد حمامی دلاکی نرم دست طلبیدم که جوانی خوبروی و نیک اندامی به خدمتم گماشت. دلاک چنان نرم رفتار و پاکیزه گفتار بود که در زیر دَلک او به زمزمه برآمده شروع به خواندن قصیده‌ای کردم. قصیده‌ای مولودیه که در تولد فضل یکی از فرزندان یحیای برمکی سروده، یحیی دوازده هزار اشرفی‌ام صله داده بود. جوان دلاک پرسید این قصیده از که بود انشاد نمودی و سرایشش به چه مناسبت بوده است؟ ماجرا برایش بازگفتم که شاعر تهی‌دست بودم و با سرودن این قصیده مردی دولتمند گردیدم و چون این شنید غیه‌ای کشیده به زمین افتاد و حمامی را به تشدد گرفتم که دلاکی دیگر نداشتی که صُداعی‌ام فرستادی و دلاک گفت دیر زمانی است که در این حمام خدمت می‌نماید و از وی چنین حالت مشاهده ننموده‌ایم و به کمکش به خودش آورده چون پرسیدم گفت من همان فضل می‌باشم و چون حدیث گذشت شنیدم ضبط خود نتوانستم. از بازی زمانه در خود فرو شده به رأفت جوان را گفتم آنچه مراست در واقع از تو می‌باشد، و دوست می‌دارم منت گذارده نصفِ آن از من قبول بکنی و جوان سپاس گفته جواب داد چیزی که پدر دهد پسر نمی‌گیرد!

□ **هم فاله هم تماشا**

موارد مصرفش مانند، هم سیاحت است و هم تجارت و امثال آن.

□ **همکار، همکارو رو میباره**

نظر به حُسن رقابت که باعث ترقی و پیشرفت می‌شود.

□ **همکار، همکارو نمیتونه ببینه**

---

۱. صبح.

نظر به حسادت طبیعی نسبت به همکار.

: حسادتی که گاهی در ترقی کردن همکار منجر به خصومت می‌شود. کسی از دوستی راه چاره‌ی کم شدن علاقه‌ی بی‌حدش را که نسبت به پسرش دارد پرسید؟ طرف جواب داد برایش جلو دکان خودش دکان باز بکند و همان و بالاتر از آن شد که او گفته بود. و نیز در حسادت همکار به همکار این که کسی از کربلا برگشت و قهوه‌چی‌ای که به دیدارش رفته بود از او خواست عوض هر سوغات به او بگوید در کربلا چند قهوه‌چی مُرده بود!

□ **همنشینم به بُوَد تا من از اون بهتر شوم**

نظر به تأثیر همنشین و کسی که با او نشست و برخاست می‌شود. که به شوخی، همنشینم خر بُوَد تا من از او خرتر شوم می‌گفتند!

□ **همواره به کنج بی‌کسی شب تا روز من ماتم دل دارم و دل ماتم من**

از اشعار و مطالبی که غُربا در نامه‌ها برای کس و کار می‌نوشتند. نظر به تنهائی و بی‌پشت و پناه بودن.

□ **همون خَرَسسو یه کیله جو**

همان زحمت همیشگی است و همان یک لقمه نان، شکوه از عدم پیشرفت و رنج زیاد.

□ **همونطوری که میزاد همون طورَم سر زا میره**

به همان‌گونه که سود می‌آورد، زیان می‌آورد.

: کسی دیگی از همسایه به عاریه گرفت و وقت پس دادن دیگچه‌ای در میانش گذاشت و گفت زاییده است و نوبت دیگر گرفته پس نداد و گفت سرِ زا رفته است و چون صاحبش پرسید چگونه دیگ سرِ زا می‌رود گفت همونطوری که... نظیر این داستان زیر که کسی مقدار معتنابهی آهن در انبارِ دوستی به امانت گذارد و پس از چندی که مطالبه نمود از دوستش شنید که آنها را موریانه تمام کرده است چون نتوانست دوست را وادار به پس دادنشان کند روزی کودک هفت ساله وی را ربوده در مکانی پنهان نموده و چون دوست را در جزع گم شدن فرزند بدید گفت او را به منقار کلاغی نگریستم که پرواز می‌نمود. و وقتی مرد متعجبانه پرسید چگونه کلاغی تواند کودک هفت ساله ببرد، جواب داد: به همان گونه که موریانه‌ای ناچیز خروارها آهن را خورد!!

□ **همون وختی که به کفشت ریدم به ریشت ریده بودم**

در جوابِ کسی که پس از بی‌حرمت شدن کامل ناراحت بشود.

: زنی پس از عروسی خنده‌کنان شوهر را گفت به کفشت ریدم که شوهر شوخی

انگاشته چیزی نگفت و چندی بعد شلوارش را هدف همان جسارت قرار داد که باز شوهر سکوت نمود، تا به کمربند و پیراهن و قبا و سینه و گردن تا به ریش رسانید و چون شوهر حرف ریش شنید رگ غیرتش جنبیده، که این چه غلط بود از دهنش درآمد خواست بر او حمله‌ور بشود، که زن خنده‌کنان گفت، تازگی نداشته که همان زمان که به کفشت گفتم و معترض نگردیدی به ریشت...! مضمونی که باشد به آموزش زنداری و تربیت هر زیر دست ساخته شده باشد که هر خطا و غلط از ابتدا و از کمترین باید پیشگیری گردد و گربه باید پای حجله کشته بشود.

□ **همون وختی که گرفتی و خوردی اهلش بودی!**

در جواب مشکوک به نجابت و بدنام شده‌ای که بعد از گوش بُری خود را نجیب و غیرِ آن کاره معرفی بکند.

□ **همه آتیشا از گور این بُلن[1] میشه**

نظر به مُفَتّن، به کسی که در بین جمعی سبب فتنه و شر شده باشد.

□ **همه آدما خریدنی‌ان، قیمتاشون فرق میکنه**

همه کس را با شناخت نقطه ضعف و جلبِ رضایت می‌توان به اطاعت درآورده به انحراف کشید.

: میان ناصرالدین‌شاه و دلقکش کریم شیره‌ای مناظره افتاده کریم شیره‌ای کل ابناء بشر را قابل ابتیاع دانسته، ناصرالدین‌شاه ردِ لفظ جمع می‌نمود و چون نتوانست کریم را تسلیم عقیده خود کند او را تهدید به اثبات نمود. کریم فرصتی خواسته تا روزی که شاه در حمام بود با آشفتگی و شتابزدگی تمام خود را به حمام انداخته نزد شاه که برهنه بود سرِ تعظیم فرود آورده نفس‌زنان گفت آمده‌ام ببینم می‌توانی پنج تومان گرفته خود را در اختیارِ من بگذاری! که شاه به دشنامش کشیده فریاد بیرونش اندازید برمی‌آورد و کریم همچنان که نفس زده شتاب نشان می‌داده می‌گوید نمی‌خواهی و کم است بگو زیادترش بکنم، که شاه صدای خود خشن‌تر و نحش و تشر زیادتر می‌نماید، که کریم آن را به پانزده تومان رسانیده و این که حق با شماست مال شاه و دیگران باید فرق بکند و جسارت این بارش که شاه را به غضبی مدحش کشیده میرغضب صدا می‌نماید و چون کریم اسم میرغضب می‌شنود، می‌گوید دعوا ندارد، بیست تومان می‌دهم و بر پدرش هم لعنت که یک قران زیاد بکند! که شاه را خنده گرفته کریم با به خاطر آوردنش می‌گوید اکنون دیدی خود تو اول خریدنی و بِدَهَمَش بوده بر سرِ کمی قیمتش داد می‌زدی!

□ **همه اینارو تا دوتا پرِ سبزی نمیدن**

---

۱. بلند.

دربارهٔ شعر و نوشته و فضیلت و امثال آن.

□ **همه ایناکه جار دارن، صحبت نون و کار دارن، صاحاب میخوان، سالار میخوان، ظهر که میشه ناهار میخوان!**

ساخته شده از سروصدای مشروطه‌طلبی در بی بُن و مغز دانستن قال و مقال تظاهرکنندگان هر غائله به خواست و نخواست و پشتیبانی این و آن که با نان و نواله‌ای گرد آمده، با قطع آن متفرق می‌شوند!

□ **همه به باباهاشون میرن این به ننه‌ش!**

هم بی‌عرضه نشان دادن فردِ مورد نظر و هم شوخی زشت!

□ **همه‌جورشو فکر کرده بودم اینجورشو نکرده بودم**

در گرفتاری و زحمت دور از تصور و اندیشه قرار گرفتن، فریبِ نخورده خوردن، دچار مسئله و مشکل ندیده نشنیده شدن.

: دزدی را حاکم مجازاتش را فرو بردن پنجاه تخم مرغ پخته‌ی از آب جوش بیرون آورده تعیین نمود و چون خواستند درباره‌اش اجرا کنند به فریاد و فغان برآمد در آن حد که حاکم را به سؤال از او واداشت که مگر هنگام ارتکاب به سرقت اندیشه‌ی مجازات ننموده بودی، جواب داد تا حد به دار آویختنش را نیز نموده لاکن این نوعش به اندیشه نیاورده بودم.

□ **همه چیزم آراسته[1] بود، کاردِ کُلهم[2] بی‌دسته بود!**

طعنه و متلک به خود و کسی که درمانده‌ی به امور واجب را دستور آرایه و پیرایه بدهد.

□ **همه حمال عیب خویشتنیم طعنه بر عیب دیگران مَزَنیم**

دستورِ به چشم‌پوشیِ از عیبِ دیگران در وقتی که خود مبرا از عیب نبوده باشد.

□ **همه دنگ دنگیم، همه یه رنگیم**

به عیب تراش، به ولنگار، بر این که خود نیز همانند می‌باشد.

□ **همه دنیا را به یک چشم میبینند**

در دو نظر، یکی کسی را به یگانگی و یکرنگی و بی‌نظری معرفی کردن و دیگر طعنه به کسی که یک چشم خود از دست داده باشد!

---

۱. آراسته.
۲. بی‌کار و بی‌مصرف که به کار نمی‌آمد کارد بی‌کاره.

□ **همه را دارم، جا ندارم!**

از جمله جواب‌هایی که غالبِ بینوایان می‌توانند به بانوایان بدهند.

: نیمه شب سردی فقیر بی‌پناهی درِ خانه‌ای را برای پناه می‌کوبد و صاحب خانه که از بی‌خواب شدن ناراحت شده بود پرخاش‌کنان به او می‌گوید: مگر عقل نداری! شعور و آبرو نداری که این وقت شب مزاحم می‌شوی؟! فقیر جواب می‌دهد: چرا، همه را....

□ **همه رنگشو دیده بودیم این رنگشو ندیده بودیم**

حرفِ تعجب‌آمیز کسی که با رنگ و حیله‌ی ندیده فریب خورده باشد.

: دامادی تا چشم و گوش بستگی عروسش را معلوم بکند مردی خود رنگارنگ می‌نماید و چون چشم عروس به آن می‌افتد می‌گوید: همه....

□ **همه رو با یک چوب نمیشه روند**

همه زشت و بد و پلشت نمی‌باشند. به فرق و تفاوت میان افراد قائل بودن.

: مأخوذ از ماجرای گاوی که از دهاتی‌ای گریخته، گاو در طویله بسته را به زیر چوب می‌کشد و چون می‌پرسند؟ می‌گوید اگر این هم می‌توانست از او تندتر می‌دوید!

□ **همه رو برق میگیره ما رو چراغ نفتی**

ضرب‌المثلی که در معنی (همه رو مار میگزه ما رو خرچسونه)، با ظهورِ برق پیدا می‌شود.

□ **همه رو مار میگزه ما رو خر چسونه**[1]

حرفِ کسی که او را امر غیر دلخواه، مثل کار و همسر و شریک و خواستگار و همخانه‌ی غیردلخواه پیش آمده باشد.

□ **همه سر تِه یه کرباسن، یا کرباسیم**

همه را یکسان و در درون و نیت «البته در بدی» همگون دانستن. نظیر: همه دنگ دنگیم، همه یه رنگیم.

□ **همه سیزده‌ها ضرر داره، بدنومیشو صَفر داره**

حرفِ کسی که میان عده‌ای ناخلف و خطاکار اسم او به بدی در رفته باشد.

: عدد سیزده را شوم می‌خواندند، مخصوصاً سیزدهم ماه صفر را که شوم‌ترین

---

۱. سوسکی در رنگ سیاه و بویِ عَفِن

می‌دانستند، اگرچه تمام ماه صفر را نحس و بد و خطرناک می‌گفتند و این روایت ساختگی یا واقعی که همراهش می‌کردند، بر این که رسول اکرم (ص) می‌فرماید: هرکه مژده‌ی تمام شدن ماه صفر را به من بدهد مژده‌ی بهشت را به او خواهم داد.

□ **همه‌ش نباید تو روش زد، یه دفه‌م باید دسسی به پشتش کشید!**

نصیحتی شوخی‌گونه که با زن و فرزند و زیردست همه‌اش نباید تغیُّر و تشدد و بلکه گاهی هم لازم است محبتی بشود.

: دلربایی همه آن نیست که عاشق بکُشند   خواجه آن است که باشد غم خدمتگارش

□ **همه ضررها را از بی‌پولی میکشم**

سخنِ حسرت‌آمیز بی‌پولی که پولداری را در سود معامله‌ای هنگفت بنگرد. در این تفهیم که مثلاً اول فکر را در این معامله او داشته ولی پول نداشته، بوده است.

□ **همه کاری میکنم اما شهادت دروغ نمیدم**

عقیده‌ی بر عیبِ شهادتِ به دروغ.

: مردی از فرط تهیدستی ناچار به فرار شده در شهری پشت دیواری به خواب می‌رود. کسی او را برانگیخته و چون از سر و وضعش پی به فقر و درماندگی‌اش می‌برد به او پیشنهادِ کاری کم‌زحمت و بس پرسود می‌نماید و با قبولش او را با خود به محضر قاضی برای شهادتی که در بین راه به او تعلیم نموده بود، می‌برد، قاضی با دیدن او به وی ایرادِ داشتن شارب می‌کند، می‌گوید به آن خاطر گذارده‌ام تا جلوگیر دُردِ شراب بشود! قاضی متغیرانه می‌گوید: به دو گناه اقرار می‌کنی پس در این صورت شراب نیز می‌آشامی؟ جواب می‌دهد: در وقتی که بنگ و حشیش نداشته باشم. می‌گوید جرمت سه شد بایستی حد بخوری، پس اقرار به صرف حشیش نیز می‌نمایی؟! می‌گوید آری اما زمانی که قحبه یا اَمردی به چنگ نیاورده باشم. چون طاقت قاضی از اقاریر او به گناهانِ کبیره طاق شده به اندیشه‌ی مجازاتش فرو می‌رود. مرد فقیر می‌گوید آری همه این کارها را می‌کنم اما شهادتِ به ناحق نمی‌دهم.

□ **همه کاسه کوزه‌ها رو سرِ ما، یا سرِ من میشکنن**

هدف تقصیر و گناه واقع شدن.

: از جمله عقده‌گشایی‌ها و غیظ و غضب فرونشانی‌های بزرگ خانواده شکستن ظروف و چینی و بلور سرِ بخاری و طاقچه‌ها بر سرِ زیردستان بود و از میانشان هرکه دمِ دست‌تر باشد!

□ **همه گرفتاری آ همین صد سال اوّلشه!**

شوخی ممزوج به جد درباره‌ی طبیعت دنیا که در آن مگر فراغت و راحت برای آدمیان

پس از مرگشان باشد.

□ **همه مردومو[1] گول میزنن، من خودموگول میزنم**

حرفِ کسی که متوجه دروغ به خویشتن شده باشد. حرفِ کسی که در خود تصورات باطلِ برتری عقل و شعور و فراست و هنر و هرچه مثل آن بکند، و ای کاش آنهایی که واجب است متوجه این حال بشوند!

□ **همه می‌تَرَقّن ما وا میترقیم!**

همه ترقی می‌کنند، من یا ما ترقی معکوس می‌کنیم!

: از دست بوس روی به پابوس کرده‌ای　　　خاکت به سر ترقی معکوس کرده‌ای

□ **همه‌ی سالو روزه‌م، یا روزه‌اند، با ماهِ رمضون!**

دردِ دل مستمند یا درباره‌ی مستمند در جهت روزه‌ی ماه رمضان.

□ **همیشه آسمون آبی نیس**

نشان دادن تغیّر احوال زمان، بر این که همیشه به یکسان و یک حالت و به‌کام و به دلخواه کسی نمی‌ماند، نظیر: همیشه در به یک پاشنه نمی‌چرخه.

□ **همیشه تقویم روگاب نمیگرده**

همیشه خوشی و خوش بیاری و سود و نعمت و راحت و رواج و مانندِ آن نبوده عکس و خلاف آن نیز در کار می‌باشد.

: در تقویم‌های احکامی گردش و احوال هر سال را تا دوازده سال از حالات جانوری استخراج نموده بیان می‌کردند، به این ترتیب: موش و گاو و پلنگ و خرگوش و نهنگ و مار و اسب و گوسفند و میمون و مرغ و سگ و خوک و از آن میان که سال گاو را سالِ نعمت و فراوانی و ارزانی و خوبی و زیادی محصول و امثال آن و در ضرب‌المثل این نظر که همیشه اوضاع به کام نمی‌گردد.

□ **همیشه در به یه پاشنه نمیگرده**

در تعریفِ بالا.

□ **همیشه دکون‌دار عقبِ مشتری نمیگرده**

در معنی این که همیشه حاجتمندی یک طرف نمی‌ماند.

□ **همیشه دول[2] از چا[3] سالم بیرون نمیاد**

---

۱. مردم را.　　۲. دلو.　　۳. چاه.

کارها همیشه درست و به دلخواه درنمی‌آید.

□ **همیشه شعبون، یه دفه‌م رمضون**

همیشه به دلخواه و به حرف و به طرفِ تو، یک مرتبه هم به طرفِ من.

□ **همیشه شیکم پُر و دومنم خالی**

حرفِ زن محروم از اولاد که بیماری سقط جنین داشته باشد. حرف زحمت‌کشی که رنج و تلاش داشته، نصیب نداشته باشد.

□ **همیشه هشتم یا هشتش گِروی نُهِ**

حرفِ کسی که خرجش زیادتر از دخلش باشد. کسی که همواره کسری معاش داشته باشد.

: از قرارداد و بازی قمار که خال زیادتر برنده و قمارباز بدبیاری که همیشه خالِ کمتر از حریف آورده باشد.

□ **همین جا خاکش کن، یا خاکش کنین**

سفارش به حفظِ راز، سفارش به فرد معین یا به حاضران مجلس رمز و رازی که اسرار و مطالب شنیده را بیرون نَبُرده در همین‌جا دفن و فراموش بکنند.

□ **هنر آموزکز هنرمندی، درگشایی کنی و دربندی**

هنر که به یُمن برکتش کارهای فرو بسته گشوده شده، خطر و ضررها و مشکلاتِ رو به ظهور جلوگیر و دربندان می‌شود.

□ **هنگام تنگ دستی، مامانو بچسب دو دستی!**

شوخی‌ای به استقبال شعر حافظ در بیان (هنگام تنگدستی، در عیش کوش و مستی).

: بر این که خلاف حرکت گرفتاری‌ها و مشکلات باید گام برداشت، اگرچه با رو آوردن به بی‌دردی و شوخی و هزل و مانندِ آن باشد.

□ **هنو[1] این سولاخو نگرفته سولاخ دیگه وا میشه**

مشکل بر روی مشکل آمدن، رفع دردسری نشده دردِسر دیگر پیدا شدن.

: از افسانه‌ای هزل‌آمیز که طوفان خانه پیرزنی خراب کرده پیرزن ملتجی به حضرت سلیمان می‌شود و سلیمان دیوی را مأمورِ خانه‌ی او می‌کند و چون همه کار خانه به پایان رسیده پیرزن نمی‌خواست که چنان خادم پُرکاری را از دست بدهد تکیه به

---

۱. هنوز.

دیوار زده بادبزنی به دست دیو می‌دهد که پایین آن را چندان باد بزند تا مجرایش به هم بیاید که دیو شروع به باد زدن می‌نماید و چشمش به مجرا که کِی بهم می‌آید! ناگهان صدایی از پایین‌ترِ مجرا به گوشش رسیده روزنی که ندیده بود مشاهده می‌کند و گریخته خود را به سلیمان رسانیده می‌گوید این مرمت از عهده‌ی او خارج می‌باشد که هنوز سوراخی را به هم نیاورده سوراخ دیگر باز می‌شود!

□ **هنو دو قُرت و نیمش[1] باقیه!**

به کسی که هم زحمت و دردسر فراهم کرده باشد و هم مدعی و طلبکار بشود.

: سلیمان نبی به خدا گفت می‌خواهم یک روز مخلوق ترا مهمان بکنم و خدا گفت فعلاً یکی از آنها را برای یک نوبت سیر بکن تا به بقیه برسی و ماهی‌ای را حواله‌اش می‌کند. سلیمان چندین ماه آذوقه فراهم نموده به کنارِ دریا می‌رساند و روزِ موعود ماهی‌ای از آب بیرون آمده همه را بلعیده مطالبه‌ی بقیه‌اش می‌کند و چون سلیمان سؤال از مقدار غذایش می‌کند ماهی می‌گوید روزی سه قُرت و این که تو دادی نیم قرتش بوده، دو قُرت و نیمش مانده است!

□ **هنوز آب کَفَنش خشک نشده، یا نشده بود**

درباره‌ی وُرّاث ناخلف که هنوز مراسم فوت متوفی برگزار نشده بر سر ارثش به جان هم افتاده نبایسته‌ها بکنند.

: چون مُرده را پس از شستن بلافاصله کفن می‌کنند ناگزیر رطوبت جسدش به کفن سرایت می‌نماید و حداقل خشک شدنش فرصتی می‌خواهد. بسا مرده‌ها را که خود این نگارنده نگریسته که نه هنوز آب کفنش خشک نشده، بلکه جسدش سرد و برای بردنش تابوت خبر نشده ورثه‌اش به جان هم افتاده، این بکش و آن بکش اسباب و از هم یقه‌درانی‌ها کرده‌اند، سوای اهانت‌ها به خود مُرده به عقده‌گشایی از دشنام و ناسزا و مست کردن و به مرگش که (اکنون خواهد دید آن را که او نخورده برایش چگونه خواهند خورد) شادی و نشاط نمودن، و مرده‌ای را دیده‌ام که به خاطر زن دوم داشته بودنش که سهم میراثشان کم شده است اول عکسش را بالای دهانه‌ی مستراح آویخته سپس نعشش را بلند می‌کنند! کارهایی که کم و بیش همگان اطلاع داشته، لاکن به خودفریبی که متعلقاتش سوای بازماندگان دیگران می‌باشد تا آخرین لحظه همچنان جان کنده، مظلمه خریده برایشان زیاد می‌کنند!

□ **هنوز خر خور نشده!**

متلکی بود که میوه‌فروشان بی‌ادب (که با ادب‌هایشان هنوز زاییده نشده است) به مشتریان می‌گفتند.

---

۱. دو قرتِ و نیم: دو لقمه و نیم.

: زنی از اندرون شاهی با الاغش از جلو فروشنده‌ای که تعدادی خیار نوبرانه در سبدی نهاده داد می‌کشیده می‌گذرد و از قیمت خیارهایش می‌پرسد و خیارفروش که نمی‌تواند شوکت زن از زیر چادر معلوم بکند می‌گوید یکی دوازده قران[1] و به تحقیرش اضافه می‌کند هنوز خر خور نشده است. زن پولِ تمامی خیارهایش را جلووش انداخته فرمان می‌دهد با سبدش جلو خرش بگذارد و می‌گوید هنوز آدم‌خور نشده است. و همان کار که ماجرایش به سرعت پخش می‌گردد باعث می‌شود، تا خیار به قیمت علوفه ترسد مردم از خریدنش خودداری بکنند!

□ **هنوز کسی از بهشت برنگشته که شاخه‌ی طوبی به دستش باشه و کسی‌اَم از جهنم نیومده که نیم‌سوز به فلانش کرده باشن**

حرفی که قلندرمآب‌ها بر رد تعریف و توصیف‌ها و مبالغه‌های گویندگان درباره‌ی بهشت و جهنم می‌زدند.

: البته زمانی که بهشت و جهنم جسمانی تلقی شده گناهکارش تا انتراض عالم هِی زنده شده سوزانده بشود و تنبیهاتش یدی و از سرِ غیظ و مثلِ دنیا با چوب و چماق و همان وسایل شناخته شده که هر نگاه به حرامش را سیخ داغ در چشمان و هر لقمه و شرب حرام را شکم خورنده را سرب آب کرده پر بکنند و در بهشت هرچه کسی از حوران بخواهد، همچه که نیت کند جلووش حاضر شده، میوه خودش با شاخه جلوِ دهنش می‌آید و هر بوسه‌اش پانصد سال و هر مقاربتش پانصد سال و انزالش پانصد سال طول بکشد شنونده‌اش هم باید به همان زبان رد کرده بر صحت گفتارشان حجت بطلبد!

□ **هنوز مسجد نساخته، گدا درش جمع شده**

مفت‌خورها و فرصت‌طلب‌ها که مترصد دائمی سور و مال مفت و هرچه مثلِ آن می‌باشند. به کس یا کسانی که از حرفِ سور یا نذری و امیدِ واهی خود را در آن سهیم معلوم بکنند.

□ **هنوز نگفته ف، می‌فهمه فرحزاد**[2]

نظر به هوشمند، درّاک، زیرک، که حتی از اشارات درک واقعه‌ی افتاده یا نیفتاده بکند.

---

۱. در زمانِ مورد سخن قیمت خیار حتی یک گاله‌ی دولابی‌اش که بزرگترین گاله بود و به بزرگی مشهور و ضرب‌المثل شده بود که (شیکمش مث گاله‌ی دولابی می‌مونه) هنوز به هشت، ده قران نمی‌رسید. و اضافه شود که خیار و کدوی و بادمجان تا اوایل سلطنت محمدرضا شاه هنوز به عدد و چهار و پنج خیار که سوا بشود به دو شاهی یعنی صد دینار که یک دهم ریال یا قران باشد بفروش می‌رسید.

۲. روستائی در شمال غربی تهران که منتهی به سبزه‌زار و امامزاده داوود می‌گردید. با باغ‌های پر توت خاصه شاتوت که در تابستان تفرجگاه تهرانی‌ها بشمار می‌آمد.

□ **هنو نگفتی آشتی، بنای النگوروگذاشتی!**

دربارهٔ‌ی فرصت‌طلب، اخاذ، که از هر بهانه جیب کنی بکند.

□ **هوا پس بودن**

نامناسب بودن اوضاع.

: مورد مصرفش در جواب پرسنده از اوضاع یا محل مورد نظر وضع و حال بزرگتر و مافوق و رییس و مثل آن در وقتی که وضع نامناسب و طرف خلق و خوی بجا نداشته باشد، به این صورت که یکی می‌پرسد چه خبر؟! و طرف جواب می‌دهد هوا پَسه!

□ **هوا دم داره**

هم در بخار و گرفتگی هوا مصرف می‌شود و هم در خلق تنگی جمع و واقعه و حادثه‌ی نزدیک به وقوع.

□ **هوای گرگ و میش**

هوای نزدیک غروب.

: بین تاریک و روشن به نام بین‌المغربین که امکان تمایز گرگ از میش نبوده باشد.

□ **هَوَستَ مُشه[1]!**

به طعنه در جوابِ سؤالی که به استفهام از خوردنی و چیز طرفِ تمایلی بشود.

: دختری به مادرش گفت ننه، شوهر تُرُشَه؟ مادرش جواب داد، نه ننه جان! دختر گفت پس چرا آدم اسمشو که میشنفه دمنش اُو[2] میفته؟ مادرش گفت....

□ **هوس ماست مصیّب به دل افتادن**

هوایی شدن، میل فرار و جاخالی نمودن و مثلِ آن به دل افتادن.

: از بی‌خیال‌هایی که به بهانه‌هایی قیدِ خانمان زده، سر به بیابان می‌گذاشتند، مثل هوایی خراسان شدن به خاطر هلوها و خربزه‌هایش و کربلا به خاطر ماست قریه‌ی مُصیّب که سرِ راه کربلا قرار داشت و امثال آن.

□ **هولو! بیا برو توگلو!**

طعنه به کسی که هر کاری را شسته رُفته و راحت و تمام شده بخواهد.

□ **هیچ بقالی نمیگه ماست من تُرشه**

نظیر (کس نگوید که ماست من تُرشه)، کسی بر روی خود و جنسش و متاعِ خود عیب

---

۱. به لفظ روستایی یعنی هوست می‌شود. ۲. آب.

نمی‌گذارد.

□ **هیچ پیغمبری تو قبیله‌ی خودش قُرب نداره**

هیچ صاحب منزلت در نزد اقارب خود دارای منزلت نمی‌باشد.

: واقعیتی، چنانچه اشیاء قیمتی در نزد ناشناس به آن و آنچه که در خانواده‌ای مرور زمان گذرانده بسا که سال تا سال به یادش نیفتاده. در صورت جلو چشم بودن هم که، این همان شیء پار و پارینه‌ی خودشان بوده، بر آن نظر نیندازند.

□ **هیچ دعوایی نیست که آخرش آشتی نباشه**

اشاره‌ای که اگر معنی آن درک شود هرگز جا برای قوای انتظامی و قضایی نمی‌ماند.

□ **هیچ سال این وقت نمیمرد**

شوخی با آن که خبرِ فوت کسی بیاورد.

: و بهره‌ی جدی آن این که هیچ سال این وقت زنده نمی‌شد و به خود آمده که حیات بیش از یک مرتبه نبوده، حواس‌ها جمع بشود!

□ **هیچ‌کس از شکم مادرش ذوالفنون نیامده است**

نظر به این که هرچه از دانش و فضل و کمال یا زشتی و رذالت و مثلِ آن پس از تولد و دریافت از این و آن مثل همنشین و استاد و معلم و مصاحب و معاشر بدست می‌آید.

□ **هیچ گرونی بی‌حکمت نیس، هیچ ارزونی بی‌علت**

توجه دادن به عیوب اشیاء کم قیمت که به قدر ارزشش بر روی آن کار شده است.

: همراهش این ضرب‌المثل که (ارزان خری، انبان خری) و از قول انگلیسی‌ها که (پول نداریم جنس ارزان بخریم) در این مفهوم که جنسِ ارزان را باید چند مرتبه خرید، و با استفاده از همین ضرب‌المثل‌ها که کسبه دغل به جیب‌بری مشتریان پرداخته، بسا که اجناس بُنجُل را با قیمت‌های بالا و کنارشان متاع گرانبهای مشابه را جهتِ فریب، قیمت ارزان مینهند و زرق و برق و زینت و بزک امتعه که امروزه سخت مرسوم و توسطشان عقل افراد را به طرف چشمشان سوق داده شده است، بیش از همه جیب‌کنی مردم می‌کنند، تا آنجا که جنس بدون بسته‌بندی و بزک را با نصف بها حاضر به خرید نمی‌باشند و چه زیاد اجناسی را که مشتری بیش از دو سوم ارزش پول دور ریخته می‌دهد!

□ **هی زور به دسته میباره**

به کسیٰ که در گفت و شنید، مخصوصاً در مشاجره و منازعه هِی صدا بلند بکند. به کسی که در بینِ چند خدمتکار و کارگر و زیردست همه کار را به یک نفر رجوع نموده، فشار را

بر روی یک نفر بیاورد.

□ **هیشکی رو نشده واسه بدهکاری دار بزنن**
دلداری به کسی که اظهار پریشانی از بدهی بکند.

□ **هی صُب[۱] داره، هی شب داره، خیابونارو وجب داره**
شکوه از فرزند و شوهر بیکاره و نشان دادن وقت گذرانیشان.

□ **هِی هِی جَبَلی قُم قُم!**
اظهار تعجب از حرف و پیشنهاد غیرمنطقی، کار و حرف و پیشنهاد قراری که رد شده سنگین‌تر و بدتر و غیرقابل‌تر از آن خواسته بشود.
: از جملات خودساخته‌ی داش‌ها و لشوش، در معانی مانند، به‌به گفتن به مسخره.

۱. صبح.



□ **یا از این‌ور میفته یا از اون‌ور**

فرد دور از اعتدال، کسی که یا در افراط یا در تفریط زندگی کرده، یا حرف بزند. یا سخت‌گیرِ سخت‌گیر یا ملایمِ ملایم.

□ **یا الّلا اگه یا الّلا باشه یکیشم بسه**

به ذکر گوینده‌ای که قبولی و روای حاجت را در کثرت و زیادتر گفتن آن ذکر بداند.

: درمانده‌ای به مرشدی رجوع کرده، از او ذکر فرج کار می‌طلبد و مرشد به او ذکر یاالله دستور می‌دهد و از زمان گفتن، گرفتاری‌اش زیادتر می‌گردد و با مراجعه مجددش مرشد ذکرش را زیادتر و زیادتر نموده، و به همان نسبت که پریشان حالیش بیشتر می‌گردد تا آنجا که مجبور به فرار می‌شود و در کاروانسرایی دچار دزدان شده. به تصور جاسوسی و معاقب حکم شقه کردنش را صادر می‌کنند و برای اجرا به ستونیش می‌بندند و از ناامیدی فریاد یاالله که کمکش کند برمی‌آورد و طولی نمی‌کشد که مأموران حکومتی که به تعقیب دزدان بوده، رسیده دزدان را دستگیر و او را آزاد نموده، نگهبان کاروانسرایش می‌کنند. کاروانسرایی که در آن غنایم دزدان گرد آمده بود، به تملک او درمی‌آید و روزی به دهن‌کجی مرشد که با ذکرش تا به دمِ مرگ رسیده بوده عازمِ ولایت شده به نزدِ مرشد می‌رود و مرشد چون ماجرا می‌شنود می‌گوید من از همان یاالله آخری گفتم بگویی نه به لغلغه‌ی زبان و دیدی که یکی از آن به کجایت رسانید و اگر همه‌اش را به همان حالت می‌گفتی چه می‌شدی!

□ **یا امام رضا، گوشاره‌ی[1] گوشام، نذر سیّدا، پسر بزام**

رساندن اهمیت پسر برای حامله.

: و معلوم نیست این پسر چه تحفه‌ای بوده، چه تاجی به سرِ پدر و مادر زده، می‌زنند که برایش این چنین یقه چاک می‌دهند!

□ **یابو وَرِش داشته**

هوایی شدن، خودگم کردن، سر ناز و ادا برداشتن، خود را برتر از دیگران دیدن.

: مأخوذ از ناشی‌هایی‌که سوار اسب یا یابویِ کسی شده و حیوان به غریزه او را بیگانه فهمیده، به صورت رمیدگی تاخت می‌کند و راکب که ناگزیر به چسباندن پاهای خود به دو طرف حیوان و گرفتنِ دست به قرپوزِ زین و محکم و شق نشستن می‌شوند.

□ **یابوی پیشاهنگ آخرش توبره کش میشه**

طعنه به نامدار و پر اسم و آوازه‌ای که به خواری و خفت افتاده باشد، مانندِ پهلوان و قهرمان و بزن بهادری که از دور خارج شده به پسی و نکبت افتاده باشد.

□ **یابوی میرآخور! هم از توبرَه میخوره هم از آخور!**

به کسی که از چند جا سود ببرد.

: روشن است که یابوی رییس طویله از خودمختاران بوده، که هم می‌تواند علوفه‌ی خود، هم خوراک دیگر چارپایان بخورد، مانند با حقوق‌بگیران که هم استفاده از مواجِبِ و هم ازِ مِداخِلِ می‌کنند.

□ **یا بیا با یزید بیعت کن، یا برو کَنگِوَر[2] زراعت کَن**

بیان حال صاحب عقیده‌ای که از طرف بی‌سروپای به دولت رسیده دعوت به همکاری شود.

: برداشت از ماجرای یزید در دعوت بیعت از حسین ابن علی(ع)!

□ **یا ثواب یا جواب**

حرف گداهایی که پشتِ درِ خانه‌ی مسئول معطل می‌شدند.

: اتمام حجت‌گونه، پیغام حاجتمندی که پاسخ درخواستش از طرف امیدوارکننده به طول انجامیده باشد.

□ **یا جای منه یا جای شب جمعه!**

---

۱. گوشواره.
۲. کنگاور: روستایی از توابع کرمانشاهان که امروزه به صورت شهر درآمده است.

تهدید زن به رفتن و جدا شدن به خاطر هوو (هبو). حرفِ کسی مثل خدمتکار و کارگر که همتایش طرف اعتنای ارباب یا استاد یا کارفرمایش قرار گرفته باشد.

: مردی با زنش قرار شب جمعه گذاشت و نشانه‌ی شب جمعه را پایین پا بودن متکا قرار گذاشتند و از آن پس هرچه به خانه آمد متکا را پایین دید تا آخر که به جان آمده، زن را گفت یا جای من در این خانه است یا....

□ **یار باقی وقت باقی**

در معنی وقت بسیار است، حرف کسی که از صحبت ملالت گرفته بخواهد آن را به عذرِ تنگی وقت قطع بکند.

□ **یار بد، بدتر بُوَد از مارِ بد**

نصیحت به دوستی که او را با آدم بد و نامناسب همنشین شده، ببینند.

: بشنو از من این سخن از یارِ بد   یارِ بد، بدتر بُوَد از مارِ بد
مارِ بد گر می‌زند بر جان زند   یارِ بد بر جان و بر ایمان زند
و نیز این سخن:
با بدان کم‌نشین که بد مانی   خوپذیر است نفسِ انسانی

□ **یارب مباد آنکه گدا معتبر شود   گر معتبر شود ز خدا بی‌خبر شود**

نظر به آدم بی‌مقدار و حقیری که به پول یا مقامی رسیده باشد.

: دعایی که باید ورد و ذکر دائم بعضی از افراد بشود!

□ **یارو قوزیه تعریف خدا رو می‌کرد یکی بهش گفت خیلی قد و بالای حسابی بهت داده پشتیشم میکنی؟!**

مشابه صحبت آن زن که چون بر جنازه‌ی شوهر ساکتش می‌نگرند و از گریه نکردنش سؤال می‌کنند، می‌گوید: کم کتکم زد برایش گریه هم بکنم!

□ **یا زنگی زنگ یا رومی روم**

نظیر (یا این طرفی، یا اون طرفی)، دل دادن و تکلیف کردن به اقدام به کاری که دو دلی و تردید مانع شروع آن شده است. همچنین حرفِ خودِ مردد مانده، که باید دل به دریا زده وارد ماجرا بشود.

□ **یاسین به‌گوش خر!**

حرفی یا خواندنی‌ای که شنونده چیزی از آن نتواند فهم بکند، مثلِ، با زبانی که شنونده با آن بیگانه باشد حرف زدن، یا نصیحت کردن و دستورالعمل دادن و کتاب آن چنانی

برایش خواندن و امثال آن!

□ **یا شاخ میشکنه یا دیوار خراب میشه**

یا نابود شده یا موفق می‌شوم، تصمیم قاطع در یک طرفه نمودن کار.

: از گاو رمیده‌ای که سر به دیوار نهاده، فشار بدهد. نظیر:

یا همچو حباب کشتی‌ام مـی‌شکند یا همچو صدف گهر بـرون مـی‌آرَم

□ **یا شهید میشم یا عروس میشم**

یا میمیرم یا به کام می‌رسم.

: پیردختری را قطع امید از به شوهر رفتن شده بود، خواستگاری مهیب! پیدا شد و چون به ممانعتش برآمدند گفت....

□ **یا صیغه‌ای یا عقدی، یه شوور دس به نقدی**

باشد و بشود هرچه می‌خواهد باشد.

: از نمایشنامه‌ای که زن‌ها در خانه‌ها بـه مـتلک دخـترهای بـی‌قرار شـوهر اجـرا می‌کردند.

□ **یا علی غرقش کن من‌اَم روش**

در حدِ فنای خود بد و رنج دگری خواستن، شدت حسادت یا غیظ و غرض.

: مشابه (خرِ دیزه‌س به مرگ خودش راضیه که ضرر به صاحبش بخوره) درویشی را که در سفر دریا سرنشینان کشتی چیزی ندادند نعره برآورده گفت: یا علی... و از جنبه حسادت این ماجرا که مردی را از بس حسادت همسایه در دل.نشست غلام خود را برات آزادی و پولی به سبیل انعام سپرد که او را به پشتِ بام همسایه برده، سر بِبُرد تا همسایه گرفتار بشود!

□ **یا قسم بخورد رد شو، یا سرش بیشین پرت شو**

شوخی با طرفین اختلافی که کارشان به قسم بکشد.

: شوخی‌ای که چه بسا با همان حاضران به خنده می‌آمدند کار طرفینِ دعوا به اصلاح می‌انجامید شوخی‌ها و حاضران و واسطه‌هایی مرسوم در این‌گونه ماجراها که جلوگیرِ اکثر اختلافات و منازعات و مراجعه به مقامات دولتی می‌گردید.

□ **یا مرد دنیا یا زن آخرت**

اختیار کردن راه، ثابت قدم شدن یا بودن، یکدله شدن، بروز شخصیت و خود نشان دادن در عقیده و سلیقه از خوب و بد در معنی (یک در بگیر، محکم بگیر) راه مشخص در پیش گرفتن.

: ای یک دله‌ی صد دله، دل یک دله کن گـــر کـــامروا نگشـــتی آنگــه گــله‌کــن

□ **یا مرد، یا نیم مرد، یا هپلی‌هپو**

به کسی که نظر و نیت و راست و دروغ و صداقت و نادرستی‌اش معلوم نشده باشد. تعیین تکلیف خواستن.

□ **یامفت یامفت**

به تسبیح گردان بی‌نیت، به کسی که ذکر و تسبیح را وسیله‌ی فریب قرار بدهد، در این طعنه که با گرداندن تسبیح مفت مفت می‌گوید.

□ **یا مکن با فیلبانان دوستی، یا بنا کن خانه‌ای در خوردِ فیل**

در معاشرت با افراد ابتدا باید وضع روحی و مزاجیشان در نظر گرفته، مطابقت را مقدم بر مرافقت قرار داد.

: شوخی‌ای هم از آن به این گونه بود:

یـــا مکـــن بـــا فـیلبانان مشـورت یا بنا کن خانه‌ای فیل توش بِـرّدا!

□ **یا همچو حباب کشتی‌ام میشکند یا همچو صدف گهر برون می آرم**

یا از بین می‌روم یا موفق می‌شوم. تصمیم قاطعانه گرفتن، دل به دریا زدن، خود را از تردید و دودلی خلاص کردن.

□ **یتیم شاد کن**

هدیه‌ی بی‌ارزش.

□ **یتیمونه بزن، نه بکُش؛ نونش نده، آبش نده خودش میمیره**

دشوار گرفتن و جلوگیری، قطعِ معونه در آن حد که موجب ترکِ کار و مکان و امید بشود!!

□ **یُخاری یُخاری[1]، میره بالای بخاری!**

به کسی که آهسته‌آهسته خود را به بالای مجلس رسانده، یا نرم‌نرم خود را نزدِ کسی، یا به محلی جا کرده، چیز و مال و کسب و کار کسی را صاحب شده، یا بخواهد تصاحب بکند.

□ **یَخَه‌مو وِل کن، ریشمو بچَسب**

---

۱. کم‌کم، ملایم ملایم.

نظر به ملاحظه‌کار و مالدوست، به مقتصد، در این معنی که ریش بیرون آمده، لاکن پارگی یقه جبران نمی‌شود.

: فکری که از جنبه ضبط خود و اقتصاد قابل پسند می‌باشد.

□ **یَره، یَره، شورش مَدِه قُرْمه مَره**

لفظی خراسانی در معنی دستش نزن بدتر میشه، به نابلد و خرابکاری که خراب کرده‌اش بخواهد درست بکند.

□ **یقنلی بقال!**

لفظی که برای کوچک کردن کسی یا افرادی که از هیچ به چیزی یا به مقامی رسیده باشند، به کار می‌رود. مثلِ (هر یقنلی بقالی آمده رییس شده) یا (هر یقنلی بقال امر و نهی بکن شده).

: حق علی نامی در بازار و میدان بزرگ در سر قبر آقا دکان بقالی داشت. به هر دیده و ندیده، شناخته و ناشناخته و آشنا و غریبه جنس نسیه می‌فروخت، و هر چند به او تذکر می‌دادند می‌گفت حق با علی است که به مرور زمان اسمش تحریف شده و به یقنلی بقال معروف گشت. اعتماد کردن و نسیه دادن‌هایش آخر کار دستش داد و به گدائی افتاد.

□ **یک اِهِنِ‌ام لازمه!**

درباره‌ی متوکلین بیگانه از مسئله، به آنهاکه توکل ناشیانه می‌کنند.

: برای طلاب مدرسه‌ای پلو نذری بردند و هرکدام با سرفه و اِهِنّی وجود خود را اعلام و متمتع گردیدند. الاّ یکی از آنها که در اعتقاد به توکل که خدا سهم او را در حجره‌ی در بسته هم می‌رساند صدا برنیاورد تا پلو پخش و به آخر رسید و چون طلبه محرومیت و توکل خود گوشزد نمود، نذری دهنده گفت: همراه توکل اِهِنّی‌ام....

□ **یک بهارِ تر، بهتر از صد پدر و مادر**

ارزش باران بهار، از نظر روستاییان.

□ **یک جامه بِدَر به نیکنامی، باقی دِگر خودت میدانی**

کسب آبروی و اعتبار اولیه موجب رشد و ترقی تا آخر می‌شود.

: مشروط بر حفظِ آن و نه این که درِ باغِ سبزی باشد.

□ **یک جو بی آبرویی، صد من کامجویی!**

نظیر بی آبرویان و دریدگان که نردبان ترقیشان بی آزرمی می‌باشد.

: روشن است:

کسی کرده بی‌آبرویی بسی　　　چه غم دارد از آبروی کسی

و آن کس که با چنین حربه وارد کارزار بشود کامروا خواهد شد.

□ **یک داغ دل بس است برای قبیله‌ای**

از دست رفتن یک ارزشمند موجب لطمه‌ی یک جماعت و گاهی یک ملت خواهد بود و بسا که از آن نیز درگذرد.

□ **یک دختر کور هفت مادر شمر میخواهد**

نظر به دشواری حفظ و حراستِ دخترهای تازه رسیده

□ **یک در بگیر محکم بگیر**

توصیه بر اینکه همه‌ی فکر و همّ و غم باید متوجه یک قصد باشد.

: اگرچه نظر ضرب‌المثل معطوف بر معتقدات مانند توکل و یکتاپرستی و دوری از شرک و بریدن از غیر خداوند می‌باشد، اما بر هرچه مثلِ کار و همسر و دوست و غیرِ آن حاکم می‌باشد. یک در بگیری محکم بگیری که حتی در پیشرفت و پیشبرد کار که یکی کار را تمام نموده بعدی آن شروع کند نیز قابل توجیه می‌باشد.

□ **یک دم نشد که بی سرِ خر زندگی کنیم**

دلخوری از مزاحم و ایاب و ذهاب.

□ **یک دِه آباد به از صد شهر خراب**

یک کار درست، به از صد کارِ خراب. یک علم به کمال، به از صد علمِ به نقص.

□ **یک زمان غافل شدم، صد سال را هم دور شد**

در معنی (یک لحظه غفلت، یک عمر ندامت)، که یک اشتباه و یک لحظه شعور گم کردگی که باعث عمری پشیمانی و ضررهای غیرقابل جبران می‌شود.

: زمانی که از لحظه‌ها تشکیل و همین لحظه‌هاست که چهارچوب بندِ حیات زندگی بوده تا با آنها چگونه رفتار و چه‌ها برداشت بشود!

□ **یک زنمو چار تا بچه، ویلون شدم توی کوچه، برای یک اتاق خالی، کاگِل مالی، گشتم آواره گشتم آواره**

تصنیفی که مطرب‌ها یا لوطی عنتری‌های دوره‌گرد می‌خواندند!! نظر به دربدری و بی‌خانمانی.

: مشکل مسکن که همچنان رو به زیادتر شدن نهاده، لاینحل می‌باشد.

□ **یک سال بخور نون و تره، صد سال بخور مرغ و بره**

نظیر (یک سال سختی، یک عمر خوشبختی)، در نشان دادن بهره‌ی صبر و قناعت و استقامت و پشتکار.

□ **یک شب ای خر سوار جو میخور   تا بدانی رسد چه بر سرِ خر**

به کسی که کاری یا کارها و زحمات بزرگتر یا خرج بیار خانه را بی‌اهمیت انگار بکند در این مقصود که حالی نمی‌شود مگر آن که روزی خود به آن مکلف بشوی.

□ **یک شبه مهمون، صد ساله دعاگو**

حرفِ مهمان یا تازه‌واردی که با بی‌اعتنایی میزبان روبرو شده باشد.

□ **یک طرف داریه و دنبک میزنن، یک طرف روضه‌ی زینب میخونن**

تضاد فکری و اخلاقی.

□ **یک کاره همه کاره، همه کاره هیچ کاره**

بیانگر این که تا چندکار بدان بخواهد یکی انتخاب کند، یک کار بدان بارِ خود بار کرده است.

: چنانچه مسافرِ هدف‌دار و بی‌هدف که تا دومی بخواهد یکی از چند راه معلوم کند مسافر هدف‌دار به منزل رسیده است. همراه فواید دیگر، از تسلط و تجمع حواس و نداشتن آشفتگی و فراغتِ بال که چند کاره از آن محروم می‌باشد. همچنین یک کار بدان که مثال مرغ خانگی جا و مکان و دانه و آبش معلوم و مرغ سرگشته که مدام باید در حالِ از این شاخه به آن شاخه پریدن باشد، خاصه چند کار بدانی که همه را هم ناقص دانسته دل ترصیِ عَرضه‌ی هیچ یک نداشته باشد، که تواند هم به کمال رسانیده دل محکمی داشته باشد.

□ **یک کاسه کاچی[1] صد تا سُرناچی[2]**

سر و صدا و هو و جنجال به خاطر هیچ.

□ **یک کلاغ چهل کلاغ**

بزرگ شدن حرف و حدیث، دهان به دهان گشتن تا حد شگفت‌انگیزی و ناباوری.

□ **یک کلاه گشاد!**

یک حقه‌ی بزرگ.

---

۱. غذایی از آرد برنج و روغن و شکر و زعفران که برای زائوها می‌پختند.

۲. سرنا: چیزی شبیه کرنا که همراه طبل به صدا درمی‌آوردند. با صدایی بس گوشخراش که در عروسی روستاییان مورد استفاده قرار می‌گرفت.

: برای نقل مکان محکومین، تا راه و محل و اطرافیان توانند معلوم کنند کلاهی به سرشان می‌گذاشتند که از گشادی تا چانه‌ی آنها را در خود می‌گرفت.

□ **یک کلمه به صد کلمه**

حرف کسی که بخواهد جرّوبحث بیهوده را قطع بکند. فرمان‌گونه که از سخنان اضافی گذشته از اصل مطلب حرف زده یا حرف بزنند.

: به مفهوم: در خانه اگر کس است، یک حرف بس است.

□ **یک لقمه کمتر، خواب راحت‌تر**

نظر به سود قناعت و خودداریِ از زیاده‌خواهی و تجملات.

□ **یک مویز و چل قلندر!**

نظیر (یک نار[1] و چهل بیمار) به شوخی یا جدی چیز کم و خورنده، یا ارباب توقع زیاد.

□ **یک وجب و چار انگشت، غمزه‌ی تو منو کُشت**

به صورت مسخره به زن یا دختری که عاشق شده باشد.

□ **یکّه یالقوز**

تک و تنها، بی‌ذاق و ذوق، بی زن و فرزند، به بی‌کس و کار.

: اطلاق به ولگردان و کوچه‌بخواب‌ها و قلندرمآب‌های هرجا بیفت و هرچه بخور و هرجا بخوابِ دور از هر قید و بند.

□ **یکی آب انبار میسازه، یکی شیرشو میدزده**

خوش نیتی و بدطینتی.

: دزدانی بودند که نیمه شب‌ها کلنگ برده، شیرهای آب انبارهای عمومی را به خاطر فروش مفرغش می‌دزدیدند. شیرهایی که از آنها بیش از چند شاهی نصیبشان نمی‌شد. اما هزاران مترمکعب آب را به هدر داده، خرید و کار گذاشتنشان مبالغی وجه و وقت می‌گرفت، علاوه بر رنج عطش و بی‌آبی‌ای که تا چند ماه به خاطر سفت شدن ساروج دور شیر و دسترسی نداشتن به آبی که آب‌انبار را پر کنند اهل محله را در برمی‌گرفت، و در اینجا تنها مداقّه و غور در مسئله است که می‌تواند حد خبث طینت و بدی ذات چنین افراد را معلوم بکند!! و در اینجا لازم به توضیح است که چون آب لوله‌کشی نبود و تهران در کمبود آب دائمی قرار داشت و دولتی هم نبود که در جهتش اندیشه کند اهالی خیری باعث ساختن آب انبار و ذخیره‌ی آب برای مردم می‌شدند.

---

۱. انار.

☐ **یکی از گشنگی میمیره، یکی از سیری!**
وصف اختلاف طبقات، شکوه‌ی بینوا.

☐ **یکی بابا نداشت سراغ خان عموشو میگرفت**
نظیر (قاطر بابا نداشت سراغِ خان دایی شو می‌گرفت) بی‌اصل و نسبی که خود را به این و آن بند بکند.

☐ **یکی باید من باشه یکی نیم من**
یکی باید کوتاه بیاید تا معامله یا زندگی بشود.
: نصیحت میانجی در دعوای زن و شوهری، یا میان دو منازع.

☐ **یکی بگی دو تا میشُنفی**
به کسی که تهدید به بد و بیراه بکند.

☐ **یکی به دو**
جنگ لفظی، یکی گفتن و دو تا شنیدن.

☐ **یکی به نعل یکی به میخ زدن**
حرفِ دو پهلو، کلامِ میانِ رد و قبول، نشان دادنِ رضایت و عدم آن، جا زدن مقصود خود در لابلایِ صحبت‌های متفرقه.

☐ **یکی به یکی گُف بابات از گشنگی مُرد! گفت داشت و نخورد؟!**
جواب قناعت کننده به ایرادبگیر.

☐ **یکی به یکی گفت الهی روی وطن نبینی، گفت دل خوشی‌ام از وطن ندارم**
در جوابِ شماتت کننده، حرفِ کسی که جدایی از کسی و بیرون آمدن از جایی آرزویش بوده، در رسیدن به آن مورد سرزنش واقع شود.

☐ **یکی تخمشو میچلوند درد میکشید، یکی گفت ول کن راحت میشی، دید دُرُس میگُف**
تعریفِ سخت‌گیری و گذشت، حرص و بریدگی از آن، دنبال گرفتن و رها کردن.
: درد خود فشردنی مثل زیاده‌طلبی و دعوا و وکیل‌کشی و راحت شدنی مثل نخواستن و ترک دعوا و اموری مانند آن که به مجرد دل کندن و دست کشیدن طرف راحت می‌شود.

☐ **یکی تو شهر غریب گوزید، به رفیقش گفت زبون ما رو نمیفهمن**

خود رضاسازی به انجام خطا.

: نشانه‌ای از جهلِ مرکب که کسی به جز خود همه را نفهم و عاری از شعور بداند. یکی به انگلیسی‌ای که در مجلس حضور داشته، دشنام پدرسوخته داد و عذرش این که نمی‌فهمد. انگلیسی که تا آن زمان جز به زبان خود سخن نگفته بود سر برآورده گفت متشکرم که از چگونگی فوت پدرم از سوختگی مطلعم ساختی، در حالی که من مرگ اورا طبیعی فکر می‌کردم!

□ **یکی تو شهر یک چِشی آ[1] وارد شد یه چشّو هم گذوش**

لزوم همگامی و مطابقت.

□ **یکی چهارشنبه پول پیدا میکنه یکی گُم میکنه**

یکی از کاری سود و یکی از همان زیان می‌کند. دستور، به کم نمودن توقع و خود مثل دیگران خواستن.

: چهارشنبه روزی است که در علم تجوم روزی مربوط به علما و دانشمندان و علم کتاب و امثال آن بوده و به حساب می‌آمده به همین خاطر او را نسبت به روزهای دیگر هفته ممتاز آورده چنانچه قرعه‌کشی بخت‌آزمائی و امثال آن را روزهای چهارشنبه معلوم کردند.

□ **یکی رو تو ده را نمیدادن، سراغ خونه کدخدا رو میگرفت**

طعنه به کسی که اصل وجودش زجرآور بوده تقاضا نیز بکند.

□ **یکی زنش بمیره که خوار زن[2] نداشته باشه**

یکی ناز بکند که جایگزین نداشته باشد. به کارگر، یا خدمتکار و مثلِ آن که سرِ قهر و ترک کار داشته باشد.

: تجربه، بـا خواهران بی‌شوهر و بلکه با شوهر که راضی به مرگ خواهر خود بوده، که جای او بروند.

□ **یکی سواره، یکی یدک میکشه!**

نظیر (هم می‌خوره، هم می‌سپره) به کسی که هم کار داشته و هم راه چند فایده برای خود بازکرده باشد. (هم تو مشتشه، هم دو لُپی می‌خوره) هم در مشابهت آن باشد.

□ **یکی کم بود، دو تا غم بود، سه تا خاطر جَم شد**

مشکل رویِ مشکل آمدن.

---

۱. چشمی. ۲. خواهرزن.

: همراه این عقیده که هیچ دویی نیست که سه، یا سومی نداشته باشد که هر اتفاق را که از دو مرتبه می‌گذشت سومی‌اش را هم انتظار می‌کشیدند، و این شعر در این زمینه:

خداوندا سه درد آمد به یک بار — خرِ لنگ و زنِ زشت و طلبکار
خداوندا زن زشتو تو وردار — خودم دانم خرِ لنگ و طلبکار

و نیز این شعر در همین زمینه:

سپلشک آید و زن زاید و مهمان برسد — عمه از قم برسد خاله ز کاشان برسد

که به مناسبت و در ارتباط با فاجعه‌ی جانگداز زلزله‌ی اولین ساعت بامداد پنجشنبه سی و یکم خرداد ماه هزار و سیصد و شصت و نه شمسی بیت بالا را استقبال می‌کنم.

خبرِ زلزله از سوی دو اُستان برسد — مُخبرِ درد و غم و مرگ عزیزان برسد
بانگِ یکسانی با خاک ز منجیل و ز رشت... — نعره‌ی بی کسیِ مردم زنجان برسد
بشد آواره دو میلیون تن از ابناءِ وطن — همچو خاشاک که در معرض طوفان برسد
دادِ امداد که از مرد و زن خِطّه به پاست — عکس و اخبار که از ضَجّه‌ی طفلان برسد
نیمه‌شب بود، زمین‌تب[1] زد و برخودلرزید — همچو دَدَ دیده[2] که لرزان و هراسان برسد
کام بگشود و به یک لحظه هزاران بلعید — چون پلنگان غذا دیده که جوعان[3] برسد
بی‌عدد کُشته که هردم شود از خاک پدید — بی شُمَر زخمی و بشکسته که نالان برسد
نه‌جوان هشت و نه‌افتاده، نه‌انسان و نه‌دام — همچو سیلاب که از شیب کُهستان برسد
جنگ آخِر نشده زلزله گردید پدید — گوییا رفته قضا کانت پیچان برسد

□ یکی مُرد و یکی مُردار شد، یکی به غضب خداگرفتار شد

در جوابِ کسی که انجام دستورات و خواسته‌ها را خبر نفیِ بی‌سرو ته بیاورد.

: و درباره‌اش قصه‌ی زیر: پادشاهی سه پسر داش دو تا شون کور بود یکیشون چش نداش. خواستن برن شیکار، سه تا اسب آوردن دوتاشون مرده بود و یکیشون جون نداش. سه تا تفنگ ورداشتن، دوتاشون شیکسه بود یکیشون قُنداق نداش. سه تا آهو زدن، دو تاشون استخون بود یکیشون گوشت نداش. واسه پختنشون سه تا دیگ پیدا کردن دو تا شون سوراخ بود یکیشون ته نداش. آهو بی‌گوشته رو، انداخت تو دیگ بی‌ته و سه بغل هیزم آوردن دو بغلش خیس بود، از یه بغلش آب می‌چکید. سه تا چخماق[4] گیر آوردن دو تا شون سنگ بود یکیشون جرقه نداش. هیزم آب چکونارو گذوشتن زیرِ دیگ بی ته و انقده بهشون فوت کردن که دو تاشون جون از بالاشون و یکیشون جون از پایینش در رف!

کم نباشد از این‌گونه کارها و موفقیت‌ها که گفتنی‌های بلندتر از این دارد!

□ یکی میمرد ز درد بینوایی، یکی میگفت خانوم زردک میخوایی!

۱. تب‌خال. ۲. جن‌زده. ۳. گرسنه. ۴. سنگ آتش زنه.

حرف کسی که از فقر و درماندگی و مثل آن دَم زده شنونده دستور، مثلاً فرش و پرده و این و آنش را عوض بکند بدهد.

: سخن زردک آمد لازم شد یادی هم از آن، یعنی زردک، هویج‌های زرد شیرین پرآبی که سابقاً بوده، با آمدن هویج‌های سرخ «هویج فرنگی» منسوخ شده است. هویج‌هایی که کوچک و ریزهایش در لاوک‌های چوبی بر سر فروشنده‌های آن، بر معرفی «هویج نقلی، هویج تندی» داد می‌زدند و درشت‌هایش را که بار الاغ دور کوچه و بازار راه انداخته، «هویج مربایی، هویج پلوی، شیرین و پر آب» فریاد می‌زدند. ریزهایش که به صورت میوه که خام خام گاز بزنند خورده شده، جزو قاقالی‌لی به جیب بچه‌ها و کیف بچه مدرسه‌ای‌ها ریخته می‌شد و از درشت‌هایشان که مربا، شیرین‌پلو، آش و هرچه مثل اینها می‌پختند. هویج‌هایی که واقعاً تندی، که از شیرینی و طعم و مزه و آب هر ذائقه را مطبوع و هر بنیه از دست داده را نیرو می‌بخشید، که باید گفت خدایشان، مانند دیگر میوه‌جات ترین رحمت فرماید، که تا کود شیمیایی و تربیت جدید کشاورزی و باغ‌داری نیامده بود، هر یک مزه و طعمی داشتند. سیب گلابمان که بویشان واقعاً عطر گلاب و بوی گل سرخ را داشت و خربزه‌هایمان که بعضی‌شان لب‌ها به یکدیگر می‌چسبانید و بقیه که به همین گونه، تا آنجا که سبزی بی‌قابلیتمان بویشان از چند قدمی سبزی‌فروشی به مشام و ریحان‌هایشان روی نان کباب دکان کبابی شامه را مجذوب و هر اشتها را تحریک می‌نمود، تا آنجا که از حرف کباب‌خورها بود که ریحان بیاید کباب سیری بخوریم، و سخن بعضی، از جمله مادر خود نگارنده که (قربونِ کباب برم که بوی ریحون میده) و امروزه فقط اسمشان مانده و قیمتشان که پول یک جالیز خربزه پول یکی از آن و ارزش یک باغ سیب قیمت یک کیلوی آن باشد، و خریداران و خورندگان ندیده نخورده‌ی آنها که خود را به نامشان گول زده، تا آنجا که بوی سبزی و سیب حتی در جلوی بینی گرفتن و خوردنشان به مشام نمی‌رسد. به جز این هم نمی‌تواند بود، چه در وقتی که جوجه‌ی سر از تخم درآورده تا بیست و چند روز با مصنوعیات مرغ قابل خوردن و بَرِه‌ی از شکم مادر درآمده در چهل و چند روز با آمپول و خوراندن‌های غیرطبیعی گوسفند سی، چهل کیلویی بشود، معلوم است، چه طعم و مزه و خاصیتی باید داشته باشد، به همین صورت میوه و سبزی و مثل آن که به جز شکل و رنگشان نتوانند داشت، و شاید هم که این نیز یکی از اثرات آب و خاک و سرزمینمان باشد، چه همین اعمال بر روی خوردنی‌ها در نقاط غیر آدم‌ها! انجام گرفته، هرچه زیادتر از طبیعی‌هایشان خوردنی‌تر و مطبوع‌تر می‌شوند!

□ **یکی نیومد بگه خرِت به چنده؟**

حرفِ کاسب در کسادی و نداشتن دشت و فتح، گله‌ی بیمار یا گرفتاری که کسی به عیادت و کمکش نیامده باشد.

□ **یلخی[1] بار آمدن**

سر خود بار آمدن، بی‌مربی و سرپرست بزرگ شدن، وحشی و سر خود بزرگ شدن.

□ **یواشتر برو زودتر میرسی**

جلوگیری از حرص و طمع و شتابزدگی در حرصِ مال و همچنین امروزه در نصیحت به رانندگان عجول.

: اسبِ تازی دو تک رَوَد به شتاب شتر آهسته می‌رود شب و روز

□ **یه آخ دیگه بگی از پیغمری ساقطت میکنم**

نظر اهل تصوف که سالک در کار خدا چون و چرا نباید داشته باشد.

: سخنی است بسته به خدا و ذکریای پیغمبر که چو ذکریا از رنج اره صدا به آخ برمی‌آورد جبرییل از قول خداوند نهیبش زده، می‌گوید: اگر یک آخ دیگو بگویی از رتبه‌ی پیغمبری ساقط می‌شوی. در این داستان که چون ذکریا مورد تعقیب پادشاه وقت که او را از همبستری با محرم نهی کرده بود واقع می‌شود پناه به شکاف درختی که در سرِ راه می‌بیند می‌برد و شکاف به هم آمده، معاقبین او را با درخت بریده به دو نیم می‌کنند.

□ **یه انگُش شاخ بهتر از صد ذر[2] دُم**

یک پشتوانه قدرتمند بهتر از هزار حامی بی‌فایده، شاخی که امروزه به نام پارتی نامیده می‌شود.

□ **یه بار جستی ملخه، دو بار جستی ملخه...**

سفارش به خودداری از تکرار خطر و خطا.

: زن فقیری در حمام، زن رمالی را مشاهده می‌کند که با تجمل فراوان وارد و مورد احترام همگان قرار می‌گیرد و چون به خانه می‌آید دو پا را در یک کفش می‌کند که شوهر او هم رمال شود و شوهر ناچار به آن گردیده، اول مشتری‌اش کنیزکی می‌شود که شتابان آمده جلوش سرپا می‌نشیند و طلب پیدا کردن انگشتر گم شده‌ی خانمش می‌کند و او که نمی‌دانسته چه باید جواب بدهد همچنان که سر در گریبان قرعه‌ی رمل در دست می‌چوخانده، چشمش به سفلای کنیزک می‌افتد و می‌گوید: به جز مشتی پشم نمی‌بینم که کنیز را مکان انگشتر به یاد می‌آید که خودش در حمام میان موهای از شانه گرفته‌ی سرِ خانمش بسته به سوراخ جرز نهاده، ذوق‌کنان خبرش را به خانم می‌رساند و همان باعث شهرت رمال می‌شود، تا آنجا که

---

۱. ایلخی: چهارپایانی که برای چرا رها شده باشند.

۲. ذرع: مقیاس اندازه‌گیری قدیم برابر یک متر و چهار سانت.

راه به بارگاه پادشاه پیدا نموده انیس و جلیس سلطان می‌گردد اما هرگز از اضطراب بی‌اطلاعیِ خود و مورد امتحان واقع شدن نمی‌تواند خارج شود و از قضا که سلطان را نیز فکر آزمایش او در سر می‌افتد و روزی با خود به شکارگاهش برده مشتش را به او که در آن ملخی را پنهان نموده بود، نشان داده از محتوی‌اش جویا می‌شود و رمال که سخت در مضیقه قرار گرفته بوده مناجات‌کنان با خود به زمزمه‌ی این جملات برمی‌آید که: یک بار جستی ملخه، دو بار جستی ملخه، دفعه‌ی سوم به چنگ پادشاه می‌افتی‌آ؟ که پادشاه آن را پاسخ سؤال خود پنداشته منزلتش افزون می‌سازد.

آن را که خدا خواست، که را تا که نخواهد　　افزون کنِ او را که تواند که بکاهد؟!

□ **یه بچه بسازم صد تا بچه از بغلش دربیاد!**

تهدید و تشر و تغیّر مادر یا پدر به کودک، در تعمیم به هرکس دیگر مثل زن و کارگر و شاگرد خطاکار، از طرف شوهر و استاد و معلم، مثلاً یه شاگردی بسازم....

□ **یه بُزِ گر یه گله‌رو گر میکنه**

یک بدنام و بدکاره در خانواده باعث ننگ و بدنامی همه خانواده می‌شود.

: چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد　　نه کِه را منزلت ماند نه مِه را

اگر گاوی بمیرد در علفزار　　بیالاید همه گاوانِ ده را

□ **یه بوم و دو هوا**

مثل یک شهر و دو نرخ، دو و چند جور قانون برای مسئله‌ای واحد.

□ **یه بِه میده، یه ده میخواد**

وصفِ حالت روستایی در توقع که هر آینه بهی به هدیه بیاورد، دِهی انتظار تلافی می‌کشد.

□ **یه پاش اینور گوره، یه پاش اونور گور**

درباره‌ی سالمند، ونیز به دلخوری از کهنسال سخت‌گیر در معامله.

□ **یه پاش گیوه بود یه پاش چاروق**[1]

سابقه‌ی کسی به حقارت گفتن، درباره‌ی خود ساخته‌ای که از هیچ به برگ و نوا و اعتبار رسیده باشد. نظر مقرون به حسادت.

: در این معنی که وقتی آمد یا شروع به کار یا این کار نمود حتی کفش بجا که دو

---

۱. نوعی کفش روستایی یا چوپانی، از پوست تازه کنده‌ی از گاو که به پا کشیده و بسته در خود پا خشک می‌کنند.

لنگه‌اش یک جور باشد پا نداشت.

□ **یه پرده گوشت صد تا عیبو میپوشونه**

حُسنِ فربهی.

: که البته مانند سایر داشته‌ها اعتدال آن مطلوب می‌باشد.

□ **یه پول[1] جیگرک سفره قلمکار نمیخواد**

زخمِ زبان، نیشخند، درباره‌ی کسی که کاری ساده یا امری پیش‌ِپا افتاده را تشریفات و دنگ و فنگ بدهد نظیرِ: آفتابه لگن هَف دَس، شوم و ناهار هیچچی!

□ **یه پیاله ماست، یه پیاله دوغ، از ته دروغ**

حرفِ دروغگو، راست و دروغ پشت‌هم انداز.

□ **یه پیاله مَس[2]**

بی‌ظرفیت، کم جنبه، کسی که با رسیدن به اندک سرمایه و نام خود و همقَدَران فراموش بکند. نظیر: با یک جرعه مست می‌شود.

□ **یه تا پیرهنی، با دو تا پیرهنی دعوا نمیکنه**

با قوی پنجه‌تر، یا سرمایه‌دارتر از خود نباید ستیخت.

: چه اگر پیراهنشان پاره شود این یک تا پیراهنی است که برهنه می‌ماند.

هرکه با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد

□ **یه تخته‌ش کمه**

عقلش ناقص است، مُخش عیب دارد.

: مأخوذ از قوای چهارگانه‌ی بدن مانند مغز و قلب و کلیه و کبد.

□ **یه تُخماق[3] میخواد حلیمشو هم بزنه!**

یکی از کلفت‌گویی‌های زن‌ها در دعواها به یکدیگر.

□ **یه تنه جنگیدن**

به تنهایی وارد کار شدن، تصمیم دلیرانه گرفتن، کمک نخواستن و متکی به خود بودن.

---

۱. اصطلاحی که در تعریف بی‌ارزش به کار می‌رود. نام پشیزی به ارزش یک چهلم قران، ریال.

۲. مست.

۳. گرز مانند یا گوشتکوب مانند با سری بزرگ و دسته‌ای بلند که با آن حلیم را هم زده، جا می‌انداختند.

□ **یه تیکه پنبه بذار در ترس‌دونت**

به زبان طعنه به کسی که در کاری اظهارِ ترس بکند.

: از پنبه‌ای که هنگام کفن کردن مرده جهت نیالودن خود به ماتحتش کنند.

□ **یه تیکه نون شد سگ خورد**

درباره‌ی شیئی مفقود شده، گم شده‌ای راکه نتوانسته باشند یافت. نظیر: آب شد رفت زمین.

□ **یه جا میخوره، یه جا میسپره**

نظیر (هم از توبره میخوره، هم از آخور) وصف حریص، طماع.

: حالت و عادت نذری بخورها که هم خورده و هم همراه می‌برند.

□ **یه جا همه جا، همه جا هیچ جا**

در معنی (یک کاره همه کاره، همه کاره هیچ کاره) لاکن در اینجا نظر به ماندن و پشتکار در یک جا و نزدیک ارباب، یا کارفرما و استاد می‌باشد.

□ **یه جغد بدخبر**

نظر به مهمان یا تازه‌وارد بدنفوس، به کسی که جز اخبار شومِ تکان دهنده مانند حرف مرگ و مردن و امثال آن نداشته باشد، و در دیدن چنان آدم که بگویند: باز جغد بد خبر لبِ بُوم نِشس.

□ **یه جو از عقلت کم کن، هر کاری که دلت میخواد بکن**

نظر به کسی که از خُل نمایی و دیوانه‌منشی در شادمانی و شادکامی به سر ببرد.

: عاقل به کنار آب تا پُل میجُست   دیوانه‌ی پابرهنه از آب گذشت

نظیر دیوانگانی‌که تا عقلا بخواهند فکر خوب‌وبد کار بکنند، آنها بارِ خود بار کرده‌اند!

□ **یه[1] جو بی آبرویی، یه خروار تَوونایی[2]**

دلخوری کسی از خود به خاطر داشتن شرم و حیا و ملاحظه‌داری و حفظ آبرو که باعث عقب ماندگیش شده است.

□ **یه جو خریت صد مَن عافیت**

قیاس وضع و زندگی مادی نابخردان با خردمندان.

□ **یه جوری بیبا همدیگر رو بشناسیم!**

---

۱. یک.   ۲. توانایی.

به دوست یا آشنایی گریز پا، در خداحافظی، به یار و دوست و معاشری که پس از جدا شدن امیدِ ملاقات مجددش نبوده یا کم بوده باشد.

: منظور این که چنان طول مفارقت نباشد که قیافه‌ی هم فراموشمان شده باشد.

□ یه چارک[1] یعنی دو تا پَین[2] سیر!

شیر فهم کردن، چه دو پنج سیر همان یک چارک می‌باشد.

□ یه چاشتِ بنگی

مزد، یا انعام یا قیمت چیزی ناقابل.

: نظر به کم غذایی معتادان به بنگ.

□ یه چشی تو شهر کورا پادشاس

مثل کم پول پیشِ بی‌پول، کم عقل پیشِ دیوانه، کم سواد در برابر بی‌سواد و هرچه مثلِ آن.

□ یه چمچه لب چشون کن، خودتو پیشش گرون کن

سخن تهدید گونه‌ی زن به شوهر در مجادله به انحراف، سخن کنایه‌آمیز زنی که شوهرش علاقه به زن دیگر بسته باشد!

□ یه چوب دیگه بزنی هیچ چی!

نمودن شدت خسارت.

: مأمور تفتیش دروازه به پرس‌وجو چوب دستی‌اش را به بارِ مسافری که شیشه بار داشت نواخته، پرسید چه بار داری؟ مسافر جواب داد....

ز دستت خاطری پرپیچ دارم زنی گر چوبِ دیگر هیچ دارم

□ یه چیزی بذار دِر ترس دونت[3]

به کسی که می‌ترسم گفته اظهار ترس بکند.

□ یه چیزی میگم یه چیزی میشنُفِه!

در ترسیم و تعریف اتفاق، یا واقعه‌ای هولناک یا عجیب.

□ یه حموم خرابه و صد تا جومه‌دار[4]!

در جایی که چند صاحب اختیار داشته باشد.

---

۱. ده سیر. ۲. پنج.

۳. در گذشته به روایت دیگر با بیان (یه تیکه پنبه....) آمده است. ۴. جامه‌دار.

□ **یه خرِ لنگ حاضر، صد اسب عربی غایبو زیر پا میذاره**

رویِ حاضری باید حساب کرد، آن که کار راه انداز و رافع حاجت می‌باشد نه به آن که امیدوار توان بود.

□ **یه خروار ارزن سرش بریزن یکیش پایین نمییاد**

حرفِ ژندگی، تعریف فقر و ژولیدگی و بدلباسی و بدظاهری به بیان فوق مبالغه!

□ **یه خروار نون کارِ یه کاسه آبو نمیکنه**

هرچه موردِ مصرف مخصوص به خود دارد.

: گرسنه‌ای در بیابان کیسه‌ای یافته، می‌گوید: هرگز آن شادی نراموش نمی‌کنم که گفتم گندم بریان است و آن غم از یاد نمی‌برم که چون بگشودم دیدم مروارید غلطان است.

□ **یه خون ناحق تا چل روز بازارو کساد میکنه**

مشابه: نمی‌دونم دیشب شبِ اول قبر کدوم گناهکار بود که خوابم نبرد.

: عقایدی که مثل زمان رنگ و ماهیت عوض نموده، خون ناحق بازار را رواج‌تر و گناه، خواب را عمیق‌تر و شیرین‌تر می‌سازد!

□ **یه دس صدا نداره**

به تنهایی کاری از پیش نمی‌رود.

: نظیر (صدا از دو دس درمییاد نه از یه دس) تشویق به بهره‌گیری از همکاری و معاونت و مشارکت و نکر و نظر و سرمایه دیگران و خود در آن داخل شدن چنانچه منانعش در این‌گونه کارها مشاهده می‌شود.

□ **یه دفه بگو راه نیس[1]!**

حرفِ کسی که طرف مشورتش کار را برایش تا حد انصراف سنگین و غیرقابل انجام جلوه بدهد.

: واعظی در وصف محشر می‌گفت: پل صراط از مو نازکتر، از شمشیر برنده‌تر، از آتش سوزان‌تر می‌باشد. یکی برخاسته گفت این که پل نمی‌شود....

□ **یه دفه گفتی قبول کردم، پشتشو گرفتی شک ورم داش، قسم خوردی فهمیدم دوروغ میگی**

چه در حقیقت، نه تکرار و اصرار و قسم می‌باشد.

□ **یه دیوونه سنگی تو چا میندازه که صد تا عاقل نمیتونه درآره**

۱. یک دفعه بگو راه نیست!

خرابکاری و افساد سهل، آبادکردن و اصلاح دشوار می‌باشد.
: چنانچه وارد نمودن تهمت و افترا که برای تهمت زننده و مفتری بسی آسان و رفع و تبری از آن نه تنها دشوار و بسا که باعث نفی و نفای افترا خورده بشود.

□ **یه روده راس تو شیکمش نیس**
یک حرف راست از او شنیده نمی‌شود.

□ **یه روزی میده یه روزی میگیره**
نظر به عنایت و خست روزگار که در داد و گرفت جوانی و حسن و سلامت و امثال آن، دلداری به شکوه‌کننده پیری و ناتوانی و بیماری و فقر و از دست دادن عزیز.

□ **یه ساعت نیچ و نوچ، سرِ حرفِ پوچ**
تلف وقت با سخنان بی‌حاصل.
: تقریباً عادت اکثریت، بدون محاسبه‌ی ارزش عمر!

□ **یه سال بخور نون و تره، صد سال بخور نون و کره**[1]
نتیجه و فایده‌ی پشتکار و قناعت، از نصایح پیر به جوان که توقع شادخواری و خوش عاقبتی لازمه‌اش کار و کوشش و قناعت اولیه می‌باشد.

□ **یه سر بیشین یه سر پاشو**
بر این که مدار عالم برگرفت و داد، نه گرفت و نداد نهاده شده است.
: حرف قماربازها در بازی قمار که ورق یا قاپ و مثل آن را یکی و دفعه بعد دیگری داده یا بیندازد. در این معنی که هر گرفتی دادی و هر خوردنی پس دادنی و هر محبتی جوابی دارد. اما چه بسا افراد که همواره یک سر بنشین یعنی بخواه و بگیر بوده، بی‌آنکه یک مرتبه پاشو و جواب دادنی دیده بشوند!

□ **یه سر داره هزار سودا**
گرفتاری و دردِسر زیاد که درباره‌ی خود هم که (یه سر دارم هزار سودا) گفته می‌شود.

□ **یه سره**[2] **اشکش دم مشکشه**
آماده به گریه، کسی که هر کار و خواهشِ خود با دستاویز گریه از پیش ببرد.
: نظر به مشک پر از آب، چه در قدیم آب را در مشک نیز جهت نگه‌داری می‌ریختند.

□ **یه سوزن به خودت بزن یه جوالدوز به مردوم**

---

۱. صد سال بخور مرغ و بره هم گفته شده است. ۲. یکسره

دستورِ احوال مردم از خود شناختن، در توقعات و دادن زحمت به دیگران خود را به جای ایشان بگذار.

□ **یه سولاخ گَن[۱] گذوشته‌ن، اسمشو زن گذوشته‌ن**

از جمله سخنان خصمانه‌ی زنان به بدگویی در اختلافات و مشاجرات.

: غالباً از بدگویی‌های خواهر شوهر، مادرشوهر نسبت به عروس.

□ **یه سیب بندازی بالا تا بیاد پایین هزار تا چرخ میخوره**

نظیر (از این ستون به اون ستون فرجه) در دلداری به خود و کسی که در واهمه‌ی مشکلی دشوار قرار گرفته باشد.

: حاکمی در حالی که سوار بر اسب بوده سیبی را می‌بوییده، فرمان قتل کسی را می‌دهد. در این شدت غضب که تا سیب دستش را که بالا می‌اندازد پایین نیامده باید سر از بدن او جدا شود و سیبش را به هوا می‌اندازد که سیب جلوی پای اسب به زمین خورده و رمیده حاکم را فرو می‌افکند که در جا تلف شده در گیرودار آن گرفتار خلاص می‌شود!

□ **یه شب خوش خوشون، یه عمر الامون**

ازدواج، خاصه با همسر نامناسب.

: بهلول را به زحمت و اصرار زن دادند و شب زفاف گوش به مدخل عروس نهاد پس از اندکی برخاسته بگریخت و چون پرسیدند؟ گفت: تحمل آن همه سر و صدا و دردسر را از متوقعین داخل آن از توان خود خارج دیدم!

□ **یه شیکم، بغل شیکمش داره**

نظر به پرخور، به سیری ناپذیر.

□ **یه شیکم روون به از صد مادر مهربون**

مطلوب بودن عمل مزاج به اجابت منظم، نداشتن یبوست.

: چه یبوست، اُمُ الامراض، یعنی مادر بیماری‌ها معلوم شده است.

□ **یه شیکم و دو منت**

روای خواهش و حاجتی که دو تا چند تن مدعی‌اش باشند.

□ **یه شیکم یه شیکمه، چند شیکم چند شیکمه**

جواب حسابگر، جوابِ اهل منطق و عقل به بی‌منطق و بی‌حساب در بی‌تفاوتی خرج یک

---

۱. گند.

نفر با چند نفر، در جوابِ حرف‌هایی که غالباً حاشیه‌نشین‌ها به تشویق اختیار زن می‌زنند.

: سخنان سر در هوا، نظرات جاهلانه که به گریزان از ازدواج می‌زدند، با این جملات: (چراغی روشن می‌شه، چه یه نفر پاش بیشینه، چه ده نفر)، (دیزی‌ای بار می‌شه، چه یه نفر بخوره چه دو نفر) بدون محاسبات بعدی از به‌وجود آمدن فرزندان و مخارج غیرانکار و پس از آن تعلیم و تربیت و بسا مسایل دیگر که پیوست به آن بوده، به مرور سر برمی‌آورد و نتیجه‌اش افلاس و تنگدستی و غم و رنج و تُخمه‌هایی که از آن باید در منجلاب مذلت جهل و بی‌سوادی و سربار شدن به جامعه رشد بکند!

□ **یه کاسه**

یک جا، روی هم کردن و در نابودی و ورشکست هم که (یک کاسه نابود شد، یا شدم) نیز به کار می‌رود.

□ **یه کلوخ هزار تا کلاغ**

یک دیوانه می‌تواند هزار نفر به کشتن بدهد.

: چنانچه از ستمگران و یکه‌تازان و مجانین به کشورگشایی و مستبدین و پیش‌قدمان به جنگ در به کشتن دادن میلیون‌ها نفوس مشاهده شده است!

□ **یه کوزه هم پشتت میشکنم**

به کسی که به قهر حرف رفتن بزند.

: اعتقاد به این بوده که هر مسافر را در عزیمتش از منزل به مقصد با برداشتن اولین قدم‌ها کوزه‌ی آبخوری‌اش را آورده در پشت و پای او محکم به زمین می‌کوبیدند در این نظر که موجب امنیت مسافر در رفتن تا بازگشتش می‌گردد. و دیگر اینکه کوزه‌ای بود که روزهای سیزده‌بدر در میدان ارگ از بالاخانه‌ی آن که نقاره‌خانه بود به نیت باز شدن بخت بسته‌ی دختر موردنظر که پایین افکنده نیت خود را از دل به زبان می‌آوردند.

□ **یه کو. برهنه سوارِ مثل خود شده بود؟ کُف ستر عورتش میکنم**

تهی‌دستی که بخواهد دستگیری مثل خود بکند، دزد و بدنامی که به شهادت بخواهد رفع تهمت از دزد یا بدنام دیگر بکند!

□ **یه گوشش دره یه گوشش دروازه**

بی‌اعتنا به حرف یا پند و اندرز، ادب‌ناپذیر، حرف ناشنو.

□ **یه لا بود نرسید دو لاش کرده (یاکردم) بلکی[1] برسه!**

کسی که یک زن را نتوانسته باشد اداره نموده، زن دیگر اختیار بکند. به خاطر تأدیه قرض، قرض زیادتر بکند.

□ **یه لا به ده لا**

به چند برابر قیمت گران.

: مثل نزول ده برابر، مانند قرض مرگ پدر که یک به ده می‌دادند. ورثه‌ی ذکوری که قرض یک به ده نموده قبض می‌دادند!

□ **یه لب و هزار خنده**

خوش‌خویی و خوش‌رویی و شاددلی.

: غالباً در شکوه گله‌های از زندگی و زن و شوهر و مثل آن می‌آید که: یه لب داشتم هزار خنده، یا وقتی زنش شدم یا به خانه‌ام آمد... و مقابلش که شرح بدبختی و بی‌دماغی حال بدهد.

□ **یه لحظه نادونی یه عمر پشیمونی**

نظیر: یک زمان غافل شدم صد سال راهم دور شد.

□ **یه لقمه کمتر!**

به زنی که از کثرت بچه غُر بزند.

□ **یه لقمه نون پِرپِری[2] من بخورم یا اکبری؟!**

وصفِ حال در درماندگی، درآمد کم و نان‌خور زیاد، یا نان و غذای اندک در برابر مهمان یا خورنده‌ی زیاد.

□ **یه لقمه نون گدایی بهتر از صد تا از این جور پادشایی**

تجربه کردگانِ عافیت و سلامتِ دوری جستن از گرفتاری‌های بزرگی و بزرگی خواهی و مقام.

□ **یه لقمه نون و پنیر، گورِ پدر وکیل و وزیر**

عالَم بی‌قید و بندی، خوش‌خیالی، بی‌بند و باری، عالم رضا و قناعت و درویشی.

: آن کس که به دهر نیم نانی دارد — و ز بهرِ نِشَست آشیانی دارد
نه خادم کس بُوَد نه مخدوم کسی — گوشاد بِزی که خوش جهانی دارد

□ **یه مثقال عن تو شیکمش نیس میخواد به شمس‌العماره بیرینه!**

۱. بلکه.
۲. نازک.

متلک موهن به کسی که تهدید یا ادعای خارج از قدرت انجام بکند.

□ **یه مرغ کمتر صد کیش کمتر**

راحت سبکبالی و خلوت، هرچه کمتر راحت‌تر.

: در این که تنها نگهداشتن یک مرغ در خانه مستلزم بارها کیش کردن او در روز می‌باشد.

□ **یه مرید خر بهتر از صد ده شیش دونگیه**

نظر به اهمیت و منافع معتقد و ارادت یافته به طرف اعتقاد و مراد.

: از آن که صد ده شش دانگی را احتمال نابودیِ منافع بوده، مرید را احتمال قطع فایده نمی‌رود!

□ **یه مُش[1] آجیل، یه دسته بیل!**

کسی چیزی بدون نظر به کسی نمی‌دهد.

: آجیل و شیرینی‌هایی که دیده شده، هرگز بدون درخواست و اجابت خواهشی از گیرنده نبوده، گرفتنی که بسا خسارات و مشکلات و مکافات و زحمات به همراه داشته است. اسم آجیل و شیرینی یکی از اسامی رشوه می‌باشد و آجیل آن که از زمان ریاست وزرایی ابراهیم حکیم‌الملک به دهان‌ها افتاد. در این ماجرا که چون رأی اعتمادش در مجلس مواجه با اشکال‌تراشی وکلا گردید، او که آشنایی کامل به احوالشان داشت که رأی اعتمادش به گرو زیر سبیل چرب شدن می‌باشد گفت: من نه آجیل می‌دهم، نه آجیل از کسی می‌گیرم و این وزارت را هم به ارزانی خود آقایان وکلا وامی‌گذارم و استعفا می‌دهم، که فی‌المجلس هم استعفا داده راه خروج گرفت.

□ **یه مشت خِیره، یه مشت شر**

حرف زن به شوهر در وقتِ ادب کردن و کتک زدن بچه که یک وقت مشت به جای حساسش خورده تلف می‌شود.

: یک مشت خیر و یک مشت شری که شامل تمام و کل امور که گاهی همان حرف و یا ترساندنی که باید خیر بدهد موجب شر و فتنه و نقص و تلف می‌شود، مانند چاقویی که چاقوکش حرفه‌ای جهت زهره چشم گرفتن و ترساندن حریف کشیده، به نقطه‌ی حساس طرف خورده، موجبِ مرگ می‌شود.

□ **یه من ارزن سرش میریختی یه دونه‌اش پایین نمیبومد**

نظر دشمن و حسود، غیبت و بدگویی، بی‌اعتبار ساختن در بد وضعی و زندگی، به کسی

---

۱. مشت.

که سابقه‌ی فقر و لاحقه‌ی تمکّن یافته باشد.

□ **یه من رفتم، صد من برگشتم**

کسی که به امیدی رفته ناامید برگشته باشد. سنگین رفته بی‌حرمت و سبک برگشته باشد.

□ **یه من ماس چقد کره میده؟!**

به کسی که بخواهند به او زحمت و رنج به دست آوردن مال یا حسن سابقه و مثل آن نشان بدهند.

□ **یه نار و صد بیمار**

دختر یا کسی که خواهان فراوان داشته باشد. چیز کم که بخواهد میان خواهندگان یا خورندگان زیاد تقسیم بشود.

□ **یه نفر گناکار[1]، صد نفر گرفتار**

خلاف یک نفر که عده‌ای را گرفتار بکند.

□ **یه نقطه بذاری زحمته، یه نقطه ورداری رحمته**

بی‌توجهی یا تخلف به عمد که خوب را بد و خیر را شر و رحمت را زحمت بکند.

□ **یه ننه و صد تا بابا**

دشنام به حرامزاده و تخم حرام خواندن کسی به بیان کنایه و استکبار.

□ **یه نون بخور صد نون خیر کن**

تکلیف به شکرانه‌ی از خطر و مثل آن رهیدن، بزرگ و سترگ دیدن و نمودن خطر و ضرر.

□ **یه نه بگو نُه ماه به دل تکش**

مثل ندارم، نمی‌دهم، نمی‌خواهم، نمی‌خورم که جلوگیری از عقبات ناهموار می‌کند.

: از (بله)ی دختر بر سر سفره‌ی عقد گرفته شده است که اگر بله ندهد زحمت نه ماه به شکم کشیدن حمل را نخواهد داشت. پدری پسرش را وصیت نمود که راحتِ دنیا در حرف (نون) می‌باشد، مبادا از آن غافل بشود و برعکس زحمات و مرارات جهان در حرف (ب) می‌باشد که تا زنده است لب به آن نجنباند!

□ **یه وجب قد، یه طبق رو!**

---

۱. گناهکار.

وصفِ پررو، بی‌حیا، بی‌آزرم و غالباً به بچه پرروهای محل.

: بچه‌ی بی‌صاحب‌هایی که از دست به دست شدن پر روی و دریده، با همان بزرگ و از اوباش و اراذل و در نتیجه بزن بهادر و مزاحم و باج‌گیر و بسا که از نام و نشان‌دارها بشوند!

□ **یه وخ از سوزن تو میره، یه وخ از دروازه تو نمیره**

متغیرالحال، دو شخصیته، کسی که در جایی بسی گشاده دست و سخی و باگذشت و در جایی مخالف آن باشد.

□ **یه وسوسه شیطون هزار برابر پند و نصیحت به خیر راهنمایی سبحون**

کشش کار زشت به مراتب جذاب‌تر از جذبه‌ی کار پسندیده خواهد بود. رهنمون یک رفیق فاسدکار سازتر از خیرخواهی صد ناصح می‌باشد.

فهرست ضرب‌المثل‌ها

آ

ا

ب

پ

ت

ث

ج

ح

خ

د

ذ

ر

س

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

ی

QAND-O-NAMAK

DJAAFAR SHAHRI



Moïn Publications